ویکتور هوگو

مردی که میخندد

ترجمه: جواد محیی

ویکتور هوگو

مردی که میخندد

ترجمه: جواد محیی

کتابهای جیبی آسیا

تهران - شاه آباد - تلفن ۳۲۰۱۴

ویکتور هوگو

مردی که میخندد

ترجمه : جواد محیی

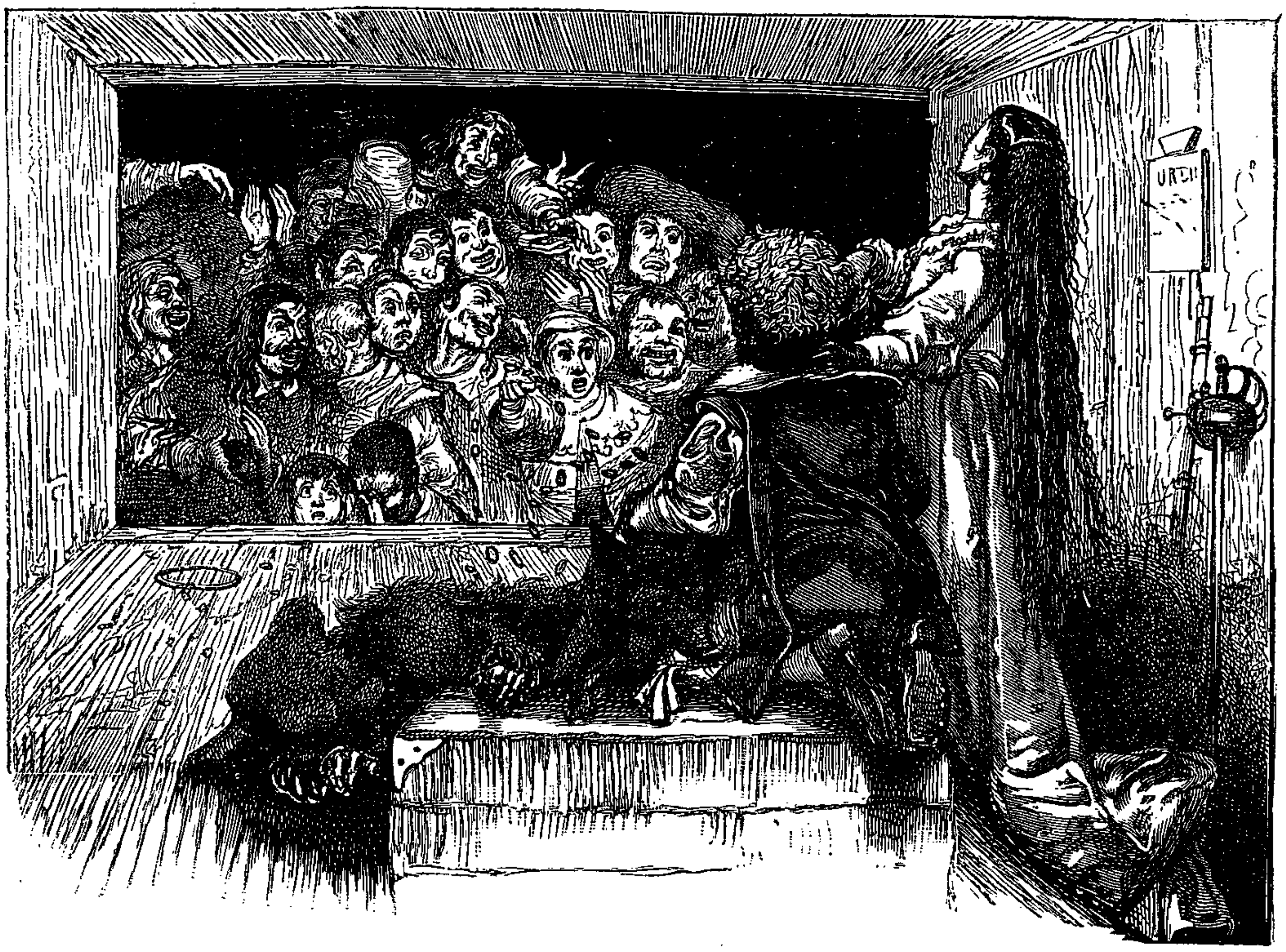

چاپ اول توسط :

مطبوعاتی گوتمبرگ

چاپ دوم توسط :

کتابهای جیبی آسیا

این کتاب بسرمایه مؤسسه انتشارات آسیا در چاپخانه خرمی
بچاپ رسید چاپهای بعدی برای ناشر اولیه محفوظ است

مردی که میخندد

بخش اول

سیه دلان

I

«دماغه جنوبی پرتلند»

ازاوائل ماه دسامبر ۱۶۸۹ تا پایان ژانویه ۱۶۹۰ باد سرد زمستانی بی سابقه‌ای برسراسراروپا مخصوصاً برانگلستان وزیدن گرفت . زمستان مصیبت بارآن سال ، بعنوان سرد ترین زمستانها درحاشیه انجیل خانواده های فقیرانگلستان یادداشت شد

استحکام کاغذهای قدیمی پادشمن که برروی‌آن‌آمارادارات انگلستان ثبت میشد ، امکان میدهد که هم امروز اسامی کسانی را که درآن سال وحشت‌زا ازسوزسرما،خشك شده‌اند ، درادارات‌محل بررسی نمائیم .

حتی رودخانه تایمزدرآن سال سرد یخ بست و این حادثه‌ای است که درهرقرن بندرت یکبارا تفاق میافتد . زیرا تلاطم دائمی امواج دریا مانع ازانجمادآب است برروی رود خانه یخ بسته کالسکه ها شروع برفت وآمد کرد. بازار مکاره‌ای با چادرها برآن تشکیل داده وخرسها وگاوها رابجنك هم انداختند. حتی بر روی یخ گاوی را درسته کباب کردند، ضخامت قشر یخ تادوماه بحال خود باقی ماند . سال دهشت زای ۱۶۹۰ سرمای عجیب زمستان

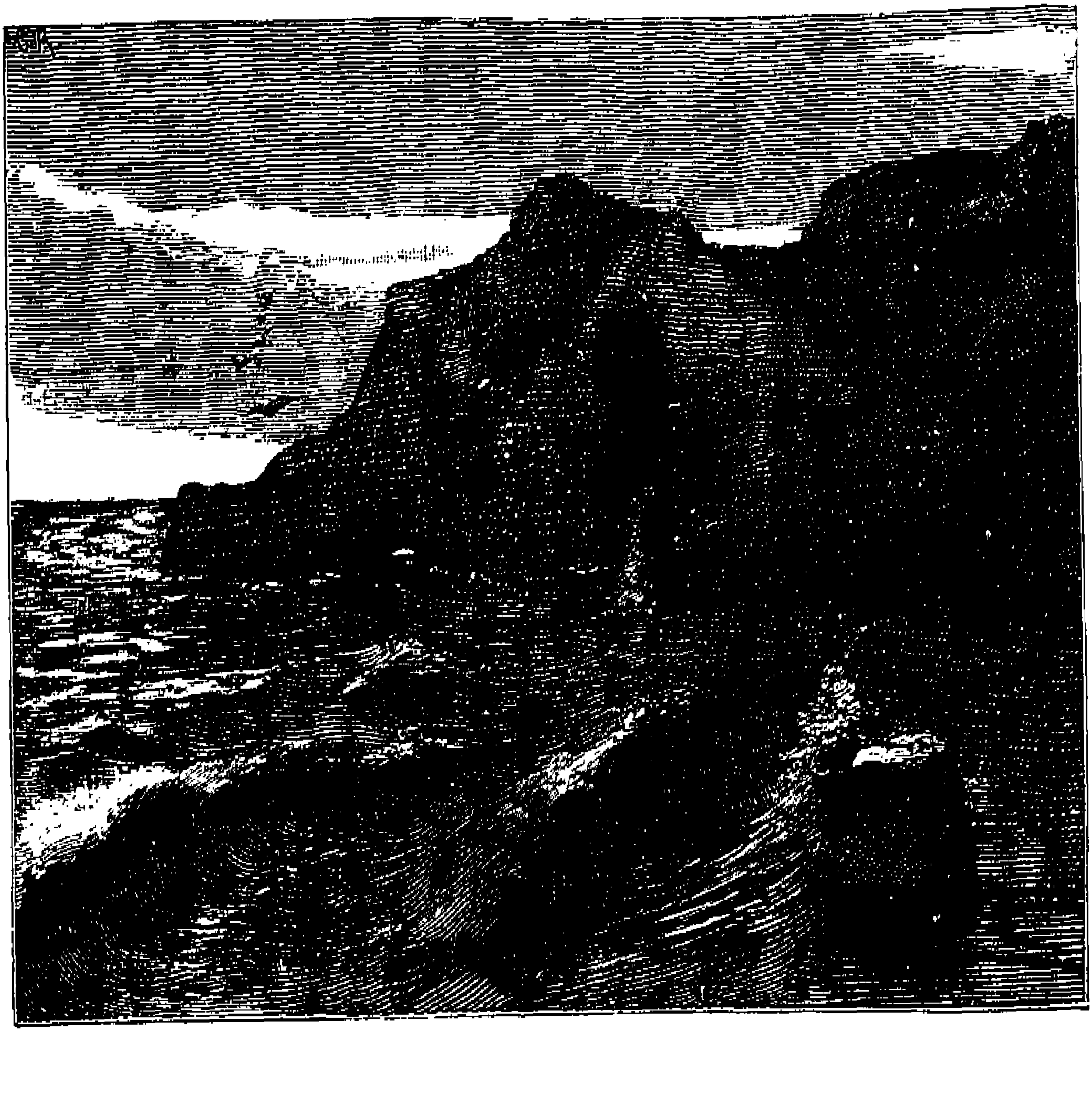

اوائل قرن هفدهم را نیز تحت‌الشعاع خود قرارداد.

شبی دراواخر یکی ازروزهای سرد ماه ژانویه ۱۶۹۰، در یکی ازدهانه های متروك خلیج پرتلند . حادثه غریبی اتفاق‌افتاد که دراثر آن پرندگان آبی و غازهای دریائی بسرعت وبا قیل وقال تمام ازآنجا دورشدند.

دراین محل که خطرناکترین دهانه های خلیج بوده ، وحتی هنگام وزش بادهای موافق نیز بعلت دورافتادگی برای کشتیهای بزرك خطرناکست ، کشتی کوچکی که تقریباً درشکافی پهلو گرفته بودآماده حرکت میگردید نباید گفت که شب فرامیرسد بلکه صحیح تراست گفته شود که شب براه میافتاد. زیراهمواره تاریکی اززمین برمی‌خیزد. قسمت‌پائین دهانه خلیج تاریك وآسمان هنوزروشن بود.

خورشید که سراسر روز زیر پرده مه پنهان شده بود غروب کرده و دلواپسی عمیق و ملالت باری که میتوان آنرااضطراب ناشی ازفقدان خورشید نامید بردلها سایه انداخته بود.

ازسمت دریابادی نمی وزید ودهانه‌خلیج آرام بنظرمیرسید. در بحبوحه زمستان ، چنین وضعی ، وضع استثنائی است ، تضاریس پرتلند چون سدی دربرابردریا خود نمائی میکنند دریا غالباً دراینحال بحال تلاطم است و مهارت واستادی زیادلازم است تا بتوان بدون خطرازآن رد شد . این بنادرکوچك ظاهرفریب بهیچ دردی نمی خورند ورود درآنها خطرناك وخروج ازآن‌هاوحشت باراست . ولی درآن شب استثنائاً دریاآرام بود.

این کشتی اسپانیولی شبیه‌کشتی های پاروئی وبادبانی نوع قدیمی بودکه سابقاً درنیروی دریائی خدمت‌کرده واینك ازخدمت خارج شده‌اند و طنابهای‌آن ازالیاف کنف بهم بافته شده بعضاً در میان آنها میله های نازك آهنی قرارداده شده بود.

میله فرمان بسیاربزرك وگوئی درساختن آن ازخاصیت‌بازوی بلند اهرم استفاده شده است ولی این عیب را نیزداشت که لازم‌بود

نیروی زیاد تری برای بکارانداختن آن مصرف نمود. برای رفع
این نقیصه دوچرخ کوچك دردو طرف میله تعبیه شده وقطب نمادر
اطاقکی درون دو کادر مسی داخل هم قرار گرفته بود. درساختمان این
کشتی دقائق فنی وهوش وفطانت زیادی بکاررفته بودولی دانش آمیخته
با جهل و زیرکی توأم با خشونت در آن بچشم میخورد. کشتی
بسیار بدوی سریع و محکم و دارای تمام خصائص کشتیهای راهزنی
و صید ماهی و درآبهای دریاچه‌ها و دریاهای بزرك قابل استفاده
بود. بادبانهای کامل و بغرنج آن ممکن بود درخلیجهای کم عمق
و دریای عمیق پیش راند . درعین حال مناسب دریاچه های آرام و
اقیانوسهای طوفانی بود .

درمیان کشتیها، چون دم جنبانك درمیان پرندگان ازهمه
کوچکتروزبرو زرنگتر بود. دم جنبانك برسرساقهٔ نی می نشیند ،
وپیش ازآنکه این ساقه خم شود ، بپروازدرآمده و خود را بمیان
اقیانوس میرساند

کشتیهای بیسکی هرچند محقروکوچك که باشند پرزرق و
برقاند عشق برنك و روغن کاری طبیعت این مردان با ذوق ونیمه
وحشی ، سرشته است .کوههای رنگارنك پربرف و چمن زارهای
زیبای بیسکی ، ذوق توجه برنك آمیزی ونقش ونگاررا درانسان
بیدارمیکند ساکنین بیسکی درعین فقرمردمان تجمل پرستی هستند
پیش بخاریهای خود رازیب وزیورمیدهند برالاغها افسارگلابتون
بسته وگاوها رابا پرمرغان زینت میکنند صدای قرچ قرچ ارابه
هاشان ازدوفرسنگی شنیده میشود ولی همین ارابه‌ها رابا پارچه‌های
الوان وفانوس و شمع تزئین می کنند

برسردرخانه پینه دوزی ، مجسمه‌ای از سن کرپن در کنار
لنگه کفشها حجاری شده‌است . نیم تنه‌هارا یراق‌دوخته وحاشیه رخت
کهنه‌ها راگل‌دوزی می کنند .

دل خوشی عمیق وعجیبی دارند . اهالی باسك، همانندیونانیها

خودرا فرزندان خورشید میدانند. اهالی والانس جامه‌های پشمین تیره رنك ساده‌ای برتن می‌کنند. ولی پیراهن مردم گالیس و بیسکی از پارچه‌های کتان زیبای سفید و گلی رنك است جلو در و پنجره‌هایشان بامنظره زیبا و فرح بخش بوته‌های ذرت تزئین شده است. آرامش شادی بخش وحاکی از غرور درهنر ناچیز، صنایع، آداب ورسوم، بـزك دختران و آوازجوانان نشان احساس می‌شود.

کوههای مرتفع خشك وخالی بیسکای بسیار باشکوه است از هر روزنه‌ای نوری می‌تابد. طبیعت وحشی جائیز کویل طبیعتی پرشور وشاعرانه است. همه لطف وزیبائی پیرنه با بیسکی است، همانگونه که آلپ ارزش خود رامدیون ساوو است.

در خلیجهای خوفناك حوالی سن سباستین منظره طوفان، مه و امواج کف آلود زنجیر گسسته، وحشت وغرش وملوانانی که دستمال سرخ برسر بسته‌اند درهم میآمیزد.

هر کس یکبار کشور باسك را دیده باشد در آرزوی دیدار مجدد آن است. در آنجا سالی دوبار محصول برمیدارند. دهکده‌های شاد و زنده. فقر آمیخته باغرور و نوای گیتار، هیاهوی رقص وقاشقك در یکشنبه‌ها، عشق بازی، منازل تمیز وروشن، لکلك برمنارها منظره شهر پرخیر و برکت باسك را تشکیل میدهند.

اینك به پرتلند این صخره سرسخت میان دریا برگردیم

شبه جزیره پرتلند ازدور بمثابه پرنده‌ای است که منقار بسمت دریا درازو پشت به ویموث کرده و گردن این پرنده دماغه راتشکیل میدهد، پرتلند. باطبیعت وحشی خود امروز در اختیار صنایع قرار گرفته است دراواسط قرن هیجدهم استخراج کنندگان سنك و آهك بسواحل آن رفت و آمد میکردند. ولی از آن تاریخ ببعد از خاك پرتلند سیمانی بهمین نام تهیه میکنند. استفاده از این خاك بر ثروت کشور افزوده و خلیج را تغییر صورت میدهد

درطول مدت دویست سال، سواحل آن که مثل شکافهائی

تخریب میشد اینك بصورت معدن سنك درآمده است . نیش کلنك بمقدارکم وامواج درمقیاس بزرگتربجان شبه جزیره افتاده وآنرا اززیبائی انداخته‌اند یغمای سترك اقیانوس جای خود را بغارت منظم بشرداده است • و درنتیجه همین عمل امروزدیگراثری از خلیج کوچکی که کشتی بیسکی درآن لنگرانداخته بود باقی‌نمانده است •

شیبهای تند ازهرطرف بمانند دیوارهای سربفلك کشیده‌ای خلیج رااحاطه می‌کرد. ازاینرولحظه بلحظه تاریکی بیشتری درآن گسترده می‌شد . غلظت مه دمبدم افزایش میافت •گوئی درقعرچاه عمیقی ظلمت مطلق حکمرواست • مدخل خلیج بسمت دریا که‌مانند دهلیز تنك و فشرده‌ای بود، زمینه سیاه و تاریك امواج خلیج بصورت خط باریك و سفیدی در لرزش بود فقط از فاصله نزدیکی ممکن بودکشتی راکه‌گوئی جامه سیاه برتن‌کرده و لنگر انداخته است مشاهده نمود. تخته پاره‌ای‌کشتی را بساحل وصل می‌کرداشباح سیاه رنگی براین پل لرزان دررفت وآمد بودند و درتاریکی بی پایان سوارکشتی میشدند ،

خلیج‌گرم ترازوسط دریابود، زیراصخره های عظیمی سمت شمال‌آنرا چون دیواره‌ای بلند فراگرفته بود• ولی این‌گرمی‌نسبی بحدی نبودکه از لرزش تن مسافرین جلوگیری‌کند؟ آنها بسیار شتابزده بودند ،

درزمینه شفق ،لبه‌های پاره پاره لباس‌آنهانمایان بودحدس زده میشدکه اینان مردمانی ازطبقه ژنده پوشان باشند .

دربالای‌شکاف‌خلیج کوره‌راهی بزحمت‌تشخیص‌داده می‌شداگر گیسوان دختری ازپشت صندلی راحتی فروافتاده باشد بدون شك بر پشتی صندلی نتشه‌کوره راه های پر پیچ و خم چنین ساحل کوهستانی راترسیم می نماید • راه های پرفرازو نشیب این‌منطقه که برای عبوربن مناسبت ترازانسان بود بمحل نسبتاً مسطحی که

سر تخته پاره بر آن نهاده شده بود ختم میگردید کوره راههای سواحل کوهستانی معمولا شیب تندی داشته و بپرتگاه، بیش از راه عادی شباهت دارد. پیچ وخمهای متعدد آن در نقاط مرتفع به فلاتی ختم میشود که صخره های عظیمی زیر پای آن قرار دارد. کشتی کوچك خلیج منتظر مسافرینی بود که خود را از چنین راههای خطرناکی بدانجا رسانده بودند

حمل اثاثیه بکشتی، بادست پاچگی و اضطراب محسوسی توأم بود. مسافرین میکوشیدند درسکوت کامل بکار خود ادامه دهند صدای پا حتی صدای نفس کسی بگوش نمیرسید.

دردوردست، آنطرف خلیج رینگشتاد، بزحمت چندین کشتی صیدماهی حرام دیده میشد، این کشتی‌های قطبی در نتیجه تلاطم دریا، از آب‌های دانمارك بسوی آبهای انگلستان رانده شده بود، بادهای مناطق قطبی، غالباً صیادان را بچنین بلاهائی گرفتار میسازد صیادان برای نجات ازقهر طبیعت بسواحل پرتلند پناهنده شده لنگر می‌انداختند. زورق راهنما که بنا بر سنن کشتی رانان نروژی، مقدم بردیگران قرار گرفته بود، در صحنهٔ سپید دریا سیاهی میزد، ودرقسمت جلوی آن تمام ابزار و وسائل لازم برای صید درآبهای یخ‌زده قطبی بچشم میخورد، غیراز این چند کشتی ماهیگیری درافق پهناور پرتلند، اثری اززندگی دیده نمیشد، نه کاشانه‌ای و نه زورقی. در آنزمان ساحل پرتلند غیرمسکون بودومورد استفاده قرار نمیگرفت.

در چنین اوضاع و احوالی کسانیکه میخواستند با کشتی بیسکائی براه افتند، شوروهیجانی ازخود نشان نمیدادند. بلکه گروهی منفعل وپرکار بنظر میآمدند که درکنار دریا جمع شده با چستی و چالاکی بکار خود ادامه میدهند. تشخیص قیافهٔ آنها ازهم مشکل وپی‌بردن باینکه پیر یاجوانند غیرممکن بود. ظلمت با بی‌اعتنائی آنهارا درهم ریخته بود. پرده سیاه شب صورتشانرا پوشانده بود چون اشتباهی بنظر میرسیدند. آنها هشت نفر واحتمالا

یکی دو نفرشان زن‌بود .ولی ازوضع لباس شناخته نمیشدند زیر لباس ژنده مردان وزنان یکی‌است.

شبح کوچکتری که درمیان بزرگسالان در رفت وآمدبود نشان میداد کودک یامردکوتوله‌ای است.

کودک بود.

II

جدائی

ازفاصله نزدیکتری بخوبی دیده میشد که هریك از آنها شنل پاره پوره وپروصله پینه‌ای برتن کرده وبآساتی میتوانستند درزیرآن چهرهٔ خودرا ازسوزسرما وديدگان مردم‌کنجکاو پنهان سازند بااینحال بسیار زبر وزرنك وعده‌ای ازآنها دستیاری چون مردم اسپانیا برسر بسته‌بودند.

این سرپوش در انگلستان خلاف عادت جلوه نمیکرد. در آن‌زمان اهالی شمال، مد را از جنوبیها اقتباس میکردند .شاید علت اینامر آن بود که شمال جنوبرا درهم شکسته بود شمال باپیروزی برجنوب ،ارزش آنرا بالا میبرد -پس ازجنك‌آرمادا، لباس‌کاستیلی، دردربار الیزابت بصوربزیباترین لباس‌هادرآمده صحبت بزبان انگلیسی . دردربار ملکه انگلستان زننده‌بود.

تقلید ازآداب ورسوم مغلوبین ، شیوهٔ دیرین جهانگیران نیمه وحشی بوده‌است ومغولهـا چینیهارا بانظر تحسین نگریسته‌و ازآنها تقلید میکنند، وبهمین‌دلیل مدهای‌کاستیلی در انگلستان رواج‌یافته ودرمقابل‌آن منافع‌انگلستان در اسپانیا رسوخ‌میکنده

یکی از آنان ظاهر آراسته تری داشت و بنظر میرسید که سر دستهٔ آنهاست لباس کهنه ملیله دوزی برتن داشت و جلیقه پولکداری زیر شنلش میدرخشید دیگری کلاه فوتر برسر ومرد باسوادی بنظر میرسید.

کودك پابرهنه لباس ملوانیژنده و گلوگشادی برتنداشت ازوضع ظاهر پسر دوازدهسالهای بنظر میرسید.

کارکنان کشتی عبارت از یك ناخدا ودوملاح بود.

کشتی ازاسپانیا آمدهبود وبدانجا بازمیگشت. بدون شك رفت وآمداین کشتی بین سواحل دوکشوربطورقاچاق انجاممیگرفت

مسافرین که در صدد سوارشدن بکشتی بودند با یکدیگر نجوا میکردند پچپچشان ترکیبی اززبانهای مختلف بود. زبانشان آرگو نبود بلکه لهجه درهمی مرکب ازکلمات آلمانی، فرانسوی انگلیسیو اسپانیولی بود.

بنظر میرسید اینان مردمی از ملیتهای مختلف و وابسته بیك باند مشخصی هستند قاعدةً کشتی مال خودشان ودرحملو نقل شریك یکدیگر بودند.

اینگروه مختلطگوئی مأمورین یك شرکت خصوصی ویا اعضاء توطئه معینی بودند.

اگرهواکمی روشن ترمیبود و اگربا دقت بیشتری نظاره میکردند دیده میشدکه بعضی ازاینان اهل تسبیح و خرقهاندیکی ازآنان تسبیح بلندی شبیه تسبیح دراویش برکمرآویخته بود و دانه های درشتآن نشان میدادکه سبحه های ایرلند است

اگرتاریکی امان میداد میدیدندکه درجلوگاه کشتی شمایل طلائی عیسیحك شده است وازنظررعایت احتیاطکامل مجمرآتش زیرشمایل را خاموش ساختهاند. این مجمردو خاصیت داشت. در عین حال شمایل و دریا را روشن می ساخت درزیرمجمرصورت فرشتهای بابالهایگشوده درحالیکه زانوزده بادوربینی بافقخیره

شده است حك شده بود. این فرشته نیز چون شمایل طلائی رنك بود. درجلو کشتی زیرشمایل طلائی عیسی با حـروف درشت کلمه «ماتوتینا» که نام کشتی بود نقش شده بودالبته دراین ساعت بعلت تاریکی خواندن آن غیرمقدور بود.

درپای شکاف خلیج ، توده‌های اثاثیه مسافرین درهم ریخته و مسافرین با استفاده ازتخته پاره‌ای که بین کشتی و ساحل قرار داده بودند ، آنهارا بداخل کشتی حمل میکردند . اثاثیه‌از کیسه‌های نان خشك ، چلیك ماهی دودی ، یك جعبه قورمه ، سه بشکه آب شیرین ، مالت وقـطران ، چهاریا پنج بطری آبجو، یك چـمدان بزرك کهنه ، چندین چمدان ، و جعبه یك لنکه پارچه های کهنه برای مشعل و عـلائم تشکیل می‌شد ، ژنده پوشان خورجینهـائی بهمراه داشتند ازاین نظرشبیه کوچ نشینان بودند .

اینان هرکاره‌ای که باشند بایدا بزارکاردردسترس داشته باشند ازاینروا ثاثیه خود رابا دقت تمام بهمراه میبردند .

حمل ونقل این همه اثاثیه تاپای خلیج کارسهل وآسانی نبود مضافاً براینکه سوء ظن مردم رانسبت به عزیمت قطعی ازانگلستان جلب مینمود.

بدون فوت وقت بین کشتی وسـاحل دررفت و آمد بودند هر کس گوشه کاری رامیگرفت .یکی کیسه‌ای بردوش میکشید ودیگری چمدانی‌را بکشتی میبرد. زنان نیزدراین ساعت وانفسا چون‌مردان درکوشش و تقلا بودند . بارزیادی بکودك تحمل میکردند .

مشکل بنظرمیرسد که این کودك پدرو مادری درمیان جمع داشته باشد . در رفتارشان نسبت به اواثری ازترحم دیده نمیشد تا سرحد امکـان ازاوکارمی‌کشیدند . شبـاهتی بـکودك در میـان خانواده خود نداشت بلکه چون اسیری بود که گرفتاربیگـانگـان شده است برای همه کارمیکردولی کسی کلمه‌ای بااوصحبت نمیکرد.

او نیزچون دیگران درتکاپو بود، گوئی فکردیگری جز

اینکه هرچه زودتر به‌کشتی‌نشینند در سر ندارد . آیا از ماجرا با خبر بود ؟

محتملا نه . ماشین‌وار عجله داشت . چون میدید دیگران عجله‌دارند .

ماتوتینا آماده‌شد . آخرین‌چمدان نیزدر پل‌کشتی نهاده‌شد نوبت سوارشدن مسافرین‌رسید درا‌ین‌موقع زنان‌سوار شده‌وشش‌تن دیگرکه‌کودك نیزجزو آنان بود ، درساحل بودند . کشتی علامت حرکت‌داد. ناخدا بکنارکشتی‌آمد.ملوانی تبربدست‌گرفت تاطنابی راکه‌کشتی راپساحل‌بسته بودببرد . بریدن‌طناب ، دلیل‌شتا بزدگی بودوگرنه لازم‌بود که‌گره‌آنرا بازکنند . کسی‌که لباس‌ملیله‌دار بر تن داشت‌گفت :« آنداموس » کودك بسوی پل چوبی شتافت تا قبل ازسایرین بکشتی رود . در اینحال دونفراز مردان بسمت او دویدند وباوتنه‌زدند ، نزدیك‌بودکه درآب‌افتد . آندوگذشتند . سومی نیزاورا باآرنج‌کنار زده وخود ردشد . نفر پنجم‌که همان رئیس باندبود خیز برداشت وهنوز سوارکشتی نشده‌بودکه با پاشنهٔ پا تخته‌را بیکسو زدوبآب‌انداخت . بیك‌ضربت نیزطناب پاره‌شد . فرمان بحرکت‌آمد وکشتی‌دورشد .

کودك یکه‌وتنها برساحل‌ماند .

III

تنهائی

کودك برسرصخره بی‌حرکت‌ایستاد . به‌افق‌خیره‌شد . کسی

را بکمك نطلبید شکایتی هم نکرد • ضربت غیر منتظره بود ولی سخنی نگفت . در کشتی نیز بهمانگونه سکوت برقرار شد بین کودك وسرنشینان کشتی کلمه‌ای هم بعنوان خداحافظی ردوبدل نشد گوئی دوطرف توافق کرده‌اند که دوری ازهم را باصبر وسکوت تحمل کنند کودك برسر صخره میخکوب شده و به دور شدن کشتی مینگریست . آب دریا که دراثر مد، بالا آمده بود پاهای اورا نمناك ساخت گوئی می‌فهمید. چه می‌فهمید؟ جواب مبهم بود •

چندلحظه . بعد کشتی بـه تنگهٔ بین خلیج ودریـا رسید • نـوك دکل برزمینهٔ آسمان پیدا بود دکل درمیان صخره‌های دوطرف تنگه رقصان پیش رفت وسپس ناپدیدشد . کشتی وارددریا شده بود .

کودك مشاهده کرد دکل کشتی ناپدید گردید . شگفت‌زده و حیران برجای ماند حیرت‌او باستنباط مبهمی‌ازز ندگی افزون‌ترمیشد وقتی احساس کرد که بیگناه‌است رضا بقضاداد • لب بشکایت نگشود شخصی که‌خود قابل‌ملامت نیست کسی راملامت نمیکند .

طرد خشونت‌بار او ازمیان‌جمع با کوچکترین عکس‌العملی‌از طرف وی‌توام نبود صلابت درونی‌عجیبی دروی‌پدیدار شده‌بود در برابر سرنوشت‌عجیبی که ممکن‌بودرشتهٔ زندگی‌اورا درهمان‌ابتدای کار ازهم بگسلدمقاومت کرد ، این‌ضربت برق آسا را مردانه‌تحمل نمود

امر مسلم‌بودکه درمیان گروهی کـه اورا تك‌وتنها گـذاشته بودندکسی نسبت‌باوعلاقه‌ای نداشت‌واو نیز نسبت بآنان محبتی در خود احساس نمی‌نمود .

غرق درافکارخود ، سرمارا فراموش‌کرده بود • ناگهان‌آب پاهای اورافراگرفت ، مددریاشروع شده‌بود . تبسمی صورتش را لمس‌کرد . برخودلرزید لرزشی‌که نشانه بیداری بـود سراپـای وجودش رافراگرفت .

باطراف خودنظر کرد •

تنها بود

تنها بود وجز آنهائیکه اینك درکشتی نشسته بودندکس و کاری نداشت. آنها نیزدزدانه فرارمی کردند

ناگفته نگذاریم که ازهویت آن چند نفر نیز بی اطلاع بود.

نمیتوانست بگوید که آنهاچه کسانی هستند •

دوران کودکی رادرمیان آنها گذرانده بود بدون آنکه احساس کندکه با آنان بستگی دارد . ازهرحیث نقطه مقابل آنها بود • همین وبس واینك از طرف آنها بدست فراموشی سپرده میشد •

بی پول بود کفش بپا نداشت ژنده ای برتن داشت ومحتاج لقمه نانی بود .

زمستان وشب هنگام بود. برای رسیدن باولین نقطه مسکونی فرسنگهاراه درپیش بود .

نمیدانست کجاست •

از همه جا بی خبر بود فقط میدانست کسانی که بهمراهش آمده اند اورا تنها گذاشته وباکشتی براه افتاده اند •

احساس میکرد که اورااز دایره زندگی بیرون گذاشته اند

ده سال بیشتر نداشت

کودك دربیابان میان اعماق شب وامواج بی پایان دریا رهاشده بود بازوان لاغرش راازهم گشود وخمیازه کشید •

سپس بناگاه ، مانندکسی که ازخواب گران بیدار شده است ، باسرعتی چون سنجاب پشت برخلیج کرده وازتپه ساحلی بالارفت، از کوره راه گذشت وبسمت خشکی رونهاد • گوئی خطسیری رادر نظر گرفته است بااینحال راه بجائی نمیبرد .

شتابزده برخودمیپیچید ، گوئی ازبرابر سرنوشت خودمی ـ گریزد • انسان ازسربالائی بالامیرود وحیوان می خزد. اوبالامیرفت ومیخزید • شب تند پرتلندمتوجه سمت جنوب بود، ازاینرو درکوره راهها برف کم بود • شدت سرما ، برف ناچیز این قسمت را بصورت

غباری درآورده مانع راه‌پیمائی بود کودك دررنج وزحمت بود نیم‌تنهٔ گشاد مردانه‌ای که بر تن داشت آزارش می‌داد • پایش بردست‌اندازهای یخ زده راه می‌لغزید وهرچند یکبار برزمین میافتاد• در پرتگاها بر شاخهٔ خشك ویاسنگهای تیز میاویخت حتی یکبار لب پرتگاهی لیز خورد وبدرون آن غلطید . این گودالهای نابکار بسیارخطرناکاند . لحظه‌ای چند ، چوی سفالی بر پشت بام میلغزید سرانجام بر بوتهٔ خشکی چنك زده وباین ترتیب نجات یافت . همانگونه که‌در برابر مردم جلوفریاد خودرا گرفته بود، درمقابل پرتگاه نیز ساکت ماند باعزم راسخ وبآرامی ازورطه‌در آمدشب بسیارتندبود .گوئی صخره ای که‌ازآن بالامیرفت نامنتهاست‌ودربرابر کودك عقب نشینی میکند هرچند جلوترمیخزید رأس صخره نیزدورترمیرفت • سرانجام به بالای آن رسید •

برزمین همموارجست زد • صحیح تر بگوئیم خود رابزمین رسانید زیراتا آنوقت درپرتگاه بود

هنوز قدمی ازپرتگاه دورنشده ، لرزشی برااندامش افتادسوز سرما بصورتش نیش میزد • بادجهنمی شمال غرب دروزیدن بود •نیم تنهٔ کرباسی ملوانی را برسینه‌اش فشرد •

لباس خوبی بود • اهالی کشتی به‌آن بسیارعلاقمندند •زیرا بارانهای شمال غرب نمیتوانند در آن نفوذ کنند •

کودك بربالای بلندی ایستادپاهای برهنه‌رابر خاك یخزده فشرد وبجلونگریست •

دریا درعقب سروزمین درروبروو آسمان دربالای سرش بود ولی در این آسمان ستاره ای نمی‌درخشید مه غلیظی آنرا فرا گرفته بود •

فقط وقتی ببالای بلندی رسید • حس کرد که بسمت خشکی برگشته است• تا چشم کار میکرد،در مقابلش دشت پوشیده از برف قرارداشت تك‌وتوك شاخه‌های خشك علف دراهتزازبود •اثری

از جاده دیده نمی‌شد، حتی کلبهٔ خرابه‌ای نیز بچشم نمیخورد در گوشه وکنار ، بادبرف را اززمین کنده ورقصان بسمت آسمان میبرد درافق موجی ازبرف بامه توام شده ودشت تیره وتاررا در زیرپرده نقره فام خود می‌پوشانید• بر همه جا سکوت عمیقی حکمفرما بود •

دشت چون ابدیت بی‌پایان، وچون گورستان خاموش بود •

کودك بسمت دریا برگشت •

دریا وزمین یکی در اثر برف ودیگری در نتیجه امواج کف آلود وسپیده رنك بودچیزی توهم انگیز ترازاین دوسپیدی نیست •

پرتو شبانگاه شایان توجه است • دریا برنك فولاد و تضاریس ساحل آبنوسی می‌نمود• ازجائی که کودك ایستاده بودسواحل پرتلند مثل نقشه جغرافیائی بنظر میرسید ؛ تپه‌های هلالی شکل ومنظره شبانه آن بسیار رؤیائی بودگوئی دایره پریده رنگی راهلال ظلمانی دربرگرفته است • گاهی ماه چنین منظره‌ای بخود میگیرد•

در میان دو انتهای بندر اثری ازروشنائی وسوسوچراغ نبود ، زمین نیزچون آسمان غرق ظلمت شده بود • درپائین اثری ازچراغ و در بالانشانه‌ای ازستارگان دیده نمیشد• امواج چون سفره‌ای برساحل گسترش می‌یافت، وباد این سفره رادرهم میپیچید • کشتی در دوردست میان خلیج درحال فراربود •

چون مثلث سیاه رنگی برامواج میلغزید •

دردوردستها ، دریای بی‌پایان میان سایهٔ روشن مشئوم ابدیت در تقلابود .شبح کشتی بسرعت دور ولحظه بلحظه کوچکتر می‌شد چیزی سریعتر از ناپدید شدن سایه کشتی در افق دریای بیکران نیست •

ناگهان چراغ جلوی کشتی روشن شد • بنظرمیرسید که تاریکی واهمه بردل کشتی بانان انداخته است، وناخدا میکوشدروشنی بر-امواج بیفکند.این چراغ •ازدور سوسومیزد وهیکل منحوس کشتی را نمایان ترمیساخت •گوئی مرد کفن پوشی که ستاره‌ای در کف گرفته

است درمیان دریا قدم برمیدارد

طوفان قریب الوقوع بود کودك متوجه نبود ولی اگر ملوانی بجای او بود برخود میلرزید •

در این لحظات پراضطراب ، بنظر میرسیدکه تمام عوامل و عناصر جان‌گرفته وشاهد تبدیل اسرارآمیز نسیم دریا بطوفان‌اند •

دریا بصورت اقیانوس درآمده وروح شرارت بر طبیعت حلول میکند . در اینحال وحشت همه جا را فرا میگیرد وروح بشر از برخورد با روح طبیعت میگریزد

ظهور هرج ومرج نزدیك بود . باد دست دردست مه بدنبال ابرها براه افتاده بود . درام غم‌انگیزی که بنام بوران یا طوفان برف معروف است درشرف وقوع بود •

کشتی‌هائی بساحل پناهنده میشدند . از دور افتاده ترین نقاط کشتیهای بادبانی پیش میآمدند از سمت‌چپ ظلمتی عمیق و ابرهائی‌که پرده تاریك شبانه بر رخسار زده بودند پدیدار میشد . طوفان سهمگین برامواج سنگینی مینمود

هنگام عزیمت نبودبا اینحال‌کشتی براه خود ادامه میداد •

اینك دیگر بسمت جنوب رهسپار شده ودر میان دریا قرار گرفته بود ناگهان باد سردی وزیدن گرفت وکشتی را درمیان پرده‌ئی ازمه قرار داد . این بادکه بادی سرد وبیرحم‌وغضبناك بود، درمیان بادبانهای‌کشتی پیچید وآنراکمی متمایل ساخت . آنگاه با سرعت بیشتری آنرا بوسط دریا راند • ظاهر حال نشان میداد که سرنشینان‌کشتی درحال فرارند وبهیچوجه قصد سیر وسیاحت ندارند آنها از خشکی بیش ازدریا وحشت داشتند وازگزند تعقیب‌مردمان بیش از هجوم طوفان در هول وهراس بودند.

کشتی ، در افق فرو رفت ستارهٔ کوچکی‌که در میان ظلمت سوسومیزد کم رنگتر شد وکشتی بیش ازپیش با تاریکی‌درآمیخت وسرانجام برای همیشه ناپدید شد .

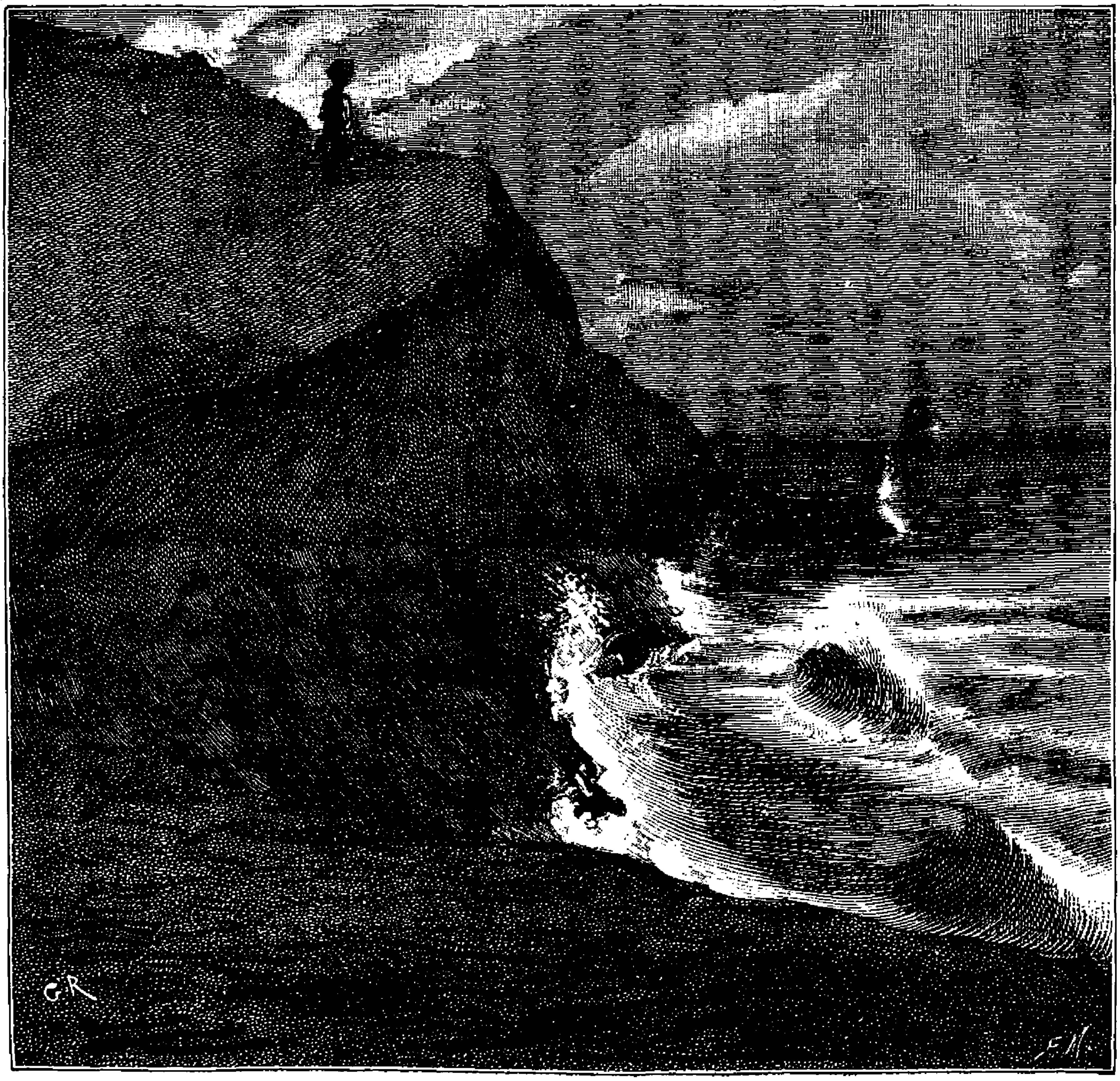
G.R

وقتی کودک باین نتیجه رسید ، دیگر چشم از دریا بردوخت وبسمت دشت و تپه ماهورو نقاطی که امکان برخورد با موجود زنده‌ای در آن بسیار بعید مینمود نظاره کرد ، ودر چنین منطقهٔ ناشناسی براه افتاد

VI

چند پرسش

آیا این گروه فراری که کودک را تنها گذاشته بودند جزو دسته جمعیتی بخصوص بودند .

آیا جزو اشرار کمپراشیکوس نبودند ؛

کم وبیش از تصمیمات گیوم سوم برای مبارزه با گروه مردم آزار کمپراشیکوس وموافقت پارلمان انگلستان با آن اطلاع دارند .

قوانینی باعث تفرقه وپراکندگی میشود . قانون ضد کمپراشیکوها باعث فرار دسته جمعی آنها وهمچنین ولگردان دیگر شد . هرکس که میتوانست بکشتی نشست وراه فرار درپیش گرفت بسیاری از کمپراشیکوها به اسپانیا بازگشتند چنان که میدانیم بسیاری ازآنان از نژاد باسك بودند

این قانون که بعنوان حمایت کودکان وضع شده بود : نتیجه کاملا بدی مخصوصاً برای کودکان بارآورد .

دراثر این مقررات کیفری ، عدهٔ زیادی کودکان بی سرپرست پیدا شد یعنی صحیح‌تر بگوئیم گم شد فهم مطلب بسیار آسان است هر دسته کوچ نشین وایلیاتی که کودکی بهمراه داشت مشکوك تلقی میشد وجود کودك بهترین قرینهٔ بر این اتهام بود با دیدن کودك اولین فکری که بمغز کلانتر رسوخ میکرد این بود که

احتمالا اینها گروه کومپراشیکو هستند از اینرو توقیف و تفتیش‌های دسته جمعی رایج شد مردم تیره روز عادی که به تکدی

وسؤال امرار معاش می‌نمودند گرچه غالباً از گروه کمپراشیکو نبودند با اینحال ترس اتهام کمپراشیکوئی بردل آنها سایه انداخته بود ضعفا در برابر اشتباهات عدالت تأمینی ندارند از این گذشته خانواده‌های ولگرد دائماً گرفتار ترس ووحشت‌اند ۰گناه نابخشودنی کمپراشیکوها ، بهره‌کشی از کودکان دیگران بود ولی آنها که بدست فقر ومسکنت مچاله شده‌اند ، غالباً نمیتوانند ثابت‌کنند که پدر یا مادر فرزندی هستند

این بچه را از کجا آورده‌اید ؟

اثبات اینکه ، آنرا خدا داده است کار بسیار مشکلی است از اینروکودك منشاء خطر بود وبنحوی میبایست این خطر را از خود دور ساخت . فرارآسانترین راه حل است . پدر ومادر تصمیم میگرفتند که کودك خود را سر راه گذاشته ودرمیان جنگل یادرون چاهی رها کنند ۰

نعش کودکان زیادی که درآب‌انبارها غرق‌شده بود بدست‌آمد .

ناگفته نگذاریم ، که کمپراشیکوها ، در کشورهای دیگر اروپا نیز به تقلید ازانگلستان مورد تعرض قرارمیگرفتند فرمان تعقیب آنها همه‌جا صادر شده بود داروغه‌ها همه جا بدنبال کمپرا ـ شیکوها بودند ، هنوزآثاری از حجاری های آن زمان‌که قوانین کیفری مربوط به تعقیب دزدان کودکان وکمپراشیکوها در آن نقش شده باقی است ۰

بین ولگردان ومتکدیان ولوله افتاد هراسان راه فرار بیش میگرفتند وحشت زده بنقطه دیگری پناهنده میشدند در سراسر سواحل اروپا مراقب ومانع ورودگروه کمپراشیکوها بودند .هیچیك ازگروه‌های کمپراشیکو جرأت نداشتندکه کودکی بهمراه خود در کشتی نشانند ، زیرا با وجود کودك پیاده شدن در نقطه دیگری برای آنها غیرممکن وخطرناك بود ۰ بنظر میرسید که گم کردن کودك یا سر راه‌گذاشتن آن آسانترین راه حل‌ها است

کودکی درسواحل ظلمانی پرتلند ، یکه وتنها رهاشده بود.
چه کسانی ، این کودك بی‌کس ویاور را درسواحل ظلمانی پرتلند رها کرده بودند ؛ ظواهر امر نشان میدهد که این کارکار کسی جز کمپراشیکوهـا نبود

وقتی جلوتر رفت ؛ بپای درخت رسید ،واقعاً کسی آنجا بود.
چیزی که ازدور مبهم ونامشخص می‌نمود ، ازنزدیك واضحتر دیده می‌شد

این چیز ، گوئی دستی است که از آستین زمین برآمده است صاف ومستقیم رو ببالا ایستاده ودر انتهای فوقانی آن، گوئی انگشت شست وسبابه ـ را بطور افقی نگهداشته‌اند ، این دست وانگشتها بر زمینه آسمان گونیائی رسم میکرد ، به نقطه تلاقی شست وسبابه مزبور با طنابی چیزی سیاه وبی شکل آویزان شده بود ، این طناب بر اثر وزش باد بجنبش آمده وصدای زنجیری از آن برمیخاست .

کودك همین صدا را شنیده بود . این طناب درحقیقت زنجیری بود که معمولا دریا نوردان ازآن استفاده میکنند

دراثر قانون اسرارآمیز ترکیب پدیده‌ها که توهمات راجانشین واقعیات طبیعی میکند ، مکان وزمان ومه ودر دریای غم‌انگیز و منظرهٔ پرآشوب طوفان درافق دور دست شبح را بصورت هیولائی درآورده بود

جسمی که بر زنجیر بسته شده بود شبیه پوسته‌ای بود که چون کودکی قنداق بسته ومردی بلند قد بنظر میرسید ، در بالای آن ، قسمت گردوکروی شکلی بود که زنجیر برآن گره میخورد پائین قنداق پاره پاره وتکه گوشتهائی ازآن آویزان بود

نسیم ملایمی زنجیر را بحرکت درمیآورد وجسمی که به زنجیر بسته شده‌بود بنرمی نوسان میکرد ؛این جسم مبهم دراختیار جنبش مبهم فضا قرارگرفته بود ، معلوم نیست چرا وحشت‌آوربود ترس ودهشت ابعاد اجسام را غیرازآنچه هست نشان میدهد ، از این

جسم فقط حدود آنرا مشخص میساخت • بنظر میرسید که تراکم ظلمت وسیاهی شکلی بخود گرفته است ، اطراف ودرون آن تاریکی محض بود : هیبت گورستان داشت . گوئی روشنی مهتاب ، ارتعاشات مکان ابرها ، وزش باد ، جملگی درترکیب این نیستی قابل رؤیت جمع آمده‌اند . این توده درهم ونامشخص که درمعرض وزش .اد آویخته شده وزمانی یك فرد بشری بود ، درمیان دریا وآسمان لایتناهی وظلمات شب اصالت خود را از دست میداد ودقیقاً آن چیزی بود که دیگر نیست

لفظ بقایا ساخته زبان بشر است نیستی وبا برجا ماندن ، درون مغاك وفارغ ازآن بودن ، رجعت پس ازمرگ چون اجسامی که برروی آب میآیند .

V

درخت بشر

نزدیك ساعت هفت عصر باد ساکت شد مرحله آرامش قبل از طوفان فرا رسید . در اینموقع کودك درجنوبی ترین نقطهٔ فلات پرتلند بود ،

پرتلند ، شبه جزیره‌ای است ولی کودك نمیدانست که شبه ـ جزیره چیست • حتی ازنام پرتلند نیز بیخبر بود فقط میدانست که باید راه رفت آنقدر راه رفت تا ازپا درآمد تصورات ذهنی راهنمای خوبی است ولی اوفاقد تصورات ذهنی قبلی بود ، کسانی اورا بدانجا آورده وهمانجا رها کرده بودند «کسان» و«همانجا» این دومعما سرنوشت اورا تعیین می‌نمود « کسان » ازنوع انسان و « همانجا »گوشه‌ای ازجهان بی پایان بود درآنجا تکیه‌گاه دیگری

جز قطعه زمین سفت وسردکه پای برهنه برآن میگذاشت نداشت
دراین دنیای با عظمت شبانگاهی که از هرسمت اطراف اورااحاطه
کرده بود چه کسی بفکر این کودك بود ؟ هیچ .

او بسمت هیچ حرکت میکرد .

ازهرطرف مردمان اورا بدست فراموشی سپرده بودند .

بطور میان بر، اولین ، دومین وسپس سومین قطعه زمین را
زیر پا گذاشت در این فلات ، بین قطعه زمینهای صاف شکافهائی
دیده میشد .

این شکافها گاهی با سراشیبی تند وزمانی با ملایم بهم وصل
میشد . دشت‌های مرتفع وخشك وخالی سواحل پرتلند بسنگهای
صافی که چون پلکان روی هم چیده شده است شباهت دارد . سمت
جنوبی آن پله زیرین را تشکیل میدهد . کودك با چالاکی غریبی
این پله‌ها را طی میکرد . هرچند یکبار قدم آهسته‌تر میکرد و
بنظر میرسید که با خود درحال مشاوره است هردم تاریك تروشعاع
دید کودك کوتاهتر میگردید . چند قدمی بیش، پیش پای خود
را نمیدید .

ناگهان ایستاد لحظه‌ای گوش خوابانید ، سر را بعلامت
رضا تکان داد بسرعت برگشت واز تپه‌کوتاهی در سمت راست خود
بالا رفت این تپه بر شکاف ساحل خلیج مشرف بود ، بربالای تپه
مزبور ، در تاریکی چیزی شبیه درخت بنظر میرسید . صدائی از
جانب درخت بگوش رسید . این صدا غیرازصدای وزش باد وتلاطم
دریا بود بصدای حیوانات نیز شباهت نداشت ، تصور کرد که
شخصی درآنجاست

اینها اختلاط درهمی از واقعیات است که غیر ممکن بنظر
میرسد ، وزبان وقلم از توجیه‌آن عاجز است . این موجود ـ آیا
موجودی بود ! ـ این شاهد ظلمات ، بقایا ، بقایائی وحشت آور

بود . چه بقایائی ؟ بقایای طبیعت اجتماع ، صفر ولایتاهی که تسلیم بلاشرط بیرحمی مطلق شده است . اعماق انزوای از یاد رفتگان اورا احاطه کرده بماجرای فراموش شدگان پیوسته بود در برابر تاریکی بلادفاع ومحکوم باعمال شاقه ابدی بود در معرض طوفان‌های شدید ووزش بادهای مشئوم قرارگرفته بود .

هیکلی بود که برای غارت آویخته شده ویغمای بیرحمانه آن توأم با پوسیدگی در برابر بادهای سخت بود قانون خاموش گورستان را بدور انداخته واو را به نیستی تشبه‌آور محکم نموده بودند ، در تابستان برخاکستر ودرزمستان میان گل میافتاد باید مرگ در پرده وگور آمیخته با آزرم وحیا باشد . اینجا اثری از پرده‌آزرم نبود ، وقیحانه، وجلوانظارمی‌پوسید. نمایش‌اعمال‌مرگ بیشرمی‌محض است ، انجام اعمال‌مرگ خارج ازگور که کارگاه‌اوست توهین بزرگی محسوب میشود .

این موجود بیجان میپوسید واز هم میپاشید ، پاشیدگی در پاشیدگی ، اثری از مغز حرام دراستخوان از امعاء واحشا درون شکم واز صدا درحنجره‌اش باقی نمانده بود نعش کیسه‌ای است که مرگ آنرا وارونه کرده ومحتویاتش‌را بیرون میریزد ؟ اگردرگذشته صاحب « من » بودآیا اینک این «من» بکجا رفته بود ؟

تفکر دراین باره انسانرا بلرزه درمیاورد ، آیا چیزی وحشت‌آورتر ازجسم‌سرگردانی که درتاریکی‌به‌زنجیری بسته‌شده‌باشد وجود دارد ؟

واقعیاتی وجود داردکه‌مبداء مجهولات‌بشمارمیرودانديشه ، را فراترازآن مجال‌گذرنیست وکمیت وفرضیات درآن لنك میشود گاهی وقتی‌که انسان‌ازجاها یا ازبرابرچیزهائی‌میگذرد، بی‌اختیار توقف‌کرده وافکارخود را برای نفوذ دردرون‌آن جاها یا چیزهابکار میاندازد . درراه مجهولات درهای نیم‌بازتاریکی وجود دارد .

ازبرابراین موجود بیجان‌کسی بی تعمق رد نشده بود .

تلاش نفرت باری اورا چون خوره می‌خورد • خونی را که در بدن داشت سرکشیده وپوست او را خورده وگوشتهایش را ربوده بودند .

هر رهگذری چیزی ازآن بیغما برده ویا چیزی به آن داده بود .

ماه دسامبرسرما نیمه شب وحشت .آهن زنگ زدگی‌طاعون سموم وگلها عطرخود را برآن بخشیده بودند • تلاش تدریجی او وسیله شده بودکه رهگذران ازدرون‌آن بگذرند ، بادهای سخت ، باران ، شبنم، خزندگان‌وپرندگان ازمیان این نعش گذشته وهریك ازدستهای سیاه شب درآن به جستجوی چیزی پرداخته بود .

مخلوق عجیبی بود ، درمیان شب ، وسط دشت‌وبالای تپه‌ای یکه وتنها مسکن‌گزیده بود . معدوم ودرعین حال قابل لمس بود سایه‌ای بود که ظلمات برتاریکی شب می‌فزود وقتی روشنائی روز تمام میشد ، درتاریکی عمیق وساکت‌شب ، با همه چیزتوافق‌میبافت پدیده‌ای بودکه چیزی برجمع سایرین نمی‌افزود ، اوپرچم عزای طوفان وخاموشی‌شبهای پرستاره بود روح غیرقابل بیان داشت ودر اوانباشته شده بود .

این خرده ریزسرنوشت نامعلوم ، توهمات خاموش شب را تکمیل می‌نمود • درآن رمزی بودکه ابهام تمام معماها را درخود منعکس میساخت •

دردوروبر وی مراحل انحطاط زندگی تا اعماق‌آن احساس میگشت اودرفضای اطراف خود قطعیت‌واعتماد را متزلزل میساخت لرزش شاخ وبرگ وبوته‌ها که خود منشاءوهم اضطراب است منظره این جسم سیاه رنك راکه بر زنجیر بسته شده بود تکمیل میکرد پیدایش شبحی درافق وحشت تنهائی را صد چندان میکنند .

اونیزوهم‌انگیز بود باد شدیدی‌که آرام نمیگرفت برآن میوزید با لرزش مداوم وحشت انگیزترمینمود .گوئی اجسامی در

فضای بی‌پایان برنقطه‌ای تکیه کرده‌اند •

کسی چه میداند ؛ شاید عدالت قوی پنجه‌ایکه بر تراز دادگستری مااست درمحیطی دوراز گور، انتقام‌مردم‌وشخص‌اورا ازوی بازمیگرفت ، واودر تاریکی شبانگاه بر این امر گواهی میداد . جسمی که ارواح بشر برآن حلول کرده‌اند ما را بوحشت میاندازد .

این جسم بیجان ، قانون زمین را برای قانون ماوراء برملا ساخت ؛ بدست انسان بزنجیر کشیده شده وبانتظارمجازات خود بود • بر فراز اودر پیچ وخم نامرئی باد ومه رؤیای عظیم اشباح موج میزد .

درورای این منظره خلائی قرارگرفته بود . دراطراف این مصلوب‌تا چشم‌کارمیکرد درخت‌و کلبه ورهگذری دیده نمیشد. وقتی آسمان بی‌پایان را برفرازسرخود می‌بینیم پی می‌بریم که آسمان ، مغاك • زندگی‌گور ، ابدیت درخارج ازدسترس ماقرارگرفته‌اند .

نظاره ازدریچه بی‌نهایت ، ازهرچیزی وحشت‌آورتراست

IV

نبرد مرده شب

کودك ، شگفت زده ومبهوت چشم براین جسم دوخته‌بود•

اگرمردی بجای اوبود میفهمید که کسی را بدار آویخته‌اند ولی برای او منظرهٔ مزبور چون رؤیائی جلوه میکرد

جائیکه مرد نعشی به‌بیندکودك با اشباح روبروست .

کودك ازاین منظره چیزی نمیفهمید .

پرتگاه جلوه‌های‌گوناگون دارد پرتگاهی نیز بربالای تپه قرارگرفته بود •کودك قدمی بجلو برداشت ، وقتی ببالای بلندی رسید خواست برگردد •

جلوتر آمد تا شبح را بالرزش هیجان از نزدیك بشناسد وقتی بپای دار رسید ، سر بلند کرد وببررسی آن پرداخت .

شبح قطران مالی شده وقسمتهائی از آن میدرخشید ؛ کودك درچهره اودقیق شد . این چهرهٔ قیراندوددرسایه روشن شب تغییر صورت میداد ، کودك مشاهده کردکه دهان ودماغ وچشمان شبح سوراخهائی بیش نیست • تنهٔ آن درون کرباس بلند وزفت آلودی طناب پیچ شده بود پهلوی نعش ازشکاف کرباس پیدا بود. چهره خاکی رنگ بود وحلزونها خطوط سپید رنگی بر آن جای گذاشته بودند قسمتی از شبح نعش وبقیه اسکلت بود . کرباس باستخوانها چسبیده وتیزی آنها را مثل لباسی که بر تن مجسمه میکنند نمایان میساخت • جمجمه شکسته وترك دار وشبیه میوهٔ گندیده‌ای بود ، دندانها سالم وهنوز اثر زهر خندی درآنها دیده میشد . گوئی از دهن کاملا بازجسد ، صدای خفه‌ای بگوش میرسد . بر گونه‌ها چند تار موآویزان بود . سر بجلوخم شده وحالت متفکرانه‌ای داشت

اخیراً آنرا روغن کاری نموده بودند چهره وزانو ودنده‌هائی که از کرباس بیرون افتاده بود واز نوقطران مالی شده وپاها آویزان بود •

بر روی علف درست درزیر پای جسد دوکفش که دراثر برف وباران ازریخت‌افتاده بود دیده میشد بدون شك این کفشها به‌مرده تعلق داشت

کودك پا برهنه کفشها را نظاره کرد .

گاهی بادآرام میگرفت وبشکل هراس‌انگیزی شروع‌طوفان را خبرمیداد .

ازچند ثانیه پیش هوا بکلی‌آرام شده بود. جسدنمی‌جنبید زنجیر چون نخ شاغول بیحرکت ایستاده بود •

وجدان کودك مثل همه آنهائیکه تازه قدم بعرصهٔ زندگی گذاشته‌اند به امرسرنوشت بیدارمیشد • همانند غریزه‌ای که‌جوجهٔ

درون تخم را وادار به نك زدن برپوست میکند ولی وجدانش فقط تا حدودی بیدارشده بود که اورا دچار سرگشتگی سازد. همیشه برای یك مرد دیدن چنان منظره‌ای سؤالاتی مطرح میسازد ولی کودك فقط به نگریستن اکتفا می‌نمود.

قطران بچهرهٔ نعش هیبت‌غم انگیزی میبخشید. قطران قیر که درکاسه چشمان‌آن منجمد شده بود باشك دیدگان شباهت داشت درعین حال وجود قیر، پوسیدگی وامحاء نعش راتا حدودی پوشیده میداشت آنچه در برابر کودك قرار داشت مورد مواظب و بی گفتگو نعش مرد مهمی بوده نمیخواستند اورا زنده نگهدارند بلکه‌مقصود آن بودکه ازمرده‌اش نگهداری کنند

چوبهٔ دار کهنه وموریانه خورده ودرعین حال هنوزهم بسیار با دوام بود سالیان درازی ازآن استفاده شده بود

قطران مالی قاچاقچیان، در انگلستان. از عادات دیرینه مجسوب‌میشود. آنهارادرساحل‌دریاقیراندودکرده وبدارمی‌آویختند تا عبرت دیگران شود برای اینکه مدت بیشتری درمعرض تماشا باشدقطران مالی میکردند قطران‌مالی ابداع بشربود وباین‌ترتیب مصلوب را بسیاردیربدیر عوض میکردند. چوبه‌های داربافواصلی درساحل دریا قرارگرفته ومصلوبین برآن جای چراغ را میگرفت وبا هیکل وحشت بار خود راه رفقای دیرین را روشن میساخت قاچاقچیان ازمیان دریا چوبه‌های دار را می‌دیدند وجود چوبه‌های دار برای‌آنان بمنزله اعلام خطربود. ولی البته ازقاچاق‌جلوگیری نمیکرد نظم‌اجتماعی عبارت ازهمین‌کارهاست این‌طرزکاردرانگلستان تا اوائل قرن نوزدهم جاری بود حتی بسال ۱۸۲۲ نیز در برابر کاخ «دورو» سه مردمصلوب لعاب‌کاری شده دیده میشد نگهداشتن مصلوبین برسردارفقط مخصوص نعش قاچاقچیان نبود درانگلستان درباره دزدان وکسانیکه منازل دیگران را آتش میزدند ویاآدم کشان نیز همین مجازات را قائل میشدند درسال ۱۷۷۶ جسدپنتر

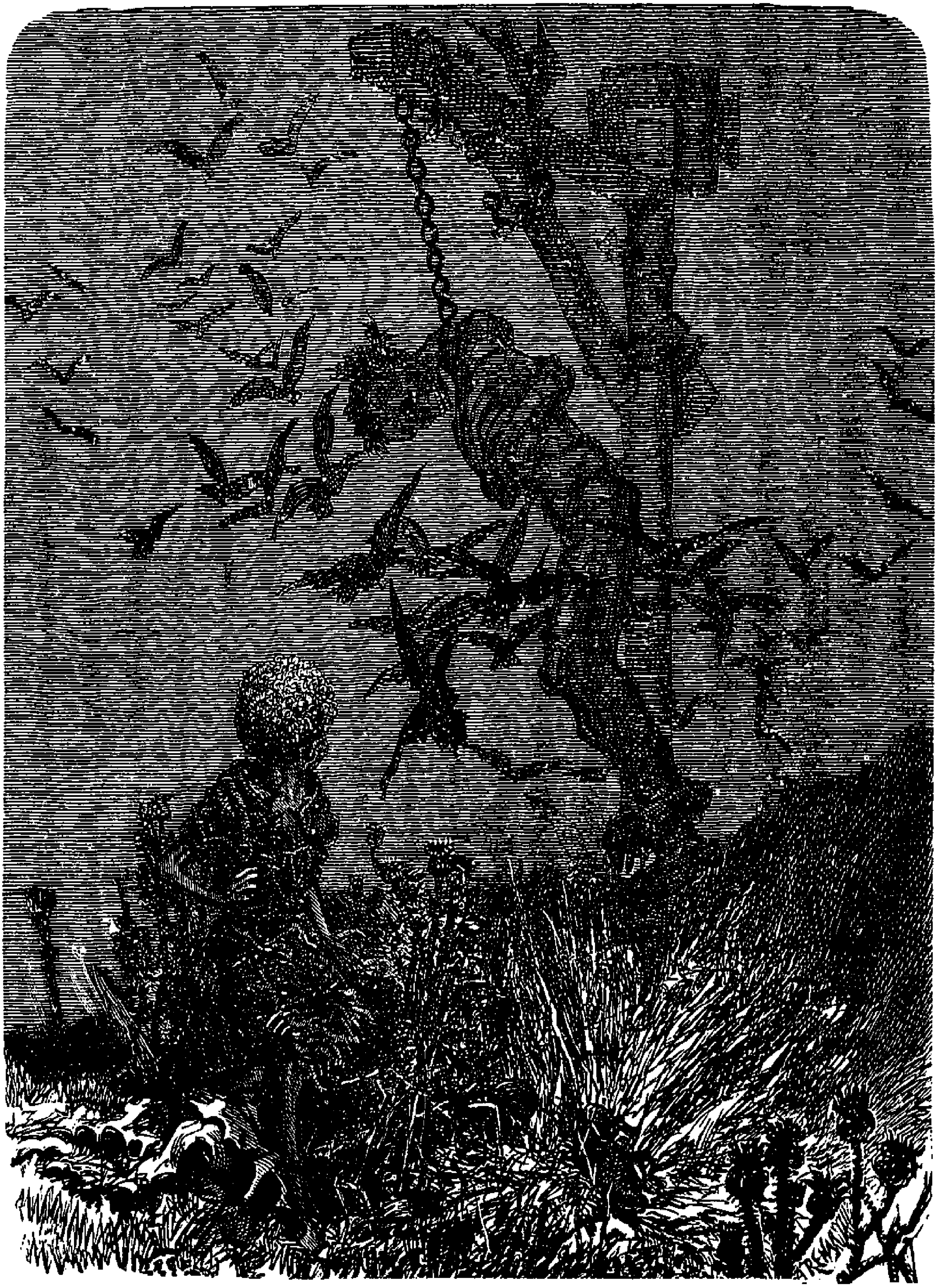

راکه انبارهای ساحلی پرتسموث را آتش زده بود قطران مالیده و بدار آویختند .

نعش چون پنتر بر بالای محل حریق آویزان و گاه بگاه قطران کاری آن تجدید می‌شد . نعش بحساب دقیق ۱۴ سال برسر دار ماند هنوزدر ۱۷۸۸ نیز قابل استفاده بود وفقط در سال ۱۷۹۰ نعش دیگری بجای آن قرار دادند مصریان قدیم فقط نعش پادشاهان را مومیائی میکردند. معلوم می‌شود مومیائی اجساد مردم عادی نیز خالی از فایده نیست .

تپه درمحل بادگیری قرار داشت ازاینرو برف آن تا حدی روییده شده بود علف‌ها با بوته‌های خار درچند جا از زیر برف در آمده و تپه ازعلفهای ساحلی چون چمن سبزی پوشیده شده بود .

درپای دار زیرپای مصلوب علف انبوهی روئیده بود اجسادی که درطی سالیان دراز بر آنجا پوسیده و فرو ریخته بودند زمین را حاصل خیز تر نموده بود

آری زمین از انسان تغذیه میکند .

بچه ، طلسم‌شده و بی‌حرکت بر آنجا ایستاده بود . فقط یکبار سر بزیر انداخت و آن هنگامی بود که تیغی بپایش خلید و تصور کرد که حیوانی زیر پایش ما نده است

سپس سر برداشت و بچهره قیراندودی که اورا مینگریست خیره شد . مرده نیز با اینکه چشم درحدقه نداشت اورا بدقت می‌نگریست در نگاه وی روشنی و تاریکی درهم آمیخته بود . او تنها با کاسه چشمان خود بلکه با جمجمه شکاف خورده ودهان باز بوی مینگریست مرده باهمه اعضاء سرمی‌نگرد وازاین‌رو نگاه وی وحشت انگیز است او فاقد مردمك است ولی بمانند اشباح خیره می‌شود

کم کم خود کودك نیز وحشت انگیز می‌شد ازجا نمی‌جنبید کرخ شده بود متوجه نبود که هوش وحواسش ازدست می‌رود ، هردم سست‌تر و بی‌حس‌تر می‌شد. زمستان او را تسلیم شب مینمود . زمستان

بسیار خائن است کودک به مجسمه‌ای تبدیل شده بود سرما چون رگه‌های سنگ در استخوانش نفوذ می‌کرد ظلمت چون خزنده‌ای بر تنش می‌لغزید سستی ناشی از سرما چون مد دریا در تن انسان بالا میرود کودک بتدریج دستخوش سکون مرگ می‌شد. بخواب می‌رفت .

در پنجهٔ خواب انگشتی بنام مرگ نهان است کودک حس میکرد که اسیر این پنجه شده است • لحظه‌ای فرا رسیده بود که در پای دار بر زمین افتد در اینحال نمی‌دانست که آیا سرپاست یا نه.

هستی جز احساس پایان قریب الوقوع وهم گاهی کیفیت بودن یا نبودن رفتن در بوتهٔ آزمایش وخطر دائمی لغزش احتمالی چیزی نیست • قانون هستی چنین است .

لحظه‌ای چند گذشت • کودک و مصلوب این هستی، نو وزندگی از هم پاشیده نزدیک بود در هم آمیخته و باهم بسوی دیار نیستی روان گردند

گوئی شبح پی باین راز برد و نخواست که این فاجعه صورت گیرد ناگهان از جای جنبید و کودک را برحذر ساخت . باد شدیدی شروع بوزیدن کرده بود

چیزی موحش تر از مرده متحرک نیست •

جسد در انتهای زنجیر در اثر وزش باد بطور مایل بسمت چپ برمی‌خاست سپس فرو افتاده ومتوجه سمت راست می‌شد و بمانند زبانه داخل زنگ پائین میافتاد .

حرکات رفت و آمدش وحشت انگیز بود گوئی لنگر ابدیت در تاریکی بحرکت در آمده است

مدتی بدینمنوال گذشت • کودک در برابر هیجان مرده از سرما در آمد و دچار وحشت واضطراب شد. از زنجیر در هر نوسان صدای یکنواخت گوش خراشی بلند می‌شد . نفس تازه می کرد و حرکت از سر می گرفت • صدای زنجیر به آواز جیرجیرک شباهت داشت •

طوفان با گردبادهای عظیم توام است. باافزایش شدت باد نوسان جسد شدیدتر می‌شد دیگر نوسان بصورت تکانها وتشنجات

شدید در آمده بود . زنجیر این بار فریاد بر آورد .

گوئی این فریاد را شنیده و دعوتش را اجابت کردند از اعماق افق همهمه‌ای برخاست .

صدای بهم‌زدن بال شنیده شد . حادثه‌ای از حوادث سهمگین گورستانها درشرف وقوع بود. دسته‌ای از کلاغان سر رسیدند .

لکه‌های سیاهی بپرواز در آمده و از ابر جدا شده مراشکافتند این لکه‌ها بزرگتر و باز هم بزرگتر شده بهم پیوسته و بشکل توده انبوهی بسمت تپه سرازیر شد . فریاد دلخراشی بر آمد گوئی فوجی از راه رسیده است. خورهٔ بالدار ظلمات بسمت مصلوب سرازیر شد .

کودك وحشت‌زده برگشت.

دستهٔ کلاغان بر بالای چوبه‌دار نشستند منتظر فرمان بودند حتی یکی از آنها هم برروی نعش نشسته بود سرگرم صحبت بودند قارقار کلاغ وحشت آور است زوزه و فریاد وغرش نشانهٔ زندگی است • ولی از صدای قارقار بوی پوسیدگی و تلاشی بمشام میرسد .در طنین این صدا سکوت گورستان شنیده می‌شود

قارقار کلاغ صدائی است که ظلمات شب را بهمراه دارد کودك یخ زده بود وحشت بیش ازسرما ، اورا از پای درمی آورد

کلاغان ساکت شدند یکی از آنها بر اسکلت نشست باین ترتیب فرمان صادر شد • دیگران شتابزده بال گشوده و برجسد نشستند • نعش درزیر مته‌های سیاهی که در تاریکی وول می‌خوردند مستور گردید دراین موقع مرده بتکان درآمد •

آیا حرکت از خودش بود یا باد آنرا بجنبش درآورد بوضع وحشت‌آوری ازجای جست • طوفان نیز بکمکش شتافت • شبح دچار تشنج شد طوفان که با تمام نفس براومیدمید اورا بهر سمت می کشاند • سهمگین و دیوانه‌وار بنظر می‌رسید • سخره‌های نامرئی این عروسك خیمه شب بازی وحشت‌آور را که بجای نخ از زنجیری آویخته شده بود بحرکت درمی آورند پرندگان از ترس دور شدند

پرواز آنها مثل جهشی بود که بیك طرفة العین انجام گیرد سپس بجای خود برگشتند وجنك شدیدی درگرفت .

بنظر می‌رسید که مرده چون غولی جان گرفته است طوفان او را ازجای می‌کند گوئی درتلاش برای رهائی است ولی زنجیر مانع بود پرندگان حرکات اورا یکایك پاسخ می‌دادند . گاهی بعقب جسته و زمانی جلوتر می آمدند .

موقع فرار مردهٔ زنجیری بتعقیبشان می‌پرداخت . جسد در نتیجه فشار طوفان تلوتلو خورده بخشم درآمده بجلو می‌رفت وبجای خود بازمیگشت بالارفته وپائین می‌افتاد وانبوه کلاغان را ازخود دور می‌ساخت . جسد جسم صلب وپرندگان بشکل غبار نرمی بودند درندگان بالدار طعمه را از دست نمی‌دادند . مرده که گوئی دچار جنون شده است ودرزیر ضربات منقار کلاغان کورکورانه خودرا بهر طرف می‌زد . لحظه‌ای تمام چنگالها ومنقارها برتنش متمرکز می‌شد لحظه‌ای بعد همه آنها راازخود می‌راند . یغماگران عقب نشسته سپس بازمیآمدند پرندگان هار ودریچه‌های دوزخ بازشده بود .

چنك ناخن ضربه منقار قارقار کندن بقایائی که ازگوشت خالی شده بود . قرچ قرچ چوبه دار لرزش اسکلت زوزهٔ طوفان آشوب و جنجالی مهیبی براه انداخته بود . جنك بین شبح وغولها در گرفته بود .

گاهی بادشدت میافت ومرده بدور خودچرخ می‌خورد ازهر حیث بکلاغان رومیکرد . بنظرمی‌رسید که درتعاقب آنها دندانهارا از هم بازکرده است .

باد همراه اووزنجیر مخالف وی بود . طوفان سر جنك داشت مرده بخودمی‌پیچید وپرندگان دور سراوچرخ می‌خوردند . گوئی در میان گردبادی افتادند .

از آنجا کمی پائین تر صدای غرش دریا بگوش می‌رسید .

کودك شاهد چنین رویاهائی بود . لرزشی سراپایش را فرا

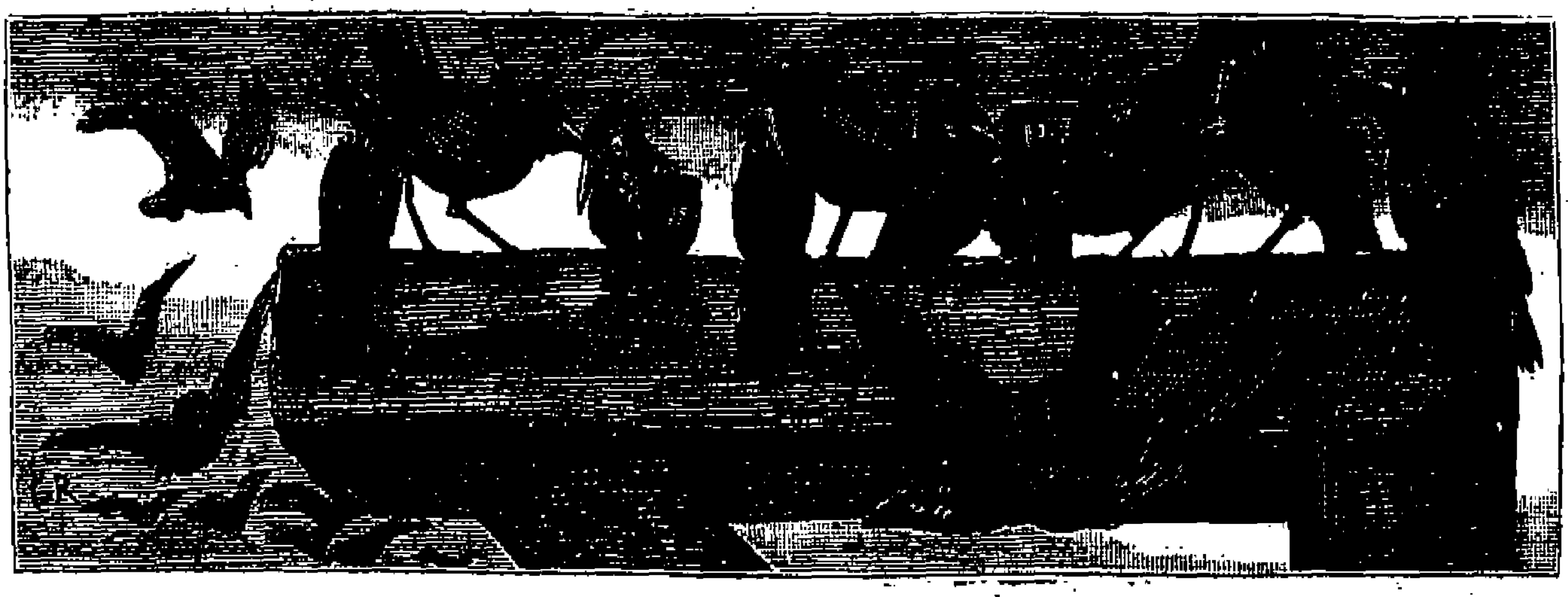

گرفت تکان خورد نزدیك بود برزمین افتد برگشت • با دست بپیشانی خود فشار آورد گوئی تکیه گاهی جسته است • مستانه باموهای ژولیده از تپه سرازیر شدو چشم برهم چون اشباح پا بفرار نهاده وشکنجهٔ شبانگاهی راپشت سرگذاشت •

II

نقطه شمالی پرتلند

مضطرب ووحشت زده راهی در پیش گرفت و تا نفس یاری می کرد در میان دشت پر برف فرار کرد ودر نتیجه فرار کمی گرم شد • باین گرما نیازمند بود • اگر فرارو وحشت بدادش نرسیده بود تلف می شد •

وقتی از نفس افتاد برجای ایستاد • ولی دیگر جرات نگریستن عقب سررا نداشت • بنظرش آمد که پرندگان بدنبالش می آیندومرده گره زنجیر ازگردن باز کرده ودر کنار او براه افتاده است • وحتی چوبه دار ازتپه سرازیر شده وبدنبال مصلوب میدود میترسید سر بعقب بر گرداند وباچنین منظره ای مواجه شود •

وقتی کمی نفس تازه کرد بازقدم بفرار گذاشت •

بحساب آوردن موفقیت دلیل بچگی نیست وحشت همه چیز را در نظرش چند برابر بزرگتر میساخت • ولی مغزوی برای آنها ارتباطی قائل نمیشد نتیجه گیری صحیح از آنچه دیده بود غیر ممکن مینمود می رفت ولی برای او مقصد هرجا که باشد یکسان بود •

بااضطراب وپریشانحالی میگریخت •

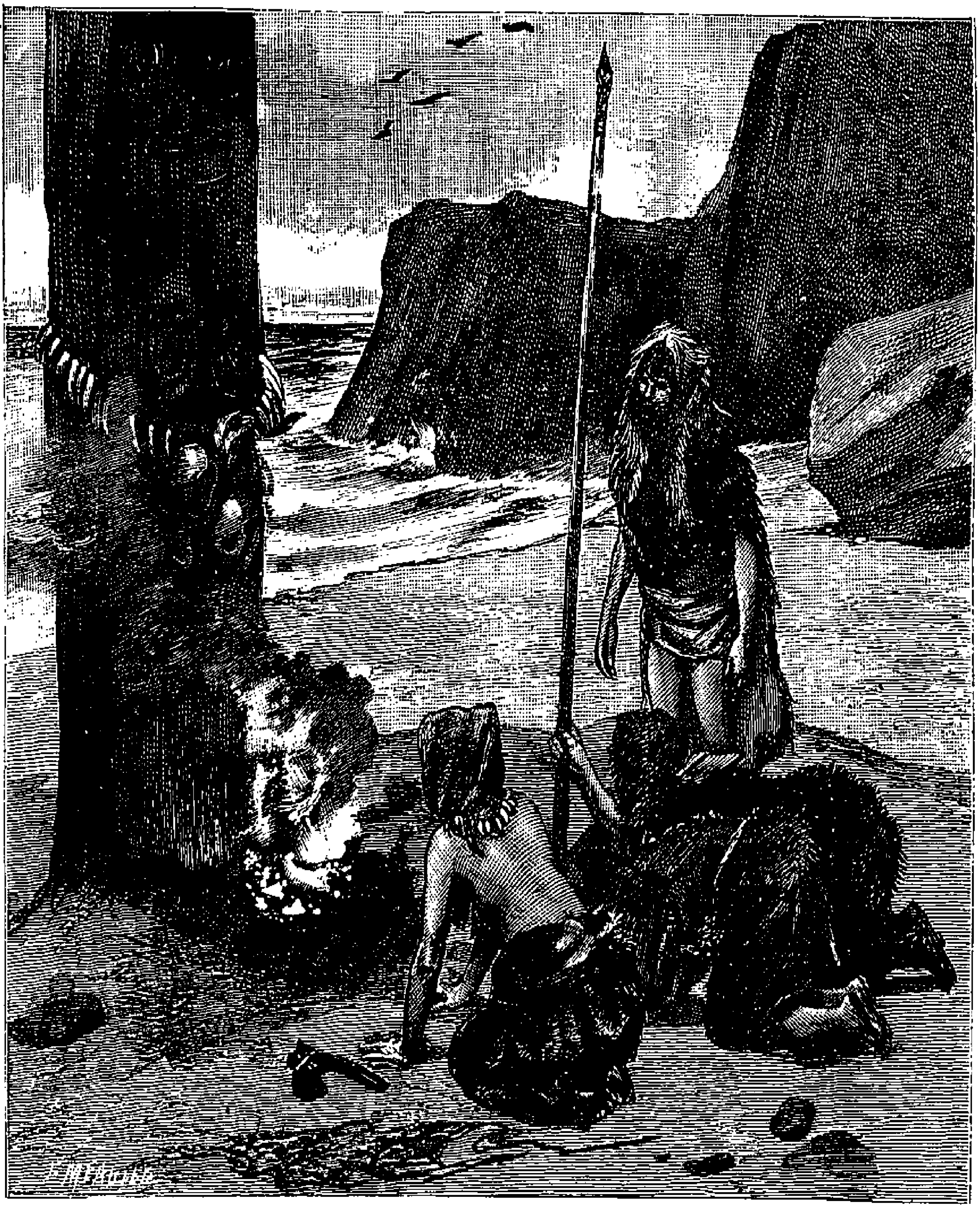

سه ساعت بیشتر نبود که اورا تك و تنها گذاشته ورفته بودند شکل جلورفتن او تغییر کرده بود قبلا راه میرفت و اینك میگریخت گرسنه نبود احساس سرما نیز نمیکرد فقط میترسید • غریزه‌ای جای غریزه دیگر را گرفته بود. رهائی تنها مشغله خاطر او شده بود • رهائی ازچه ؛ ازهمه چیز. زندگی در نظر او بصورت دیوارهای وحشت‌زائی که از هرطرف احاطه‌اش کرده باشند جلوه میکرد اگر میتوانست از پدیده‌ها بگریزد موفق شده بود

ولی کودکان طرز شکستن دیوار زندان را که، بنام انتحار معروفست نمیشناسند •

او میگریخت •

باین ترتیب مدت نامعلومی فرار کرد • وقتی نفس تنك می‌شود ترس نیز فرومیریزد

ناگهان ایستاد گوئی هوش برسرش آمده و نیرو گرفته است و یا از فرار شرم دارد •

برجای ایستاد پاهارا محکم بزمین تکیه داد ؛ سر بالا گرفت وبعقب سر نگریست •

اثری از تپه چوبه‌دار و کلاغها نبود •

مه افق را پوشانده بود •

کودك براه افتاد •

دیگر نمیدوید قدم برمیداشت اگر بگوئیم که دیدار مرده فقط اورا چون مردی پخته بود اثر مبهم وعجیبی راکه مصلوب برمغز او گذاشته بود محدود تر ساخته ایم در احساس وی چیزهای کمتر وزیادتری وجود داشت • چوبه‌دار در نظرش شبحی جلوه‌گر شده واورا دچار دلهره ساخته بود وقتی دید که برترس خود غلبه کرده است قوت قلب یافت اگر درسن وسالی بود که میتوانست مطالب را بشکافد در وجود خود پیدایش افکار زیادی را احساس مینمود ولی تفکرات کودکان بی‌شکل است و از نفرت فقط طعم تلخی احساس میکنند •

کودك بسیارزود تحت تاثیر قرارمی گیرد معمولا پایان پدیده‌ها دروی اثر میگذارد ودامنه‌وسیع مسائل درد آور از حیطهٔ احساس وی می گریزد .

ضعف درمقابل احساسات بغرنج وسیلهٔ دفاعی کودك است او اثر کاررامی بیند بدون آنکه باطراف وجوانب آن توجه داشته باشد مشکل ارضاء کنجکاوی باافکارناچیزی برای کودك حل شده‌است. رأی نهائی زندگی فقط بعدها وقتی پرونده تجارب تکمیل شد صادر میگردد. دراین موقع دسته‌های مختلف پدیده‌ها باهم مقابله‌شده وشعور وذکاوت پرورش یافته آنهارا با هم مطابقه میکند خاطرات طفولیت در عواطف و احساسات منعکس می گردد بهمان گونه‌که نوشته‌های تراشیده شده‌در کاغذ نمایان میگردد این خاطرات نقاط اتکاء منطق بوده وخیال ساده‌ای‌که درمغز کودك نقش میبندد بصورت قیاس منطقی مرد بزرك درمی آید. تجارب بسته‌بطبیعت خود صورمختلفی دارد. تجارب خوب بارور میشودو تجارب بداز بین می رود .

کودك ربع فرسخی دویده‌بود ربع فرسخ دیگرراه رفت ناگهان پی برد که دلش از گرسنگی ضعف می رود فکری منظرهٔ تپه راتحت الشعاع قرار دادباید غذائی صرف کرد خوشبختانه درون بشر حس حیوانی عظیمی نهفته‌است واورا بسمت واقعیت میکشاند .

چه بایدخورد ؟ کجا بایدرفت ؟ چطوربایدخورد ؟

دست در جیب‌های خود برد این عمل از روی اراده نبود می دانست‌که جیبهایش خالی است.

قدم تندتر کرد. نمیدانست کجا میرود، شتابان بسمتی که احتمال داشت مسکنی در آن باشدروان شد

اعتقاد بوجودمنزلی درسرراه اثری ازتوکل انسان است . .

اعتقاد بوجودمسکن اعتقادبوجودخداست .

ولی دردشت پربرف چیزی شبیه کلبه‌دیده نمیشد .

کودك پیش می رفت ولی دشت تا چشم کار می کردخالی بود ، هرگز براین فلات اثری ازانسان نبوده‌است سابقا درپائین

شکاف صخره‌های ساحلی، مردمان بدوی زندگی میکردند، مسکن نداشتند. پوست حیوانات بر تن کرده وسلاحشان جز فلاخن چیزی نبود• رب‌النوع «هیل» را پرستیده و باصید امرار معاش می‌نمودند.

کودك سمت مساعدی در پیش گرفته بود • سرنوشت شبیه چهار راهی است و کار عمده تعیین سمت مساعداست این موجود حقیر در میان گرفتاریهای تاریك شانس خوبی داشت • پیش میرفت ولی اگر حتی پاشنهٔ آهنی هم داشت بازخسته میشد در این دشت از جاده خبری نبود اگرهم کوره راهی وجود داشت برف روی آنرا پوشانده بود . بفرمان غریزه بسمت مشرق منحرف شد

سنگهای نك تیز پاهای اورا ریش ریش ساخته بود .اگر روز میبود می‌دیدند که جای پای او برف سپید را گلی رنك ساخته است• از پایش خون می‌چکید .

راه بجائی نمی‌برد. فلات پرتلند را از جنوب بشمال طی می‌کرد، بسیار محتمل است که عده‌ای که اورا تنها گذاشته بودند قبلا از ترس برخورد با مردم از مغرب بمشرق آمده و بازورقی از یکی از نقاط ساحلی خود را به پرتلند و کشتی که در آنجا بانتظارشان بود رسانیده باشند • خط سیر آنان درست عمود برسمتی بود که کودك در پیش گرفته بود. ازاینرو راه را بهیچوجه نمی‌شناخت

فلات پرتلند هرچند یکبار بصورت ارتفاعاتی با بریدگی‌های تیز بدریا می‌رسید کودك سرگردان بیکی از این ارتفاعات رسیده و ایستاد با امیداینکه دراین منطقه باز ، محیط را بهتر تشخیص دهد • باطراف نگریست در برابر او، ورتادور افق سربی رنگی نمایان بود . بادقت برافق خیره شد ودر قطعه زمین دور دستی درسمت مشرق شیب تندی راکه شبیه شکافی درظلمات بود مشاهده کرد در تاریکی چیزی در میان شیب تند موج می‌زد مه مترا کم شده و آنچه موج می‌زد دودی بود که برآسمان برمی‌خاست . ازهر روزنیکه دود برمی‌خیزد نشانه آنست

که مردی ساکن آنجاست کودك بدان سمت روی آورشد .

در فاصله نسبتاً زیادی در پائین یك سراشیبی، میان قطعات سنك تل شنی بنظر می‌رسید قطعه زمینی بشکل دماغه تل شنی رابفلاتیکه کودك در آن بود متصل می‌ساخت راه عبوری جز این دماغه نبود .

در واقع امر بدماغه پر تلند رسیده بود .

شیب تند وخطرناك بود . از آن پائین رفت ودوباره متوجه بسمت بالاشدازصخره‌ای بصخره دیگر می‌جست. هرلحظه احتمال داشت پایش به پیچد ویاخاك زیر پایش ریزش کند خطر سقوط هر آن تهدیدش می کرد برای اینکه ازلغزش پا برروی سنگریزه‌های یخزده جلوگیری کند هردم بوته‌های پرخارو خس راچنك می‌زد . خارها چون سوزنی برانگشتانش می‌خلید ندرتا بشیب ملایمی میرسید ودر اینجا نفس تازه‌می کرد . سپس شیب تند ادامه می‌یافت ودرهر قدمی اورا باخطر مرك مواجه‌می‌ساخت درپرتگاها با قدمی کـه بـ رمی‌دارد معمائی حل‌می‌شود دراین‌جاها بایدزیر تهدیدمرك بامهارت و شایستگی مقاومت کرد . این‌معماهارا کودك به نیروی غـریزه حل می‌کرد وبحدی‌مهارت بخرج‌می‌دادکه میمونها نیز ازتقلیدآن عاجز بودند . سراشیبی تندوخطرناك وطولانی بود . بااین‌حال آنـرا تا پایان طی کرد .

لحظه‌ای که‌در آن‌پای بردماغه‌موعود بگذاردنزدیك‌تر شد. هرچند یکباردرحالیکه ازصخره‌ئی بصخرهٔ دیگر می‌پرید گوش ـ خوابانده وچون‌گوزنی بمراقبت می‌پرداخت در دوردست سمت چپ او زمزمه‌ضعیفی چون‌صدای شیپور بگوش می‌رسید . زوزهٔ باد قطبی باد وحشت آور شمال‌شنیده‌می‌شد.درعین حال کودك برپیشانی، چشمها وگونه‌های خودچیزی شبیه‌کف دست‌یخزده احساس‌می‌نمود .قطعات درشت برف‌بودکه ازبوران‌خبر میداد

سراپای کودك از قطعـات برف‌پوشیده بود. بوران کـه‌از یکساعت بیش‌بر دریا مسلط‌شده بودبخشگی حمله‌ور می‌شد . دشتها بتدریج ازبرف پوشیده‌می‌شد .

VIERGE

بخش دوم

کشتی بر دریا

I

قوانین خارج از ارادهٔ بشر

بوران یکی از پدیده‌های مجهول دریا و تاریکترین حوادث جوی است تاریک بتمام معنی کلمه. مخلوطی ازمه وطوفان است. هنوز ماهیت واقعی آنرا نشناخته‌اند. از اینرو بدبختی‌های بیشماری بار میآورد.

همه پدیده‌ها بمدد باد وموج قابل بیان است. درهوا نیروئی بغیر ازباد ودرآب نیروئی جزموج وجودندارد، هواوآب دو جسمی هستندکه تاحدودی شبیه هم وبصورت تراکم درهم می‌آمیزند تنفس نوعی نوشیدن است.

از حرکت ابرپی بوجودباد میتوان برد. موج نیز کف آبرا بحرکت درمی‌آورد. صاعقه نامرئی است. ولی هرچند یکبارفریادبر میاوردکه من اینجاهستم، «من اینجا هستم» وی، غرش رعد است

بوران مسئله‌ای شبیه مه‌خشک است • توجیه صاعقه مغناطیسی امری مشکل است •

صاعقه ازجمله پدیده‌های اسرار آمیز طبیعی است • دقیقا سرعت باد هنگام طوفان ازسه پا تا ۲۲۰ پا درثانیه تغییر میکند. ارتفاع امواج نیزازسه پوس در دریای آرام، تا ۳۶ پا دردریای طوفانی تغییر می کند • دقت درسمت افقی وزش باد حتی گردباد روشن می‌سازد که موجی بارتفاع سی پا ممکن است بطول یکهزاروپانصد پا برسد . ولی چرا امواج اقیانوس آرام درسواحل آمریکا چهار برابر بلندتر از سواحل آسیاست یعنی چرا درغرب بلندتر ازشرق است . وچرا در اقیانوس اطلس قضیه کاملا برعکس است چرا درزیرخط استوار در وسط دریا ،ارتفاع امواج ازهمه جا بیشتراست علت این تغییرات در اقیانوسها چیست؛ مسئله‌ای است که باصاعقه مغناطیسی وحرکت وضعی زمین وجاذبه سیارات قابل توجیه است •

آیا این مسائل بغرنج کافی نیست که موجد نوسان طوفان، در مغرب از جنوب شرقی بسمت شمال شرقی، وبرگشت ناگهانی آن، از شمال شرقی بجنوب شرقی باشد آیا کافی نیست که باین ترتیب درعرض سی وشش ساعت جریان عجیب پانصدوشصت درجه‌ای ایجاد نموده بوران ۱۷ مارس ۱۸۶۷ را ببار بیاورد ؟

ارتفاع امواج طوفانهای استرالیا تاهشتاد پا می‌رسد . دامنه این امواج تا حوالی قطب کشانده میشود دراین عرض جغرافیائی انقلابات جوی نه تنها دراثر امواج بلکه درعین حال بعلت تخلیه الکتریکی زیر دریا صورت می گیرد درسال ۱۸۶۶ کابل زیر دریائی اقیانوس اطلس درجریان کارخود مرتبا دوساعت ازظهر تا دوبعدازظهر دچار اختلالات شده وازتجزیه وترکیب نیروها پدیده‌هائی بحساب دریانوردان آمارمغروقین را بالامیبرد

روزی که دریانوردی که امروز بشیوه قدیمی انجام میشود بصورت استفاده ازدانش ریاضی درآید، ومعلوم شود که مثلا چرا در

اروپای غربی بادهای گرم گاهی ازسمت شمال وزمانی از سوی جنوب میآیند، روزی که بفهمند که تنزل درجه‌حرارت متناسب با ژرفای اقیانوسهاست، روزی که پی برند کره زمین بمثابهٔ مغناطیس عظیمی بادو قطب ودومحور محورچرخش ومحورمغناطیسی است واین دومحوردر مرکز زمین همدیگررا تلاقی میکنند، بالاخره روزی که متوجه‌شوند قطبهای مغناطیسی حول قطب های جغرافیائی درگردش‌اند روزی که فداکاران در راه‌دانش فداکاری کنند روزیکه باعلم بتعادل ناپایدار مایعات بحرپیمائی کنند روزیکه ناخدا دانشمندعلوم جوی وملاح عالم شیمی گردد، در آنروز ازوقوع بسیاری ازسوانح امروزی جلوگیری خواهدشد.

دریا همانقدر که‌ملاء مایعی است حوزهٔ مغناطیسی نیزمیباشد کسی که اقیانوس راتنها بمثابهٔ انبار بزرگ آب در نظرگیرد اقیانوسرا ندیده است دریامجموعه‌ئی ازحرکات نوسانی مایع وجذرومد آب است .این کشش وکوشش شاید بیش ازوقوع طوفونها شایان توجه باشد

جاذبه‌ذرات توام باپدیده‌های دیگر، قوانین فشاردرلوله‌های شعریه که ما بوسیله‌میکرسکپ آنرا تحت مطالعه‌قرار میدهیم، دردریاو اقیانوسهای بیکران نیز حکمفرماست. امواج‌مغناطیسی هرچند یکیار درجهت‌مثبت یامنفی براموج هواوآب اثرمینماید کسی که از قوانین مغناطیسی بی‌خبراست قوانین‌مایعات را نمیشناسد، زیرا این دو برهم‌تاثیر متقابل‌دارند. تاکنون‌مقوله‌مطالعه عمیق‌صورت نگرفته است . ازاینرو مطلب تاحدودی تاریك بوده‌و به‌جنبهٔ استقراء نزدیك است چنان که‌علم هیئت‌نیز به‌رمالی نزدیك شده‌است ، در هرحال بدون همین‌مطالعات ناچیز نیز دریانوردی غیر ممکن‌می‌بود بگذاریم وبگذریم.

یکی ازپدیده‌های خطرناك دریا، بوران یاطوفان برف است طوفان برف مخصوصا جنبه‌مغناطیسی داردقطب زمین همانگونه‌که شفق قطبی‌راایجاد میکندرتولید آن‌نیز سهیم‌است • اثردست‌قطب دراین مه‌نیزچون آن‌روشنائی هویداست•اثراین دست‌درگلوله‌های

کوچك برف نیز بمانند خطوط مارپیچی برق پدیدار است ا
بوران بحران عصبی وحمله غش دریاست. دریا دچار سردرد دائمی است. طوفانها بمنزله بیماری است. بعضی از آنها کشنده بوده وبرخی منجر بعافیت می گردد

طوفان برف قاعدتاً کشنده است «جارا بیشرا» یکی ازملوانان ماژلان اورا بعنوان «ابری که از آستین شیطان درآمده است» توصیف مینماید

دریانوردان قدیمی اسپانیا این نوع طوفان را اگر توام با برف بود بنام «نوادا» واگرهمراه نزول تگرك بود بنام «هلادا» می نامیدند. بنظر آنان بهمراه برف از آسمان خفاش میبارد

طوفان برف مخصوص مناطق قطبی است ولی گاهی بطور قاچاق تا مناطق معتدله نیز نزدیك شده وخرابی ها و سوانح بی شماری بار میآورند .

بطوریکه دیدیم کشتی ماتوتینا هنگام عزیمت از پرتلند بــا مقدمات چنین طوفانی روبرو وباهیبت عجیب وغم انگیزی در این ماجرای خطرناك قدم گذاشته بود باا ینحال باید گفت که حدوث طوفان قبلا به کشتی نشینان اعلام شده بود

II

درزیر سایه ها

تاهنگامی که کشتی در خلیج پرتلند بود شدت باد نامحسوس وبادبانها برافراشته بود اگرچه اقیانوس دراینموقع خاکستری رنك مینمود هواهنوزروشن، بودبادخفیفی بر کشتی میوزید کشتی تا آنجا که

مقدور است‌ازشکاف دهانه‌خلیج چون‌پاراوانی استفاده‌میکرد .

کشتی رویهمرفته‌ده نفرسرنشین‌داشت سه‌نفر ناخدا وخدمهٔ کشتی وهفت‌نفر مسافرکه دونفراز آنهازن بود.در روشنائی میان دریا (زیرا به‌هنگام غروب‌هنوزوسط‌دریا روشن‌است) قیافه‌ها باوضوح بیشتری دیده‌میشد دیگر کسی روی‌خود را نمیپوشانید . هرکس بآزادی وبافراغ‌بال فریادزده وچهره خود رانشان می‌داد حرکت برای آنهاوسیله‌رهائی بود .

زنان نوجوان‌در نتیجه خانه بدوشی دچار شکستگی وپیری زود رسی‌شده‌وفقر برچهره‌آنها خطوط‌سالخوردگی نقش‌زده‌بود یکی از آنهااهل‌باسك ودیگری‌که سبحهٔ‌بزرگی بـر کمر آویخته‌بـود از مردم ایرلندبود هردودارای‌قیافه بیطرفانه‌ی‌فقرا بودندبمحض ورود درکشتی پهلوی‌هم‌روی‌جعبه هائی درپای دکل چمپاتمه زده وسرگرم صحبت‌شده‌بودند .میدانیم‌که‌زبانهای ایرلندی وباسك دارای ریشهٔ مشترکی استزن باسك گیسوان خودرا باسنبل وریحان معطر ساخته بود ناخدا نیزباسك بودیکی‌از ملوانان‌از دامنه‌های شمالی پیرنه و دیگری ازاهالی‌دامنه‌های‌جنوبی‌باسك بود.در دوملوان‌اگرچه‌یکی فرانسوی ودیگراسپانیائی بودولی بیك‌نژاد نژادباسك داشتند.

مردمان باسك مناطق کشور مشترك خود را نمیشناسند زالارئوس یکی از قهرمانان باسك همواره میگفت : « کوهستان مادر من‌است .»

یکی ازپنج‌مردیکه بهمراه‌زنان بودنداهل لانگدوك فرانسه دومی‌اهل‌پروانس، سومی‌از مردمان‌ژن و چهارمی پیرمردیکـه کلاه لبه‌بلندی برسرداشت‌ازاهالی آلمان‌بود. نفرپنجم‌که رئیس‌این‌گروه محسوب‌میشد ازقوم‌باسك ومنطقه‌بیسکاروس‌بود . همین‌رئیس هنگام که‌کودك‌میخواست‌سوار کشتی‌شودباضربه‌پا پل‌چوبی‌رابدریا افکند. این مردتنومند وچست‌وچالاك آرام‌نداشت خـم‌وراست‌میشد ومـدام ازیکطرف کشتی بسوی‌دیگر درقدم‌زدن بودگـــوئی درمیان‌اعمال

گذشته وسرنوشت آینده خودنگران ومضطرب است •

رئیس . ناخدا ودومرد باسك ، باهم بزبانهای اسپانیائی، فرانسوی ویا باسك مشغول صحبت بودند •ساکنین هردوطرف «پیرنه» باین زبانها آشنائی دارند غیر ازانها بقیه سرنشینان کشتی نیزبزبان فرانسه صحبت میکردند • زبان فرانسه بعنوان واسطه‌ای بین زبانهای پرازحروف بیصدای مردم شمال وحروف مصوته مردمان جنوب انتخاب گردیده بود

دراروپا زبان فرانسه ، زبان عمومی بازرگانان وراهزنان بود همه بخاطردارندکه جی‌بی ، دزدقهارلندن زبان کارتوش را میفهمید

کشتی ظریف، راهزنان بخوبی پیش میراندبا اینحال بنظر میرسید که ده تن مسافر با اثاثیه برای این کشتی کوچك بار سنگینی است •

نجات یك باند راهزن با این کشتی دلیل عضویت خدمهٔ کشتی دراین باندنبود . کافی بود که ناخدا شخصی مثل واسکونگادو ورئیس باندایکی ازهمان قماش باشد .دراینصورت تعاون مشترك بین آنها بعنوان وظیفه‌ای برقرار میشد یکنفر باسك نه فرانسوی ونه اسپانیولی است اوازنژاد باسك است . همیشه وهمه جا باید بیاری یکنفر باسك بشتابد . چنین است معاضدت وبرادری کوه نشینان پیرنه

تا موقعی که کشتی درخلیج بود ، هوا اگرچه خوب نبودولی علائمی درآن که باعث اشتغال خاطر فراریان شود بنظر نمیرسید ازفکر نجات ورهائی ازخطر ، وحشیانه خوشحال وخندان بودندیکی میخندید ودیگری آواز میخواند ، خنده این خشك ولی بی‌تکلف، آوازآن بم و غم‌انگیز بود

فرانسوی فریاد میزد « خوش باش ! » این مردلانگدوکی درکنار دریا بزرگ شده ودرساحل ومرداب پیش از دریا ورزیده بود اززمره کسانی بودکه کلاه سرخ‌رنگی برسرنهاده ، باادااصول

اسپانیائی برسینه صلیب رسم کرده شراب سرخ نوشیده و ژامبون بدندان کشیده ، برای گفتن کفر زانو برزمین زده وبا تهدید پیش ناخدا عجزولابه میکند : « ارباب عزیز ، با تقاضایم موافقت فرما ویا سنگ برفرق سرت میکوبم . »

درصورت لزوم، صادقانه بکمك مسافرین میشتافت.

مرد پروانسی در انبار غذای کشتی ، آتشی برافروخته و مشغول تهیه شام بود .

شام آبگوشتی بود که درآن بجای گوشت ، ماهی بکاررفته و مرد پرووانسی در آن ، نخود فرنگی ، تکه‌های پیه . خوك وفلفل سرخ رنگ میریخت سریکی از کیسه‌های محتوی باروبنشن را باز کرده ودم دستش گذاشته بودند بالای سرش ، چراغ آهنی که در آن بجای شیشه طلق نسوز گذاشته بودند بسقف آویزان شده ودرحال نوسان ، انبار اغذیه را روشن میساخت درگوشه دیگر مرغ بادنما دراهتزازبود درآن موقع عقیده مردم عامی برآن بودکه اگر جسد همای ازمنقار بسقف آویزان شودسینه‌اش متوجه سمت باد خواهد شد

ضمن تهیه شام ، مرد پرووانسی هرچند یکبار بطری دهان باریکی را بر دهان گذاشته ومقداری از محتوی آنرا در گلوی خود خالی میکرد این بطری قمقمه‌ای بودکه معمولا درسبدی قراردارد وآنرا باتسمه‌ای ازپهلوآویزان میکنند ، بین هردوجرعه‌ای که بسر میکشید ، بیتی ازاشعارمردمان کوه نشین راکه معنا ومفهومی ندارد زمزمه میکرد مضمون ابیات جزاین نیست که مثلا در چمنزار ، گودالی پرازخارویا درختانی سایه‌دار وجود دارد ، ارابه واسبی در آفتاب ایستاده وگاه وبیگاه شانه‌ایکه با آن ، علف برمیدارند بچشم میخورد ، چنین مضمونی ، برای ساختن ابیات کونشینان کافی است

مسافرت وسیله خوبی برای تسکین افکاروتسلی خاطراست . سرنشینان کشتی خوشحال بنظر میرسیدند . درآن میان فقط یکنفر سالخورده ترین آنها، مردیکه کلاه فوتر بر سر داشت ناراحت

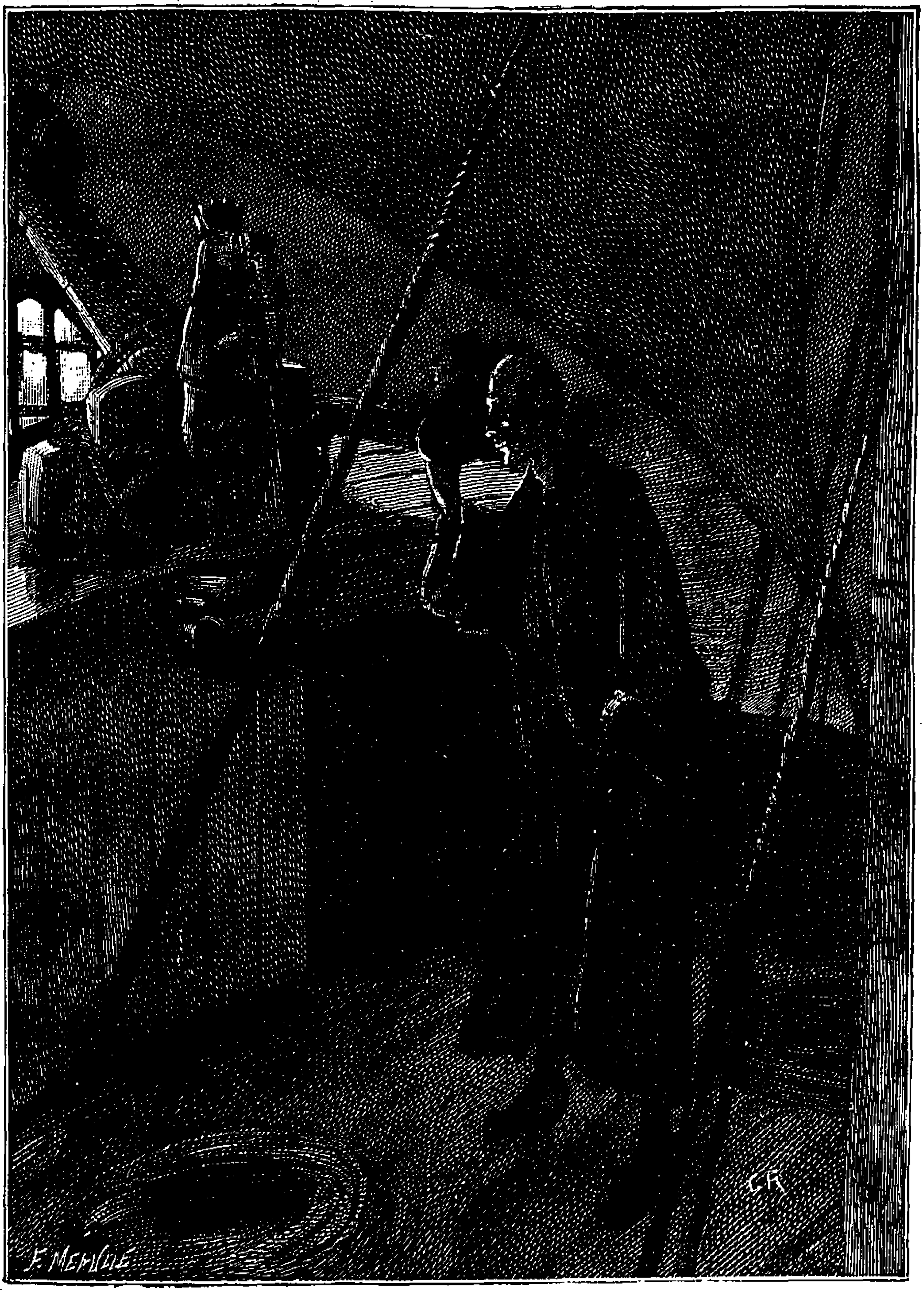

بنظر میرسید

این مرد قیافه‌آلمانی داشت ولی دراثرمدتی‌آمیزش واقامت درمیان افرادگروه‌کدائی خصوصیات ملی خود را از دست داده بود کله بی‌موو بزرگی‌داشت‌هر بار که ازبرابرشمایل میگذشت به احترام کلاه ازسربرگرفته ورگهای برآمده جمجمهٔ خودرا عریان میساخت لباسی چون ردای بلند نیمداروپاره بود ، برنگ قهوه‌ای قسمتی‌از نیم تنه تنگ وباریك ودگمه‌داراورا میپوشانید دستهای اوروبه‌سمت جلوفروافتاده وحالت تسلیم ودعا برخود گرفته بود • قیافه رنگ پریده‌ای داشت

اشتباه است‌اگرتصوررودکه افکار فاقد رنگ‌اند افکار بر رنگ صورت منعکس‌میشوند چنین قیافه‌ای حاکی‌ازحالت غیرعادی درونی ناشی ازترکیب تضادهای نیك‌وبدآنست

حالت درونی مزبور گاهی در اثربارقه انسانیت بفرشتگان نزدیك وزمانی دراثرکشش نیروی حیوانی تا حد درندگان تنزل میکرد، هرج ومرج روانی جراین نیست . راز درونی برچهرهٔ پیر مرد خوانده میشد هرناظری پی‌میبردکه این مرد طعم اولیه بدیها را که دارای کمیتی است چشیده ، و اینك طعم آخرین آنرا که پوچ وبیهوده است مضمضه میکند • درخونسردی وبی‌اعتنائی‌اوکه شاید هم ظاهری بود . دواثرمتحجر بچشم میخورد تحجر دل که حاکی ازخوی دژخیمی وتحجرمغزکه حاکی ازطرزفکررهبانی است دانشمند ازنظری شبیه مرده است • این مرد دانشمند بود دراولین نگاه اثردانش درادااواصول ، درچین‌های قبای وی خوانده میشد ، چهره‌اش بمانند فسیل‌ها وچین‌خوردگیهای درهم صورت قیافه‌اش را عبوس ودرعین حال بسیارجدی نشان میداد درآن‌اثری ازریا و نشانه‌ای ازوقاحت نبود محزون وعرق افکار خود بود مردی بود که عاقبت جنایت اورا به تفکر واداشته بود •

ابروهای تبه‌کاران‌ونگاه‌کشیشان داشت چندتار موکه بر

شقیقه داشت سپیده شده . معجونی ازمسیحیت ومسلك قدری ترکها بود. انگشتان باریك اودراثرگره‌های نقرس تغییرشکل یافته‌واندام کشیده‌اش بسیارخنده‌آور بود .

پاهای ورزیده‌ای به‌آرامی روی پل‌کشتی‌قدم میزدوبانگاه موحش وشومی باشخاص مینگریست

درمردمك دیدگانش نوردقت وبازگشت وجدان برق میزد . هرچند یکبار سردستهٔ اشرارکه مردی خشن وچالاك بود و درعرشه‌کشتی بتندی بچپ وراست میرفت چیزی درگوش اومیگفت پیرمرد با حرکت‌سرپاسخش میداد ،گوئی برق جهنده باشب‌تاریك درشوررونجوی است

III

مردان مضطرب بر دریای متلاطم

دونفرازسرنشینان‌کشتی ، پیرمرد وناخدا مجذوب ومفتون شده بودندناخدا مجذوب دریا وپیرمرد مفتون‌آسمان. یکی چشم‌بر امواج دوخته ودیگری به ابرها خیره شده بود. تلاطم‌آب ناخدارا بفکرانداخته وابرهای‌آسمان سوءظن پیرمرد راجلب نموده بوداز هررخنه‌ای‌که درابربود ستارگان را تحت نظرمیگرفت ،

در اینموقع . چند ستاره از زیرابرها سر درآورد واندکی آسمان را روشن ساخت . افق عادی بود وفقط چند نقطه‌ای ازآنرا فرامه‌گرفته بود .

خشکی ازمه ودریا ازابرپوشیده شده بود ،

پیش ازآنکه ازخلیج پرتلند خارج شوند ، ناخدا باتوجه به امواج دریا شروع بما نور سریعی نموده ، قسمتهای حساس‌کشتی

را بازرسی کرد

جلو کشتی نیم « وار » بیش ازقسمت عقب آن درآب فرو رفته بود

ناخدا هرلحظه به کاسه‌های کمپاس قبله‌نما تغییرات نظرمیکرد هردم بساحل مینگریست تا تأثیر باد را بر کشتی بسنجد شخصاً فرمان کشتی را بدست گرفته بود ، گوئی جز خود بدیگری اعتماد ندارد. هرقدراختلاف بین خط اصلی وخطوط ظاهری سمت یاب بیشتر باشد سرعت کشتی بیشتر است. ظاهراً بنظر میرسید که درجهت وزش باد قرار گرفته‌اند

باد از پهلو نمیوزید . ولی خط اصلی سمت یاب فقط وقتی دقیقاً قابل تعیین است که باد از پشت سر بر کشتی بوزد اگر در هوای مه‌آلود خطوط طویل متقاطع دیده شد ، نقطه‌ای ازافق که این خطوط درآن با یکدیگر تلاقی کنند مبدأ باد است ولی آن شب باد ازسمت‌های مختلف میوزید وسمت یاب دچار اختلال شده بود ناخدا ازاینکه مبادا کشتی راه راگم کند بسیار ناراحت بود .

با مهارت ودر عین حال با تشویش فرمان را براست وچپ میچرخاند مواظب باد بود بادبانها ، سکان‌خط انحراف کشتی ، ومیله طارمی بود همه اطراف وجوانب کار وجزئیات حرکت کشتی را در نظرمیگرفت آنی ازتوجه به تغییرات سرعت کشتی ، سرعت شیار خط سیر تغیر جهت باد غافل نبود ولی هر دم بیم داشت که مبادا سانحه‌ای پیش‌آید زیرا زاویهٔ بادنما وسمت یاب اختلاف عجیبی با هم داشتند وقطب‌نما نیز بعلت کوچکی آن خندان قابل اعتماد نبود با چشمان بازخم شد وتغییرات آب رابدقت بررسی مینمود بااینحال یکبارسر بالاکرد تاستاره‌های راهنمای آسمان را ببیند . اینهاسه ستاره‌اند . بنابیك ضرب المثل قدیمی ؛ هرکه این سه ستاره رادیده نجات یافته است .

نگاه ناخدا برآسمان ، مصادف باغرولند زیرلبی پیرمرد ،

بر گوشه دیگر کشتی بود . پیرمرد میگفت .

ـ هیچیك از ستاره‌های رهنما پیدا نیست اصلا ستاره‌ای بر آسمان دیده نمیشود •

درجوار دوستان نباید دلواپس بود •

وقتی نخستین خنده‌های ناشی ازرهائی برطرف شد ،لازم آمد توجه کنند که درماه ژانویه ، دروسط دریا .درمعرض سوزسرما سفر میکنند کابین کشتی بسیار تنك ومملوازاثاثیه ونشستن در آن غیر عملی بود اثاثیه مال مسافرین وچلیکها مال خدمه بود کشتی زورق تفریحی نبود کشتی قاچاق بود

مسافرین ، این کوچ نشینان براحتی در روی پل کشتی جمع آمدند

ولگردان بعلت عادت بزندگی درهوای آزاد براحتی میتوانند درهرجائی بیتوته کنند. ستارگان زیبارادوست دیرین خودمیدانند. سرما نیز به خواب وگاهی مرگ آنها کمك میکند

ولی دراین شامگاه ازستارگان زیبا اثری نبود

مرد لانگدوکی واهل زن ، بانتظارشام کنارزنها زیردکل روی پارچه‌های قیراندودی که ملوانان بآنها دادند چمباته‌زدند .

مرد سالخورده سرطاس ، در قسمت جلو کشتی بیحرکت ایستادگوئی اعتنا بسرما ندارد

ناخداکنارطارمی با صدای بم سردسته فراریان را صدازد، بصدای وی رئیس باند جلوتر آمد ناخداگفت «قهرمان کوهستان» وسپس باانگشت اشاره به پیرمردکرده وبزبان اسپانیولی باسردسته فراریان‌مشغول صحبت شد این دوبزبان مغلوط اسپانیائی وبالهجه کوه‌نشینان صحبت میکردند وسؤال وجوابشان چنین بود

قهرمان کوهستان ، این مردکیست .

ـ آدمی است •

ـ بچه زبانی صحبت میکند ؟

- بهمه زبانها •
- چکاره است ؟
- در هرکاری استاد است
- اهل کجاست ؟
- هیچجا وهمه‌جا •
- چه مذهبی دارد ؟
- خدا پرست است
- نامش چیست ؟
- دیوانه •
- تو اوراچه مینامی ؟
- دانا
- درگروه شما چه سمتی دارد ؟
- سمت خود را
- رئیس است ؟
- نه
- پس چکاره است ؟
- عقل وروح گره ماست .

ناخدا وسر دسته فراریان ؛ ازهم جدا شده وهریك بدنبال افکار خویش رفتند کمی بعد کشتی (ماتوتینا) از خلیج خارج شد

کشتی دچار تلاطم شد دریای کف آلود لزج وغیظ ترمینمود امواج درسایه روشن شبانگاه چون برکۀزردآب بنظرمیرسید اینجا وآنجا موجی پردامنه نمودارمیشد ومثل شیشه‌ای که برسنگ بزنند بمانند ستارگان کوچکی خرد شده باطراف پخش میگردید درمرکز این ستاره‌ها حفرۀ لرزانی برنگ زرد سوسومیزد . همرنك نوریکه درچشمان جغد میدرخشید

کشتی (ماتوتینا) ، سرد وسنگین پیش میرفت ازسد زیر

آبی‌چمبوروز که بصورت آمفی تآتری در دهانه پرتلند واقع است گذشت این سد نوعی سیرك زیرآبی است که ازماسه‌ها وموادرسوبی، که حرکت‌امواج بشکل دوائرمتحدالمرکزی ازخود باقی‌گذاشته‌اند تشکیل شده است مکمن مار ماهی‌ها وانواع درندگان دریائی است حتی معروف است که در گرداب عظیم‌آن هنوز کشتیهائی که مورد حمله عنکبوتهای دریائی قرار گرفته وغرق شده‌اند باقی است واقعیات وحشت‌آوردریا برآنجا سایه انداخته است •

واقعیات موحشی که هنوز انسان از درك کیفیت وعلل آن عاجزاست .

درقرن نوزدهم‌سد چمبوروز، درهم شکسته‌شد دست‌بساختمان موج شکن زده ، قدرت بنای عظیم زیردریا را درهم ریختند .

IV

ابرعجیبی وارد صحنه میشود

پیرمردی که‌سردستهٔ فراریان‌اورا بنام دیوانه وعاقل نامیده بود ازجلوکشتی دورنمیشد پس ازعبورازسد چمبوروز توجه‌او درعین حال‌معطوف به‌آسمان واقیانوس بود، چشمهارا بزیرانداخته وسپس‌آسمان را مینگریست بیش ازهمه مراقب شمال غرب بود

ناخدا فرمان را بدست یکی ازملوانان داد ، از روی‌انبوه طنابها رد شده وبسمت جلوکشتی‌آمد •

ازعقب سربه پیرمرد نزدیك‌شدچند لحظه‌پشت سرش‌آرنجها بپهلوفشرده دستها ازهم بازبا گردن‌کج چشمان بازا بروها روببالا ولبخندی بکنج لب‌با حالتی حاکی ازکنجکاوی ایستاد این‌کنجکاوی ناشی ازتمسخرواحترام بود

پیرمرد گرچه غالباً باخود حرف میزد ولی گویا برای تحریك کسیکه پشت سرش ایستاده بود بفضای بیکران نگریسته وزیر لب گفت .

- نصف النهار بین چهار ستاره قرار دارد . ولی هیچیك از این ستارگان پیدا نیست . این جملات بی اراده وبطور مبهم اداشده درخارج ازدهان وی موج زد ومحو گردید ، صحبت با خود ، ازآتش درونی روح انسان زبانه میکشد ، ناخدا صحبت او را قطع کرد وگفت .

- آقا

پیرمرد که کمی گوشش سنگین وغرق درافکار خود بود بگفتار خود ادامه داد :

ستارگان نمیدرخشند . باد شدت گرفته است باد ازراه خود بسمت ساحل منحرف گردیده وبرسرعت آن افزوده شده است این نشانه آنست که خشکی گرمتر ازدریا وهوای آن سبکتر است هوای سرد وسنگین دریا متوجه خشکی است تا جای آنرا بگیرد از این رودر دریای بیکران بادها بسمت خشکی میوزد .

باید مدارات مساعد را با خطوط موازی مفروض دریك سمت قرارداد هرگاه اختلاف عرض جغرافیائی محل ازعرض جغرافیائی مفروض بیش ازسه دقیقه درهرده فرسنك نباشد میتوان گفت که سمت حرکت درست انتخاب شده است .

ناخدا سلام کرد ولی این پیرمرد که ردای استادان دانشگاه اکسفوردیا گوتینك را در برداشت متوجه نشد وازجای تکان نخورد دریارا با نظر علماء موج شناس وآدم شناس نظاره میکرد. غرق مطالعه امواج بود ولی گوئی میخواست بمیان غرش آنها دویده وچیزی یادشان دهد .

درعین استادی مشغول تطیر بود برگردابها فضل فروشی میکرد

ناخدا برای باردوم سلام کرده گفت

ـ آقا

پیرمرد سر برد گرداند و بصورتش چشم دوخت .

ـ مرا « دکتر» خطاب کن ،

ـ آقای دکتر من ناخدای کشتی هستم .

ـ «دکتر» گفت :

ـ خوب .

ـ بنظر آمد دکتر (که از این پس اورا بهمین نام خواهیم نامید) مایل است باوی شروع بصحبت کند ازاینرو برسر حرف آمد.

ـ ناخدا اکتان (۱) انگلیسی داری ؟

ـ نه

ـ بدون اکتان انگلیسی دقیقاً ممکن نیست ارتفاع جلو و عقب کشتی را بسنجی .

ـ ناخدا پاسخ داد .

ـ اهالی باسل قبل ازاینکه نامی ازانگلیس‌ها باشد ارتفاع را می‌سنجیدند

ـ خودستائی را کنار بگذار.

ـ بجای خود متواضعم .

ـ سرعت کشتی را اندازه گرفته‌ای ؟

ـ آری

ـ کی ؟

ـ هم الساعه

ـ بچه وسیله

ـ بالوك (۲)

ـ چشم خود را درست روی چوب لوك قرار دادی ؛

ـ آری

---

(۱) دستگاه اندازه‌گیری ارتفاع ومسافات .

(۲) وسیله اندازه‌گیری سرعت کشتی .

- ساعت شنی ، سی‌ثانیه را درست نشان‌میدهد ؟
- آری ،
- مطمئنی‌که شن مجرای بین دومخزن رانسابیده است ؟•
- آری •
- دقت ساعت شنی را با ارتعاشات‌گلوله‌ای‌که به نخی بسته شده باشد آزمایش‌کرده‌ای ؟
- با نخ کتان ؟
- نخ را برای اینکه‌کشیده نشود موم زده‌ای ؟
- آری
- لوك‌را آزمایش‌کرده‌ای ؟
- صحت‌کارساعت‌شنی راباگلوله تفنك ولوك راباگلوله‌توپ آزمایش‌کرده‌ام
- قطر گلوله‌توپ چقدراست
- یك‌پا
- سنگین‌است •
- گلوله توپ‌ناو جنگی‌قدیمی ماست‌که بنام‌کاس دوپارگران معروف‌بود .
- که جزوآرمادا (۱) بود
- آری .
- که‌ششصدسرباز وپنجاهٔملوان‌وبیست وپنج‌توپ‌داشت ؟
- طوفان‌بهتر میداند •
- نیروی‌ضربه آب‌رابر گلوله چگونه حساب‌کرده‌ای ؟
- بوسیله‌یك (پزن) آلمانی
- اثر فشارآب بر طنابی‌که گلوله بآن بسته شده است در نظرگرفته‌ای ،

---

۱) نیروی‌دریائی عظیم اسپانیا که بجنك بحریه انگلستان رفت (آرمادا یعنی‌شکست‌ناپذیر) ولی‌در اثرطوفان غرق‌شد

ـ آری .

ـ نتیجه‌چه بود؟

ـ نیروی‌ضربه آب یکصدوهفتاد گروانکه‌است .

ـ یعنی که کشتی درحال‌حاضر بسرعت‌چهار فرسنك فرانسه پیش میرود .

ـ بله برابر سه‌فرسنك‌هلند

ـ ولی این‌مقدار تفاوت‌سرعت کشتی بادریااست .

ـ البته

ـ کجامیروی ؟

ـ به‌خلیجیکه بین‌لیولا و سن‌سباستین‌قراردارد،

ـ فورا درسمت‌مقصد قرارگیر .

ـ البته‌بدون کمترین‌انحراف .

ـ ازباد و بوران‌بترس ، اولی‌محرك دومی‌است.

ـ هردوخائن‌اند .

ـ فحش‌نده دریامیشنود دشنام‌زشت‌است ، فقط‌مراقب باش.

ـ مراقب‌بوده وهستم‌دراین لحظه‌مد دریاباد راخنثی میکنند ولی وقتی‌هم‌که باباددر یك‌جهت قرارگیرد بازبنفع‌ماست .

ـ نقشه راهنماداری ؟

ـ نه‌مال این‌دریارا ندارم

ـ پس‌کورکورانه پیش‌میروی .

ـ هرگز، قطب نمادارم .

ـ قطب‌نمافقط یك‌چشم‌ونقشه‌راهنما چشم‌دیگراست .

ـ یکچشم هم‌میبیند

ـ زاویه‌ای‌را که خطسیر کشتی باتیرحامل تشکیل میدهد چگونه اندازه‌میگیری ؟

ـ باسمت‌یاب واختلاف‌سنج بعلاوه‌حدس‌میزنم .

ـ حدس‌زدن خوب‌ولی‌دانستن بهتراست .

-کریستف (۱) نیز حدس میزد •

- وقتیکه مههمه جا را فراگرفت هنگامیکه گلباد دچار اختلال شد چگونه میتوان باد را کنترل کرد . در اینحال دیگر صحبت از نقطه مقصود و نقطه اصلاح بیفایده است . الاغی با نقشهٔ راهنما صد بار بیش از رمال و سروش غیبی ارزش دارد •

- نسیم چندان تند نیست و دلیلی برای اعلام خطر نمیبینم .

-کشتیها چون مگسی در تارعنکبوت دریا هستند •

- فعلا موج و باد هر دو مساعدند •

- لرزش نقاط سیاهی برامواج کافی است که کشتی نشینان را در اقیانوس واژگون سازد •

- من بهیچوجه سرنوشت بدی برای امشب نمی بینم •

- ممکن است چنان گردبادی درگیرد که حتی نتوانی خود را ازمعرکه کنار بکشی

- تا کنون که کارها بر وفق مراد بوده •

چشمان دکتر برسمت شمال غرب دوخته بود .

ناخدا بصحبت خود ادامه داد :

-کافی است که خودرا بخلیج گاسکونی برسانیم مسئولیت باقی راه با من .

- آه خلیج گاسکونی مثل خانهٔ پدری من است . این لگن گرچه غالبا خشم آلود است ولی من وجب بوجب عمق خلیج و ارتفاع آنرا میدانم •

قعر آن درحوالی سان چیپیر یا نوگلی درمقابل جیزارك پوشیده از صدف و در اطراف پناس پر از ماسه است . حتی رنگ سنگریزه های آن را نیز میدانم •

ناخدا ساکت شد دکتر دیگر بصحبت او گوش نمیداد •

دکتر چشم برشمال غرب دوخته بود • این چهرهٔ سرد حالت

---

۱) کریستف کلمب ، کاشف امریکا

مخوف خارق‌العاده‌ای بخود گرفته بود ازدهانش این کلمه خارج شد:

- چه بهتر ؟

مردمك چشمانش چون دیدگان جغدگرد ونافذشده بود . باحیرت گوشه‌ای ازفضای بی‌پایان راوارسی‌مینمود

کمی بعد گفت :

- عدالت چنین ایجاب‌میکند • منهم‌راضی‌ام

ناخدا باو نگریست .

دکتر که باخودویا با کسی‌در اعماق‌دریا صحبت‌مینمودافزود:

- آری‌من هم‌راضی‌ام

ساکت‌شد بیش‌از پیش چشمها را بازکرد بادقت بیشتری نگریست وگفت :

- گرچه ازراه‌دوری‌می‌آید ولی‌میداندکه چه بایدکرد

قسمتی ازافق‌که شعاع‌دیددکتر بافکار وی درآنجا متمرکز شده بوددرنقطه‌مقابل مغرب‌قرارگرفته واز انعکاس نورشفق چون روز روشن‌شده‌بود

این منطقه‌که باقطعات‌ابر خاکستری رنك‌پوشیده شده بود برنك آبی‌ولی آبی‌سربی درآمده‌بود

دکترکه کاملاروبسمت دریاایستاده بودبدون اینکه بصورت ناخدا بنگردباانگشت‌سبابه قطعه‌ای‌ازآسمان رانشان‌داد وگفت:

- ناخدامی‌بینی، ؟

- چه‌را

- این‌را

- چیه،

- آنجارا

- قسمت‌آبی رنك‌را؟ آری.

- این‌چیه ؟

- گوشه‌ای ازآسمان.

ـ برای کسانیکه باید بآسمان بروند کسانیکه بخواهند به جای دیگر روند موضوع بشکل دیگری است ،

این جملات پر کنایه را با نگاه وحشت باری اداکرد •

سکوت برقرارشد

ناخدا بیاد توصیف مضاعف ومتضاد سردسته راهزنان افتاد واز خود پرسید: آیاواقعا دیوانه است؟ ویا داناست؟ انگشت سبابه استخوانی پیرمرد هنوزقسمت آبی رنك افق را نشان میداد .

ناخدا دراین رنك آبی متمایل بسربی بدقت نگریست وزیر لب گفت

ـ حقیقت آنست که این رنك رنك آسمان نیست قطعه ابری است

ـ ابرآبی رنك خطرناکتر ازابر سیاه است این ابر « ابر برف» است •

ناخدا اصطلاح «ابر برف» را باسپانیولی تکرار کرد گوئی میخواست با ترجمه آن بیشتر پی بمفهومش ببرد.

دکتر پرسید ؛

ـ میدانی «ابر برف» یعنی چه ؟

ـ نـ

ـ هم الان خواهی فهمید •

ناخدا بازبافق خیره شد • دندانهارا بهم فشرد و گفت ؛

ـ یك ماه تندباد ماه دیگر باران ژانویه سرفه میکند فوریه اشك میریزد اینست زمستان سرزمین های ما. باران ما گرم است وبرف را فقط ازدور برفراز کوهستان میبینیم ولی امان از دست بهمن، بهمن دوستی سرش نمیشود • بهمن چون حیوان درنده ای است .

دکتر گفت ؛

ـ گرد باد دروسط دریا خطرناك است

پس از کمی سکوت ادامه داد ؛

ـ آهان دارد نزدیك میشود • چندین باد باهم شروع بوزش میکند بادشدید غربی و باد ملایم شرق

ناخدا گفت :

ـ باد ملایم شرق بسیار مزوراست .

رفته رفته ابر آبی رنك بزرگتر میشد . دکتر بسخن خود ادامه داد :

ـ اگر برفیکه از کوهستان سرازیر میشود خطرناك است خطر برفی که ازقطب بریزد چه خواهد بود ؟

چشمانش برق میزد گوئی برصورت او نیز چون افق ابری در حال تراکم است بالحنی رویاانگیز بسخن ادامه داد :

ـ باگذشت دقائق ساعت محتوم فرامیرسد ارادهٔ ماوراء چنین فرمان میراند •

ناخدا بازازخود پرسید آیا او دیوانه است ؟

دکتر که چشم برابر دوخته بود گفت :

ـ ناخدا • آیا در دریای مانش سابقه کشتی رانی داری ؟

ناخدا گفت

ـ امروز برای اولین بار گذارم باینطرف افتاده است •

دکتر که مجذوب ابر آبی رنك وازنگرانی اشباع شده بود از شنیدن پاسخ ناخدا فقط شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :

ـ چطور ممکن است ؟

ـ آقای دکتر من فقط بسیاحت ایرلند علاقمندم ازفونتارابی به بلاك هاربور یاجزیره آکیل میروم ولی بوضع این دریا آشنائی ندارم

ـ اوضاع وخیم است • بدابحال کسی که نام اقیانوس را هجی کند ! مانش دریائی است که بایدآنرا ازبرخواند مانش ابولهول است از اعماق آن باید برحذر بود

ـ عمق اینجا بیست و پنج ذراع است •

ـ عمق پنجاه و پنج ذراع قسمت غربی خطرش کمتر از بیست

ذراع قسمت شرق است .

ـ در راه مرتبا عمق دریا را اندازه خواهیم گرفت .

مانش مثل دریاهای دیگر نیست . در اینجا هنگام مد آب دریا تا ارتفاع پنجاه پا و در آب های ساکن تا ۲۵ پا بالا میآید . آه! مرا به تشویش انداختی .

ـ هم امشب اندازه میگیریم .

ـ برای اندازه گرفتن باید توقف کنی . ولی موفق نخواهی شد .

ـ چرا؟

ـ بعلت وزش باد

ـ امتحان میکنم .

ـ کولاک از پشت خنجر خواهد زد .

ـ آقای دکتر من اندازه خواهم گرفت

ـ هرگز موفق نخواهی شد .

ـ توکل بخدا

ـ کمی در صحبت احتیاط کن . نامهای تحریک شونده را بی ملاحظه برزبان مران .

ـ میگویم که اندازه خواهم گرفت .

ـ فروتن باش هم الان باد شلاق پیچت خواهد نمود .

ـ منظورم اینست که میکوشم اندازه بگیرم

ـ فشار آب اجازه نمیدهد که شاقول تو بطور قائم پائین رود . آهان تو برای اولین بار باین گردابها قدم میگذاری ؟

ـ برای اولین بار .

بسیار خوب ناخدا گوش بده .

ـ چنان بر کلمه «گوش بده» تکیه نمود که ناخدا در برابر فرمان وی تعظیم نمود .

ـ آقای دکتر ، گوش میدهم

ـ بادبانها را جابجا کن

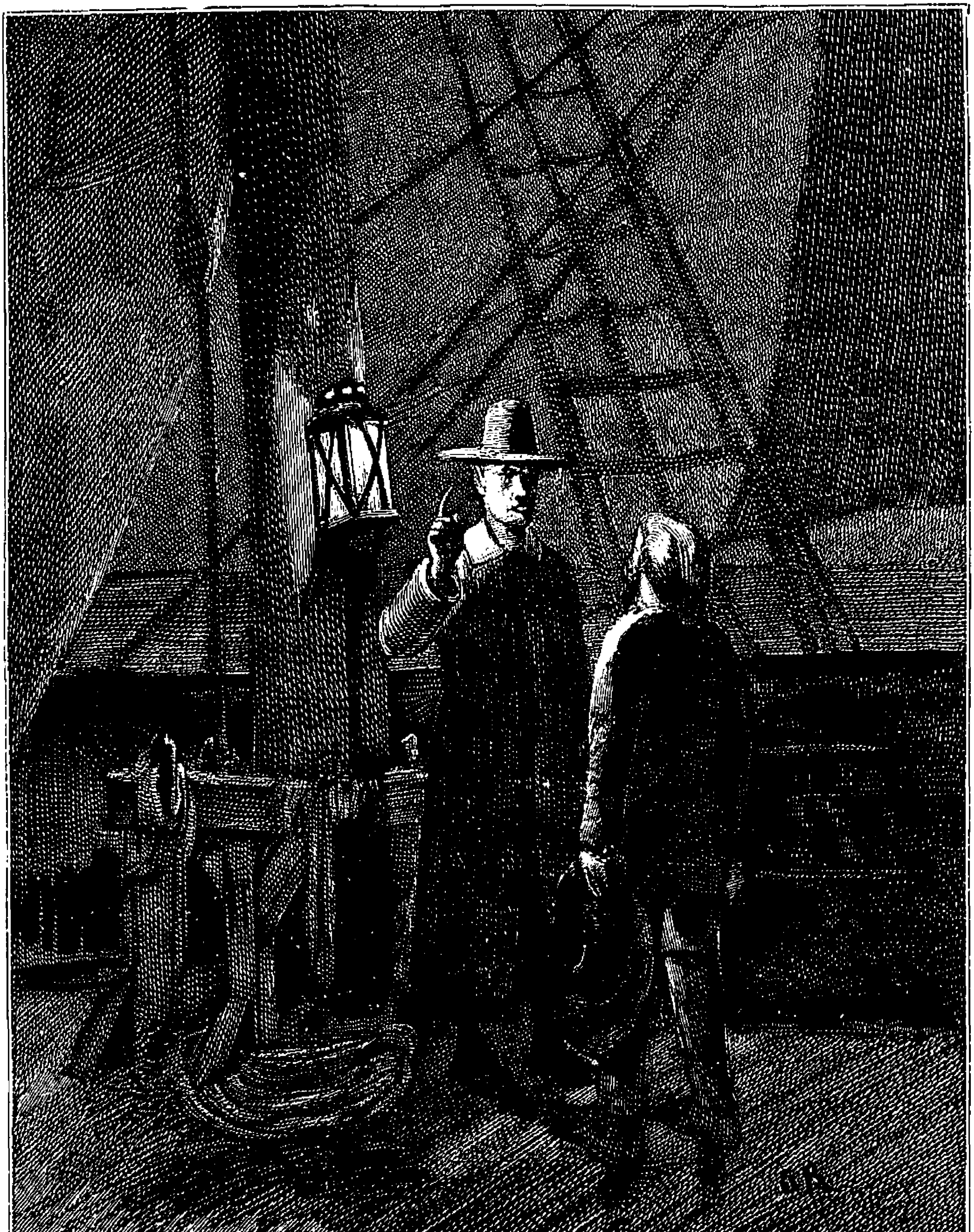

ــ منظورتان چیست ؟
ــ کشتی را بسمت مغرب بران
ــ لعنت بر شیطان !
کشتی را بسمت مغرب بران .
ــ ممکن نیست
ــ هرچه میلت است . ولی آنچه گفتم بــرای خاطر دیگران است من رضا بقضادادم .
ــ ولی آقای دکتر کشتی را بسمت مغرب ...
ــ آری، ناخدا
ــ دچار تلاطم شیطانی میشویم .
ــ کلمه مناسب تری انتخاب کن .
ــ کشتی گرفتار دست انداز میشود !
ــ آری ناخدا
ــ شاید دکل بشکند !
ــ شاید.
ــ دراینحال میخواهی که باز بسمت مغرب برویم !
ــ آری.
ــ نمیتوانم .
ــ پس تا میتوانی بادریا ستیزه کن .
ــ ممکن است سمت باد عوض شود .
ــ تا پایان شب عوض نخواهد شد .
ــ چرا؟
ــ برای اینکه باد از یک راه هزاردویست فرسنگی میآید .
ــ درجهت خلاف چنین بادی رفتن، غیر ممکن است !
ــ میگویم کشتی را بسمت مغرب بران !
ــ امتحان میکنم . ولی منحرف خواهیم شد .
ــ خطری درپیش است .
ــ بادمارا بسمت مشرق میراند

ــ بسمت مشرق نرو

ــ چرا ؟

ــ ناخدا ، آیا میدانی که دریا در این ساعت چه نامی دارد؟

ــ نه .

ــ مشرق یعنی مرگ

ــ بسمت مغرب خواهم راند

دکتر ، این بار بصورت ناخدا نگریست ، نگاهش بحدی نافذ بود که گوئی میخواهد افکار خود را در مغز وی جایگزین سازد . کاملا بسمت ناخدا برگشته بود. این کلمات را با تأنی برزبان میراند ؛

اگر امشب، درمیان دریا صدای ناقوس بگوشمان رسید کشتی مسلما غرق خواهد شد .

ناخدا ، با حیرت بر او نگریست .

ــ منظورتان چیست ؟

دکتر ، پاسخ نداد . دیگر غرق افکار خود گردیده بود. از این رو سئوال ناخدای شگفت‌زده را بی‌جواب گذاشت . فقط متوجه انقلاب درونی خود بود. لبهایش بی‌اراده بحرکت درآمد . این چند کلمه آهسته از میان آنها جاری شد .

لحظه‌ای فرارسیده است که روانهای ناپاك شسته شوند .

ناخدا چین بر بینی انداخته باخود گفت ،

ــ جنون این مرد بر دانش وی غلبه دارد .

این بگفت ودورشد

با اینحال راه مغرب در پیش گرفت .

ولی هردم بر شدت بادمیافزود .

V

هاردکانون

ابری برآمده‌وازافق سربالامیکرد .گوئی‌دهانهائی ازماراء طوفان‌برآن میدهند. تغییر صورت‌سریع ابرمضطرب کننده بود .

ابر آبی‌رنك زمینهٔ آسمان رادرشرق‌وغرب زیرپرمیگرفت. ودرسمت‌مخالف بادپیش میرفت.این تناقضات‌از شیرین‌کاری‌های باد است .

دریاکه کمی‌پیش فلس‌داربنظر میرسید،اینك پوسته‌ی آن را پوشانده‌بود دریاچنین‌اژدهائی است.دیگر از جلدسوسمار در آمده وبه‌افعی‌تبدیل شده‌بود . پوست‌سربی رنك‌وکثیف وضخیمش بسختی چین‌میخورد تلاطم‌امواج درسطح‌آن شبیه‌ناسورهائی گرد وبزرك آشکارونهان میشدوکف چون‌خوره برتنش‌میافتاد .

در این‌لحظه چراغ‌کشتی (ماتوتینا) روشن شد وکودك نور آنرا ازدور مشاهده‌کرد

ربع‌ساعتی‌گذشت

ناخدا نظربسوی دکترانداخت دکترروی پل نبود او بمحض جدائی‌ازناخدا بانبارکشتی خزیده‌بود آنجا نزدیك اجاق روی چهارپایه‌ای نشسته‌واز جیب خود کیفی‌در آورده وقلمدان و کاغذ کهنهٔ‌چهارتا شده‌ای‌از درون کیف‌بیرون آورده‌کاغذ راروی زانوگذاشته مشغول‌نوشتن بودتکانهای شدیدکشتی مزاحم‌اوبود بااینحال‌تامدتی‌مشغول نگارش‌بود .ضمن‌نوشتن متوجه‌مرد پروانسی شد ،که‌هرچند یکبارجرعه‌ای‌ازبطری‌دهان باریك‌بسرمیکشید.دکتر

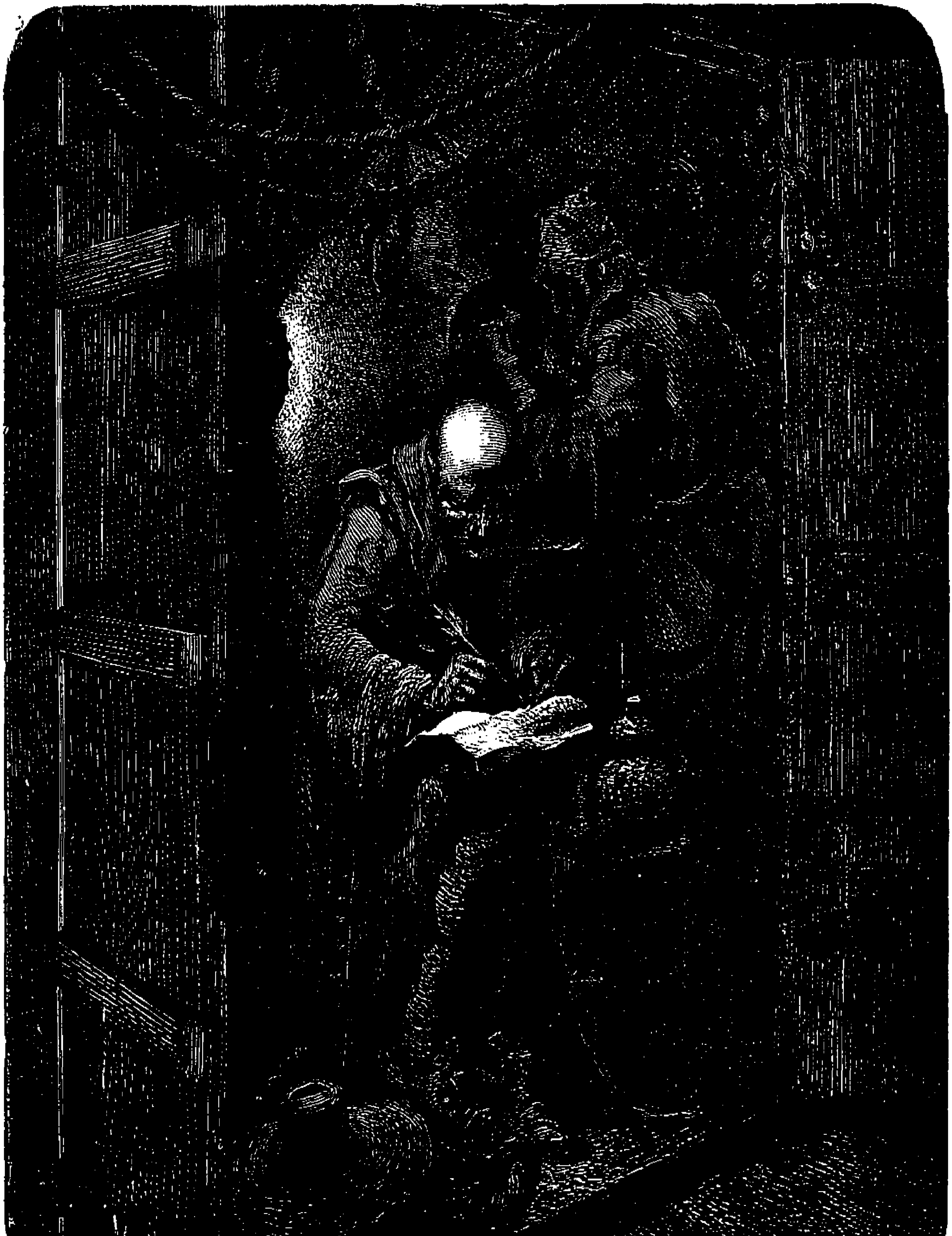

براین بطری دقیق شد ، ولی توجه او بمحتوی بطری نبود ، بلکه بیشتر به نامی که روی آن نوشته شده بود توجه داشت درون انبار کشتی تا حدودی روشن و نامیکه بر بطری نوشته شده بود خوانا بود .

دکتر این نام را آهسته بر زبان راند.

ـ ها ر .. د کا نون

سپس رو به آشپز کرد و گفت ؛

ـ تاکنون این بطری را ندیده بودم مال هار کانون است و

آشپز پاسخ داد •

ـ آری. مال رفیق بیچاره مان هارکانون است

دکتر دنبال صحبت را گرفت ؛

ـ هارد هلندی .

ـ آری .

ـ که اینك زندانی است ؟

ـ آری •

ـ در برج چتام ؟

ـ این بطری مال اوست باهم رفیق بودیم یادگاری اوست

ـ کی دوباره همدیگر را خواهیم دید ؛ آری ، این بطری بجای قمقمه همیشه همراه او بود •

دکتر قلم بدست گرفت وخطوط کج ومعوجی بر کاغذ رسم کرد . مسلماً میخواست نوشته هایش خوانا باشد ، بالاخره باوجود تکانهای شدید کشتی ولرزش حاصل ازسن وسال زیاد ، موفق شد آن چه میخواست برروی کاغذ آورد

موقع مناسب فرا رسیده بود .

زیرا طوفان برف نزدیك میشد

موجی سررسید وبکشتی حمله ور شد سرنشینان کشتی شروع رقص موحشی را که دراثر طوفان عارض کشتیها میشود احساس کردند.

دکتر برخاست ، به اجاق نزدیك شد استادانه زانو را درجهت خلاف تلاطم بر کشتی میفشرد . سطوری را که بر کاغذ نوشته بود ، بر

آتش خشك کرد . سپس کاغذ را تا کرده در کیف خود گذاشت ، کیف وقلمدان را درجیب نهاد .

اجاق در گوشهٔ محکم‌خلوت‌کشتی تعبیه شده بود ، بااینحال دیك درتلاطم بود ،

مرد پروانسی‌که مواظب‌آن‌بود گفت

ــ سوپ ماهی میپزم .

ــ دکتر پاسخ داد :

ــ برای ماهی‌ها

سپس بسمت عرصه‌کشتی بر گشت .

IV

تصور نجات

ضمن گرفتاریهای خود ، دکتر نظری بوضع موجود انداخت اگر کسی در کنار او بود مسلماً این‌کلمات را که برلبان وی جاری میشد میشنید

ــ تلاطم‌کشتی بیش از پیشروی‌آن است

آنگاه‌درافکارخود غوطه‌ورشد ، همچنانکه معدنچی دراعماق چاه معدن فرومیرود .

این وضع روحی مانع‌آن نبودکه دریا را ازنظردور ندارد ، مشاهدهٔ دریا وهم‌انگیزاست .

تضرع‌مبهم‌آبها ، که‌به‌شکنجه ابدی محکوم‌اند شنیده میشد از سراسر امواج ، فریاد استغاثهٔ بگوش میرسید . دریای بیکران بتدارکات شومی سرگرم بود .

دکترذره‌ای ازآنچه راکه دربرابرش میگذشت ، ازنظردور نمیداشت محوتماشا نیزنشده بود ، زیرا دوزخ جای تماشا نیست .

خلجان وجوش وخروش نسبتاً ملایم ولی مشهودیکه درفضا بود رفته رفته‌اوج میگرفت وباد وابروامواج را سهمگین‌ترمیساخت چیزی منطقی‌تر ودرعین حال نامعقول ترازدریانیست این نابخردی بقدرت وی بستگی‌دارد . امواج دائماً درجهت موافق ومخالف پیش میآیندگره‌میخورندتاازهم بازشوندموجی حمله میکند ، موج دیگر عقب مینشیند . کشف وشهودی بهتر از امواج نیست . این فراز و نشیب‌های پی‌درپی، این چین خوردگیها ودرهم ریختگیها را چگونه میتوان توصیف کرد ؟ ریزه‌کاریهای این پرده‌کف آلود رؤیائی را چگونه میتوان شرح داد ؟

زبان از بیان اینهمه بریدگی ، چین وشکن ، اضطراب ، ناکامی ، سایه روشن‌ها ، درهم ریختگی‌های دیرگسل وغرش موحش آن عاجزاست .

بادشمالی بشدت وزیدن‌گرفت این باد بحدی برای‌گریزاز انگلستان مساعد بودکه ناخدای کشتی ماتوتینا تصمیم گرفت تمام بادبان‌ها را برافراشته وازسرعت‌آن تا حداکثراستفاده‌کند .

کشتی برامواج کف‌آلود ، چهارنعل‌پیش میتاخت‌باد ازپشت سر آن را بر امواج لغزانده وفراریان را سر شوق ونشاط میآورد میگفتند ، میخندیدند ،کف میزدند وازباد، وموج وبادبان وسرعت فراروآینده‌معلوم تمجید میکردند دکترکه‌گوئی‌آنها را نمیبیند غرق افکارخود بود .آخرین‌آثارروزمنتفی شده بود .

دراین موقع‌کشتی ازنظرکودك،که بربالای بلندی ، لب‌دریا ایستاده بود محوشد . تا این لحظه برکشتی چشم دوخته بود . آیا این نگاه چه‌تأثیری برسرنوشت‌کشتی باقی میگذاشت ؟ وقتی دیگر فاصله مکانی ،کشتی را ازافق دیدکودك بیرون راند . اوراه شمال وکشتی سمت جنوب را درپیش‌گرفتند .

وشب همه جا را زیرپرگرفت .

VII

وحشت لعنتی

مسافرین کشتی ، با شادی وشکفتگی ، هردم بر زمینی که پشت سرشان کوچك وکوچك ترمی‌شد مینگریستند ، رفته رفته ، چتر تاریك اقیانوس جلوتر آمد . پرتلند وسواحل دیگر را بشکل نوار باریك وروشنی ، با آسمان مه گرفته ونقاط کوچك فانوسهای دریائی که سوسومیزد جلوه‌گر ساخت .

بالاخره انگلستان ازنظرمحوشد ، دورتا دور فراریان جز آب دریا چیزی بنظر نمیرسد .

ناگهان ، وحشت شب سایه افکند .

بعد ومکان از بین رفت ، تاریکی برآسمان غلبه‌کرد وچون چادری‌کشتی را پوشانید ، برف بآرامی شروع بباریدن‌کرد .قطعات برف فرومیریختند‌گوئی ارواحی نزدیك میشوند ، چیزی درمیدان وزش باد دیده نمیشد احساس‌کردند‌که بدام افتاده‌اند

صاعقه‌قطبی‌درچنین تاریك وحشت‌زائی شروع میشود هیولای ابرتیره وتاری برصفحه اقیانوس سنگینی مینمود وقسمتی ازتنهٔ آن برامواج تکیه میزد ، درنقاط اتکاء چون کیسه‌های میان خالی را هیمکید ،آب میگرفت وبخارپس میداد . براثر مکش‌آب اینجا و آنجا مخروطهای‌کف‌آلود عظیمی بآسمان برمیخاست

گرد بادقطبی برکشتی‌حمله‌ورشد وکشتی‌را درآغوش‌گرفت.

اولین حمله شدید را کشتی بخوبی دفع کرد . بادبان بهم نپیچید وبادبان سه‌گوش ازجای خود درنیامد . فقط دکل قرچ قرچ‌کنان بسمت عقب متمایل شد .گوئی ازترس پا بفرار نهاده است.

در نیم‌کره شمالی ،گردبادها ازچپ براست یعنی در جهت

عقربه های ساعت چرخیده ، با سرعتی تا شصت میل در ساعت پیش میروند .

گرچه کشتی در معرض این کشش نیرومند بود وبدور خود میچرخید با اینحال بخوبی استقامت کرد

ازدوردست هیاهوی شدیدی بگوش میرسید .

چیزی قابل سنجش با غرش طوفان نیست این غرش فریادپر مخافت حیوانی دنیاست چیزیکه بنام ماده معروف است ، این عنصر نفوذ ناپذیر ، این معجون انرژیها که عظمت مقدار ناچیزی از آن لرزه براندام می‌افکند، این کیهان شبانه این کل ناشناخته فریادی دارد ، فریادی عجیب بلند وپرعناد که گاهی اززمزمه نرم‌تر وزمانی ازغرش رعد سهمگین تراست. این غرش همان گردباداست. صداهای دیگر، آوازها تصنیفها اشعار ازآشیانه‌های دیگری برمیخیزد ولی این یکی ، صاعقه ازهمان « هیچ » که درعین حال « همه‌چیز» است بگوش میرسد . صداهای دیگر معرف روح جهان ، ولی این صدا نماینده نفس آن است

وجود بی‌شکلی است که فریاد برمیآورد سخنان ناگفته - ایست که از حلقوم بی‌نهایت برمیخیزد پدیده مدهش والم انگیزی است این هیاهوازبالای سرانسان وازماوراء آن برمیخیزد هیاهوئی است که اوج میگیرد .

بحضیض میگراید ، موج میزند وایجاد ارتعاشات صوتی میکند ، دلهره وتشویش واضطراب بارمیآورد .گاهی چون غریو طبل‌وسنج وزمانی ، چون‌زمزمه‌ای دردوردست است، غوغای‌سرگیجه آوری است که مطلبی را بیان میکند ، واقعاً که بیان کنندهٔ مطلبی است . جهان میکوشد تا سخنی‌بگوید ولی گرفتار لکنت زبان‌است.

خلجان عظیم ظلمات ، در این غرش بطور مبهم ، رنجها ، ناملایمات وتسلیم ورضا را منعکس میسازد غالباً بصورت حملهٔ بیماری مزمنی جلوه گرمیشود ، وبه‌حملات صرع بیش ازابرازقدرت شباهت دارد .گوئی نوای‌آلام بیکران ازاعماق ابدیت بگوش میرسد گاهی بشکل‌اعتراض وادعاو زمانی بصورت شکایت وحق طلبی است

گوئی روح جهان اقامهٔ دعوی کرده وجلسهٔ محاکمه آن درجریان است همه گوش میدهند تا دفاعیات ودلائل له وعلیه را بشنوند . درچنین غرشی استحکام وحرارت وجدل وقیاسات منطقی مستتر است بی گفتگو چنین پدیده‌ای موجد انحرافات فکری است ، سرچشمه اعتقاد به ارباب انواع وآئین شرك در همین‌جاست براین غوغای موحش ، تصاویر ومناظر فوق بشری دیگری اضافه میگردد ، بر چهرهٔ ابر آثار خشم وکین نقش بسته خاطره « مثل » افلاطون را زنده میسازد وحشتی بپای این گریه‌هائی که درگلوخفه شده این خنده‌ها ، این آشوب هولناك این سؤال وجوابهای نامفهوم ، استمدادهای مجهول نمیرسد. معلوم نیست که دربرابراین اوراددسته جمعی وحشت‌انگیز چه بایدکرد این هیاهوی عظیم بشررا خرد میکندآیااین قیل وقال چه معنائی‌دارد ؛ چه مفهومی برآن متصوراست ؛ چه‌کسی راتهدید میکنند ؛ دربرابرچه‌کسی التماس می‌کنند ؛طغیان ولجام‌گسیختگی است ورطه‌ای به مغاك دیگر، آسمان پرآب ، باد برموج ، باران برصخره‌ها ، اوج برحضیض ،ستارگان برآب کف‌آلود فریاد میزنند، از ترکیب اسرار آمیز این‌ها ، غوغـای وحشت زا ومرگبـاری پدیدارمیشود .

آشوب شب‌ازسکوت آن خوفناك‌تراست، درآن خشم‌نامعلومی احساس میشود چیزی درشب احساس میشود ولی چه چیز ؛

ضمناً شب غیر ازظلمات است ، شب مطلق ومفرد ، وظلمات جمع ومرکب است دوتیرگی اسرارآمیزشبـانه بی‌نظمی ، ناپداری ، انهدام ونحوست نهفته است زمین محسوس نیست ، واقعیت دیگری جایگزین‌آن میشود

درتاریکی بی‌پـایان ومبهم چیزی یاکسی‌وجود دارد ومرگ ما وابسته به این چیز یاکس است . درپایان عمر وقتی پرده از رخسارتاریکیها برگرفته شد ؛زندگی پس ازمرگ مارا دربرخواهد کشید . این زندگی‌با نتظـارآنروز ، بنظر میرسیدکه هرچندیکبار ما را لمس میکند ، تاریکی بمثابه فشاروشب ، بمانند فشردگی‌روح

ماست گاهی ، ساعات وخیم وپرهیبتی فرامیرسد ودرآن زمان گوشه‌ای از آنچه راکه درماوراء قبرمی گذرد لمس میکنیم

لمس مجهولات هرگزچون شبهای طوفانی دریامحسوس نیست طوفان وحشت بوالهوسانه شب را بصورت ناپایدار ، نامحدود ، و پراکنده‌ای برخود جذب وهرلحظه آنرا بصورتی عرضه میدارد .

شاعران این پدیده را بنام بوالهوسی امواج نامیده‌اند ولی هوس وجود ندارد .

آنچه راکه ما درطبیعت بنام هوس ودرسرنوشت بنام تصادم مینامیم آثاری ازقانون احتمالات است .

VIII

صدای ناقوس

علامت مشخصهٔ « طوفان برف » سیاهی آن است . منظرهٔ عادی طبیعت بهنگام طوفان آنست که زمین ودریا سیاه وآسمان پریده رنگ میشود ولی هنگام « طوفان برف » قضیه کاملا برعکس است ، یعنی آسمان تیره وتار واقیانوس سپید رنگ میگردد دراین موقع زیرپا کف آلود وآسمان غرق ظلمات است . دیواری ازدود افق را فرا میگیرد واوج آسمان لباس حریربرتن میکند . طوفان شبیه تالار کلیسائی است که برای عزاداری آماده شده ولی هنوزچراغهای آنرا روشن نکرده‌اند برسر امواج ازشمع ومشعل اثری نیست همه‌جا تاریکی سایه انداخته است . فرق گردباد قطبی باگرد باد استوائی آنست که یکی همه‌جا را روشن ودیگری روشنی‌هارا خاموش میسازد دنیا بصورت گنبد سردابی درمی‌آید . از پیکرشب لکه‌های پریده رنگی که بین آسمان ودریا سرگردانست فرومیریزد ، این لکه‌ها که

همان دانه‌های برف است ، لغزان ، وموج زنان پائین می‌آیند گوئی سرشکی که بر کفن ریخته جان گرفته وبحرکت در آمده است باد شدیدی بااین بذرپاشی توأم میشود . طوفان تیرگی موحشی است که دانه‌های سپیدی بر آن پاشیده وآشوب گورستان را بـا آن عجین ساخته‌اندکولاکی است که درزیر تابوت پرجلال قرارگرفته است .

اقیانوس زیر میلرزد وگردابهای هراس‌انگیزی بر آن پدیدار میشود . درگردبادهای قطبی که حامل الکتریسته‌اند قطعات ابر بدانه‌های تگرگ تبدیل شده وفضا را ازگلوله‌های سپید می‌پوشاند آب درزیر رگبار آن جوشیده وکف میکند

صدای رعد بگوش نمیرسید برق گردبادهای قطبی ضعیف است ، گوئی گربه‌ایست چشم برهم نهاده ،که دهانرا بی‌رحمانه برای بلعیدن بازکرده است . طوفان برف طوفان سوت وکوری استوقتی برطرف شد ،کشتی‌ها وملوانان را نیزسوت وکورمیسازد .

رهائی ازچنین ورطه‌ای بسیاردشواراست

بااین حال دراین حالات هلاکت امرمسلمی نیست بسیاری از صیادان دانمارکی که برای صید نهنگ به تنگه «بهرنك» رفته ودرمناطق قطبی ، دچاراین طوفان شده‌اند جان بسلامت برده‌اند

کشتی ماتوتینا گرفتار چنین طوفان شده وبادبانهای برافراشته با پیروزی وشوروهیجان پیش میرفت ؛

کشتی پیش میرفت ولی انحراف اوبادریا زاویه خطرناك ۱۵ درجه‌ای تشکیل میداد . تیرحامل محکم بود ودربرابر طوفان بخوبی استقامت میکرد.مجمر آتش امواج رادر پیشا پیش کشتی روشن میساخت ابر سیاهی که برفــرازاقیانوس بـود.دمبدم ، متراکم‌تر شده وچون خوره بجان دریاافتــاده ، حلقه‌وار بکشتی نزدیك میشد . ازپرندگان آبی وچلچله‌های ساحلی اثری نبود ، همه‌جا زیــرگلوله‌های بــرف مستور میشد.امواج هردم پردامنه وخطرناکترمیشد

هرچندیکبار ازگریبان تیره‌وتار افق برقی برنك سرخ مسی برمیجست ووحشت ابرهای متراکم سیاه وبرآشفتگی آسمان رابرملا

میساخت . درزمینهٔ آتشین برق، قطعات برف بمانند پروانه‌های سیاه رنگی که‌درتنوری پرمیزنند جلوه‌گرمیشد . سپس خاموشی همه‌جارا فرامیگرفت .

پس ازاولین‌انفجار ، بوران باشدت بیشتری کشتی رابجلو میراند وغرش‌نمی‌بگوش میرسید.مرحلهٔ غرش‌فرا رسیده‌بود .چیزی دهشت‌انگیزتر ازغرولندطوفان‌نیست .این‌زمزمهٔ‌غم‌انگیز ، به‌متارکهٔ موقتی جنگجویان‌اسرارآمیزشباهت دارد.دراین‌سکوت‌نسبی‌چیزهای مجهولی‌در کمینگاه‌مینشیند .

کشتی بااضطراب‌در مسیرطوفان‌پیش‌میرفت. دوبادبان‌بزرك گرفتار تشنجات‌خوفناکی‌شده‌بودند . آسمان‌سیاه ودریاقیرگون‌شده وکف بردهان‌آورده‌بود . امواج کف‌آلود تابرابر دکل‌کشتی خیزبر میداشت . هرلحظه سیلی‌از امواج ، بسرکشتی‌یورش برده‌وازز‌یر بادبانها بدریای‌کف‌آلود سرازیر میشد .

زنها باطاق کشتی پناهنده شده ومردان‌برروی پل‌ایستاده بودند . برف‌بشدت میبارید.دریای متلاطم‌برکشتی تف‌می‌انداخت . همه‌جا راوحشت‌فراگرفته بود.

در این‌موقع سردسته‌فراریان ، درقسمت‌عقب‌کشتی ، بادستی طناب بادبان راگرفته وبادست‌دیگر کلاه‌از سربرگرفته ودرزیر مجمر باگونه‌های‌گل انداخته‌وموهای پریشان مست مستانه فریاد برآورد .

ـ نجات‌یافتیم ؛ آزادشدیم !

فراریان نیزفریاد برآوردند :

ـ نجات‌یافتیم ، نجات‌یافتیم !

آنگاه هریك‌از آنان‌طنابی راگرفته‌وبرخاستند رئیس‌فریاد زد :

هورا !

وقتی این‌فریادها‌درمیان غرش‌طوفان خاموش‌شد ، صدای محکمی آمرانه‌ازگوشه دیگر کشتی بلندشد :

ـ خاموش !

همه سربرگرداندند

صدای دکتر بود ، در تاریکی محض ، دکتر بر دکل تکیه زده و تنهٔ باریك وی با دکل آمیخته بود کسی اورا نمیدید .

صدای دیگری شنیده شد :

ـ گوش کنید !

همه خاموش شدند .

واز ظلمات، صدای ناقوسی ، بطوروضوح بگوش رسید .

IX

اعتماد بردریای خشمگین

ناخدا ، که فرمان کشتی رابدست داشت ، شلیك خنده راسر داد این صدای ناقوس است ! باشد. صدای ناقوس نشانهٔ چیست ؟ نشانه آنست که خشکی در سمت راست ماست

دکتر بصدای آرام ومتین پاسخ داد :

ـ ازخشکی خبری نیست .

ناخدا فریاد زد :

ـ چرا ؟

ـ گفتم خبری نیست .

ـ بالاخره این صدا ، ازخشکی بگوش میرسد .

دکتر گفت :

ـ ناقوس دروسط دریا است

لرزه بر اندام مردان جسور افتاد . صورت وحشت زده زنان از پشت دریچه اطاق کشتی مثل طلسم شدگان پدیدار شد . دکتر قدم پیش گذاشت و اندام سیاه و بلندش ازدکل جدا شد . صدای ناقوس از اعماق شب به گوش میرسید .

دکتر بسخن خود ادامه داد

- در وسط دریا ، نیمراه پرتلند به جزایر مانش راهنمای شناوری برای اعلام خطر وجود دارد . این راهنما بازنجیرها بقعر دریا وصل و خود برسطح دریا ایستاده است. برآن چهار چوبه آهنی نصب و ناقوسی آویزان کرده اند . درهوای طوفانی ، دریا بتکان در آمده و ناقوس را بصدا در میآورد. آیا صدای ناقوس رامیشنوید ؟

دکتر با نتظار وزش مجدد باد ایستاد و سپس بصحبت خود ادامه داد

- هنگام طوفان وقتی باد شمال میوزد ، شنیدن صدای ناقوس نشانهٔ هلاکت است چرا؟ باین دلیل که اگر صدای ناقوس را شنیدید این صدارا باد بگوش شما رسانده است . باد از سمت مغرب میوزد .اگر بین راهنما و صخره های ارینیی بودند صدای ناقوس را خواهید شنید . در اینصورت باد شمارا بر فراز همین صخره ها پیش میبرد ، ودر سمت نامساعد و پرخطر راهنما قرار دارید. اگر درسمت مناسب بوده ودر راه مطمئنی میروید هرگز صدای ناقوس را نخواهید شنید ، زیرا باد طنین آن را بگوش شما نمیرساند در اینحال از پهلوی راهنما ردمیشوید بدون آنکه صدائی بشنوید. اینك از راه راست منحرف شده ایم . ناقوس آهنك عزای مارا مینوازد. دیگر بهوش باشید !

ناقوس ضمن صحبت دکتر خفیفتر وضربا تی بدنبال هم مینواخت وصلابت وهیبت عجیبی بگفته های پیر مردمیداد . گوئی زنك پرتگاه بصدا در آمده است .

فراریان نفس درسینه حبس کرده و بدقت بصدای پیرمرد و ناقوس گوش میدادند .

X

طوفان، وحشی غول پیکر

ناخدا بوق‌صدا رسان‌را بدست گرفته وفریادزد :

بادبانهارا پائین‌آورید : بسمت‌مغرب برویم! خودرا بدریای آزاد برسانیم! امیدوار باشید.

دکتر گفت : امتحان کنید !

اینجا چند کلمه توضیح‌لازم‌است • این‌راهنمای شناوررا که شبیه‌ناقوس درمیان دریا بوددرسال ۱۸۰۲ برچیدند . ملوانان سالخورده هنوزهم‌صدای آن‌را بگوش‌دارند . اعلام‌خطر مینمود• ولی خیلی دیر،وقتیکه کاراز کار گذشته بود •

فرمان‌ناخدا اجراشد • مردلانگدوکی نیزبعنوان ملوان سوم دست‌بکارشد مسافرین‌نیز بکمك‌شتافتند . بادبانهارا پائین کشیدند ولی‌با این‌عمل فقطحجم کشتی‌در برابر طوفان‌کوچکتر شد• هرقدر کشتی‌درخودفشرده‌میشد بهمان‌نسبت‌فشارهواوآب‌افزایش میبافت ارتفاع‌امواج به‌حدی‌رسیده بود که‌گوئی طوفان‌قطبی در گرفته‌است .

گرد بادکشتی‌را بدورخودمیپیچانید • دریك‌چشم بهم‌زدن، طناب گسست دکل‌شکست بادبانها کنده‌شد .

فشار مغناطیس که همراه‌طوفان برف‌است ، بپاره‌شدن‌طنابها کمك میکرد صاعقه وباد آنها رادر هم میشکست.زنجیرهائیکه از قرقره‌ها درآمده بود. دیگر بکار نمیخورد جلوگاه‌وعقب‌گاکشتی

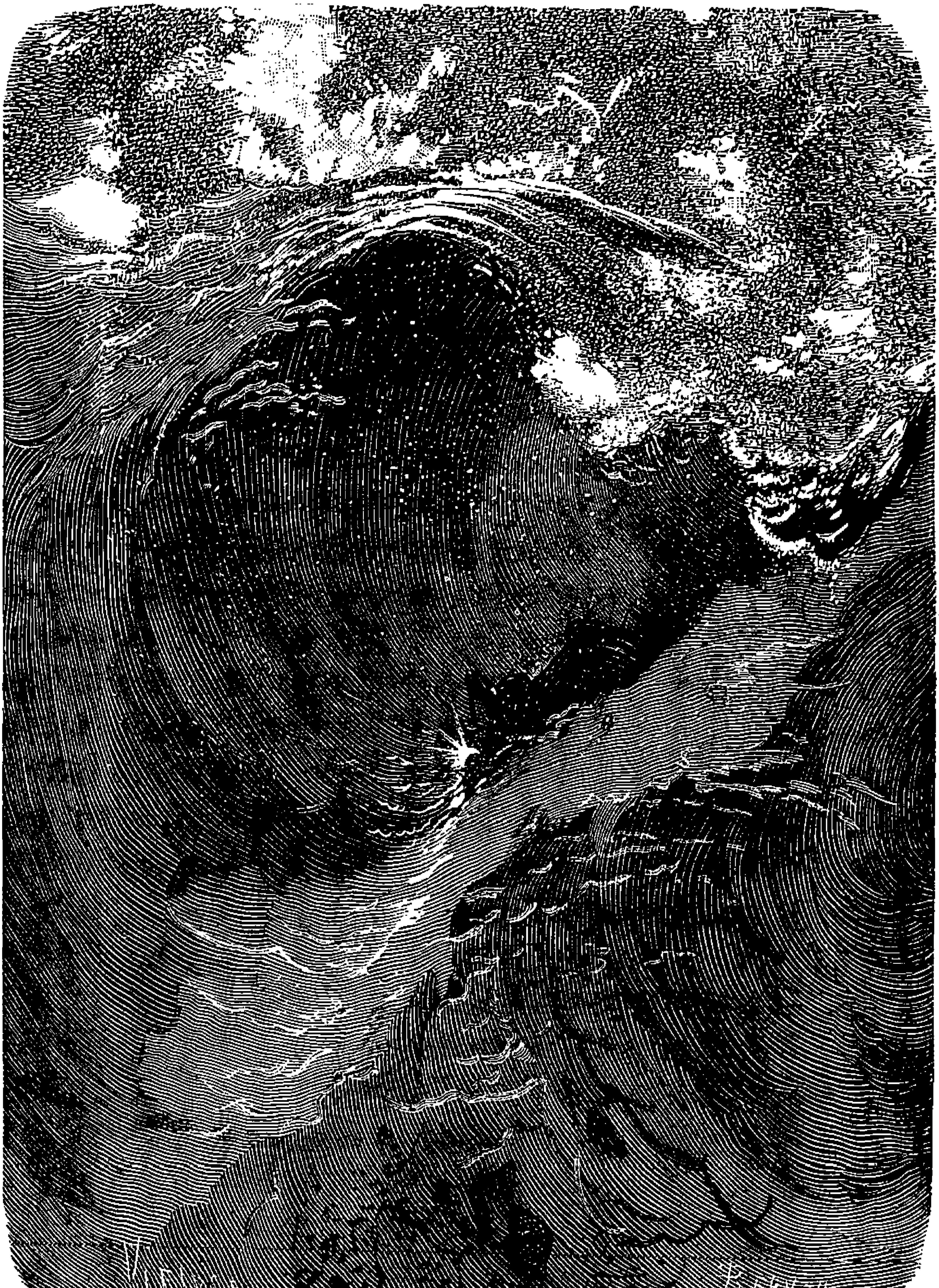

در معرض تنه‌های سست‌وسنگین امواج خرد میشد . موجی برخاست و قطب نما وسمت یاب‌را ازعرشه‌درربود موج‌دیگری بـرقایق نجات چنگ زدو آن را بهمرا بردموج سوم دکل عرضی‌را به یغما برد ، وبدنبال آن موج‌دیگری شمایل‌ومجمر را نا بودساخت .

فقط فرمان کشتی بجای‌مانده‌بود

بجای مجمر آتش ، مشعلیکه‌ازکهنه‌های قطران‌اندود درست کرده بودندبرافروختند

دکل دونیمه‌وباطنابها وتخته‌پاره‌های دیگرجلو دست وپارا گرفته بود،دکل هنگام‌سقوط ، قسمتی‌ازدیوارهٔ سمت‌راست کشتی‌رادر هم شکست‌ناخدا سکان‌بدست فریادزد :

نترسید‌تـا‌اختیار سکـان‌دردست مـاست‌خطری متوجه‌ما نیست ۰تبرا تبربیاورید ، دکل رابه دریا بیاندازید ، پل کشتی را خلوت‌کنید !

مسافرین‌وخدمه‌کشتی ، باحرارت‌تمـام عزم‌مقاومت داشتند۰ باچند ضربه‌تبر دکل‌شکسته رابه دریاانداختند ۰ پل کشتی پاك‌شد۰ ناخدا فریادزد

ـ حالاطنابی‌بردارید مرا بمیله طـارمی به‌بندید

اورا بمیله‌طاریی بستند، اومیخندید وخطاب‌بدریا فـریـاد میز ۰د

آهای‌عجوزه‌کفتار ، تامیتوانی زوزه بکش‌در دماغه ماچی چاکو بدترازاینها دیده‌ام۰وقتی‌بخوبی طناب‌پیچ‌شد ، میله‌طارمی را بانشاطی‌که احساس‌خطر بانسان‌میبخشدچسبید

ـ رفقا، کارها روبراه‌است ! زنده‌باد شمایـل‌مقدس ! بسمت مغرب برانیم‌موجی ازپهلو بسمت‌عقب‌کشتی حمله‌ورشد ۰ هنگـام طوفان موج‌هائی‌چون ببروحشی ، درلحظه‌معین سررسیده،چندی‌روی دریا برشکم میخزید،سپس بانعره‌ای خودرا برکشتی‌افکنده وآن‌را درهم‌میشکنند ۰

آب کف آلودی برجلوه گاه کشتی ماتوتینا حمله‌ورشد در میان طوفان صدای تلاشی بگوش رسید وقتی آب کف آلود برطرف شد وعقب گاه کشتی ظاهر گردید ، دیگر از ناخدا وفرمان کشتی اثری نبود

موج همه را باهم کنده وبهمراه برده بود •

سردستهٔ فراریان برتاریکی خیره شده فریاد زد

ـ مسخره مان کردی ؟

باین فریاد ، فریاد دیگری پاسخ داد

ـ لنگر بیندازیم ؛ وناخدا را نجات دهیم •

بسراغ چرخ لنگررفتند ولی کشتی فاقد چرخ لنگر بود. ته دریا ، صخره بود تلاطم شدید باعث شد که زنجیر چون موئی درهم شکند.

ازجلوه‌گاه کشتی جزفرشته دوربین بدست که برآن حك شده بود چیزی بجا نمانده بود .

ازاین لحظه به بعدکشتی تخته پاره‌ای پیش نبود . ماتوتینا خسارت غیرقابل‌جبرانی دیده بود این کشتی بادبانی قوی ، فلج شده حتی قادربه مانور کوچکی نیز نبود بی‌اراده وبی‌اختیار تسلیم‌امواج خروشان شده بود ؛

عقاب اقیانوس‌ها بصورت مرغ بیبال وپری درآمده بود •

طوفان دم‌بدم سهمگین ترمیشدوضع‌هرلحظه وخیم‌ترمیگردید تاریکی برهمه جا سایه انداخته بود ، ناقوس دریائی مرتباً بصدا درمیآمدگوئی دست دیوانه‌ای‌آن را حرکت میدهد .

ماتوتینا بمیل امواج پیش وپس میرفت گوئی چوب پنبه‌ای استکه برآب نوسان گرفته ، دیگرغوطه نمیخورد بلکه برسطح‌آب میخزید هرلحظه نزدیك بودکه واژگون شده وچون ماهی مرده‌ای‌با شکم برروی‌آب ایستد خوشبختانه کشتی ازتخته‌های محکمی ساخته شده بود وراه نفوذآب نداشت گفتیم خوشبختانه زیرا تلمبه‌ای که

برای بیرون راندن آب در انبار بود خسارت دیده بود وبدرد کار نمیخورد

کشتی برامواج میرقصید ، پل کشتی ، مثل سینه کسانیکه در حال استفراغ اند متشنج بود گوئی میخواست سرنشینان خودرا تحویل دریا دهد

مسافرین ، بیحال بروی شکم در پل کشتی دراز کشیده وبا چنك ناخن به تخته‌های کف آب چسبیده بودند ، میخها انگشتانشان را سوراخ میکردو آنها هرچند یکبار گوش فرا میدادند ، صدای ناقوس ضعیف وضعیف‌ترشد گوئی ناقوس نیزدرحال نزع است ، طنین اوچون تخیر محتضرین بود بالاخره خاموش شد . راستی این ناقوس چه‌شد ؛ واینك مسافرین درچه فاصله‌ای ازرهنمای شناورقرارداشتند.

صدای زنگ آن‌هارا هراسان ساخته بودوسکوت آن، بوحشت شان میانداخت باد شمالی آنها رابسوی نیستی میکشانید احساس میکردکه با نفس آتشین اژدهائی ربوده شده‌اند مغك سیاهی بر سراهشان بود با سرعت دیوانه‌واری بسمت آن کشانده میشدند • مرگ درجلورو، زیروبالای‌سرعیان بود • کشتی دیگرفرار نمیکرد بلکه با سرسقوط کرده بود

درمیان طوفان عظیم برف ، سرخی غیرمنتظره‌ای نمایان‌شد طوفان زده‌ها فریاد برآوردند

ـ اینك فانوس دریائی

XI

فانوس دریائی

واقعاً هم مناره‌ای بودکه برسرآن‌آتشی زبانه میکشید • فانوسهای دریائی عصرما ، ستون‌های مخروطی شکلی‌هستند

که با چراغهای خودکارازروی اصول علمی روشن میشود فانوسهای مدرن برج سه‌طبقه‌ای دارندکه برسه‌کانون‌آن چرخهای آتشین تعبیه شده است تمام جزئیات‌کاراز نظرریاضی محاسبه شده صفحهٔ‌کانونی و گردش دورانی عدسیهائی که بشکل چند ضلعی منظم برآن قرار گرفته‌اند با دقت تمام درمحل‌خود تعبیه شده‌است فشارباد وحرکت دریا برآن تأثیری‌ندارد‌وشیشه‌های ضخیمی‌آن‌را از حملهٔ پرندگان محفوظ نگهدارد ساختمان پایهٔ بنا نیز برطبق‌اصول ریاضی‌انجام گرفته . همه‌چیز آن ساده، دقیق، مطمئن وصحیح‌است فانوس‌دریائی درعصرما برپایه ارقام استوارشده است .

درقرن هفدهم ، فانوس دریائی برجی بودکه درساحل دریا بنا شده وطرز معماری آن بسیار جالب وزیبا بود بالکونها ، راهروها دریچه‌های دیده‌بانی اطاقکها وبادگیرهائی‌داشت. گچ کاریها ومجسمه‌ها نقش و نگارهای دیگری زینت افزای آن میشد بررویی فانوسهای‌دریائی ادیستون این جمله نوشته شده بود :

بصلح وسلامت! ولی باید دانست‌که دوکلمه ، صلح وصفای اقیانوس را تامین نمینمود . ونیستانلی نیز چنین برجی باشعار صلح وسلامت ، درساحل پلیموت‌بنانهاد . برای اطمینان ازاستحکام آن دریکروزطوفانی همچون سردارانی‌که بخط اول جنگ میروند ، درداخل برج ماند. طوفان نیزنامردی نکرده برج‌وصاحب برج را بکام‌امواج کشید ، علاوه برمراعات‌اصول معماری . وتزئینات‌مختلف درداخل برج ابزارآلات مختلفی ، اعم ازمفیدوبیفایده ، از قبیل منجنیق زورق نجات وغیره ذخیره میکردند • عملا چراغ این فانوسها عبارت از مشعل‌های صمغ آلودی بود که درون مجمر آهنی میسوخت

برج ازبالابپائین ، با پرچمهای‌دریائی علائم مختلف ورنگا رنگ نزئین شده بود منظره این پرچمها وعلائم درهوای طوفانی درزیرآتش مشتعل واقعاً تماشائی بود •

این چنبر بیشرمی درجوار ورطه هلاکت ستیزه جوئی وقیحانه‌ای محسوب میشد

ولی فانوسیرا که سرنشینان کشتی دیده بودند ، بسیارساده و بدوی بود وآن مشعلی بود که مجمر آهنین برفرازبرج ، بر روی صخره‌ای بلند روشن بود . این فانوس درقرن دوازدهم ساخته شده وفقط یك دم آهنگری بعداً برآن افزوده بودند .

نتیجهٔ برخورد ، پرندگان دریائی ، با این فانوسها بسیار غم انگیز بود . پرندگان که در اثر شعله آتش مجذوب فانوس دریائی میشدند خود را برآتش افکنده ودراین جهنم سوزان ازپای درمیآمدند گاهی ازقفس آهنین داغ شده خودرا به بیرون انداخته ودر حالیکه دودازبال وپرشان برمیخاست ، چون مگسهائی که ازچراغ نفتی گذشته باشند لنك لنگان برصخره‌ها میافتادند

اگر کشتی مجهزی با تمام وسایل ملوانان ورزیده‌ای در آن جا بود البته میتوانست ازفانوس دریائی مزبورحداکثراستفاده کند زیرا فانوس فریاد برمیآورد

مواظب باش ! راه را نشان میداد

ولی برای کشتی درهم‌شکسته‌ای که فرمان‌وسکان نداشت چنین فانوسی جزاعلام خطروافزایش دهشت چه فایده‌ای داشت .

کشتی ماتوتینا ، چون‌مرغ بی بال وپروماهی بی فلس ودمی بود هرجا که باد میکشاندش میرفت . فانوس دریائی ، چون شمعی که بالاسرتابوت روشن شود . راه نجات وهلاکت را نشان میداد

روشن کردن راه شقاوت واعلام خطردربرابرامر غیرقابل اجتناب جز تمسخرغم انگیزچه نامی دارد ؟

XII

درآستانه هلاکت

تیره بختانیکه برکشتی ماتوتینا درهول وهراس بودندخطر

غرق شدن واستهزای اسرار آمیز فانوس دریائی را معاینه دیدند .

ازدیدن فانوس نخست خوشحال وسپس غرق اندوه شدند چه میتوان کرد فرمان امواج چون حکم پادشاهان است • انسان رعیت واسیر دست آنهاست تمنیات آنها را پذیره میشود بادشمال کشتی را به سوی صخره‌ها میراند جلوگیری ازآن غیر ممکن بود . بسرعت بصخره‌ها نزدیك میشد احساس میشد که به قعردریا نزدیك شده‌اند. دستگاه عمق یاب ، نشان میداد که عمق دریا درآن نقطه بیش از سه چهار ذراع نیست •

طوفان زده‌ها غرش مبهم امواج را درشکافهای صخره زیر دریا میشنیدند پایه فانوس را در تاریکی برروی دوصخره گرانیتی مشاهده میکردند بین این دوصخره دهلیز تنگی بود، که بدون شك از اسکلت مردگان وکشتی‌های غرق شده پربود • این دهلیز به دخمه مرگ بیش ازمدخل بندرشباهت داشت،

صدای اشتعال مشعل را بربالای قفس آهنین میشنیدند . نور ارغوانی رنگی ، برطوفان روشنائی میافکند تلاقی شعله با برف : تاریکی را بهم میزد ابرسیاه ودود ارغوانی رنگ درجنگ وستیز بودند . افعی با افعی درنبرد بود وبنظرمیرسید که قطعات برف ،از برابرحملهٔ شدید آتش مگیریزد کشتی شکستگان که ابتداغرق حیرت بودند بخوبی قله صخره‌ها وچین وشکن آن‌ها را مشاهده میکردند هر چه جلوترمیرفتند ، صخره با عظمت بیشتری ، سربرمیافراشت و موحش ترجلوه مینمود.

یکی از زنان ، همان زن ایرلندی با دست پاچکی تسبیح میگرداند .

بجای ناخدا اینك رئیس اشرار، وظیفه کشتیبانی را بعهده گرفته بود اهالی باسك ،کوههای میان دریا را بخوبی میشناسند در گردابها جسورودرموقع بروزحوادث مبتکرند

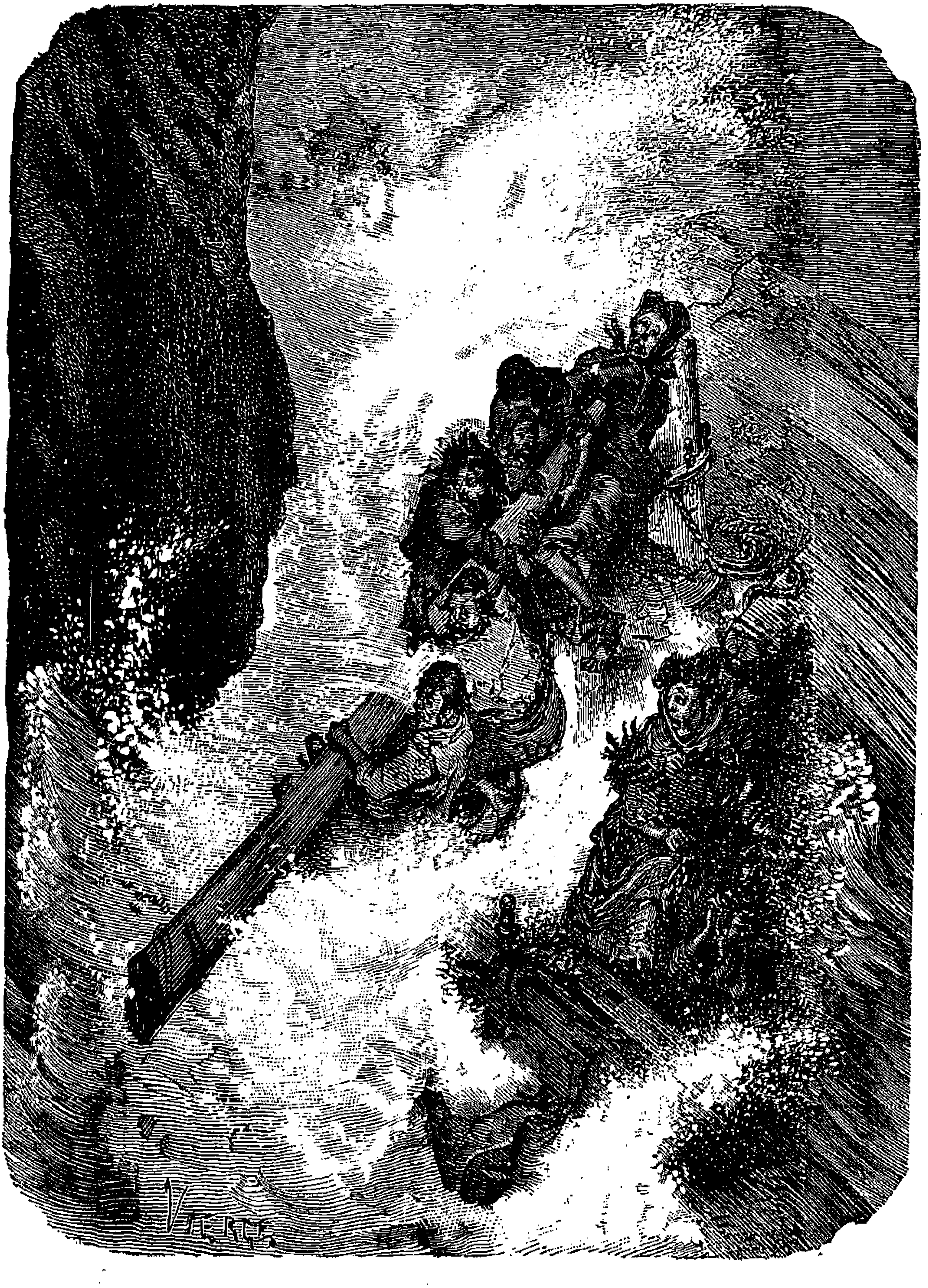

کاملا نزدیك‌شده بودند ، تصادم قریب‌الوقوع بود . ناگهان چنان بصحره بزرك نزدیك‌شدند که فانوس دریائی ازنظر محوشد فقط ازاین‌صخره روشنائی عقب سر آن دیده میشد . این صخره در میان تاریکی شبیه‌زن سیاه غول پیکری بود که کلاهی‌از آتش برسر نهاده است .

این‌صخره بنام‌بی‌بله معروف‌است

رئیس‌فراریان، بی‌بله را نگریست وفریاد زد :

ـ جوانمردی میخواهم که طنابی‌را بصخره‌ای که‌ازآب سردر آورده است‌ببرد ، کسی شنا بلد است‌پاسخی داده‌نشد ؟

کسی ازسرنشینان کشتی ، حتی‌ملوانان شنا بلدنبود . چنین جهالتی‌غالبا ازمردمان دریانوردبعیدنیست .

دیرك نسبتا بزرگی‌که ازتخته‌های‌دیگر جداشده‌بود برآب موج میزد، سردسته فراریان، آنرا دودستی گرفت وگفت :

ـ بیائید . کمك کنید .

دیرك راگرفتندوآن را دم دست‌گذاشتند . وضع دفاعی را بحالت تهاجم‌تبدیل کردند دیرك‌راممکن بودبجای‌وسیله‌حمله ونقطه اتکاء بکاربرد اهرمی‌برای بلندکردن کیسه‌هاوتخماقی برای کوبیدن بربرج‌وبارو

رئیس فریادزد :

ـ مواظب‌باشید !

شش‌نفر ، دیرك‌را بغل کرده‌وکمی‌از کف‌پل‌کشتی بلندکردند آنگاه آنرا بطریق افقی‌نگهداشته ومثل‌نیزه‌ای برپهلوی صخره بزرك‌کوبیدند ،

این‌عمل بسیارخطرناك‌بود تنه‌زدن‌برکوه ، سرسختی میخواهد . هرشش‌نفر ممکن بود ، که‌دراثر شدت‌برخورد بدریا افکنده شوند .

مبارزه باطوفان، صحنه‌های متنوعی دارد . ازرگبار درنیامده گیر صخره‌میافتند . گاهی‌سروکار باچیزی‌است‌که نمیتوان‌گرفت و زمانی بایدچیزی‌را ازسرباز کردکه‌رهائی ازآن مقدورنیست .

چنان دقائقی گذشت که درعرض آن موها سپید میشود .

صخره و کشتی درحال تصادم بودند.

صخره‌ها بردبارند . منظر بودند .

موجی ازراه رسید وخواست انتظاررا بپایان رساند، کشتی را بزیر گرفت آن رابلند کرد ، تکان داد گوئی سنگی را درمیان فلاخن تکان می‌دهند. رئیس فریادزد :

ـ محکمتر ! این صخره‌ای بیش نیست ، ماانسانیم .

دیرك آماده بود ، شش مرد با آن چون تن واحدی بودند ، میخهای دیرك، زیر بغل آنها رامیشکافت ولی سرگرم کار بودند وابدا متوجه نمی‌شدند موجی کشتی را بسمت صخره‌ها ند .

تصادم روی داد

ابر کف آلود بی‌شکلی برصحنه تاریکی انداخت

وقتی ابر برطرف شد، وامواج ازکشتی فاصله گرفتند، هرشش نفر روی پل غلت میخوردند ولی کشتی در امتداد صخره‌ها پیش میرفت

دیرك بخوبی، باعث انحراف کشتی شده بود . چندلحظه بعد موجها ، لجام گسیخته‌تر شده ، فانوس دریائی پشت سر ماندوعجالتا ما توتینا ، ازخطر آنی نجات یافت

چنین پیش آمد هائی سابقه دارد امواج نیروهای تجزیه پذیری هستند که مبارزه با آن لااقل ممکن است. طوفان، چون گاووحشی خشونت باراست ، میتوان درمقابل آنجا خالی کرد .

برای رهائی از غرقشدن باید کوشید ، بجای تصادم تماس حاصل نمود. دیرك چنین خدمتی بسرنشینان کشتی نمود کارسکان و فرمان راانجام داد ولی چنین مانور ، نجات بخش فقط یکبار عملی بود و تکرار آن امکان نداشت . .

دیرك بدریا افتاده بود، شدت تصادم ، آن را از چنگ کشتی شکستگان درآورده، وامواج آن راربوده بود . کندن تیر دیگری باعث سوراخ شدن کشتی میشد

کولاك ، کشتی را بهمراه برد چندلحظه بعد، فانوس دریائی

در افق بمانند بقایای بی‌ثمری بنظر میرسید • درهوای طوفانی چیزی بی‌فایده تر ازصخره‌های میان آب نیست • فانوس دریائی دمبدم عقبتر نشسته ، پریده‌رنگتر وبالاخره ناپدید گردید

خاموشی آن غم‌افزا بود ، مه غلیظی روی شعله های آنرا می‌پوشانید ، شعله‌ها موج زنان مدتی تقلا کرده وسرانجام محوو ناپدید شدند ، گوئی غریقی به‌اعماق دریا کشانده شده‌است .

ناقوس که بمنزله‌خطری بود خاموش‌شد فانوس دریائی ، این نیز که وسیله‌تهدید بود ناپدیدشد بااینحال از بین رفتن این‌دووسیله تهدید ، موحش‌تر بود .

یکی ازآنها منبع صدا ودیگری شعله‌های آتش بود. هر دو جنبه بشری داشتند ، آنها ناپدیدشدند ، وورطه‌هلاکت باقی‌ماند .

XIII

در میان شب

کشتی درتاریکی بی‌پایان پیش‌میرفت •

ماتوتینا که‌ازصخره‌های زیرفانوس جان بسلامت بدر برده بود ، ازموجی بموج دیگر دچارمیشد درمیان‌خاویه ، نفسی براحتی نمیکشید. بادآن‌راپیش‌رانده‌وامواج برقص درمیآوردند، کشتی دیگر در سمت‌طول نوسان‌نمیکرد واین‌علامت ناگوارلرزه براندام می‌انداخت ، گرداب میچرخاند نوسان‌طولی نشانهٔ مبارزه‌است • تنها فرمان کشتی‌میتواند دربرابرباد استقامت‌کند

هنگام طوفان‌مخصوصا طوفان‌برف • شب‌ودریا درهم آمیخته وبه شکل‌مه‌غلیظی درمی‌آیند. کشتی‌دردنیائی مه‌آلوددستخوش گردباد

بهر طرف رانده میشد ؛ بدون آنکه نقطهٔ اتکاء ، وسیله برگشتن از راه منحرف یا توقف داشته باشد، درمیان افق نامرئی وعقب سر تیره وتار پیش میرفت.

رهائی ازصخره‌های زیر فانوس برای کشتی شکستگان نوعی پیروزی محسوب میشد ولی این پیروزی را با بهت وحیرت استقبال میکردند • دیگرازهوراها خبری نبود ، دربرابردریا چنین بی ـ احتیاطی هارا بیش از یکبار مرتکب نمیشوند .

تحریك دریائی که نمیتوان عمق آنرا اندازه گرفت کار بسیار خطرناکی است رهائی ازخطر صخره‌ها اجـرای عملی بود کـه غیر ممکن مینمود دراثر انجام ما نور ازپادر آمده بودند. با اینحال کم کم نور امیدی بردلشان تابیده •سرابهای خیال چنین معجزه‌هائی دارد هیچ تنگنائی نیست که دربرابر آن دربحرانی ترین لحظات نوری از امید براعماق دل نتابد . تنها دلخوشی این تیره بختان شنیدن این کلمه بود که راه نجات درپیش است واین جمله را برای هم تکرار میکردند .

ولی ناگهان درمیان ظلمت مانع غول پیکری قدعلم کرد . تودهٔ عظیم وکـــدروقائم آن، طرف راست وجلوی کشتی را فـراگـرفته بود .وحشت زده نگریستند •

تندباد آنهارا بسمت مانع میراند

نمیدانستند این جسم غول پیکر چیست صخرهٔ ارتاش بود

XIV

ارتاش

صخره دیگری پدیدار شد از چاه در نیامده به چاله افتادند •
طوفان طرفدار نزاکت نیست، بسیار خشن و وحشی است، قدرت دست اوست و وسائل نامنتهائی در اختیار دارد •

تاریکی پایان پذیر نیست ، دام تزویر او بی انتهاست • منابع قدرت انسان بسیار ناچیز است . انسان تحلیل میرود ولی ورطه هلاك چنین نیست .

کشتی شکستگان ، بسمت ناخدا ، امیدگاه خود رو کردند او فقط شانه‌های خود را بـه علامت تحقیر غم انگیز ناتوانی خود بالا انداخت

پله کانی درمیان اقیانوس سر از آب درآورده و بنام ارتاش موسوم است . صخره ارتاش سنك یك پارچه ای است که از سطح امواج بخط مستقیم بارتفاع هشتاد پارو بسمت آسمان ایستاده است ، امواج و کشتی‌ها هنگام برخورد با آن در هم میشکنند. چون مکعبی است که اضلاع قائم آن در دریا فرو رفته و بر سطح آب سایهٔ آن بمانند مارهائی طویل میلرزد

شبها ؛ چون کنده هیزمی است که بر طاقه ماهوت مشکی قرار گرفته باشد . هنگام طوفان ضربهٔ تبر و یا صدای رعد است .

ولی در موقع طوفان برف رعد بصدا در نمی آید .

کشتی معمولا چشم بسته است . تاریکیها بر روی آن گره می-خورند چون محکوم باعمال شاقه ای آمادهٔ شکنجه است. امید بر

برق جهنده نیز نمیتوان بست

ماتوتینا که بصورت تخته پاره مواجی در آمده بود ، صاف و مستقیم بسمت این صخره رانده میشد. تیره بختانی که چندلحظه پیش بفکر رهائی ازخطر بودند، گرفتار تشویش واضطراب شدند • خطر قبلی راکه در پشت سرمانده بود، دررو برومیدیدند صخره از اعماق دریا سر برآورده بود دیگر کاری از دست آنها ساخته نبود•

صخره های قبلی تکه تکه ولی ارتاش دیواری یکپارچه بود •

از تصادم به صخره های پیشین خرد وخمیر میشدند ولی ارتاش آنها راچون آسیابی ، آرد میکرد •

بااینحال ، شانس رهائی وجودداشت ،

در قسمت راست آرتاش منطقه ای وجوددارد که امواج در آن بسیار ضعیف و بصورت جزرومدند •

در اینجا مسئله حیات وممات براین پایه است که اگر موج کوتاهی کشتی را پیش برد ، تصادم باصخره حتمی است واگرموج بلندی آن راپیش راند ، دراین صورت کشتی آهسته بجای اول برگشته و خطر برطرف میشود

نگرانی کشنده ای برفراریان مستولی شده بود • در تاریکی موج بلندی را دیدند که برآنها حمله ور شد آیا این موج کشتی را تا کجا پیش خواهدراند ؟ اگرموج دردیوارهٔ کشتی درهم میشکست تصادم باصخره ومرگ حتمی بود•ولی اگراززیر کشتی ردمیشد ..

موج از کشتی ردشد •

نفسی براحتی کشیدند •

ولی بازگشت موج چه نقشی خواهدزد ؟

موجی که برگشت کشتی راباخودبرد

این دومین پیروزی بود. برای باردوم کشتی ازلب پرتگاه جان بدر برد•

XV

گذرگاه خطرناک

مه غلیظی ، فراریان تیره روز را پوشانده بود راه بجائی نمی‌بردند بزحمت میتوانستند تا چند دهم میل اطراف خود را به بینند .
باوجود شدت ریزش تگرگ که سرها را بپائین خم کرده بود زنها از رفتن بدرون اطاق کشتی خودداری میکردند وقتی نومید شدند ترجیح دادند که در فضای باز ، زیر آسمان آزاد جان سپارند • در آستانه مرگ سقفی که بر بالای سر انسان است چون گور موقت جلوه میکند • امواج کوتاهتر میشد فشردگی امواج ، نشانه تنگ نفسی دریاست درمیان مه گردابهای کوچک نشانه فشردگی است • واقعا دریا دراین منطقه فشرده تر بود ، درچنین موقعیتی دریا احساس ناراحتی میکند واز این روعصبانی ترمیشود ، این فشردگی بسیار خطرناک است •
ما تو تینا درچنین گذرگاهی بود • گوئی درزیر دریالاک پشتی که کاسه آن ببزرگی هاید پارک یا میدان شانزلیزه است ، واز قطعات صخره‌های بزرك تشکیل یافته درزیر آب قرار دارد • دریا این بر - آمدگیها رامیپوشاند • امواج دراینجا میشکنند و کف باطراف ترشح میکنند • کشتی شکستگان این پدیدهٔ جدید رادیدند ولی قادر به توجیه آن نبودند ، سرانجام پی براز آن بردند • درزیر سایهٔ افق ، سیاهی بزرگی ازسمت راست بچشم خورد • این جزیرهٔ اورینیی بود هیچ جزیره‌ای چون اورینیی از خود دربرابر اشخاص تازه وارد دفاع نمیکند • زیر آب وخارج از آن گارد مدافع وحشی ودرنده‌ای دارد که ارتش در برابر آن قراولی بیش نیست یکی از صخره‌های

آن بنام « مقصد » معروف است گوئی مقصد نهائی مسافرین همان جاست

شب ودریا مجموعهٔ این صخره‌ها را صاف وساده وبصورت خطوط سیاه باریکی درافق نشان میدهد

غرق شدن نتیجه نهائی‌ناتوانی‌است • نزدیك خشکی بودن ولی بآن نرسیدن ، برآن غوطه خوردن ولی‌عدم امکان جهت‌گیری ، بروی چیزی‌که محکم بنظرمیآید پا گذاشتن راحساس‌آن‌که این‌چیز بسیارشکننده است ، درعین حال‌با مرگ وزندگی هم‌آغوش شدن ، اسیردست زمان ومکان بودن ، بین دریا واقیانوس معلق ماندن ،در معرض حمله مداوم وطوفان قرارگرفتن انسان را بی‌حال وحرکت وفلج‌میسازد سرنوشت انسان بدست هوائی‌است‌که‌با آن تنفس میکند، وبدست‌آبی‌است‌که‌آنرا باکف دست خود برمیدارد آنچه انسانرا هلاك میکند، با مرغ وماهی‌کاری‌ندارد بقدریك‌استکان ازآب‌طوفان بخورید تلخ است • بیشترش تهوع‌میآورد امواجش میکشد .دانه شن در صحرا وموج‌کف‌آلود دراقیانوس ، تظاهرات سرگیجه آوری هستندنامنتها برای‌نهفتن‌آتم بخود زحمت نمیدهد دربکاربردن نیرو امساك میکند عدم‌را با وجود پرمیسازد ، بی‌نهایت بزرگ با بی ـ نهایت‌کوچك انسان را خرد میکند • اقیانوس با قطرات‌آب انسان را خاکشیرمیسازد ، بشراحساس میکند که بازیچه‌ای بیش نیست .

بازیچه ، چه لغت موحشی !

ماتوتینا کمی بالادست اورین یی بود البته موقعیت نسبتاً مساعدی داشت ولی چون بسمت شمال منحرف شد ، وضع وخیم تر گردید •

باد شمال غرب ،کشتی را چون تیری‌که ازکمان رها شود بسمت صخره راند•در اینجا گرداب‌هائی‌پشت سرهم قراردارد وقتی‌از یکی‌ازین‌گردابها جان بدربردید . دچارگرداب دوم میشوید •

هرکشتی‌که دراین‌گردابها بیفتد ،آنقدر بدورخود میپیچد تا یکی ازصخره‌های تیز،پهلوی‌آن درهم شکافد .آنگاه کشتی‌سوراخ

شده توقف میکند عقب گاه آن ، ازامواج بیرون میآید وجلوه گاه در آب فرومیرود نقش چرخش گرداب دراینجا بپایان میرسد ،عقب گاه زیر آب میرود و گرداب بسته میشود کف روی آنرا میپوشانندفقط حباب‌های هوا که ازسینه مغروقین در آمده است بروی آب میآید .

دردریای مانش سه گرداب خطرناك وجود دارد یکی ازآنها درمنطقه اورین یی است ملوانی که اهل این حدود بود سرنشینان ماتوتینا را ازخطرجانگزای آگاه ساخت ناخدا نبود غریز جایگزین آن شده بود در موقعیت‌های خطرناك بینائی انسان دو چندان میشود

در کناره درسمت وزش دیوانه‌وار باد، آب کف آلود بدورخودمیپیچید گرداب تف می‌انداخت، چه کشتی‌ها که تاکنون بدون آنکه ازحقیقت امر باخبر باشند به آن نزدیك شده وغرق شده‌اند .

بچه وسیله‌ای ازدماغه بگذرند؟ وسیله‌ای دراختیار نیست

همانطور که صخره‌های قبلی‌را دیده‌بودند دماغه‌را نیز بناگاه دربرابرخود دیدند !این موانع چون غولهائی بدنبال هم راه بر آنان سد میکرد یکرشته‌جنگ تن به‌تن باآنها درجریان‌بود. نبرد اقیانوس نیزچون جنگهای هومر تکرار مکررات است : هرموجی بمقدار بیست ذراع کشتی را بدماغه نزدیك‌ترمیراند فاصله‌ها دمبدم بطور جبران ناپذیری کم میشد . به لبهٔ گرداب نزدیك شده بودند میدیدندکه اولین موجی که ازراه‌رسید آنها را بدنبال خواهدکشانید ودیگر کارازکار خواهدگذشت .

ناگهان کشتی بعقب رانده شدگوئی غولی آنرا با دست پس زد موج کشتی رفت وآب کف‌آلود را برآن ریخت . زیرفشار موج ماتوتینا ازاورین‌یی دورشد

این کمك ازچه جانبی رسید ؛ ازجانب باد

سمت وزش باد عوض میشد

موج بحدکافی سربسر آنها گذاشته بود ، اینك نوبت بادفرا میرسیدآنها با نیروی خود : ازصخره‌های اول جان بدربردند در

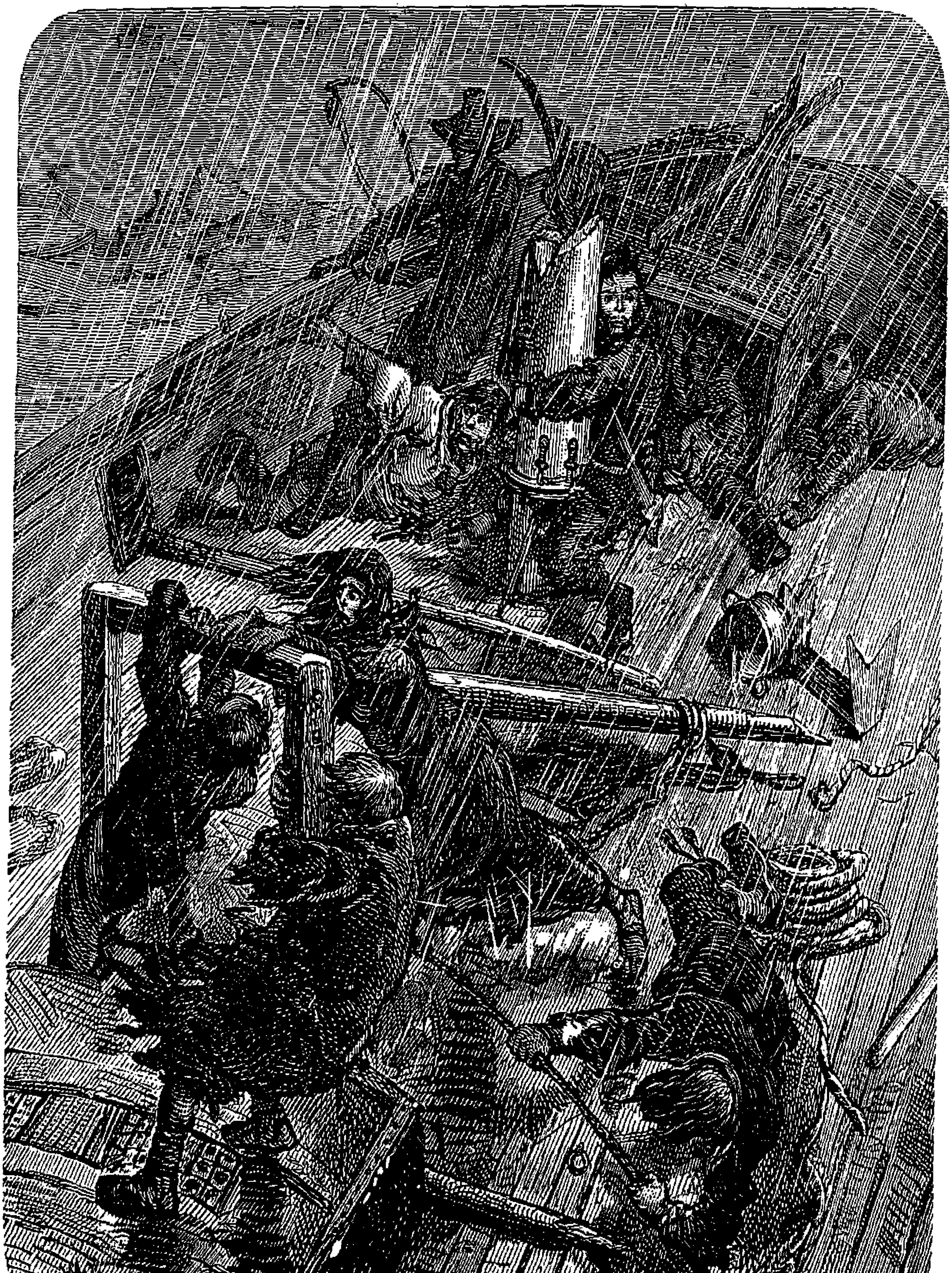

ارتاش موج بدادشان رسید واینك بیاریشان‌می‌شتافت بیك خیز بسمت جنوب روان شدند •

باد جنوبی ، جایگزین باد شمالی شده بود

«کوران بادی‌است‌که برآب میوزد بادخود جریان‌هواست این دونیرودرجهت عکس هم بودند ، وباد بوالهوس درصدد بودکه شکارخود را ازچنگ «کوران » برباید •

خشونت‌های اقیانوس . مبهم وتاریك است • شاید هم‌پیوسته چنین باشد . وقتی‌انسان دستخوش طوفان‌است ، یأس وامیدهیچکدام قطعی نیست حمله‌ورمیشود ،آرام میگیرد . اقیانوس با انسان سر بسر میگذارد دریای بیکران وریاکاربا زیروبم‌هـای وحشیگری و درندگی‌آشناست ژان‌بار ، دریا را بنام « وحشی‌کبیر » می‌نـامید بجای ضربان چنگال بلافاصله پنجه‌هـای نرم ولطیف آن نمایـان میشود طوفان‌کشتی‌هارادرهم شکسته ، انسان را بکام دریامیکشاند ولی‌گاهی نیز ازوی مواظبت میکند گوئی میخواهد نوازشش کند دریاهردم حـالی دارد آنهـا که غرق میشوند این موضوع را بهتر درك میکنند •

ناگفته نگذاریم ،گاهی تخفیف درشکنجه‌ها اعلام‌آزادی‌است چنین حالاتی نادراست هرچه باشد . غریق به نجات خودامیدوار میشود.کافی‌است‌که شدت موج کمی تخفیف یابد • پیش خود میگوید که ازمهلکه جان بدربردم سپس خطر رافراموش میکند وخود راصاحب‌آنچه‌که‌هنوزبدست نیامده است میپندارد. نباید عجله کرد ودربرابی‌امرمجهولی فوراً قبض رسید داد

تند بـاد جنوبی . وزیدن‌گرفت فقط عوامل بدخو بیاری مغروقین می‌شتابند

کشتی با بیرحمی تمام بمیان دریاکشانده شد ، باد هرلحظه شدیدترمیشد با خشونت تمام‌کمربخدمت کشتی شکستگـان بسته و بیرحمانه به یاری‌آن شتافته بود •

کشتی دراین‌کشاکش نزدیك بود متلاشی شود

دانه‌های درشت تگرگ باریدن گرفت ، این دانه‌ها چون گوی برپل کشتی می‌غلطید ،کشتی درمیان آب کف آلود دریا شکل اصلی خود را ازدست میداد کشتی نشینان ، هریك بفکرعاقبت کار خود بودند

هرکس بجائی چنگ انداخته بود . پس ازهر حمله‌ای از دیدارهم متعجب میشدند ، سروصورت اغلب آنهادرنتیجه شکستن تخته‌ها مجروح وخونین بود

خوشبختانه ، ناامیدی قوی پنجه است هنگام وحشت دست کودکی چون چنگال غول جلوه میکند اضطراب دست زن راچون گیره آهنگری میسازد . دخترجوان درحال ترس دستهای گلی رنگ خود را درآهن فرومیبرد

آنها نیز چنگ میزدند یکدیگرراگرفته ومحکم میچسبیدند ولی امواج آنها را برروی هم می‌غلطانید

ناگهان ، احساس آرامش کردند .

XVI

راز ملاطفت ناگهانی

طوفان بیکبار برطرف شد

باد شمالی وجنوبی ساکت وشیپورهای فضا خاموش شد .

بوران بدون سابقه قبلی وبیکبارازآسمان بیرون شد، گوئی درگردابی فرو افتاده است معلوم نبود که کجا رفت وچه شد . قطعات برف ، جای دانه های تگرگ راگرفت . برف بآرامی فرومیریخت

امواج ناپدید ودریا آرام گشت .

این آرامش ناگهانی ازخصوصیات طوفان برفی است وقتی

تخلیه الکتریکی انجام گرفت همه چیز آرام میشود حتی امواج . درطوفانهای عادی حرکات امواج نامدت مدیدی برجاست ولی در طوفان برف وضع جزاین است خشم امواج فرو می‌نشیند ، مثل رنجبری که کارخسته کننده‌ئی را ترك کندامواج نیز بناگاه آرام‌میشوند این مسئله طرفداران نظریهٔ استاتیك را به اندیشه وادارمیکند . ولی‌ملوانان‌کارکشته بهیچوجه ازدیدن‌آن دچارتعجب نمیشوندزیرا آنها دریا را دنیای حوادث غیرمنتظره می‌دانند

چنین پدیده‌ای هرچندیکبار درطوفانهای عادی نیزمشاهده میشود درعرض‌چند دقیقه اطراف کشتی‌را فقط آب آرامی فراگرفت .

درآن موقع مثل لحظات اول طوفان برف تشخیص اطراف ممکن نیست درمدت بحران طوفان هرآنچه دیده میشد تیره وتار گردید . تاریکی بی‌پایان ازهرطرف دورکشتی را احاطه کرد این دیوار ظلمات این استوانه تاریك که قطردیوار آن دمبدم کوچکتر میشد ماتوتینا را دربرگرفته وبا‌نانی میشومی زایل میشد بالای سرجزیره پرده مه چیزی دیده نمیشد . گوئی کشتی درقعر چاهی افتاده است

این چاه برکه‌ای ازسرب آبگون بود. آب تکان نمیخورد سکون غم‌انگیزی‌همه‌جا رافراگرفته‌بود همه‌جاآرام خاموش‌وتاریك بود سکوت اشیاءشاید ازکم حرفی است

پل کشتی‌کاملا افقی وموازی سطح‌آب ایستاده بود . بجای فانوس ،کهنه‌های‌آغشته بقطران درجلوگاه‌کشتی روشن بود ولی دیگرتکان نمیحوردوقطران مشتعل رابدریا نمیپاشید. ازبادخفیفی که ابرهارا جابجا میکردکوچکترین صدائی بگوش نمیرسید برف نرم‌تر و سنگین‌تر وتقریباً درامتداد قائم فرومیریخت

صدائی ازآب کف‌آلود شنیده‌نمیشد ظلمات آرام گرفته بود

استراحت پس از تفلای‌کشنده برای تیره بختان بهترین هدیه بود بنظرشان دیگر موضوع منتفی است در اطراف خود بوی‌نجات‌و رهائی احساس مینمودند

قوت قلب یافتند . جای آشوب و تشنج را سکون و آرامش گرفته بودند

بنظرشان باطوفان قراردادمتارکه‌ای امضا نموده‌اند . دلدر سینه‌هایشان ازشوق می‌طپید . دیگرمیتوانستند برخاسته حرکت کرده قدم بزنند . آرامش وراحتی بی‌سابقه‌ای احساس مینمودند مسلم بود که دیگرازجمله باد، موج کف‌آلود وهاری دریا آزاد شده‌اند

ازاین پس اقبال ممکن بود بیاری‌شان بشتابد . سه چهار ساعت دیگرآفتاب طلوع خواهدکرد کشتیهائی که ازآن حوالی بگذرندماتوتینا رادیده وکشتی شکستگان را نجات خواهند داد . دیگرروزگارسخت گذشته بود زندگی ازسرنوشروع میشد .

موضوع مهم آن بودکه تا پایان بر روی آب بمانند با خود میگفتند

« این باردیگرتمام شد »

ناگهان دیدند که واقعاً تمام شد ،

یکی ازملوانان باسك بنام گال دزون که برای آوردن طناب به‌انبارسرازیرشده بود برگشت وگفت :

ــ انبارپراست .

ــ رئیس پرسید

ــ ازچه ؟

ملوان پاسخ داد :

ــ ازآب

رئیس گفت

ــ منظورت چیست ؟

گال‌دزون پاسخ‌داد :

ــ منظورم اینست که نیمساعت‌دیگر همگی‌غرق‌میشویم

XVII

آخرین ملاح

شکافی در تنهٔ کشتی ایجاد شده و آب از آنجا رخنه کرده بود ولی کی؟ معلوم نبود . آیا این شکاف در مجاورت صخره‌ها یا جلو ارتاش یا در کنار اوین یی باز شده بود؟ در بحبوحه طوفان که با تلاطم دائمی دست بگریبان بودند احساس اینکه ضربت چه موقعی وارد آمده است غیر ممکن بود شخصی که مبتلا به تشنجات کزازی است درد تزریق را احساس نخواهد کرد ؛

ملوان دیگر بنام آوماریا نیز بطبقه زیرین رفت و برگشت و گفت ؛

- آب بیش از دو (وار) در انبار بالا آمده است .

در حدود شش پا

آوماریا سپس گفت ،

- چهل دقیقه دیگر غرق میشویم .

راه آب کجا بود؟ دیده نمیشد لابد در قسمت تحتانی جائی که آب آنرا پوشانده بود شکم کشتی شکاف برداشته بود . ومشاهده جای شکاف و بستن آن ممکن نبود . وچون مجروحی بود که نمیتوانستند پانسمان کنند . با اینحال آب با تأنی کامل وارد انبار میشد .

رئیس فریاد زد ؛

- باید با تلمبه آب را خارج ساخت

گالدزون پاسخ داد ؛

- دیگر تلمبه نداریم .

رئیس گفت :

- خودرا بخشکی برسانیم .

- خشکی کجاست ،

- نمیدانم

- منهم نمیدانم

- بالاخره همین نزدیکهاست .

- آری .

رئیس گفت :

- یکی مارا بدانجا راهنمائی کند .

گالدزون پاسخداد :

- ملوان نداریم .

- خودت چرخ فرمانرا بدست بگیر

- چرخ فرمان نداریم .

- بایدساخت یاالله چکش ومیخ واره بیاورید . ابزارها کجاست .

- خرجین ابزار راموج ربوده است . دیگرابزار نداریم .

- زورق نجات کجاست؟ زورقرا بآب انداخته پارو بزنیم!

- زورق را طوفان ربوده است .

- همین کشتی شکسته را با پاروجلوتر برانیم

- پارو نداریم

- با بادبان ،

- ازبادبان ودکل اثری برجای نیست .

بالفافهای قطران بادبانی بسازیم ازمهلکه در آئیم وخود را بدست باد بسپاریم

- دیگر باد نمیوزد. هوا کاملا ساکت است .

درحقیقت امرهوا بکلی ساکت شده بود. طوفان برطرف شدو برطرف شدن آنرا که کشتی شکستگان وسیلهٔ رهائی خودمی پنداشتند خود موجب هلاکت آنهامیشد اگرباد جنوبی میوزید لااقل آنها را

ديوانه وار بساحل ميكشاند. سرعت آن بر سرعت رخنهٔ آب درانبار ميچربيد و بسيار محتمل بود كه قبل از آنكه غرق شوند بنقطه كم عمق دريا ياساحل برسند ، ولى هيهات كه اثرى از بادنبود . درفراق طوفان دل برهلاكت نهادند

وضع بسيار وخيمتر شده بود

باد ، تگرك ، گردباد ، جنگجويان نامنظمى هستندكه مبارزه با آنها امكان پذيراست . وسائل جلوگيرى ازخطر باد موجود است ولى آرامش وسكون هوا راباچه نيروئى ميتوان بهم زد ؟

حملهٔ باد ، چون هجوم دسته‌اى ازقزاقان است، محكم ايستادگى كنيد عقب مينشينند ولى هواى بيحركت گازا نبر شكنجه دژخيمان است

باكمال تانى ولى بطورمدام ، آب سنگين درانبار بالاميآمد.

سرنشينان ماتوتينا ، كم كم احساس ميكردندكه گرفتار بزرك ترين سوانح دريائى شده‌اند قطعيت شمرده ومشئوم امر ، لرزه بر تن ميانداخت كوچكترين ارتعاشى درهوا نبود دريا ساكت وآرام بود

سكون بيرحم است

باولع تمام بسمتى جذب ميشدند ازميان ، درياى آرام وبدون خشم وعاطفه وبيطرف ، مركز منحوس زمين آنهارا بسوى خودميكشيد.

وحشت ، براستراحتشان شبيخون زده بود .

احساس ميكردندكه درژرفناى تاريكى بنام مرك فروافتاده‌اند ارتفاع قسمتى ازديوارهٔ كشتى كه بيرون از آب بود، هرلحظه كم وكمتر ميشد تعيين لحظه‌اى كه در آن كشتى بزير آب خواهد رفت آسان بود . گرفتارمد ورانه‌اى شده بودند . يورش آب رو ببالا نبود بلكه آنهاخود در آب فروميرفتند . آنها بدست خودگور خويش ميكندند. گوركن آنهاوزن بدنشان بود

باآنها نه با قوانين بشر بلكه با قوانين مخصوص اشياء

بی‌جان رفتار میشد.

برف بشدت میبارید و برروی کشتی که بیحرکت بر آب ایستاده بود چون سفرهٔ سپیدی گسترده میشد

انبار دمبدم سنگینتر میگشت ، وسیله‌ای برای جلوگیری از رخنه آب نبود ، وسیله‌ای نبود تا به آن دل‌خوش کنند .مشعل‌ها را برافروختند

گال‌دزن ، چندسطل فرسوده چرمی پیدا کرد تصمیم به تخلیه انبار گرفتند بخط زنجیر ایستادند ولی سطل بدرد نمیخورد. پوسیده بود ومحتوی آنها در نیمه‌راه فرومیریخت • تناسب بین دخل وخرج مسخره آمیز بود • یك خروار آب وارد انبار و یك گیلاس از آن خارج میشد . موفقیتی از این راه حاصل نشد. گوئی خسیسی بخواهد میلیونها پولرا دینار دینار خرج کند •

رئیس گفت :

ـ کشتی‌را سبکتر سازیم !

هنگام طوفان چمدانها وجعبه‌هائی‌را که برپل بود طناب پیچ نموده وبه پایه دکل بسته بودند •

طناب‌ها را باز کرده وجعبه‌ها را بدور افکندند یکی از خورجینها مال‌زن باسك بود • آه بر کشید :

ـ وای خدا پیراهن قشنك ، جورابهای ماماني وآویزهای نقره‌ای‌ام !

پل خالی وخلوت شد . آنگاه نوبت اطاق کشتی رسید•اطاق کشتی از اثاثیه مسافرین وچلیك‌های خدمه کشتی انباشته بود •

اثاثیه‌را بدریا ریخته وخودرا ازشر آن راحت کردند •

چلیکها رانیز کشان کشان درآغوش اقیانوس انداختند.

اطاق کشتی نیز خالی شد • فانوس وجعبه‌های جای طناب کسیه‌ها ناوه‌ها وچلیکها ، خمره‌های قورمه وپاتیل پر ازسوپ، رانیز بدریا انداختند•

پیچهای فرآهنی‌را باز کرده کشان کشان آن‌را بسمت دیوار

کشتی برده و بیرون انداختند • از اسباب های کشتی نیز هر آنچه مقدور بود کنده به دریا ریختند •

هرچند یکبار رئیس مشعل بدست بوارسی کشتی میپرداخت تا معلوم کند چندوقت دیگر بغرق شدن کشتی باقی مانده است •

XVIII

آخرین منبع

کشتی سبکتر شد و با سرعت کمتری در آب فرو میرفت با این حال وضع بسیار یاس آور بود •

آخرین علاج نیز موثر نیفتاده بود •

رئیس فریاد بر آورد :

ـ آیا باز هم چیزی مانده است که در آب اندازیم ؟

دکتر که تا این موقع کسی بفکر او نبود ، از گوشه ای سر در آورد و گفت :

ـ آری •

رئیس پرسید

ـ چه چیز ؟

دکتر پاسخ داد :

ـ جنایات مان •

لرزشی سراپای کشتی شکستگان را فرا گرفت و جمله بـه یك بار فریاد زدند :

ـ آمین •

دکتر بارنك پریده سر پا ایستاد انگشت را بسمت آسمان بلند کرد و گفت

- بزانو در آئید •

تلوتلو میخوردند و این مقدمه زانو زدن است •

دکتر بسخن ادامه داد :

- جنایات خود را بدریا افکنیم • این جنایات بر دوش ما سنگینی میکند ، و در اثر سنگینی آن، کشتی در آب فرو میرود • دیگر اندیشه رهائی از غرق شدن را از خود دور سازیم بفکر نجات ابدی باشیم • ای تیره بختانی که صدای مرا میشنوید ، آخرین جنایات ما ، جنایاتی که یکساعت پیش مرتکب شده ایم مارا هلاك میسازد • بیشرمی محض است که با ارتکاب جنایات ، امید رهائی از ورطه هلاك داشته باشیم • ظلم بر کودکان ظلم بر خداست •

البته من هم اذعان دارم که لازم بود بر کشتی نشسته و راه فرار در پیش گیریم • ولی هلاکت ما نیز قطعی بود نتیجه اعمال ما بصورت طوفان وظلمات دامگیر مان شد •

اما از طرف دیگر زیاد مضطرب نباشید • آنجا در فاصله کمی از ما تپه های شنی و دماغه هوك قرار دارد • این سرزمین نیز بفرانسه متعلق است • جز اسپانیا پناهگاهی برای ما وجود ندارد • رفتار فرانسه با ما بهتر از انگلستان نخواهد بود •

اگر هم از دریا نجات یابیم باز در دام افتاده ایم • یا در آب و یا با طناب دار باید خفه شویم • برای ما راه سوم وجود ندارد خدا یکی از این دو راه را برای ما برگزیده است •

تسلیم قضای او شویم • او راهی نصیب ما ساخته است که گناهان ما نرا بشوید •

برادران چاره ای جز این نیست • فکر کنید که ما هم امروز کودکی را بی یار و یاور گذاشتیم و شاید هم الان که من صحبت میکنم روح او از تن جدا و بالای سر ما ، ما را در برابر قاضی لایزال متهم میسازد • از فرصت گرانبهائی که در دست داریم استفاده کنیم • بکوشیم تا آنجا که از دستمان برآید بدیهای خود را جبران کنیم • اگر کودك پس از ما زنده ماند بکمکش بشتابیم و اگر قبل از ما جان سپرد سعی کنیم تا

بخشايش اوراجلب كنيم • بارگناهان خودرا سبك‌ترسازيم • وجدان خود را آزاد نمائيم • بكوشيم روح‌مادر برابر خداغرق درياى‌معصيب نباشد ، اين‌چنين غرق‌شدن موحشتر است • نگذاريم تن‌ما نصيب ماهيان درياوارواح مابدست‌ديوان سپرده‌شود ••

بخودرحم‌كنيد ، ميگويم بزانو درآئيد توبه وپشيمانى زورقى است‌كه‌هرگز غرق‌نميشود •

ميگوئيد قطب‌نما نداريم ؟ اشتباه ميكنيد ، ميتوانيدبه دعا متوسل شويد•

اين گرگها بره‌شدند ، درساعات خطرناك ، چنين تغييرات روحى نادرنيست •

وقتى تاريكى‌گور چهره‌مينمايد ايمان‌آوردن كارمشكلى است وبى‌ايمانى‌غيرممكن •

هرچندكه نورايمان‌ضعيفتر باشد، هرقدر كه مذهب‌نتواند مسائل ابديت را توجيه نمايد باز هم دردقائق خطرناك روح به لرزش درمى‌آيد •

احتضار سررسيدى‌است ، دراين‌لحظه مقدر ، انسان درخود مسئوليتى احساس‌ميكند ،گذشته‌باز آمده‌ودر آينده‌تجلى ميكند معلوم‌ومجهول هريك‌چون غرقابى‌دهن بازميكنند واين‌دوپرتگاه كه بريكى‌خطاها وبرديگرى اميدو آرزوها قراردارد باهم‌در آميخته ودريكديگر منعكس‌مى‌شود ، نزديكى اين دو «پرتگاه» است كه محتضر رابوحشت‌ميا ندازد •

آخرين تلاش‌رادر جهت‌اميد بزندگى بكار برده بودند ، بناچار بسمت‌ديگر روى‌آورشدند ، فقطدر اين گوشه مهم احتمال موفقيت‌ميرفت ، باين‌موضوع پى‌بردند،چشمشان خيره‌شد وترسشان فروريخت ، چيزى راكه درحال احتضار ميشود فهميدچون چيزى است‌كه درنوربرق بفهمند همه چيز وسپس‌هيچ ميبينند وسپس از ديدار عاجزميشوندپس‌ازمرك چشمهاباز خواهد شدو جاى نوربرق ، تجلى خورشيدرا خواهنديافت•

ر و بدکتر فریادبرآوردند

ـ تواتواجز توکسی‌را نداریم‌ا بفرمـان توخواهیم‌بود ، حال چه بایدکرد؟ بگو•

دکترپاسخ داد :

ـ باید ازفرازپرتگاه نـاشناخته رد شد وبسمت دیگرزندگی که درورای مرك قرار دارد قدم گذشت • میان شما من‌که اطلاعات بیشتردارم بیش ازسایرین درمعرض هلاکتـام •

سپس بسخن ادامه داد پرسید •

ـ چند دقیقه دیگرازعمرما باقی است ؟

گلادزن به‌لبهٔ‌کشتی نگریسته وگفت .

ـ کمی بیش ازیکربع ساعت

ـ دکترگفت :

ـ خوب

سقف‌کوتاه اطـاقك‌کشتی شبیه منبربود دکترازجیب خود قلمدان‌وکیف محتوی‌کاغذی راکه برآن سطور بهم فشرده‌ای نوشته بود درآورده وگفت :

ـ چراغ بیاورید .

برف‌که مثل‌آبشار‌کف‌آلودی‌فرومیریخت مشعلها را یکی‌پس ازدیگری خاموش‌کرده بود • مشعلی بیش روشن نبود •آو ـ ماریا آنرا بدست‌گرفته پائین‌کشید وپهلوی دکترایستاد .

دکتر کیف را درجیب خود گذاشت ، قلم دوات را با کاغذ پارشمن روی سقف اطاقك قرارداد و گفت .

ـ گوش‌کنید .

آنـگاه دروسطدریا روی تخته پاره‌ای‌که چون تابوتی زیرپا میلرزید دکتربا صدای بم شروع بخاندن نوشته‌ها کرد ، لرزش‌شعله مشعل رنگهای پریدهٔ‌آنان را نمایان ترمیساخت • نوشته‌ها بزبان انگلیسی بود هرچندیکبار، وقتی درنـگاههای حسرت‌بارشنوندگان آرزویی برای توضیح بیشتری برق میزد ، دکترترجمهٔ جمله‌ای‌را

که خوانده بود بزبان فرانسه یا اسپانیولی ، باسك با ایتالیائی تکرارمینمود

صدای بغضی گلوها را میفشرد وطپش سینه‌ها بگوش‌میرسید کشتی‌شکسته‌بزیر آب فرومیرفت.

وقتی قرائت نوشته‌بپایان رسید دکترکاغذ را برسقف‌گذاشته بود امضاءکرد :

دکترگرناردوس‌گیز تموند •

سپس روبدیگران کردو گفت

ــ بیائید امضاءکنید

مرد باسك نزدیك شد قلم بردست گرفت وامضاء کرد آسونچیون .

قلم را به ایرلندی داد اوسواد نداشت • صلیبی برکاغذنقش کرد دکتردرزیرعلامت صلیب نوشت .

ــ بارابارافرموی اهل جزیره تیریف •

آنگاه قلم را بدست رئیس باندداد

رئیس چنین امضاءکرد .گردورا سردسته.

مردی‌که ازاهالی ژن بود نوشت . حیانجیرات ،

لانگدوکی امضاءکرد . ژاك‌کاتورزمعروف به ناربونه ،

اهل پروانش امضاءکرد لوك‌پیرکاپ‌گاروب •

دکتردرزیراین امضاها توضیحی باین مضمون علاوه‌کرد

ـ ازسه نفرخدمه‌کشتی ناخدارا طوفان ربوده وبیش ازدوتن ازملوانان باقی نمانده‌اندکه‌آنها نیزامضاءکرده‌اند

ملوانان نیزامضاءخود را پای این ورقه‌گذشتند • ملوان شمالی‌نوشت‌گالدزون . جنوبی نیزامضاءکرد .آوـ ماریا دزد •

سپس دکتربسخن پرداخت

ـ کاب‌گاروب

ــ بله قربان.

ـ قمقمهٔ هارکانون پیش تواست ؟

ـ آری •

ـ بده

کاپ گاروب آخرین جرعه عرق را سر کشید وقمقمه را بدست دکتر داد

آب بیش از پیش درون کشتی را فرا گرفت کشتی شکسته بزیر آب کشانیده شد . کف پل را ورقهٔ نازکی از آب پوشانیده بود دمبدم بر قطر این ورقه آب افزوده میشد

همه دورسر دکتر جمع شده بودند

دکتر مرکب امضاها را بر آتش خشک کرد کاغذرا باندازه قطر گردن بطری تا کرد و آنرا داخل بطری نمود • سپس فریاد زد •

ـ چوب پنبه بیاورید

کاپ گاروب گفت نمیدانم کجا انداخته‌ام

ژاك کاتورز گفت

ـ این تکه طناب را بگیر •

دکتر دهن قمقمه را باتکه طناب بسته وگفت •

ـ قطران بدهید .

گالدزون جلوتر رفت کهنهٔ رادرقطران مشعل خیس کردو آنرا بدکتر داد . قطران بر آن میجوشید . دکتر گلوی بطری را درقطران زده وبیرون آورد

باین ترتیب درقمقمه‌ای را که محتوی کاغذ وامضاء فراریان بود بسته وقطران زدند

دکتر گفت .

ـ درست شد .

باهیاهو، هرکس بزبانی ولی همه باهم گفتند .

ـ باشد ! آمین !

صدای ناپدید شدن خود را درتاریکها می‌شنیدند

دکتر پشت برشریکان جرم خود کرده وچند قدم جلوتر رفت

وقتی بکنار کشتی رسید ، نظری به آسمان لایتناهی انداخت و با لحن عمیق بزبان آلمانی گفت :

ـ مقدر چنین است !

احتمالا باشبحی در گفتگو بود

کشتی ، بزیر آب میرفت •

دیگران پشت سر دکتر دراندیشه بودند دعا نیروی عظیمی است بجای خم شدن دولاشده بودند اعمالشان بی‌اراده بود چون بادبانی که دیگر باد بر آن نوزد • تا میشدند ازوضع حال وقیافه شان معلوم بود که اعتماد مأیوسانه‌اش برخدا بسته‌اند

دکتر بسوی آنان بازگشت ، صرفنظر ازگذشته‌ای ، درچاره جوئی کم نظیر بود استیلای وحشت را بآرامی پذیرفته بود عظمت خدا شناسی چهره‌اش را روشن ساخته بود

این راهزن پیر ومتفکر ی گفتگو سرانجام بمرتبه کاهنان رسیده بود

یکبار دیگر لب بسخن گشود •

ـ توجه کنید

لحظه‌ای باطراف نگریست وگفت :

ـ اینك ساعت مرگ ما فرا رسیده است .

مشعل را ازدست آوماریا گرفت ؛ کمی تکان داد •

شعله‌ای ازآن جدا شد ودرشب ظلمانی پروازگرفت ؟

دکتر مشعل را بدریا انداخت

مشعل خاموش شد روشنائی ناپدید گردید سایهٔ عظیم ناشناسی همه جا را فراگرفت . گوئی روی گوری پوشیده شد .

دراین کسوف خطرناك صدای دکتر بگوش رسید :

ـ دعا کنیم .

همگی بزانو درآمدند .

این بارهمه درمیان برف بلکه درون آب زانوزده بودند

دکتر سرپا ایستاده دانه‌های برف برروی او درمیان تاریکی چون سرشك سپید میدرخشید ودرزمینهٔ سیاه شب اورا برجسته‌تر نشان میداد گوئی مجسمهٔ ناطق تاریکیهاست

دکتر صلیبی برسینه نقش وصدا را بلندتر کرد ، زیرپایش نوسان مقدماتی فرورفتن کشتی را احساس نمود . بسخن درآمد و گفت

ـ ای پدرمقدس ما که درآسمانی

دیگران هریك گفته اورا تکرار نمودند

دکتر ادامه داد

ـ نام تومقدس باد ،

دیگران تکرار کردند .

ـ نام تومقدس باد .

آب تا روی شانه‌هایشان بالاآمده بود دکتر گفت •

ـ ارادهٔ تواجرا شود

دیگران باتته‌پته گفته اوراتکرار کردند •

ـ اراده تو... اجرا شود ،

دکتر گفت :

ـ درآسمان ودرزمین

دیگر صدا ازکسی برنیامد .

دکتر چشمان خود را بزیرانداخت ، دقیق‌تر شد ، سرها همه زیرآب بود وکسی سر برنداشته بود : همگی ، زانو زده غرق شده بودند

دکتر قمقمه‌را ازپشت بام اطاقك برداشت وآنرا بدست‌راست گرفت

دست را بالای سرنگهداشت ،

کشتی غرق میشد •

دکتر درحالیکه بزیرآب میرفت باقی‌دعا را زمزمه میکرد .

سرش چند لحظه بیرون‌آب بود ، سپس بزیرآب رفت‌وفقط

دست او که باقمقمه بسوی آسمان ، لایتناهی متوجه بود بیرون ماند.

دست هم زیر آب رفت دریا جز اینکه مقداری روغن بر سطح آن ایستد ، خم برابرو نیاورد • هنوز برف میبارید

چیزی برسطح آب شنا میکرد • این قمقمه بود که جلد حصیری آن را محفوظ نگهمیداشت

بخش سوم

اسیر ظلمت

I

(برزخ)

شدت طوفان درخشکی، کمتر از دریا نبود . آشوب دیوانه‌واری کودك بیکس را طعمه خود ساخته بود نیروهای کورطبیعت ضعفا و بیگناهان را بیشتر از دیگران مورد خشم و ستیزه قرارمیدهند •ظلمت حس تشخیص ندارد ، پدیده‌ها ، برخلاف آنچه تصورمیکنند رحم و شفقت نمیفهمند •

باد برزمین خفیف‌تر، وسرما ثابت بود تگرگ نمی‌آمد. ولی برفی‌که برزمین مینشست وحشت‌آور بود

تگرگ میزند ، میکشد ،کرخت میکند ، درهم مـی‌شکند. ولی برف بدتر از آنست • برف ریاکارو ملایم درسکوت و آرامش کار خود را ازپیش‌میبرد . اگردست بزنید آب میشود ، چون سالوسان. سپید وبی رنگ است سپیدی متراکـم قطعـات برف بهمن را

بوجود میآورد • ازفرط سپیدی‌است که بجانب جنایت‌منحرف‌است .

کودك درمیان مه براه خود ادامه میداد مه مانع نرم و ملایمی‌است وازاین روغالباً باعث تلفات میشود مه تسلیم میشود ، عقب می‌نشیند ، اونیزچون برف خائن است •کودك با وجودآنکه مبارزه غریبه‌ای درمیان این همه خطرات بود موفق شدکه خودرا بردشت هموارچیس هیل برساند • ندانسته به برزخی رسیدکه ازدو طرف باقیانوس ختم می‌شد واگردرمیان مه راه‌گم میکرد بناچار ازراست یا چپ درون دریای متلاطم سرنگون می‌شد . بی‌خبرازهمه جا راه می‌پیمود

درآنزمان برزخ‌پرتلندصخرهٔوحشی وبلندی‌بود • امروز اثری ازوضع آن روزی‌آن باقی‌نیست • ازموقعی‌که بفکر استخراج سنك پرتلندوتبدیل آن به‌سیمان افتاده‌اند مرتبا این صخره شکل اولیه خودرااز دست‌میدهد درآنزمان‌رگه‌های موادآهکی وگچی چون دندانهائی‌پرلثه بودولی امروزضربهٔ بیل‌وکلنك تمام‌این‌رگه‌ها راصاف وبازمین‌یکسان کرده‌است امروزدیگر درآنجا اثری از نباتات‌سابق ووحوش‌زمان گذشته‌باقی‌نیست .

فقط میتوان‌دراین نقاط‌به‌صید انواع‌ماهیها پرداخت. امروز دیگر پرندگانی‌چون کرکس‌که غذایشان‌منحصر بتخم‌سیب بودبکلی معدوم شده‌اندگوسفندهای‌پرتلندامروز گوشت‌چرب وپشم‌نازك‌دارند ولی سابقاچندگوسفند ومیشی‌که میان‌علفهای نمك‌آلود آن‌چرا می‌کردند بسیارکوچك ولاغروپشم پیچیده‌نامرغوبی داشتند زمین‌بی‌حاصل پشم‌حیوانات راخشن‌ترمیسازد

امروز براین‌زبانه خشکی‌که بسمت‌دریا امتدادیافته ، خط آهن باخانه‌های‌نوساز دراطراف‌آن کشیده شده‌است • بجای‌پای ماهی‌های فوك‌اینك واگونهامیلغزند •

برزخ پرتلند ، مدت دویست‌سال ، چون‌تلی ازشن‌، بشکل گرده الاغ‌بودوصخره‌ای‌ستون فقرات آن‌را تشکیل‌میداد •

برای‌کودك خطرتغییر شکل‌داد • خطرسقوط موقع‌پائین

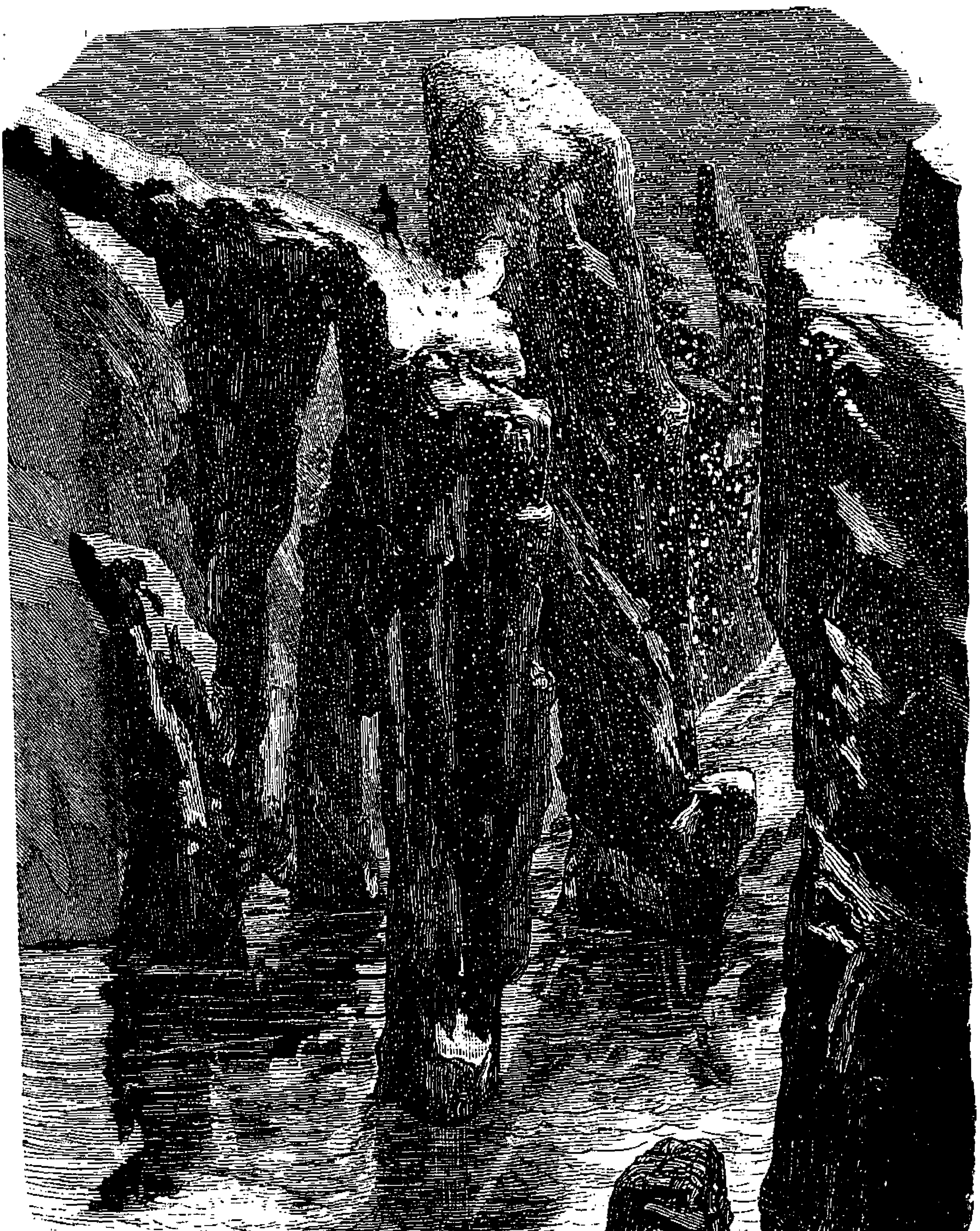
VIERGE
E. ALLOUIS

آمدن اینک به‌لغزیدن وافتادن درسوراخهای تبدیل شده بود . سراشیبی جای خودرا به‌شکافها داده بود . صخره‌لرزان وساحل ریگزار ومتحرک بود • حرکت درچنین جائی بسیار مشگل است گوئی انسان پا برشیشه میگذارد ممکن است آنچه‌زیر پاست بشکند . وشکستن آن بقیمت جان انسان تمام‌شود •

انسان نمیتواند چشم امید به‌مهمان نوازی اقیانوس وصخره‌ها وامواج بدوزد ، تنها مرغ وماهی برای این کارساخته شده‌اند• برزخ ها معمولا لخت وبرهنه‌اند، امواج هرچیززیادی راکه‌درآنها سراغ کند شسته‌وازبین میبرد• هرجاکه بنگری پرازبرآمدگیها وبریدگیها صخره‌ها بالبه‌های تیزو اره مانند ، سنگهای درهم شکسته خطرناک چون دندانهای کوسه ماهی است . هرکس که بخواهدازبرزخی بگذرد توده‌های سنگ باشکال مختلف، بزرگ وکوچک دراز وکوتاه بشکل استخوانهای ساعد، ران وجمجمه بنظرمیرسد. گوئی سنگهارا با بیرحمی تمام تشریح کرده‌اند بیهوده است که این چنین خوراکیها راساحل بنامند مردپیاده ، هرچه بتواند ازقدم گذاشتن براین اسکلت عظیم خودداری میکند

حال کودکی رادرنظر بیاورید که میخواهدکاری به‌این دشواری انجام‌دهد البته‌روشنائی روزمفید بود ولی‌دیگر شب شده بود وجودراهنما ضروری بنظرمیرسید ، ولی‌اویکه وتنها بود .

نیروی جسمانی مرد کاملی چندان زیادنیست واوکودک ضعیفی بیش نبود اگرراهنما نداشت‌ولی راه‌باریکی میتوانست باوکمک کند افسوس که‌چنین راهی‌نیز وجودنداشت.

به‌تحریک حس‌غریزه ، ازبریدگی‌های تند وتیزکه به دریا منتهی میشداحترازمیجست • سرراهش‌شکاف چاله‌های متعددی پر از آب‌وبرف وشن قرارداشت . اگر انسان ازخطری‌که در برابر اوست باخبرباشد هشیارمیشودولی‌اگر ازآن بی‌اطلاع‌بماند به‌مهلکه میافتد . کودک ندانسته باخطرمبارزه میکرد، کورمال کورمال ، در جائی که‌گویا قبراوبودپیش میرفت بدون تردیدوتزلزل ، صخره‌هارا

دور میزد ، ازشکافها ودامهائی که سرراه اوبود احتراز میجست از موانع ردمیشدوپیش میرفت گرچه راه پرپیچ وخم بود ولی باعزم راسخ قدم برمیداشت

در صورت لزوم به تندی بعقب برمیگشت ، بموقع خود را از روی ماسه‌های لزج وچسبنده کنار میکشید، برف رااز روی لباس خود تکان میداد .

یکبار تازانو بگل فرورفت ، وقتی از آن بیرون آمد لبه‌های شلوارش فورا دراثر سوزسرما یخ بست ، درمیان لباسهای یخ‌زده‌اش به تندی پیش میرفت بااین حال با نیم‌تنه ملوانی سینه وپشت خود را خشك وگرم نگهمیداشت بسیار گرسنه بود .

ورطه هولناك ماجراهای رنگارنگی دارد ، حتی گاهی منجر به نجات ایشان میشود ، مقصد ناپیدا ولی قابل وصول است ، آیا این کودك چگونه توانست در زیرچادر برف ، میان دوسه پرتگاه از برزخ بگذرد ؟ سئوالی است که حتی خود کودك نیز نمیتواند بدان پاسخ دهد لغزید . بعقب برگشت غلت خورد ، راه رفت ، پافشاری کرد سرانجام موفق شد ، رازهرموفقیتی درپافشاری است، پس ازیك ساعت راه پیمائی احساس کرد که خاك زیرپا روببالاست ، بکناره دیگر رسیده بود ، از برزخ بیرون آمده وبه جای مطمئنی قدم گذاشته بود .

خطر برزخ برطرف شدولی هنوز کودك باطوفان ، سوزسرما وتاریکی شب دست بگریبان بود .

یکبار دیگر در برابر اودشتهای تاریك عرض اندام مینمود

بزمین خیره شد تامگر راهی پیدا کند .

ناگهان خم شد .

برروی برف چیزی شبیه اثرپای انسان دید

واقعا هم جای پای انسان بود ، درسفیدی برف جای پا بخوبی مشخص مینمود، بخوبی بر آن نگریست ، جاپا ازشخص پابرهنه‌ای بود کوچکتر ازپای مرد وبزرگتر ازپای کودك .

احتمالا جای پای زنی بود .

این جا پا ادامه می‌یافت و آثار دیگری بدنبال آن دیده میشد
جا پا در دشت بسمت راست متوجه شده بود ، هنوز برف آنرا پر نکرده
بود

بی گفتگو چند دقیقه پیش زنی از این محل گذشته و بسمت دودی
که کودك نیز آنرا دیده بود روان شده بود ،

کودك چشم بر اثر پا دوخته و بدنبال آن براه افتاد

II

تأثیر برف

در مسیر جا پا مدتی پیش رفت ، بدبختانه جا پا ها کم کم از برف
پر شده بود ، هنوز برف بشدت می‌بارید. در این لحظه کشتی درمیان
دریا زیر همین برف بحال احتضار بود

کودك نیز چون کشتی نشینان بتنگنا افتاده و در تاریکی جز
اثر پاهائی که بر روی برف دیده بود ، یار و یاوری نداشت .

بالاخره یا بعلت پر شدن جا پا از برف یا علل دیگری آثار پا
محو شد ، از این به بعد دشت صاف و مسطح بود و در آن کوچکترین لکه‌
ای دیده نمیشد ماهوت سفیدی زیر زمین و ماهوت سیاه رنگی بر روی
آسمان کشیده شده بود .

گوئی رهگذر قبلی پر در آورده و بآسمان پرواز کرده است .

صدای پارس بگوش کودك رسید . خم شد و بجستجو پرداخت ولی
خبری نبود وقتی قد راست کرد بنظرش آمد که صدای نامشخصی می ـ
شنود ، به شنوائی خود شك آورد . صدائی چون صدای تنفس انسان در
تاریکی بود این صدا بصدای انسان بیش از حیوان و بصدای محتضر
بیش از فرزنده شباهت داشت همهمه‌ای بود ولی همهمه‌ای رویائی .

دقیق شد ولی چیزی ندید ،
دست خالی و عریان و خلوت بود

گوش‌خوابانید ، آنچه تصورمیکرد میشنودمحو شده‌شاید هم اصلا خیالی‌بش نبوده‌است بازهم گوش‌خوابانید ، سکوت‌همه جارا فراگرفته بود تاریکی وهم‌انگیز بود کودک‌براه خودادامه داد • صدای ناله‌وهق‌هق گریه بود

برگشت ، درفضای‌تاریك بجستجو پرداخت ، چیزی‌ندید

بازهم صدا برخاست

چیزی ، نافذتر، گیراتر ازاین‌صدا ممکن‌نیست وگوئی صدائی است که‌از اعماق‌روح برمیخیزد وبااینحال صداارادی نبود ندائی بود که‌از رنج‌برمیخاست بدون‌آنکه پی‌ببرد که ازرنج‌برمیخیزد این‌صدا یاصدای‌اولین یاآخرین‌نفس بود، ترکیبی‌از صدای‌نفس خفکی وگریه وزاری بود ، در تاریکی تضرع والتماس مبهمی شنیده می‌شد

کودك به‌دورو نزدیك، بالا وپائین‌نظر دوخت . کسی‌نبود چیزی‌نبود •

گوش‌فراداد صدایکباردیگرشنیده شد آن رابخوبی تشخیص داد کمی به‌بع‌بع برههاشباهت‌داشت

ناگهان ترسیدو بفکر فرارافتاد ،

ناله‌سرگرفت . بارچهارم بودکه این‌صدا بگوش میرسید لحن شکایت‌داشت بوی‌تیره بختی‌میداد. احساس‌میشدکه صدااحتمالا روبه خاموشی‌میرود

چون‌کلام محتضر بود کودك‌سمتی که صدااز آن‌شنیده‌می‌شد قدم برداشت

بازچیزی ندید

بحال تفحص رفت

ناله وزاری‌ادامه داشت‌ازصورت ابهام‌وایهام درآمده‌روشن‌تر ومرتعش‌تر شده‌بود

صدااز همانجاکه کودك‌ایستاده بودشنیده میشد ، ولی منبع آن کجاست !

ناله‌ای‌میشنید ارتعاش‌شکایتی درفضا از کناراو میگذشت او شاهدبرخورد باارتعاشات ناله‌ای‌در دنیای‌نامرئی بود،احساس مبهمی چون‌مه‌شبانگاهی بر کودك دست‌داد

هنگامیکه بین‌دوغریزه درونی‌خود که‌بوی‌فرمان گریز و توقف میداد،ندبه‌تردید افتاددرچند قدمی‌خودهیکل متحرکی‌دید که درکنار برآمدگی ،کشیده‌وباریك ، شبیه‌جسدی که در گورسفید رنگی افتاده‌باشد موج‌میزند

بازهم صدابگوش رسید.صدا ازهیکل متحرك برمیخاست • کودك خم‌شد ، زانوزد وبادودست برفراکنارزد

ناگهان زیردست‌اوچهره‌پریدگی ظاهرشد صداازاین‌چهره نبود چشمانش‌بسته ودهانش‌باز ولی‌پراز برف‌بود

بیحرکت‌بود ، زیردست‌کودك ازجای تکان نخورد ۰کودك باناخنهای‌بلندی‌که بردست‌داشت ازاحساس سردی چهره‌من بور به چندش‌آمد •

این چهره‌بزنی تعلق‌داشت که‌زلفان‌پریشان بابرف‌درآمیخته بود این‌زن مرده‌بود

کودك برفرابازبیکسوزد ،گردن وسپس سینه‌مرده اززیر برف درآمد،تنش درژنده‌پاره‌ای مستوربود

ناگهان جنبش‌ضعیفی درزیردست خوداحساس‌نمود این جنبش ضعیف‌از موجودکوچکتری‌بود ، بسرعت برف راکنارزد و طفل‌کوچاك ورنجوری‌دیدکه هنوززنده‌است ولخت وعریان بر روی سینه زن‌مرده قراردارد

این‌طفل دختر کی‌بود

قنداق پیچ‌شده ولی‌کهنه‌های پاره‌پوره‌اش درآمده‌بود برف در زیروروی اودراثرگرمی نفس‌وحرارت دست وپایش‌کمی آب‌شده بود پنج‌شش‌ماهه بنظرمیرسید ولی شاید هم‌یکساله بود وفقرمانع رشد عادی‌اطفال‌است .

وقتی هوای‌سرد بصورتش‌خورد شروع‌بگریه‌کرد •

کودك طفل خردسال را در آغوش گرفت

مادر در اثر مرگ خوفناك بنظر میرسید، از چهره او نور اشباح بیرون میتابید .

دهان بازو بی حرکت او گوئی به پرسشهائی در دنیای ظلمات پاسخ میدهد. دهشت عمیق دشتهای یخ زده بر صورت او نقش بسته و بر پیشانی وی موهای خرمائی رنگی، سایه انداخته بود . منخرین بهم فشرده ! پلکها افتاده ومژه ها بهم چسبیده بود ازگوشه چشم خط عمیقی بگوشه لب اودوخته میشد این خط مسیر اشك بود .

برف صورت مرده راروشن میساخت ، زمستان وگور بهم خیانت نمیورزند . جسد انسان یخزده است برهنگی پستانها غم انگیز و درد آور بود ازخودگذشتگی کریمانه ووقار مادری وپاکی وعفت ازآن هویدا بود . بر نوك یکی از پستانها مروارید سپید رنگی جای داشت این مروارید قطره از شیر یخ زده بود .

ناگفته نگذاریم ، در لحظه ای که کودك در دشت پرمخافت سرگردان بود ، زن گدای جوانی که طفل شیرخوری در بغل داشت ازاین دشت میگذشت ، او نیز بدنبال پناهگاهی میرفت وساعتی پیش راه خود راگم کرده بود، سرانجام در اثر ضعف مفرط چنان میان برف افتاد که دیگر نتوانست برخیزد برف سنگین روی آنرا پوشانید ، هرچه ممکن بوددختر دلبندش را بر سینه فشرده ولی سرانجام جان سپرد .

دخترك کوشید تا براین سینه مرمری ملك زند

خواست عجیب طبیعت گویا چنین بوده است که حتی پس از آخرین نفس نیز میتوان بطفل شیرخوار شیرداد ،

ولی دهان کودك بپستان نرسید ، قطره شیر یخ بست ومرك بر آن شبیخون زد . دخترك که بگهواره بیش ازگور عادت داشت شروع بگریه وزاری کرد .

کودك بی کس صدای ناله دخترك محتضر را شنید

اورا اززیر برف درآورده ودربغل گرفت :

وقتی دخترك احساس کرد درمیان بازوان کسی قرار دارد، گریه

را بکنار گذاشت . چهره‌های دو کودك بهم خورد ، لبهای بنفش دخترك گونه های پسربچه راچون پستانی مکیدن گرفت .

دخترك درحالی بود که خون یخ‌زده‌اش میخواست قلب ویرا از کار بازبدارد • مادرسهمی ازمرك خود راپوی بخشیده بود، دستها پاها وزانوان دخترك ازسرما یخ‌زده بود ، کودك این سرمای کشنده‌را احساس نمود

نیم‌تنه خشك وگرمی داشت ، دخترك رابرسینه مادر گذاشت نیم‌تنه رادرآورد وطفل خردسال رادرآن پیچیدآنگاه آنرا بغل کرد، نیمه‌عریان، درزیر ریزش بیرحمانه برف ووزش بادسرد براه افتاد .

دخترك لبان‌خود راباگونهٔ پسر آشنا ساخته‌کمی گرم شدو سپس بخواب‌رفت . این‌اولین بوسه‌آن درتاریکیها بود .

مادرپشت بر برف وروبسمت آسمان تاریك بر جای‌ماند.

II

کمی بیش‌ازچهار ساعت‌ازموقعی که‌کشتی خلیج پر تلندراپشت سر گذاشت‌میگذشت • دراین‌چند ساعت‌طولانی ، کودك تك وتنهابه راه خودادامه میدادودراینمدت ازمیان‌جامعه بشری‌که شایدبرای ورود درآن قدم‌برمیداشت فقط‌باسه موجود روبرو شده‌بود : یك‌مرد یکزن ویك‌کودك مردی‌برفرازتپه ، زنی‌بربستر برف‌ودخترکی‌که هماکنون‌درمیان بازوان‌خودداشت

ازخستگی وگرسنگی‌جانش بلب‌رسیده‌بود

مصمم‌تراز سابق قدم برمیداشت• نیرویش کمتر وبارش سنگین‌تراز سابق‌بود •

اینك تقریباًلباس برتن‌نداشت ، ژنده‌پاره‌هائی‌که دربر کرده بود دراثرسرما یخ‌بسته وچون شیشه‌ای دست‌وپایش را میبرید • او سردش‌میشد ولی طفل خردسال جان میگرفت ، حرارتی‌که از دست میداد ازبین‌نمیرفت آنرا بازمی‌یافت ، حرارت بدن طفل خردسال را احساس‌مینمود بهیجان‌میآمد وقدم پیش‌میگذاشت •

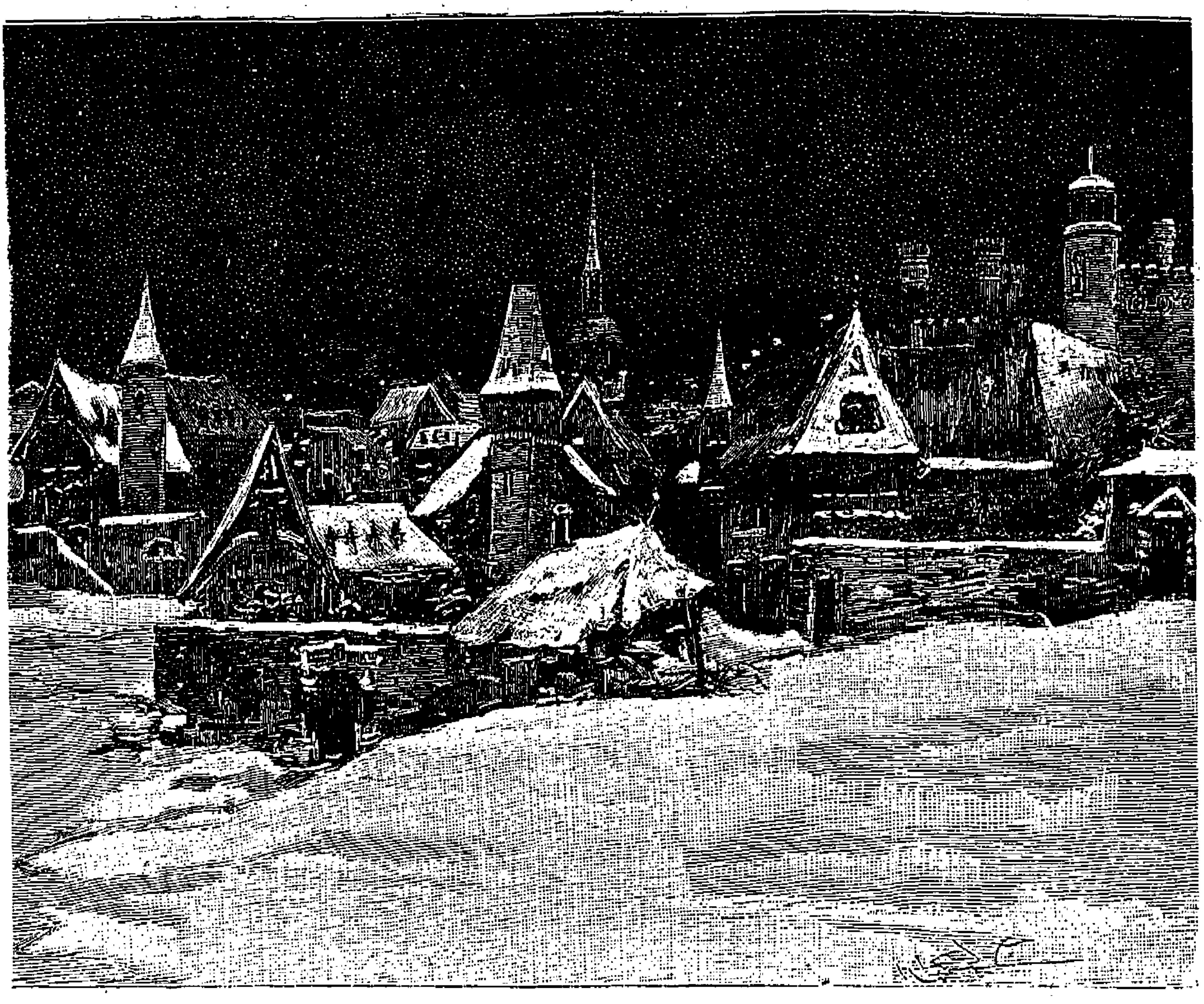

هر چند یکبار دختر کرا با یکدست محکم در بر گرفته و با دست دیگر بر پاهای خود برف میمالید تا مانع یخ زدن آنها شود •

سپس هنگامیکه آتش عطش نزدیک بود اورا از پا در آورد ، کمی برف بر دهن میگذاشت و با مکیدن آن لحظه‌ای جلو تشنگی را سد می کرد • ولی کافی نبود و آتش عطش بتب سوزانی مبدل میشد •

درمیان وزش دیوانه وار باد سرد زمستانی بر روی انبوه متراکم برف رو بسمت مشرق پیش میرفت • ازساعت بیخبر بود • مدتها بود که دیگر دودی را که ازدور دیده میشد نمیدید •

باخود میگفت دراین موقع شب چراغها همه جا خاموش است ، شاید هم اشتباه کرده‌ام ودراین حوالی ازشهر وده اثری نیست •

در میان شك ویقین پیش میرفت ،

دوسه بار دخترك جیغ کشید • کودك چون گهواره‌ای اورا تکان میداد دخترك آرام گرفت سپس بخواب رفت ، کودك ازسرما میلرزید ولی احساس میکرد که دخترك سردش نیست •

دورو بر نیم تنه‌اش را بدقت دور گردن دخترك پیچید ، تامبادا سوز سرما ازجائی بدرونش رخنه کند • ویا برف آبشده بر تن عریان دخترك فروچکد •

دشت دست اندازهای زیادی داشت • در بعضی نقاط کودك مجبور بود تاسینه درمیان برف فرو رفته و با زانوان خود راه باز کند • وقتی از این نقاط پست ردمیشد ببلندیهائی که باد سرد برف آنرا ازدوده بود میرسید دراینجاها زمین یخ بسته وخطر لغزش وسقوط در پیش بود •

نفس گرم دخترك بر گونه‌هایش گرمی بخشیده ودرمیان زلفان او به صورت دانه‌های یخ متوقف میشد •

بوضع بغرنجی دچار شده بود • ازخستگی خرد وخمیر شده و تاریکی میکوشید اورا نیز .چون مادر دخترك بزمین میخکوب کند • اواز سراشیبی‌های خطرناك گذشته ، ازشکافها جان بدر برده بود ولی اینك یك سقوط ساده کافی بود که منجر بمرك وی شود زیرا نیروی برخاستن دراو باقی نمانده بود • لغزش کوچکی اورا بسوی گورمیراند

اگرمی‌افتاد حتی دیگر قادر نبود که روی زانوان خود بلندشود.

همه‌جا زیر پای اولغزنده بود •

دخترك راکه‌بر نعل‌داشت‌راه‌رفتن را براومشگل‌تر میساخت دخترك تنهاسر بارگران نبود ،بلکه دست‌وپای اورا بکلی بسته‌بود بازوان وسیله‌مواز نه‌طبیعی‌وضروری راه‌پیمائی‌است ولی‌دختر حرکات آزاد بازوانرا ازاو سلب کرده‌بود

مجبور بودکه‌از این‌وسیله‌صرفنظر کند

از آن‌صرفنظر کرد وبدون‌اینکه بعاقبت‌کار بیندیشدبا بار-گران پیش‌میرفت

این طفل قطره‌ای بود که‌از طرف فقر و تنگدستی بیرون تراویده‌بود

تلوتلوخوران پیش‌میرفت وبشکل‌معجزه‌آسائی درحفظ تعادل خود میکوشیدشایدهم دراین‌راه‌غم‌انگیز چشمان‌مادر یخزده ، بدرقه پایش‌میلرزید ، تاب‌برمیداشت‌ولی مواظب‌خردسال بودنیم تنه‌را بر سروروی‌اومیپیچید سراورامی‌پوشانید ، پیش‌میرفت ، میلغرید، قد راست میکردباد اورا به‌پیش میراند

ناگهان درزیر گلوله‌های برف که نزدیك‌بود اوراکور و نابینا کنددرفاصله کمی‌جلو روی‌خود دودکش‌های منازلی که در زمینه برف‌برجسته‌تر مینمودبنظرش رسید

این منظره برعکس طرح‌سیاه قلم‌وشهری سفیددر زمینه‌افق سیاه‌رنك‌بود

پشت‌بام منازل‌نشانه مسکن‌است ! بالاخره پیدا کردن جائی برای بیتوته‌ممکن‌است امیدبر نیرویش افروده گوئی چشم سرنشینان کشتی راه‌گم‌کرده‌ای بخشکی‌افتاده است‌قدم تندتر کرد

از این‌قرار سرانجام‌موفق بملاقات مردم ودیدار موجودات زنده‌می‌شد دیگرجای ترس‌نبود حرارت‌جان پروروامنیت رادردل خود احساس‌مینمود خطرهامرتفع‌شده‌ودیگر ازچنگال‌شب ،زمستان وطوفان جان‌بدر برده‌بود فکر میکردکه آثار وحیم شروزشتی را

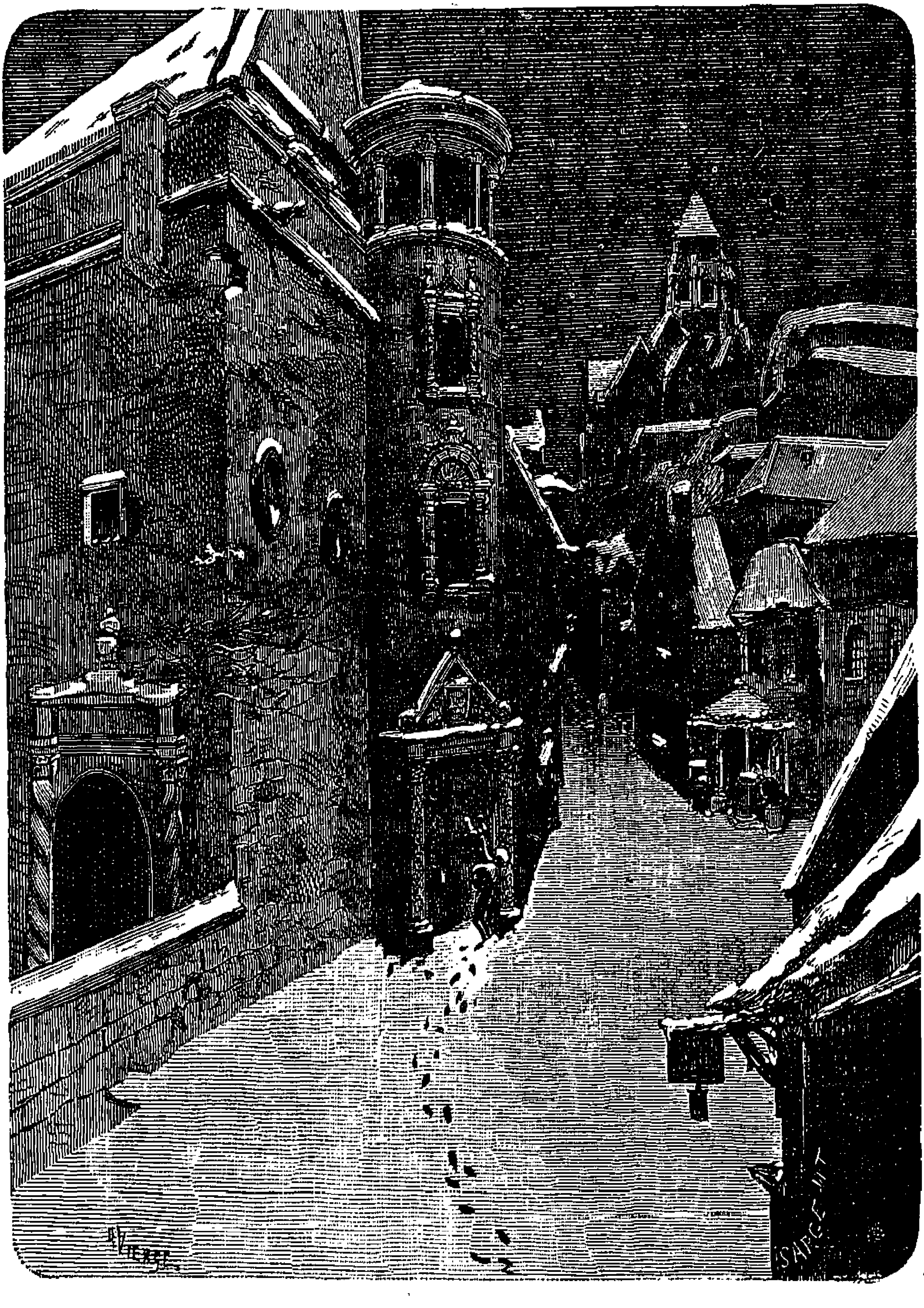

پشت سر گذاشته است طفل خردسال دیگر سر بار سنگینی نبود تندتر میرفت گوئی میدود

چشم بر پشت بام دوخته بود از آنجا زندگی چشمك میزد دیده از آنها بر نمیدوخت اگر شکافی بر گور بازشود . مردهٔ کفن پوش باهمین دقت وولع از آن شکاف خواهد نگریست اینها همان بخاریهائی بود که دود آنهارا از راه دور دیده بود

ولی اینك دیگر دودی از آنها بر نمیخاست

هرچه زودتر خود را بحدود منازل رسانید. بدهکده ای از حومه شهر که کوچه های آن کاملا خلوت بود وارد شد

در ابتدای کوچه دوخانه بود ، در این دوخانه از شمع وچراغ اثری پیدا نبود ، سراسر کوچه نیز غرق در تاریکی بود

خانه دست راستی ، به آلونك بیش از منزل شباهت داشت ، دیوارها فروریخته، پشت بام پوشالی ، در وپنجره کج ومعوج ولی تماما بسته بود در کنار خانه خوکدانی پر از خوك بود ، معلوم شد که خانه نیز مسکونی است

خانه دست چپی ، بزرك وباشکوه وبنای آن سنگی ودرهای آن نیز تماما بسته بود این دودر ، درمنزل فقیر وغنی ، روبروی هم بودند

کودك تردید بخود راه نداد بسمت خانه بزرك روان شد

در بزرك ومحکم ملوطی آن که گل میخهای بزرك بر آن کوبیده بودند نشان میداد که ازعقب با قفل وچفت محکمی بسته است

چکش دررا بزحمت بلند کرد ، دستهایش ازشدت سرما بی ـ حس شده بود ضربه ای بدر نواخت

پاسخی نشنید

ضربه دوم ، ودوضربه به پشت سرهم

بازهم جوابی نیامد

بارسوم آزمایش کرد خبری نشد

پی برد که یا بخواب رفته ویا نمیخواهند از بستر گرم برخیزند بسوی خانه فقیرانه روی آورشد سنگی ازمیان برف برگرفت

وآنرا بدرزد

در بصدادرآمد

روی پنجه پا بلند شد وسنگ را آهسته برشیشهٔ دریچه نواخت .
صدائی برنخاست . کسی ازجا نجنبید . شمعی روشن نشد .
فکر کرد که آنجا نیز کسی حاضر نیست سرازخواب بردارد .
دردولتسرای سنگی ودر کلبهٔ گلی ، بی‌اعتنائی یکسانی نسبت
به تیره بختان حمکروائی میکرد

کودك تصمیم گرفت جلوتر برود . ودر کوچه تنگ و باریکی
که دوطرف آن خانه‌هائی قرارداشت براه افتاد .

IV

یك دشت دیگر

کودك وارد ویموث شده بود .

درآنزمان ویموث . شهربزرگ وپرافتخارامروزی نبود
هنوزاستخرمجسمه ژرژسوم درآن نصب نشده‌بود این بدان معنی‌بود
که‌هنوزژرژسوم‌ازمادر نزاده است. هنوزدرمیان چمنزارسبزوخرم آن
رگهٔ گچ وآهك رابصورت سوارپرافتخاری برپشت زین اسب‌سفیدی
بنام White – Hovse درنیاورده بودند ۰ دم (این اسب متوجه
شهروسوارپرافتخار آن قیافهٔ ژرژسوم را داشت) ۰ الحق که چنین
افتخاراتی نیزشایسته ژرژسوم است . اگرچه او دردوره کهولت روح
بزرگی را ، که درجوانی فاقدآن بود ازدست‌داد با اینحال نمیتوان
اورا مسئول مصائب وبلایای دورهٔ سلطنتش دانست . اوبیگناه بود
چرا مجسمه‌اش را نصب نکنند ؟

درآن زمان اگرمسافری براین کشور گذرمیکرد، بجای اینکه
مثل امروز درمقابل پرداخت بیست وپنج فرانك ، یك بطر شراب
عالی بنوشد با پرداخت سه شاهی پول خرد ، سوپ ماهی درجه یکی

میتوانست میل کند فقر ازسروروی شهرمیبارید .

کودك ،که طفل خردسال را بدوش میکشید ، ازاولین وسپس دومین وسومین کوچه رد شد سربالامیکرد تا مگردرطبقات بالا ، یا ازپشت بام منازل چشمش به شیشهٔ روشن یکی ازاطاقها افتدولی همه درها بسته وسراسرشهرغرق تاریکی بود . هرچند یکبار در میزد ولی پاسخی نمی‌شنید چیزی مثل رختخواب گرم وراحت سنگدلی نمی‌آورد .

سروصدای درزدنها ، طفل خردسال را بیدارساخت .کودك متوجه بیدارشدن اوگردید ، زیراگونه‌هایش دوباره بجای پستان مکیده میشد دخترك گریه نمیکرد ، زیرا تصور مینمودکه درآغوش مادراست .

سرگشته وحیران درکوچه‌های تنك وتاریك راه میرفت ، در محله‌ای ازشهرکه درآن مزارع بیش ازمنازل بود پیش رفته وسر - انجام ، ازگذری عبورکرده ودرانتهای آن چشمش به پلی افتاد .

این پل دوشهر کوچك ویموث وملکم رجیس را بهم متصل میساخت ودر زیرطاقهای آن ، دونهر«هاربور» و«بلاك واتر» بهم میریختند .

پل‌ها بمنزله دستگاه جذب ومکش افراد است وغالباجمعیت منطقه‌ای را بحساب منطقهٔ دیگرافزایش میدهند

کودك ازپل گذشت .

پل سرپوشیده وازاینرو برف برآن نریخته بود. پاهای برهنه کودك لحظه‌ای چندکه برروی پل راه میرفت کمی آسود .

پس ازعبورازپل به ملکم رجیس رسید. دراین قسمت خانه‌های سنگی بیش ازساختمانهای چوبی بود اینجا دهکده محسوب نمی‌شد شهردرست وحسابی بود .

خیابان زیبای سن . توماس برپل منتهی می‌شدکودك وارد این خیابان شد . منازل ومغازه‌های بزرك دردوطرف خیابان قرار داشت . شروع به درزدن کرد . دیگرنای فریاد زدن ویا صدا کردن کسی را نداشت .

دراینجا نیزمثل ویموث ، همه بخواب راحت رفته ، قفل و بستها را محکم وپنجره‌ها را چون پلکچشمان خودبسته بودند همه احتیاجات‌لازم برای جلوگیری‌ازبیداری وبدخوابی رعایت شده بود .

شهر بخواب سنگینی فرورفته وکودك را درمیان بازوان‌خود میفشرد سکوت ناشی ازخواب سرگیجه‌آوراست .کابوسهای‌خواب ـ رفتگان با یکدیگردرهم‌آمیخته وازتن‌آنان دودی ازرویا برآسمان متصاعد میسازد خواب همسایهٔ تاریك ماوراء زندگی است افکار متلاشی خفتگان بربالای سرآنـان موج میزنند . این افکارکه اثیر مرگ وزندگی است با ممکنات متفکردرفضا ترکیب میشود •

ابری بنام رویا ، پرده‌ای از تراکم وشفافیت بر چهرهٔ ستاره‌ای‌که بنام روح‌معروف است میکشد . بالای پلکهای بهم‌افتاده بهنگامی‌که رویا جای بینائی را میگیرد ودردنیای غیر قابل لمس اشباع‌کورستان بجولان درمیآیند . دراین‌گوشه مرك‌که بنام خواب معروف است وجود اسرارآمیزی با زندگی ما درهم میآمیزد .محل وقوع این‌آمیختگی درفضـاست .کسی نیز که بخواب نرفته است سنگینی این‌محیط مشئوم را بردوش خود احساس میکند شخصی که بیدارشده وبرسرراه اشباح رویائی‌دیگران قرارگرفته‌است‌بطور مبهم ، با موجودات نامرئی تماس‌گرفته وبوحشت حاصل ازبرخورد باآنها دچار میشود . چنین شخصی هرلحظه فشارتنه غیرقابل بیان اشباح رااحساس مینمـاید واحساس وی شباهت به احساس‌گمشدگان میان جنگل دارد.

این‌همان حالت مخصوصی است‌که‌گفته می‌شود میترسندبدون آنکه ازعلت‌آن باخبرباشند •

اگرمردی چیزی احساس‌کردکودك نیزآنرا احساس خواهد نمود دردل‌کودك وحشت تاریکی بـا وحشت خانه‌هائیکه ساکن‌آن بخواب‌رفته‌بودند توأم‌میشد ولی‌اوباتمام‌این وحشت‌ها درمبارزه‌بود •

به رودخـانه‌ای رسید ، تصورنمودکه برلب‌دریـا رسیده است درآن نزدیکی بسوی اولین خانه رفت ، وبشدت درزد هرضربه‌ای مقداری ازآخرین نیروی اورا به تحلیل میبرد ضربات نامنظم و

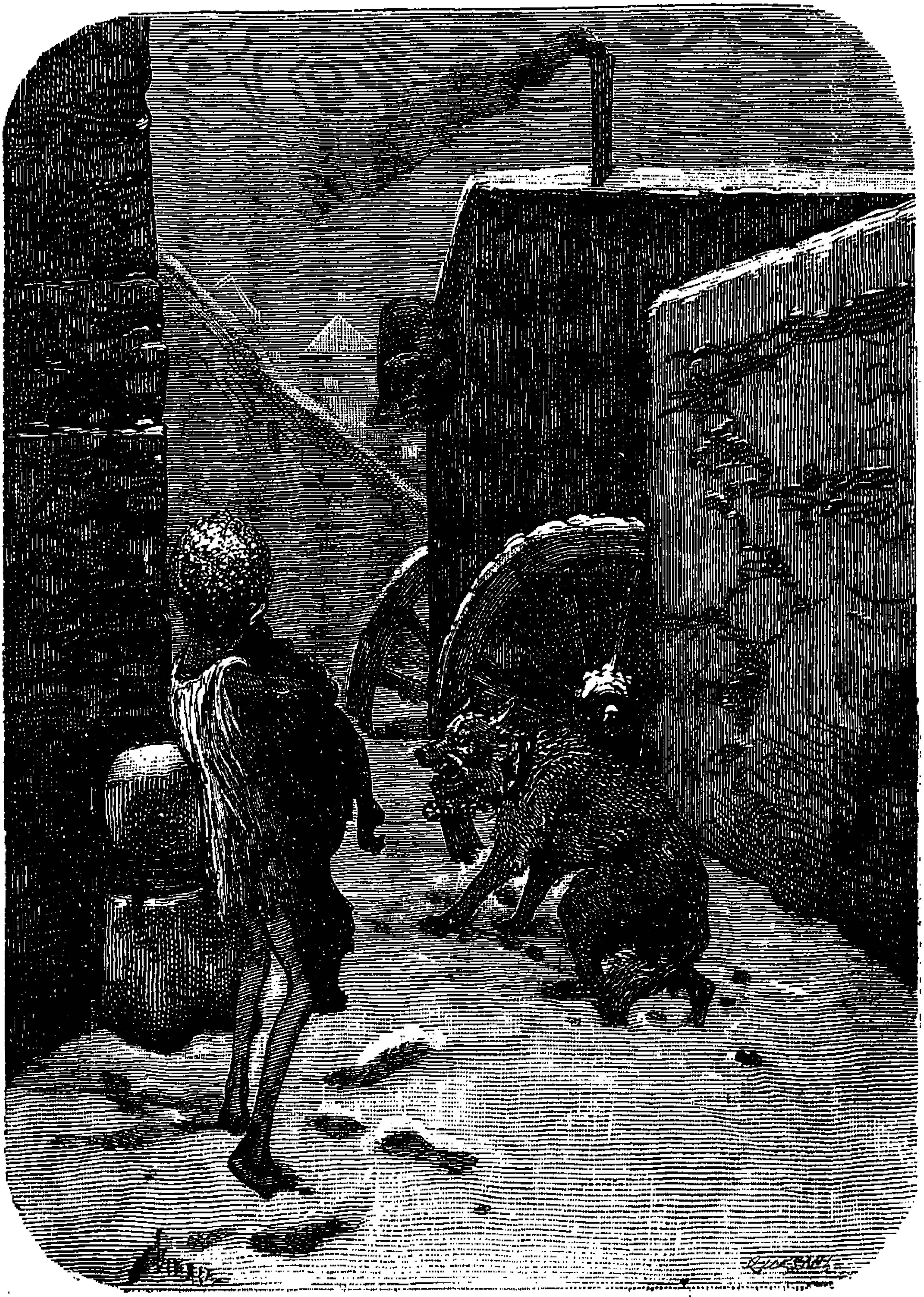

متناوب بود   درآنها آثارخشم وهیجان خوانده میشد

این بار پاسخ شنید

ولی صدا اززنگ ساعت بود .

سپس خاموشی همه جا را فراگرفت

ولی چرا حتی یکنفر نیز سرازدریچه بیرون نکرد • ناحدودی قابل توجیه است

درژانویه سال ۱۶۹۰ طاعون وحشتزائی درلندن شیوع یافته بودترس انتقال بیماری بوسیله ولگردان حس مهمان نوازی رادرمردم می‌کشت   حتی از ترس سرایت عفونت ازراه هوا پنجره‌ها را نیز بروی غریبه‌ها بازنمیکردند .

سردی مردمان بیش ازسرمای شب برکودك کارگرافتاد . در شهربیش ازتنهائی دشت دلش فشرده شد . اینك درمیان جمع خود را تنها میدید •

اضطـراب بروجودش مستولی شد ، بیرحمی داشت برایش مفهوم ولی سنگدلی شهرنشینان طاقت فرسا بود

شنیدن صدای زنگ ساعت نیز بیش ازپیش مایه درمـاندگی می‌بود دربعضی‌حالات چیزی مثل زنگ ساعت لرزه براندام انسان نمی‌اندازد این صدا اعلام بی‌اعتنـائی است . این صدا ازابدیت برخاسته ومیگوید: مهم نیست !

کودك ایستاد ازخود پرسید آیا بهترنیست که همانجا دراز کشیده ومرگ را پذیره شود   ولی دخترك سربردوش او گذاشت وبه خواب رفت این اعتمادمبهم دخترك باعث شدکه کودك براه‌خود ادامه دهد

همه چیزدر اطراف اوروبه انهدام وخرابی بود ولی احساس کردکه خود نقطه اتکاء دخترك است • ضربت شکننده‌ای از وظیفه شناسی براووارد آمد

چنین افکارواوضاعی زیبندهٔ سن‌وسال اونبود • احتمالااوضاع را بخوبی درك نمیکرد واعمالش ازروی غریزه انجام می‌شد . هر

آنچه بایدکرد ، انجام میداد .

بسمت «جونستون راو» پیش‌رفت، صحیح‌تر بگوئیم خود را بسمت جونستون‌راو کشاند . ازکوچه‌هـای پیچ درپیچی گذشت و به محوطه وسیعی قدم‌گذاشت . دراینجا ازخانه وکاشانه اثری نبود در دست راست دریا ودرسمت چپ زمین‌های بایرقرارداشت بازبدشت. رسیدآخرکارچه خواهد شد ؟ آیا بازراه دشت پربرف درپیش‌گیرد ؟ یا بازبه‌کوچه‌های تنگ وباریك برگردد ! از دوخاموشی دشت‌کرو شهرکورکدام یکرا باید برگزید ؟

کودك نگاه ترکم انگیزی باطراف انداخت .

ناگهان همهمه تهدیدآمیزی بگوش رسید .

V

بشردوستی دیوانه وار

معلوم نیست چه دندان قرچه وحشت زائی بگوش اورسید .

بجای آنکه برگردد پیش رفت .

غرش برای‌کسانی‌که ازخاموشی وسکوت غرق حیرت شده‌اند ، خوشایند است .

ازحمله وحشیانه دلش نیروگرفت این تهدید نوید بخش‌بود این صدا از موجود زنده ولوحیوان درنده‌ای برمیخـاست بسمت خرخرودندان قرچه روان شد ازخم‌کوچه‌ای‌گذشت . درمـاوراء تاریکی‌ها چشمش به پناهگاهی افتادکلبه‌ای بودکه چرخهائی‌برآن تعبیه شده بود کالسکه‌ای بودکه دودکش برسقف داشت وازآن دود بلند میشد . منظره دود جالب بود وازآتش‌گرمی در درون کالسکه خبرمیداد .

در قسمت عقب کالسکه در ورودی ودروسط درسوراخ چهار گوشی‌که ازآن روشنائی‌بداخل راه میبافت قرارداشت‌نزدیکترشد

حیوانی که غریده بود : با نزدیك شدن طفل بر تهدید خود افزود غرغر تبدیل بزوزه شد صدای خشکی چون صدای زنجیر بگوش رسید ودوردیف دندانهای سفید وتیز؛ درزیرچرخهای عقبی کالسکه نمایان شد

دهان حیوان درنده بازشد ودرهمین اثنا سرمردی ناشناس از دریچه بیرون آمد وگفت :

ـ ساکت

پوزه حیوان هم رفت •

ناشناس ازدریچه پرسید

ـ کسی است ؛

کودك پاسخ داد

ـ آری .

ـ کیه !

ـ منم .

ـ توکی هستی ؟ ازکجا میائی ؟

کودك گفت :

ـ خسته‌ام

ـ چه ساعتی است ؟

ـ سردم است

ـ آنجا چه میکنی ؟

ـ گرسنه‌ام

ناشناس گفت :

ـ همه‌کس که مثل لردها خوشبخت نیستند برو.

ناشناس سرداخل کالسکه برد ودریچه را بست

کودك سر بزیر افکند ودخترك را درآغوش فشرده ونیروی خود را جمع کرد تا براه افتد چند قدم بجلو برداشت وکمی دور شد .

دراینحال دریچه بسته بازشد وپلکانی ازآن بپائین آمد ناشناس

با لحن خشم‌آلودی فریاد زد!

ــ یاالله چرا داخل نمیشوی؟

کودك برگشت؟

ناشناس گفت:

ــ بیا تو! این بی سروبی پاکیه؟ سردش است، گرسنه‌اش است اما وارد کالسکه نمیشود

کودك که درعین حال دعوت ورانده شده بود برجای ایستاد.

صدای ناشناس بلند شد:

ــ گفتم بیا تو. عجب!

کودك تصمیم گرفت وقدم باولین پلهٔ پلکان گذاشت.

ولی اززیر کالسکه صدای غرولند بلند شد

بعقب برگشت دهان بازحیوان را مشاهده کرد.

ناشناس فریادزد!:

ــ ساکت

دهان حیوان بسته شد وصدای مخوف ساکت گردید.

مرد گفت

ــ بیا بالا!

کودك بسختی ازسه پله بالارفت، دخترك طوری توی قنداق ونیم تنه پیچیده شده بودکه تشخیص آن غیرممکن بود

کودك ازپله‌ها بالارفت ودم درایستاد.

احتمالا دراثرفقردرآلونك شمع روشن نبود درون کالسکه را بخاری چدنی گرم وروشن میداشت. روی بخاری کاسه‌ای قرار گرفته وازآن بخاربلند میشد: ظاهرا محتوی خودراکی بودکه بوی خوشی ازآن بمشام میرسید، یك صندوق، یك چهارپایه یك چراغ بادی خاموش که برسقف آویخته بود اثاثه درون کالسکه را تشکیل میداد. کاغذهائی بردرودیوارچسبانده وازمیخی برسقف بسته‌اشیاء گوناگون آویزان شده بود طاقچه‌ها را اثاثه کیمیاگری ازقبیل اقسام بطریها ظرفهای مسی، قرع وانبیق! ظرفی برای آب کردن موم و

یك مشت ابزار پوچ و بی‌حاصل که بهیچ وجه مورد استعمال آنها را نمیدانست پر کرده بود درون کالسکه درازو بخاری درقسمت جلوی آن قرارداشت . میتوان گفت که درون کالسکه اطاق نبود. بلکه جعبهٔ نسبتاً بزرگی بود فضای بیرون ، دراثر انعکاس برف روشن‌تر ازدرون کالسکه بود .آنجاهمه چیز نامشخص ومبهم مینمود بااین حال نوری که‌ازشکاف بخاری برسقف کالسکه می تابید نوشته‌ای را روشن میساخت وبا حروف درشت برآن این دوکلمه خوانده‌میشد :

اورسوس ، فیلسوف

کودك بمنزل هوموواورسوس واردشده وغرش این وصحبت آن را شنیده بود

کودك ازآستانه درکنار آتش مرد، درازاندام ،لاغروپیرو بی‌موئی ایستاده‌دید که لباس تیره رنگی دربر کرده : وسرطاسش بسقف میخورد

این مرد که همان اورسوس بود گفت :

ـ بیا تو.

کودك داخل شد ،

ـ بسته بندیت راآنجا بگذار:

کودك ازترس اینکه مبادا دخترك متوحش وبیدارشود بار خود را بااحتیاط روی صندوق گذاشت .

مرد گفت

ـ چقدر بااحتیاط ! صندوق که مقدس نیست ! میترسی ژنده پاره‌هایت به میخ گیر کند !آهای ! ولکردژولیده ! دراین وقت شب توی کوچه‌ها چه میکنی! کیستی؟ جواب بده : ولی نه نمیگذارم جواب بدهی زودتر، یخ‌زده‌ای خودت راگرم کن .

شانه‌های اوراگرفت وسمت بخاری برد

ـ چقدر خیس شده‌ای ؟ یخزده‌ای ! مگر اینطوری داخل منزل میشوند ؟ یاالله این ژنده‌پاره‌های لعنتی راازتنت دربیار !

با یکدست باخشونت تمام لباسهای ژنده وپاره‌پوره اورادر

آورده وبادست دیگر. را ازمیخ ، پیراهن بزرگ مردانه ،وژاکت دست‌بافی را باوداد وگفت

– این لباس کهنه‌هارا بگیر،

پارچه کهنهٔ پشمینی برداشت و جلوآتش به‌تن کودك مالید . کودك مبهوت مانده وباتن لخت دربرابرآتش تصور میکردکه در آسمانها سیرمیکند ، سپس پاهای کودك را خشك کرد .

– آهای‌استخوان‌خشکه‌بازخوبست‌که‌یخ نزده‌ای فکرمیکردم که دست یا پاهایت ازسرما خشکیده است ولی نه ؛ این باربخیر گنشته است زود باش لباس بپوش .

کودك پیراهن را پوشید ومرد ژاکت بافتنی‌را برتنش‌کرد

– خوب

مرد با پا چهارپایه را جلوتر کشید وباتکانی‌که به شانه‌های کودك آورداوراوادار به نشستن کرد . آنگاه با انگشت بکاسه‌ای که بخار ازآن برمیخاست اشاره کرد. کودك ، ازدیدن‌کاسه‌غرق شادی شد سیب زمینی پیه خوك ، چه مائده‌آسمانی .

– گرسنه‌ای ، بخور.

ازطاقچه قطعه نان خشکی با چنگال‌آهنین برداشت وبسوی کودك درازکرد

کودك دودل بود مردگفت

– سفره را بیندازم ؛

کاسه را برروی زانوان‌کودك گذاشت .

– گازبزن تا سیربشوی !

گرسنگی‌برحیرت‌کودك غلبه‌کرد شروع بخوردن نمودکودك بینوا چون درنده‌ای با عجله میخورد صدای دل‌انگیز خش‌خش‌نان درآلونك منعکس میشد مرد غرولند میکرد

– شکمپارهٔ‌کثیف ! اینقدرعجله نکن ! این دله دزدها وقتی گرسنه‌اند مثل شیاطین میخورند ، فقط غذا خوردن لردها تماشائی است ، یك روزدیدم‌که دوك غذا میخورد آنها غذا نمیخورند .

نجابت ازسروورویشان میباود بچه‌گرازهرچه‌میتواند بخورد !

گرسنگی گوش‌انسان را میبندد . کنایه‌های شدید وتند راکه با اعمال محبت‌آمیزمرد متناقص بود نمی‌شنید ! در آن لحظه افکار وحواسش معطوف‌دومسئله فوری وحیاتی‌بود ؛ هرچه زودتر گرم‌شود وهرچه بیشترغذا بخورد

اورسوس به غرولند خود ادامه داد ؛

من‌غذاخوردن‌اعلیحضرت ژاك‌رادر نمایشگاه‌نقاشی «تا نکتینك هوس» دیده‌ام . تقریبا بهیچ غذائی‌دست‌نمیزد . اما این یاروميچرد چه فکرغلطی که به‌ویموث لعنتی آمدم! صبح تاحال‌چیزی‌نفروخته‌ام. فقط برای برف صحبت‌کرده وبرای طوفان نی‌زده‌ام ، یکشاهی‌دشت نکرده‌ام نیمه شب نیزباید ازفقرا پذیرائی کنم ؟ شهرلعنتی . بین من ورهگذران احمق همیشه تعارض وجنگ ورقابت است . آنها میکوشندکه فقط‌پول‌خرد بمن بدهندمن نیزمیکوشم‌که داروهای‌خود راآب کنم . اما امروزاحمقی هم‌به چهارراه نیامد ودیناری بصندوقم نریختم .

ای‌کوچك دوزخی بخور القمه را به پیچ ؛ درسته قورت بده مادرعصری‌زندگی میکنیم‌که چیزی‌بیشرما نه‌ترازمفتخوری نیست‌ای طفیلی‌به حساب من‌خود را چاق وچله‌کن . این جانور گوئی‌ازقحطی درآمده است اشتها ندارد ، درنده است ! گویا مبتلابه‌هاری است. کسی چه میداند ؟ شاید هم طاعون‌گرفته .

اوهوی راهزن طاعون نداری ؟ اگرمبتلاباشد اورا جلو هوهوخواهم انداخت ، ولی‌نه ! هرچه میخواهید مردم را مبتلاسازید نمیگذارم گرگم‌مبتلاشود. وای خودم‌هم‌گرسنه‌ام ،گرسنگی‌چه‌احساس نامطبوعی است اول شب خیلی‌کارکرده‌ام گاهی انسان در زندگی گرفتاریهائی‌دارد امشب‌چنین بود ونتوانستم غذا بخورم

من تنها هستم . آتش روشن میکنم ، یك سیب‌زمینی یك‌کف دست نان ویکقطعه چربی وجرعه‌ای شیربیشتر ندارم ، میگذارم تا گرم شود . با خود میگویم‌که حالادیگرسرشام می‌نشینم ولی‌ناگهان

این سوسمار، سرمبرسد میان من وشام شبم میـایستد . اوهوی کوسه ماهی، گرگ‌درنده هرچه میتوانی بخور. چند ردیف دندان برلثه‌داری بچه‌گرگ ، سورچرانی کن

نه حرفم راپس‌میگیرم ، بگرگ نباید توهین کرد ، ای‌افعی بیرحم هرچه‌میتوانی درمرتع من چراکن ؟ امروزباشکم‌خالی‌زحمت کشیده‌ام‌گلویه‌خشك شده ، روده‌هایم ازگرسگی تیرمیکشد ، نتیجه زحماتم‌آنست‌که خوراکم نصیب دیگران شود باشد هریك سهم خود را میبریم . اونان وسیب وپیه را بخورد من به‌شیرقناعت میکنم .

این موقع فریاد جیغ رقت‌انگیزومداومی برخاست . مرد گوش خوابانید .

ــ حالادیگرجیغ‌می‌کشی ! جاسوس بیحیا ! این جیغ دیگر برای چیست ؟

کودك برگشت یقین داشت‌که اوجیغ نمیکشد دهنش پربود. فریاد قطع نمیشد ،

مرد بسوی صندوق رفت

ــ پس خوب صدا ازدسته بندیت است ؟ چطورقارقارمیکنند. نیم تنه‌را پس زد صورت دخترك نمایـان شد . باده ان باز فریاد میکشید

ــ خوب این‌کیه ؟ بازهم‌کسی غیرازاین همراهت است ؟پس تمامی ندارد ! شیپورآشوب بزنید ! سرجوخه خبردار، دومین‌حمله شروع شد ! اوهوی راهزن . این تحفه چیست می‌بینی تشنه است باید چیزی بنوشد باشد ! حتی شیرهم نصیب خودم نخواهد شد .

ازتوی جعبه مقداری باند تنظیف درآورد، اسفنج وشیشه‌ای نیزپیداکرد ، با عصبانیت زیرلب‌میگفت .

ــ کشورلعنتی !

سپس بطفل خردسال نگریست :

ــ دختر است ، ارزوزه‌اش پیداست ، لابد خودش را خیس کرده .

ژنده پاره‌های اورا نیزچون پسرك ازتن درآورد ، اورا در پارچه کرباس تمیزوخشك ولی رنك وورورفته‌ای پیچید. تعویض لباس با تندی وخشونت باعث ناراحتی دخترك شد ، بیشتر جیغ کشید مرد گفت :

- یك نفس جیغ بکش .

با دندان تکه‌ای ازاسفنج وکمی کرباس راپاره کرد. شیر گرم را در شیشه ریخت و اسفنج را برسرآن گراشت وکرباسی برروی دهانه کشید وبانخی آنرا بست . شیشه را برگونه خود چسباند تـا مطمئن‌شودکه زیاد داغ‌نیست . دخترك را زیربازوی‌چپ خودگرفت وگفت :

- یاالله ، ملك‌بزن‌جانور ،

وسرشیشه‌رادر دهن‌دخترك‌گذاشت

دخترك‌حریصانه شیررامی‌بلعید .

مردباغرولند شیشه‌راطور مایل‌نگهداشت

- همه‌شان‌سروته یك‌کربـاس‌اند ! چقدر احمق‌اند ! وقتی چیزی‌را که‌می‌خواهندبدست آورنددیگر خفقان‌می‌گیرند .

دخترك شیررا باچنان حرص وولعی سر کشیدکـه دچارسرفه شد.

اورسوس غرغرکنان‌گفت :

-یواشتر، خفه می‌شوی !

- اسفنج راازدهن اودورساخت تاسرفه‌اش‌آرام‌گیرد .دوباره آنرا بردهن‌دخترك گذاشت وگفت :

- خانم‌ولگرد ملك‌بزن ،

دراین اثناکودك‌چنگالرابر زمین‌نهاده بودوقتی‌دیددخترك شیرمی‌نوشد گرسنگی را فراموش‌کرد ، سابقا وقتی مشغول غذا خوردن بوددر چشمان‌او وفقط آثاررضایت خوانده‌می‌شد ولی‌اینك‌حس حق‌شناسی برآن‌هویدا بود. اومی‌دیدکه دخترك‌جان تازه‌ای‌می‌گیرد اورسوس بەسخنان‌پرکنایه خود ادامه میداد. کودك هرچند یکبار

چشمان خودرا که ازشدت هیجان اشك بر آنها حلقه زده بود بصورت اورسوس میدوخت اورسوس با کمال عصبانیت او را مخاطب قرارداده وگفت :

ـ ده یالله ! بخور

دانه اشکی برصورت کودك غلطید ولرزان گفت

ـ پس شما چی می‌خورید؟ چیزی ندارید ؟

ـ انگل ، هرچه می‌توانی بخور ، چیززیادی ندارم که بتواند تورا سیر کند .

کودك چنگال را برداشت ولی دیگر چیزی نخورد ،

اورسوس فریادزد :

ـ بخور ، ملاحظه حال مرا میکنی؟ چه کسی بتو همچو اجازه‌ای داده است ، بچه کشیش پا برهنه بی‌پول ، گفتم بخور اینجا کاری جز خوردن و آشامیدن وخوابیدن نداری. بخور وگرنه خود و آنجوجکت را بیرون می‌اندازم !

کودك دراثر تهدید شروع بخوردن کرد . دیگر چیزی در کاسه باقی نمی‌ماند .

اورسوس زیر لب گفت .

ـ بنای ساختمان محکم نیست ، ازشیشه‌ها سرما نفوذمیکند ،

واقعا هم چندی پیش یکی ازشیشه‌ها دراثر تصادف با کالسکه دیگر یا ازاثر سنك کودك ولگردی شکسته بود . اورسوس برجای شکستگی ، ستاره‌ای از کاغذ چسبانده بودولی کاغذ درآمده وازسوراخ باد سردبه‌درون کالسکه میوزید.

نیم‌خیز برروی صندوق نشسته بود ؛ دخترك برروی دست وزانوان اوحریصانه باخلسهٔ خاص کروبیان دربرابر خداوند ، و کودکان دربرابر پستان مادر ، بربطری ملك می‌زد

اورسوس گفت :

ـ مست‌مست است .

وبسخن خود ادامه‌داد

- هی درباره کم خوری موعظه کنید !

باداز سوراخ پنجره کاغذ را کند کاغذ در طول آلونك پرواز کرده و بر زمین افتاد ، ولی این حادثه چیزی نبود که آرامش دو کودك را که مشغول صرف غذا بودند بهم بزند •

در تمام مدتی که دخترك شیر می نوشید وپسرك مشغول صرف شام بود اورسوس پرخاش می کرد :

- مستی از گهواره شروع می شود ، بروید مثل کشیش تیلوستن گلوی خودرا پاره کرده ومردم را بترك مشروبات دعوت کنید ، امان ازدست این لعنتی ! بخاری من هم که کهنه است، دود را به داخل اطاق پس می دهد سرم درد گرفت •

ازدست سرما و آتش عاجز شدم ، بروشنائی حاجتی نیست، این موجود هم ازمهمان نوازی من سوء استفاده میکند، با اینحال هنوز نتوانسته ام قیافه اش را به بینم ،

اینجا ، ازراحتی خبری نیست ، من میهمانی های عالی . در اطاقهای دربسته راذوست دارم من برخلاف قریحه ذاتی خود خلق شده ام من آدمی شکم پاره بوده ام فیلوکسن بزرگترین فیلسوفها بود ، او آرزو می کرد که کاش گردنی چون خمره چلیك داشت ومی توانست مدتی بیشتری ازغذاهای سرسفره لذت برد امروز دیناری دشت نکرده ام ! مشتری بتورم نخورده است ! چه مصیبتی، اهالی این شهر ، یا پیشخدمت ویاسوداگرند ، این یکی طبیب آن دیگری جراح است • عزیزم، وقت خود را بیخود تلف نکنی ، کانت را تخته کن • اینجاهمه اهالی شهر سالم اند دراین شهرلعنتی کسی بیمار نیست ! تنها آسمان اسهال گرفته است اوه، چه برفی !

آناگساگور (۱) تعلیم میداد که برف سیاه است وحق با او بود سوز سرما سیاه میکند شب یخ میزند . چه طوفانی ! بیاد کسانی میافتم که اینك درمیان دریا هستند. گردباد عبور شیطان است • درهر صدائی از طوفان موجودی با شاخ ودم وزبانی ازآتش عرض اندام می کند • هر

---

۱ - آناگساغور فیلسوف یونان باستان

لحظه شیطانی پدیدار میشود. چشم میبیند، گوش میشنود، ودر هرغرشی شبحی نمودار است واویلا کسانی میان دریا هستند حتمی است . دوستان عزیز از طوفان بگریزید.

ولی من خودم چطور؟ ازمعرکه دورم. حتی میهمان نیز برایم رسیده است . در کلبه من قطرات چرکینی از لجنزار بشریت فرو میچکد من اسیر درندگی رهگذرانم .من شکاری بیش نیستم. شکار کسانی که از گرسنگی در حال مرگ اند ، شکار زمستان ، شب ، آلونك کاغذی رفیق تیره روزی درخارج کلبه ، طوفان یکقطعه سیب زمینی ، یکمشت آتش، طفیلی ها، بادی که از هر روزنی بدرون کلبه می آید و بسته بندیلی که پارس میکند !

بسته بندیل را بازمیکنی ازدرون شردهانی بیرون میافتد . چه شانسی دارم قوانین نیز ازتعرض مصون نمانده اند آهای پسر ولگرد یا دختر ولگرد ، در کوی و برزن میگردی، بهرجائی سر میکشی، اگر پادشاه محبوب ما بداند شما را توی هلفدونی می اندازد تا درست وحسابی حالتان جا بیاید

با پانزده درجه زیر صفر ، سر و پا برهنه بولگردی مشغولی ! بدان که قانون و نظم و انتظامی درکاراست اخلال گر ! بدان که ولگردان مجازات می شوند و مردان شرافتمند که دارای خانه و کاشانه اند مورد لطف وعنایت قرار میگیرند . پادشاهان پدران ملت اند، من، نیز صاحب خانه ام ! اگر دیگری بجای من بودمیداد ترا در میدان عمومی شهر شلاق بزنند وچه کار خوبی میکرد باید نظم جامعه حفظ شود ولی من خصلت دیگری دارم خوبی رامیفهمم ، ولی اعمالم سرا - پا بد است .

ای بدذاتها ! درچنین حالی بملاقاتم آمدید ! موقع ورود برف روی آنها را ندیدم ، آب شده بود . ایمك خانه ام واسرا پاخیس کردند منزلمرا سیل فراگرفت برای خشك کردن آنچقدر باید ذغال بسوزانم آنهم ذغال باین گرانی ! حالا سه نائی توی این آلونك چه بکنیم ؟

دیگر کار تمام‌است ، ازاین‌پس باید دایه‌ولله باشیم بناچار باید چنین‌های‌روسبی بزرگ‌فقررا پرورش‌داده وشکارهای‌آینده‌ای برای چوبه‌های‌دار تهیه نمایم ویا به‌جیب‌برهای جوان‌فلسفه بیاموزم اگردر مدت‌سی سال‌گذشته ازدست‌یغماگران راحت‌می‌ماندم‌الان‌مرد ثروتمندی‌شده بودم•وهومو چاقتراز این بود ، بعلاوه صاحب مطب آبرومندی نیزبودم اسباب‌های‌عجیب ونادرجراحی فراهم‌می‌کردم و کلکسیون انواع‌حیوانات تهیه‌کرده حتی‌چند مومیائی‌مصری نیزدر موزه‌خود میگذاشتم. آن وقت‌درباره تشعشع خیره‌کننده خورشید به تحقیق میپرداختم. بکتابخانه‌های سلطنتی‌راه یافته‌وآزمایشگاهها را زیرپامیگذاشتم بمحاسبات‌دربارهٔ نورخورشید علاقمندم •خورشید بخاری‌گرمی است‌که‌گاهی دود میکند عین بخاری خودم . ارزش بخاری من‌نیز بیش ازخورشیدنیست آری‌درچنان وضعی‌اقبال‌بمن روی‌آور میشدومجبور نبودم که‌سر چهارراه‌ها بدوره‌گردی‌وجزئی‌ـ فروشی علم‌بپردازم افرادشایسته فرضیات‌علمی‌نیستند مردم‌معحونی ازافراد بسن‌وسال وجنس‌واخلاق مختلف‌وشرایط زندگی‌متفاوت‌اند. حکماء درطی‌قرون همواره‌با نظر تحقیر به‌آنان نگریسته‌اند‌آه ! از دست‌وجود به‌ننگ آمده‌ام • دیگرچیزی به‌آخرعمر نمانده‌است زندگی انسان‌کوتاه ودرگذراست . ولی‌نه، بسیار هم‌طولانی است طبیعت‌هرچند یکبار برای جلوگیری‌ازدلسردی ما برای وادارساختن ما بتحمل بارزندگی‌بالاخره برای آنکه فرصت‌های مناسب برای انتحارراازدست‌ما بربایدظاهراً اندکی باچشم‌محبت‌آمیز به‌ما می‌نگرد. ولی‌امشب وضع‌ازآن قرارنیست .

روئیدن‌گندم ، رسیدن‌انگور ، آوازبلبل ، بخشش طبیعت است لحظات‌زودگذری نورشفق ، یا گیلاس‌چین بصورت‌خوشبختی جلوه‌میکند . حاشیه‌نازکی ازخیر،دورمتن‌بزرگی ازشرقراردارد سرنوشت ماچون‌پارچه‌ای‌است‌که‌اهریمن آن‌را بافته‌ویزدان گلدوزی کرده‌است ؛

ای‌دزد ، شام‌مراخوردی !

دراینحال بچه شیرخوار ، درمیان بازوان وی چشمها را به نرمی بهم گذاشت و بخواب ، رفت اورسوس شیشه را نگریست وغرزد :

– بی‌حیا همه شیررا نوشید

برخاست ، دختررادر دست چپ گرفت ، وبا دست‌راست در صندوق رابلندکرد ازدرون پوست خرسی که آن راغالبا پوست اصلی خود مینامیددرآورد .

در این اثنا صدای ملچ ملچ غذاخوردن کودك بگوشش میرسید زیرچشمی نگاهش کرد .

– گرفتاری عجیبی است ، اگر بخواهم این زالوی در حال رشد راشیردهم کرمی است که در معده‌ام شیره جانمرا میمکد

بادقت زیاد ، برای آنکه مبادا دخترك بیدارشود . پوست خرس را برروی صندوق پهن کرد . آنگاه دخترك را رادرقسمتی ازصندوق که مجاوربخاری بودخوابانیدوگوشه پوست را برویش کشید

سپس شیشه خالیرا روی بخاری گذاشته وگفت :

– خودم تشنه‌ام !

بظرف نگریست جرعه‌ای چند شیر در آن باقیمانده بود . آن رابرداشت و بلبان خود نزدیك ساخت وقتی خواست جرعه ای از آن بنوشد ، چشمش بدخترك افتاد ظرف رابرروی بخاری گذاشت شیشه را برداشت و آنچه ازشیرمانده بوددر آن ریخت اسفنج وکرباس رابـر جای خودبسته وگفت :

– من تشنه وگرسنه‌ام ! وقتی نان نتوان خوردباید آب نوشید کوزه شکسته‌ای درپشت بخاری بودآب رابرداشت وبکودك نشان داد .

– آب می‌خوری !

کودك آب‌خوردوباز مشغول صرف غذاشد ،

اورسوس کوزه رابرداشت و آن رابدهن بـرد . آب درکـوزه کناربخاری بطورنامساوی گـرم‌شده بودجرعـه‌ای چندنوشید واخم کرد

– ای آب مزور ، تومثل دوستان دورنگی دربالای کوزه نیم

گرم ودر پائین آن سردی ،

کودك ازصرف شام فارغ شد ، کاسه نه تنها خالی بلکه پاك شده بود خرده نا نهائی که برزمین ریحته بود ، برداشته باحالت فکورانه‌ای بر دهن میگذاشت ؛

اورسوس روبوی کرده و گفت :

- کار تمام نشد ، حالا من و تو باید به صحبت پردازیم، دهن فقط برای خوردن نیست ، باید حرف هم بزنند، حیوان حالا که گرم شده شکم ازعزا درآوردی مواظب خودت باش ؛ باید هر آنچه میپرسم جواب دهی بگو که از کجامیآئی ؟

- کودك پاسخ داد :

- نمیدانم ،

- چطور نمیدانی ؟

- هم امشب مرا درکناردریا تنها گذاشته ورفتند !

- اوهوی، راهزن ! اسمت چیه ! اگرپدرومادرت تراسر راه گذاشته باشند بدا بحالت ،

- پدرومادر ندارم !

مواظب خلق وخوی من باش ، مواظب باش که من از آنهائی که بخواهند برایم داستان سرائی کنند ، خوشم نمیآید تو پدرومادر داری چونکه خواهرت همراهت است !

- اوخواهرمن نیست ،

- خواهرت نیست ؟

نه

- پس کیه ؟

- کودکی است که من آنرا از سرراه برداشته‌ام ،

- ازسرراه !

- آری،

- چطورااورا ازسرراه برداشته‌ای ؟

- آری ،

ـ از کجا ؟

ـ ازروی سینه زنی که درمیان برف مرده است !

کی ؟

ـ دوساعت پیش

ـ کجا ؟

ـ یکفرسخی اینجا

ابروهای اورسوس بهم برآمدفیلسوفانه تهییج شده بود .

ـ مرده ! این یکی خوشبختی نصیبش شده! باید بگذاریم راحت در میان برف بخوابد. جایش خوب است. کدام طرف ؟

ـ طرف دریا

ـ ازپل ردشدی ؟

ـ آری :

اورسوس دریچه عقبی کالکسه را باز کرد و ببیرون نگریست هوا بهمان حال بود برف بشدت میبارید .

دریچه را بست

بسمت شیشه شکسته رفت با کهنه‌ای سوراخ آنرا گرفت. ذغال در بخاری ریخت کتاب ضخیمی برداشت و بجای نازبالش روی صندوق گذاشت پوست خرس را بروی آن وزیر سر دخترك نهاد .

بسمت کودك برگشت و گفت :

توهم بخواب ،

کودك اطاعت کرد و کنار دخترك دراز کشید .

اورسوس پوست خرس را برروی بچه‌ها کشیده زیر پایشان تا کرد . ازروی طاقچه شال کرباسی برداشت ودور کمر خود پیچید کیف طبابت را در بر شال نهاد سپس فانوس را ازسقف پائین آورده روشن کرد چراغ بینوری بود باوجود روشنائی آن هنوز کودکان در تاریکی بودند

اورسوس لای در را باز کرد و گفت ،

ـ من میروم نترسید . میروم و برمیگردم شما بخوابید .

پله‌کان راپائین‌انداخت وفریادزد :

ـهومو !

غرشی پاسخش‌داد ،

اورسوس ، فانوس بدست‌از پله‌ها پائین‌رفت ، آنرا بالاگذاشت ودررا بست، کودکان تنهاماندند •

صدای‌اورسوس ازبیرون‌کالکسه بگوش رسید ،

آهای‌پسر ، توکه‌شام مـراخوردی ! بگوبدانـم‌خوابی یـا بیدار

کودك پاسخ داد :

بیدارم ،

ـخوب‌اگر دخترك‌زوزه‌کشید باقی‌شیررا باوبده،

ـ ابتدا صدای‌بازشدن زنجیروسپس صدای‌پای مردی همراه پای جانوری که دورمی‌شدند شنیده‌شد .

چندلحظه بعددوکودك درخواب‌عمیقی فرورفتند

صدای نفس‌آنها بهم‌درآمیخت ،کودك‌ودخترك برهنه‌وپهلوی هم بربستری آرامیدند رویاهای‌مخصوص سن‌وسالشان دراطراف‌موج میزد ، اگرلفظ‌زناشوئی مناسب‌مقام نباشد• بـایدگفت‌که آنها بپاکی فرشتگان همسروهم بسترشدند ،

گرمتر شدندوبرهنگی بدن‌باپاکی روحشان‌درهم آمیخت.

XI

بیداری

روزبوضع غم‌انگیزی‌شروع گردید فجریخ‌زده بشکل‌روشنائی کم‌رنگی واردکالسگه‌شد ، ولی‌کودکان راکه‌بخواب عمیقی‌رفته‌بودند بیدارنساخت . آلونك گـرم‌بود ، صدای نفس آنهامثل دوموج‌آرام بگوش‌میرسید دربیرون‌طوفان آرام‌گرفته بـودسپیده صبح‌افق‌رافرا

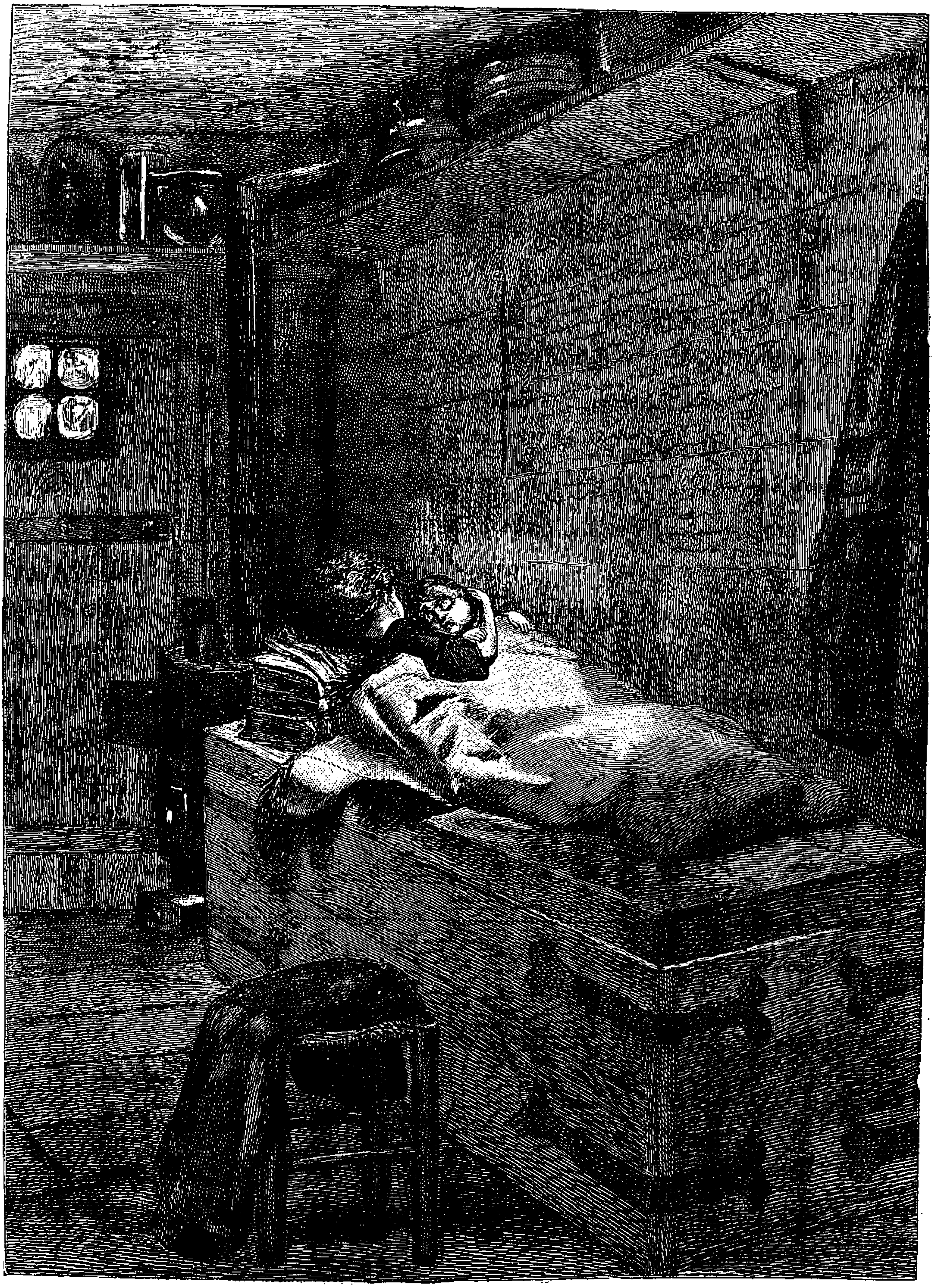

میگرفت : ستارگان چون شمعهائی که در آن بدمندیکی پس از دیگری خاموش می شدند فقط چند کوکب درخشان هنوز مقاومت میکردند آواز عمیق لایتناهی از کرانه دریا بگوش میرسید :

هنوز بخاری کاملا خاموش نشده بود، سپیده دم تبدیل بروشنائی روز میشد: پسر بچه هیشارتر از دخترك خوابیده بود ، زیرا در خود وظیفه بیداری و نگهبانی احساس می نمود بااولین شعاع پروریکه از روزنه بدرون تابید ، چشم ازهم بازکرد : کودك وقتی بیدارمیشود ، گذشته راازیاد برده است هنوزکاملا خواب ازسرش نپریده بود ، نمیدانست کجاست و پهلوی کیست بدون آنکه کوشش برای کشف راز کند ، چشم بر سقف دوخت. نوشته ای بر آنجا بودو کلمات :

اورسوس فیلسوف بر آن نقش شده بود : اوحروف را بدقت تماشا کرد ولی نتوانست بمفهوم آن پی برد زیرا سوادخواندن نداشت .

صدای چرخیدن کلید برقفل بلندشد کودك گردن کشید

دردور پاشنه چرخید ، پلکان پائین افتاد . اورسوس بازگشته بود . ازپله ها بالاآمد فانوسش خاموش بود

دراین اثنا ، حیوانی چهاردست وپا ازپله ها بالاآمد این هومو بود و بدنبال اورسوس واردکالسکه میشد .

بالای پلکان ایستاد وپنجه های دست رادرون آلونك گذاشت ازآستانه صندوق را بوکشید وجود کودکان برروی صندوق برایش بیسابقه بود درزمینهٔ روشن صبح هیکلش سیاهی میزد سرانجام تصمیم گرفت و بدرون آلونك آمد

وقتی کودکورود اورا به آلونك دید . اززیرجلدخرس در آمد برخاست ومیان گرگ ودخترك ایستاد

اورسوس فانوس را بردیوارسقف آویخت بآرامی شال ازکمر بازکرد و کیف طبابت را برطاقچه گذاشت دیگر بجائی نگاه نمیکرد بنظرمیرسید که چیزی نمی بیند مردمك دیدگانش برق میزد در اعماق روحش چیزی در حرکت بود بالاخره افکارش جان گرفت و بصورت کلمات زیر تجلی کرد .

ـ مسلما خوشبخت است ! مرده خوب هم مرده
چمپاتمه زد و خاک اندازی ذغال در بخاری ریخته شروع بدمیدن کرد زیرلب غرمیزد ،
به چه زحمتی پیدایش کردم شر ناشناسی او را زیر دو پا برف پنهان کرده است. اگر هومو نبود هرموئی که بینی او چون فکر کریستف کلمپ کاشف مجهولات است، چگونه ممکن بود پی به محل وی ببرم مجبور بودم که درمیان برف با مرده قائم باشک بازی کنم دیوژن چراغی بردست بدنبال مرد میگشت ، من نیز بدنبال زنی گشتم ، او بریشخند رسید من نیز با عزا مصادف شد تنش چقدر سرد بود ! دست او را لمس کردم چون سنگ یخ زده ای بود چشمانش چقدر خاموش بود ! چقدر باید نادان باشد کسی که باید بمیرد از خود کودکی باقی گذارد !
دیگر ماندن سه نفری در توی این صندوقچه کار آسانی نیست چه فایده ای ، بلی حالا دیگر عائله مند وصاحب دختر و پسر شدم !
اورسوس باخود حرف میزد هومو به بخاری نزدیک شده بود ، دست دخترك که درخواب بود ، بین صندوق و بخاری آویزان شده بود. گرگ شروع به لیسیدن دست او کرد.
بحدی آرام می لیسید، که دخترك بیدار نشد
اورسوس برگشت وگفت :
ــ هومو ، حق با تو است من پدر و تو عموی اوخواهی شد .
سپس به مرتب کردن بخاری پرداخت و بگفتار خود ادامه داد
باید پذیرفت فرمان چنین است هومو چنین خواسته است .
سپس ایستاد و گفت :
ــ میخواستم بدانم مسئول مرگ این زن کیست افراد بشر یا . .
نگاهش متوجه آسمان وماوراء سقف شد ، لبانش زمزمه کرد .
ـ تو؟
سپس سر بزیر انداخت ، گوئی وزن گرانباری براو سنگینی میکند ، بصحبت ادامه داد .
ــ شب زحمت کشتن زن را قبول کرده است

نگاهش دوباره متوجه بالاشد وبا چهره کودك که بیدار بود مصادف شد اورسوس بدرشتی فریاد زد

ـ این خنده چیست ؟

کودك پاسخ داد :

ـ من نمی‌خندم .

اورسوس تکان خورد ، بدقت براو نگریست سپس گفت

ـ چقدرموحشی

درون کالسکه شب هنگام بحدی تاریك بود که اورسوس صورت کودك را ندیده بود

روشنائی روزقیافهٔ واقعی اورا نمایان میساخت .

کف دستها را برشانه‌های کودك گذاشت بادقت بیشتری براو نظاره کرد وفریاد برآورد :

ـ دیگر نخند ،

کودك گفت ،

من نمیخندم !

لرزشی سراپای اورسوس را فراگرفت .

ـ میگویم که تومیخندی .

سپس کودك را بشدت ازروی وحشت وبا شفقت تکان دادواز اوپرسید

ـ چه کسی ترا باین روزانداخته است

کودك گفت :

ـ منظورتان را نمیفهمم .

اورسوس بسخن خود ادامه داد :

ـ ازچه وقتی این خنده را برصورت داری ؟

کودك گفت

ـ تا بوده چنین بوده .

اورسوس ، بسمت صندوق رفت وزیرلب گفت

ـ تصورمیکردم که دیگرمرتکب چنین جنایاتی نمیشوند .

کتابی را که زیر سر دخترك گذاشته بود بآهستگی برداشت وزیر لب گفت :

- حال ببینم

کتاب. طومار کاغذی بود که صحافی شده ودرجلدی قرار گرفته بود با انگشت شست آنرا ورق زد درصفحه‌ای توقف کرد ، کتاب را کاملا جلوروی خود باز کرد وخواند

- دناستیس ،   ، اینجاست

- شکاف دهن را تا بیخ گوش امتداد میدهند لثه‌ها راسیخ زده ودماغ را روبپائین میکشند

- همین است

کتاب را برطاقچه گذاشت وگفت

- ادامه این ماجرا دردناك است بهمین جا اکتفا کنیم پسر کم بخند دخترك بیدارشد بجای سلام جیغ کشید

اورسوس گفت :

- دایه جان حالا شیر بده

دخترك برجای خود نیم خیز میشد اورسوس شیشه را ازروی بخاری برداشت وبردهن دخترك گذاشت اومشغول مك زدن شد .

دراین موقع آفتاب برآمد افق کاملا روشن شده بود شعاع سرخ فام ازروزنه بدرون تابید وبچشم دخترك خورد مردمك دیدگان دخترك برخورشید متوجه شده وچون دوآئینه صیقلی . اشعه آنرا منعکس میساختند مردمك وپلکهای دیدگان وی بیحرکت بود .

اورسوس گفت

- بیا ، این هم که کوراست

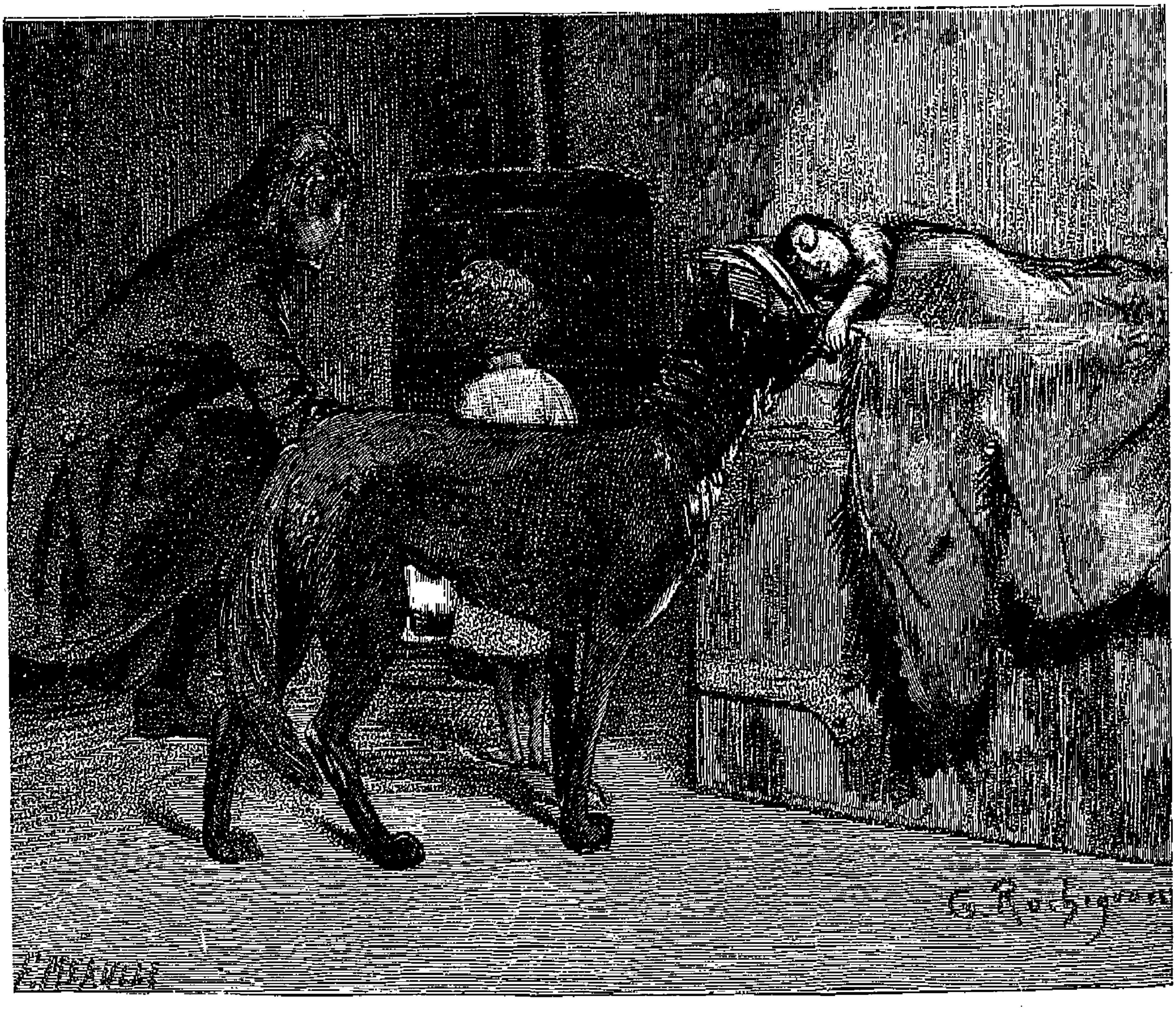

قسمت دوم

بخش چهارم

سایه‌های گذشته

I

(لرد کلانچارلی)

۱

در آنزمان مردسالخورده‌ای که یادگاردوران گذشته انگلستان محسوب میشد هنوززنده بود

این یادگارقرن گذشته لرد لینوس کلن‌چارلی‌نام داشت .

بارون‌لینوس کنلن‌چارلی، ازمعاصران کرمول ویکی‌ازاشراف معدود انگلستان بودکه هنوزازجمهوریت طرفداری می‌نمود . این طرفداری‌دلائلی‌داشت ، وشاید ازتأئید قدرت سرچشمه میگرفت ، زیرا جمهوریت موقتا پیروزشده بود موضوع بسیارساده بود نه تنها موقعی‌که‌جمهوریت برقراربود ، لردکلن‌چارلی‌ازآن طرفداری کرد بلکه پس ازشورش نیزدرعقیده خود باقی ماند البته برای یك نجیب‌زاده ؛ ابرازانزجار،ازغفلت گذشته دربرابر چالزدوم پادشاه رئوف انگلستان ، و مراجعت به مجلس اعیان آسانتر بود ولی لردکلن چارلی جریان اوضاع را بخوبی‌تشخیص نداد هنگامی که ملت بردورپادشاه مالك الرقاب انگلستان حلقه زده وسلطنت

F. MEAULLE
G. Rochegrosse

را ازانهدام قطعی نجات داده بود ، هنگامی که گذشته جای حال و آینده جای گذشته‌را میگرفت . این لرد برسر عقائد خود باقی مانده موقعیت جدید را پشت سر نهاده وداوطلبانه بتبعیدگاه رفت نفی بلدرا براشرافیت وعضویت مجلس اعیان انگلستان ترجیح دادو تازمان پیری ازوفاداری خود نسبت بجمهوریت چیزی نکاست البته انتخاب چنین وضعی اورا تا پایان زندگی درمعرض خنده واستهزاء مردم قرارمیداد

او بمویس تبعید شده ودرخانه کوچکی، کناردریاچه‌ژنوسکنی گزیده بود ، این خانه درارتفاعات پرشیب وخطرناك آلب قرارگرفته وهمواره درپشت پرده‌ای ازابرومه ازانظار پوشیده بود درتاریکی کوهستان عمربسرمیبرد وازبرخورد با رهگذران دوری میجست . این مرد خارج ازکشوروعصرخود زندگی میکرد .

درآنزمان بنظرکسانیکه درجریان اوضاع بودند ، موقعیت بهیچوجه مناسب بادرهم ریختن رژیم نبود ، جدائی درمیان شاه و مردم برطرف شده واین دوهمسرازخوابیدن دررختخوابهای جدا ـ گانه منصرف شده بودند انگلستان دورهٔ شکفتگی خود را ازسر گرفته‌بود. پادشاه‌خوبی، چون‌چارلزدوم که مرد رزم‌وبزم بودبرآن حکومت میکرد ، چارلزدوم این جنتلمن ودرعین حال مرد ساده بتمام معنی ، پس ازپایان جنگ هانور که ؛ که علت‌آن فقط‌برخود آن معلوم بود دونکرك رابنام مصالح عالیه‌کشوربه فرانسویها واگذارنموده وچمبرلن ، لرد معروف را وادارنمودکه درباره عهد سلطنت اوچنین قضاوت کند : « جمهوریت لعنتی بانفس زهرآگین خود بسیاری ازاشراف عالی‌مقام را مسموم ساخته است » ولی‌همین اشراف تنها باابرازوفاداری نسبت بسلطنت می‌توانستند کرسی مجلس اعیان‌را برای خود نگهدارند، علی رغم لردکلان‌چارلی‌انگلستان‌در سایه حکومت سلطان محبوب خود درراه تکامل وترقی‌قدم نهاده‌و جشن شادمانی برشهر بزرگ لندن حکمروا بود .

دراچنین اوضاع واحوالی ، مشاهده حال لردکلان‌چارلی‌که

با قد خمیده وموهای سپید پریشان ودیدگان بی‌فروغ ، ودرحال سکوت وانزوا دوراز کشور بسرمیبرد ، ازطرف هربیننده‌ای بالبخند تمسخر استقبال میشدلبخنداستهزاء آمیز برای مردی که شبح دیوانگان محسوب میشد ، همه یکدل ویکزبان می گفتند که لرد کلان چارلی عقل خود راازدست داده است •

۲

لجاجت زیبنده مردان نیست ، مردان لجوج ، حس استهزاء عموم را برمیانگیزند سرسختی آنان جنبه ملامت بخود گرفته و باعث خنده دیگران میشود

مردم میپرسند آیا چنین عناد ولجاجی ، فضیلت محسوب میشود؟ یا بیشتر ناشی ازحس خودسری و خودخواهی است ؟ بنظر میل بتظاهردراین موارد بیشتر بچشم میخورد •

این غلووزیاده روی بدوری ازوطن وانزوا چه نتیجه ی دارد. آنها میگویند درمخالفت خود باقی بمانید ؛ هرچه میتوانید انتقادو تکذیب کنید ولی فراموش نکنید که هرچندیکبار فریاد زنده باد چارلزدوم برآورید فضیلت واقعی درمنطقی بودن است ، آنکه سقوط میکند ، لابدمیبایست سقوط کند، آنکه موفق میشود بناچارمیبایست موفق شود مشیت الهی ، برمبنای دلائل است. تاج برسر کسی گذاشته میشودکه شایسته‌تر باشدآیاشما بهترازخدا تشخیص میدهید ؟ اگر دربین دورژیم ، یکی ازآنها جانشین دیگری شد . اگر ازحق و باطل یکی غلبه کرد مردخوب آنست که طرف پهلوی فاتح را بگیرد

بازاستدلال میکنند که اگر هر کس سر ازاطاعت فاتح برگیرد. اوضاع برچه منوالی خواهدافتاد ؟ آیاچرخها از حرکت بخواهند ایستاد ؟ برسرپست خودمان وتسلیم جریان جدیدشدن ، نشانه‌ای از وطن‌پرستی است آنها معتقدند که هر کسی باید فداکاری کند چه فداکاری از این بالاتر که انسان برخلاف میل خود درخدمت رژیم جدید قرار گیرد •

آنها که مسخره می کنند میگویند، بدانید ما کسانی هستیم که سنگررا خالی نمیگذاریم، نمی گریزیم ، گرچه قادر بمقاومت هستیم ولی (عقل ومنطق) رادلیل راه خودقرار می دهیم ، چرا زیر مارجلی چون تری مالسیون هستیم !

۳

هرگز اوضاع قطعی تر ومنجز تر ازسال ۱۶۶۰ نبود، عقل سلیم در این زمان بهتر ازهر موقع می توانست راه خود راانتخاب کند

گرچه انگلستان ازدست کرمول درآمده بودولی هنوز بینظمی های دوره جمهوریت برجای خود باقیبود ، ازآنجمله بود تامین سیادت انگلستان، تسلط بر آلمان دراثر جنگ سی ساله.شکست فرانسه بکمك «فروند» تجزیه فرانسه باکمك دوك برانیاس کرمول، مازارن رادر فرانسه بصورت غلام خود درآورده ودرمعاهدات امضاء (حامی انگلستان) بالاتر از پادشاه فرانسه گذاشته میشد ، الجزیره وتونس را اشغال وژامائیك رامتصرف شده ، لیسبون راسرکوب ورقابت فرانسه را دربارسلن وآلپ درهم شکسته بودند پرتقال ، ضمیمه انگلستان شده وازجبل الطارق تاکاندی را جزوقلمروحکومت خودقرار داده بودند تسلط بردریاها ازنظر جنگی وبازرگانی تامین شده بودوروزدهم اوت ۱۶۵۳ ناوگان دریاسالارمعروف هلند که ملقب به (پدربزرگ ملوانان) بود ، یعنی مارتن «هپر تز ترمپ» درهم شکننده ناوگان اسپانیاخود بدست ناوگان انگلیس منهدم شد ، اقیانوس اطلس رااز بحریه اسپانیا واقیانوس کبیررا ازناوگان هلند ، ومدیترانه رااز نیروی دریائی و نیز پاك وباانعقاد پیمان دریانوردی سیادت مطلق بر دریارا برای خود تامین نمودند، ازاین پرچم هلند، باحقارت تمام دربرابر پرچم انگلیس بعلامت سلام چون مان سینی دربرابر الیور کرمول زانو می زد در آن عصر انگلستان قاره اروپا رابه لرزه در آورده اعلام جنگ وصلح را در اختیار گرفته در هرجریانی پرچم انگلیس رادر اهتزاز آورده بودهنك زره دار کرمول بتنهائی چون ارتشی عظیم اروپا را بدهشت انداخته بود.

کرمول خودمیگفت : میخواهم که برجمهوری انگلیس چون جمهوری باستانی روم احترام قائل شوند آزادی بیان، آزادی مطبوعات بدون کنترل وسانسور برقرار بود در کوچه هر کس هرچه میخواست آزادانه برزبان می‌آورد .ومطبوعات هر آنچه‌می‌خواستند بطبع می‌رسانند

حکومتهای مطلقه که وابسته باستورانها بودند واژگون شده وانگلستان بتلافی مافات ازز یر رژیم مونارشی شانه خالی میکرد

چارلز دوم که پادشاهی باگذشت بود اعلامیه بردا راصادر نموده بود وبه فرزندان انگلیس قدغن کرده بود تادوره‌ای راکه فرزندمرد آبچوسازی درهنتیك‌دن پا برسرلوئی چهاردهم گذاشته است فراموش کنند ،

انگلستان بخطاهای خوداعتراف می‌کرد، لازم بود که به‌وجدان عمومی آرامش بخشید. (افرادخوبی بشویم) : این شعارعمومی شده بود همه‌ازدیوانه‌بازی‌های سیاست روگردان شده انقلاب را به سخریه گرفته بر رژیم جمهوری وبر کلمات حق، آزادی وترقی میخندیدند در جعت بوضع اولیه‌مدشده بود وانگلستان ازخواب گران بیدارمی‌شد چه‌سعادتی که ازاین گمراهی‌ها بر کنارمانند آیاممکن بود که‌حکومت دردست‌عامه مردم‌باشد؛ میتوان‌تصور کرد که اختیار اداره‌شهرها بدست اهالی‌شهر سپرده‌شود؛ هرگز نه‌مردم بمثابه‌گاوی هستند که بگاوآهن بسته‌میشود گاوهابامرد شخم‌زن واسبهای درشگه بادرشگه‌چی تفاوت دارندرأی گیری کار بیهوده‌ای است،چنان است که‌مملکت‌را باختیاروراده وزش بادبگذرانند.

دولت ابر نیست که باد آنهارا بهرطرف‌خواست پرتاب و بکشاند اگرهرج‌ومرج معمارساختمان باشدجز برج بابل چیزی بنا نخواهد کرداز این گذشته جنایت‌هاکه آزادی ادعائی مرتکب می‌شود:من می‌خواهم‌تفریح ووقت‌گذرانی کنم نه‌حکومت من‌بجای دادن رأی میخواهم برقصم.

چه‌مشیتی‌بالاتر ازاینکه مردبزرگواری تمام مسئولیت‌ها را زیر دوش کشد، واقعاً چقدر باید ازچنین‌شخصیتی که این‌همه‌قبول‌زحمت میکند‌متشکر بود؛ بعلاوه‌اودرمحیطی بار آمده‌است که میداندچه باید

کردحکومت قبائی است که بقامت وی دوخته شده‌است. آیا عامه مردم از صلح وجنك، قانونگزاری ووضع مالیات مطلع‌اند؟ مسلم‌است که‌ملت فقط بایدمالیات پرداخته. وخدمت کند همین وبس قسمتی ازامور مملکتی که باو مربوط استهمانا سربازی و تامین بودجه است، تادیه مالیات وخدمت نظام آیا این دو کافی نیست؟ چه‌لزومی دارد که‌ملت بمسائل دیگری بپردازد اواهرم نظام ومالیه‌است وه که‌چه نقش بزرگی! کسانی برای‌ملت فرمانروائی میکنند. او باید پاداش این عمل را بپردازد.

مالیات وخدمت سربازی، این‌دو پاداشی‌است که‌مردم به پرنسها می‌پردازند. ملت خون و پول خودرا میدهد تااورا رهبری کنند.شما میگوئیدملت می‌خواهد خودش خودش‌را رهبری کند؟ چه‌اشتباهی! وجودراهنما ضروری‌است. ملت نادان و کوراست. آیاکوراحتیاج سك راهنما ندارد؟ مردم‌را بجای‌سك. شیری که‌همان زمامداراست رهبری می‌کند. چه‌شیرعالیقدری! می‌پرسیدچرامردم جاهل‌اند؟ برای آنکه بایدجاهل باشند. جهالت نگهبان تقوی‌است، هر وقت افق دید، محدودتر باشدمیل وشهوت کمتر است. جاهل در تاریکی مفیدی سرمیبرد، جائی رانمیبیندواز میل افراطی درامان‌است. عصمت و تقوی ناشی ازجهالت است

هر کس کتاب بخواند فکر میکند، و تفکر. تعقل را بدنبال دارد عدم تعقل وظیفه ودرعین‌حال مایه خوشبختی است این حقایق قابل انکار نیست.

نظریه‌های «سالم» اجتماعی درانگلستان باینصورت طرح شده بودمردم خودرابا چنین نظریاتی آشنامی‌ساختند. درعین‌حال توجه بادبیات روزافزون بود. شکسپیر مورد تحقیر قرارمی‌گرفت ودریدن. بعنوان بزرگترین شاعر قرن انگلستان معرفی میشد. دراین دوره اسقف آدوانش بمولف بهشت گمشده دشنام میداد: آیا میلیون قابل این حرفهاست رستاخیز شروع شده بود. هر کس درمقام خودمی‌گرفت دریدن درصدر و شکسپیر درذیل چارلزدوم بر تخت سلطنت و کرمول برچوبه‌دار، انگلستان دامن‌خود ازشرمها وزیادرویهای گذشته پاك‌می‌ساخت. برای

ملل چه سعادتی برتر از این که زمامدارا نشان آنهارا به‌سوی نظم و نوین وذوق ادبی نوتری رهبری کنند

انکار چنین نیکیها، قابل قبول نیست، آیا روگردانی از چارلز دوم امری وقیح و بیشرمانه نیست؟ لرد لینوس کلانچارلی، با اعمال خود دل مردمان شرافتمندرا خون کرده بود. او سعادت کشور خود پشت پا میزدا

همه‌میدانندکه درسال ۱۶۵۰: پارلمان انگلیس این قراررا تصویب کرده بود.

«- من سوگند میخوزم که نسبت بجمهوری وفادار باشم. در برابر شاه و نجبا تعهدی ندارم»

لرد کلان چارلی، بعنوان آنکه چنین سوگندی یاد کرده‌است خارج از امپراطوری درغم واندوه بسر میبرد. اوهنوز به‌امر منتفی شده‌ای دل بسته‌بود.

بخشیدن او امکان پذیر نبود. خیرخواه‌ترین دوستانش هم از ازدوری می‌جستند. دوستانش مدتها می‌کوشیدند تا براو ثابت کنندکه ورود آنها در صفوف جمهوریخواهان. نه تنها از این نظر بوده‌است که از نزدیک با نقاط ضعف در جمهوری آشنا شده ودرفرصت مناسب، آنرا بنفع امر سلطنت منفجر سازند.

این فرصت‌طلبی برای خنجرزدن بر پشت دشمن، ازاحترام بقوانین ناشی است تا موقعی که قضاوت مساعدی، درباره کلان چارلی بعمل میآمد امیدوار بودند که نامبرده نیز چنین عقیده‌ای ابرازدارد. ولی اصرارجدی وی بهواخواهی ازجمهوریت محالف چنین عقیده‌ای مینمود ازاین به‌بعد قضاوت درباره لرد کلان چارلی عوض شد او مرد احمقی شد.

اشخاص جدی وعادل. حتی قدم فراتر نهاده ومیکوشیدند تا داغ نفرت برپیشانی این مرد مرتد بگذارند بادابی، حد وحدودی دارد خشونت مجاز ولی یاغی گری مردوداست. گذشته ازاین لرد کلان چارلی کیست یك سرباز فراری اوسنگرخودرا خالی گذاشته وبه‌اردوی دشمن

پیوسته بود: ازصف اشراف به صف مردم پیوسته است مردوفاداری بصورت خائنی در آمده است اگر قبول کنیم که حدودخیانت او بیش ازوفاداریش است اگر درنظر گیریم که ازصف فاتحین در آمده و به صف شکست خوردگان پیوسته است، بالاخره اگر توجه کنیم که در اثر این «خیانت» اوتمام امتیازات سیاسی، کانون خانوادگی، اشرافیت ووطن خودرا از دست داده وجز سخریه مردم و تبعید چیزی بدست نمی آورد، دراین صورت روشن است که اومردابلهی بیش نیست.

آنهم ابله خیانتکار:

حماقت عادی قابل تحمل است بشرط آنکه سرمشق بدی برای دیگران نباشد. ازاحمقان فقط شرافتمندی میخواهند، اگر شرافتمند بودندمیتوانند حتی خودرا ارکان حکومت مطلقه بدانند کوته فکری کلان چارلی غیرقابل تصور بود. پرتودوروغین انقلاب چشمان اورا خیره کرده وسراب جمهوریت مشغلهٔ خاطر اوشده بود. اودربرابر کشورخود ایستاده بود ازشادی وسرور ملت چون بیماری طاعون گریزان بود تبعیداختیاری وی علیه رضای خاطرملت بود او بصورت برچم سیاه مخالف بارژیم انتخابی ملت در آمده بود.

یعنی چه! وقتی نظمی برقرارشد، پس ازرستاخیز ملی واستوار شدن پایه های دین وایمان، با این قیافهٔ شئوم علیه رضایت عمومی انگلستان قدعلم کردن چه مفهومی دارد؟ به این عمل جز تهدیدواخلال دربرابر آرزوهای ملی واحساسات عمومی چه معنائی میتوان قائل شد! این کلان چارلی پی نمیبردکه ممکن است دراثراغوای کرمول گمراه شد، ولی لازم است براهنمائی مونکه براه راست هدایت شد. مونک را به بینیدوقتی چارلزدوم درتبعید بسرمیبرد فرمانده آرتش جمهوری خواهان بود. سپس درراس قوای مسلح با چارلزدوم مواضعه کردو پارلمان راسرکوب ومشروطیت را برقرارساخت. آنگاه بافتخارات نجات جامعهٔ انگلیس ملقب به لرد دالبرمال گردید وازاین راه ثروت هنگفتی بجیب زده ومشهورترین فردعصرخودشد حتی دورنمای تشییع جنازه باشکوهی در کلیسای وست مینستر برای خودفراهم ساخت، چنین است

افتخارات یك انگلیسی وفادار.

لردکلان چارلی حتی نتوانست دروس مقدماتی را نیز از چنین تجارب گرانبها فراگیرد.

سکوت و سختی تبعید را برگزید. با کلمات توخالی دلخوش داشت نخوت او را مست کرده بود کلماتی از قبیل وجدان، شایستگی و غیره، سرانجام کلماتی بیش نیستند، باید به عمق مطلب توجه داشت.

کلان چارلی، به عمق مطلب پی نبرده بود. وجدان او بسیار نزدیك بین بود قبل از اقدام بهر کاری، آن را میخواست از نزدیك معاینه کند کج سلیقگی او از همین جا شروع میشد. رجل سیاسی بودن این نزاکتها را بر نمیدارد، زیادی وجدان مرد را علیل میسازد. از ملاحظه کاری پرهیز کنید. کار را بجاهای باریکی میکشاند. ایمان غیر منطقی، چون پلکانی است که درون غار تاریکی نهاده شده است چند پله‌ای که پائین رفتند اسیر ظلمات میشوند اشخاص قوی فورا خود را بالا کشیده و نجات می‌یابند. ساده لوحان در آنجا می‌مانند هنگام نقل و انتقال قدرت از دستی بدست دیگر خجلت و کمروئی ممکن است بقیمت جان انسان تمام شود سرنوشت لردکلان چارلی، جز این نبود.

اصول گاهی بصورت ورطه هلاکت درمی‌آید.

لردکلان چارلی دست بر پشت زده و در امتداد ساحل دریاچه ژنو قدم میزد.

گاهی در لندن در بارهٔ این مرد غائب صحبت میشد. در افکار عمومی چون متهمی بود که برله و علیه او اظهار نظر میکردند. در نتیجه احتیاجات بلاهت او به ثبوت می‌رسید.

بسیاری از متعصبین سابق جمهوری خواه، اینك به استوارتها پیوسته بودند، این عمل، مایه تمجید و تحسین آنان بود. وچنین کسانی مسلما او را متهم میساختند.

اشخاص لجوج؛ خوش خدمتان را ناراحت می‌کنند. صاحبدلان، که در دربار، جاه و مقامی یافته بودند غالبا در باره او چنین می‌گفتند: «می‌خواهد خود را هرچه گرانتر بفروشد.» و «می‌خواست صدر

اعظم شود ...»

یکی از «دوستان سابقش» حتی می گفت که این موضوع را خود وی برایم تعریف کرده است . چنین خبرهائی غالبا بگوش اومیرسید ولی اوشانه‌ها را بالا می انداخت.

یکبار ، این چند کلمه را زیر لب زمزمه کرد .

«دلم بحال کسانی که چنین حرفها را بپذیرند میسوزد .»

۴

چارلز دوم این مرد خوش قلب از او بدش آمد خوشبختی انگلستان ، در دوره چارلز دوم همه را مفقود خود ساخته واعاده وضع سابق، چون طرح سیاه قلمی بود که بر آن رنگ وروغن می زدند. گذشته با تمام جزئیات خود ظاهر می شد عادات نیك باستانی از سر نو زنده می شد یکبار دیگر قدرت حکومت بدست زنان زیبا می افتاد ئولین، در یادداشتهای روزانه خود نوشته است «شهوترانی ، فحشا ، عدم توجه بخدا بزرگان روزهای یکشنبه در سالن بازی درمیان دختران عریان میلولند» از این توصیف، بوی کج خلقی بمشام میرسید . ئولین مرد غرغری عجیبی بود ، دلبستگی زیادی به تخیلات جمهوری طلبان داشت .

چنین اشخاص ، نمی توانند به ارزش سرمشقی که بزرگان با ترتیب مجالس بزم وسرور ، چون مجالس هزارو یکشب بدیگران میدهند پی برند

ئولین ، به فوائد عیب و نقص پی نمیبرد این قانون کلی است برای داشتن زنان دلربا ، وجود زشتکاریها ضروری است کسی که چنین کاری کند ، چون اشخاص بی شعوری است که به پروانه علاقه دارند، ولی کرم را در پیله از بین میبرند .

گفتیم که چارلز دوم ، پی برد که هنوز مرد منفی بافی بنام کلانچارلی زنده است . ولی جاك دوم ، دقیقتر شد ، شیوهٔ حکومت چارلز دوم ملایمت آمیز بود، نا گفته نگذاریم که چنین شیوه‌ای در عین

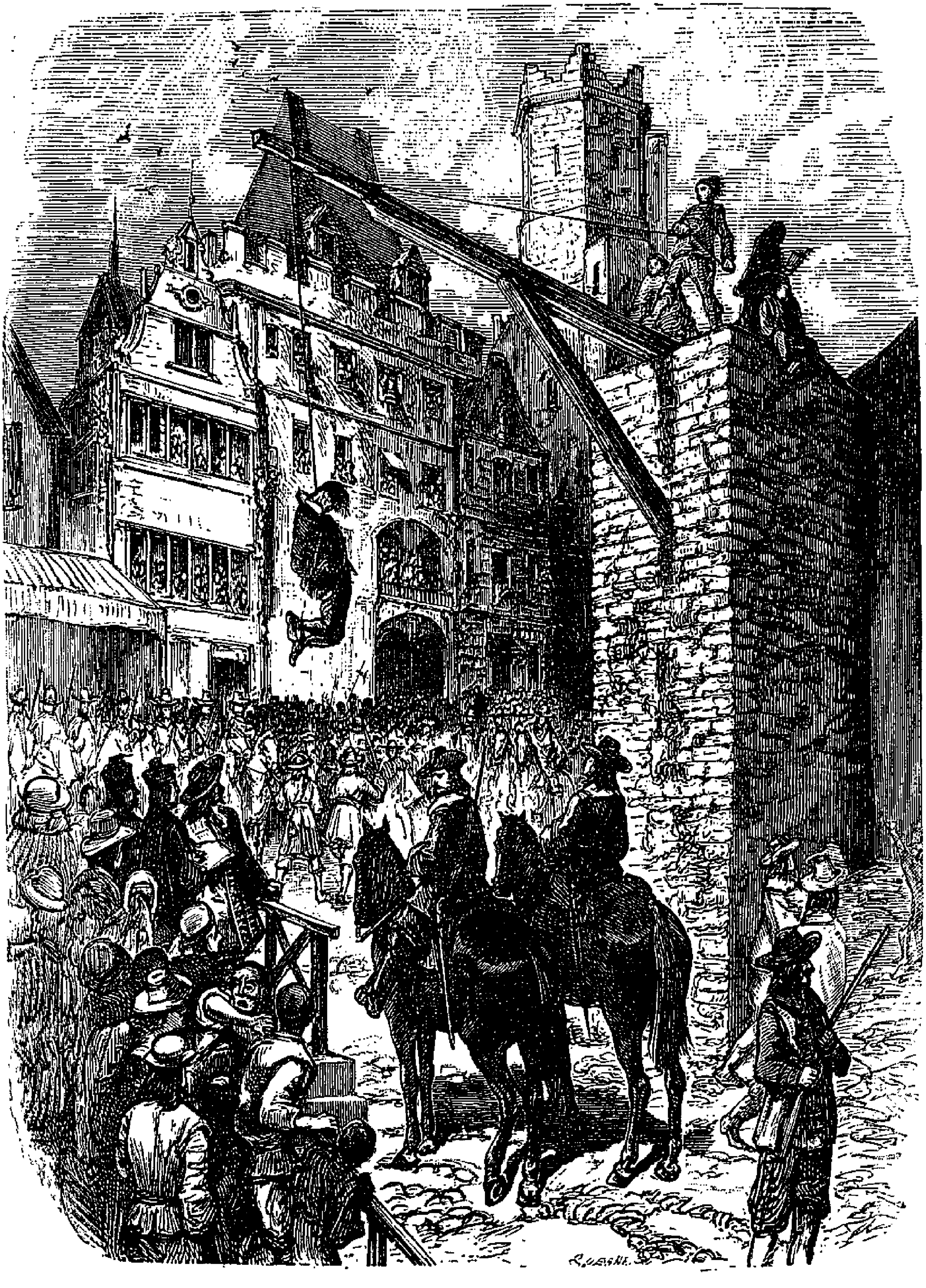

حال ثمربخش بود. ملوانان گاهی برای آنکه نیروی باد را در اختیار خود گیرند، گره‌شلی به‌طناب‌ها میزنند، این گره در اثر فشار باد کشیده‌تر می‌شود.

چنین است نادانی طوفان‌ومردم عوام. حکومت چارلزدوم گره‌شلی بود که بزودی کشیده‌شد

درزمان حکومت جاک‌دوم، احتناق، احتناق آثاروبقایای انقلاب شروع گردید جاک‌دوم میل‌مفرطی‌داشت که خودرا مردمقتدری نشان دهد بنظر اوشیوهٔ چارلزدوم جزطرح کلی اعادهٔ قدرت مطلقه چیزی نبودا ومیخواست نظم را بنحواحسن ایجادکند در۱۶۶۹ از اینکه فقط ده‌نفر ازتروریستها اعدام‌شده‌اند متاسف‌بود او بعنوان بنا کنندهٔ واقعی قدرت‌مطلقه به‌اصول‌وسنن باستانی‌قوت قانونی‌بخشید عدالت واقعی که برتراز اظهارات آلوده به‌احساسات‌ومنافع اجتماعی است برقرار کرد بعنوان‌پدر مملکت‌باخشونت تمام حکومت میکرد امرقضاوت را به‌جفری‌وشمشیر را بدست کیرک داد.

کیرک نمونه‌یکمرد کامل‌العیار بود، این‌سرهنگ پر ارزش سه بار پشت‌سرهم یکی‌ازجمهوریخواهان را بالای‌دار فرستاد وهربار وقتی اوراپائین میآوردندپرسید:

- ازجمهوریخواهی منصرف‌شدی؟

محکوم که هربارجواب منفی‌میداد بار چهارم‌جان سپرد و کیرک بارضایت‌کامل اظهارداشت‌که: اوراچهار باردارزدم.

شکنجه‌واعدام، نشانه‌قدرت حکومت‌است ایدیل‌لایل زنی که‌پسرش رابطرفداری‌جاک بجنگ‌برضد مونموث فرستاده بود بعنوان اینکه‌دونفر ازشورشیان‌را پناه‌داده است اعدام‌شد. شورشی دیگر شرافتمندانه، راهبه‌ای را بعنوان‌پناه دهنده‌خود معرفی کرد راهبه نیزبه آتش انداخته‌شد کیرک‌روزی برای آنکه‌نشان دهدکه اهالی یکی‌ازشهرها تمایلات جمهوریخواهی دارند، نوزده‌نفر از کاسب کاران آن‌شهر رادارزد.

دردوره کرمول، گوش‌وبینی کشیشان‌را میبریدند. جاک‌دوم

نیزشرعا مقابله بمثل می نمود، جاك دوم باانتخاب جفری وکیرك، نشان دادکه مرد متدینی است. باانتخاب معشوقه های زشت رو، ریاضت میکشید محشور، ومشاورین خودرا ازمیان آنان برمیگزید بعدها باداشتن همین روح مذهبی قوی بود که موفق شد عذابهای تبعیدرا تحمل کرده و هنگام شکست سن - ژرمن، خودرا زمامدار بایمانی که وارد بحث با ژزوئیتها می شود نشان دهد،

از این نقطه نظر، توجه جاك دوم به اردلینوس کلانچارلی شورشی، کاملاقابل درك است. اشرافیت ارثی است؛ وامتیازات نجباء به نسل بعد منتقل می شود، اگرلردمزبور رعایت جانب احتیاط مینمود. باید به جاك دوم نیز حق داد.

II

لردديويد ديرى مور

١

لرد لنیوس کلانچارلی ، ازاول عمر، سالخورده وتبعیدی نبود بلکه بنوبه خوددوره عشق وجوانی راطی کرده بود. کرمول نیزهنگام جوانی شخص عاشق پیشه وپرشور وشاید آشوبگری وی، نتیجه مستقیم احساساتش بود ازعاشق پیشگان برحذر باشید.

لردکلانچارلی نیزچون کرمول، دوران بی نظمی وپرهیجان زندگی را ازسرگذرانده وازطریق نامشروع صاحب فرزندی شد، این پسر، روزپایان رژیم جمهوری: قدم بعرصه وجود گذاشت وهمان روز پدرش به تبعیدرفت. ازاینروا وهرگز موفق بدیدار روی پدرنشد.

این پسر حرامزاده لردکلانچی. دردربار چارلزدوم بعنوان غلام بچه درباری بزرك شده وبنام لرد دیویدديرى - مور معروف گشت

G.R.

اوجوانی مبادی آداب، ومادرش زنی با اسم ورسم بود. این مادر هنگامی که لرد کلانچارلی چون جغدی درسویس آشیانه کرده بود با استفاده از زیبائی صورت بدون آنکه خم بر ابرو آورد ، بامعشوقه دیگری که متعصب ترین فرد طرفدار حکومت مطلقه بود، یعنی باخود چارلز دوم، نرد عشق باخت

چارلز دوم، ازاینکه چنین زن زیبائی را از چنگال جمهوری بدر آورده است. به لرد دیوید خردسال در گارد شاهی، منصب شایسته‌ای بخشید. ازاینرو پسر حرامزاده، بصورت یکی از افسران باوفای طرفدار استوارت درآمد.

لرد دیوید مدتی ازافسران گارد ویکی ازیکصد وهفتاد نفر دارندگان شمشیر جواهر نشان بود. سپس درزمره پانسیونرها درآمده ویکی ازچهل تن نیزه داران طلائی گردید. گذشته ازاین مفتخر به احرازمقام سفره‌داری چارلز دوم بترقیات شایانی نائل آمده بود

ترقیات او درزمان جاك دوم نیز ادامه یافت، دراین زمان پس از مرك مادرش ملقب بلقب لرد دیوید دیری - مور شده ومنطقه وسیعی در اسکاتلند به تیول گرفت.

۲

جك دوم، مدعی بود که بیش ازهمه یك مرد جنگی است. ازینرو علاقمند بود که افسران جوان را دور وبر خود جمع کند. غالبا سوار بر اسب بازره وکلاه‌خود برسرکه پرمرغی بر آن نصب کرده بود درانظار عمومی حاضر میشد. دراین لباس شبیه مجسمه‌های مفرغی جلوه میکرد. طبعاً لرد دیوید. را نیزمورد تفقد وعنایت خاص خود قرارداده ومیل وافری بدوستی بااین طرفدار حکومت مطلقه، که پدری جمهوریخواه داشت نشان داد، افتخار «اطاقداری مخصوص» نیز به لرد دیوید بخشیده شد، این مقام هزارلیره عایدی داشت

پیشرفت وی سرگیجه آور بود، اطاقدار مخصوص، شب‌ها در

تختخوابی جنب اطاق شاه میخوابید. در دربار انگلستان، دوازده اطاقدار مخصوص وجود داشت،

لرددیوید، درعین حال میرآخور سلطنتی بودو ۱۶۰ لیره حقوق میگرفت پنج کالسکه‌دار. پنج سورچی سلطنتی، پنج میرآخور دوازده مهتر چهار مأمور حمل ونقل تخت سلطنتی، زیرنظر اوانجام وظیفه میکردند. مواظبت ازشش اسب کورسی سلطنتی نیز که درهایمارکت نگهداری شده و سالیانه ششصد لیره مخارج آنهاست، بعهده لرد دیوید بود.

اداره ملبوسات سلطنتی نیز که مخزن لباسهای تشریفاتی شوالیه‌ها است، تحت نظروی اداره می‌شد. حاجب دربار دربرابروی باتمام قد تعظیم می‌نمود. لرددیوید، مورداحترام کامل آقای باکر، اسقف دربار، وآقای برون، کشیش پارلمان بودا

لرددیوید، چون دوازده تن از همقطاران دیگرخود افتخار حضوردر سرمیزشام وپذیرائیهای شاهانه داشت روزهای سلام‌عام، پشت سرشاه میایستاد

افتخاردیگری نیز نصیب اوشده بودوآن اینکه درروزهای دوشنبه مقدس دوازده‌مرد پریشانحال را به اطاق مخصوص راهنمائی میکردتا شهریارانگلستان بتعداد سالهای عمرخود پیشزو برابر سالهای سلطنت خویش پول نقره بخشد. هنگامیکه جاك بیمارمیشددو کشیش مخصوص را بربالین وی راهنمائی وازورود اطباء بدون اجازه قبلی شورای دولتی جلوگیری می‌نمود. بعلاوه معاونت هنك اسکاتلند نیز بوی سپرده شد.

دراین پست، درجنگهای پرافتخاری شرکت کرد.

لرد دیوید سنیوری شجاع، خوش اندام، زیباروی وجوانمرد وقوی پنجه بود- شخصیت وی باخصوصیات اخلاقی اش متناسب بود. قدی بلندوخصال نیکوداشت.

لحظه‌ای پیش آمدکه خواستند افتخارجامه‌داری پادشاه رانیز بوی بخشند. ولی اشکالی در میان بودلازم بودچنین کسی بناچاریا شاهزاده ویااراشرافی بامقام «پر» باشد.

دادن لقب «پر» باو کار آسانی نبود زیرا باید تیولی بوی بخشید
این عمل باعث تحریك حس حسادت همگان می‌شد. لطفی که درباره
یکی ازدوستان ابرازشود ممکن است هزاران دشمن تراشد. تازه
دوستان نیز معلوم نیست که تا پایان کار نمك‌شناس باقی بمانند.

سیاست جك. ایجاب میکرد حتی‌المقدور ازدادن لقب «پر» به
اشخاص جدید خودداری کند. درصورت لزوم به نقل وانتقال این لقب
ازیکی بدیگری اکتفاء نمود. واگذاری امتیاز مزبور ایجاد قلق و
اضطراب نمیکرد ودستگاه لردی کمتر دچار اختلال می‌شد.

اراده شاها نه ایجاب نمیکرد که بی ملاحظه لرد دویددیریمور
را بمجلس اعیان راه دهد ــ بلکه منتظر فرصتی بود که ازجنبه حقوقی
بتوان اشرافیت داویددیریمور را تسجیل نمود.

۴

این فرصت پیش آمد.

روزی خبر رسید که مرد سالخوردهٔ تبعیدی، یعنی لرد لینوس
کلانچارلی درگذشته است. خبر مرگ وی باز باعث بگو نگوهائی
در بین مردم شد. ازآخرین روزهای عمر لردلینوس تعریفها کردند
بیشتر این صحبتها احتمالا جنبه افسانه داشت. گفته میشد که لرد ـ
کلانچارلی دراواخر عمر بعلت شدت «بیماری روحی جمهوری طلبی
حاضر شده است بادختر یکی ازیاغیان ضد استبداد وصلت کرده و از
وی صاحب یکپسر قانونی شود. این پسر طبعا وارث واقعی وقانونی
لردمزبور محسوب می‌گردید. این خبرها بسیار مهم وبیشتر به ندائی
شباهت داشت که ازراه دور، ازکشورسویس بگوش میرسید. ازقرار
معلوم لرد کلانچارلی هنگام ازدواج خود پنجاه و نه ساله وهنگام تولد
پسرش شصت ساله بوده است. پسرش کمی بعد پس ازفوت وی مادرش را
نیز ازدست داده بود. این جریانات امکان‌پذیر ولی بعید بنظر میرسید.
گفته میشود که این پسر چون «پنجهٔ آفتاب است» تعبیری که در روایات

پریان زبانزد همه است .

جاك دوم بهمهٔ این گفتگوها وشایعات خاتمه داده صبح یکی از روزها لرددیوید دیری مور را بعلت نداشتن کودك قانونی وارث منحصر بفرد لردلینوس کلانچارلی معرفی نمودو براین زمینه در مجلس اعیان اسناد رسمی این حکم تایید و بمهر وامضاء رسید • بنا برارادهٔ ملوکانه تمام القاب، عناوین، حقوق وامتیازات لرد مزبور به لرد داوید دیری مور تعلق میگرفت ، بشرط آنکه لرددیوید پس از رسیدن دختر بچه چند ماهه ای بسن بلوغ بنام دوشس جوزیان باوی ازدواج کند

ازاین شرط تعجب میکنید ؟ پس دنباله جریان را بخوانید :

تیول کلانچارلی بدختر کمزبور بخشیده میشد

او اززمرهٔ اشراف بودوهرکس که نامزد اومیشد • بعدها در سایه همسری باوی وارد زمره اشراف میگردید • اراضی لرد کلانچارلی جزو املاك اشرافی بود •

تمام املاك، اراضی، باغها، مراتع کلانچارلی هنکرویل موقتا به لیدی جوزیان تعلق میگرفت بفرمان شاهانه بمحض اینکه لرد دیوید دیری مور ، باجوزیان ازدواج میکرد ملقب به لقب بارون کلانچارلی می گردید

لیدی جوزیان علاوه بر میراث کلانچارلی ، صاحب املاك و نقدینه شخصی نیز بود قسمت زیادی ازاین اموال ، ازطرف دوشس دورلئان دومین زن فرانسه تقدیم شده بود .

٤

لرددیوید ، پس ازچارلز وجاك دردوره حکومت گیوم نیز بترقیات دیگری نائل آمد پس از تبعید جاك دوم اوعلاقه مندانه بخدمت پادشاه قانونی جدید در آمد ازصمیم دل بغاصب جدید تاج و تخت کمر خدمت بست ضمنا بعنوان افسر عالیقدری از ارتش زمینی به نیروی دریائی منتقل ودر اسکادرون سپید وارد خدمت شد • وتامقام فرماندهی ناوکان سبك ترقی کرد دراینحال مردی بسیار مبادی آداب وشیك

پوش واحساساتی وکمی شاعر پیشه بود • در بزم وسرور ومجامع تشریفاتی شرکت می نمود سنگین وموقر وقیافه اش صمیمی بود زخم شمشیر را باخونسردی پذیره میشد حتی حاضر بود جان در راه ولینعمت خود نثار کند . بسیار جسور ومودب در عین حال متواضع وخوش رفتار بود • در فرصتهای مناسب ازاینکه پیش پای سلطان زانو بزمین میزند درخود احساس غرور مینمود • بااینحال هنوز بیش ازچهل وپنج سال نداشت

لرد دیوید آوازهای فرانسوی راکه برای چارلز دوم بسیار خوش آیند بود باشور وشادی خاصی می خواند

عاشق فصاحت کلام بود • ازطرف مادر زندگی روبراه وتأمین شده ئی داشت • درآمدش ازاین بابت بده هزار لیره بالغ میشد. بـــه نیازمندان قرض میداد . همیشه درفکر ابداع وابتکار بود • بمحض اینکه کسی ازلباس وپوشاك وی تقلید میکرد فورا لباس نوتری بر تن مینمود . هنگام سواری چکمه های راحتی از بهترین چرمها با مهمیزهای پرقیمت بپامیکرد کلاه های وی بی نظیر وتورهای لباسش منحصر بفرد بود

III

دوشس جوزیان

۱

درسال ۱۷۰۵ اگر چه لیدی جوزیان بیست وسه ساله ولرد دیوید چهل وچهار ساله بود هنوز بین آنها مراسم ازدواج بعمل نیامده بود .البته این کار دلائل دنیا پسندی داشت • آیا آنها از هم نفرت داشتند ؟ هرگز کسی برای تحصیل حاصل شتابزده نیست • جوزیان

به آزادی خود علاقمند بود، دیوید نیز میخواست جوانی خود را حفظ کند. وصلت هرچه دیرتر انجام گیرد بهار عمر طولانی تر میشود تعداد جوانانی که بسیار دیر بفکر زناشوئی می افتد در این دوره کم نبود. مردان با آرایش خود واستفاده از کلاه گیس وپودروغیره خودرا جوانتر جلوه میدادند لرد چارلز جرار هنوز در پنجاه و پنج سالگی چون جوانان تازه بدوران رسیده ای خودآرائی میکرد، دوشس بوکینگهام زیبا، دیوانهٔ عشق توماس بیلازیس شصت وهفت ساله بود.

زنها نیز در پائیز عمر موفقیت هائی بدست میآوردند. تقاضای زمان چنین بود.

جوزیان ودیوید. هریك بنحوی عشوه گری میکردند.

آنها عاشق هم نبودند بلکه از یکدیگر خوششان میآمد دورادور باهم خوش بودند. چرا به این وضع پایان دهند؟ رمان های آن دوره مردان وزنان را معمولا به چنین دورهٔ (استاژ) شیرین ورؤیائی سوق میداد. جوزیان، لرد دیوید را مردزیبائی میدید مخصوصاً شیفتهٔ نزاکت وخوش پوشی اوشده بود.

سلیقه وخوش پوشی کافی است.

جوزیان به اسبان وسگان وی، وپولهائی که درقمار می باخت همچنین به مترسهای او بسیار توجه میکرد.

ازطرف دیگر لرد دیوید. مفتون زرنگی، ملاحظه کاری ها و نخوت دوشس جوزیان بود. دروصف او قصائدی می سرود. جوزیان بعضی ازاین قصیده هارا میخواند مضمون یکی از ابیات چنین بود:

«وصال جوزیان، برابر باسیر در آسمانهاست. چه بهتر که این دودلداده تمجید میکردند. لیدی جوزیان میگفت:

— من که عاشق شیدای لرد دیوید هستم، چرا عشق شیرین را با زندگی یکنواخت زناشوئی ازدست بدهم؟

جوزیان، دختری. هوس انگیز بود اندامی درشت دگیسوانی بور خرمائی رنك داشت. چاق مست، قوی بنیه وخوش پوست بود. درچشمان وی نور ذکاوت میدرخشید. معشوق نداشت، درعین حال عفیف وپاکدامن

نیز نبود

درعالم نخوت پخته می‌شد. مردها میگفتند فقط خدایا شیطان شایستهٔ همسری اوست، به افتخارات بیش از آبرو و نیکنامی پای بند بود. سهل و ممتنع جلوه میکرد. جوزیان، بزیبائی خود پی برده بود بی اعتنا از برابر دیدگان مردان میگذشت و پا برروی قلب آنان میگذاشت. اگر بال بردوش خود داشت احتمال میرفت که عاطفه‌ای نیز بردل داشته باشد.

هرزنی هوس انگیز نیست، زنهاممکن است به سائقه شفقت و دلسوزی عاشق شوند، ولی جوزیان، دلی چون سنگ داشت. سابقاً تن را به مرمر و بلور تشبیه میکردند، گمان میرود که این تشبیه درست نباشد.

زیبائی تن را در بلور و مرمر نمیتوان یافت گوشت بچنگ میآید میلرزد، سرخ میشود، خون دارد، محکم ولی نرم. سپید ولی گرم است. گوشت دارای آثار زندگی، ومرمر و بلور فاقد آن است

تن زیبا حق دارد عریان شود ولی هرچشمی که برتن عریان جوزیان می‌خورد خیره میشد، از سراسر وجودش ابهام و بزرگی میبارید.

زنی دانشمند و باسواد بود هرگز هوسی نتوانست سرراه بر او بگیرد بدون آنکه او آن هوس را ارضاء نماید، رب النوع فساد و تباهی اخلاق بود.

موجود شهوت انگیز و نیرومندی بود از نظر خانوادگی، زیبائی، وطنز و نیشخند، مقام اول داشت یکبار لوئی بولمر، پهلوانی را که با انگشتان دست نعل اسب را درهم می‌شکست، مورد تعقد قرارداد.

ازمرگ هرکول پهلوان یونان باستان متاسف بود بانتظار مرد قهرمان شهوترانی زندگی سبر میکرد. ظاهر آراسته و پرهیزکار وی در اعماق خود به پلیدیهای غیر قابل تصوری منتهی می‌شد

۲

تصنع وظریف نمائی این‌دوره، دوران حکومت الیزابت را بخاطر می‌آورد. افکار الیزابت سه‌قرن‌تمام برانگلستان‌سایه‌انداخته بود. کوئین‌الیزابت نه‌تنها انگلیسی‌بلکه پیرومذهب‌انگلیکان‌بود. وبهمین‌علت‌کلیسای اسقفی نسبت‌بوی‌احترام‌عمیقی قائل‌میشد.

ماری‌استوارت‌که بموضوع کلیساکمتر از مسئله زن اهمیت میداد احترام کمتری نسبت بخواهر خود قائل بود. ودر یکی از نامه‌هائی‌که بوی‌فرستاده بودچنین‌نوشت:

«خودداری ازملکه به‌ملکه وازعشوه‌گر به‌جانماز آبکش: شما از ازدواج، برای‌حفظ آزادی‌تان درانتخاب معشوق‌است.»

ماری‌استوارت همواره‌بادبزن والیزابت‌تبربدست‌میگرفت. درادبیات رقیب هم‌بودند. ماری‌استوارت بزبان‌فرانسه‌شعرمی‌سرود والیزابت هوراس‌راترجمه‌میکرد.

الیزابت زشت‌رو، فرمان زیبائی خود را صادر میکرد. در انباراثاثه‌خود سه‌هزار دست‌لباس مردانه داشت. بگل‌سرخ علاقمند بود؛ ندیمه‌ها را فحش داده بباد کتك میگرفت. صدراعظم را زیر مشت‌ولگد بگریه می‌انداخت. کفتارپیر برصورت ماتیوتف‌میانداخت هاتون را بچهار میخ‌میکشید براسکس سیلی می‌نواخت، ران‌خود رابه باسوم‌پیر نشان میداد. بااینحال باکرهٔ عفیفی‌بود.

با باسوم‌پیر همان عملی را انجام میدادکه ملکه‌صبا، با سلیمان داده بود. هرچه در کتاب مقدس نوشته شده است، مذهب انگلیکان آن‌را بکارمی‌بندد.

چرا این‌آداب وسنن‌حفظ نشود؟ ریا لازمه بیشرمی‌است.

امروز انگلستان در برابر خاطرات گذشتهٔ خود سربزیر میافکند و خودرا مخالف آن اوضاع نشان میدهد ولی بهمین گذشته خود میبالد.

درسنن‌دیرینه بی‌ذوقی‌وکج سلیقگی‌های زیادی وجودداشت، زن‌ها ، مخصوصا زن‌های زیبا به کج سلیقگی علاقه بیشتری نشان میدادند. اگر زن شوهر زشت‌روئی نداشته باشد زیبائی وی‌بچه‌دردد میخورد؛ چه‌فایده دارد انسان ملکه‌باشد و به‌غول بی‌شاخ‌ودمی «تو» خطاب نکند؛ ماری استوارت‌الطاف خودرا شامل‌حال ریتزیومیکرد

ماری‌ترز اسپانیانیز یامرد نکره‌سیاه‌پوستی «کمی‌خودمانی» بود. درخوابگاههای‌عصر طلائی مردان گوژپشت ارزش زیادی داشتند. مارشال لوگزامبورك نمونه بارز این‌مدعاست.

پیش‌ازلوگزامبورك نیز «کنده» این‌مردکوتوله زیبا سوکسه داشت هاگی زنان‌زیبا نیز بنوبه خود بی‌ریخت وبدنیافه بودند ؛ آن‌دوبولنی شش‌انگشتی وپستانهایش بزرك وکوچك،ودندان‌گرازی بود والیر کج‌پا بود ولی‌این عیب‌ها مانع آن نبود.که دلو دین هنری‌هشتم ولوئی چهاردهم ازدست برود.

درآن‌زمان انحرافات‌اخلاقی‌نیزنادر نبودزنان‌اعیان‌جملگی خلق‌وخوی عجیب‌وغریبی داشتند. روزبشکل زن وشب هنگام چون غولی‌جلوه‌گر میشدند. بساحل ریگزارقدم میگذاشتندتابرسرهائی که‌از تن جداساخته بودند بوسه‌زنند. مارگریت یکی ازاجداد این سروران عالیقدر درزیردامن خودکیسه دوخته وقلب عاشقان متعدد خودرا که ازسینه‌هایشان بیرون‌کشیده‌بود درآن نگهمیداشت،

هانری چهارم نیزدر زیراین دامن پف کرده قائم شده‌بود

درقرن هیجدهم دوشس‌بری دختر نایب‌السلطنه ، تمام این اعجوبه‌هارا دروجودقهرمان فحشاء وقدرت خلاصه نمود.

زنان‌زیبا بزبان‌لاتینی آشنابودند. ازقرن شانزدهم آشنائی بزبان‌لاتین مایه‌افتخارزنان‌بود. جان‌گری، سلیقه رابجائی رسانده بودکه‌حتی‌به‌تعلیم‌زبان عبری‌می‌پرداخت.

دوشس‌جوزیان نیزلاتین می‌آموخت. وی‌علاوه‌برفضائل‌دیگر معتقدبآئین کاتولیك‌ها بود. ناگفته نگذاریم چون عمویش چارلزو

پدرش جاك، عقیده او به مذهب کاتولیك کاملا پنهانی بود. جاك، بعلت این اعتقاد تخت سلطنت را ازدست داد. ولی جوزیان مایل نبود که تیول و املاك خود را ازدست دهد. از اینرو تظاهر به پرتستانی میکرد.

این طرز کنار آمدن با مذاهب مختلف امر مطبوعی است. از مزایای همه آنها میتوان استفاده برد.

جوزیان این زن چاق و چله میکوشید خودرا شخص با نزاکتی جلوه دهد. با ناز تمام آخر کلماتی را که ادا میکرد میکشید. گوئی پلنگی در میان جنگل پنجه پا برزمین میکشد.

فائده تصنع و ظریف نمائی آنست که انسان را ازمقام اجتماعی خودخارج میسازد

قبل ازهرکار دوری ازنوع انسان اهمیت دارد.

وقتی المپ، دردسترس نیست به هتل رامبویل دل میبندند.

زنی که ادعای خدائی وی پذیرفته نشد اطواری جلوه میکند،

درصورت فقدان صدائی چون غرش رعد گستاخی گل میکند و معبد بصورت اطاق پذیرائی خانمها درمیآید،

درعوض زنان فضل فروش، مردان ظاهرساز رامیپسندند،

زن عشوه گر و مرد فضل فروش شریك هماند.

وجه اشتراك آنها حماقت و پرمدعائی است.

شکم بارگی، انگیزه ظرافت است. اخم زننده نشانه پرخوری است.

جوزیان، محکمه وجدان ناراحت کننده‌ای داشت. احساس میکرد که ظاهر آراسته‌اش بوقاحت و بیشرمی منتهی است. دراثر برگشت ازنخوت. زشتیهای وی بزشتیهای نوع دیگری بدل میشد. کوشش خارج ازحد او برای حفظ عفاف و پاکدامنی، اورا بصورت زن جانماز آب کشی بارآورد. اصرار دردفاع نشان دهنده میل باطنی برحمله است. شخص بیرحم جدی نیست.

جوزیان درزنجیر تفرعن طبقاتی خود بسته شده، شاید نیز

C K.

بفکر رهائی از آن بود.

درصبحدم قرن هیجدهم انگلستان دوره حکومت موقتی فرانسه را پی‌ریزی میکرد. مارلبرو برعلیه جاك دوم، پادشاه سابق خود، کسی که خواهر خودرا بوی فروخته بود می‌جنگید. سروکله بولنیك بروك وریشلیو ظاهر می‌شد. خوش‌محضری رواج کامل داشت. تفکر درباره امور به بعد موکول شده بود سوادگری‌های شرم‌آور اشرافیت رونق میگرفت وانقلاب تیغ خودرا برای ازبین‌بردن آن تیزمیکرد. روزهائی که ژلیوت آوازخوان فرانسوی در روزروشن با مارکیز اپینی هم‌بستر شود نزدیك بود آداب و رسوم بجاهای دیگر نیز منعکس می‌شوند،

نه‌نه‌حوا، میوه‌ممنوع رامیوه‌مجاز جلوه‌داد. جلوه دادن میوه مجاز بصورت میوه‌ممنوع شاهکار زن است. درقرن هیجدهم زن، در بروی شوهر بسته وباشیطان همخوابه می‌شد. آدم بیچاره پشت درمیماند

۳

بنابرسنن دیرینه انگلستان دختر فرمانروا ولی زن فرمانبردار است. جوزیان تا آنجا که میتوانست ساعت فرمانبرداری را بتعویق میانداخت، البته اطاعت ازامرشاهانه دائر بازدواج با لرددیوید کاملا ضروری بود: ولی افسوس!

جوزیان لرددیویدرا پذیرفته ولی ازسر باز میکرد. بین آنها برای کج دارو مریز بودن موافقت کامل حاصل شده بود ازهم دوری می‌جستند

رقص‌های آنروزی نیزاین طرز معاشقه‌را مجسم می‌ساخت یکقدم بجلوودوقدم بعقب. زناشوئی، طراوت چهره راازبین برده و انسان‌را پیروفرتوت میسازد. دوره نامزدی عالی است.

به‌بینید تسلیم زن به‌مرد باوساطت، جاری کننده صیغه عقد چقدر

مسخره است!

زناشوئی خشك وخشونت بار است. اراده‌را از انسان سلب وحق انتساب‌را از بین میبرد، بجای احساسات قلبی، جملات وکلمات قرار میدهد. عشق‌را بصورت بردگی درمیآورد. پیراهن‌زن راکه بمانند ابرومه آلوده است بکنار میزند. اسرار رویا آمیز زندگی‌را لخت و عریان میسازد، حقوق نامتساوی بطرفین عشق می بخشد. توازن‌را بین جنس لطیف وقوی بهم میزند.

قبل از ازدواج زن ملکه ومرد برده است ولی پس از آن زن بصورت کنیز ومرد بصورت صاحب کنیز درمی آید،

لرددیوید پا بسن می گذاشت. چهل سالگی زنك خطررا بصدا درمیآورد ولی اومتوجه نبود. زیراهنوزقیافه جوانان سی ساله‌داشت. درآرزوی جوزیان ماندن برایش بیش ازتصرف وی لذت‌داشت. زن‌های دیگری دراختیاراوبود. اوزنهای دیگری‌داشت. جوزیان نیز با رؤیاهای خوددلخوش بود.

این رؤیاها زشت‌تر بودند.

دوشس جوزیان خصوصیتی داشت که باور کردن آن بسیار مشکل است یکی ازچشمان اوآبی ودیگری سیاه بود. مردمکهای دیدگانش یکی برای عشق و سعادت ودیگری برای نفرت وبدبختی خلق شده بود. درنگاه اوروزوشب بهم می آویخت.

تمام تمنیات اودر این جمله خلاصه میشد: غیرممکن راممکن جلوه‌دهد روزی به‌سوئیف گفته بود:

ـ شماها تصورمیکنید که قابل تحقیرید.

منظور ازشماها نوع بشر بود.

فقط درصورت ظاهر طرفدارپاپ بود : عنداللزوم کاتولیك میشد. لباسهای گشاد، مخمل واطلس وتافته. زری بافی وملیله دوزی شده‌بر تن میکرد. دامنش چین‌دارو پف کرده وکمرش باریك وجواهر نشان بود. درزرق وبرق لباس افراط مینمود.

هنوززین زنانه اختراع نشده بود بازین مردانه براسب

می‌نشست. هرروز سروصورت وشانه‌ها وزیر گلورا باسفیده تخم‌مرغ و شکرمی‌شست.

دربرابر صحبت‌های دل‌انگیز دیگران تبسمی که گویا نشانه لطف‌ساده وبی آلایش بود برلب‌می‌آورد.

IV

ظرافت وسلیقه عالی

بی گفتگو جوزیان اززندگی یکنواخت، خسته میشد

لرددیویددیری‌مور ، در زندگی پرشر و شور لندن موقعیت ممتازی‌داشت. نجیب‌زاده‌ومبادی آداب بود.

یکی‌از افتخارات دیگر اورا یادآورشویم. جرات داشت که موی‌سرخودرا بلند نگهدارد.

درآن‌زمان مخالف باکلاه گیس شروع‌میشد همچنان که‌درسال ۱۸۲۴ اوژن‌دوریا بخودجرأت دادریش‌بگذارد ، پریس‌دورو نیزدر سال ۱۷۰۲ باموهای طبیعی سرخود بمیان مردم آمد. ازدست‌دادن موی‌سر باسر باختن یکسان بود . بدگوئی وتحقیر از ایـن عمل عمومیت یافت .

پریس‌دورو خودیکی ازاشراف بود. موردطعن وناسزا قرار گرفت ولی‌تحمل‌آن بزحمتش میارزید . درمیان هیاهوی عمومی ناگهان لرددیوید بدون کلاه گیس درمجامع حاضر شد. چنین پدیده هائی، نشانهٔ پایان‌عمردنیای فرتوت‌است، لرددیوید رانیزخواستند شرمنده سازند. ولی‌اومقاومت‌کرد، پریس‌دورو، نفراول و «دیوید-دیری‌مور» نفردوم‌شد. بعضی‌اوقات دوم‌شدن از اول بودن مشکل‌تر است. ابتکار کمترولی جسارت بیشتری‌برای اینکارلازم است. نفر

اول درحالی قدم بمیدان میگذارد که همه غرق بهت وحیرت اند. ولی دومی موقعی سرمیرسد که بهت وحیرت برطرف شده و خطر انتقام در پیش است .

لرددیوید دیری مور ، بادور انداختن کلاه گیس ، به چنین وهله خطرناکی قدم نهاد. بعدها همه ازاین دوانقلابی پیش آهنگ ، تقلید کردند.

چندی گذشت ، ولرددیوید ، باچکمه‌های چرمی شیك وبدون کلاه گیس نظر توجه همگان را بخود جلب نمود. باشگاهی نبود که ریاست آن بوی سپرده نشود. مسابقهٔ بکس مهمی انجام نمیگرفت که او رفری (داور) آن مسابقه نباشد.

درآنزمان موسسات مدوشیکپوشی متعددی تشکیل شده بود لیدی گینه باشگاهی بود که تمام زنـان شیکپوش وابسته آن بـودند بازی قمار درآنجا رواج کامل داشت . درآنجا کسی برسر میز بازی باپولی کمتر از ۲۰ هزار گینه نمی نشست. قماربازان دراینجا سرآستین های چرمی بدست میکردند تاتوریهای لباسشان کثیف نشود .

برای اینکه نورچراغ چشمانشان را خیره نسازد ، کـلاه‌های لبه بلند حصیری گلدار بر سرمیگذاشتند

نقاب برصورت می نهادند تاحریفان پی به هیجان درونی شان نبرند . لباسهارا وارونه بر تن میکردند تاشانس واقبال بدانان روی آورشود

علاوه بر باشگاههای دیگر لرد دیوید ، عضو باشگاه زشت رویان نیز بود . دراینجامبـارزه نه تنها بر سرزنان زیبا بلکه بـرای مردان بدگل ادامه داشت

بردیوارهای سالن کلوپ مـزبورعکسهای زنده‌ای ازمردان زشت رو و عجیب الخلقه آویخته بودند این باشگاه تااوائل قرن نوزدهم نیزپابرجا بودودیپلمی نیز برای میرابوعضو افتخاری خود فرستاد

پس از جلوس چارلزدوم ، بـاشگاههای انقلابی بـرچیده شد

کلوپ کافنرهد «سر گوساله» نیز که درروز اعدام چارلز اول اعضاء آن در کاسهٔ سر گوساله‌ای ، شراب سرخ ، بسلامتی کرمول نوشیده بودند تعطیل گردید .

باشگاههای جدید ، جانشین کلوپهای جمهوریخواهان شد.

همه نوع وسائل تفریح دراین باشگاهها موجود بود

در «شی رامپ کلاب» زنی را از کوچه دوره کرده بودند بدرون باشگاه کشانده ووادار میساختند که پا بهوا و بروی دست راه رود چهره زن زیر لبه های دامن پرچین وی مستور میشد . درصورت مقاومت وی را شلاق پیچ می کردند

در «باشگاه برق آتش» سیاهان وسفید پوستان را برقصهای بومی پرومخصوصا موزامالد «دختر بد» وادار میکردند . شاهکار عبارت از آن بود که درآخر رقص ، دختر رقاص با تن لخت بر روی تودهٔ سبوس می‌نشست واثر تن او بر سبوس باقی میماند وآن را اثر تن آلهه وجاهت می نامیدند

در باشگاه «شعله‌ها» مراسمی در جهت خلاف دین وایمان وکفر آمیز انجام میگرفت .

اعضاء باشگاه «شوخی» وارد منزلی شده شیشه‌ای را شکسته ، یا عکس قیمتی خانواده را ربوده ویا سك را با زهر می کشتند . گاهی نیز گربه‌ای وارد قفس پرندگان کرده ویا بدروغ خبر مرگ کسان وخویشان را میدادند شاید یکی از اعضاء همین باشگاه دست مجسمهٔ ونوس راشکسته باشد درزمان سلطنت جاك دوم، لردجوان میلونر کلبه‌ای را آتش زد وبا این «شوخی» اهل لندن را بخنده درآورد وبلقب «سلطان شوخ» ملقب گردید . ساکنین تیره روز کلبه بایك تا پیرهن پا بفرار نهادند اعضاء باشگاه شوخی که همه از اشراف سرشناس بودند ، درساعاتی که بورژواها بخواب میرفتند درکوچه ها پرسه زده درهارا از پاشنه درآورده لوله‌های تلمبه راقطع کرده تا بلوهارا کنده ، زراعت رازیرورو، فانوسها را خاموش وستونهای چوبی منازل رااره میکردند ـ اینان ثروتمندان بودند که سربسر بینوایان میگذاشتند ازاینروشکایت امکان نداشت.

هنوز هم آثاری از این آداب وسنن باقی است . در بعضی از نقاط انگلستان شبی دیوارخانه تان راخراب کرده ، پرچین راشکسته ویاچکش دررادرمیآوردند . اگر مستمندان دست بچنین کاری بزنند به تبعیدوزندان روانه میشوند . ولی مرتکبین نجیب این اعمال همواره اشخاص جوان محبوب ومتشخص اند.

رئیس معروفترین باشگاهها ، امپراطوری بود که برپیشانی خود علامت صلیبی نقش زده وبنام موهوك كبير نامیده میشد . موهوك رودست باشگاه شوخی زده بود .

«بدی بخاطر بدی.» شعاراعضاءاین باشگاه بود. منظور بزرگ آنها زیانکاری وبرای رسیدن باین هدف هروسیله ای مشروع بود عضو باشگاه موهوك برای آزار دیگران قسم یادمیکرد آزاردیگران بهر قیمت وشکلی وظیفه اومحسوب میشد

لازم بودهریك ازاعضاءاین باشگاه صاحب هنری باشد .یکی ازآنها «استادرقص» بود یعنی شش هفت نفرقداره بدست رادورسر یك نفر جمع میکرد . این شخص بهر که پشت میکرد بعنوان اسائه ادب نوك تیغه قداره رابرتنش میزدند ازنیش آن برجای می جست نیش دیگری باوحالی میکرد که پشت بیکی ازاشراف کرده است . این قربانی خونین ، برجای می جست ورقص وی باعث تفریح وسرورخاطراشراف بزرگوار میگردیدسرانجام بدست نوکران سپرده میشد تادرست و- حسابی چوبکاری شودودیگردست ازپاخطانکنند. دیگری بضرب مشت سروصورت رهگذری رابخون آغشته میساخت ، یاباسرانگشت بر- چشمان وی فشارمیآوردوقتی هم چشمها درآمد آنرابدست صاحبش می گذاشتند .

درابتدای قرن هیجدهم مشغولیات وتفریحات بیکاره های لندن بدین گونه بود . بیکاره های فرانسه نیزنوع دیگری تفریح میکردند آقای «شاروله» درآستانه در خودمردسوداگری راباتفنگ هدف قرار داد . درگذشته جوانهای هر دوره ای تفریح مخصوص داشته اند .

لرد دیویددیری مور . نیزدراین باشگاهها به خوشی وخوش -

گذرانی مشغول بود او نیزچون دیگران کلبه‌ها را آتش میزد ولی سپس برای ساکنین کلبه‌ها خانه‌های سنگی بنامیکرد در «شی رامپ کلاپ» دوزن را بروی دست رقص واداشت ولی سپس بشوهر یکی از آنهامقام کشیشی و بدومی جهیزیه اعطاء نمود

به جنگ خروسها علاقه زیادی داشت . دیدن لرد دیوید درحال پوشاندن لباس رزم بر تن خروسان تماشائی بود. خروسها موقع جنگ پروبال هم را بمنقار میکشند. از این رو لرد دیوید ، خروس خود را تا آنجا که ممکن بود لخت وعریان میساخت بال وپر اورا با قیچی می چید ومیگفت برای منقار دشمن هدف هرچه کمتر بهتر. آنگاه پرهای قیچی شده را بهم می بست ومیگفت اینکار برای فریب دشمن لازم است ، سپس چاقو بدست ، پاهای خروس را میتراشید•

ناخن‌ها را تیز کرده برسرو روی آن تف میزد ، گوئی تن پهلوان را روغن مالی میکنند . آنگاه فریاد برمیآورد :

- ببینید، چگونه خروس طویله به عقاب کوهستان بدل شده است:

لرد دیوید درمسابقات بکس شرکت میجست اوقانون متحرک بازی بود

درمسابقات باشکوه، چوبها وطنابهای رینگ زیر نظر او نصب میشد . بوکسورمورد علاقه خودرا تشویق می نمود وحیله‌های کار را بوی میآموخت ضمن انجام مسابقه اورا راهنمائی میکرد ، واگر نقش زمین میشد باو کمک میکرد تا اززمین برخیزد ، اورا برروی زانوان خود می نشاند وبادهن آب بصورتش فوت میکرد تاحالش جا بیاید وقتی رفری بود ، برطبق قانون نظر میداد وکسی یارای چند وچون با او نداشت • قهرمانی را که درمقابل حریف جاخالی میکرد مغلوب اعلام می نمود بادقت مواظب ساعت بود تا (راوند)ها دیر وزود نشود .

از زدن حریفی که برزمین افتاده بود ، جلوگیری میکرد .ولی این اطلاعات خود را برخ سایرین نمی کشید واز آن داورانی نبود که درصورت شکست یکی ازقهرمانان طرفدارانش بخود جرات داده

مسابقه‌را بهم‌زده‌رینگ وطناب‌را ازجای بر کنند •

لرددیوید پسر بچه گردن کلفت وقوی‌بنیه‌ای راانتخاب کرده‌و اوراپسرخوانده خودمی‌نامید • میکوشیدروحیهٔ اوراازوضع ندافعی بصورت تهاجمی‌در آورد ، وقتی‌چنین‌کسی راانتحاب میکرد مواظب حال ورزش‌میماند • رژیم‌غذائی برایش‌ترتیب‌داد ، شراب‌باندازه معین بوی‌میداد .مواظب‌افزایش وزن‌وساعات خواب‌اومی‌شد •رژیم غذائی قهرمانان‌از ابتکارات‌اوست

صبح یك‌تخم‌مرغ نیمبند‌با یك گیلاس شراب‌شری ، ظهر ژیگو باچائی ،ساعت‌چهار نان‌وچائی ، شب‌نان‌وگوشت . پس‌ازغذا، لباس از‌تن‌وی درآورده‌وماساژ داده‌ومیخوابانید.در خارج‌از کاخ آنی‌اورا ازنظر دور نمیداشت . اوراازخطراسبان‌وچرخهای‌کالسکه ،سربازان مست، دختران‌زیبامحافظت‌میکرد واین‌دلسوزی مادرانه‌را هرروز برنگی ابرازمیداشت .

ضربتی‌راکه باآن‌بتوان دندان‌حریف‌راشکسته، یاچشم‌اورا درآورد باو‌یادمیداد ،

در‌بحبوحهٔ چنین‌تفریحاتی . برای‌زندگی سیاسی‌آینده خود آماده‌میشد ؛ پخته‌شدن کار سهل‌وساده‌ای‌نیست •

لرد دیویددیری‌مور ، به‌معرکه‌گیران‌کوچه‌گرد ، سیرك‌های سیار بندبازها،وحقه‌بازها وبازارمکاره علاقه‌وافری داشت‌لرددیوید میخانه‌ها وعجائب‌لندن‌را زیرپامیگذاشت . دراین‌موقع ،برای‌اینکه همرنگ‌جماعت گردد ، نیم‌تنه‌مشکی سادهٔ‌ملوانی‌بر تن‌میکرد البته نداشتن کلاه گیس برای‌رفت‌وآمد به‌اعماق‌اجتماع بسیارمساعداست ، زیرامردم حتی‌درزیر سلطه لوئی‌چهاردهم نیز موی‌سرخود را حفظ کردند .

همچنانکه شیرها یال خودراحفظ میکنند.مردان«پستی»که دربیغوله‌ها بااوملاقات‌میکردند ، هرگزپی‌نمیبردند که اویکی از اشراف سرشناس‌است • اورابنام توم‌ـجیم‌جاك میناميدند • وبااین نام مستعاربسیار معروف‌ومحبوب طبقات‌پائین‌بود • بموقع‌ضرب‌شست

نشان میداد •

لیدی‌جوزیان نیز با این گوشهٔ زندگی وی کاملا آشنا وارزش زیادی برای آن قائل بود

V

کوئین آن

۱

نالدوست آن دو کوئین آن ، ملکه انگلستان قرار داشت • ملکه آن اول شخص انگلستان، زنی شاداب خیرخواه وفربه بود در خصائل او اثری از پاکدامنی . ودرمعایب او نشانه‌ای از بدی نبود • فربهی او پف کرده شیطنتش عمیق وخیرخواهیش نسنجیده بود • درعین حال ، محکم وشل بود •

دردوره نامزدی وفادار وخیانتکار بود عاشقانی داشت که دل درگرو آنان میگذاشت فاسقی داشت که همخوابه‌اش میشد •

مسیحی ملحدوخشکه مقدس بیرحم بود • گردنی ستبر داشت و بشکل زننده‌ای عشوه گری مینمود . بدنش سفیدو نرم ودرنشان دادآن بدیگران اصرار داشت مدگردن بندهای تنگی که از دانه‌های مروارید تشکیل میشود یادگار اوست

پیشانی کوتاه ، لبهای هوس باز گونه‌های گوشتالو ،چشمان درشت داشت نزدیك بینی او منحصر بدیدگانش نبود بلکه روح ویرا نیز دربر می گرفت •

بین فرح وانبساط وعصبانیت وی فاصله زیادی نبود ، میتوان

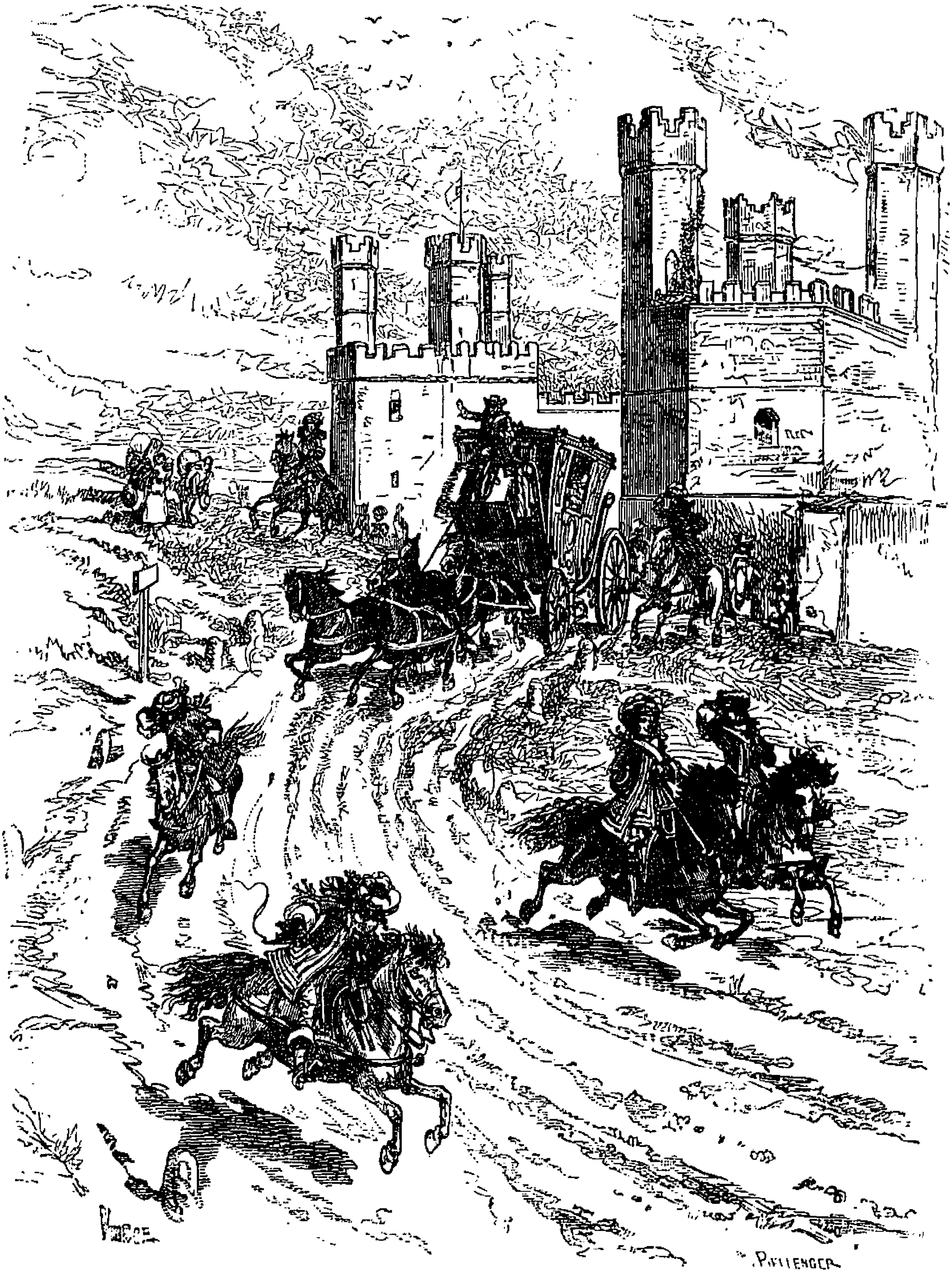

گفت که درغرولند آرام ، یا آرامش آمیخته باغرولند زندگی می کرد معجونی اززن پارسا وشیطان شریر بود . حیوادث غیر مترقبه را می پسندید .

ملکه آن نمونه بزرگ شدهٔ ننه حوا بود . تصادف اورا بر تخت سلطنت نشانده بود • شوهرش از نژاددانمارکی بود .

درعین محافظه کاری، بتقلیدازدموکراتها فرمانروائی میکردزن ناقص العقلی بود جنون رنگارنگی داشت بسیار زود رنج بود، کسی ناشی تر ازاو برای اداره امورمملکت نمیتوان یافت. دربرابر حوادث ایستادگی نمی نمود• سراپای سیاست او خبط واشتباه بود و از مسائل کوچك ماجراهای بزرگی می تراشید . وقتی هوسی بر سرش میزد میگفت: «اینك یك دست پوکر»

بالحن رویائی ازاین جملات برزبان میراند: «هیچکدام از اشراف باستثنای بارون کینال، حق ندارد، دربرابر شاه کلاه برسر داشته باشد.» ویا «نهایت بیعدالتی است که شوهرم لرددریاداری نباشد درصورتیکه پدرم حائزاین مقام بوده است». به جرج دانمارکی مقام دریا سالاری انگلیس تفویض نمود.

همواره، افکاربد باوالهام می شد ولی اندیشه های خودرا با کسی درمیان نمیگذاشت. ابوالهولی دردل این غازفربه پنهان شده بود.

شوخی های متداول اشراف مورد پسندش بود. اگر ممکن بود که آپولون، سمبول زیبائی اندام راگوژپشت سازند، اواز شادی در پوست نمی گنجید. بعنوان اینکه زن خوبی است هرگزکسی را ناامید نساخت غالبا نسنجیده حرف میزد• ودرفحاشی دست الیزابت راازپشت میبست •

درجیب مردانهٔ خودکه بردامن لباسش دوخته شده بود، جعبه نقره گرد کوچکی داشت- بردراین جعبه عکس اوبادوحرف * Q.A. حك شده بود• هرچندیکبار این جعبه راازجیب درآورده وازیمادسرخ

---

* حروف اول نام ملکه آن

رنگ درون آن به‌لبان خودمی‌مالید. و پس از آن لبخند میزد.

نان‌های پرادویهٔ زلاندرا بسیاردوست داشت. ازاین که چاق وچله‌است برخودمیبالید.

بسیار خشکه مقدس بود، با اینحال در تماشاخانه‌ها حاضر میشد.

یکبار، بهوس افتاد، آکادمی موسیقی نظیر آکادمی فرانسه ترتیب‌دهد درسال ۱۷۰۰ یکنفر فرانسوی بنام فورت‌روش تصمیم گرفت که‌در فرانسه‌یك (تئاترسلطنتی) باهزینه‌چهارصد هزارلیره تاسیس کند. ولی آرژانسون بااین امرمخالفت کرد. فورت‌روش نیزراه انگلستان‌در پیش گرفت وبه‌کوئین آن پیشنهاد خودرا تقدیم‌داشت. ملکه‌ازنظر رقابت بافرانسویها باپیشنهاد وی موافقت‌کرد. او نیز چون‌لوئی ۱۴ دستورداد کالسکه‌اش‌را چهارنعل برانند،

کالسکه‌وی بااسکورت سواره، درمدتی کمتر ازیك‌ساعت‌وربع فاصله‌بین‌ویندسور ولندن‌را طی‌میکرد.

۲

درزمان سلطنت کوئین آن، اجتماعات بدون اجازه قبلی‌از طرف‌دونفر ازقضات سلطنتی ممنوع بود.

اگرچندنفر، حتی‌فقط برای صرف‌شام دورهم جمع می‌شدند باتهام خیانت تحت‌تعقیب‌قرارمیگرفتند.

درآن دوره‌گرچه تاحدی‌بگیروبه‌بندکمتربود، ولی‌سربازـ گیری‌برای تامین بحریه‌نظامی‌بشدت رواج داشت. مردم انگلیس اکثررعیت اشراف‌بودند وشهرنشین‌ومردان آزاد درمیان‌آنها بسیار کم‌بود.

ازسالها پیش‌پادشاه انگلستان برای اینکار مقرراتی وضع کرده‌بود که تمام‌آداب ورسوم‌گذشته‌را زیرپا میگذاشت. فرانسه، از

این نظر برخود میبالید، ولی درخود فرانسه سربازگیری اجباری برای پیاده نظام رواج داشت هرشخص آزادی که ازمنزل برای انجام کاری خارج می‌شد احتمال داشت از طرف مامورین سربارگیری دستگیرو به محلی بنام «فور» منتقل شود آنجا دستگیرشدگان را بزنجیر کشیده وافسران ازمیان آنها کسانی را که لایق خدمت تشخیص میدادند بسربازخانه‌ها گسیل میداشتند ۰ درسال ۱۶۹۵، درشهر پاریس درحدود سی «فور» وجود داشت

کوئین آن قوانین ظالمانه‌ای علیه ایرلند وضع کرد

آن، بسال ۱۶۶۴ دوسال قبل ازحریق لندن بدنیا آمد ستاره شناسان پیشگوئی کردند که او «خواهر ارشدفقید» وملکه انگلستان خواهدشد. درسایه حمایت ستاره‌شناسان وانقلاب ۱۸۸۶ او بتخت سلطنت نشست پدرخوانده‌اوژیلبرت، اسقف کمتر بوری بودواوازاینکه دخترخوانده پاپ نیست دلخور بود. البته تقصیر ازخودش بود. چرا آئین پرتستان راپذیرفته است ؟

دانمارك ، شیربهائی بمبلغ ششهزار و دویست وپنجاه لیره استرلینك در ازاء در آمد واردینبورك وجزیره مهمازن بوی پرداخته بود.

کوئین آن : نه ازروی اعتقاد ، بلکه برحسب عادات، سنن دیرین گیوم راحفظ میکرد.

درانگلستان پس ازانقلاب ؛ ناطقین رادربرج لندن ونویسندگان رادرجایگاه اعدام جای‌میدادند ومردم انگلیس بین این دوقتلگاه ازهرنوع آزادی برخوردار بودند.

آن، درخلوت باشوهرش بزبان دانمارکی وبابولینك بروك بزبان فرانسه صحبت‌میکرد۰ البته باین زبانها تنه‌پته میکردولی‌مده روزدر دربارانگلستان‌چنین اقتضاداشت، لفظ خوب‌فقط درزبان‌فرانسه موجوداست

آن، توجه‌زیادی بسکه‌ها مخصوصا سکه‌های مسی، که مورد استفادهٔ مردم‌است مبذول‌میداشت۰ دردورهٔ او شش‌نوع مسکوك مسی زدند. درپشت سه‌تا ازاین سکه‌ها. عکس تخت وبرچهارمی عکس

ارابهٔ پیروزی ضرب نمودند برسکه ششم الهه‌ای که شمشیری آخته بر دست و برگ زیتون در دست دیگر یعنی نشانه جنگ و صلح نقش زدند.

دختر جاك دوم زن خشگی از آب در آمد

او قلبا بسیار ملایم ومهربان بود. تناقض امر ظاهری است . با کمترین عصبانیت از کوره در میرفت • قندرا گرم کنید خواهد جوشید•

آن ، ملکه‌ای بود که مردم عوام باو علاقمند بودند . انگلستان زنهائی را که بر تخت سلطنت می‌نشینند دوست دارد . چرا؟ فرانسه از آنها بیزار است •

بیدلیل نیست که تاریخ نویسان انگلیس ، الیزابت را به عظمت وآن را به خیرخواهی میستایند • بسیار خوب چنین باشد • ولی در این حکومتهای زنانه ، چیزی از ظرافت مشاهده نمیشود عظمت و نیکو - کاری خشونت آمیز است اما درباره پاکدامنی آنها ، انگلستان دفاع میکند وما نیز اعتراضی نمیکنیم الیزابت باکره‌ای که تمایلات جنسی خود را باسکس ارضاء نموده و آن ، زن شوهرداری است که با بولینگ بروك هم بستر شده است ،

۴

ملتها عادات احمقانه‌ای دارند هرعملی را که خود انجام دهند بزمامداران نسبت میدهند درجنگ کشته میشوند افتخار از آن کیست ؟

زمامدار ، هزینه‌های سنگین را بردوش میگیرند. چه کسی آقا است؟ زمامدار

ملت ، از اینکه میبینند زمامدار این چنین ثروتمند است ، باو مهر میورزد

زمامدار ، سکه طلا از مردم میگیرد و پشیز مس وی پس میدهد• جوانمردی زمامدار را بنگرید !

مرد کوتوله بچه وسیله میتواند بلندتر از غول گردد ؟ جراینکه

سوار گردن غول شود ؟

غول تا چه حد باید حماقت بخرج دهد که اورا بـر گردن خـود سوار کند ودرضمن زبان به تمجیدش گشاید ساده‌لوحی بشر بدین سان است.

ملت مرکب وزمامدار سوار اوست ملت سواری داده وسوار را تمجید میکند فقط مسئله‌ای در این میان باقی است وآن اینکه این مرکب بتدریج تغییر صورت میدهد • در شروع کار الاغی بیش نیست ولی سرانجام تبدیل به شیر شرزه شده سوار را برزمین میزند. چنین بود انگلستان در ۱۶۴۲ ووضع فرانسه در ۱۷۸۹ گاهی نیز مرکب سوار را ازهم میدرد ؛ چنین بود وضع انگلستان در ۱۶۴۹ وفرانسه در ۱۷۹۳

البته شگفت آور است که شیر دوباره بصورت الاغ در آید . ولی چنین وضعی محال نیست ودر انگلستان دیده شده است گفتیم که کوئین آن مورد توجه عوام بود . برای آنها چه خدمتی انجام داده بود ؟ هیچ کاری انجام ندادن ، درست آن چیزی است که از پادشاه انگلیس طلب میکنند

برای همین هیچ ، سالی سی میلیون باو نازشست میدهند. در سال ۱۷۰۵ انگلستان بیش از ۱۳ ناو جنگی نداشت ، تعداد آن در زمان الیزابت به ۳۶ رسید ، دردوره سلطنت جك ، این رقم به یکصد وپنجاه بالغ شد . انگلیسها دارای سه ارتش بودند ، پنجهزار سرباز در کاتالونی ده هزار نفر در پرتقال وپنجاه هزار نفر درفلاندر سالیانه چهل میلیون به اروپای مستبد وسیاست باف ، پول می پرداخت پارلمان یك قرضهٔ ملی سی وچهار میلیونی را تصویب کرد ، برای پرداخت آن سرودست می‌شکستند . انگلستان اسکادرونی بهندشرقی و اسکادرون دیگر بسواحل اسپانیا اعزام داشت ودرصدد الحاق اسکا تلند بـود. در ایـن زمان بین دو پیروزی بزرگ هوخشدث ورامیلمیز، بودند در دستبرد هوخشدث ، بیست وهفت گردان وچهار هنگ نیزه‌دار فرانسوی اسیر گردید وصدفرسنك بین دانوب ورن ازخاك آن کشور بتصرف در

F. MEAULLE
G. Rochegrosse

آمد انگلستان دست تعرض بسوی ساردین و بالتار دراز کرد ده کشتی اسپانیائی با بار طلا را بعنوان غنیمت ببنادر خود گسیل داشت خلیج و تنگه هودسون ، از طرف لوئی ۱۴ تخلیه شده بنظر میرسید که آکادی وسن کریستف وارض جدید را نیزرها خواهد نمود پادشاه فرانسه از انگلستان بسیار ممنون میشد ، اگر دماغه برتون صرفا برای شکار ماهی وی نادیده گرفته میشد •

انگلستان با تحمیل تخریب استحکامات دونکرك بدست خود پادشاه فرانسه ویرا مورد بزرگترین اهانت قرارداد ، جبل الطارق وبارسلون را اشغال نمود . واقعا چه حوادث عظیمی درشرف وقوع بود ! چگونه میتوان کوئین آن را که از راه لطف دراین دوره بسر میبرد مورد تمجید قرار نداد ؟

ازجهاتی ، دورهٔ سلطنت آن شبیه دورهٔ لوئی چهاردهم بود.

او نیز مثل لوئی چهاردهم ، ابنیه ، هنر ، پیروزیها ، کاپیتن ها نویسندگان بودجهٔ پذیرائی ازمشاهیر ، موزهٔ شاهکارهای مخصوص بخود داشت . دربار او دارای منظرهٔ پیروزمندانهٔ نظم ورونق خاصی بود . گوئی نمونهٔ کوچکی ازمردان بزرگ ورسای را در آنجا جمع کرده اند سرود پادشاهی فرانسه را بصورت «خدا ، ملکه را حفظ کند» در آوردند. حتی دربار کوئین آن فاقد یکی ازشخصیتهای برجسته دربار فرانسه نیز بود •

کریستف اورن ، جای مانسار ، وسومر جای لاموانیون را گرفته بود ، کوئین آن ، راسین خاصی داشت که بنام دریدن نامیده میشد بوالوی خاصی داشت که به پوپ موسوم بود ، گولدوفین ، جای کلبر ولووا جانشین پمبروك شده . مارلبرو نیز ، تورن ، کوئین آن محسوب میشد . کلاه گیس های بزرگان فرانسه را بزرگتر ومغزهای آنان را بهمان نسبت کوچکتر کنید ، تا بزرگان انگلیس بدست آید دراین دوره زرق و برق جلوهٔ بی نظیری داشت ولی همه چیز «زنانه» بود •

دراین دوره درادبیات مسخرگی خاصی گل کرد • که پنجاه سال بعد بنام فلسفه معروف گردید • سوویفت ، پردهٔ سالوس تارتوف پرستان

رادرید. همانگونه که بوسیلهٔمولیر پرده‌ٔریاازرخسار تارتوف کاتولیك برداشته‌شد اگرچه‌در این‌دوره انگلستان ، فرانسه‌رادرجنگ از پای درآورد. ولی بتقلیدوی‌وبانورآن خودراروشن ساخت ۰واقعا مایهٔتاسف است‌که دوران حکومت‌کوئین‌آن بیش‌ازدوازده‌سال بطول نینجامید ۰ آن درسال ۱۷۰۲ .هنگامی‌که دولت‌لوئی۱۴ روبزوال میرفت‌ظاهرشد. این‌ازرموزتاریخ است‌که‌طلوع‌ستارهٔ پریده‌رنگی با افول‌ستارهٔ پرنورقبلی توام‌میشوددرلحظه‌ای‌که فرانسه‌سلطانی چون خورشید داشت برانگلستان ملکه‌ای‌زیبا ترازماه سلطنت می‌کرد ۰

موضوع دیگری‌که‌نباید ناگفته‌بگذاریم ، آنست‌که‌لوئی ۱۴ اگرچه‌باانگلستان درحال‌جنگ بود، بااینحال در این‌کشور بانظر تحسین‌بوی می‌نگریستند۰ گفته میشد؛ فرانسه شایسته‌چنین‌پادشاهی است۰ علاقه‌انگلیسها به‌آزادی‌خود ، باقبول‌بردگی برای دیگران توام است‌این خیرخواهی‌نسبت بزنجیری‌که‌در پای‌همسایه بسته‌است، گاهی حتی‌تاحد پرستش‌استبداد دیگران‌نیزمیرسد ،

مترجم فرانسوی‌کتاب بـی‌وریل، چنین نظرداده است‌کـه رویهمرفته‌کوئین‌آن ، مردم‌کشود خودرابه «خوشبختی»سوق داد ،

۵

کوئین‌آن ۵ کمی‌ازدست دوشس‌جوزیان ناراضی بود ، واین امردوعلت‌داشت : اولادوشس جوزیان‌زیبا بود

ثانیا نامزدمرد زیبائی‌بود

برای‌تحریك حس‌حسادت زنان، دودلیل‌بالا،وبرای تحریك ملکه‌ها یکی‌ازآندو کافی‌است

ازاینکه میدیدوشس خواهراوست دلخوری‌وی بیشترمیشد. آن ، ارزنان زیبا بدش می‌آمد زیبائی برخلاف آداب وسنن قدیمی است.ملکه خودش‌زشت‌بود

البته نه‌بمیل‌خود .

علاقمندی او بمذهب نیز از زشتی وی سر چشمه میگرفت .
جوزیان ، وفیلسوف توی ذوق ملکه میخورد
دوشس های زیبا برای ملکه های زشت رو خواهران خوبی نیستند
علت دیگری نیز وجود داشت، جوزیان حلالزاده نبود •
آن، دختر «آن هاید» یکزن معمولی بود که جك دوم هنگامی که دوك بود با او بصورت شرعی ولی باجبر وعنف ، ازدواج کرده بود . چنین خون پستی در عروق آن جاری بود ، اوخودرا نیمه سلطان ونیمه عامی می پنداشت جوزیان بصورت کاملا غیرشرعی وغیر قانونی ولی ازبطن ملکه بدنیا آمده بود •
دختری که محصول ازدواج نامتناسب بود . بدختر حرامزده‌ای بچشم خفت مینگریست. بین آنها شباهت اجتناب ناپذیری وجود داشت جوزیان حق داشت که خطاب به آن بگوید ، مادرم صد بار بر — مادر توشرف دارد •البته در بارکسی جرات تفوه این مطلب را نداشت ولی لااقل بفکر خطور میکرد این موضوع برای علیا حضرت ، مشغلهٔ خاطر شده بود ؛ اصلا وجود جوزیان برای چیست ؟ او بچه منظوری از مادر متولد شده است ؟ جوزیان بچه دردی میخورد ؟
بااینحال با آن خوشرفتاری میکرد
شاید هم اگر خواهرش نبود ، اورا از صمیم قلب دوست میداشت •

VI

بارکیلفدرو

معرفت به اعمال اشخاص و مراقبت از آنها کار عاقلانه ایست .
جوزیان لرد دیوید را توسط مردی که مورد اعتماد بود تحت نظر میگرفت این بارکیلفدرو نام داشت .
لرد دیوید نیز مرد مطمئنی را برای جاسوسی از حال واحوال جوزیان گمارده بود • این مرد بارکیلفدرو نام داشت .
کوئین آن نیز بنوبهٔ خود مردی را مامور خبرچینی از اعمال

ورفتار دوشس جوزیان ، خواهر حرامزاده ولرددیوید ، داماد آینده خویش نموده بود این مرد مورداعتماد بارکیلفدرو نام داشت .

جوزیان، لرددیوید وملکه هرسه بازیچه دست بارکیلفدرو بودند مردی میان دوزن ،قرار گرفته ومعجون روحی عجیبی بود .

البته بارکیلفدرو همیشه این موقعیت مهم ، زیرگوشی گفتن باسه نفر را نداشت

اوسابقا نوکر دوك بود. میل داشت که روزی کشیش شود ولی دراینراه موفقیتی بدست نیاورد • دوك دیورك شاهزاده انگلیسی و رومی که پاپیسم سلطنتی را باانگلیکانیسم قانونی درهم آمیخته بود موسسات مخصوص کاتولیکی وپرتستانی داشت. اومیخواست که برای بارکیلفدرو دریکی از این موسسات جائی بازکند . ولی به ایمان پرتستانی ویاکاتولیکی اواشک داشت ودرنتیجه بارکیلفدرو درمیان دوآئین معلق ماند

چنین آخرعاقبتی : برای بعضی ازنفوس خزنده تاسف آور نیست • ازبعضی راهها ، جز بحال خزیده نمیتوان گذشت

سراسروجود بارکیلفدرو ، مدتها جز نوکری سیاه ولی پر درآمدچیزی نبود. نوکری، چیز دیگری است، او مایل بوداعمال قدرت کند بچنین مقامی نزدیك شده بود ولی ناگهان جاك سقوط کرد. همه چیزازنوشروع شد. درزمان گیوم ازدست این مرد بداخم وترشرو وخشکه مقدس کاری ساخته نبود•

وقتی جاك حامی بارکیلفدرو، ازتخت سلطنت سرنگون شد . بارکیلفدرو فوراً ذلیل وبیچاره نشد.

طفیلیهای سلاطین مخلوع میتوانند تامدتی پس ازخلع ولینعمت خویش هنوز سورچرانی کنند. درختی که ازریشه درآمده است. باشیرهٔ نباتی موجود درساقه‌ها برگهای سرشاخه‌را تاچندروزی میتواند تغذیه کند. سپس بیکبار برگها پژمرده وزرد وخشك می‌شوند. درباریها نیز چنین حالی دارند. ولی خود سلطان پس ازخلع واخراج ازکشور نیز چون مومیائی هنوز بزندگی ادامه میدهد دربارسلطان نیز پس ازمرگ وی هنوز زنده است. سلطان مومیائی ودرباری شبح اوست، سایهٔ سایه بودن،

باعث لاغری و نزاری است.

ازاینرو بارکیلفدرو به تنگدستی افتاد وخودرا اهل قلم معرفی نمود.

ولی اورا حتی از آشپزخانه‌ها نیز راندند. گاهی نمیدانست که شبها درکجا بیتوته کند. باخودمیگفت: چه کسی مرا ازاین ستارگان زیبا نجات خواهد داد؟

باشکیبائی تمام بمبارزه مرگ وزندگی ادامه میداد. چون موریانه‌ها میتوانست سوراخی ازپائین ببالا بازکند. بااستفاده ازنام جك وخاطرات گذشته ووفاداریها ودلسوزیهای خودنسبت بوی توانست برای خود راهی بسوی دوشس جوزیان بازکند.

جوزیان باین مرد بینوا که دارای قدرت روحی بودپناه داد. او را به لرد دیری موز معرفی کرده ودراملاك خود به اومنزل داد. پیشخدمت مخصوص خانداش نامیدوازاو دلجوئی کرد. حتی گاهی با اوهم صحبت شد بارکیلفدرو ازسرما وگرسنگی نجات یافت. جوزیان با او توخطاب میکرد. درآنزمان چنین رسم بودکه زنان بزرگ، با مردان اهل قلم گرم بگیرند وخودمانی باشند.

این وضع، موفقیت بزرگی برای بارکیلفدرو محسوب میشد. برخود بالید. محرم راز بزرگان شدو به بلندپروازی برداخت. باخود میگفت:

ـ لیدی جوزیان، بامن خودمانی صحبت میکند!

آنگاه دستهارا بهم می مالید.

ازاین راه توانست مقداری زمین بدست آورد. بصورت یکی از افرادبسیار نزدیك خانواده درآمد.

دوشس درجلوچشم او پیراهن خودرا عوض میکرد. ولی این اوضاع ناپایدار می نمود.

بارکیلفدرو بدنبال موقعیت محکمتری می گشت. فکر میکرد که دوشس. نیمه راه موفقیت است

اگر راهی از زیر زمین بسوی ملکه باز نکنند کار بسامان نخواهد رسید

روزی بارکیلفدرو به دوشس گفت:

ـ والاحضرتا، ممکن است مفتخرم فرمائید!

جوزیان پرسید:

ـ چه میخواهی؟

ـ شغلی بمن واگذار فرمائید.

ـ شغلی! بتو!

ـ آری. خانم.

ـ شغل برای چه؟ تو که بدرد کاری نمیخوری.

ـ درست و بهمین دلیل.

جوزیان لبخند زد

ـ کدام یك از مشاغلی را که از دست تو ساخته هست طالبی؟

ـ شغل باز کردن بطریهای دریائی!

جوزیان خندید.

ـ یعنی چه؟ خودت را مسخره کرده‌ای.

ـ نه خانم.

دوشس گفت:

ـ جدی‌تر صحبت کن. تکرار کن، چه شغلی میخواهی؟

ـ مأموریت «باز کردن بطریهائی که از دریا میگیرند.»

ـ دردربار، هیچ چیزی غیر ممکن نیست، آیا چنین پستی وجود دارد؟

ـ آری خانم.

ـ اطلاعات بیشتری بمن بده.

ـ اینهم بجای خود شغلی است.

ـ به ایمانی که نداری سوگندیاد کن.

ـ سوگند یاد میکنم

ـ باور نمیکنم.

ـ متشکرم خانم.

ـ پس میخواستی؟... دوباره بگو.

ـ سر بطریهائی را که دریا بساحل میاندازد باز کنم.

ـ شغل راحتی است. مثل اینکه بخواهی اسب مفرغی را قشو کنی

ـ تقریباً

ـ ای بیکاره! این شغلی است که بدرد تومیخورد توفقط برای اینکار خلق شده‌ای.

ـ خانم دیدید که بالاخره بدرد کاری خوردم.

ـ آهای مسخره! این پست خالی است؟

بارکیلفدرو باخضوع وخشوع گفت:

ـ خانم جاك دوم پدر بزرگوار شما وجرج دانمارکی دوك دوکمبرلند شوهرخواهرشما است. پدروشوهرخواهرشما لرد دریاداری انگلستان بوده‌اند.

ـ همهٔ اینهارا میدانم. منظورت چیست؟

ـ آنچه والاحضرت نمیدانند. دردریا سه چیز وجود دارد:

چیزهائی که زیرآب است بنام لاگون

چیزهائی که برآب شناور است بنام فلاتسون

چیزهائی که ازدریا بساحل پرت میشوند جتسون

ـ خوب ، بعد ؟

ـ این سه چیز یعنی لاگون، فلاتسون و جتسون ، به لرد اول دریاداری تعلق دارند.

ـ خوب، بعد؟

ـ والاحضرت فهمیدند ؟

ـ نه

ـ هرآنچه دردریاست، اعم ازآنکه زیر یاروی آب باشد به

امیرالبحر انگلیس تعلق دارد.

- خوب ، نتیجه؟

- بغیر ازماهی خاویار، که به‌شاه متعلق است.

- بنظر من همه این چیزها به پنتون رب‌النوع دریا متعلق است .

- پنتون بی‌شعور است • همهٔ ثروت خودرا ازدست‌داده وتسلیم انگلیسیها نموده است.

- نتیجه بگیر .

- چیزهائی ازدریا میگیرند

- خوب

- که‌منبع‌آن بی‌پایان است.

- همواره‌چیزهائی بقعردریا میرود، ویادرآن‌غوطه‌میخورد. چیزهائی‌نیز بساحل انداخته‌میشود• این، باجی‌است‌که دریامیپردازد دریا برانگلستان مالیات میدهد•

- خوب ، ادامه‌بده.

- والاحضرت پی‌میبرند، که برای‌خرج‌ودخل اقیانوس دفترخانه‌ای‌لازم است .

- این‌دفتر کجاست؟

- دردریاداری

- کدام‌شعبه.

- شعبهٔ اموالی‌که ازدریاگرفته‌میشود.

- خوب؟

- این‌شعبه‌بسه‌دایره تقسیم‌میشود. وهر دایره‌ای مدیری لازم دارد ،

- خوب، بعد ؟

- درمیان دریا، فلان‌کشتی میخواهدخبری به‌خشکی‌بفرستد،

مثلا بگويد درفلان عرض وطول جغرافيائی، با حيوان عظيم الجثه‌ای، مواجه‌شده است، يادر تنگنای، غرق‌شدن است وغيره.. ناخدا ، يك بطری بدست گرفته ودر درون آن، قطعه‌كاغذی‌را كه بر آن خبر نوشته شده‌است می‌گذارد. بطری‌را مهروموم كرده وآنرا بدريا می‌اندازد. اگر بدريا بزير آب‌رفت، مربوط به‌دايره‌لاگون، واگر برروی آب‌ماند، مربوط بقسمت‌فلوسنون، بالاخره‌اگر امواج آنرا بساحل راند، به‌دايرهٔ‌جتسون تحويل داده ميشود.

ــ منظوراينست‌كه مديردايرهٔ جتسون‌شوی؟

ــ آری

ــ منظورت ازتصدی امور مربوط به باز‌كردن بطريها همين است ؟

ــ بله اين‌پست خالی است

ــ چرااين بست‌را بدوپست ديگر ترجيح‌ميدهی؟

ــ زيرافعلافقط همين‌يكی خالی‌است.

ــ روی‌چه‌نظری، اين‌دايره تاسيس شده است.

ــ خانم، درسال۱۵۹۸، يكی‌از ماهيگيران، از ميان شنهای ساحلی‌بطری سربه‌مهری پيدانمود. آنراپيش‌كوئين اليزابت بردند. كاغذی‌درميان آن‌بود، ازقرائت‌آن، معلوم‌شدكه هلنديهامفت ومسلم كشورمجهولی راكه‌همان‌زمبل‌جديداست تصرف‌نموده‌ولی‌طعمهٔ‌خرسها شده‌اند. راه‌گذراندن زمستان برآن سرزمين. درقطعهٔ كاغذی كه‌بر دربخاری‌كلبهٔ چوبی ميان جزيره پنهان گرديده نوشته شده است . هلنديها تماماً جان سپرده‌اند.

ــ ازاين سفسطه‌هاسردرنمی‌آورم.

ــ باشد،اليزابت سردرآورد. اگركشوری بدست هلنديها ميافتاد انگليسها كشوری‌كم داشتند. اطلاعات بطری‌سيار بااهميت تلقی‌شد. وازاين‌پس فرمان‌صادرشدكه هركس درساحل دريابطری پيداكند، آنرابه دريادارى انگلستان تحويل‌نمايد. مجازات‌مختلف

اعدام باچوبه‌دار است.

دریاداری، برای بازکردن این بطریها افسری تعیین میکند، واین افسر درصورت لزوم اعلیحضرت را ازاخبار مطلع میسازد.

ـ هرماه چندتا ازاین بطریها بدست دریاداری میرسد؟

ـ البته خیلی کم ولی فرق نمیکند. پست خالی است. در دیارداری اطاق ودفتری برای متصدی اینکار میدهند.

ـ این طرز بیکاری چقدر درآمد دارد؟

ـ سالیانه. صد «گینه»

ـ برای خاطر صد گینه، این چنین مزاحم من میشوی؟

ـ سیورسات مان باینوسیله راه میافتد.

ـ صد گینه پول نان خالی هم نمیشود.

ـ مخارج زندگی یك دقیقه شما برای زندگی سالیانه ما کافی است. این تنها امتیازی است که فقرا از آن برخوردارند.

ـ این شغل بتو واگذار میشود.

هشت روز بعد، بنا برمراحم عالیهٔ جوزیان، بنا برسفارش لرد دیوید دیری مور، بارکیلفدرو که ازبازنشستگی برگشته بود، پا برزمین محکم ومطمئن نهاد. وبااستفاده ازمنزل، جیره وصد گینه حقوق، در دریاداری مشغول خدمت شد.

VII

بارکیلفدرو راه بازمیکند

نمك ناشناسی، امری ضروری است.

بارکیلفدرو، ازاین حیث چیزی کم نداشت.

پس‌از آنکه اینهمه خوبی‌ازجوزیان دید، طبعاً بفکر انتقام افتاد.

ناگفته نگذاریم که جوزیان، زیبا، خوش هیکل؛ جوان، ثروتمندقوی ومشهور ودرعوض بارکیلفدرو، زشت‌رو، کوتاه اندام، سالخورده‌فقیر، زیردست‌وگمنام بود.

ازهمه بیعدالتیها لازم‌بود انتقام‌گرفته شود.

وقتی‌سرشت انسان ظلمانی‌است. چگونه‌میتوان‌طاقت دیدار روشنائی داشت؟

بارکیلفدرو اصلاایرلندی، ولی‌ازایرلند روگردان شده بود جنس‌خبیثی داشت. شکم‌گنده. ریاکاروشریر بود.

بارکیلفدرو چندساله‌بود؟معلوم‌نیست. هرسنی‌که‌برای‌انجام نقشه‌هایش مناسب‌باشد، چین‌های صورت وموهای حاکستری رنگش اورا سالخورده نشان میداد، ولی‌درعین‌حال سنگین‌وموقر، مخلوقی بین‌میمون‌واسب‌آبی‌بود. سلطنت‌طلب‌بود؟ مسلماً جمهوریخواه بود. کسی‌چه‌میداند؟ کاتولیک‌بود؟ شاید. پرتستان‌بود؟ بدون‌شک. طرفدار استوارت‌بود؟ احتمالا. طرفدار برانزویك بود؟ مسلماً طرفدار کسی بودن‌وقتی بانسان نیرومیبخشد که درعین‌حال انسان‌مخالف‌آن‌کس باشد. بارکیلفدرو این‌فلسفه‌را بکارمی‌بست.

شغل«بازکننده بطریها» آنقدرهاهم قابل‌تمسخر نبود. طی اعلامیه‌های صادره، اموال‌مغروقین‌بجای آنکه‌بقارت دهقانان رود، ازطرف لرددریاداری مصادره میشد.

بقایای‌کشتی‌های غرق‌شده، مال‌التجاره‌ها، زورقها، صندوقها وبسته‌بندیهائی‌که دریا آنهارا بخشکی‌میانداخت، به‌لرد دریاداری تعلق‌میگرفت. دراین‌میان امیرالبحر انگلیس اهمیت خاصی برای نامه‌هائی‌که ازمیان بطریها بدست میآمد، قائل بود. غرق کشتیها، یکی‌از اشتغالات‌خاطرعمدهٔ انگلستان است. دریانوردی‌پایهٔ‌زندگی

وغرق کشتیها، مایه اندوه انگلستان است. انگلستان ازطرف دریا، درنگرانی ابدی بسر میبرد. بطری کوچکی که کشتی مغروق بر آب میافکند، ازهر نظر محتوی اطلاعات جالب و پرارزشی است • این اطلاعات مربوط به کشتی، مسافرین، محل سانحه، موقع و طرز غرق شدن، وزش بادهائی که کشتی، را درهم شکسته اند همچنین جریانهائی که بطری را بساحل میرسانند میباشد•

شغل مورد تقاضای بارکیلفدرو، ازیك قرن باینطرف منحل شده بود ولی اهمیت وجود آنرا نمیتوان نادیده انگاشت• مسئول این امر مسائل مربوط بدریاراگزارش میداد• فقط او حق داشت بطریها و ظرفهای دربستهٔ دیگری راکه دریا، بهنگام مد، بساحل میانداخت، بازکند• اواول کسی بودکه پی باسرار درون بطریهامیبرد• سپس آنها راطبقه بندی کرده و بایگانی مینمود• ولی درضمن ازنظر احتیاط مقرر شده بودکه با حضور دونفر قاضی دریاداری وبطور سری، مهر ازسر بطریها برگیرند• دراینحال صورتمجلسی درباره گشایش در بطریها بامضاء میرسیدولی سکوت قضات، به بارکیلفدرو امکان میداد که از این اسرار هرآنچه را مایل است مسکوت گذاشته یا آفتابی کند•

این خرده ریزه شکننده دریائی، همانطور که بارکیلفدرو بجوزیان گفته بودبندرت بخشکی میرسد• گاهی فوراً وزمانی پس از طی چندین سال بآنها دست مییافتند• حرکت آنها تابع وزش بادو جریانهای بحری بود. البته امروز به عمل رهاکردن بطریها بر آب کمی بالاقیدی مینگرند ولی درآن دوره که نفوذمذهب بیشتر بود کسانی که درآستانه مرگ قرار میگرفتند، باینوسیله آخرین تمنیات خود رادربرابر خدا وخلق ابراز میداشتند

دریکی از یادداشتهای کنت سوفولك نوشته شده است که در طی سال ۱۶۱۵ پنجاه و دو غرابه، بطری، شیشه‌های کوچك دیگر محتوی پیامهای سرنشینان کشتیهای شکسته، تحویل بایگانی دریاداری انگلستان گردید•

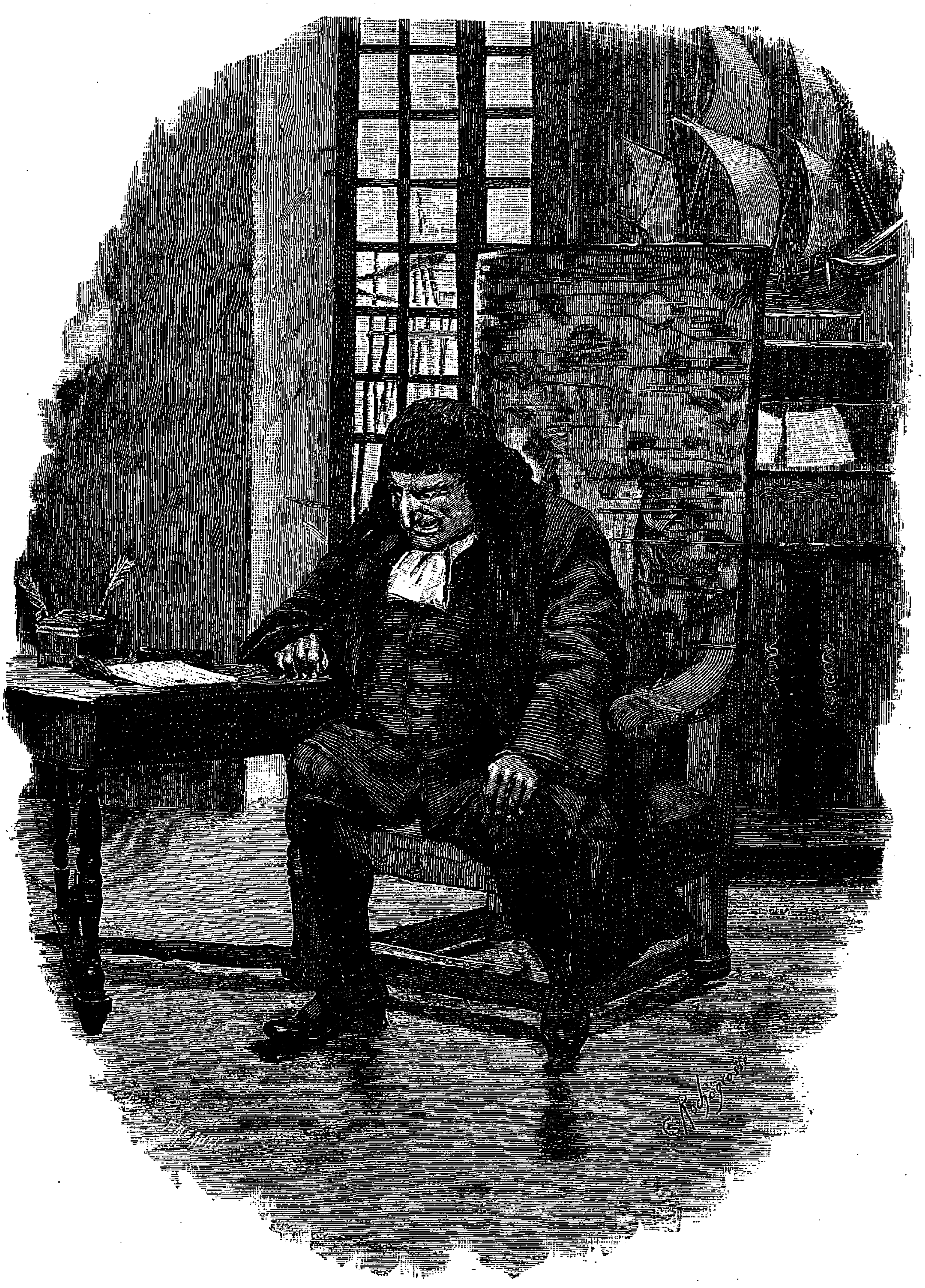

مشاغل وابسته بدربار ؛ بمنزلهٔ قطره روغنی هستند که هر لحظه پخش میشوند. مثلا دربان، تبدیل به صدراعظم و مهتر تبدیل به میر آخور میگردد • لازم بود که مامور مخصوص شغل مورد تقاضای بارکیلفدرو شخص مورد اعتمادی باشد.

الیزابت چنین خواسته بود دردربار انگلستان ، اعتماد مترادف با توطئه گری ، معادل با ترقی بود .

صاحب این شغل سرانجام ، شخصیتی پیدا میکرد • اگر کشیش بود • بلافاصله بعداز دواسقف اعظم قرار میگرفت بعلاوه حق ورود درکاخ سلطنتی و اطاق خواب مخصوص ، نیز پیدا کرد ، زیرا مقتضیات ایجاب میکرد که درموارد حساس شخصا بخود تاجدار گزارش دهد • نوشته های درون بطریها گاهی بسیار جالب و محتوی وصیتنامه نومیدانه، خداحافظی با وطن. پرده برداری ازجرائم و جنایات ، هبهٔ اموال بدربار وغیره ودرحقیقت لیست سیاه اقیانوس بود.

الیزابت، که صحبت بزبان لاتینی را ترجیح میداد ، ضمن پذیرفتن مامورجتسون، ازوی میپرسید ؟ Qui mihi Seribi Neptunus
(نپتون ، رب النوع دریا برایم چه نوشته است؟)

موریانه موفق شده بود که برای خود راه باز کند . بارکیلفدرو به ملکه نزدیک میشد •

واین همان آرزوی دیرین او بود

برای کسب ثروت ؟

نه.

برای بهم زدن سعادت دیگران •

چه سعادتی بالاتر ازاین .

زیانکاری ، شادکامی است

دارا بودن میل مبهم زیانکاری، موهبتی است که نصیب هرکس نمیشود •

بارکیلفدرو ، ازاین موهبت برخوردار بود .

ازاحساس سنگدلی خود ، غرق شادی میشد وقتی میدید

شکاری زیر دندان یا شخصی در معرض آزار اوست، بر خود میبالید به امید آنکه دیگران نیز از سرما رنجه شوند حاضر بود بلرزد

شرارت نعمتی است. مردی که خود را بینوا میبینند، مردی که واقعا بینواست، شرارت را بزرگترین ثروت خود میدانند و حاضر نیست بهیچ قیمتی آنرا از دست بدهد. مسئله اساسی، رضایت خاطر است

آسیب رساندن بدیگران، چون نیکی درباره آن، از طلا پر ارزش تر است.

کیتس بی، همکار «گی فاوك»، در توطئه ضد پارلمان می گفت:
انفجار پارلمان، در نظرم بیش از یك میلیون لیره ارزش دارد
این بارکیلفدرو که بود؟ موجودی حقیر وموحش

یك مرد حسود - حسادت متاعی است که همواره در دستگاه بزرگان خریدار دارد

چه صحبتی شیرین تر از شنیدن بدگوئی دیگران است!

حسد، قماشی است که زیبنده تن جاسوسان است!

شباهت زیادی بین حس طبیعی حسادت و عمل اجتماعی جاسوسی وجود دارد

جاسوس چون سك برای دیگران بدنبال شکار میدود. حسود چون گربه بحساب خود شکار میکند

حسادت چیزی جز خودخواهی وحشیانه نیست.

بارکیلفدرو، خصوصیت دیگری نیز داشت. او رازدار و نودار و پر کینه بود پستی زیاد موجد نخوت خارق العاده است. کسانی را که به فریب میداد دوستش داشتند، دیگران او را متنفر بودند. ولی پی میبرد که هر دو دسته باو با نظر تحقیر می نگرند او تحمل میکرد وخصمانه تسلیم میشد چون فواحش ننگین و در معرض خشم آرام دیگران بود هنرش در بلعیدن غیظ و نفرت دیگران بود. باطنا جوش میخورد، و دور از نظر دیگران دچار تشنجات عصبی می شد شعله های سیاهی که بچشم نمی آید از خرمن خشم او زبانه میکشید ولی در ظاهر لبخند میزد

مطیع ، فرمانبردار ،متواضع وخوشرفتاربود . بهرچه‌وهرکه‌میرسید.
سلام میکرد.دربرابرنسیم خفیفی‌باتمام قدتعظیم‌میکرد .

چه گنجینه‌ای، اگربجای‌ستون وقرات‌ساقه نی‌کار میگذاشتند!
تصور نرود که‌این‌موجودات‌پنهان وزهرآگین‌نادرند . اطراف.
ما رالغزشهای‌منحوسی فراگرفته‌اند چراشریران ، وجوددارد؟

سئوال‌تکان دهنده‌ایست. این‌سئوال دائما برای خیال‌پرست.
مطرح‌میشود مردمتفکرنیز ازحل‌آن عاجزاست ازاین‌رهگذر،
چشمان غم‌آلودفلاسفه برکوهستان‌تاریك سرنوشت خیره است ۰ از
این‌کوه ظلمانی،شبح مهیب‌شرارت ،مشت‌مشت مارزهرآگین بررو‌ی
زمین فرومیریزد

بارکیلفدرو خپله‌ولی چهره‌لاغری‌داشت ، سینه‌اش‌پرگوشت.
ولی صورتش‌استخوانی بود ناخنهای‌کوتاه ، انگشتان گره‌دار،
شستهای پهن،موهای‌زبر، پیشانی عریض‌وکوتاهی چون تبهکاران.
داشت ۰

پلکهایش‌پف‌کرده وابروهایش‌پرپشت بود. دماغی‌کشیده ،
عقابی‌ونرم برروی‌دهانش سایه میانداخت ۰ لباس‌فرم مناسبی برتن.
می‌کرد. صورتش‌پریده‌رنگ‌وخطوط‌آن‌زننده، چانه‌اش پرگوشت ،
گوشهایش درلزبود دربشره‌اش‌از هرزشتی‌اثری بود۰دروضع عادل.
لب‌بالا راجمع‌می‌کرد ودودندان‌جلوش رانمایان‌میساخت این دو.
دندان برصورت‌انسان نظاره‌میکرد آری‌دندانها می‌نگرندهمان-
گونه که‌دیدگان‌نظاره‌میکنند . ــ

صبروتحمل ، اعتدال،ثبات قدم،خویشتن‌داری ، عزم، نرمی،
ادب ،قناعت‌سجایای دیگربارکیلفدرو راتشکیل میداد

طولی‌نکشید ،که‌پای‌بارکیلفدرو بدربارباز‌شد

VIII

دنائت

بدوصورت درکاخ بزرگان میتوان مستقرشد   در بالاها بامقام عالی ودرپائین با نیرووقدرت زیاد

درصورت اول جای انسان درالمپ ودرصورت دوم درزیر زمین هااست.

اگرکسی میخواست دردورهٔ لوئی یازدهم مردعالی مقامی شود لازم بودمقام مارشالی فرانسه رااحراز کند ولی اگر میخواست صاحب نفوذ باشد کافی بودکه ریش تراش دربار گردد

دردورهٔ ماری دومدیسی صداعظم بسیارعالی مقام ولی اهمیت زن اطاقدار مخصوص ازاوبیشتر بود . شوازل وزیرلوئی پانزدهم گرچه بسیارمعروف بودولی همه ازلوبل میرآخورمخصوص حساب میبردند دورهٔ لوئی چهاردهم را بخاطر آورید، قدرت بونتان مامورخوابگاه از توردن فرمانده فاتح بیشتراست .

جاه ومقام سرخ فام . پرشکوه وجاه ومقام سیاه   بسیارموحش است .وه که کرمهاچه نیروئی دارند !

شرط لازم برای بدست آوردن این نیرو پستی است .اگرخواهان قدرت هستید لاغرورنجور بمانید • چون مار خفته ای که چنبرزده است بصورت صفرو بی نهایت درآئید

بارکیلفدرو رمزچنبرمار را بدست داشت

هرجاکه مایل بودمیخزید.

جانورانیکه برشکم میخزند بهمه جا سرمیکشند ، درشکاف تخت لوئی چهاردهم ساسها، ودر سیاست وی ژزوئیتها لانه کرده بودند •

تناقضی درمیان نیست .

درجهان هرچيز بمثابهٔ پاندول‌است.

تمایل درنوسان‌است. قطبی‌بسوی قطب‌دیگر متمایل‌میشود فرانسوای اول‌خواهان تریبوله‌ولوئی چهاردهم طالب لوبل بود. جاذبه‌شدیدی‌بین این‌دوقطب‌دون‌ووالا وجوددارد.

پرواضع است‌که رهبری باقطب‌پائین است، زیرا نخ بدست اوست

موقعیتی‌راحت‌تر ازآن وجودندارد.

دراین‌موقعیت فردچون چشم‌وگوش است.

چشم حکومت.

گوش‌زمامدار.

گوش‌بودن جزاین نیست‌که انسان بتواند بمیل خود دریچه وجدان زمامدار راگشوده‌وهرآنچه مایل‌است درون‌آن‌بریزد، روح وفکرزمامدار بصورت قفسه‌ای درمیآید. گوش زمامداران، گوش شخصی‌آنها نیست، ازاینرو بیچاره‌ها هرجنایتی‌راکه مرتکب‌شوند عذرشان خواسته‌است. کسی‌که دیگران افکارش‌را بدزدند از خود اراده‌ندارد. زمامدار فرمانبرداراست.

فرمانبردارکی ؟

فرمانبردار شخص دیگری که از خارج درگوش او زمزمه میکنداین زمزمه‌جز تلقین، وحکمرانی‌معنائی ندارد. زمامدار هر چه‌شنیدبصدای بلندبازگومیکند.

صدای‌بلند اززمامدار ظاهری‌وصدای‌آهسته اززمامدارحقیقی است .

مورخین حقیقی‌آنهائی‌هستندکه درجریان تاریخ‌این‌صداهای آهسته‌وبلندرا ازهم‌تمیزدهند.

IX

نیروی نفرت

دورویر کوئین آن صداهای آهستهٔ زیادی وجود داشت.

بارکیلفدرو یکی از آنها بود.

او علاوه بر ملکه، آرام و بیسر و صدا برای لیدی جوزیان و لرد دیوید نیز کار می کرد. او یك گوش بیش از دانژو داشت، دانژو، بین لوئی چهاردهم وهانریت، بهخبرچینی دوسره میپرداخت،

بارکیلفدرو، آنچنان خندهرو، حرفشنو، توسریخور، و فاقدحس فداکاری و بالاخره زشت و شریر بود که ملکه آن نمیتوانست آنرا نادیده بگیرد. وقتی تملقهای بارکیلفدرو رامیشنید، دیگر تحسین و تعارف دیگران برایش جلوهای نداشت. تملق گفتن او، مثل تملق هائی بود که با نیش زدن وطعنه بر دیگران بهلوئی کبیر گفته میشد. مادام مونتشورویل، میگوید: لوئی نادان بود برای خوشایند او بناچار دانشمندان را مسخره میکردند.

هرچند یکبار برای اینکه ضرب شست نشان دهد نیش را آلوده بزهر می کرد. نرون نیز از طرز کار لوکوست راضی بود.

کاخ سلاطین انگلستان بسیار قابل نفوذ بود، جوندگان موذی و بدذاتی بنام درباریان بآسانی میتوانستند. هر آنچه را که میخواهند در کاخ جا بجا کنند.

برای رسیدن بهآن بهانهٔ کوچکی کافی بود. طرین بهانه، بدست بارکیلفدرو افتاد و در اندك زمانی پیش ملکه نیز چون دوشس جوزیان خود را بعنوان حیوان سربراهی معرفی نمود.

روزی کلمهای از دهان او خارج شد و آن ذکر خیر مناقب شاه بود. ملکه به لرد ویلیام کاوندیش مباشرخود که مرد بیشعوری بود، بسیار علاقه داشت، این لرد، که تمام مدارج عالی دانشگاه اکسفورد را

طی کرده ولی هنوز خواندن و نوشتن بلد نبود روزی از حماقت درگذشت.

مرگ دردستگاه بزرگان بسیار دورازاحتیاط است‌زیرادیگر کسی نام مرده رابرزبان نمی‌راند. ملکه‌درحضور بارکیلفدرو آهی کشیده‌وگفت:ـ جای‌تاسف است‌که چنان اعتماد به چنین مردکم مایه‌ای ابراز می‌شد!

بارکیلفدرو بزبان‌فرانسه آهسته‌گفت:

ـخداخرخود راپیش خودخواند!

ملکه لبخند زدو بارکیلفدرو حساب‌کار خودکرد وپی‌برد که موقع نیش زدن فرا رسیده است. به شیطنت او اجازهٔ فعالیت داده شده بود.

ازاین‌به‌بعد کنجکاوی وموذیگری خودرا همه‌جا بکاربرد. همه‌کس ازترس، راه برشرارت او باز میگذاشت. هرکس ملکه را بخنداند پشت‌دیگران‌را بلرزه درمیاورد.

قدرت عجیبی بدست‌آورده بود.

همه‌به بارکیلفدرو احتیاج‌داشتند.

بسیاری ازرجال برای‌آنکه درموردلزوم‌ازاو استفاده‌برند، اوراموردا‌عتمادکامل خودقرارداده‌بودند.

دربار، چون‌چرخ ودنده‌ماشین و بارکیلفدرو بجای موتور آن‌بود آیادر بعضی‌ازماشین‌ها به‌کوچکی چرخ‌محرك توجه کرده‌اید؟

مخصوصا جوزیان‌که ازجاسوسی اواستفاده می‌کرد کلیدیکی ازدرهای مخفی‌عمارت خودرا بدست‌وی‌سپرده بودتادرهرساعت روز که‌خواست باطاق وی‌راه‌یابد. تسلیم‌نمودن زندگی داخلی ومحرمانهٔ خودبیك‌مرد بیگانه درقرن‌هفدهم امرپیش‌پا افتاده‌ای‌بود،این‌عمل بنام‌تسلیم‌کلید معروف‌بود. جوزیان دوکلیدتسلیم نموده‌بود: یکی به‌لرددیوید ودیگری به‌بارکیلفدرو.

ورودبدون اجازه‌حتی باطاق خواب در آنزمان امر عادی‌و معمولی‌بود.

یکبارلافرته وقتی پرده‌های اطاق خواب مادموازل لافونت راکنارزد درآنجا برتختخواب چشمش به‌سلسون تفنگدار سیاه‌پوست‌و غیره‌وغیره افتاد.

بارکیلفدرو ازجریاناتی که پی‌برازآنها می‌بردبرای بزانودر آوردن اشخاص عالیمقام استفاده‌میکرد. درتاریکی آرام، پاورچین‌و محیلانه‌قدم برمیداشت مثل‌همه جاسوسان دارای قساوت دژخیم‌و صبرو حوصلهٔ «ذره‌سنج» بود. ازهنگامی‌که پابعرصهٔ‌زندگی‌گذاشته بود باتوطئه‌های گوناگون دردربار انگلستان خوگرفته و بجاسوسی عادت‌کرده‌بود. شب‌ها به‌هرسوراخی سرمیکشید گوئی چراغ کم‌نوری بدست‌گرفته وبانورآن‌هرجاراکه مایل‌است درمیان‌تاریکی‌میشکافد. بااین‌چراغ بدنبال انسان‌نمیگردیدبلکه درجستجوی حیوانی بودو سرانجام ازاطاق‌مخصوص ملکه سردرمیاورد.

ملکه، ازمدعیان بزرگی وقدرت‌بیزار بود. هنربارکیلفدرو درآن‌بودکه دمادم‌ارزش‌لردها و شاهزادگان راباز‌اء بالابردن مقام ملکه پائین آورد.

کلیدی‌که بارکیلفدرو، بدست‌آورده‌بود، به‌قفل هردوعمارت جوزیان‌ها نکرویل ولندن میخورد. این دوکاخ، هردو از کلانچارلی بارث‌رسیده‌بود.

جوزیان درکاخ‌دوم مجاورقصر سلطنتی‌بااینکه‌تحت‌نظرملکه بوداحساس راحتی‌بیشتری‌میکرد.

چیزی خارج‌ازدید بارکیلفدرو قرار نداشت قاپ‌ملکه‌را بخوبی‌دزدیده‌بود. دردنیاکاری مشکل‌تر ازوجین‌علف هرزهای‌دربار نیست. این علف‌ها در اعماق زمین ریشه دوانده ولی سر از زمین برنمیآورند.

هرروزبیش ازروز پیش، ملکه‌آن، بارکیلفدرو راموردلطف قرارمیداد.

زاراخبنیك ، معروف شده است ولی بارکیلفدرو درگمنامی بسرمیبرد . نام وی بسطور تاریخ‌راه‌میافت. هرموش‌کوری در تله

LEVEILLE

نمی‌افتد •

بارکیلفدرو، که‌سابق‌میخواست کشیش شود کمی در بارهٔ‌هرچیز مطالعه‌کرده‌بود. بهرجائی سرك کشیدن نتیجه‌ای بدست نمی‌دهد بارکیلفدرو مغزخودرا ازهرعلمی تهی‌ساخته‌بود•

نفس‌بشرنیز، چون‌طبیعت، ازخلاء گریزان‌است• طبیعت در خلاء مهرونفس در آن کین و نفرت‌میگذارد•

نفرت بخاطر نفرت، چون هنربرای‌هنر بیش‌ازآنچه تصور رود درطبیعت وجوددارد .

کسانی ، بدیگران با نظر نفرت مینگرند بالاخره باید کاری انجام‌داد .

نفرت‌بی‌دلیل کلمه‌وحشت آوری‌است .

خرس بنا برعادت کف دست‌خود رامیلیسد .ولی‌اینکار حدی دارد .گاهی‌دست برزمین‌میگذارد .

نفرت‌نامشخص گاهی‌خوشایندوارضاء کننده است•ولی‌سرانجام بایدموضوعی برای‌آن پیداکرد . نفرت‌بیموضوع ، چون تیراندازی بدون‌هدف‌است. اگرقلبی هدف‌قرارگیرد، بازی‌شیرین‌ترجلوه‌میکند.

همیشه‌تنها بخاطر نفرت‌نمیتوان‌ابراز تنفرنمود ، باید کسی ، مردی‌یازنی‌را برزمین‌زد •

وظیفه عالی‌وموحش‌گرم کردن بازی،وایجاد هدفی‌برای آن مشعوف ساختن‌صیاد بانشان دادن صیدزنده ، جلب توجه خونریز به‌خون‌گرم وپرجوشی‌که بایدبرزمین ریخته‌شود . وظیفه‌ای بودکه جوزیان به‌بارکیلفدروسپرد .

فکر چون‌تیری‌است • بارکیلفدرو، ازروزنخست ، جوزیان را هدف‌قرار داده‌بود •

بارکیلفدرو ، باتمام‌قوای اهریمنی‌خود ، درکمین‌جوزیان نشسته‌بود . آیاتعجب‌میکنید ؟ آیاپرنده‌ای راکه‌هدف قرار میدهید چه‌بدی باشماکرده‌است ؟ میگوئید ، برای خوردن‌گوشت‌آن . بسیار خوب ، بارکیلفدرونیز بهمین‌دلیل‌جوزیان‌راهدف قرارداد

قلب جوزیان را نمیتوانست هدف قرار دهد ، مخزن اسرار آسیب ناپذیر است. نقطه ضعیف او، سر جوزیان یعنی غرور و نخوت وی بود •

بارکیلفدرو ، باین موضوع بخوبی پی برد •

اگر جوزیان ، باروشن بینی برسیمای سیاه بارکیلفدرو نظاره کرده بود اگر او به ستمگری که لبخندزنان در کمین نشسته بود توجه مینمود شاید بر خود میلرزید . خوشبختانه، برای اینکه خواب راحت بر او حرام نشود مطلقا از افکار پلید بارکیلفدرو بیخبر بود .

نفرت ناچیز وجود ندارد نفرت همواره عمیق و بزرگ و کامل است •

حتی قبل از آنکه ، تیر بارکیلفدرو بر هدف نشیند ، او از لذت آن باخبر بود • هنوز نمیدانست که چه نقشه‌ای برای جوزیان طرح کند ولی همینقدر میدانست که باید بلائی بسرش بیاورد .

البته از بین بردن جوزیان موفقیت عظیمی بود . بتوفیق این کار امید نداشت ولی تحقیر و اهانت بوی، پائین بردن مقام و اشک آلود ساختن چشمان او نیز خود موفقیتی بود. پایداری و علاقه شدید او بمردم آزاری موفقیت او را در این زمینه تسهیل مینمود میکوشید تا نقطه ضعیفی از جوزیان بدست آورده و او را برزمین زند ولی چه فایده‌ای از اینکار عایدش می‌شد ؟ بدی در برابر نیکی‌های او !

مرد حسود کیست ؟ نمك ناشناسی که میکوشد نوری را که بروی پرتوافشانی میکند خاموش سازد

زوئیل از هومر نیکمرد نفرت داشت .

بارکیلفدرو از تجسم منظره مثله شدن جوزیان، و یا دست و پا زدن وی زیر چاقوی جراحی ، فریادو ناله‌های وی لذت می برد .

برای رسیدن بمقصود ، تحمل زحماتی لازم بود ولی چه اهمیتی داشت ؟

گاهی انسان ، تن خود را نیشگون میگیرد . چاقو موقع تاشدن انگشت انسان را می برد •

قبول ناراحتی، برای شکنجه‌دادن جوزیان فرح بخش بود گاهی دست دژخیمی نیز که با انبرداغ مامور شکنجه دیگران است می‌سوزد. ولی لذت شکنجه، این درد را تسکین می‌بخشد.

دوك‌دالب با آتشی که برای سوزاندن مخالفین روشن میکرد دست‌خودرا گرم می‌کرد، ولی‌درهرحال چنین مناظری لرزه براندام انسان می‌افکند. اعماق‌افکار شیطانی‌بشرغیرقابل نفوذاست.

جوزیان، چنان ازروح‌اعتماد سرشار بودکه ندانسته از هر خطری‌باغرور نحوت بیخبر می‌ماند. حس تحقیر درزن‌ها بسیار قوی است. جوزیان ترکیبی ازتحقیر غیر ارادی واعتماد ابلهانه بود. بارکیلفدرو رانه بانظر مرد خطرناك بلکه بچشم یك موجود بیجان‌مینگریست.

دربرابراین‌مردکه‌اورابا چشمان‌مورب براندازمیکرد؛ میرفت، می‌آمد، لبخندمیزد. ولی‌بارکیلفدرو بانتظارفرصت‌بود.

درانتظاراو، هوس‌ایجاد ناامیدی درزندگی‌جوزیان، هرلحظه روبافزایش‌میرفت. بارکیلفدرو. منطقا خودرا قانع کرده‌بود. باخود میگفت: چطور! این‌جوزیان سرصدقه‌میدهد! تکه‌نانی بسمت‌اوچون گدایان، پرت‌میکند، اورا درشغل‌بیحاصلی بچهارمیخ میکشد! او راکه‌مردی‌صاحب‌نظر ولایق‌هرنوع جاه‌ومقام است بابازکردن‌درهای بطری، که مخزن‌لجن‌ها وکثافات است ازسرباز میکند! چطور! وبا اینهمه‌وقاحت، بیشرمانه بااو زیرگوشی صحبت‌میکند!

آنوقت. اوانتقام‌نگیرد!

واین‌زن‌موذی راتنبیه نکند:

پس‌دراینصورت، عدالت‌چه‌میشود؟

X

اگر روزی پرده برافتد!

معنی ندارد! این زن عجیب وشهوت ران که خودرا باکرهٔ عفیفی جا میزند، این «گوشت لخم» که هنوز تمکین نکرده است، این بیشرم تاج برسر این دیان * مغرور، این دختر نامشروع که ازمادری بدکاره بدنیا آمده است، این دوشس خوش اقبال که در خانواده‌های بزرگ شخص بااسم ورسم ودرمیان فقرا ماحشه‌ای بیش نیست، این دزداموال تبعیدیان، این رذل پرافاده، فقط بدلیل اینکه روزی بارکیلفدرو، گرسنه و بی‌پناه بوده اورادر گوشهٔ سفره‌ای نشانده ودریکی ازسوراخ‌های غیرقابل سکنای کاخ منزل داده است، اینک اورا بجاسوسی وادار میکند!

ثروتمندان فقرا راتحقیرمیکنند. ارزش نیکی آنها چیست؟ همانقدر ارزش خودشان است. باصدها اطاق خالی درکاخش به کمک بارکیلفدرو شتافته! واقعاً چه فداکاری کرده است! آیا حتی یك قاشق ازسوپ لذیذ خودصرفنظر کرده است؟ نه! بزندگی سراپا بیهوده خود چاشنی کبرونخوت زده است. تجملی به تجملات دیگر افزوده. بکمك یك مردروحانی شتافته واورا بنوکری خوددر آورده است! مرتباً باد بر گلو انداخته ومیگوید.

ـمن نیکی را بسرحد کمال رسانده وبه اهل قلم مساعدت میکنم، من حامی آنها هستم!

این زن بدبخت واقعاً از اینکه مرابدام انداخته است غرق شادی است!

---

*) دختر ژوپیتر که پدرش اورا ازازدواج ممنوع ساخته بود.

دراطاقك زیرشیروانی یك تخت چوبی ودر دریاداری شغلی بمن واگذار نموده‌است، به‌به! چه‌شغل‌حساسی! جوزیان‌مرا بمقامی که خودداشتم ارتقاء داده ، برای‌من‌زحمت‌کشیده وچیزی‌پست‌تر ازهیچ برمن بخشیده‌است. آیا به جوزیان بدهکارم ؟

بله، همانقدر که کودك کوژپشتی بمادرلاقیدش بدهکاراست. این‌شیوهٔ جوزیان‌ها، صاحبان امتیاز ، صدرنشینان ، تازه بدوران رسیده‌ها وبرگزیدگان عجوزهٔ اقبال‌است.

اماهنرمندان، وازآن جمله بارکیلفدرو، باید برپای پله‌ها ایستاده چون‌غلامان سر تعظیم فرودآورند، بافروتنی،دست‌پاچکی‌و خوشروئی بکوشند تامطبوع طبع‌آنان قرارگیرند. همواره برچهره خویش نقابی ازاخم‌قابل احترام‌بگذارند! بیهوده از خشم برخود به‌پیچند! ولی‌او، گردن‌بندمروارید خودرا مرتب‌کرده وبرای لرد دیویددیری‌مورا حمقش‌غنج‌ودلال‌بریزد. ای زن‌بیحیا؟

نگذارید کسی درباره‌شما خدمتی انجام‌دهد. زیراازآن سوء استفاده خواهدکرد. هرگزباجرم مشهودگرسنگی دستگیر نشوید ، چون گرسنه هستید بهانه خوبی بدست چنین زنانـی خواهید داد تا بالقمه‌نانی شمارا عبدو عبید خود سازند! شکم گرسنه زنجیر ابدی بدست‌وپاتان‌خواهدگذاشت! احتیاج موجدبهره‌کشی‌است. ثروتمندان وصاحبان‌قدرت، بانتظار لحظه‌ای هستند که دست نیاز بسوی آنان درازکنید تاپشیزی درآن‌بگذارند. ازاین‌لحظه به‌بعد درنتیجه‌حماقت خودبه‌اسارت، بدترین اسارتها گرفتار خواهید شد. اسارتی که‌در آن‌بناچار بایدمهرورزید!

چه‌ضربت شکننده‌ای بغرورانسان وارد میآید ! مادام‌العمر بایدچنین زنی‌را فردخوبی بدانید، اورا زیباترین زنان بنامید ، گفته‌هایش راتصدیق واعمالش راتمجید وتحسین نمائید. مجبوریـد هردم‌تملق‌گفته، برای تعظیم درزانوان خودفنرکار بگذارید، قندو نمك‌برسخن خودبپاشید، ازغیظ برخودبه‌پیچید ولی‌دم‌نزنید!

دراینحال خشم‌شما ازاقیانوس کف‌آلود نیزبیشتر است!

صاحبان ثروت فقرا را بدینسان بزنجیر میکشند.

از این جنبهٔ نیکی درباره خود آشفته میشوید. صدقه غیر قابل جبران است. حق‌شناسی فلجی بیش نیست. نیکی چسبندگی خاصی دارد و آزادی حرکات را از انسان سلب میکند. موجودات زشت و نفرت انگیزی که در نعمت و رفاه بسر برده و با احسان خود شفا را شکنجه میدهند از این موضوع با خبرند، بی گفتگو شما را مملوك خود حساب می آورند، شما را خریده‌اند. بچه قیمتی؟ بقیمت استخوانی که بجای سگان خود بسمت شما انداخته‌اند. این استخوان را بسر شما می کوبند. بجای کمك سنگبارانتان میکنند. استخوان را جویده باشید یا نه، نتیجه یکی است و چون لانه‌ای نیز در اختیارتان میگذارند، پس سپاسگزار باشید، سپاسگزار ابدی! ارباب راستایش و تا پایان عمر در برابرشان تعظیم نمائید. با قبول احسان سند بردگی خود را امضاء میکنید. معنای نیکی آنست که آنها خدا، و شما برده اید. کسر شأن شما بر جاه و جلال آنها می افزاید. در برابر تعظیم شما گردن برمی‌افرازند. در صدای آرام و ملایم آنها گستاخی زننده‌ای احساس میشود همهٔ حوادثی که در خانواده آنها بوقوع می‌پیوندد:

عروسی، آبستنی، حتی تولد کودکانشان مربوط بشماست. بچه گر گی متولد میشود شما مجبورید چکامه‌ای در مدح آن بسرائید شاعرید ولی لطف کلام را باید از دست بدهید اگر آسمان برزمین نیاید کفش کهنه‌ای بشما خواهند بخشید!

زنان ابله بین خود بصدای بلند طوریکه شما نیز بشنوید چنین گفت و شنود می کنند:

– خواهر جان این کیه؟ چقدر زشت و بیریخت است!

– نویسنده‌ای است که مخارجش رامیدهم.

این کنایه را می شنوید ولی بطور غیر ارادی در محبت نسبت بآن ها باقی می‌مانید. اگر مریض شدید، دکتری بربالین شما می‌آورند ولی نه طبیب مخصوص. آنها شما را از نوع خود نمی‌دانند. تحقیر دیگران را نشانهٔ تربیت عالی خود می‌پندارند. سر میز، با سر اشاره می کنند.

VIERGE

گاهی املاء نام شمارا بلدند• فقط بیك وسیله حمایت خود را نسبت بشما ابراز میدارند : برروی احساسات، استفاده وقریحهٔ شما قدم می گذارند• رفتارشان باشما خیرخواهانه است!

این عمل زننده نیست ؟

البته تنبیه جوزیان، جنبهٔ فوریت داشت• لازم بودباو آموخت که باچه کسی سروکار دارد! آهای! آقایان ثروتمندان! شما نمیتوانید همه نعمتهای دنیا راشخصا مصرف کنید ، زیرا پرخوری سوء هضم میآورد زیرامعدهٔ شما بزرگتر ازمعدهٔ فقرا نیست شما بجای معدوم ساختن غذاهای اضافی آنهارا تقسیم میکنیدوبا تبختر تکه نانی جلو فقرامی اندازید ! آری! شما تکه نانی بمامیدهید پناهگاهی در اختیارمان میگذارید لباس وشغل بمامیسپارید ووقاحت وجنون و ستمگری وخرفتی را بحدی میرسانید که تصورمیکنید ما ازشما متشکریم! این نان، نان بزرگی است، پناهگاه، اطاق نوکران، لباس لباس کار ، شغل مسخرگی است .

البته اینهارا شما بمامیدهیدولی بسیارخرفت هستید ! خیال میکنید برگردن ما حق پرورش دارید ، ومامرهون شمائیم ، منتظرحق شناسی ازجانب ماهستید ؟

بسیارخوب ماحاضریم ، حاضریم سینه تان را بشکافیم اخانم- های زیبا ،حاضریم تکه تکه تان کرده زنده بگورتان سپاریم وبنددلتان را بادندان بدریم !

آیا این جوزیان عجیب الخلقه نیست ؟ چه لیاقتی دارد ؟ شاهکار زده، ثمرهٔ حماقت پدر وننك وتردامنی مادر است . باوجود خود برسر ما منت میگذارد • این سمبول ننك وافتضاح میلیونها دستخوش میگیرد • اراضی، کاخها،شکارگاهها ، دریاچه ها ،جنگلها، حتی خودمن بعنوان باج بوی تسلیم میشویم درمدح او چکامه ها سروده میشود ! امابارکیلفدرو مردتحصیلکردهٔ رنجدیده که مغز خودرا با مضامین بین کتابهای بزرگ انباشته است : این مخزن علم وادب، باروح بزرگ وهمت عالی، بالیاقت فرماندهی آرتشهای عظیم ، نبوغ نویسندگی

تراژدیهائی بهتر از «دریدن» و «اتوای»، استعداد و شایستگی امپراطوری بزرگ، وضعی دچار میشود که بدست این کمتر از هیچ از گرسنگی نجات یابد!

وه که تا چه مایه این ثروتمندان پست و غاصب و ستمگرند!

این زن پست و هرزه با تظاهر به نکوکاری اعمال قدرت میکند و مرد بلندپایه‌ئی را مجبور میسازد که چون پرندهٔ بیمقداری ازسفره او خرده نان برچیند! اوه چه اجتماع ظالمانه‌ای! آیا روزی فرامیرسد که در آنچهار گوشه سفره را گرفته مهمان و مهماندار مست و هشیار و هر آنچه را که روی میز وزیر آنست با بیشرمهائی که نیکی میکنند و احمقهائی که احسان میپذیرند، همه و همه را بسوی آسمان بی عدالت پرتاب کنند! بامید آنروز اینك باید چنگال بر تن جوزیان فرو برد!

بارکیلفدرو چنین افکاری بر سرداشت. این غرش از روح او برمیخاست حسودان عیب دیگران را باسوزش درونی خود در هم آمیخته وخویشتن را بدینسان تبرئه می کنند . هیجانات درونی نفرت‌انگیزی در مغز وحشی بارکیلفدرو بهم میشوشید درگوشه‌ای از نقشه‌های جهان نمای قرن پانزدهم قسمت سفید ومبهمی بچشم می‌خورد که بر آن نوشته بودند:

«Hic Sunt Leones» *

چنین گوشه تاریك ومبهمی در مغز انسان نیز وجود دارد هیجانات درونی درگوشه‌ای ازمغز نسان کمین کرده است و دربارهٔ این منطقهٔ تاریك روح بشر میتوان گفت که: «اینجا کنام شیران است»

آیا این استدلالات وحشیانه کاملا پوچ وبیمعنی بود؟ آیا سهمی ازقضاوت صحیح در آن نمیتوان یافت؟ باید گفت نه

تذکر این موضوع وحشت آوراست که قضاوت انسان دربارهٔ خود عادلانه نیست. قضاوت نسبی وعدالت مطلق است. دربارهٔ تفاوت قاضی وعادل بیندیشید

شیران، وجدان خود را باقدرت بیان قانع می کنند. آنها در

*) اینجا کنام شیران است

راه غلط تمرین میکنند • مغالطه کار همواره دغلباز است. دغلبازی به تفاهم لطمه میزند منطق نرم وظریف وشکننده‌ای بشریران خدمت میکند .وبا این منطق ، حقیقت درظلمت وتاریکی ناپدید میشود •این ضرب شست منحوس است که اهریمن بریزدان واردمی آورد

مغالطه کاران ، افتخاری بالاتر ازاین نمیبینند کــه وجدان کسی راجریحه دارسازند .

بــارکیلفدرو ، ازفــکراینکه ممکن است نقشه‌هایش نــاتمام بماند احساس ناراحتی می‌نمود عملیات پردامنه‌ای در نظرگرفته بود ولی میترسید که باجرای همه آن موفق نگردد .

مردی سوزان وکنجکاو وسرشار ازنفرت چگونه میتوانــد چیزی رانسوزاند، سرازبدن کسی جدا نکند ! اووحشی مخرب وحیوان درنده‌ای بود ، درسعادت دیگران رخنه میکرد گوئی بهمین منظور آفریده شده است•

دربارانگلستان محیط ناامن وپوچ در آنجا چیزی خطرناکتر از تیری که برهدف نخورد وجود ندارد . زیرادر برابر دشمن، نقاب ازچهرهٔ انسان افتاده ودشمن تهییج میشود، مهمتر ازآن ارباب راضی میشود ، سلاطین از نوکران ناشی بیزارند ضربهٔ شمشیر ومشت باید ماهرانه واردشود اهل شهری را سر ببرید ولــی نگذاریــد کسی خـون دماغ شود کسی که می کشد ماهر ولی آنکه مجروح میسازد نالایق است . هرگز چاکران درگاه نباید زخمی شوند• آنها مثل ظروف چینی هستند نگذارید ترك بردارند •شکستید میتوانید جای آنها ظرف تازه‌ای بگذارید •

این امر دربارهٔ غیبت وبدگوئی نیز صدق میکند بدگو باشید ولی ماهرانه عمل کنید

خنجر بزنید ولی خــراشی واردنسازید • لااقــل سوزن را آلوده بزهر کنید

بارکیلفدرو ، درچنین محیطی واردعمل شده بود.

کوتوله‌ای که نفرت میورزد چون شیشه دربسته‌ایست که غولی در

میان‌دارد. غولی بی‌اندازه بزرگ درون شیشه‌ای بسیار کوچك که هردم بانتظار لحظه‌ایست که از آن درآید. مظروف ازظرف بزرگتر است وه که غول بیکاره تاچه حد شگفت‌انگیز است. غول درون کوتوله ، شهوت‌ومردم آزاری است

بارکیلفدرو، بادقت‌تمام منتظرلحظه‌ای مناسب‌بود آیا این لحظه‌فراخواهدرسید؟ فرق‌نمیکند؛ اوبانتظار خواهدنشست. بازی بامقدرات عزیزان درگاه مخصوصا آنهائی که‌مقامی والاتردارند، رخنه از گوشه‌ای ناپیدا بدرون دستگاه بازی‌هیجان انگیز وچون سرودنی اشعاررزمی لذت‌بخش‌است. حمله‌ازمرتبه پائین به مقامات والاعلی درخشان است پشه‌ای برشیر حمله میکند چه منظرهٔ باشکوهی!

سلطان جنگل ازنیش پشه ناراحت شده وخشم بیحد خودرا علیه‌ذرهٔ ناچیزی مصروف میدارد . برخورد مصاف اوبا پلنگ‌تیز دندان اینقدرناراحت‌کننده نیست. حال‌به‌نقش مخالف نظر کنید ، نیش‌حشره‌برتن‌شیر میخلدوپشه‌باد برآستین افکنده ومیگوید:

خون‌شیر شرزه درعروق من‌جاری است.

با اینحال این تخیلات فقط غرور بارکیلفدرو را تا حدی میتوانست تسکین‌دهد. اذیت‌وآزارچیزی است‌ولی شکنجه‌لذت‌بخش‌تراست رؤیاهای اونیمه‌تمام‌بود

کسی که‌دربرابر نیکی‌دیگران انتقام‌میگیرد مرد تمام‌عیاری است! بارکیلفدروچنین‌مردی‌بود.معمولا نمك‌ناشناسی معلول‌فراموش کاری‌است ولی‌این قهرمان‌مردم آزار ازفرط خشم‌نمك‌نشناسی‌میکرد. حق‌ناشناس معمولی تودهٔ خاکستری بیش نیست . ولی حق‌ناشناسی بارکیلفدرو چون آتش‌زبانه‌میکشید، آتشی که ازنفرت،خشم، سکوت وکینه برخاسته‌و بانتظار سوختن هستی جوزیان شعله‌ور میگردید. تاکنون هرگزمردی اینچنین‌نیست بزنان‌کینه نورزیده است. دیگر انتقام. مشغله خاطروما یه شب‌زنده‌داری‌های بارکیلفدروشده‌بود.

کسی چه میداند شاید این کینهٔ عمیق، ازعشق باطنی سرچشمه میگرفت.

IX

بارکیلفدرو در کمین گاه

بارکیلفدرو، فکری جز یافتن نقطه حساس جوزیان وحمله از آن سمت، درسر نداشت.

خواستن تنها کافی نیست، توانائی لازم است.

این قدرت ازکجا بدست میآید؟

سئوالی بود که باپاسخ آن تمام مسئله حل می شد.

جنابتکار واقعی چون برق بااولین سنگی که بدست آید بر فرق انسان میکوبد.

تبهکاران زبردست، ازغافلگیری. این وسیله مساعدار تکاب جنایات کمك می گیرند.

هنری شاعرانه تر ازفرصت طلبی واستفاده ازحوادث نیست.

باید باچشمان بازمنتظرماند، طرف را کاملا شناخت وزمینه را بخوبی سنجید.

کوئین آن، برای بارکیلفدرو زمینهٔ کار محسوب میشد بارکیلفدرو خودرا بوی نزدیك میساخت. اینقدر بوی نزدیك شده بود که گاهی تصورمیکرد صدای علیاحضرت را که درتنهائی باخود حرف میزند بخوبی می شنود.

گاهی ازنزدیك شاهد بحث و مکالیات دو خواهر بود. حتی کلمه ای نیز ازاو پوشیده نمیداشتند. باخضوع وخشوع بگفته های آنها گوش میداد وازاینراه برمراتب اعتمادشان می افزود.

روزی در باغ هامپتون - کورپشت سر دوشس که خود بدنبال ملکه راه میرفت قدم برمیداشت. کوئین آن لب بسخن گشود و گفت:

- حیوانات خوشبخت تر اند، بجهنم نخواهند رفت.

جوزیان پاسخ داد.

- حاجتی نیست، در جهنم بسر میبرند.

این پاسخ دندان‌شکن، فلسفه مذهبی ملکه را درهم میریخت.

کوئین آن آزرده خاطر شد و روبه جوزیان کرده و گفت:

- عزیزم، مثل آدمهای احمق، درباره جهنم بحث میکنیم مطلب را از بارکیلفدرو بپرسیم. شاید در این باره چیزهائی بداند.

جوزیان پرسید:

- چون شیطان؟

بارکیلفدرو پاسخ داد.

- نه قربان چون حیوان.

این بگفت و تعظیم کرد.

ملکه به جوزیان گفت:

- او از ما عاقل‌تر است.

مردی چون بارکیلفدرو، وقتی به ملکه نزدیک می‌شد، گوئی آنرا در اختیار خود گرفته است. حق داشت بگوید: او مال من است. اینک موقع آن فرارسیده بود که از این موقعیت استفاده کند.

پای او بدربار باز شده، و صاحب شغلی شده بود، حاضر نبود تصادف مناسبی را ازدست بدهد، یکبار ملکه تبسم کرده و باین ترتیب اجازه شروع بشکار صادر شده بود.

ولی آیا این اجازهٔ خشک و خالی باو امکان میداد که پروبال کسی مثل خواهر شخص علیاحضرت را درهم شکند؟

این نکته بناچار لازم بود روشن شود. آیا ملکه خواهرش را دوست دارد؟

اشتباه کوچکی ممکن است همه زحمات را هدر دهد.

قمارباز قبل از هرکار بورقهای خود می‌نگرد تا ببیند چه

ورقهای برنده‌ای در دست دارد؟ بارکیلفدرو از تناسب سن و سال دو ـ خواهر شروع کرد: جوزیان بیست و سه ساله و آن چهل و یکساله بود. این برگ برنده بود.

وقتی زن به پائیز عمر میرسد خیلی زود قابل تحریك است.

کینهٔ عمیقی نسبت بسن و سال احساس میکند زنان زیبا که در نظر دیگران چون گل نوشکفته‌ای جلوه میکنند در نظر وی بمثابه خار زهرآگینی است. گوئی طراوت و زیبائی را از وی گرفته و به نوجوانان سپرده‌اند.

راز کینهٔ درونی ملکهٔ چهل و یکساله، از نظر بارکیلفدرو پوشیده نماند.

بارکیلفدرو برملکه مینگریست. اورا چون آب راکدی میدید. آکنده از بلاهت و در مغزوی احساسات نارس و افکار ناچیزی دور میزد

تمایلات و آرزوهای وی بی شکل و ناپخته و خام بود، چیزی احساس میکرد، درباره مطلبی فکر میکرد. ولی حدود احساسات و افکار او محو و مبهم بود

ضمیر ملکه تیره و تار، و هرچند یکبار فریادهای حیوانی و خشونت بار از آن صادر میشد. ازاین نظر لازم بود که همواره مراقب حال او باشند مسئله‌ای برای بارکیلفدرو مطرح شد، آیا کوئین آن، قلبا نیکی و یا بدی جوزیان را میخواهد؟ حل این مسئله لازم بود

تصادفات زیادی به یاری بارکیلفد روشتافت او دائما کمین کرده بود

کوئین آن از جانب شوهر، باملکه پروس نسبت داشت. تصویر میناکاری او را در اطاق خود گذاشته بود ملکه پروس نیز بمانند او خواهر نامشروعی کوچکتر از خود داشت که بنام بارون دریکا معروف بود.

روزی ملکه در حضور بارکیلفدرو از سفیر پروس، دربارهٔ دریکا پرسید.

- میگویند ثروتمنداست ؟

سفیرپاسخ داد :

-خیلی

-قصرهای عالی دارد ؟

-زیباست ؟

زیباترازخواهرش

- باچه کسی ازدواج خواهدکرد ؟

- باسنیورعالیقدری بنام کنت گورمو .

- نامزدش زیبااست ؟

-خیلی .

- آیادریکا جوان است ؟

-آری .

- زیبائیش بپای ملکه میرسد؟

سفیربصدای آهسته پاسخ داد :

-زیباتراست .

بارکیلفدرو زیرلب زمزمه کرد :

-چه بیشرم .

ملکه پس ازلحظه‌ای سکوت گفت :

- این حرامزادها !

بارکیلفدرو صیغهٔ جمع (حرامزاده‌ها) رایادداشت کرد .

باردوم ، هنگام خروج ازکلیسا بارکیلفدرو پشت سرملکه بود ، لرددیویددیری - مورکه از برابرصف زنان عبورمیکرد توجه همه آنها رابخودجلب نمود ، سروصدائی برخاست :-وه‌چه خوشگل است ! - چه جوان رعنائی !-چه آقائی !-چقدرزیباست !

ملکه زیرلب گفت :

-چقدرلوس !

بارکیلفدرو نیزشنید

مسئله روشن شد .

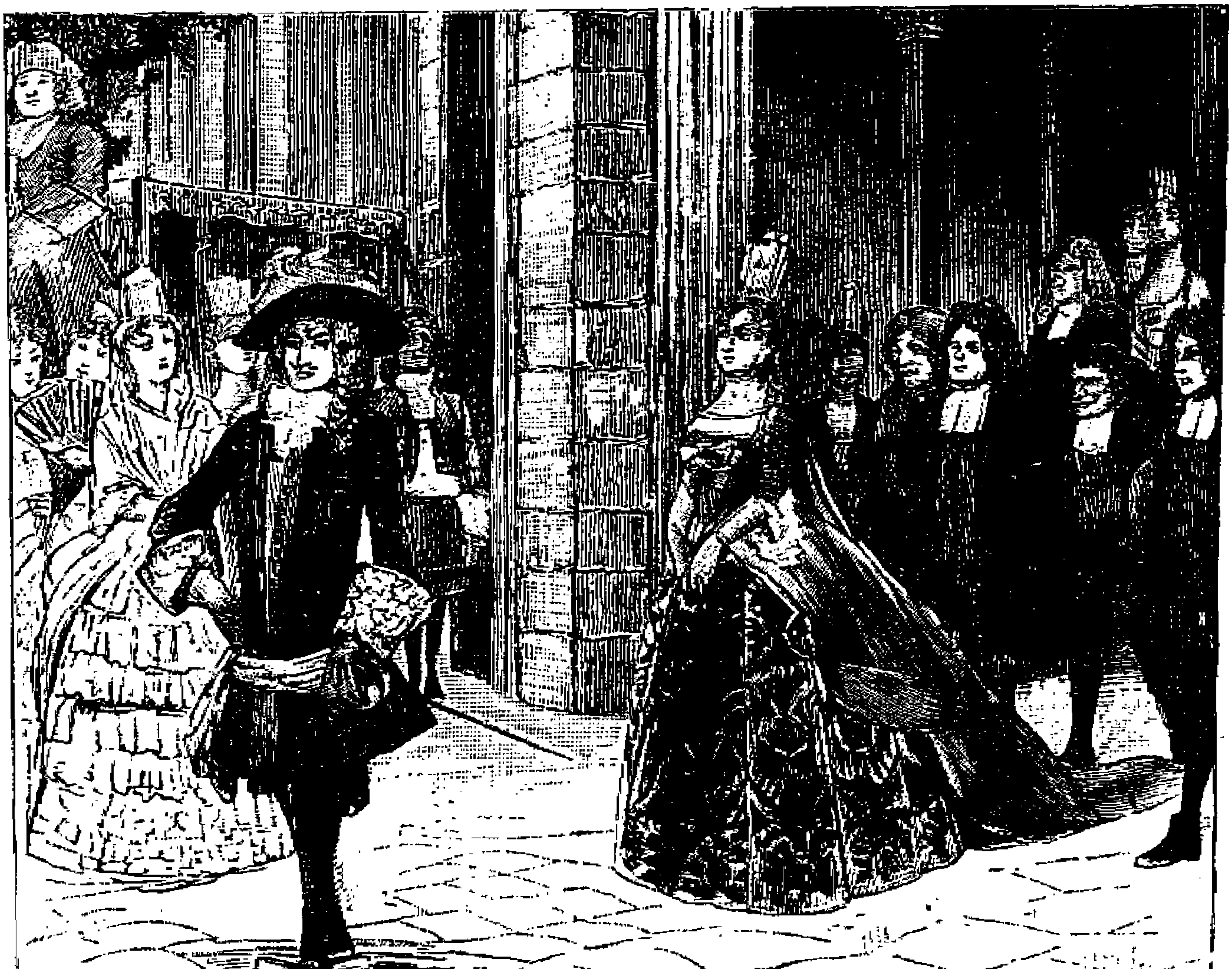

میتوان به‌دوشس بدون آنکه ملکه برنجد آسیب رسانید

اینک سئوال دومی در پیش بود .

چگونه میتوان به‌دوشس آسیب رسانید ؟

باشغل ناچیز کنونی ، چگونه‌میتوان به‌دوشس باآن‌جاه و مقام صدمه‌زنند ؟

XII

اسکاتلند ، ایرلند ، انگلستان

نکته‌ای راتذکردهیم، جوزیان باملکه درارتباط مستقیم‌بود. بااینحال، مثل‌ملکه الیزابت‌برای خوددرباری تشکیل‌داده‌بود ، که سردسته درباریانش‌لردديويد دیری‌موربود . غالبا بهمراه نامزد خود بتماشاخانه‌ها ، مسابقات اسب‌دوانی میرفت.ازطرف پادشاه انگلستان به‌آندواجازه ویا بهتر بگوئیم‌دستور ازدواج‌داده شده‌بود

در آن‌دوره درلامبث‌مسابقات جالب‌وباشکوه مشت‌زنی‌ترتیب داده‌میشد اسقف‌کنتربوری دراین‌ناحیه کاخ‌وکتابخانه با عظمتی‌داشت دریکی‌ازروزهای زمستان‌آنسال ، مسابقهٔ‌پرشور و هیجانی بین دونفر از قهرمانان مشت زنی ایرلند واسکاتلند در جریان بود.

لیدی جوزیان ولردديويددیری‌مور نیز بتماشای‌این‌مسابقات رفته‌بودند پس‌ازآنکه دوقهرمان‌ایرلندی واسکاتلندی ، درمیان شوروهیجان‌تماشاچیان ، هردوغرقه بخون‌گشتند ، پس‌ازآنکه چشم یکی ازآنهاازحدقه‌درآمده وچهاردندان‌دیگرخردوخاکشیر شد، پس ازآنکه دوجسدنیمه جان‌قهرمانان‌را ازمیدان‌بخارج بردند،مسابقه بپایان‌رسید .

ضمن مراجعت ، لیدی جوزیان زیربازوی لرد ديويد را

گرفته وگفت:

ـ بسیار زیبا بود . ولی، ...

ـ ولی چه ؟

ـ تصور میکردم که تماشای آن ، دلتنگی و گرفتگی خاطرم را برطرف خواهد ساخت . افسوس که تصورم بیجا بود .

لرددیوید ایستاد، نگاهی بصورت جوزیان انداخت. دم فرو بست و باد بر گونه‌ها انداخته و سر را تکان داد . این بآن معنی بود که ، نگاهش کن ! سپس گفت :

ـ دلتنگی و گرفتگی خاطر دوای دیگری دارد

ـ آن دوا چیست ؟

ـ جوئین پلین .

ـ دوشس پرسید :

ـ جوئین پلین کیست ؟

بخش پنجم

جوئین پلین و دئا

I

(خنده جاوید)

طبیعت ، در بخشش زیبائی به جوئین پلین اسراف عجیبی بخرج داده بود . به او دهانی تا بیخ گوش ، گوشهائی تا گوشه چشم ، دماغی بدشکل و تلو تلو خوراز و خطوط چهرهٔ عمیقی داده بود . هر که براو مینگریست بی‌اختیار از خنده روده بر می‌شد

جوئین‌پلین زیبائی خودرا مدیون طبیعت بود • آیا طبیعت به تنهائی به‌چنین هنرنمائی قادراست ؟

آیا کسی در این کار بیاری طبیعت نشتافته‌است ؟

دوچشم درخشان پردرد ورنج، حفره‌ای بنام دهان ، تکه گوشتی با دوسوراخ بجای منخرین وصورتی شکسته چهرهٔ بظاهر خندان اورا تشکیل می‌داد. آیا طبیعت به تنهائی قادر به آفریدن چنین شاهکاری است ؟

آیاهر خنده‌ای نشانهٔ شادکامی است ؟

هنگامی که اولین آثار شادی‌ازدیدن این معرکه‌گیر برطرف می‌شد واورابدقت می‌نگریستند ، آثاردست هنرمندی برچهرهٔ او نمودارمی‌شد . چنین قیافه‌ای خدادادی نبود ، بلکه‌ساخته وپرداخته اراده دیگران بود . کمال‌طبیعت هرگز باین پایه نمی‌رسد

دست‌بشر فقط‌قادر به‌ایجادزشتیهاست ،

نیمرخ چهرهٔیکمرد حبشی‌را نمیتوان بصورت‌نیمرخ رومی درآورد ، ولی‌دماغ متناسب‌یونانی باکمی دستکاری بآسانی تبدیل به‌دفاغ نژادمغول میشود

آیا جوئین‌پلین‌در ایام‌کودکی چنان‌موجود جالب توجهی بوده‌که به‌تغییرصورت اوهمت‌گماشته‌اند ؟ کسی‌چه‌می‌داند آیا از این‌عمل منظورسودجویانه‌ای درمیان‌نبوده‌است ؟ ظواهرامر نشان میداد که تبهکاران‌ماهری درخطوط‌صورت این‌مرددراولین روزهای تولد وی‌دست‌برده وشایدصاحبان علم‌اسرارآمیزی‌که مترادف با جراحی‌است . چاقوی‌جراحی رابرچهره وی‌آشنا ساخته‌اند .

برطبق‌رموز علم‌مزبور گوشه‌های دهان‌اوراشکافته ، لبهارا تراشیده، لثه‌هارا برهنه‌کرده، گوشهارا کشیده، ابروهاوگونه‌هارادست‌کاری‌کرده عضلات‌بضعی رامسطح‌بادوخت ودوزپوست برروی محل التیام جراحات‌پیوندزده وچهره‌رابصورت وحشت‌آوری درآورده بودند جوئین‌پلین محصول‌چنین هنرمندی‌بود

کسی ازمادرباین شکل‌متولدنمیشود •

بهرتقدیرجوین پلین نشانهٔ موفقیت بود . اومـوهبت تقدیـر برای رفع اندوه دیگران بود ولی چه تقدیری؟ آیـا غیرازمشیت الهی شیطانی نیزوجوددارد ؟

سئوال راطرح می کنیم بدون آنکه بدنبال جواب آن برویم

جوین پلین مسخرهٔ نمایش بود • وقتی جلـو تماشاچیان ظاهـر می‌شد حتی اشخاص مالیخولیائی رانیز شفامیداد اشخاص عزادارازاو دوری می کردند مبادا شلیك خنده راسر دهند .. روزی جوین پلین حتی دژخیم را بخنده انداخت . ازدیدارجوین پلین ازخنده روده برمیشدند وقتی لب بسخن میگشود ازحـال می رفتند ، اوقطب مخالف انـدوه بـود اسپیلین در یك قطب وجوین پلین درقطب دیگر قرارگرفته بود . بزودی در بازارمکاره‌ها وچهارراه‌های شهرمعروف شد .

خنده جوین پلین ، مردم را بخنده میانداخت ولی اوخـــود نمیخندید . صورتش خندان ولی قلبش غرق ماتم بود برچهره وی که قربانی هنر دشمنان بشر شده بود حالت خنده نقش زده بودند او قادرنبود که این خندهٔ را ازپیشانی، گونه‌ها ، ابروان ودهان خوددور کند

ارادهٔ جوین پلین درخنده انداختن مردم بی تاثیر بود خنده‌اش اتوماتیك وکسی دربرابراو یارای مقاومت نداشت • دونـوع ازحرکات دهن مسری است ؛ خنده وخمیازه

احساسات مختلف جوین پلین خنده اورا دوچندان میکرد • شگفت زدگی، آلام درونی، خشم ودلسوزی وی کشیدگی عضلات صورت وخنده اوراعمیق ترمیساخت

گریه‌اش مضحك بود . باهرفکر وعملی که داشت بمحض اینکه خودرا به تماشاچیان نشان میدادشلیك خنده برمیخاست

هرفکروخیالی که برسرمردم بود بدیدن جوین پلین جای خود را به شادی وانبساط میداد، خنده ناگزیرمی نمود .

هنرباستانی برای تاتر یونان چهره‌ای ازبرنز بحـال شاد و خندان بنام کمدی در نظرگرفته بود ، براین چهره طنزو نیشخند

عاقلانه ، مجموعه آلام ، مصائب ودلتنگی ها نقش می بست یکی از گوشه‌های لبانش متوجه نوع بشر وحالت تمسخر بخود گرفته وگوشه دیگر آن بعنوان کفر وناسزا بسوی خدایان برمیگشت ۰ماسك مبهم و پیچان کمدی باستانی برچهره انسان زنده‌ای نقش شده واوراجوین پلین نامیده بود ۰

او برگردن خود بارسنگین سری را که سرشارازخنده بود حمل می کرد ۰ وه که خندهٔ جاویدان بردوش مردتاچه حد بارسنگینی است !

آری خندهٔ لایزال ، چیزی میگوئیم وچیزی می‌شنویم ۰قبول آن حتی برای طرفداران مذهب مانی نیز خالی از اشکال نیست وقتی سخن ازاراده بمیان می آید برای ما ناتوانی آن باور کردنی نیست.

هرموجودی چون متنی است که حاشیه‌ای آنرا تغییرمیدهد حاشیهٔ جوین پلین چنین بود

اگربه نیروی اراده ودراثر تمرکز افکار دوراز هرنوع هیجانات درونی وبشرط ثبات قدم بکوشد که خندهٔ لایزال را بصورت خود تثبیت کند حالت غم انگیزی پیدا نموده وبیننده‌را بجای خنده بوحشت خواهدانداخت ۰

باید گفت که جوین پلین هرگز چنین کوششی بکار نمی بست زیرا کوشش وی حاصلی جزخستگی درد آلود واندوه تحمل ناپذیر نداشت

مردم بمحض برخورد باجوین پلین بخنده درآمده وسر - برمیگرداندند زنهامخصوصا از قیافه‌او وحشت داشتند او وحشت انگیز بود باشادی ولی بطورغیرارادی بدنبال اومیرفتند . وقتی آثار خنده‌ازروی آنان محو می‌شد تازه‌پی میبردند که نگاه برجوین - پلین ، چهره غیرقابل تحمل است

جوین پلین ، قوی بنیه ، چابك ودارای هیکل عادی بود همین اندام متناسب نشان میداد که کراهت چهرهٔ اوکار طبیعت نیست ۰ شایدروزی این جوین پلین خوش اندام سیمای زیبائی نیزداشته است

هنگام تولد کودکی چون کودکان دیگر بوده ولی بدون آنکه دست به ترکیب هیکلش بزنند ، صورت اورا دگرگون ساخته اند.

دندانهای اودست نخورده مانده بود • دندان برای تکمیل خنده لازم است • دندانهای جمجمهٔ مردگان نیز بجای خود باقی است.

مسلما عمل جراحی هولناکی برصورت او انجام گرفته بود• ولی اوچیزی از این عمل بخاطر نداشت ، چنین عملی فقط برچهره کودکی که هنوز رشد کافی پیدا نکرده است امکان پذیر میباشد کودک خردسال جای زخم راچون نوعی از بیماریها تحمل میکند میدانیم در آندوره نیز وسائل بیحسی وبیهوشی بیمارانی که ازدرد مینالند کشف شده بود. منتها این عمل را به سحر وجادو نسبت میدادند امروز این اعمال بنام آنستزی معروف است

علاوه بر تغییر قیافه وی مربیان وی باو ورزشها و عملیات قهرمانی مختلفی یادداده بودند ،مفاصل واعضاء بدن اودر نتیجه تمرین و ممارست قادر به انجام انواع عملیات نرمش وآکروباسی شده بود ازرموز حرفهٔ معرکه گیری چیزی کم نداشت .

موهای اورا یکبار برای همیشه برنگ گل اخری در آورده بودند این موها به یال بیش از زلف شباهت داشت • عملیات جراحی که هم آهنگی صورت او راازمیان برده وعضلات چهره اورا دچار بینظمی ساخته بود، تاثیری براستخوانها باقی نمیگذاشت •

زاویهٔ صورت اوحاکی ازدرایت عجیب او بود درماورای این خنده مثل دیگران روح فکوری داشت •

جوین پلین ازخنده خود چون هنر گرانبهائی استفاده میبرد بکمک خنده خود اعاشه میکرد •

گمان میرود که جوین پلین را تاکنون شناخته باشید اوهمان کودك بی یار و یاوری بود که دریکی ازشب های سردزمستان در ساحل پرتلندیکه وتنها ماند ودرکبالسکهٔ سیاری در ویموث از وی نگهداری شد ،

II

دئا

کودک مزبور اینک جوان بیست و پنج ساله‌ای شده و پانزده سال از آن شب غم‌انگیز میگذشت.

اورسوس . هردو کودک را بزرگ کرده و خانواده کوچ نشینی را تشکیل داده بود

اورسوس و هومو، هردو پیر شده بودند. سر اورسوس کاملا طاس و رنگ گرگ خاکستری شده بود. عمر گرگ، چون سگ مشخص نیست، مولن عقیده دارد که بعضی گرگها تا هشتاد سال عمر میکنند.

دخترکی را که از بغل زن یخ‌زده‌ای درآورده بودند اینک دختر بزرگ شانزده ساله‌ای شده، موهای خرمائی اندام ظریف و باریک و زیبا چسمانی پرنور ولی نابینا داشت.

سرمای لعنتی زمستان، گدای بی‌پناه و کودکش را درمیان برف برزمین زده بود، بیک تیر دو نشان زده، مادر را هلاك و کودك را نابینا ساخته بود.

شبنم شامگاه، مردمکهای دخترك را برای همیشه فلج ساخته بود. درچهره او، که دیگر روشنائی برآن راه نمییافت، گوشه‌های لب بشکل غم‌انگیزی پائین افتاده و یاس عمیقی را منعکس میساختند . شگفت آنکه چشمان درشت و روشن او در برابر بینندگان میدرخشید. این دو مشعل فروزان فقط بیرون را روشن میساخت. دیدگانش تاریك بود ولی نور میپاشید. این اسیر ظلمات، محیط تاریك اطراف را روشن میساخت. او از اعماق تاریکی مطلق، از ورای دیوار سیاهی که بنام

F. MEAULLE SC.
G. Rochegrosse

نابینائی معروف است درخشندگی خاصی داشت، اوحتی خورشید دنیای خارج را نمیدیدولی همه کس در نگاه اوروح بزرگی را عیان میدیدند،
نگاه خاموش وی نشانه‌ای ازثبات آسمانی بود.
اوچون شب تاریکی بود که در آن ستاره‌ها میدرخشند
اورسوس علاقه‌دیوانه‌واری باسامی لاتین داشت. اورابنام دئا میخواند. اودراین باره لحظه‌ای باگرگ خود مشورت کرد و گفت:
- تونمونه‌ای ازبشرومن نمونه‌ای ازحیوانـاتم ، مابعالم سفلی تعلق داریم این دخترك نماینده‌عالم علوی خواهدبود. نزاری او نشانهٔ قدرت کامل است. باین‌ترتیب. جهان کامل انسانی، حیوانی وملکوتی در کلبهٔ‌ما جمع خواهدآمد. گرگ اعتراض نکرد.
دخترك باین‌ترتیب بنام دئا تعمیدیافت.
ولی اورسوس، برای نامگذاری جوین‌پلین زحمتی بخودهموار نکرد. همان روزی که برای اولین بار قیـافه خوفناك کودك وچشمان نابینای دخترك رادید.
ازکودك پرسید:
- پسر، اسمت چیست؟
کودك جواب داد:
- مرا جوین‌پلین می‌نـامند
اورسوس گفت
- توهم جوین‌پلین باش.
دئا درتمرین‌های جوین‌پلین شرکت می‌جست.
اگرتیره‌بختی بشررا بتوان خلاصه کرد، بهترین نمودارآن جوین‌پلین و دئا است. هردواحسـاس میکردندکه درون گوری بدنیا آمده‌اند: جوین‌پلین درتاریکی وحشت و دئا در ظلمت نابینائی وجودهریك ازآنها با نوعی ازتـاریکی آمیخته بود. این‌تاریکی، در درون دئا وبرچهرهٔ جوین‌پلین، نقش‌بسته بود. برای جوین پلین که از نعمت بینائی برخورداربود امکان‌مصیبت‌بار مقایسه‌خودبادیگران وجود داشت ولی دئـا در اثر نابینائی از این شکنجه روحی در

امان بود.

پرده تاریکی دئا رافراگرفته بود، وماسکی کریه صورت جوین‌پلین رامی‌پوشانید. شگفت‌اینجاست که ماسك‌صورت اوجزئی‌از گوشت‌بدنش بود. چهره‌اش‌قبلا چه‌ریختی‌داشته؟ خودنیزازآن‌بی‌خبر بود. چهره‌حقیقی اش‌محو شده واینك بجای‌آن سیمای عاریتی قرار گرفته‌بود. سرش‌بجای خودولی صورتش مرده بود. نوع بشربرای دئا و جوین‌پلین یك‌واقعیت خارجی محسوب‌می‌شد: آنهاخودرادور ازاین واقعیت‌احساس میکردند. آنهاتنها بودند تنهائی دئا مشئوم بودزیرا چیزی‌نمیدید. تنهائی جوین‌پلین دهشت‌انگیز بود، زیرا شاهدهمه چیز بود.

درنظر دئا حدودوجوداز سامعه ولامسه پافراتر نمیگذاشت. واقعیت برای‌او محدود، کوتاه‌وگذرا بود. تنها بایك بی‌نهایت با تاریکی، آشنائی‌داشت. امازندگی برای‌جوین‌پلین. جزاین‌نبودکه همواره جمعیت‌زیادی دور انسان حلقه زده ولی اورا بمیان خود راه ندهند.

دئا ، از شهر روشنائی تبعید شده‌و جوئین‌پلین ، از صحنه زندگی رانده شده‌بود.

آری‌این هردوناامید بودند. هردوبه اعماق مصائب کشانده شده‌بودند. اگر ناظری برآنها می‌نگریست کنجکاویش بااحساس ترحم‌عمیقی نسبت‌بآنها پایان می‌یافت.

آیاممکن بوداین‌دوموجود که تیره‌بختی بردوش آنان‌سنگینی میکرددواین دوکه درتعیین سرنوشت‌خود بهیچوجه مقصر نبودند ، احساس‌رنج والم‌نمایند؟

آری‌زندگی آنها دربهشت میگذشت.

شیفته یکدیگر بودند.

جوئین‌پلین دئا رامی‌پرستید. دئا نیزدیوانهٔ جوئین‌پلین‌بود وباومیگفت:

— آه چقدرزیبائی!

III

کور بینا

«Oculos Non Hahet Et Videt»

(چشم ندارد ولی می‌بیند)

درهمهٔ دنیا. فقط زنی جوین‌پلین را میدید. آنهم این دختر نابینا بود.

جوئین‌پلین راتنها ازگفته‌های اورسوس که ازراه پیمائی سخت وکشندهٔ وی درپرتلند برایش تعریف نموده بود می‌شناخت. اومیدانست هنگامی‌که کودک خردسالی بیش نبوده وبرجسد بیجان مادر، ازسوز سرمادرحال یخ‌زدن‌بوده، جوین‌پلین که کمی ازاوبزرگتر وخودکودک بی‌یارو یاور وپابرهنه‌ای بوده درمیان‌دشت پربرف بی‌پایان‌بشنیدن صدای‌او. خودرا بوی‌رسانده واورا دربرگرفته، ودرمیان خستگی‌و گرسنگی، درشب‌تاریک، اورا چون بارسنگینی بردوش کشیده واز مرگ‌حتمی نجات داده‌است.میدانست درحالیکه همه‌درهاحتی‌درهای آسمان بروی‌اوبسته شده‌بوده اودریچه قلب‌خودرا بروی‌اوبازکرده واورا درحالیکه ازپناهگاه خبری‌نبوده . درآغوش‌خودبناه داده ، جای‌مادر ودایهٔ اوراگرفته است. میدانست درحالیکه‌هرکس‌ممکن بوددر اخذتصمیم مرددباشد، اوقدم‌پیش‌گذاشته، واورا ازدرون گور محتوم‌بیرون‌کشیده ژنده‌پارهٔ خودرا برتن‌نیمه عریانش پیچیده‌واز گزندسرمای زمستان اورا درامان نگهداشته است. میدانست که‌این کودک، برای‌خاطراوبامرگ دست‌پنجه نرم کرده وپوزهٔ مرگ رادر لباسهای‌گوناگون، درلباس‌زمستان، برف، تنهائی، وحشت،سرما و

گرسنگی، برخاك مالیده است،

میدانست که جوئین پلین، تمام این فداکاریها وادرده سالگی، وقتی که کودکی بیش نبوده است در بارهٔ او ابراز داشته واینك که کودك ده سالهٔ آنروزی بصورت مردجوانی درآمده است، چشم و نیرو وثروت وی محسوب میشود.

باوجود فاصله زمانی مبهم ودردناك گذشته؛ فداکاری ، از خودگذشتگی وشجاعت اورا بطور وضوح تشخیص میداد. قهرمانی در صحنهٔ غیرعادی حدودمعینی دارد.

جوین پلین درعالم تصورات وی، چون خورشیدی لایزال جلوه می نمود.

جوین پلین کریم ورئوف ومهربان وچون خورشید درخشانی بود که گرمای آن جاودان ودوراز گزندکسوف ونیستی است.

دئا ، بادیدگان ظلمت زدهٔ خود، براین نورپرفتوت می نگریست خورشید سرمشق عالی نیکمردی است وديدگان دئا از دیدار جوئین پلین خیره می شد

تماشاچیانی که سری بی شور ودیدگانی بی بصیرت دارند . تماشاچیانی که افق فکرشان بسیارنامحدود است برجوین پلین بنظر جوان مسخره حقه باز معرکه گیر، زشت وخشنی که مقامی بین حیوان و انسان دارد می نگریستند .

تماشاچیان، جزبرصورت به چیزی توجه نداشتند.

امابنظر دئا اوقهرمان نجات بخش وفرشتهٔ نگهبانی بود که در عالم تاریك نابینائی دست شفقت بسوی او دراز میکرد. جوئین پلین برادر، دوست، راهنما، ونگهبان او بود. برصفحهٔ آسمان تصویربالدار اورادر لباس فرشتگان مشاهده می نمود.

دئای نابینا، توانائی دیدن ارواح وفرشتگان داشت.

IV

دو دلداده

اورسوس. این مرد فیلسوف که همه چیز را درك مینمود به افسونگری دئا اذعان داشت بارها میگفت ،

- نا بینا ، نامرئی را میبیند. وجوان همان بینائی است بر جوین پلین نظر میافکند و باخود میگفت ،

- نیمه جانور نیمه خدا

جوئین پلین نیز از عشق دئا سرمست بود. چشم دل دیده نامرئی ومردمك دیدگان چشم مرئی است. او دئا را بدیدگان میدید • درحشندگی او ایده آل ودرحشندگی جوئین پلین عینی بود جوئین پلین زشت نبود بلکه قیافه اش وحشت بار می نمود دئا نقطه مقابل او بود.

هرچه چهره جوئین پلین وحشت آور وهراس انگیز بود صورت دئا بهمان اندازه گیرا وجذاب مینمود دئا چون رؤیائی بود که جان گرفته است •

سراپای وجود او زیبائی وظرافت ، پاکی روح وجسم ، سپیدی اندام تا سرحد شفافیت ونگاه ملکوتی که برزمین دوخته میشد ، بالاخره لبخند معصومانه وی فرشتگان را بخاطر میآورد. او از هر لحاظ زن زیبائی بود.

جوئین پلین ، خودرا باوی مقایسه میکرد.

وجود او نتیجه دوانتخاب غیراختیاری بود. او نقطهٔ تلاقی دو شعاع علوی وسفلی ، دوشعاع سپیدوسیاه بود. جوئین پلین چون ذره ای بود که خیر وشر درعین حال میتوانستند براو بوسه زده ویاچنگ و منقار زنند

جوئین‌پلین محصول تقدیر ومشیت بغرنجی بود. سعادت و تیره بختی هردو بروی او انگشت نهاده بودند. اقبال شگفت اوازدو سرنوشت متضاد تشکیل میشد. براومدح وقدح جمع آمده بود او ملعون برگزیده بود.

اوکه بود؟ خودنیز نمیدانست وقتی برخودمینگریست خودرا باناآشنائی روبرومیدید. این ناآشناعجیب وغریب مینمودجوئین‌پلین گوئی مردی است که باسر بریده بزندگی ادامه‌میدهد چهره او بروی تعلق نداشت. این چهره وحشت‌آور مردم‌را مشغول مینمود وباعث وحشت وخنده آنان میشد. گوئی چهره انسان باپیکر جانوران تلفیق شده‌است موجی‌از اخم وزشت روئی برصورتش سایه میانداخت خورشید سیمای بشری هرگزتا این‌حددچارکسوف نشده‌است قیافه‌ای که‌تااین‌حدباعث‌وحشت وگریزنان گرددبیسابقه است گوئی بزندگی درتنهائی ابدی محکوم است. ولی‌نه ا جائیکه شرناشناس بیرحمی رابمنتها درجه‌میرساند نیکی نامرئی‌نیز شروع بمداخله نموده ودر وجوداو جاذبه‌ای برای‌جلب کبوترزیبائی بنام‌دئا باقی‌میگذارد.

برای تحقق‌این موضوع لازم بودکه دخترک‌زیبا، قادربدیدن صورت وحشت‌انگیز اونباشد. برای‌تامین خوشبختی‌وی؛ تیره‌بختی دخترك ضروری بنظرمیرسید. ودست‌تقدیردئا رانابینا ساخته‌بود.

جوئین‌پلین، بطور مبهمی‌احساس مینمودکه‌موردملاطفت‌قرار گرفته است. وقتی‌سن جوین‌پلین بحدی‌رسیدکه پی‌بمعنای مسائلی ببرد، اورسوس ازکتابهای قدیمی خودمطالبی درباره تغییرصورت کودکان برای وی خوانده ولی از نظر احتیاط آنهارا فرضیاتی وانمودکرده بود. فرضیات امکان‌پذیر بنظرمیرسند. احتمال‌زیادی داشت‌که جوین‌پلین‌نیز درسنین‌اول‌عمر دستخوش‌جراحی‌بیرحمانه‌ای شده‌باشد ولی‌بهرحال نتیجه‌عمل قطعی‌بود، سرنوشت اورا بزندگی درزیرآثارالتیام‌زخم محکوم ساخته‌بود.

این‌آثار التیام در نتیجه چیست؟ پاسخی نداشت دوربر جوین‌پلین سکوت وانزوا حکمروائی میکرد جزئیات‌این‌واقعه تلخ و

غم انگیز نامعلوم بود.

دئا درمیان درماندگی وی سرمیرسید. گوئی فرستاده‌ای آسمانی است که راه ناامیدی را بروی سدمیکند. او باهیجان وتاثر زیادی، لطف وتوجه دختر زیبارا شامل حال خودمی یافت. چهره وحشت آورش استثنائاً بوضع شگفت انگیزی ازطرف این روشنائی ایده آل مورد تحسین واعجاب قرار می گرفت. خود را چون عجیب الخلقه‌ای میدید که ستاره‌ای براوچشم دوخته است.

جوئین پلین و دئا دودلداده‌ای بودند که ازصمیم قلب یکدیگر رامی پرستیدند. سراپای سرگذشت آنها در این یك جمله خلاصه می‌شد؛

«دومرغ برآشیانی لانه کرده‌اند» آنها بقانون عمومی: پسندیدن، بجستجو پرداختن وبهم رسیدن پیوسته بودند.

نفرت مرتکب اشتباه وستمگرانی که جوئین پلین را بآن روز انداخته بودند، دچار ناکامی شده وبجای آنکه موفق به ناامیدی او شوند. وسائل سرورقلبی اورا فراهم ساخته بودند. مقدور شده بود که اورا ازاندوه بی پایان رهائی بخشند. تقدیر اورا بزخم شفا بخشی نامزد کرده بود.

جوئین پلین وحشت آوربود. بدست بشر وحشت آورشده بود. امیدوار بودند که اورا برای همیشه ازخانواده خود جامعهٔ بشری دور نگهدارند هستی اورا درسنین کودکی درهم شکسته بودند، ولی طبیعت که سازندهٔ همه شکستگیهاست، بترسیم آن همت گماشته واورادرانزوای خود تسلی داده بود. طبیعت بیاری فراموش شده‌ها می‌شتابد. جائیکه همه چیز ازدست رفت طبیعت بکمك می‌آید. درختان خزان زده را از نوسرسبزوزنده میدارد برسنگها عشقه میرویاند و دردلها عشق می پروراند

V

روشنی در زمینهٔ تاریك

این دوجوان با تکاء یکدیگر بزندگی خود ادامه میدادند
این دختر یتیم علیل، بر آنپسر یتیم زشت رو دلبسته بود
ایندو اسیر فقر، بطور توصیف ناپذیری مشغول شکر ـ
گزاری بودند •
شکر گزاری در برابر کی ؟
در برابر ظلمت بی انتها
تشکر پیش خود کافی است طلب بخشایش بال و پـر دارد و
بهرجا که لازم است پروازمی کند ادعای شما ، بیش از خودتان براز
این امر واقف است :
چه بسیار مردمی که بتصور خود در برابر ژوپیتر ولی واقعا
برای یهوه دعا کرده اند! چه بت پرستانی که دعایشان ازجانب ابدیت
اجابت شده است! چه منافقینی که تنها بعلت نیکوکاری واندوه ندانسته
در برابر خدا بدعا پرداخته اند !
جوین پلین ودئا حق شناس بودند
تغییر قیافه بمعنای نفی بلد ونابینائی بمنزلهٔ پرتگاه است
نفی بلد را بجان پذیره شده و در پرتگاه منزل گزیده بودند.
جوین پلین ، میدید که بفرمان سرنوشت ، درروشنائی دلفروز
روز ابرسپید وزیبائی بشکل زنی دلبر باوی نزدیك شده واورا در
آغوش می کشد ضربان قلب ویـرا احساس مـی کرد و پـی بمحبت
وی می برد ،
جوین پلین بدشکل مورد محبت قرار گرفته بود ، گوئـی گل

سرخی با کرم ابریشم بخاطر احساسی که از پروانهٔ دست پروردهٔ آن دارد نرد عشق میبازد ، کسی جوئین پلین مردود را برمیگزید

مسئله برسر تامین ضروریات است . جوئین پلین، دلدار خود ودئا معشوق خویش را یافته بود

خواری جوئین پلین تسکین یافته بودو بصورت شادی سکر آوری حاکی از اعتماد واطمینان درمی آمد این دوموجود بیچاره را ایده آل شان بهم پیوسته بود .

ازدوراه به نتیجهٔ واحدی رسیده بودند • دوحفره‌ای بودند که برای تکمیل یکدیگر بهم پیوسته باشند هرچه آن یکی کم داشت دیگری آنرا جبران می نمود. فقر یکی باغنای دیگری توام میشد • تیره بختی هر کدام از آنها مایهٔ سعادت دیگری بود .اگر دئا نابینا نبود ، آیا به جوئین پلین دل میبست، ؟ اگر جوئین پلین صورت درهم ریخته‌ای نداشت آیا دئا رامی پرستید ؟ برای دئا چه سعادتی بالاتر از این که جوین پلین مرد زشت روئی بود ، برای جوئین پلین چه لطفی بهتراز اینکه دئا نابینا بود ! برای جوئین پلین اگرتقدیر جز این پسندیده بود سعادت آنهارا درهم میریخت. دراعماق عشق متقابل آنها ارضاء نیازمندی طرف نهفته بودجوین پلین ودئا متقابلا نجات بخش همدیگر محسوب میشدند

جاذبهٔ شدیدی از تیره بختی آنهارا بهم پیوند میداد

این فکر همیشه بخاطر جوین پلین میگذشت :

ـ بدون او ، چه حال وروزی خواهم داشت ؟

دئا نیزهمواره بااینفکر مشغول بود:

ـ بدون او ، چه خواهم کرد ؟

ایندو تبعیدی به وطن واحدی تعلق داشتند . دوامر مقدر زشتروئی جوین پلین ونابینائی دئا ، باایجاد کمال رضایت بهم جوش میخورد ... وجود آنها برای یکدیگر کافی بود

جز وجود همدیگر خواستار چیزی نبودند . صحبت آنها لذت بخش ودوستی شان سکر آور بود به نیروی الهام متقابل دررؤیای

واحدی بسر می بردند . هردو بیك چیز میاندیشیدند . وقتی جوین ـ پلین قدم میزد ، صدای پایش بنظر دئا قابل تمجید بود آنها در عالمی تاریك وروشن ، عطرآگین وپراز صدای موزیك ومعماری های درخشان در عالم رؤیاهای لذت بخش همدیگررا درآغوش میفشردند آنها بیکدیگر تعلق داشتند .

آنها خودرا برای همیشه در شادی وهیجان شیرین عشق کنار یکدیگر میدیدند . چیزی عجیب تر از آن نبود که دو دوزخی، بهشتی بنا کنند

سعادت آنها غیرقابل بیان بود .

آنها از دوزخ بهشتی برائ خود ساخته بودند چنین است معجزهٔ عشق !

دئا صدای خندهٔ جوین پلین را بگوش میشنید جوین پلین نیز لبخند دئارا تماشامیکرد

شادی وسرورواقعی زندگی صورت حقیقت بخود گرفته ومسئله اسرارآمیز خوشبختی حل شده بود. اما بدست کی ؟ بدست دوموجود تیره بخت

دئا درنظر جوین پلین بحداعلا درخشنده وتابناك بود .

جوین پلین در نظر دئا نشانهٔ هستی بشمار میرفت .

هستی یکی از اسرارالهی است وحس اعتمادرا بر می انگیزد، واجب الوجودرا نمیتوان دید ، بلکه آنرا باید احساس کرد جوین پلین ، مذهب دئا محسوب می شد .

گاهی ازشوق وشور دربرابراو بزانو درمی آمد .گوئی راهبهٔ زیبائی در برابرفرشته ای زانوزده است .

ریگزاری را که دروسط آن واحه ای سرسبز قراردارد بنظر آورید درچنین واحه ای دو تن که از کاروان اجتماع رانده شده بودند بیکدیگر مهر میورزیدند

این عشقهای بی آلایش را نمیتوان بچیزی تشبیه کرد . دئا نمیدانست که بوسه چیست ، ولی شاید درطلب آن بود .زیرا نابینا ،

مخصوصا اگرزن باشد، آرزوها وتخیلات پردامنه‌ای دارد. شورجوانی شکوفان، جوین‌پلین رادراندیشه‌فروبرده‌بود . ترس ولرز اوبه نسبت‌سکرعشق افزایش می‌یافت. برای‌اومقدور بودهر آنچه‌میخواهد ازاین یاردیرینه دوران‌کودکی وبی‌خبرازنور وظلمت‌ودلبرنابینائی که‌جزپرستش اوچیزی نمیدید طلب‌کند . ولی‌فکرمیکردکه‌نباید به‌آنچه‌که این‌دختر زیباخود بسوی‌خواهد بخشیددستبردزند . با تخیلات شیرین‌وعشق‌ملکوتی برهیجانات‌خود غلبه میکرد

احساسات اوازاندیشه دربارهٔ چهرهٔ بهم‌خوردهٔ خود بصورت شرم وآزرم‌باعظمتی تجلی‌مینمود

این‌دوخوشبخت ، بسعادت‌ایده‌آل رسیده ودورادور چون دو ستارهٔ پرنور بیکدیگرعشق‌میورزیدند . جاذبهٔ‌عظیمی آنهارا بهمدیگر پیوندمیداد . ارواح‌شان بریکدیگربوسه‌میزد .

همواره‌زندگی آنهادرکنار هم‌گذشته‌بود . کودکی‌دئا با جوانی جوین‌پلین مصادف‌بود آندومدتها پهلوی‌هم برروی‌صندوق میخوابیدند زیرااطاقك وسعت‌چندانی نداشت . اورسوس بر کف اطاقك میخوابیدروزی هنگامیکه دئاهنوزکوچك بود جوین پلین احساس‌کردکه بزرگ‌شده است‌وشرم وخجلت‌براو روی‌آورشد . رو به‌اورسوس‌کرده وگفت؛ من‌نیز میخواهم‌برزمین بخوابم .شب‌هنگام کنار پیرمردبرروی پوستخرس‌درازکشید . اشك‌درچشمان دئاحلقه زد به‌همخواب‌خود اعتراض‌نمود .

جوین‌پلین مضطرب‌شدزیرا اورااز صمیم‌دل دوست میداشت ازاین به‌بعدروی کف‌اطاقك پهلوی‌اورسوس میخوابید . تابستانها درهوای آزادوکنار هوموبخواب میرفت . دئا سیزده‌ساله بود . غالبا شبها التماس‌میکرد ؛

- جوین‌پلین کنارمن‌بیا ، تاخوابم ببرد . مردی را در پهلوی خودوسیله‌ای برای‌خواب معصومانه میدانست . برهنگی را بادیدن تن‌برهنه‌میتوان شناخت‌ولی اوازبرهنگی بی‌خبربود . دئای وحشی جوین‌پلین‌را وحشی‌ترمیساخت . گاهی‌دئا ، بر روی‌تخت جلو

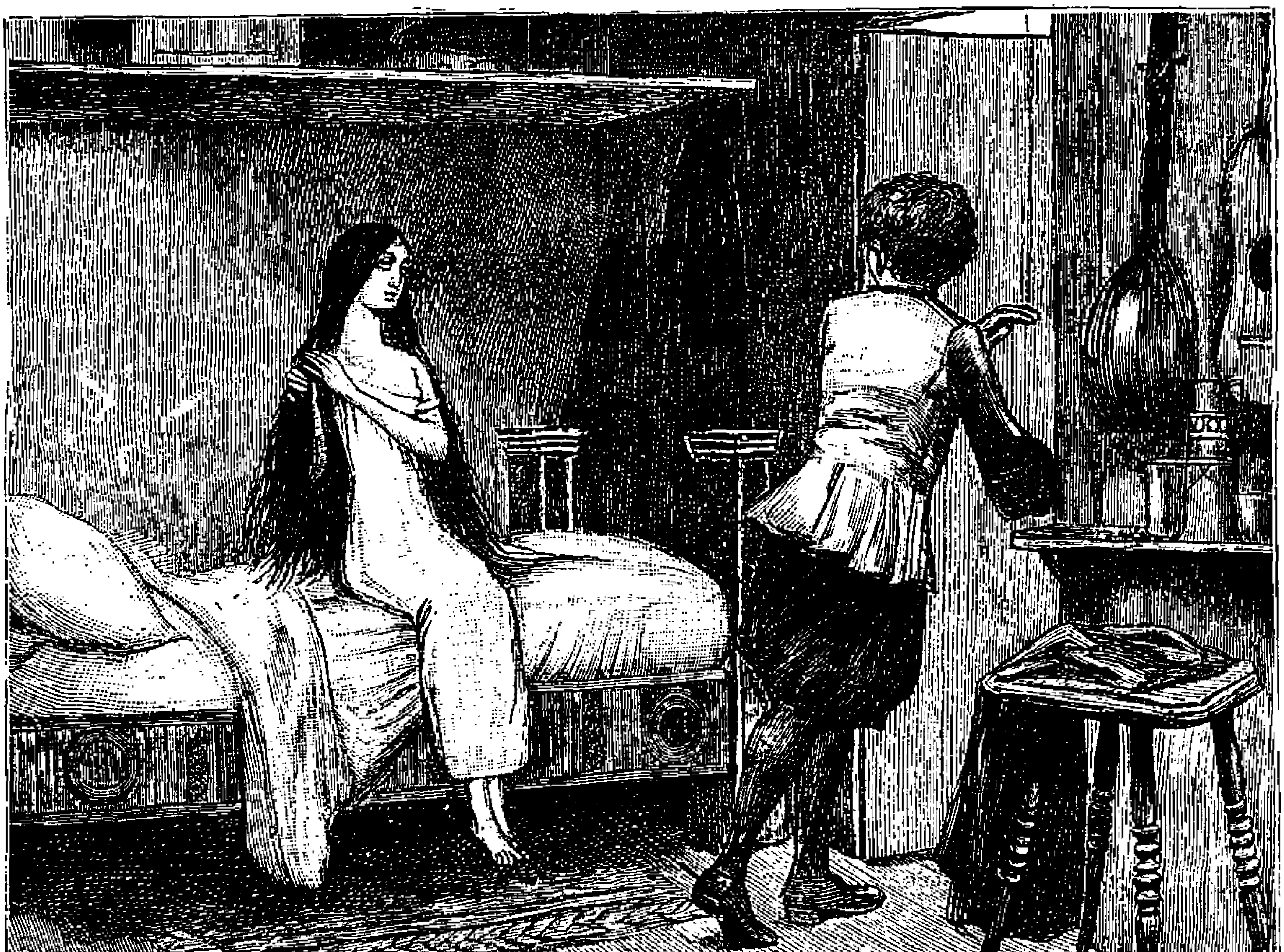

چشم‌جوین‌پلین نشسته با تن نیم‌لخت ، برکسوان بلندش شانه‌زده‌وسینه بلورین‌خود رادرمعرض تماشای‌وی میگذاشت . گوئی حوای‌جوانی آدم‌بی‌تجربه را بوسواس می‌اندازد. دراینحال جوین‌پلین‌راصدامیزد ولی‌او سرخ‌شده، چشم‌بزیرمیانداخت• نمیدانست‌چه‌بگوید،زبانش‌به تته‌پته میافتاد• سربرمیگرداند ، دچار وحشت می‌شد وپابگریز می‌نهاد .

درمیان صحنه‌های غم‌انگیز، چنین‌نغمه‌های‌عاشقانه‌ای‌سروده می‌شد :

اورسوس به‌آنها میگفت :

ـ ای‌خام‌طبع‌های بدبخت! یکدیگررا بپرستید.

VI

اورسوس قیم و آموزگار

اورسوس پیش‌خود بسخن ادامه‌میداد:

ـ روزی بلائی سرشان خواهم‌آورد. آنهاراوادار بزناشوئی خواهم‌نمود.

اورسوس، تئوری عشق‌را به‌جوین‌پلین می‌آموخت • یکبار گفت :

ـ میدانی، خدای‌مهربان آتش عشق را چگونه می‌افروزد ؟ اوزن‌را درزیرو شیطان‌را برروی‌اووانسان‌را بردوش‌شیطان‌میگذارد. شعله‌کبریتی لازم است•

یك‌نگاه برای‌برافروختن آتش عشق‌کافی است.

جوین‌پلین، بیاد دئا افتادوگفت:

ـ نگاه‌لازم نیست .

اورسوس بپاسخ‌گفت :

ـ جوان ساده‌لوح! آیا ارواح بـادیـدگان بیکـدیگـر می‌نگرند؟

گاهی اورسوس سرحال‌بود، جوین‌پلین که دل‌و دین درگرو عشق‌دئا نهاده بودمیخواست دربرابر اورسوس «ایز» گم‌کند. روزی اورسوس بوی‌گفت:

ـ بیخودی‌بخود زحمت مده. در عشق خروس لو میرود.

جوین‌پلین گفت:

ـ ولی‌عقاب چطور.

گاهی‌نیز اورسوس بـاخود میگفت:

ـ بهتراست‌که چوبی لای‌چرخ‌شان بگذارم. آنها دیوانه‌وار عاشق یکدیگرند. ممکن‌است‌ازاین‌کاررسوائی بـاربیاید. بایدبچاره جوئی‌برخاست والتهاب دلهای‌آنهارافرونشانید.

وقتی دئا خواب‌بود، اوباجوین‌پلین، دراین زمینه صحبت میکرد. هنگامی‌کـه جوئین‌پلین از اطاق خارج مـی‌شد با دئا سر صحبت‌را بازمی‌نمود،

ـ دئا نبـاید اینقدر خود را به جوین‌پلین نزدیك کنی زندگی باخیال دیگران، الم‌انگیز ونخوت‌ریشهٔ سعادت‌است. مردان ازچنك‌زنان می‌گریزند. ممکن است جوین‌پلین، دل درگرو عشق دیگری‌نهد، نمیدانی‌که اودراین‌زمینه‌چه «سوکسه» ای دارد!

جوئین‌پلین، عدم‌تناسب ارزشی ندارد. دربارهٔزشتی یکطرف وزیبـائی طرف مقابل‌بایدفکرکرد. فرزند، شورو شوق خودراکمی معتدل‌ترکن. اینقدراسیراحساسات ودلدادهٔ دئا نباش. تصورمیکنی که‌واقعاً برای‌خاطر اوخلق شده‌ای؟ به‌چهرهٔ دگرگون‌خود وصورت زیبای‌اونظرکن. به‌فاصلهٔ‌بین‌او وخود توجه نما. دئا مجموعه‌ای از زیبائی هاست! بدن‌سفید، موهـای‌قشنك، لبان‌غنچه، پاودست وشانه هـای‌زیبا وچهرهٔ‌مطبوع، روش‌خرامـان، صدای‌دلنشین‌او نشانهٔ‌آنست که‌اوزن‌نیست، فرشته‌است! اوزیبائی‌مطلق‌است. برای‌تسکین‌احساسات آتشین‌خود، باین‌موضوع توجه کن.

اورسوس هرچه بیشتر اندرز می‌داد آتش عشق میان آن‌دو دلداده بیشتر زبانه میکشید؛ ازعدم‌موفقیت خوددچار تعجب‌شده‌وبا خود گفت:

– حال‌که نمی‌توانم آتش‌عشق‌را فرونشانم ، چه بهتر که بر روی آن‌سوخت بپاشم آیاواقعامیخواست آتش‌عشق آنانرا فرونشاند مسلماً نه. شعله‌های سوزان عشق آندو ، حرارت مطبوعی برای وی ایجادمی‌نمود •

ولی‌هرچیز مطبوعی راباید‌کمی ازخود برنجانیم•واین‌عمل همان‌چیزی است که‌مردم‌بنام بکاربستن‌عقل می‌نامند.

اورسوس، تقریباً پدرومادر جویی‌پلین‌ودئا بود•چون‌پدری درحال‌زمزمه آنهارا پرورش داده‌ومانند مادری‌باغرولند، با آنهاغذا داده‌آنها رادرکلبهٔ سیارخود بفرزندی پذیرفته‌بود. این‌کلبه‌بسیار سنگین‌وغالباً برای‌حمل‌ونقل آن‌مجبور بودخودرا بهمراه هومو به آن به‌بندد.

وقتی‌نخستین سالهاسپری‌شد جوین‌پلین بجای وی‌درکشیدن کلبهٔ‌سیار به هومو کمك میکرد • این‌بار جوین‌پلین ، اورسوس را می‌برد •

وقتی‌جوین‌پلین پا بسن رشدگذاشت اورسوس رمل انداخته‌و باو گفته بود:

– طالع درخشانی داری!

این خانواده‌که از پیرمرد ، دو کودك و یك گرگ تشکیل می‌شد ، درطی سالیان دراز بهم پیوسته وبصورت یك تن واحد در آمده‌بود.

سرگردانی، مانع تعلیم وتربیت آنها نشده بود. اورسوس می‌گفت ، ولگردی مایه‌رشد انسان‌است• اورسوس برای‌آنکه‌جوئین پلین‌بتواند دربازار مکاره‌ها نمایش دهداورا مردی‌تمام‌عیاروشعبده بازماهری بارآورده‌وعلم وفرزانگی رادرنهادوی‌بودیعه‌گذاشته‌بود. اورسوس، هنگامی‌که دربرابر چهره بیریخت او می‌ایستاد زیرلب می‌گفت «خوب شروع شده است». ازاین‌رو جوین‌پلین را بازیور

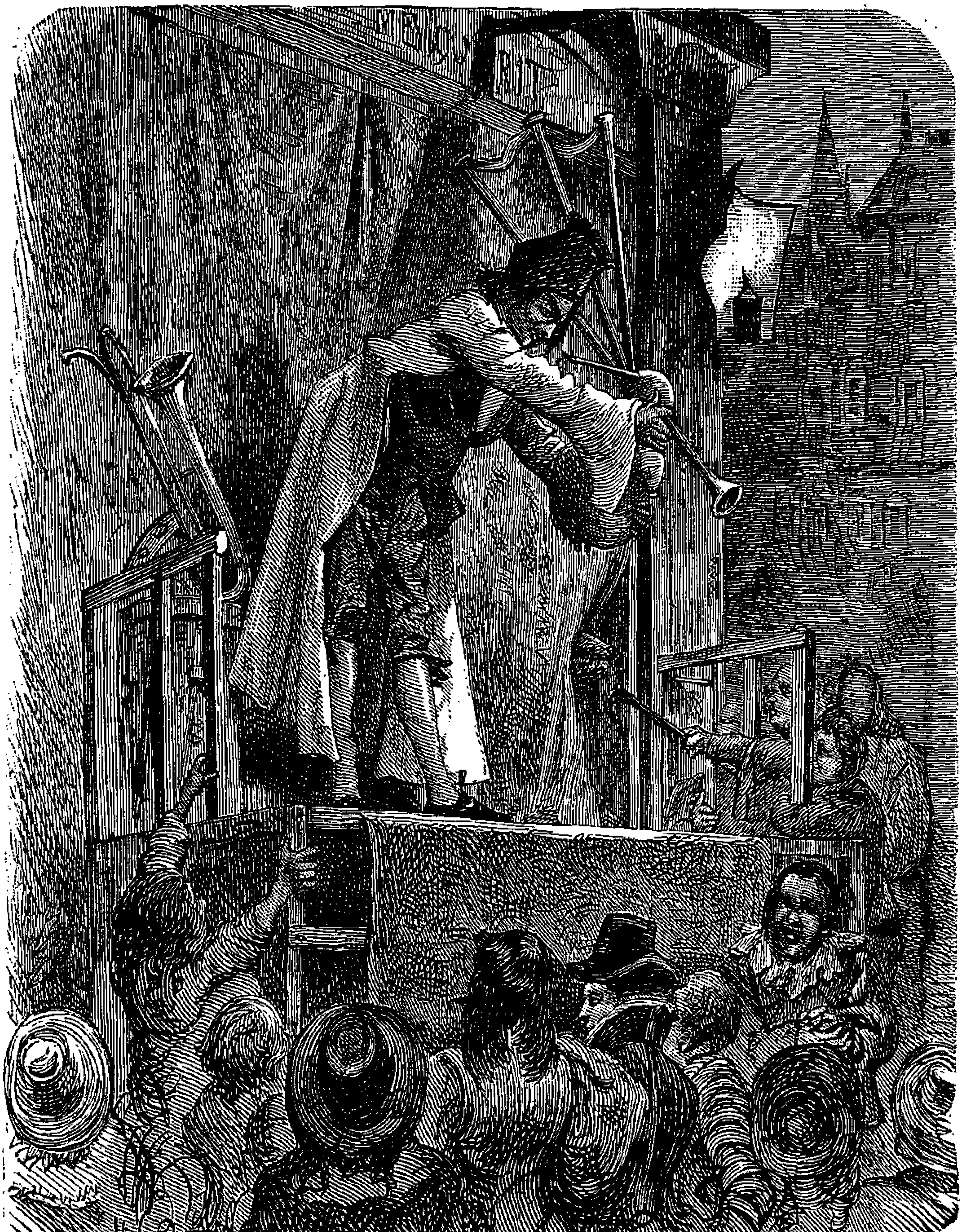

فلسفه‌ودانش مزین‌می‌ساخت. غالباً به جوین‌پلین‌میگفت:

«سعی‌کن فیلسوف شوی. خردمند آسیب ناپذیر است ، آیا دیده‌ای که‌در تمام‌این‌مدت‌حتی‌یکبار بگریم؟ البته‌نه، من‌به‌نیروی عقل‌ازگریه خودداری‌کرده‌ام. آیا باور میکنی‌که اگر میخواستم بگریم فرصتهای گرانبهائی راازدست میدادم؟»

اورسوس: خطاب‌به‌گرگ می‌گفت: «همه‌چیز حتی‌زبان‌لاتینی را به جوین‌پلین یاد داده‌ام اما به دئا چیزی حتی موسیقی نیز نیاموخته‌ام.»

بهردوی‌آنها، آوازخوانی یادداده بود. خودش هنرمندانه سازبادی مخصوصی (muse) می‌نواخت . باینوسیله‌مردم‌راجلب می‌نمود. اورسوس سازخودرا بتماشاچیان نشان‌داده ومیگفت اینرا بزبان‌لاتینی «ارگانیستروم» نامند .

به‌جوین‌پلین ودئا آوازهائی بسبك‌ارفه و ازید، یادداده‌بود یکباروسط درس‌فریاد برآورده‌بود: «ای ارفه موسیقیدان یونانی! وای بنیشوا موسیقیدان پیکاردی!»

این‌تعلیم وتربیت همه‌جانبه مانع آن‌نشده بودکه دوکودك همدیگررا بحدپرستش دوست‌دارند، ضمن‌رشد، دلهایشان چون‌شاخ وبرگ درختانی‌که نزدیك هم‌بکارند درهم آویخته‌بود. اورسوس‌با خودمی‌گفت:

ــ نتیجه‌یکی است. آنهارااوادار بزناشوئی خواهم‌نمود.

ودر تنهائی غر میزد،

ــ باعشق‌شان حوصله‌ام‌را سرمیبرند :

دیگرگذشته ، گذشتهٔ ناهنجار برای آنها وجود نداشت ، معنای سخنان اورسوس‌را میدانستند اورسوس را « پدر » خطاب میکردند.

جوین‌پلین دوران کودکی خودرا چون خاطرهٔ غولی که بر گهواره بگذرد بیادداشت.

گمان میکرد که زمانی در تاریکی، ناشناسی بروی او چنگ زده‌است. این عمل آیا عمدی یا غیرارادی بوده‌است؟ خبر نداشت. فقط خاطره تلخ جدائی، درساحل دریا را بخاطر داشت، پیدایش دئا در آن شب وحشتناک لحظه تابناکی بود

خاطرات دئا ، بیش از جوین پلین دراعماق ابهام و تاریکی بود. مادر خودرا چون مجسمهٔ سردی میپنداشت • آیا خورشیدرا دیده بود ؟ میکوشید شاید. تا شاید یکبار دیگر درهستی پشت سر خود غوطه خورد. خورشید چیست؟ چیز گرم وروشنی که اینك جوین پلین جانشین آن شده است .

آندو آرام و آهسته مشغول صحبت میشدند . درجهان چیزی عزیز تر ازراز و نیاز عاشقانه نیست. دئا به جوین پلین میگفت.

«روشنائی چیزی جز صدای گیرای تو نیست»

یکبار که اختیار ازدست جوین پلین خارج شده بود از پشت آستین حریر نازکی چشمش ببازوی دئا خورد و بالبان خود بر آن جسم شفاف بوسه زد. دهن وی بدریخت ولی بوسه‌اش آسمانی بود. دئا لذت غیر قابل توصیفی احساس نمود. گونه‌هایش گل انداخت • از بوسه جانور عجیب الخلقه بر پیشانی زیبای ظلمت زده‌ای، سپیده دمید جوین پلین با ترس و لرز آه میکشید. یقهٔ پیراهن دئا نیم باز بود، اواز این دریچه بهشت، سینه بلورین دئا رامی دید.

دئا ، آستین را بالازده ودست خودرا بسوی جوین پلین دراز کرده وگفت: «یکبار دیگر!»

فردای آن روزبازی با تنوعات خودرا ازسر گرفته شد . چه لغزشهائی که در گذرگاه عشق قراردارد، اینها مسائلی است که خدای بزرگ فیلسوفانه بر آن لبخند میزند.

VII

نابینائی درس روشن بینی میدهد

گاهی جوین پلین خودرا موردملامت قرارمیداد. وجدان خود رادرنیکبختی خویش دخالت میداد. تصور میکرد که قبول عشق این دختر نابینا بمشابه فریب اوست فکرمی کرد که اگر او بنا گاه بینائی خودرا بازیابد، چه خواهد گفت؟ اورا بهمان شدتی که بسوی خودمیکشید، ازخود نخواهد راند؟ دربرابر عاشق زشت روی خود بعقب برنخواهد گشت؟ فریاد بر آورده برصورت خود چنك نخواهدزد؟ وسواس عجیبی آزارش میداد. باخودمیگفت که بااین صورت عجیب حق عشق ورزی نداود غولی است که اسیر عشق این ستاره فروزان شده است، وظیفه خود می دانست که حقیقت امررا بااین ستاره دلفروز نابینا درمیان نهد.

یکبار به دئا گفت:

ـ میدانی چقدر زشت رو هستم؟

واو پاسخ داد:

ـ میدانم که بسیارزیبائی،

بسخن خود ادامه داد

ـ صدای خنده مردم را می شنوی. آنها به قیافه من می خندند. چهره من بسیار وحشت انگیز است.

دئا گفت:

ـ ترا دوست دارم

وپس از کمی سکوت افزود:

ـ من بی تو مرده بودم، زندگی را مدیون تو هستم. تو بمنزلهٔ

آسمان منی • تو پروردگارمنی• پروردگارا ، دست خود در دستم بگذار!

دست دردست هم نهادند. سکوت برقرار شد. عشق باعظمت فرمان راند.

اورسوس تنك خلق، صحبت آنهارا شنید• فردای آن روزوقتی هرسه دورهم بودند گفت .

– دئا نیز زشت است•

این سخن اثر مطلوبی نداشت.زیرا دودلداده نمی‌شنیدند.آنها درجذبه بودند و بندرت کنایه‌های اورسوس رادرك می کردند. کوشش اورسوس بی‌نتیجه بود•

ولی این بار ادای جمله «دئا نیززشت است» ازطرف اورسوس بدان معنی بود که اینمرد جهاندیده، باتوجه به رموززن شناسی، جانب احتیاط رارعایت کرده است.

بدیهی است که جوین پلین قانوناً دچار یك بی‌احتیاطی شده بود• جملهٔ «من زشتم» را به زنی غیراز دئا بگوئید بی گفتگو باخطر بزرگی روبرو خواهدشد.

کوری عاشق نابینا مضاعف است،درچنین وضعی انسان دستخوش رؤیاها است، توهمات برؤیاها مایه میدهند• اگرعشق راازتوهمات برهنه سازند، اورامحکوم بگرسنگی ساخته‌اند. بازنان نبایدبزبانی که فهم آن مشکل استصحبت کرد. زن برای تخیلات خلق شده‌است . تخیلات اوغالباً درجهت منفی است. موضوع نامفهومی در تخیل توی ذوق میزند کلمهٔ نامناسبی که بی‌اختیار بزبان جاری شود رشته‌هارا پنبه می کند. گاهی بدون آنکه پی بعلت برند سخن چون تیربردل مینشیند و برخوشبختی دلدادگان لطمه میزند.

خوشبختانه دئا چنین زنی نبود. اورا ازخمیره‌دیگری سرشته بودند . دئا، فردمستثنائی بود. تنش ظریف وشکننده‌ولی دلش قوی بود. درا عماق وجودش تحمل وثبات قدم آسمانی بودیعه نهاده‌شده بود

روزی بسخنان جوین پلین بدینگونه پاسخ داد؛

- آیا زشتی جز بدی است؟ جوین پلین نیکو است پس زیبا است.
سپس ضمن پرسشهائی که بیشتر مخصوص کودکان و نابینایان است گفت:

- بینائی؟ بینائی چیست؟ من نمی بینم، اینرا قبول دارم، ولی بنظر میرسد که بینائی پرده‌ای بروی واقعیت می کشد.

جوین پلین پرسید:

- منظورت چیست؟

دئا پاسخ داد.

- بینائی چیزی است که واقعیت را می پوشاند.

- نه، هرگز

- چرا. مگر تو نگفتی که زشتم

لحظه‌ای بفکر فرورفت و گفت:

- ای دروغگو!

جوین پلین خوشوقت بود که گفته او را تائید کرده ولی نپذیرفته است. وجدان و عشقش آرام گرفت.

باین ترتیب آندو بسن نوزده و بیست و پنج رسیدند. آنها وقتی که دختر نه ماهه و پسر ده ساله بود ندهم بستر شده بودند. در عشق آنها هنوز اثر کودکی ساده و معصومانه‌ای باقی بود. بلبلان وقتشناس گاهی ازسر شب تا صبح چه چه میزنند.

نوازش آنها ازحدود فشردن دست یکدیگر و یا بوسه بر بازوی برهنه تجاوز نمیکرد. تمایل جنسی آنها با همین نوازشها تسکین می یافت.

دراین سن و سال، روزی اورسوس نقشهٔ دیرین خود را مطرح ساخت و گفت.

- دراین چندروز آینده، بایدخودرا آماده کنید.

جوین پلین پرسید:

- برای چه؟

- برای ازدواج،

دئا پاسخ داد.

ـ مدتهاست که ازدواج کرده‌ایم.

دئا تصور نمی‌کرد که زناشوئی مرحله‌ای بالاتر از روابط آنهاست. این طرز تلقی از زناشوئی، باعث تفریح خاطر اورسوس بود. وگرنه. با اطلاعاتی که از پزشکی داشت می‌دانست که شانزده سالگی برای دختر ظریف و باریکی مثل دئا سن مناسبی نیست، رشتهٔ تیره بختی آنها را محکمتر از هر تشریفات زناشوئی! در آغوش هم انداخته بود.

این رشته‌را مراتب عشق‌ووداد محکمتر وفشرده‌تر می‌ساخت. چه نیروئی قادراست که زنجیر آهنی را که گره محکمی خورده است از هم باز کند؟

آری، آن‌دو، جدائی ناپذیر بودند.

دئا صاحب جمال، وجوین‌پلین چراغ دلفروزی بود. هریك فضائلی داشتند.

با اینکه جوین‌پلین. محو تماشای جمال دئا بودولی باز به اغوای طبیعت بغرنج مردانه‌خود افکارش از تمرکز بازمانده، وهرچند یکبار که چشمش برچهرهٔ زنان تماشاچی میافتاد، هیجان‌واضطرابی درخود احساس مینمودولی فوراً سر برمیگردانید وخجلت‌زده‌به نقطه دیگری متوجه‌می گردید

ناگفته نگذاریم که دراینراه‌روی‌خوشی بوی نشان نمی‌دادند. زیراهرزنی که صورت جوئین‌پلین را نظاره میکرد، ازهول ونفرت ابرو درهم کشیده ویا با نظر استهزاء وتحقیر میخندید. مسلم بود که کسی‌جز دئا مناسب‌حال او نیست. توجه‌باین‌موضوع شدت پشیمانی وی‌را بیشتر می‌کرد.

VIII

نیکبختی و موفقیت

چه‌حقائقی درداستانها نهفته‌است ! سوزش‌شیطان نامرئی‌شما را متاثرمیسازد . این‌سوزش چیزی‌جز پشیمانی‌از یك‌فکر گمراه کننده نیست

فکر بدی‌برمغز جوین‌پلین خطورنمیکرد ازاینرو هرگز پشیمانی براوروی‌آور نمیشد. اوفقط گاهی دچاردلهره‌بود .

بروجدانش‌ابرمبهمی سایه‌میگسترد .

این‌ابر چه‌بود؟هیچ .

شادکامی آنهاکامل بود بحدی که حتی احساس فقر نمیکردند .

ازسال ۱۶۸۹ تا ۱۷۰۴ تغییرات زیادی پیدا شده بود

غالبا درسال ۱۷۰۴شب‌هنگام‌دلیجان بزرگ‌وسنگینی که‌دو اسب‌قوی هیکل‌آنرا میکشید، به‌این یا آنشهر کوچك واردمیشد ایندلیجان شبیه‌کشتی واژگونی‌بود که‌برروی‌چهار چرخ‌بسته‌باشند چرخهای دلیجان بزرگ وتابدنهٔ‌آن برنگ‌سبزروشن‌رنگ‌آمیزی‌شده بود . همه‌کس ایندلیجان‌سبزرنگ راکه‌بنام «اطاق‌سبز»معروف‌بود میشناخت . اطاق‌سبزدرهرانتهادارای‌پنجره‌ای بودودرعقب آن‌دری باپلکان قرارداشت . برسقف‌آن ازدودکش‌برنگ‌سبز ، دودبرمی - خاست . این‌خانهٔ محرك‌را هرچندیکبار رنگ‌وروغن زده وگل و خاك آنرامیشستند درجلوی‌آنجای نشستن‌سورچی ، پیرمردی مهاری اسبهارادر دست‌گرفته ودرطرفین‌آن دوزن کولی ، که‌لباس

رب‌النوعهای یونانی بر تن داشتند، شیپور بدست نشسته بودند• کاسب کارها با بهت وحیرت وافر بر این ماشین متحرك كه پادبـه بـه و کبکبهٔ زیاد وارد شهر می‌شد مینگریستند •

این دلیجان آلونك سابق اورسوس بود که در نتیجه موفقیتها ورونـق کسب وکـاروی تکمیل شده و بصورت تآتـر سیاری در آمده بود •

جانوری حد فاصل بین گرك وسك زیر دلیجان بزنجیر بسته شده بود• این جانور «هومو» نام داشت .

سورچی سالخورده راننده دلیجان کسی جز فیلسوف نبود •

چه عاملی باعث تکامل آلونك حقیر ، وتبدیل آن بـه دلیجان المپیك شده بود ؟

اشتهار جوین پلین !

اورسوس ، باروشن بینی واقعی در بارهٔ جوین پلین رمل انداخته وگفته بود : «طالعت درخشان است !»

میدانیم که اورسوس معلم جـوین پلین بود • دستهای نـاشناسی چهرهٔ اوراجراحی کرده و اورسوس ذکاوت وعواطفوی را پرورش داده بود .

چندسال بعد ، کودك قریحه واستعدادزیادی ازخوددر صحنهٔ نمایش یعنی درجلوگاه آلونك بهنرنمائی پرداخت• ظهور اودرصحنهٔ نمایش امر عجیب وخارق العاده‌ای تلقی شدو تحسین واعجاب تماشاچیان رابرانگیخت. چنین چهرهٔ خندان وخنده آوری کسی سراغ نداشت کسی نمیدانست که این اعجوبهٔ دوران پرورهٔ دست کیست ؟ بعضی قیافه‌اورا طبیعی وبرخی ، تصنعی دانسته وازهرکوی وبرزن ، برای تماشای وی‌می‌شتافتند •اورسوس برگروه‌هنرمندان خودکه تا آنزمان محدود به‌خوداووهومو وجوین پلین بود، دئا دواسب‌ودوزن بـالباس آلهه یونان افزوده بود • چنین گروه کاملی که‌خاطرهٔ‌اساطیر باستانی رازنده‌میکرد، بهترین وسیله‌ای برای پیشرفت کارمعرکه‌گیران‌محسوب میشد • اورسوس غالبا میگفت .

«ما معبد متحرکی هستیم»

دو دختر کولی، که در کشاکش کوچ نشینی، از اینجا و آنجا، وسیله اورسوس استخدام شده بودند، هر دو زشت ولی جوان و بنام فوبه و وونوس نامیده میشدند.

فوبه مسئول پخت و پز و ونوس مسئول نظافت بود.

در روزهای نمایش نیز لباس بر تن دئا میپوشاندند.

در ساعات راحتی، وقتی به مجامع عمومی میرفتند، دئا نیز چون فیبی و وینوس پیراهنی با دامن فلورانسی بر تن کرده و بلوز آستین کوتاهی روی آن میپوشید اورسوس وجوئین پلین نیم تنه های مردانه ای در بر کرده و بمانند ملوانان ناوهان جنگی چکمه های بلندی بر پا مینمودند. جوین پلین هنگام نمایشهای پهلوانی، دور گردن و روی شانه های خود را با یك روپوش چرمی میپوشانید. مواظبت اسبها نیز بعهده او بود اورسوس و هومو نیز متقابلا مواظب حال یکدیگر بودند.

دئا در اثر اقامت طولانی در داخل اطاق سبز؛ براحتی در آنجا قدم میزد، گوئی دیدگانش بخوبی میبیند.

آلونك سابق اورسوس اینك به پشت دلیجان وصل شده و درون آن دو تختخواب چوبی قرار گرفته اطاق خواب اورسوس و جوین پلین را تشکیل میداد. در گوشه مقابل آن نیز آشپزخانه قرار داشت. در داخل اطاق سبز همه چیز بجای خود مرتب و منظم بود

دلیجان بسه قسمت که با دیواره ای از هم جدا میشد تقسیم شده بود این سه قسمت آزادانه بهم راه داشت. فقط پرده ای بین آنها حایل بود قسمت عقب دلیجان مخصوص مردان و اطاقك جلو مخصوص زنها بود. قسمت وسطی که زنها را از مردان جدا میساخت، صحنهٔ تآتر محسوب میگردید. اسبابهای موسیقی و ابزار کار در آشپزخانه جمع میشد دکورها در حفره ای واقع در زیر طاق قرار داشت، در پشت دریچه ای که در کنار آن بود چراغهای مخصوص نمایش قرار داشت.

ادارهٔ نمایش بعهده اورسوس بود. هنرمندانه کار میکرد. چشمه های تماشائی از شعبده بازی انجام میداد. علاوه بر تقلید صداهای

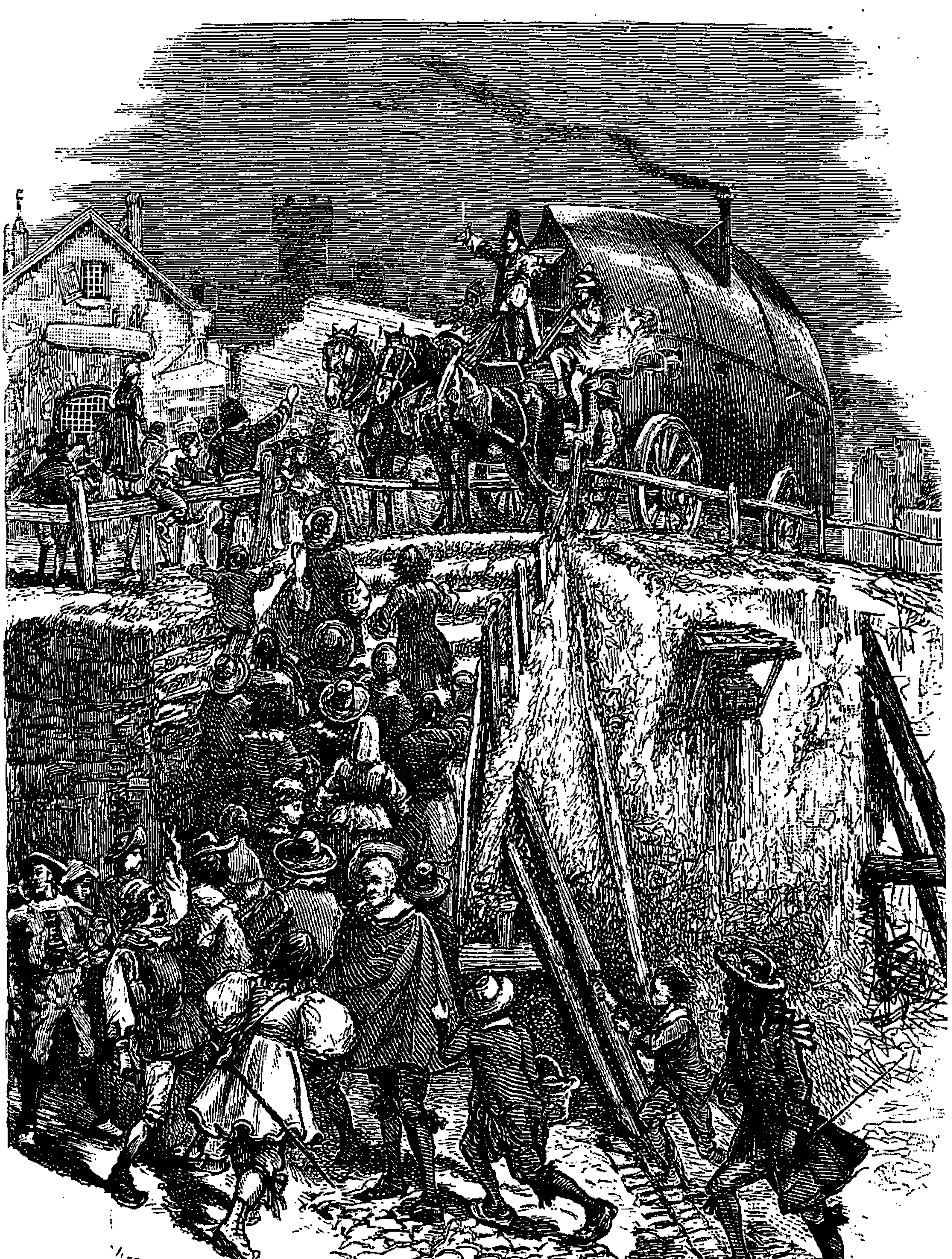

مختلف شيرين كاريهاى ديگرى نيز ازقبيل تلافى نوروظلمت ،ظهور نوشته‌ها واعداد برروى پرده تركيب سايه‌روشن اشكال مختلف وايجاد وناپديدشدن صورت مختلف رابمعرض نمايش ميگذاشت :

روزى جوين پلين بوى گفت :

ـ پدر، شما شبيه جادوگران هستيد .

ـ شايد باين دليل كه جادوگرم .

دليجان ازروى طرح داهيانهٔ اورسوس ساخته‌شده‌بود • و در صورت لزوم ، پايه‌هائى از چهارگوشهٔ آن بمانند پايه‌هاى ميز بر زمين افتاده وصحنهٔ تئاتربيحركتى تشكيل ميداد .

اين ارابهٔ شادى بخش كه برنگ اميد وآرزو رنگ آميزى شده بود حامل اورسوس ، جوين پلين ودارائى آنها بود . درجلو آن فيبى و وينوس ،شيپور زنان دسته تئاترسيار كولى مآب وادبيانه‌اى رامعرفى مى نمودند•

بمحض اينكه بميدان شهريادهى ميرسيدند ، درفاصله ميان غريو شيپورها اورسوس با بيان حكيمانه‌اى به تفسير موسيقى مى پرداخت بصداى بلند ميگفت:

ـ اين سمفونى گريگورى است همشهريها ،بورژواها ؛ايـن آهنك ها ازايتالياست ودر اسپانيا تكميل شده‌است

سپس اطاق سبز . با نتخاب اورسوس جائى توقف ميكرد •وشب هنگام پرده‌هاى آوان سن ، كنارميرفت وپردهٔ تئاترنمودارشده آماده انجام نمايش ميگرديد •

پرده اطاق سبز منظره‌اى بودكه بدست اورسوس ترسيم‌شده • بود اورسوس نقاشى بلدنبود ازاينروپردهٔ تئاتربه دخمه‌ها بيش از مناظر كوهستانى شباهت داشت •

تماشاچيان دربيرون ، توى كوچه وسط ميدان بطور نيمدايره دور دليجان حلقه زده ودرزير آفتاب وبادوباران بتماشاميايستادند.

درصورت اقتضا نمايش درحياط كاروانسر اجراميگرديد •

دراين هنگام بعلت محدود بودن محيط تئاترتماشاچيان پول بيشترى

میپرداختند. اورسوس به‌همه‌جا ، اطاقها ، میان‌جمعیت آشپزخانه،ودسته ارکستر سرمیکشیدو نوس قاشقك‌وفیبی سازمیزد ۰گـرگ‌نیز بنوبـه خود درصورت‌لزوم نقشی‌ایفامیکرد غالباهنگامیکه درصحنهٔ‌تئاتر اورسوس وهومو ، اورسوس‌در میان‌پوست‌خرس وهومو باپوست گرگ (روبروی)هم ظاهرمیشدند تماشاچیان‌ازتشخیص اینکه‌کدامیك از ه‌تر ند عاجزماندەواورسوس ؛ازاین‌امر برخودمیبالید

XI

پرت‌وپلائی که‌بنام‌شعر معروف است

نمایشنامه‌های اورسوس نوعی از اپرت‌های کمدی‌موزیکال کنونی‌بود. یکی ازاین‌نمایشنامه‌ها بنام « خرس‌پیر » معروف بود. احتمالا‌نقش اول‌آن‌را خوداورسوس بازی‌میکرد.

عنوان‌نمایشنامه‌های اورسوس بزبان‌لاتین‌واشعار آن‌اسپانیولی بود. اشعارمزبور راب‌صدای رسا و آهنگ‌های کانتلی میخواندند . تماشاچیان بهیچوجه از شنیدن ایـن آهنك‌هـا احساس نـاراحتی نمیکردند زیرادرآن‌دور ەزبان اسپانیولی زبان رائج انگلستان. بـود ملوانـان انگلیسی بزبـان کانتلی صحبت مینمودنـد همانگونه کـه سربـازان رومـی بزبان اهـالی کارتاژ آشنائی داشتند. ازاین‌گذشته درنمایش‌نیزچون کلیسازبان لاتین‌یا هرزبان نامفهوم دیگری بهیچوجه شنوندگـان‌را ناراحت نمیکنند واز آن میـان‌هرکس بالغت آشنائی‌که ‌ءشنود خودرا‌دل‌خوش میداردد‌رهمین فرانسه خودمان دو دورهٔ «گل‌ها » مردمان عامی بجای سرود

مذهبی تصنیف «عزیزم مرا ببوس» را دسته‌جیعی و با آهنگ مخصوص میخواندند.

اورسوس چکامه مخصوصی برای جوین‌پلین سروده بود جوین‌پلین آن‌را بخوبی فراگرفته ودر ایفای نقش‌خود مهارت زیادی پیدا کرده‌بود. کسی‌که بتوان مجموعهٔ‌هنر وقریحهٔ خودرا بشاگردخویش تعلیم دهد‌نقش آموز خود را به نحو احسن ایفاء کرده است • قورباغه‌ای که بچه قورباغه ترتیب میکند بزرگترین شاهکارها را انجام‌میدهد.

دراین‌باره تردید دارید؟ بکوشید تاقورباغه‌ای‌بسازید.

اورسوس. این‌اثر خودرا بارهاحك‌واصلاح نموده‌وآنرا بنام «شکست‌ظلمت» نامیده بود.

خلاصهٔ آن قرار بود:

شب‌است - ووقتی‌پرده بالامیرود ، تماشاچیان در برابر اطاق سبز، چز تاریکی چیزی‌نمی‌بینند• درمیان تاریکی سه‌هیکل‌مبهم انسان، گرگ‌وخرس می‌خزند• نقش‌گرگ‌باهومو، خرس بااورسوس وانسان باجوئین‌پلین‌است. گرگ‌وخرس، این‌دونشانهٔ نیروی درنده طبیعت‌یعنی‌گرسنگی، تاریکی برجوئین‌پلین حمله می‌آورند انسان درمیان‌ظلمت‌بمبارزه برمیخیزد هیچیك‌ازآنها پیدا نیست جوین‌پلین کفن‌پوشیده و موهای زیروپرپشت سرش‌را برصورت‌ریخته ومبارزه میکند.خرس‌می‌غرد.گرگ‌دندان‌بهم‌می‌سایدوانسان فریادبرمیآورد. انسان ضعیف‌تر بنظرمیرسد• کمك‌میطلبد،درظلمت‌بی‌پایان‌ندامیزند. بالاخره ازحال‌میرود و تماشاچیان شاهد احتضار وی‌اند نمایش غم‌انگیز است، تماشاچیان‌بابی‌صبری منتظر پایان آن هستند. فکر میکنند که‌لحظه‌ای بعددوحوش‌پیروزشده‌و تاریکی‌انسان‌راخواهد‌بلعید• ناگهان‌مبارزه، فریادها، زوزه‌ها متوقف میشود. ازتاریکی آوازی بگوش‌میرسد. باگذرنسیم‌صدائی شنیده‌میشود• آهنگهای اسرارآمیز موسیقی‌بهمراه این‌صدای ناشناس نواخته‌میشود• ناگهان نورسپیدی بمیان‌صحنه‌می‌آید•

این‌نور، زنی‌است، زنی‌درلباس‌شبح‌ادئا ــ آرام، ساده،زیبا،

پرشکوه ظاهرمیشود، درفجر، شبح روشنی دیده‌میشود. صدای ناشناس ازاوست. این‌صدا، نرم‌دلنواز،وعمیق است‌شبح نامرئی درفجرتجلی کرده‌و بصورت‌آوازی‌خود نمائی میکند. گوئی‌صدای‌فرشتگان وسرود پرندگان بگوش‌میرسد.

بمحض‌ظاهر شدن شبح انسان برمیخیزد ، برجای جسته و باضربت‌مشت دوهیولارا نقش‌برزمین‌میسازد .

دراینموقع آهنگ دلنواز و اصیل اسپانیولی و بهمراه آن آواز خوشایندی‌که مورد علاقهٔ کامل ملوانان انگلیسی است بگوش میرسد .

Ora illora
De Pàlabra
Nace razon.
Da luze el son. (*)

شبح برلب پرتگاهی رسیده‌است. چشم‌برپائین افکنده‌واین بیت‌را میخواند :

Noche ; quita te de alli
El albà Canta hallali *

(انسان) ازشنیدن آواز اوقدعلم میکند، واینك بزانو در آمده وبه‌شبح‌می‌نگرد . زانوان را برروی جسد دوجانور درنده گذاشته وساکت‌برجای میماند. شبح شعردیگری میخواند:

«باید‌بسوی آسمان‌شتافت و
ای‌مرد گریان‌باید آنجا‌لبخندزد .»

سپس‌چون‌ستارهٔ باعظمتی‌به(انسان) نزدیك‌شده ومیگوید:
«یوغ‌رادر هم‌شکن!

---

*) دعاکن! اشك‌بریز؛ منطق ازکلمه ناشی است. آواز موحد روشنائی است.

*) ای‌شب! دورشو.سپیده زیبا آوازبخوان

وجلدسیاه‌را
بیکسوافکن!»
آنگاه‌دست برپیشانی‌وی‌می‌نهد •
آوازدیگری ، قوی‌ترو لرزان‌ترو شیرینتراز اولی بگوش میرسد . این‌صدای انسان‌است . جوئین‌پلین‌که درتاریکی، برروی جسدخرس وگرگ‌مغلوب زانوزده‌است مات‌ومبهوت‌سربزیر دستها آواز می‌خواند :
«آه! بیا! دوست‌بدار !
توروحی
من‌قلبم»
ناگهان،درمیان‌ظلمت ، نورخیره‌کننده‌ای برصورت‌جوئین ـ پلین‌می‌تابد . شبح‌درمیان‌تاریکی ناپدیدمی‌گردد .
وصف هیجان مردم ممکـن نیست چهره‌جوین‌پلین‌چـون خورشیدخندان است•خنده‌او بیمقدمه وغیر منتظره است • چیزی ناگهانی تراز‌این‌خنده‌نیست •چیزی گیراتراز تابش‌نوربراین‌چهره دگرگون نمیتوان یافت . تماشاچیان ازدیدن‌خندهٔ جوئین پلین ، شلیك خنده‌راسر میدهندهمه‌کس ، در هرجاکه هستند بالا ،پائین جلو،عقب ازز‌ن‌ومرد وپیران‌طاس وکودکان‌بالبهـای گل انـداخته نیکان،وبدان مردمان‌شاد اشخاص غمگین همه‌وهمه حتی رهگذران ازشنیدن صدای‌خنده‌می‌خندند خنده‌عمومی باکف‌زدن حضاربـدرقه میشود • پرده‌میافتد، ولی‌تماشاچیان میخواهندجوئین‌پلین ظاهرشود موفقیت بزرگی‌نصیبش می‌گردد . مردم شهر ازیکدیگر می‌پرسند «شکست‌ظلمت» رادیده‌اید .
آنگاه بدنبال‌جوئین‌پلین‌می‌دوند. اشخاص بیرگ‌مالیخولیائی وبداندیش همه‌وهمه برای‌خنده‌میشتابند • خندهٔ‌غیرقابل مقاومت، چون‌بیماری بهمه‌سرایت‌می‌کند
تنها طاعونی‌که انسان‌از سرایت‌آن باك ندارد‌شادی است موفقیت نمایش‌بیشتر درمیان‌توده مردم‌بوده رجال واعیان هرگزبه

G. Rochegrosse

تماشای چنین نمایش ارزان‌قیمتی نمی‌روند .

این اثر باوجود اینکه مدتها بروی صحنه آمده بود. هنوز مورد توجه اورسوس بود وبا فروتنی تمام می گفت :

ـ این اثر شباهت به آثار شکسپیر دارد .

حضور دئا اثر نمایش جوین پلین رادو چندان می‌ساخت چهره سفید او در کنار صورت مسخ شده جوین پلین نموداری از شگفتیهای آسمانی بود. مردم بدئا با نوعی دلهره اسرار آمیز مینگریستند در وجود او عظمت دوشیزگان وراهبه‌های واقعی تجلی می نمود. مـی‌ـدیدند که او نابینا ودرعین حال بیناست او بر آستانه خرق عادات عرض اندام می نمود .

بنظر می‌رسید که در بینا بین روشنائی دنیای مـا ودنیای ماوراء بسر میبرد . او بر روی زمین بارفتار آسمانی زندگی میکرد .برجانور عجیب الخلقه‌ای مهر می‌ورزید . گوئی قدرت خلاقه وی او را از خلقت خود دچار بهت ورضامندی ساخته‌است . برچهره او اراده خـالق و شگفت زدگی مخلوق نقش بسته بود. همه احساس می کردند که اوجانور عجیب الخلقه‌اش رادوست می‌دارد. آیا میدانست کـه اوعجیب الخلقه است ؟ آری! بدلیل آنکه اور المس می کرد نه! بدلیل آنکه او را می‌پرستید . این روشنائی و تاریکی بهم پیوسته ، درمخیله تماشـاچیان بصورت سایه‌روشنی در آمده‌ودر میان آن اشباح متنوع و بی پایانی ظاهر می‌شد آیا روح چگونه باجسم در می آمیزد؟ تناسخ چیست، جسم بی‌ـشکل چگونه شکل می گیرد ؟ اینها افکاری بودکه از دیدار چهره جوین پلین برمغزها خطور می کرد ، تماشاچیان هرگز مایل نیستند خود راخسته ساخته وعمیقا دراین باره فکر کنند .ولی قدر مسلم آنست که دیدار این منظرهٔ بطور کلی، منظره‌ای از ماوراء را برای آنها روشن میساخت .

اما آنچه دئا دراین میان احساس می نمود غیرقابل بیان است احساس می نمود که درمیان جمعی قرار گرفته است ولی نمیدانست که جمع چیست تنها همهمه وغلغه‌ای بگوشش میرسید. بنظر او جمعیت چون

نسیمی بود حقیقت را نیز بخواهیم جز این نیست • نسلها یکی پس از دیگری چون نفس میگذرند •انسان دارای شهیق و زفیر و آه وافسوس است. دئا خودرا درمیان جمعیت تنها می دید • گوئی از موی سر در پرتگاهی آویزان شده است ناگهان دئا درچنین اضطراب معصومانه ای درحالی که نزدیك بود دنیای مجهولات را مورد اتهام قرار دهد ، در نارضایتی کامل از احتمال سقوط اعتماد و اطمینان قلبی خود را بازیافته ودست برسر جوین پلین توانا، نجات دهنده خود ازظلمت و تاریکی می نهاد • شادی بی مثالی بوی دست می داد

انگشتان گلی رنگ خودرادر موهای انبوه و نرم وی فرو میبرد وقتی دست با پشم تماس گیرد احساس نرمی می کند .دئا دست بر گوسفندی میزد که میدانست چون شیراست دلش ازمهر بی پایان او آکنده شده و خودرا درامن وامان میدید• بنظر تماشاچیان قضیه برعکس بود .زیرا آنها تصور میکردند که جوئین پلین نجات یافته ودئا نجات بخش اوست اورسوس که می توانست برآئینه قلب دئا بنگرد باخود میگفت چه مانعی دارد ! وقتی دئا قوت قلب خودرا بازمییافت . ازاضطراب وهیجان فارغ شده شاد ومسرور فرشته خودرا نیایش میکرد ، در اینحال تماشاچیان چشم برمرد زشت رو دوخته و برخنده عمیق اوچون پرومته نظاره می کردند •

عشق حقیقی هرگز فرو نمینشیند. روی هیزم سوخته راخاکستر می گیرد ،ولی ستارگان تابناکی خود راازدست میدهند. چنین احساسات شریفی هر شب بردئا تجدید منظر می نمود ودرحالیکه دیگران ازخنده روده بر می شدند ازشوق وشوراشك بر دیدگان او حلقه می زد• تماشاچیان شاد وخندان واو خوشبخت وسعادتمند بود

خنده های دیوانه وار تماشاچیان ازدیدن رخسارد گرگون جوین پلین برای اورسوس خوشایند نبود . زیرا اولبخند را برخنده دیوانه وار ترجیح میداد• اومیخواست که مردم با نظر تحسین شاعرانه ای برجوئین پلین بنگرند• ولی پیروزی مایه تسلی خاطر است •

هرشب موفقیتهای عظیم خود رادر نظر میگرفت و حساب

میکرد . پشیزهائی که رویهم جمع می‌شد ، شلینك‌ها ، پوندها رامی‌شمرد بعلاوه درنظر میگرفت که پس ازپایان نمایش «شکست ظلمت» بالاخره اثری ازآن در ذهن تماشاچیان باقی‌خواهد ماند. شایدزیاد دچار اشتباه نبود حقیقت آن است که مردم بادقت نظر، باین گرگ، خرس و انسان وسپس موسیقی و آهنگ آنهم چنین به تاریکی شب که درائر طلوع فجر درهم میریخت ، باآوازی که از روشنائی برمیخاست نگریسته ورویهم‌رفته بااحترام‌وارزش شایسته‌ای ازتماشای «شکست ظلمت» بازمی‌گشتند .

شادی‌های خشونت‌بار توده‌مردم بدین‌سان‌است .

قطعات نمایش‌مزبور کاملا برای ارضاءخاطر مردم کافی‌بود زیرا توده‌مردم هرگز، امکان شرکت در نمایشهای‌عالی و باشکوه درباری واعیان‌واشراف راندارند

X

نظری از خارج به پدیده‌ها

فکری همارهٔدرمغز انسان‌دورمیزند . بایدازشادیها انتقام کشید ازاینرو هنرمند کمدی راباباد مسخره میگیرند .

بشخصی که‌مرا هاج‌وواج‌و دچار بهت وحیرت‌میسازد ،برشادیم افزوده وخاطرمرا تسلی می‌بخشد،مرا بسوی‌ایده‌آلم رهبری کرده برایم مطبوع‌ومفیداست . چه‌بدی‌میتوانم کرد ؟

تحقیر !

تحقیر کشیده‌ای‌است‌که ازدورادور برصورت‌حریف نواخته میشود براو اهانت‌کنیم .

از اوخوشم‌میآید ، پس‌زشت‌است بمن‌خدمت میکندپس‌از

وی متنفرم. سنگی بدهید تا بر فرق سرش بکوبم. راهب، فیلسوف بوسوئه روسو، دست بدست هم داده واورا فحش باران کنید خطیب، باسنگی که بردهان داری اورا سنگسار کن!

خرس، سنگپاره را بسویش پرتاب کن. درخت را سنگسار کنیم، میوه‌اش را بپائین ریخته و بخوریم. آفرین! مرده باد اخواندن اشعار دلیل طاعون زدگی است.

راه موفقیت را براو ببندیم. با جنجال پیروزی اورا بی‌ثمر سازیم مردم را بدور اوجمع ولی اورا به تنهائی محکوم نمائیم. طبقات ثروتمند طبقات عالی اجتماع، برای هنرمندان کمدی چنین انزوائی را فراهم میسازند.

در ندگی تودهٔ مردم کمتر است. آنها از جوین پلین نفرت نداشتند واورا تحقیر نمیکردند. پست‌ترین کارگر بتونه کار که برروی آخرین کشتی، درعقب مانده‌ترین بنادر انگلستان کار میکرد خود را بی اندازه برتر از این «مسخره» می‌پنداشت و باخود میگفت:

ـ فضیلت یکنفر بتونه کار نسبت بـ شعبده بازمانند برتری لردها نسبت به کارگران بتونه کاراست

جوئین پلین نیزچون هنرمندی کمدی دیگر مورد تمجید قرار گرفته ودرعین حال محکوم به انزواشده بود. ازاین گذشته موفقیت افرادی ازطبقات پست اجتماع جنایت محسوب شده وکفاره لازم داشت آری مدال پشت ورودارد.

مدال جوئین پلین فقط یکرو داشت. باین معنیکه موفقیت در هردو جهت برای اوقابل قبول بود. اواز تمجید دیگران وازانزوای خود راضی بنظر میرسید. دراثر تحسین تماشاچیان بر ثروتش می‌افزود تنهائی نیزمایه سعادت او بود.

ثروت، دراعماق اجتماع، چیزی جز رفع بینوائی نیست!. اگرلباس پاره پوره‌ای بر تن نباشد، سرما انسانرا آزار ندهد، نانی بمعدهٔ گرسنه برسد. ثروت حاصل است.

دراعماق اجتماع، صرف غذا بهنگام گرسنگی وخوردن آب

موقع تشنگی، مبلغی پول که بتوان حتی پشیزی چند در کف سائل نهاد، ثروت محسوب میشود. جوئین پلین، دارای چنین ثروتی بود.

غنای روح، در اثر عشق آرزوی دیگری برایش باقی نمیگذاشت پس آرزوئی بر دل نداشت.

آیا نمیخواست که این ماسك وحشتناك از صورتش برداشته شود؟ آیا نمیخواست که چهره احتمالا زیبای سابق خودرا بدست آورد البته نه! زیرا فکر میکرد که در آنصورت وسائل اعاشه دئا زیبارا نمیتواند فراهم سازد! محبوب نابینای زیبا و فقیرش در آنصورت بچه روزی خواهد افتاد؟ اگر این چهره استثنائی وحشت آور را از دست بدهد، در آنصورت بیش از یکنفر معرکه گیر وشعبده باز عادی مثل همه معرکه گیران نخواهد بود که شاید با تمام مهارت و تردستی خود قادر به تامین نان خالی دئای عزیز خود نیز نگردد! جوئین پلین از محبت و حمایت خود نسبت به این علیل ملکوتی، در خود احساس غرور عمیقی میکرد. شب، تنهائی، فقر کامل، ناتوانی، جهل، گرسنگی و تشنگی مثل هفت سر اژدهای داستانی دور دئا حلقه زده، وجوئین پلین، چون ژورژ مقدس، با این اژدهای هفت سر میجنگید بر فقر و تیره روزی فائق آمده بود. بچه وسیله؟ با صورت دگرگون خود با تغییر شکل صورت خود، مفید، قادر به کمك دیگران، پیروزمند و بزرگ شده بود.

کافی بود که رخسار خود را بدیگران نشان دهد تا سیل پول بسویش سرازیر شود. او خدای تماشاچیان بود، احساس میکرد که بر دلهای مردم حکومت میکند.

همه چیز را بخاطر دئا میخواست.

ضروریات خودرا بر مبنای آرزوها، تمایلات، تخیلات وی در عالم محدود نابینائی تامین می نمود.

قبلا گفتیم که تقدیر جوئین پلین و دئا را برای یکدیگر ایجاد نموده بود.

او خودرا روی بالهای جوین پلین، وجوین پلین خودرا در آغوش او می پنداشت. چیزی لذت بخش تر از حمایت معشوقه، و تامین حوائج

کسی که ستارهٔ راهنمای شماست وجود ندارد.

جوین پلین، ازچنین موهبتی برخوردار بود وهمهٔ نیکبختی خویش رامدیون چهرهٔ زشت خود میدانست. صورت دگرگونش اورادرمقامی برتراز سایرین قرار داده وبااین وسیله زندگی وی ودیگران را تامین می نمود،

استقلال، آزادی، اشتهار، رضایت خاطر وغرورخودرامدیون آن بود، کسی در این پایه با او یارای رقابت نداشت دیگرضربات تقدیر پس از شکست دراین مرحله براو کارگر نبود.

این کودك تیره بخت سرانجام مردخوشبختی شده بود. جوین پلین، درمیان چهره دگرگون خودزندانی شده بود، ولی تنها نبود، دئا را نیزبهمراه داشت، گوئی دربهشت برین زندانی شده است. بین آنها و دنیای زندگان دیواری قرار داشت. چه بهتر؛ این دیوار وسیله دفاع آنها بود

بااین سدمحکمی که بین آنها ودیگران قرارداشت دیگرکسی نمیتوانست به دئا یاجوئین پلین آسیبی برساند.

آیامیتوانستند موفقیت‌های اورا ازوی بازگیرند؟ البته نه! زیرا برای اینکار لازم بود چهره بیریخت اورا بربایند؟ نه، دئا نابینا، ونابینائی اودرمان ناپذیر بود. زشت روئی جوین پلین چه بدی داشت؟ هیچ. چه مزایائی داشت؟ هرچه بخواهید!

باوجود چهره وحشت بارکسی باو، مهرمی ورزید. نابینائی و دگرگونی صورت، به نیروی غریزه بهم نزدیك وجفت شده بود. جوئین- پلین، فقط باحق شناسی دربارهٔ تغییرچهره خود می اندیشید.

درون این غلاف، تقدیس شده بود. آنرا باشادی پایان ناپذیر می پذیرفت. چه سعادتی، که این احسان، غیرقابل جبران بود! تادنیا دنیاست، تاچهارراه‌ها، بازارمکاره‌ها، راه‌ها، مردم درپائین وآسمان دربالا وجوددارند، نان وی توی روغن است. دئا، دئای محبوب از چیزی درمضیقه نخواهدبود!

جوئین‌پلین، حاضر نبود حتی صورت خودرا با آپولن (*) نیزعوض کند. زشت‌روئی برای او مایهٔ سعادت بود.

بقدری خوشبخت بود که دلش بحال اطرافیان خودمی‌سوخت. بحکم غریزه به‌بیرون ازمحیط زندگی‌شخصی خویش می‌نگریست، از بالای دیواری که دوراو قرار گرفته بود. هرچند یکبار به‌بیرون سر میکشید. ولی هر بارپس ازمقایسه‌حال‌خود بادیگران باشادی بی‌پایان به‌کنج انزوا، بسوی دنیای خودبازمیگشت.

دراطراف‌خودچه‌میدید؟ ضمن‌زندگی کوچ‌نشین‌خود، نمونه‌های مختلف‌مردم راکه هرروز چشمش بقیافه‌های جدیدی‌می‌افتاد، هرروز برخیل تیره‌بختان دیگری نظرمی‌کرد. هرشب. ثمرات بوالهوسی‌های تقدیر دوراو حلقه‌می‌زدند.

اطاق‌سبز بمردم تعلق داشت.

قیمت ارزان، طبقهٔ‌پائین اجتماع را بسوی خود می‌خواند. ضعفا، فقرا. مردمان پست‌دور اطاق سبز جمع می‌شدند به‌تماشای جوین‌پلین همانگونه‌که بدنبال می‌خوارگی میروند میشتافتند. با پرداخت چندشاهی لحظه‌ای خودرا از هم وغم زندگی فارغ می‌ساختند.

جوین‌پلین ازبالای پیشخوان، بمردم‌تیره‌روز می‌نگریست. روح‌او از دیدار تظاهرات گوناگون بی‌نوائی مردم آزرده می‌شد. قیافهٔ‌بشر، ساخته‌وپرداخته وجدان وزندگی اوست. رنج‌وخشم‌ویاس ونگی‌نبود که‌خطوط مخصوص‌آنهارا جوئین‌پلین، برچهره‌تماشاچیان تشخیص‌ندهد. دهان‌کودکان گرسنه رامی‌دید. پدرومادری‌را که بدنبال خودنسل‌گرسنه‌ودرحال اضمحلالی گذاشته‌بودند ازنظرمی‌گذرانید. قیافه‌هائی می‌دیدکه ازفرط بی‌نوائی بسرحدارتکاب جنایت‌رسیده‌اند. دلیل‌امر روشن‌وچیزی جزفقروجهل‌نبود.

قیافه‌های دیگری‌بودکه آثار نیکمردی ونفرت از اجتماع

---

*) آپولن‌بلودر ، مجسمه معروف باستانی (واتیکان) نمونه کامل زیبائی اندام.

کثیف در آنها خوانده می‌شد. بر پیشانی پیرزنی، چین‌های گرسنگی و بر جبههٔ دختر جوانی علائم فحشاء نمودار بود. یك عامل واحد دوائر مختلف از خود برجای گذاشته بود.

درمیان انبوه جمعیت، بازوان توانائی بود که به دنبال ابزار کار می‌گشت. آنها مزد زیاد نمی‌خواستند، بلکه کار نبود. گاهی سربازی پهلوی کارگر، ومعلولی درکنار آن‌دو می‌نشست، در نظر جوین پلین منظرهٔ جنگ مجسم می‌شد؛ جوین پلین آثار بیکاری، انفجار و بردگی را عیان می‌دید.

در پیشانی عده‌ای از تماشاچیان، حس حیوانی عجیبی دیده می‌شد،

این‌چنین رجعت تدریجی انسان بسوی بربریت وحیوانی، در اثر سنگینی موحش خوشبختی بالانشینان بردوش طبقات پائین اجتماع پدیدارمی‌شود درمیان همهٔ این تاریکی‌ها، جوئین پلین روزنه‌ای مشاهده می‌کرد.

فقط اوودئا در آغوش خوشبختی بسرمیبردند. دیگران ملعون ومطرود بودند.

جوئین پلین دربالادست صدای چکمهٔ صاحبان قدرت واشراف وبزرگان و برگزیدگان تصادف رااحساس‌می‌نمود. درزیردست خویش چهره‌های رنگ‌پریده ودیدگان بی‌فروغ تیره بختان‌را نظاره‌میکرد. درآن‌میان بین‌دودنیای مزبور، خودو دئا راباخوشبختی ناچیزشان درعالمی‌زیبا قرین‌سعادت وشادمانی می‌دید.

درعالم بالا، بروبیا، آزادی، جشن‌وسرور، رقص‌وآوازولگد-مالی زیردستان، ودرعالم پائین بردگی وتیره‌روزی حکومت میکرد. خواست تقدیر است که روشنائی برتاریکی شکست آورد.

جوئین پلین براین‌ماتم اشك‌میریخت. چه‌سرنوشت اندوه‌باری انسان‌چون خزنده‌ای درمیان خاك‌وگل، بامنظره‌زننده وکثیف‌خود میلولد، آیاازاین‌کرم چه‌پروانه‌ای باید سردرآورد؟

چه‌اجتماع آلوده‌ای! دربین‌این مردم‌گرسنه ونادان که‌در

برابر هر یك از آنها علامت‌سئوالی ازجنایت قرار گرفته‌است، کودکی رشد نمی‌کند مگر آنکه درعنفوان‌جوانی پژمرده شود، دوشیزه‌ای بحدبلوغ نمیرسد مگر آنکه بدامن‌فحشاء وننگ‌کشیدهٔ شود، گلی شکفته‌نمیشود مگر آنکه بر آتش افکنده شود!

گاهی‌چشمان کنجکاو جوین‌پلین، باعماق این‌تاریکی دوخته میشد، ودرآن نیروهای تلف‌شده، مبارزات‌خسته‌کننده. خانمانهای بربادرفته، فضائل‌لگدمال‌شده جای‌زخم‌شکنجه‌ها، فقر کشنده،جور وبیداد، غرق ذکاوت ونبوغ در منجلاب نادانی. طراده‌های پراز گرسنگان جنگها،قحطی‌ها وسرگشتگی‌ها، ناله‌ها، فریادهاراعیان دیده‌وتحت فشارخرد کنندهٔ اضطراب عمومی قرارمیگرفت واوبر موج‌کف‌آلود تیره‌بختی که بشریت را در آغوش گرفته بود نظاره می‌کرد.

اواز ساحل، ازنقطه‌ایمنی، براین‌طوفان عجیب نظر دوخته وگاهی صورت دگرگون خود را میان دستها گرفته و بفکر فرو می‌رفت ۰

خوشبختی چه‌جنون عجیبی است! چه‌خیالها که برسرانسان می‌آورد!

افکارپوچی برمغزش‌راه‌می‌یافت. تنها بدلیل آنکه‌روزی‌بیاری کودکی شتافته است اینك‌میخواست بکمك‌دیگران‌برخیزد. پرده‌های‌پندار گاهی بین‌او وواقعیت‌حایل‌میشد تناسب‌نیروهارا فراموش کرده‌و میگفت:

«براین‌مردم تیره‌روز، چه کمکی‌میتوان کرد؟»

گاهی‌چنان درژرفنای اندیشه‌خود فرومیرفت که این‌کلمات‌را بصدای‌بلند برزبان‌میراند.

دراین هنگام اورسوس، شانه‌ها را بالا انداخته و بصورت او خیره می‌شد ۰ ولی جوئین‌پلین، با افکار و خیالات خود سر-گرم بود

«آه! اگرقدرت‌داشتم بیاری تیره‌بختان می‌شتافتم ! ولی‌من

کیستم؟ یك‌ذره ناچیز! چه‌کاری ازمن‌ساخته است؟ هیچ»

اودراشتباه‌بود. زیرا بدرد دردمندان میرسید. آنهارا بخنده‌ می‌انداخت. آنها باخنده‌خود، دردورنج‌را فراموش‌میکردند.

آیا برزمین احسانی بالاتر از ایجادِ فراموشی در تیره‌بختان‌ سراغ دارید؟

X

جوئین‌پلین داد‌ل وارسوس‌ واقع‌بین است

فیلسوف، جاسوسی بیش‌نیست. اورسوس، درکمین‌رؤیاها و مشغول‌مطالعه افکار شاگرد خودبود. آنچه‌باخود حرف میزنیم بر چهرهٔ ما اثری باقی‌می‌گذارد ، وهرقیافه شناس ماهری میتواند این‌ آثاررا بخواند.

ازاینرو افکاردرونی جوین‌پلین هرگز از نظر اورسوس‌ پوشیده نمی‌ماند.

روزی‌هنگامی‌که جوئین‌پلین، غرق‌افکار خودبود، اورسوس‌ آستین‌اوراگرفته وفریادزد.

ـ اوهوی‌حیوان! چون‌ناظری مواظب‌حال من‌هستی؟مواظب‌ باش. اینکارها بتونیامده است. تنهاوظیفه تودوست‌داشتن‌دئااست دو خوشبختی باهم بتوروی آورده‌است: اولامردم‌پوزه‌اترامیبینند. ثانیاًدئا ازدیدارچهره‌ات محروم‌است.

توشایسته سعادتی باین بزرگی نیستی. زنی‌که این دهن‌را به‌بیندهرگز بوسه‌ات‌را نخواهدپذیرفت. این‌دهان‌وچهره‌ای که‌مایه‌ ثروت‌تست، بتوتعلق ندارد. تو باچنین چهره‌ای متولد نشده‌ای .

اینقیافه درهم‌را ازاخم اعماق لایتناهی کسب کرده وماسك ازچهره شیطان ربوده‌ای.

توبسیارزشت وبدترکیبی. دراین دنیا که بسیار زیبا ساخته شده‌است. نیك‌بختانی سزاوار وخوشبختانی بدون استحقاق‌اند. تو بیغوله‌ای‌هستی که ستاره‌ای درون آن میدرخشد. ستاره تیره‌روزاز آن تست. ای‌عنکبوت ازبیغوله بیرون‌نیا، وستاره‌خودرا نگهدار! تواز قماش‌ونوس زیبائی. باتسلیم‌ورضا وسیلهٔ شادیمرا فراهم‌کن. تراغرق افکارمی‌بینم. این‌عملی احمقانه است. گوش‌بده تاباتو بزبان‌واقعی شعرصحبت‌کنم:

اگردئا مرتباً کباب‌گاووکتلت‌گوسفند بخود ، درعرض‌شش ماه‌مثل ترکها قوی‌پنجه‌خواهدشد. صاف‌وساده بااو ازدواج‌کن‌تااز وی‌صاحب‌یك، دو، سه‌کودك‌شوی! گله‌ای ازکودکان راه بینداز - اینست آنچه من‌فلسفه‌می‌نامم. خوشبختی‌درحماقت‌نیست. وقتی‌صاحب فرزندشدی دریچه‌های آسمان لاژوردی بروی‌تو بازمی‌شود. چون‌پدر شدی‌بچه‌هارا تروخشك کن، بخوابان ، قنداق کن، لباس بپوشان ، بگذاردر اطراف تووول‌بزنند. خنده‌شان‌زیباست، صحبتشان‌زیباتر فریادشان نشانه‌زندگی‌است آنهارا درشش‌ماهگی وقتی‌که‌مك‌بر پستان میزنند، دریکسالگی وقتیکه چهاردست وپاراه میروند. دردوسالگی وقتیکه‌راه می‌افتد. درپانزده‌سالگی وقتیکه‌بزرگ میشوندودربیست سالگی‌وقتی‌که عشق‌میورزند نظاره‌کن.

هرکه‌اینهمه شادی‌دارد صاحب‌همه‌چیز است. من‌کودك‌ندارم وبهمین‌دلیل خشم‌خدای‌مهربان. این‌سرایندهٔ اشعارزیبا وسرسلسلهٔ نویسندگان بزرگ، بهمکاررا خودموسی فرمان داده است ، تولید مثل‌کنید؟ اینست‌نص‌صریح. حیوان! تولید مثل‌کن! امادنیا همین است‌که‌هست، به‌غم‌واندوه‌تو احتیاجی‌ندارد. غم‌بردل راه‌مده، امور خارجی‌را بخارجیان واگذار. بگذارافق‌آرام‌بماند.

هنرپیشه‌کمدی فقط باید‌نمایش دهد، حق‌نظاره‌ندارد. میدانی که‌درخارج ازوجود توچه‌خبراست؟

خوشبختانی که حق خوشبختی دارند. باز تکرار میکنم، خوشبختی تو تصادفی است. توغاصب سعادت و آنها مالك خوشبختی اند آنها مشروع وتوغیرقانونی هستی. توباقبال روابط نامشروع داری بیش از این چه میخواهی؟ باشیطان محشورشوم که تو تاچه حد دغلبازی! میدانی تولید مثل آنهم با دائاچه لذت بخش است؟ خوشبختا نیکه در بالاها، صاحب امتیازند هرگزاجازه نمیدهند که کسی در این پائینها شادو خندان باشد اگرازتو بپرسند بچه حقی خوشبختی؟ چه جواب خواهی داد. آنها مجاز وتوفاقد اجازه نامه هستی. ژوپیتر، الله، ویشنو، سابائوث، یاهراسم روی آن میگذاری سعادت آنهاراویزا کرده است. از آنان بترس، پاتوی کفش آنها نکن. بینوامیدانی خوشبخت سزاوار کیست؟ موجودمهیبی است. لردنام دارد. آه! لرد، کسی که درخفا قبل از تولدخود باشیطان قول وقرارگذاشته است که ازاین درو ارد صحنهٔ حیات شود!

لرد بمحض تولد، حتی در گهواره خود، خداوندمردان عادی است! بردار کتابی راکه در آلونك گذاشته ام بخوان، تا بدانی که لردچیست. لرد مالك همه چیز، وخود همه چیز است. لردما فوق طبیعت خویش است.

لرد کسی است که بهنگام جوانی، حقوق پیرمردان وزمان پیری سعادت جوانان رادارد باهزاران عیب، مردان بزرگ بوی احترام میگذارند وبابزدلی برافواج دلیران فرماندهی میکند. درعین تن‌پروری ثمرهٔ زحمت دیگران متعلق باوست، درعین نادانی، صاحب دیپلم های اکسفردو کامبریج است. حیوانی است که مورد تحسین شاعران قرارمیگیرد. زشتروئی است که زنان زیبا براولبخند میزنند. خرگوشی است که پوست شیر بر تن کرده وترسیتی است که کلاه خود آشیل برسر نهاده است در گفته های من مبالغه مکن، منظورم این نیست که هرلردی نادان، جبون زشترو، حیوان وسالخورده است. نه. فقط بدان که همهٔ عیب ها دروی هنر تلقی میشود. برعکس لرد غالبا ازشاهزادگانند

پادشاه انگلستان خود یکی از لردهاست . ارباب ارباب‌ان است والسلام.
سابقا سلاطین بنام لرد معروف بودند . لردنروزپس ازسیصدسال بنام
پادشاه نامیده‌شد. لردها (پر) نامیده میشوند (پر) بمعنای همطراز است
همطراز کی ؟ همطراز پادشاه . هرگز مجلس لردها را با پارلمان نباید
اشتباه کرد، زیرا بمجلس اعیان مردم، عادی راراه نمیدهند مجلس
عوام فقطرای مشورتی می‌دهد. حق دارد بگوید آری ولی مجلس اعیان
حتی میتواند بگوید نه ! وچندین بار «نه!» گفته‌است

(پر)ها حق‌دارند سر از تن پادشاه جدا کننده‌ولی مردم عادی
هرگز ازچنین حقی برخوردار نیستند . ضربهٔ تبری که برسر چارلز-
اول فرود آمد در حقیقت نه تنها به پادشاه انگلستان بلکه متوجه همه
اعیان آن مملکت بود وازاینروی کرمول رامجازات کردند قدرت
دست لردهاست .

چرا ؟

زیرا ثروت دست آنهاست. هر کس (دومسدی-بوك) را ورق
زده باشد میداند که انگلستان مال لردهاست

این کتاب بسیار گرانبهاست و برای نسخه برداری از آن باید
سطری چهارشاهی پول پرداخت

آیا میدانی که من وقتی پیشخدمت منزل لرد مارمادوك بودم ؟
میدانی که این لرد نهصد هزارفرانك فرانسه‌درآمد سالیانه‌داشت ؟
خود راازاین گرداب‌خطرناك کنار بکش. آیا میدانی که بیشهٔ خرگوش
های کنت‌لیندسی به‌تنهائی برای تغذیه (گداگشنه) های پنج بندر
انگلستان کافی‌است

حالاهی‌با آنها‌ور برو! آنها میدانند که‌چگونه نظم برقرار
کنند سزای متجاسرین چوبه‌داراست . من بچشم‌خوددیدم که برای
خاطر دوخرگوش مردنی پدرشش طفل‌را بدار آویختند . ارباب بچنین
کسانی‌میگویند ! ارزش‌خرگوش یك‌لرد بیش ازبندهٔ‌خداوند متعال
است . درست میفهمی ؟ اربابها رذل‌اند. وظیفهٔ‌ما است که آنها‌را نیکو
بدانیم . بفرض که‌از آنها بدمان‌بیاید چه‌تاثیری دارد ؟ مضحك‌است

حتی اگر فیلسوفی بخواهدعظمت لردها را بیان کند این عمل بدان می‌ماند که کرم ابریشمی درباره پیلان مست صحبت کند

روزی اسب آبی عظیم الجثه‌ای رادیدم که پا بر روی تنهٔ موش کور نهاد ، بیچاره معصوم هرآنچه سر راهش بود وزیر پایش میماند خرد میکرد حتی باینموضوع توجهی نداشت که موشکوری وجود داردو در زیر پایش له میشود.عزیزم موشهائی که زیردست وپا می‌روند «مردم» نام‌دارند .

خرد شدن قانون کلی است. فکر میکنی که موش کور چیزی زیر پای خود له نمیکند؟ اوغول سوسك وسوسك غول پشه خاکی است ، استدلال را کنار بگذاریم پسر عزیزم، کالسکه‌هائی وجوددارد، که لردها درمیان آن لمیده‌اند ومردم زیرچرخ له میشوند

مرد عاقل باید حساب کارخود بکند، توخود راازجلوراه آنها کنار بکش ، بگذاررد شوند . امامن شخصا لردها را دوست دارد و از آنها احترازمیکنم. بایکی از آنها محشور بودم . وهمین یکی برای تزئین خاطراتم کافی است کاخ اورا بخاطرمیآورم چون افتحاری است که برابرها منزل دارد چیزی تحسین آمیزتر ازمارمادوك لوج ملك ارباب سابقم نیست .چیزی درزیبائی ،بزرگی، تقارن ،درآمدهای هنگفت تزئینات جالب وعمارات رفیع بپایهٔ املاك وی نمیرسد منازل، مهمانخانه‌هاوکاخهای لردان ، پذیرائی شایسته‌ای ازواردین بعمل آورده وزیبائیهای امپراطوری را بر آنان عرضه میدارند

عالی است من ارباب هارادوست دارم !

توانگری ،قدرت وترقی آنان رامیستایم .من که محکوم بزرگی در ظلمت هستم ، باتوجه وشادی زیاد به لردها این نمونه‌های زرین آسمانی مینگرم ، برای رسیدن به مارمادوك لوج میبایست ازمحوطه وسیعی که بشکل مربع مستطیل وبه هشت باغچه بزرگ تقسیم میشد بگذارند دراین محوطه چشمه زیبائی بشکل شش ضلعی منظم باحوضچه هائی درطرفین آن وسایه بانی که برروی شش ستون زیبا بناشده بود میشد درآنجا بایك مرددانشمندفرانسوی ازژکوبنها آشناشدم .

نیمی از کتابهای کتابخانه ارپینویس درمارمادوك لوج بود نصف دیگر این کتابها در اختیار بنگاه الهیات کمبریج است. آنجا در زیر طاق مزینی بمطالعه کتابها میپرداختم. تنها مسافرین کنجکاو معدودی میتوانند با این وسائل آشنا شوند •

ای بچه مضحك آیا میدانی که تعداد درختان سر بفلك کشیده لرد گری دلستون در کوهستان بیش از تعداد موهای پریشان کله تواست

آیا میدانی که ارتفاع برج دروازه قصر لرد نوریس ریکوت متجاوز از صد پا بوده ودر بالای آن این شعار نوشته شده است .

virtus arite for or

یعنی : شجاعت ازارا به قلعه شکن قوی تر است ؛

آری . من با کمال افتخار بزرگواری اربابان رامیپذیرم و به آنها احترام میگذارم .

لردها بهمراه اعلیحضرت میکوشند تا سعادت ملت را تامین و حفظ نمایند. البته بسیار مایل بودم که آنها بر دیگران ترجیح نداشته باشند • ولی دارند . آنچه در آلمان بنام «شاهزاده نشین» ودر اسپانیا بنام «املاك بزرگان» معروفست در انگلستان وفرانسه «پری» نامیده میشود خدای مهربان برای دلجوئی ازفیلسوفان که بدنبال مردان خوشبخت میگردند ، لردهارا بعنوان نمونه های خوشبختی آفریده است . این آفرینش اثر سوءوجود تیره بختان را بر طرف میسازد و خدای مهربان بدینوسیله خود را از وضع بن بستی رها میسازد بزرگان بزرگ اند یك لرد وقتی درباره خود صحبت میکند میگوید «ما» لرد اسم جمع است پادشاه انگلستان آنها را بنام

Consanguinei nostri

یعنی (همخونهای ما) میخوانند• لردها قوانین عاقلانه ای وضع کرده اند از آنجمله است قانون مجازات اعدام برای کسی که درخت

تبریزی سه‌ساله‌ای‌را قطع کند.

سیادت آنها از آنجا نمایان‌است که برای‌خودزبان‌مخصوصی‌دارند در علم انساب اصطلاح سیاهی برای‌زمرهٔ نجبا به‌لغت‌شن‌و برای پرنس‌ها باکلمهٔ ساتورن و برای‌لردها بلفظ الماس‌بیان می‌شود. گرد الماسی‌که چون شب‌های پرستاره دلفروز است، ظلمت نیك‌بختان شمرده‌میشود.

ارباب‌ها بین‌خودنیز عالی ودانی دارند، ویکنت از بارون بالاتراست. اینهامسائل‌شیرینی است‌که ملت‌ها درحفظ‌آن‌میکوشند. چه‌خوشبخت است‌ملتی‌که دارای بیست‌وپنج دوك، پنج‌مارکی،هفتادو سه‌کنت، نه ویکنت‌و شصت‌ویك‌بارون‌باشد.

همه‌اینها رویهمرفته یکصدوشصت‌وسه «همطراز» راتشکیل میدهند! دوراز جان‌لردها، چه‌اشکالی‌دارد اگر اینجا وآنجاژنده پوشی‌ازگرسنگی جان‌دهد.

همه‌راکه نمیتوان زراندودکرد. مردم ژنده‌پوش‌اند؟ باشد مگرآن بالالباس ارغوانی‌برتن نمیکنند؟ میگوئی فقرو بدبختی دامنگیر مردم است.

چه‌بهتر، آنهاسعادت توانگران راتامین میکنند. بدبخت! لردها مایه‌افتخارند. سگهای‌شکاری چارلزموهون به‌تنهائی بیش‌از آسایشگاه مجذومین مورگیت و « بیمارستان کودکان مسیح» که‌در ۱۵۵۳ ازطرف ادواردششم تاسیس‌گردید ارزش‌دارد.

تماس‌اسبورن‌دوك‌لیدز، سالیانه‌بیش ازپنجهزارسکه‌طلاخرج سرطویلهٔ خودمیکند، بزرگان اسپانیامأموری دارندکه پادشاه‌برای جلوگیری‌ازولخرجی‌آنهامعین‌نموده‌است. این‌عمل اهانت‌آمیزاست .

لردهای ما بزرك وعالیقدرترند.مثل‌حسودان، کینه‌توزنباشیم من‌طرفدارخوشبینی‌هستم.من‌ازخود روشنائی ندارم‌ولی‌منعکس‌کنندهٔ نورم.میگوئی‌که باقلب‌پریش خودروشنائی رامنعکس میسازم؟ برو گمشو. من‌ستارهٔ زیبائی‌راکه دراعماق آسمان‌میدرخشد می‌پرستم ! حذف‌طبقهٔ لردها، عقیده‌ای است‌که‌حتی اورست‌با تمام‌خیال‌پردازی

خودجرأت طرفداری ازآنرا ندارد. کسانیکه میگویند وجودلردها، مضر یابیفایده است میخواهند اوضاع دنیا رادگرگون کنند آنها نمیفهمندکه انسان نیز چون گله‌ای است که باید علف چریده وازطرف سگان گزیده شود. گوسفند پشم مرتع را میچیند چوپان نیز پشم گوسفند راقیچی میکند.

آیاقانونی عادلانه تر ازاین سراغ دارید. هرکه پشم چید پشمش قیچی میشود. امامن بیطرفم. من فیلسوفی بیش نیستم. زندگی گذران است

وقتی فکرمیکنم که کنت برکشایر، درسرطویلهٔ خود بیست و چهارکالسکه ودوکالسکهٔ زرین وسیمین دارد، خدایامگرازاین موضوع بیخبرم که عده زیادی ازمردم صاحب کالسکه نیستند. البته که میدانم ولی نباید دراین باره چیزی گفت. مگرتویك شب نزدیك نبود ازسرما بمیری؟ خیال میکنی درآنشب فقط تواسیر دست سرما بودی؟ دیگران نیزازسرما وگرسنگی زجرمیکشند. ولی آیامیدانی که اگر سرمای آنشب نبود چشمان دئا نابینا نمیشد؟ نمیدانی که دراینصورت دئا ترا دوست نداشت؟ احمق! حالاهی استدلال کن! از این گذشته اگرهمه ناراضیها لب بشکایت میگشودند میدانی چه غلغله‌ای برپامیشد؟ بحکم قانون بایدخاموش بود!

برای من مسلم است که بحکم خدای مهربان دوزخیان باید ساکت باشند.

درغیراینصورت خداوند ازشنیدن فریاد بی‌پایان آنهاخود عاصی میشود سعادت المپ بقیمت سکوت کوسوت تمام شده است. ای مردم! باین دلیل ساکت شوید ومراسرمشق خودقراردهید! من وضع موجودرا تاییدو تحسین میکنم.

هم الان اردها رامی شمردم. ولی باید بتعداد آنها دواسقف و بیست وچهارکشیش نیزعلاوه کنید! حقیقت را بخواهید از اندیشه در باره آنها خوشوقت میشوم.

هنوزیکی ازشیوخ عالیقدرکلیسا رابخاطردارم که خودجزو

دستگاه اربابان بودو كيسه‌های گندم دهقانان را بيغما ميبرد، او هرگز زحمت كشت وزرع را بخود هموار نميكرد و از اين رو بهتر ميتوانست در پيشگاه خداوندمتعال به نمازودعا پردازد.

آيا ميدانی كه مقام (لرد اطاقدار سلطنتی) در خانوادهٔ انكاستر ارثی است؟

ميدانی كه اين لرد درروزهای تاجگذاری لباس برتن پادشاه انگلستان ميكندودر ازاء اين زحمت طاقت‌فرسا چهل‌طاقه حرير اعلابا تختخوابی كه پادشاه بروی آن خوابيده است دريافت ميدارد؟ ميخواستم بدانی كه عنوان هريك از نجيب زادگان علامت فرمانروائی آنها برقطعه‌ای از زمين است،

چقدرقابل تحسين است كه انسان ميبيندعده‌ای ميتوانند بر ديگران ماليات بسته وميزان آنرا بدلخواه خودافزايش دهند. همين امسال ماليات هرليره درآمد راچهارشلينك بالابرده‌اند.

اين‌ماليا تهای خوشگل به‌عرق، شراب، آبجو، شراب سيب، عسل‌موم. ماست، زغال‌سنگ وصدها جنس‌ديگر تعلق ميگيرد! در برابر بزرگواری آنها سپاسگزارباشيم.

روحانيون بزرگ رانيزلردها انتخاب‌ميكنند اسقفمان از رعايای كنت دربی است ، لردها جانوران درنده‌ای درقفسه‌ها نگهداری ميكنند، چون‌تعداد درندگانی كه خدا آفريده بسيار محدودوكم است آنها خود وحوش خاصی اختراع نموده‌اند گراز شجرةالنسب آنها باندازه برتری گرازمعمولی نسبت بخوك و فضيلت سينيور به‌اسقف برتری دارد.

آنها اژدها. عقاب‌شير، شيرعقابدار كه تركيبی از شيربالدار وعقاب‌بال‌دار است اختراع كرده‌اند همه‌اين جانوران كه برای‌ماها وحشت‌آور استوسيله تزئينات آنها بشمار ميرود.

درباغ‌وحش آنها، انواع وحوش نگهداری ميشود . جنگل معمولی نميتواند غرور آنهارا ارضاءكندنخوت آنها ازاشباح‌هراس‌انگيزی كه همگی‌زره وكلاه‌خود وزانوبند زده‌وعصای امپراطوری‌را دردست گرفته‌اند مملواست.

این اشباح درشبان تیره و تار بصدای مهیبی فریاد میزنند: «ما نیاکان بزرگوار شما هستیم!» آبدزدك ریشه درختان را میزند وآرام خانوادگی توده ملت رامیخورد. چرا چنین نباشد؟ میخواهی سنن دیرینه رادرهم بریزی؟ فرمان سنیورها مطاع است.

میدانی که دوك اسکاتلند بدون آنکه ازمنزل خارج شود سی فرسخ اسب میتازد؟ میدانی که اسقف کنتربوری یك میلیون در آمد دارد؟ میدانی که اعلیحضرت پادشاه انگلستان سالیانه هفتصد هزار لیره استرلینك درآمد دارد؟ میدانی که عوائد کاخها جنگلها، مراتع، مزارع، اموال ضبط شده، که خودسر به میلیونها میزند جزء درآمد مزبور بحساب نیامده است؟ مردمان ناراضی چه توقعاتی دارند!

جوین پلین فکورانه زیرلب گفت:

- آری. بهشت ثروتمندان برروی جهنم فقرا بنا شده است.

XII

از فلسفه بشعر

در اینموقع دئا وارد شد جوین پلین نگاه کرد وکسی جز او ندید معجزهٔ عشق چنین است. لحظه‌ای غرق افکار گوناگون میشوید، زنی که محبوبه شماست ازدر وارد میشود وبیکبار تمام خیالاتی که بر سرداشتید زائل میشود. جز او چیزی باقی نمیماند.

اینجا به نکته‌ای اشاره کنیم. ضمن نمایش «شکست ظلمت» دئا ازاینکه جوئین پلین را بنام «جانور» خطاب مینمود ناراحت بود گاهی با اینکه مردم در آن زمان کم وبیش بازبان اسپانیایی آشنا بودند

اورا (Quiero) یعنی«من اورا میخواهم» خطاب‌میکرد . اورسوس باکمی ناراحتی این‌تخلف ازمتن‌را تحمل میکرد• ولی‌البته مایل بودبه دئا بگویدکه: «احترام‌صحنهٔ تئاتررا درنظر بگیر!»

چوئین‌پلین بنام«مردی‌که میخندد» مشهورشده بود. کم‌کم‌نام جوئین‌پلین نیزچون چهره‌حقیقی وی‌فراموش‌میشد• شهرت‌فوق‌العاده وی‌شبیه چهرهٔ دگرگونش‌بود.

بااینحال‌نام‌او برتابلو بزرگی‌که بربالای اطاق‌سبزنصب‌شده بودخوانده‌میشد. براین‌تابلو اورسوس چنین نوشته‌بود:

«در این نمایش جوین‌پلین کـه درسن ده سالگی ودر شب
«۲۹ ژانویه ۱۶۹۰ بوسیله اشرارکمپراشیکـو در ساحل
«پرتلند سرراه گذاشته شده‌است شرکت میکند
« جوین‌پلین اینك بزرك شده وبنـام « مردی که میخندد »
معروف است.»

وجوداین شعبده‌بازان بمانند وجود مجنومین درجذام خانه‌و بمانندزندگی سعادتمندان درقارهٔ آتلانتید بود. هرروز در شهری‌به نمایش ادامه‌میدادند. شب‌ها ازدنیای خودقدم‌بیرون گذاشته وچون ارواح دوباره بجای‌خود برمیگشتند•

هنرمندکمدی‌چون چراغ‌راهنمائی‌است که‌دچارکسوف‌میشود• گاهی‌ظاهر وزمانی ناپدید میگردد. وازنظرمردم‌چون‌شبحی‌است‌که هرچندیکبار برآنها روشنائی‌میپاشد.

بمحض‌پایـان نمایش چهار دیواری فوراً جای چهارراه را میگرفت هنگامیکه هنوزصدای تحسین وکف‌زدن تماشاچیان ادامه داشت، قبل‌ازاینکه اطراف‌اطاق‌سبز خلوت‌شود، چون‌قلعه‌مستحکمی پرده‌هارا انداخته‌ویل‌معلق را برمیداشتند و ارتباط اطاق سبزرابا دنیای‌خارج، بادنیای نوع‌بشرقطع مینمودند. یك‌طرف دنیا، طرف دیگراین‌کلبهٔ محقرقرار داشت• درون‌کلبه آزادی، وجدان‌راحت ، جسارت، فداکاری، عصمت خوشبختی، عشق‌وستاره‌های درخشان‌دیگر

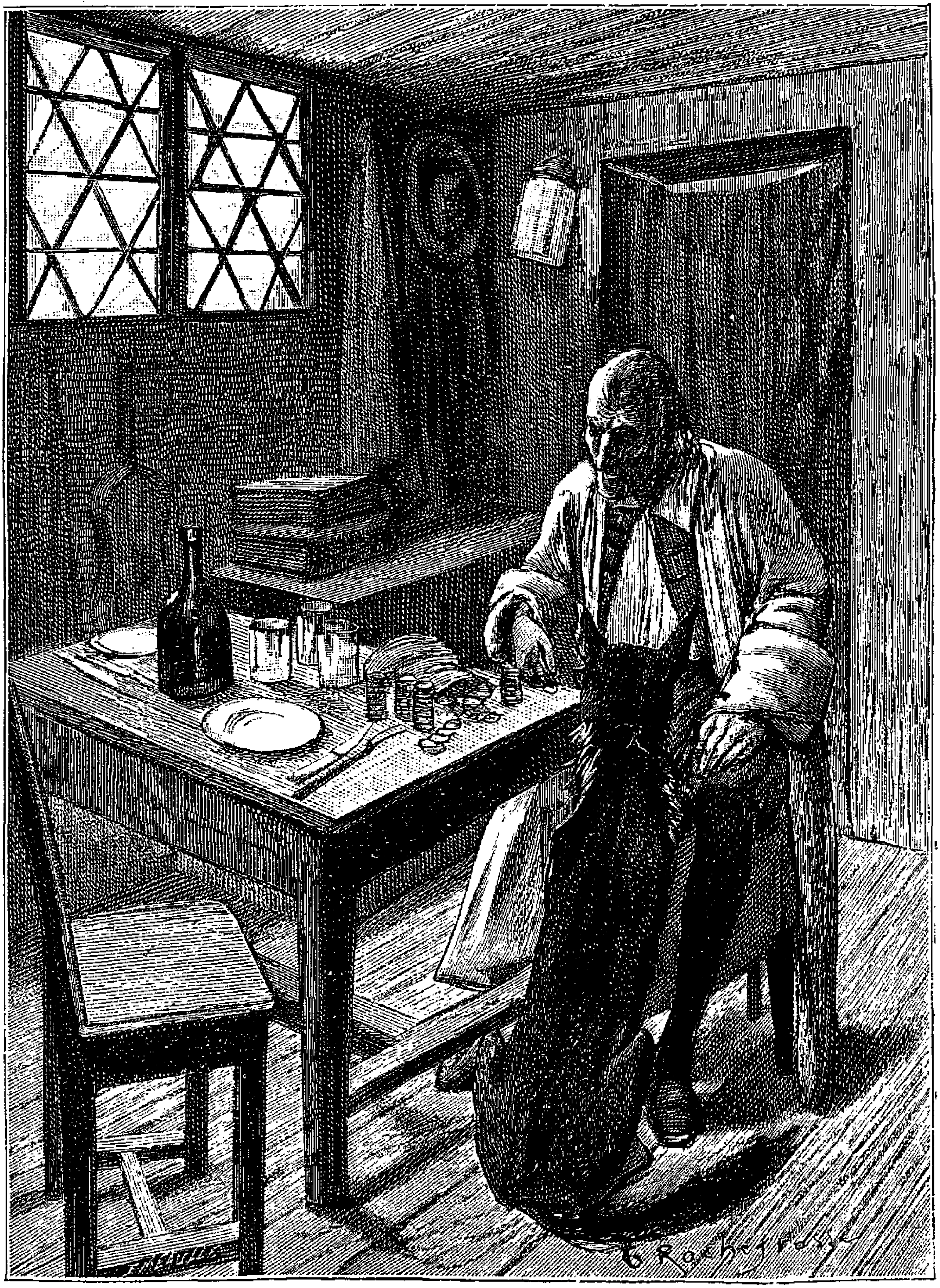

نورافشانی میکرد.

نابینای بینا وبدشکل محبوب. شانه بشانهٔ هم نشسته، دست در دست پیشانی برپیشانی ومستمستانه بصحبت میپرداختند.

ازقسمت وسطی دلیجان دواستفاده میشد. آنجا برای تماشاچیان صحنهٔ تئاتر وبرای هنرمندان اطاق غذاخوری بود.

اورسوس که دلبستگی زیادی به مقایسه پدیده ها داشت، این وضع استثنائی قسمت وسطی اطاق سبزرا به کلبه های پوشالی حبشیان تشبیه مینمود:

اورسوس در آمد روزانه را میشمرد. آنگاه بصرف شام میپرداختند. عشق همه چیزرا مطبوع وزیبا میسازد: خوردن وآشامیدن نیزدر کنار دلدارلذت غیرقابل وصفی دارد. هردو دلداده ازیك جام شراب مینوشند، گوئی ازیك زنبق شبنم سرمیکشند.

لطف صرف غذا برسریك میز، چون آشیانه ای است که دوپرنده بر آن لانه کنند. جوین پلین از دئا پذیرائی میکرد. قطعات گوشت ونان رامیبرید. برایش شراب میریخت وخودرا باو میچسباند.

اورسوس میگفت:

- هوم!

ولی علی رغم خود، غرولندش به لبخند مبدل میشد...

گرگ درزیر میزشام میخورد وتوجهی بسایرین نداشت.

وینوس و فیبی باهم غذاخورده ولی مزاحم یکدیگر نبودند. این دوولگرد نیمه وحشی بزبان کولی ها باهم صحبت میکردند.

پس ازصرف شام دئا بهمراه فیبی و وینوس به حرمسرا میرفت اورسوس هومو رادرزیر اطاق سبز بزنجیر میبست، جوین پلین به تیمار اسبها میپرداخت.

دراین حال مقام او ازمرتبه عشاق بمهتری اسبان تنزل مییافت وخاطره هونروشارلمانی راتجدید می نمود.

نیمه شب، همه بخواب میرفتند. فقط گرگ هرچند یکبارپا احساس مسئولیت دیدگان ازهم میگشود.

صبح زود همه جمع شده وصبحانه را که معمولا ژامبون وچائی بود

دورهم‌صرف می‌نمودند سپس‌دئا به توصیهٔ اورسوس طبق رسوم اسپانیائیها بخواب قیلوله میرفت جوین‌پلین واورسوس به‌کارهای مختلفی که‌زندگی کوچ نشینی‌شان ایجاب‌مینمود مشغول‌میشدند.

جوین‌پلین بندرت ازاطاق‌سبزخارج‌میشد، گاهی‌فقط درکوچه های‌خلوت قدم‌میزد. درشهرها شب هنگام باکلاه لبه‌بلندی ازاطاق سبز خارج میشد • فقط بر صحنهٔ تئاتر چهرهٔ خود را بدیگران نشان‌میداد .

اطاق سبز کمتر بشهرهای بزرك میرفت. جوین‌پلین تاسن۲۴ سالگی‌غیراز پنج‌بندر جائی راندیده بود بااینحال شهرت او روز افزون‌میشد. معروفیت اوازمیان‌توده‌مردم تجاوزکرده‌وبگوش بالا نشینان میرسید. علاقمندان نمایش‌های سیارو کنجکاوان عالیمقام میدانستندکه مردی‌باچهرهٔ آنچنانی درگوشه‌کنار دهات انگلستان سرگردان است• درباره‌اوصحبت‌ها کرده‌وازیکدیگرمیپرسیدند:

ــ راستی حالا اوکجاست؟

روزبروز براشتهار «مردی‌که‌میخندد» می‌افزود. این‌اشتهار جلوهٔ نمایش (شکست‌ظلمت) رادوچندان‌میساخت.

کاربجائی رسیدکه‌روزی اورسوس باهیجان خاطرگفت:

ــ بایدبه‌لندن برویم•

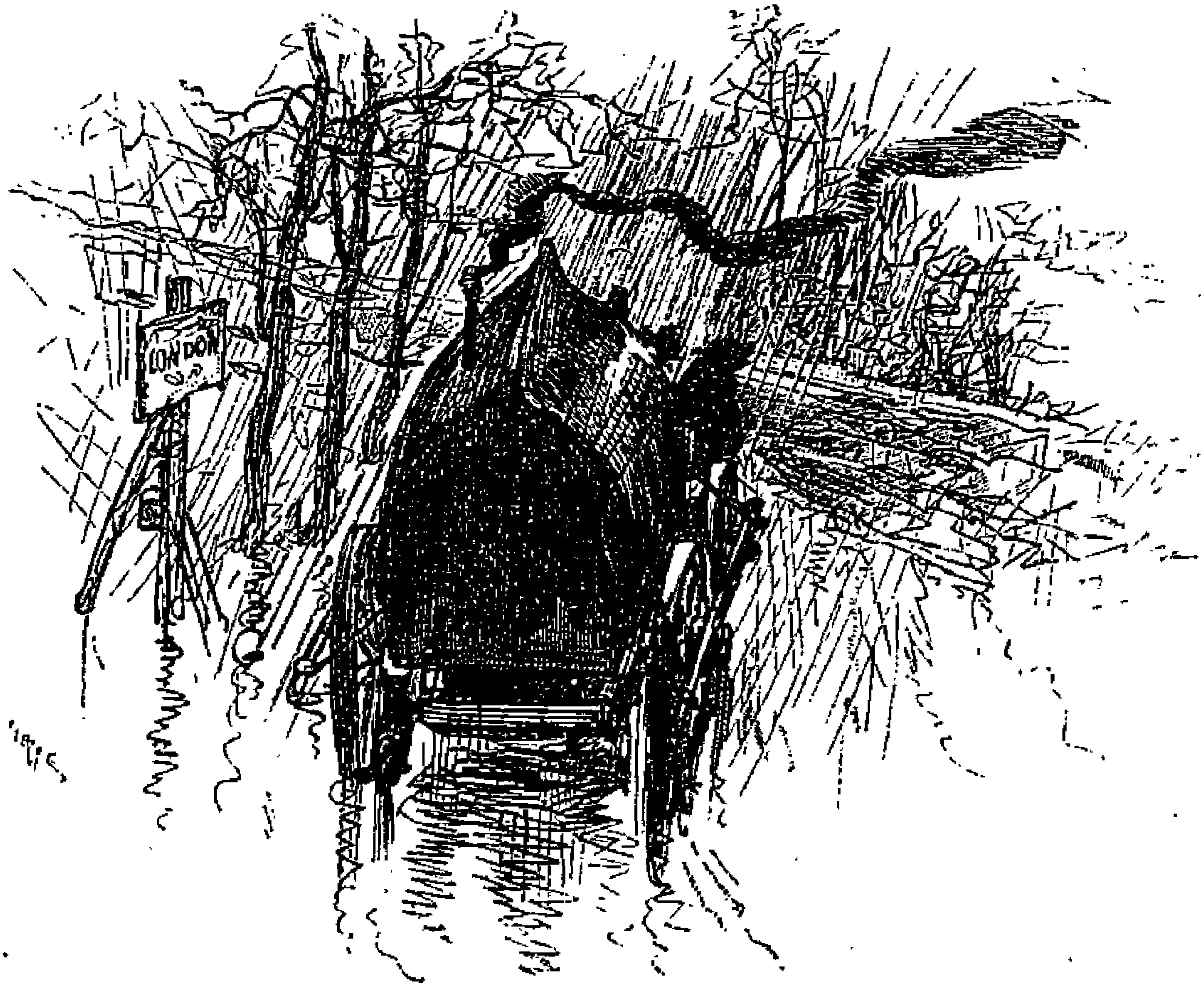
LONDON

بخش ششم

(آغاز جدائی)

I

کاروانسرای تدکاستر

در آن زمان لندن یك پل بیشتر نداشت و بر فراز آن خانه‌هائی بنا شده بود. این پل شهر لندن را به سوثورك حومه سنگفرش شده آن متصل میساخت. کوچه‌های آن بسیار تنك وباریك وبسیاری از ابنیه آن از چوب و کلبه‌ها پوشالی بود حریق سال ۱۶۶۶ نشان داد که این شهر استعداد زیادی برای آتش‌سوزی دارد.

سوثورك در آن زمان سوودری ویا اگر بلهجه اهالی لندن بخواهیم تلفظ کنیم سووسوئور نامیده میشد. یکی از بهترین راههای تلفظ لغات انگلیسی آنست که آنهارا نیمه تمام ادا نمائیم. مثلا بجای سوتا پمتون بگوییم ستپن تن. باری اگرچه سوث ورك قصبه‌ای بیش نبود با اینحال فعالیت دریا نوردی زیادی بر آن بندر حکمروا بود.

بر دیوار کهنه طویلی در کنار رود تایمز حلقه‌هائی تعبیه شده بود که طناب کشتی‌هارا بر آن میبستند. این دیوار بنام (افروك استون)

معروف بود.

بنا بروایات افسانه‌ای شخصی بنام دوك دفروك در پای این دیوار غرق شده بود.

حقیقتاهم آب دراین محل برای غرق کردن یك نفر دوك باندازه کافی عمیق بود. درموقع جزر دریاهنوز عمق آب در آن شش زراع بود گودی آنجا باب میل ناخدایان کشتی‌هائی بود که در آن لنگرمیانداختند کشتی هلندی فوگرات مرتبا هفته‌ای یکبار مستقیما بین لندن ورتردام دررفت وآمد بود. کشتی‌های دیگری نیزدوبار درروز ازاین اسکله برای گرینویچ و دتفرد وغیره عزیمت میکردند. این کشتی‌ها بیست میل مسافت را درمدت ۶ ساعت طی میکردند.

کشتی ووگرات ازآن قبیل ناوها بودکه نمونه آنهارا امروزه فقط میتوان در موزه‌ها دید. درآن زمان فرانسه ازیونان وکشورهلند ازچین تقلید مینمود. کشتی مزبور بسیارسنگین و دارای دودکل بود. درهوای طوفانی دربرابرامواج بخوبی مقاومت مینمود. ولی مسافرین آن بعلت سنگینی زیاددچارعارضه دریاگرفتگی میشوند بارهامسافرین کشتی مزبور ازعرشه بزیر افتاده وجان سپرده بودند.

صخره‌ای نیز بشکل دیواره مسطحی در امتداد افروك استون قرارداشت وبرای پهلوگرفتن کشتی‌ها بسیارمناسب مینمود. درامتداد دیوار مزبورهرچندیکبار پله‌هائی برودخانه منتهی میشد. خاکریز بالای دیوار مثل نرده‌های کنار دریاچه برهگذران اجازه میدادکه برای تماشای رودخانه آرنج بر آن تکیه دهند.

ازبالای این خاکریز منظرهٔ زیبا وباشکوه تایمزدیده میشد. آن طرف آب غیر ازمزارع بی‌پایان چیزی دیده نمیشد.

درساحل رودتایمز روبروی کاخ سن‌جمس مجاور گردشگاه موسوم به فوکس‌هال بین کارگاه کوزه‌گری و کارخانه شیشه‌سازی محوطه وسیعی بودکه بر آن علف سبزروئیده وبلامصرف افتاده بود. این محوطه چون فرش سبزرنگی مناسب چوگان بازی بود،

امروز بجای محوطه‌های مزبوردرمنازل اعیان میز بزرگی با ماهوت سبزرنك بنام میزبیلیارد قرار میدهند.

محوطهٔ مزبور بنام مزرعهٔ تارینزو معروف بود زیرا سابقاً یکی از بارونهای معروف به بارون تارینزو تعلق داشت وبعدها لرد تدکاستر آنرا غضب نموده وپس از آن مزرعهٔ تارینزو چراگاه بیحاصل وبی صاحبی گردید.

سپس مزرعه تارینزو صورت بازارمکاره دائمی بخود گرفت و همواره از شعبده بازان، معرکه گیران، حقه بازها، موسیقیدانان سیار وجمع انبوهی از تماشاچیان بیکار وبیعار پر بود.

کاروانسرائی نیز که مسافرین تازه‌وارد را ببازارمکارهٔ مزبور میفرستاد دریکطرف این مزرعه بناشده ودارای ساختمان بسیار محقری بود.

این کاروانسرا بنام کاروانسرای تدکاستر معروف وبه بیغوله‌ها بیش از کاروانسرا شباهت داشت. دروازهٔ بزرگ درشکه‌خانه آن بحیاط وسیعی باز میشد

این در، دررسمی وقانونی کاروانسرا بود ودرجنب آن در کوچك دیگری قرارداشت که درقاچاق کاروانسرا محسوب میشد. در قاچاق یعنی دری که مزایای زیاری بر آن میتوان قائل شد. این درتنك تنها دری بود که مسافرین از آن آمدورفت میکردند. این درمستقیماً داخل میخانه بازمیشد میخانه اطاق نسبتاً بزرگ دودزده باچندمیز وسکو ویك پنجره بود که بر آن تابلو کاروانسرا آویزان شده بود. در بزرگ غالبا بسته بود

راه عبور حیاط کاروانسرا ازمیان میخانه بود.

نیکلس صاحب کاروانسرا شاگردی داشت بنام گوویکوم نیکلس مردی خسیس ومجرد ولرزان وطرفدار آداب ورسوم باستانی بود. دستهاوابروان پرپشمی داشت. شاگردوی پسرك چهارده ساله‌ای که پیشگیره‌ای جلوسینهٔ خودبسته وبرای مشتریان شراب میریخت، جوانی شاداب وخوشخو وکلهٔ بزرگش بسبك بزرگان از ته تراشیده شده بود

گوویکوم شبها، درگوشهٔ راهرو، جائی که سابقاً لانه سگ بود.
میخوابید. دریچه‌ای نیز ازخوابگاه وی به بازار مکاره بازمیشد،

II

سخنوری در هوای طوفانی

شبی اواخر زمستان سال ۱۷۰۴–۱۷۰۵ هوا بسیارسرد بود و باد بشدت میوزید. رهگذران میکوشیدند هرچه زودتر خودرا به پناهگاهی برسانند درآنشب مردی ناگهان درپشت دیوار کاروانسرای تدکاستر توقف کرد این مرد که لباس ملوانی برتن کرده ومردی خوش قیافه و بلندقد بود شباهت زیادی به خدمهٔ دربارداشت.

علت توقف او چه بود؟ بدقت بصدائی که ازحیاط پشت دیوار شنیده میشد گوش میداد. دراین صدا ارتعاش ناشی ازضعف وپیری محسوس بود. ودرعین حال همهمهٔ جمعیتی ازاطراف صاحب صدا بگوش میرسید. صاحب صدا چنین میگفت:

مردان و زنان لندن! من ازصمیم قلب، ازاینکه انگلیسی هستید بشما تبریك میگویم. شما ملت بزرگی هستید. ضرب شست شما ازضرب شمشیرتان زیباتراست. اشتهای غریبی دارید: ملتهارا یکی ازپس دیگری میبلعید. چه عمل درخشانی! ازنظر سیاست فلسفه، ادارهٔ مستعمرات. جمعیت صنایع واراده به اسارت دیگران برای سیادت خود، خصوصیات شگفت انگیزی دارید. نزدیك است آن لحظه‌ای فرارسد که درآن برروی زمین فقط دوتا بلوباقی بمانند. بریکی ازاین تابلوها خواهندنوشت:

طرف انسانیت. وبردیگری: طرف انگلستان — من اینموضوع

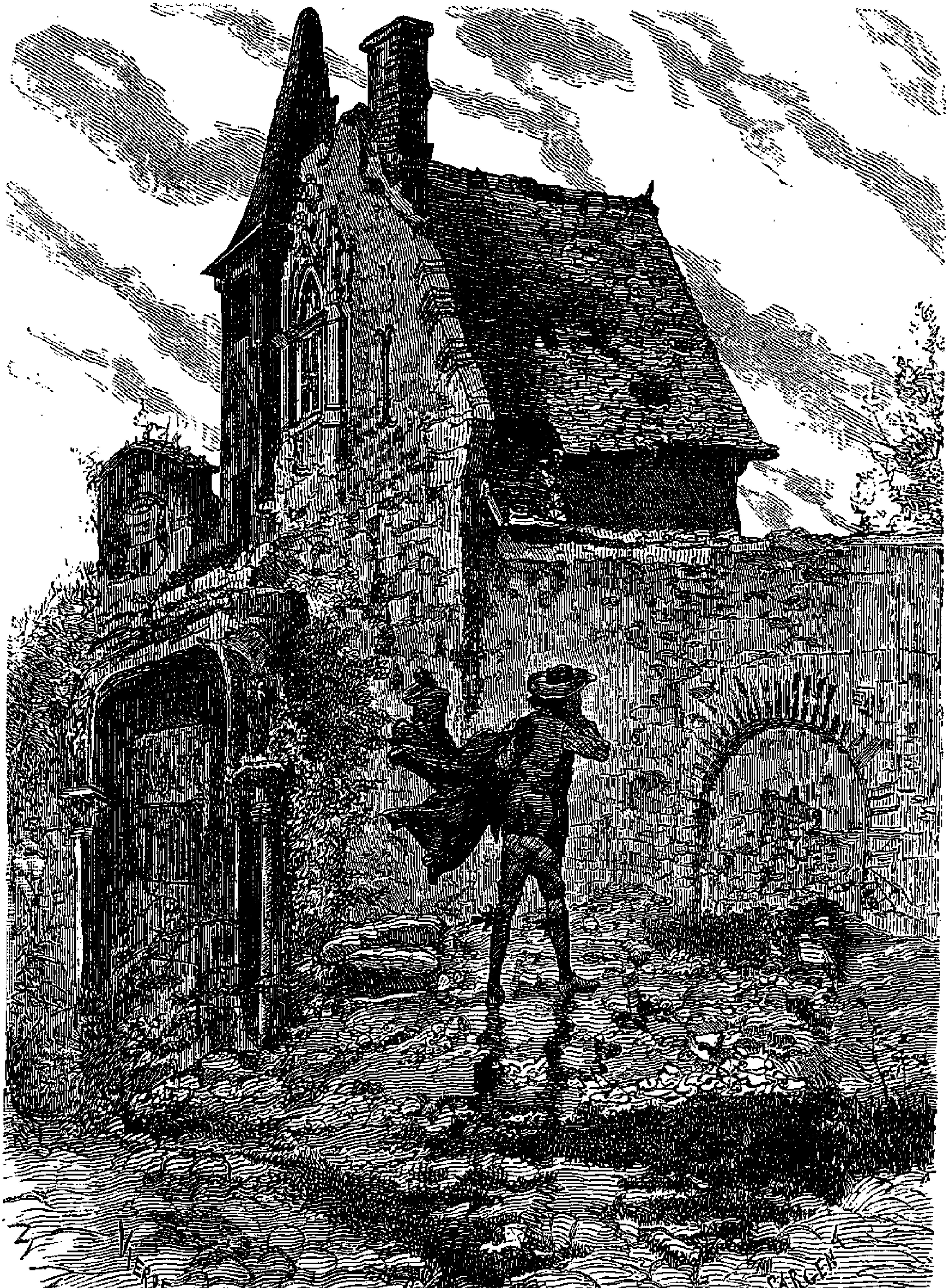

راکه‌مایه مباهات شماست ازهم‌الان پیش‌بینی‌میکنند بدانید که من انگلیسی‌وانسان‌نبوده بلکه‌خرسی‌بیش نیستم‌خرسی که‌درعین‌حال‌دکتر است. آقایان : دومسئله‌را بشماها میاموزم. آن دومسئله‌چیست؟

آنهائی‌که میدانم وآنهائی‌که نمیدانم داروهاو افکارخودرا درمعرض فروش‌میگذارم: جلوتر بیائید وبدقت‌گوش‌کنید. دانش‌شما رابسوی خودمیخوانند. درست‌گوشها راباز کنید، اگرگوش‌تان‌کوچك باشدحقائق‌کمتری درآن جایگزین خواهدشد. واگر بزرگ باشد حماقت‌بیشتری ذخیره خواهیدکرد. پس‌دقت‌کنید. من‌شمارا بتفکر وامیدارم .

رفیقم‌شمارا بخنده‌خواهد انداخت. ماهردو توی‌یك صندوق بسرمیبریم. خنده‌ودانش آشنای نزدیك هم‌اند وقتی از ذیموکریت پرسیدند. چگونه می‌دانی؟ پاسخ داد: من‌میخندم . اگرکسی ازمن بپرسد: چرامیخندی؟ جواب‌میدهم: میدانم به‌علاوه من‌نمیخندم من اصلاح‌کنندهٔ اشتباهات‌عمومی هستم. وظیفهٔ‌من‌رفت وروب افکار و اندیشه‌های شماست.

چرك‌وکثافات آنهارا ملوث ساخته‌است. بااجازه خداوند، توده‌مردم خودودیگران‌را فریب میدهند. باکمال صراحت اعتراف میکنم‌که حتی باوجود اشتباهاتی درکارش‌میبینم بخدامعتقدم . هر وقت‌چشم به‌گندوکثافتی افتد آن‌را جارو میکنم ــ اشتباهات گندو کثافتی بیش‌نیستند. آنچه‌راکه میدانم که‌چگونه‌میدانم؟ بمن‌مربوط نیست، هرکس علم‌را ازجائی‌فرامیگیرد.

لاکتانس، باسربرنزی مجسم ویرژیل صحبت کرده وجواب مشکلات خـودرا ازوی‌میپرسید. پاپ‌سیلوستردوم، بـاپـرنـدگان مباحثه‌میکرد آیا پرندگان صحبت میکردند؟ یاناپ قدقد مینمود ؟ معلوم‌نیست کودك‌مردهٔ‌رابین‌الیعاذر، باسن‌اگوستین‌رازونیازمیکرد. بین‌خودمان‌باشد، من‌این‌روایات‌را قبول‌ندارم بجزروایت آخری‌که آنهم‌تاآنجاکه اطلاع دارم‌زیر زبان‌کودك‌صفحهٔ رملی‌باصور فلکی‌از

ازطلا گذاشته بود وبآن نگاه میکرد. یعنی آنهم دغلبازی بود. موضوع قابل فهم است.

میبینید که من بهیچوجه افراطی نیستم. راست راازدروغ سوا می‌کنم. توجیه کنید تاشمارا بااشتباهات دیگری که شما مردم بیچاره نیز به آن دچارید آشنا کنم امیدوارم ازاین اشتباهات درآئید دیسکورید تصورمینمود که درون علف سیکران (بنك) فرشته‌ای قرار دارد کریسیپ گمان می‌کرد که در (سینوپاست) ملکی نهفته است. (هومر) و (یوسف) نیزچنین تصوراتی درباره گیاهان دیگری داشتند بدانید که همه آنهادر اشتباه بودند. درون علف‌ها نه فرشته بلکه شیاطین مسکن دارند.

من این موضوع را ثبوت رسانده‌ام کادموس می‌گوید ماری که ننه‌حوا رافریب داد بصورت بشر بود. این سخن راباور نکنید هورتوو ژان‌هوگو بااعتقاد باینکه می‌توان در نتیجه اره کردن درخت، قبل از بدام انداخت ردکنند.

من در برابر عقیده آنان سر تعظیم فرودمی آورم مردم اعقاید غلط نتیجه کار وکوشش ابلیس است. درسایه حکومت چنین امیری ظهورستارگان اشتباه غفلت حتمی است. مردم اکلودیوس پلوشر بعلت امتناع مرغان به‌خروج از مرغدان نمرد بلکه وقتی ابلیس مشاهده کرد که ساعت مرگ کلودیوس فرا رسیده است، ازدانه چیدن مرغان جلوگیری نمود. میگویند که شیطان باشفا دادن لنگان و کوران «وسپاسن» رامریدخود ساخت این عمل بنفسه خوب ولی دلیل آن نامعقول است. آقایان ازدانشمندان قلابی که بامخلوط کردن عسل وخون خروس داروی چشم دردمی سازند برحذر باشید. باروشن بینی پی بدروغ وریای آنان ببرید. اینکه میگویندار یون دراثر احتیاج طبیعی ژوپیتر آفریده شد دروغ محض است. حقیقت آنست که این ستاره پرورده دست مرکور است.

حضرت آدم هرگز بند ناف نداشته است. وقتی ژرژمقدس اژدهارا کشت دختر یکی ازقدیسین بغل او نبوده است. اگر میگویند که ژروم مقدس بربالای بخاری اطاق خودساعت شماطه داشت باور نکنید بسه دلیل:

اولا او در غار زندگی میکرد در غار اطاق وجود ندارد.
ثانیاً او بخاری نداشت
ثالثا در آنزمان هنوز ساعت اختراع نشده بود. اشتباهات خود را تصحیح کنیم. تصحیح کنیم ای فرزانگانی که سخن مرا میشنوید اگر بشما گفتند که هر کس سنبل الطیب ببوید درمغزش سوسمار پیدا می‌شود اگر بشما گفتند که خون قوچ زمرد را آب میکند. اگر بشما گفتند که کرم ابریشم ومگس وعنکبوت بیکجا برروی درخت نشانهٔ قطحی وجنگ وطاعون است، بالاخره اگر گفتند که مرض صرع با کرمی که در کلهٔ بز است معالجه میشود هرگز باور نکنید، زیرا مسلما شمارا فریب داده اند، ولی من آنچه حقیقت دارد بشما می گویم: پوست گاو دریائی از برق زدگی جلوگیری میکند. قورباعه غذای خود را از زمین میگیرد وازاینرو غالبا در خشکی سنگ برسرش می‌خورد گل سرخ اریحه، درشب عید نوئل گل می‌دهد بدن فیل مفصل ندارد ازاینروسرپا ودرحالی که بدرختی تکیه زده است میخوابد از نتیجه جفتگیری قورباغه باخروس، کژدوم بوجود آمده واوبنوبهٔ خود سمندر میزاید

اگر کوری دست راست خود برمهراب کلیسا ودست چپ بر-چشمان نهد بینائی خود بازمی یابد. دوشیزگی، باوضع حمل ما نحهٔ الجمع نیست ای مردم جسور ازاین حقایق بهره برگیرید. بااین ترتیب بدوصورت بخدا ایمان می آورید اینك هنرمندان خود را بشما نشان می‌دهم.

دراینموقع بادشدیدی درو پنجره کارونسرا رابلرزه در آورد گوئی زمزمهٔ آسمانی بگوش میرسد. ناطق کمی مکث کرد وسپس گفت
- رشته سخن قطع شد. باشد ای تند باد سخن در آی. آقایان من بهیچوجه عصبانی نمیشوم. باد نیز چون همهٔ گوشه نشینان پرچانه است در آن بالا کسی مصاحب او نیست. ازاینرو چانه میزند بصحبت خود برمیگردم اینجا اجتماع هنرمندان راخواهیدید. ماچهار نفریم من ازدوست خودم گرگ شروع می کنم. چهره پنهان نمیکند

درست اورا به بینید . بخوبی تعلیم وترتیب یافته‌است . گویا لحظه‌ای این فکر برذهن تقدیر خطور کرده است که اورا مانندیکی از دکتران دانشگاه تربیت کند ولی برای اینکار کمی مزیت لازم است متاسفانه اواین فضیلت را ندازد . باید بگویم که اجداداو نامعلوم‌است . واز اینرو بهیچوجه اثری ازاشرافیت دروجوداو نمیتوان یافت . درصورت احتیاج ، باماده‌سگی طرف میشود وازاینرو حق‌دارد که پدر گرگ زاده‌هائی بشمار آید . اخلاف عالیقدر اواحتمالا اصدائی بین پارس و زوزهٔ پدرومادردارند . اوزوزه‌میکشد بایددرجوار مردم زوزه کشید البته پارس هم‌میکند وتااین‌حد ازتمدن برخوددار است هومو سك عالیقدری‌است . سپاسگزار سك باشیم . سك‌چه حیوان عجیبی است ! عرقش برزبان ولبخندش بردم‌است بایدبگویم که گرگ‌فروتن و بسیار مفیدی‌است. آرام‌ومهربان ووظیفه‌شناس است . پنجه‌دست‌چپ اواز عمل نیکی که پنجه‌راست اوانجام‌می‌دهد بی‌خبراست درباره این‌یکی یعنی‌دومین‌دوست خودم کلمه‌ای بیش برزبان نمی‌آورم. او جانوری است.اورا تماشاخواهیدکرد . اوراراهزنان‌سابقا درسواحل وحشی اقیانوس تك‌وتنها گذاشته‌ورفته‌اند

این‌یکی نابیناست . آیااوفرد مستثنی‌است ؟ البته‌خیر . همهٔ ما نابینائیم . خسیس نابیناست زیراطلارا می‌بیندولی ازدیدن ثروت عاجزاست ولخرج نابیناست اول‌کاررا می‌بیندولی ازدیدن پایان‌کار عاجزاست زن‌شوهرگر نابیناست زیرازشتی‌های خودرا نمی‌بیند دانشمندنابیناست زیراازدیدن جهل‌خود عاجزاست . مردشرافتمند نابیناست زیراکلاه‌بردار رانمی‌بیند کلاه‌بردار نابیناست‌زیرا خدارا نمی‌بیند . خدانابیناست زیراروزیکه جهانرامی‌آفرید شیطان‌رادر میانِ آن‌ندید . من‌نابیناهستم ، صحبت‌میکنم ولی‌نمی‌بینم که‌گوشهای شماکر است.این‌دختر نابیناکه‌جزو هنرمندان ماست راهبهٔ اسرار-آمیزی‌است

تصورمیکنم‌که اودخترپادشاهی است‌ولی براینموضوع یقین کامل‌ندارم . هرعاقلی‌باید ازاصرار برتحقق موضوعات‌احتمالی‌خود-

داری کند. امامن اندرزودارومی‌دهم. کارمن تفکروپانسمان‌است • است، من تب‌مسمومیت ، وطاعون‌را معالجه‌میکنم‌امراض ودمل‌های‌ما چون زخمهای‌عمدی‌است که‌در صورت‌مراقبت کامل‌ما‌را ازدردها و امراض بدتری‌نجات‌میدهند . باوجوداین هرگزتوصیه نمیکنم که‌به سینه‌پهلودچارشوید این‌مرض‌گندی‌است . به‌دردی نمیخورد تنها خاصیت آن‌کشتن‌مریض‌است من‌آدم‌بیسواد ویادهاتی‌نیستم. من‌در برابرشعروزیبائی سرتعظیم فرود آورده‌وباآلهه شعروطرب‌روابط قلبی معصومانه‌ای‌دارم •

اینک‌باآگهی‌زیر بسخنان‌خود خاتمه‌میدهم. آقایان،خانمها دروجودخود ، ازهرطرفی‌که نوری‌بتابد، ایمان ، فروتنی، درستکاری، عدالت‌وعشق راپرورش دهید باینوسیله هریک ازشماها میتوانید ظرف‌گل سرخی‌دم‌پنجرهٔروان خودبگذارید . آقایان گرامی‌سخنان من‌تمام شداینک‌نمایش شروع‌میشود .

مردی‌که لباس‌ملوانی برتن‌داشت وازپشت دیوار به‌گفته‌های ناطق‌گوش‌میداد وارددالان‌کاروانسراشد • از آنجاگذشته ، مبلغی بابت‌ورود پرداخت‌وبحیاط‌پرجمعیت داخل‌شد • درانتهای‌حیاط کلبه‌ای برروی‌چرخها وبرفرازآن پیرمردی در پوست‌خرس ، و جوانی‌که‌گوئی‌ماسک‌برصورت نهاده‌است‌ودختر نابیناوگرگی‌مشاهده کرد • ازدیدن‌این منظره‌حیرت انگیزباخودگفت :

ـ خدایاشکر ! چه‌منظرهٔجالبی !

III

بازگشت رهگذر

اطاق‌سبزکذائی ، وارد لندن شده‌ودر سوث‌ورک مستقرشده بود • مزرعهٔتارنیزو ازاینکه‌هرگز بازارمکاره آن‌حتی درزمستانها

نیز تعطیل نمی‌شد توجه‌اورسوس‌را بخودجلب کرده‌بود •

اورسوس ازدیدن گنبد «سن‌-پل» بسیارلذت‌می‌برد •

رویهم‌رفته لندن‌شهر خوبی ست • اهداء کلیسائی به‌سن‌پل دلیل‌شهامت لندن‌است • مقدس‌کلیسیائی واقعی‌پطرس‌است • پولوس درمعرض اتهام‌تصورات واهی وشك وتردیدقرار دارد • ازاینرو پولوس (سن‌-پل) فقط‌با یك‌درجه ارفاق مقدس‌شمرده‌میشود • اوفقط ازدریچهٔ هنرمندان‌به‌آسمان راه‌یافته‌است •

کلیسای بزرگ‌خودنشانه‌ایست • پطرس(سن‌-پیر) -نمودار رم شهر متعصبین وی-ولوس (سن‌پل) نمودارلندن شهررافضی‌هاست

اورسوس، فیلسوفی بودکه فلسفه‌بردامنه‌اش همه‌چیز رادربر میگرفت • مردی‌بودکه برای‌تمام این سایه‌روشن‌هاارزش بسزائی قائل میگردید• شایدبشهر لندن‌نیزاز نظرارادتی‌که به‌سن‌-پل‌داشت واردشده‌بود •

حیاط وسیع کاروانسرای تدکسترمورد توجه‌کامل اورسوس قرارگرفته‌بود •گوئی اطاق سبزرا مناسب حال این‌حیاط وآنرا مخصوص تئاتربنا نهاده‌اند • این‌حیاط چهارگوش وسه‌طرف آن ساختمان‌بود • اطاق‌سبز بعلت بزرگی‌دردرشگه خانه، براحتی درآن داخل‌میشد• بربالای طبقهٔ اول‌اطاقها، بالکون‌چوبی‌که باتیروتخته ساخته شده‌بود قرارداشت ازپنجرهٔ زیرشیروانی بجای‌لژ وازسکوی حیاط بجای‌سالن نمایش واز بالکون بجای بالکون‌تئاتر استفاده میشد •

دربرابر اطاق سبز چنین‌سالن وسیع وحاضر آماده‌ای قرار داشت محل اصطبل درگوشهٔ دورافتاده‌ای‌عقب‌سراطاق سبز بود•

اورسوس ضمن‌مذاکره بانیکلس کاروانسرادارکه‌بسیارپای بندمقررات بود کارهارا سروصورت داده وفقط بعلت منع قانونی، گرگ‌را باپرداخت مبلغ‌گزافی بدرون کاروانسرا برده بود. تابلو «جوئین‌پلین مردی‌که میخندد» راازبالاسر دلیجان‌کنده‌وکنارتابلو کاروانسرا به‌پنجره آویزان‌نموده‌بودند.

قبلا گفتیم که میخانه بحیاط کاروانسرا راه داشت . دم در میخانه چلیکی را واژگون وازآن اطاقکی برای بلیط فروشها تهیه کرده بودند.

فیبی و وینوس بنوبت برای بلیط فروشی درآن می نشستند. درست مثل تماشاخانه‌های امروزی هرکس میخواست واردشودمجبور بودمبلغی بپردازد.

زیرتابلو «مردی که‌میخندد» تابلو دیگری که باگچ سفیدو حروف‌درشت برآن نام‌پیس اورسوس «شکست‌ظلمت» نوشته‌شده‌بود آویزان بود.

دروسط بالکون، درست‌روبروی اطاق‌سبز، قسمت‌مجزائی که در ورودی مخصوص داشت ، بـه « نجبا و اشراف » تخصیص داده شده‌بود.

این‌قسمت درد و ردیف پشت‌سرهم لااقل برای نشستن ده‌نفر تماشاچی کافی بود. اورسوس گفته‌بود که اینک‌ما واردلندن‌شده‌ایم. بایدبا نتظار پذیرائی ازمردمان عالیقدر باشیم.

دستورداده بود که‌این«لژ»را با بهترین‌چهارپایه‌های کاروانسرا مبله کرده ودروسط‌آن کاناپه مخملی باگل‌وبوته زیبا برای نشستن زنان‌رؤسای ادارات بگذارند

معرفی‌هنرمندان شروع‌شده‌بود.

تماشاچیان ازهرسو برای‌دیدن نمایش‌هجوم می‌آوردند. ولی‌لژمخصوص اعیان واشراف خالی‌بود.

موفقیت نمایش‌بحدی بود که هرگز هیچ‌شعبده‌بازی نظیرآن رابخاطر ندارد. تمام‌اهالی‌سوث‌ورك برای‌تماشای«مردی که‌میخندد» بسوی اطاق سبزروان شدند

تردست‌ها وشعبده‌بازان مزرعه تارنیزو، ازدیدن جوئین‌پلین هاج‌وواج ماندند . گوئی شاهینی بقفس قمری ها وارد شده است . جوین‌پلین تماشاچیان را از دوروبر نمایش دهندگان‌دیگرپراکنده می‌ساخت .

غیراز حقه‌بازانی که هنرشان بلعیدن‌شمشیرو تردستیهای‌مورد پسندعامه‌بود، درمزرعهٔ تارنیزو تئاترهای واقعی‌دیگری نیزوجود داشت‌از سیرک‌زنانه‌ای صبح‌تاشام صدای‌جالب وباشکوه‌آلات‌موسیقی ازدف‌وطنبوروچنك‌ونی گرفته تاسه‌تار ویلن‌وکمانچه‌بگوش‌میرسید، زیرچادر بزرگ ومدوری قهرمانهای‌پرش نمایش میدادند. باغ‌وحش سیاری‌نیز درآن‌جا نمایش‌میداد.

«مردیکه‌میخندد» حس کنجکاوی، تحسین وپول تماشاچیان رابخودجلب‌نمود. دریك‌چشم بهم‌زدن کارها روبراه‌شد . دیگر کسی به‌چیزی‌جز «اطاق‌سبز» توجه نداشت.

اورسوس میگفت:

- «شکست‌ظلمت» پیروزی ظلمت است.

زیرا نصف پیروزی خودرامرهون جوین‌پلین میدانست.

جوین‌پلین موفقیت عجیبی بدست آورد. با اینحال صیت شهرتش ازآن محل‌پافراتر نگذاشت. عبورازدریا برای‌مردان‌مشهور کارآسانی‌نیست. صیت‌اشتهار شکسپیر فقط پس‌ازیکصدوسی سال از انگلستان بفرانسه‌رسید.

افتخارات جوین‌پلین ازحدودپل‌لندن تجاوزنکرد. حتی در شهر بزرك لندن نیز انعکاس قابل توجهی نیافت ولی معروفیت در سوث‌ورك برای ارضاء حس جاه‌طلبی معرکه گیران دوره‌گرد کاملا کافی‌است.

اورسوس‌میگفت: «خورجین پول‌ما مثل‌عیب دختران‌با نگاه دیگران‌بزرك وبزرگترمیشود»

دو پیس «اورسوس‌خرس» و«شکست‌ظلمت» رابدنبال‌هم‌روی صحنه میاوردند. در(انتراکت) اورسوس بعملیات شعبده‌بازی‌مردم راسرگرم‌کرده وصداهای‌مختلف آوازه‌خوانها، قیل‌وقال‌تماشاچیان، فریاد، ناله، دادوبیدادآنهارا بامهارت تام‌تقلیدمینمود.

باکمال فصاحت‌مثل چی‌چرون به‌نطق وخطابه می‌پرداخت. دارومیفروخت و بدرمان بیماریها میپرداخت.

سوثورك بتصرف درآمده بود .

اورسوس از تقدیروتحسین سوثورك راضی بنظر میرسیدولی بهیچوجه ازخود شگفتی نشان نمیداد

هنگام شروع نمایش، حیاط کاروانسرا ازتماشاچیان بیقرار ومفتون پرمی‌شد. اغلب آنها ازمعرکه گیران، باربران ، نجاران ، عمله‌های کشتی، درشگه‌چی‌ها وملوانانی که پول‌های پس‌انداز خودرا خرج تماشاوزنان میکنند تشکیل می‌شد. بین آنها نگهبانان مصلح دلالان محبت وسیاه‌پوشان یعنی‌سربازانیکه دراثربی‌انضباطی مجبور بپوشیدن لباس پشت‌ورو بودندکم نبود. سیل‌جمعیت‌ازکوچه‌ها بسمت تئاتر وازتئاتر به‌میخانه سرازیرمی‌شد. لیوانهای مشروب که پی‌درپی پروخالی می‌شد لطمه‌ای برموفقیت نمایش وارد نمیساخت.

میان جمعیت‌مزبورکه عموما به«مردمان پست» معروفند : مردی‌بلندقد، بزرگتر، قوی‌تر، پولدارتر وچهارشانه‌ترازدیگران بود. لباس‌این‌مردمثل سایرین‌ولی‌تمیزتر ونوتربود.

اوباشوروهیجان بیشتری به‌نمایش تماشامی‌کرد. بضرب‌مشت برای‌خود جاباز کرده وپرمرغی چون‌شیطان برکله زده سروصدا و دادوبیدادفحش وفضیحت‌ببار میآورد. ولی‌بسیارپاك‌وپاکیزه‌وبهنگام لزوم‌دست ودل بازبود.

اوهمان رهگذری‌بودکه بصدای ناطق‌ازپشت‌دیوارکاروانسرا گوش میداد.

این‌مردبصیر دراولین برخورد، «مردی که‌میخندد» رابعنوان فرزندی‌پذیرفته بود.

اودر هرنمایشی حاضر نمی‌شد - ولی‌وقتی سروکله‌اش ازدور پیدامی‌شد صدای تمجید تماشاچیان به‌هلهله تبدیل شده وموفقیت نمایش بحداعلای خود بآسمانهای پرابرمیرسید. «اگرچه غالبا این ابرها برشاهکار اورسوس اشك‌ریخته وبساط اورا بهم‌میزدند)

اورسوس و جوئین‌پلین براین‌مرد می‌نگریستند.

اودوست پرغرور وناشناسی‌بود!

اورسوس و جوئین‌پلین خواستند تاباوی طرح‌دوستی ریخته یالااقل اورا بشناسند.

شبی‌اورسوس ازدریچهٔ آشپزخانه اطاق‌سبز ازکاروانسرادار که‌درپای دلیجان ایستاده بودپرسید:

- این‌مردرا می‌شناسید؟

- آری

- کیه ؟

- ملوانی است.

جوین‌پلین‌وارد صحبت شده وپرسید.

- نامش‌چیست؟

کاروانسرادار گفت:

- توم - جیم - جك.

سپس‌درحالیکه کاروانسرادار ازپله‌های عقبی‌اطاق‌سبزپائین میرفت‌باتاثر زیاد گفت:

- صدافسوس‌که اولردنیست!

اگرچه اطاق‌سبز درمسافرخانه مستقر شده بود بااینحال گروه هنرمندان بنابعادت‌هنوز انزوا وعزلت خودراحفظ‌می‌کردند. بغیراز مکالمهٔ مختصری که باکاروانسردار انجام میگ‌رفت آنها بهیچوجه باساکنین دائم یاموقت‌کاروانسرا مراوده‌ای‌نداشتند.

ازموقع ورود به‌لندن جوئین‌پلین هرشب‌پس‌ازپایان‌نمایش‌و صرف‌شام ورسیدگی‌به‌اسبها، بین‌ساعت‌یازده‌و نیمه شب‌برای‌هواخوری درمزرعه تارنیزو قدم‌میزد. در اینحال اورسوس ودئا بخواب میرفتند.

موج‌مبهمی‌که دروجود انسان است‌گردشهای شبانه زیرنظر ستارگان را برانسان تحمیل میکند. جوانی دوره انتظاراسرار آمیزی است.

ازاینروشبها انسان‌بدون‌هدف مشخصی‌قدم میزند. دراین‌ساعت شب‌بجزچندمست تلوتلوخوران‌که درمیان تاریکی براه‌خودمیرفتند

کسی درمحل بازار مکاره وجود نداشت،

کاروانسرا تعطیل شده وچراغ میخانه راخاموش می نمودند. فقط در گوشه وکناره آخرین شمعها که بساط آخرین میخوارگان تابناکرا روشن میساخت سوسو میزد. درچنین لحظه‌ای جوئین‌پلین اندیشناك، راضی، غرق خیالات گوناگون، شادو خرم، جلودر نیمه بازکاروانسرا قدم میزد

آیادر بارهٔ چه موضوع وچه کسی فکرمیکرد؟ در بارهٔ دئا، هیچ، یاهمه چیز؟ از کاروانسرا دور نمیشد وگوئی اورا بانخی بدانجا بسته‌اند. چندقدم بیشتر نمیتوانست ازدئا دورباشد.

پس ازهواخوری برمیگشت. ساکنین اطاق سبز جملگی بخواب رفته بودند. اونیز بخواب میرفت .

IV

(جمع اضداد در اثر نفرت)

موفقیت همواره مایه خرسندی دیگران مخصوصاً شکست خوردگان نیست.

بسیار نادراست که مأکول، آکل را بپرستد. «مردی که میخندد» ماجرائی می آفرید. معرکه گیران محل تحقیر می شدند. موفقیت نمایش چون سیفونی است که تماشاچیان را تلمبه زده و از اطراف دیگران بسمت خود می کشاند

دکان روبروئی رقیب ناراحت کننده ایست. گفتیم که بالارفتن میزان درآمد اطاق سبز با پائین آمدن درآمد دیگران مصادف بود. تماشاخانه‌هائیکه تا آنوقت گلریزان میکردند بکلی تخته شدند.

G Rochegrosse

تئاترها باچنین جزرومدی آشنائی کامل دارند. مدیک تماشاخانه بقیمت جزر تماشاخانه دیگر تمام میشود.

معرکه‌گیران محل میدیدند که بازارشان دراثروجود «مردی که‌میخندد» بکلی کساد شده‌است. تمام متصدیان گریم، مسخره‌ها و شعبده‌بازان حسرت جوئین‌پلین رامیخوردند.

به‌بینید، این‌مردکه پوزه‌ای چون‌گاومیش دارد تاچه‌اندازه خوشبخت است! زنان‌رقاص وبندباز باقهرو غضب بچهرهٔ کودکان زیبای خودنگریسته‌ومیگفتند: «افسوس که‌چهرهٔ توماننداو نیست!». بعضی‌ازآنها حتی‌از خشم‌وکین کودکان خود را بجرم زیبائی کتک میزدند.

اگراز دست‌شان برمی‌آمدهمگی میخواستندکه‌فرزندان خود رابصورت جوئین‌پلین درآورند. فرشته‌ای‌هم اگرپول‌درنیاورد به‌لعنت خدا نمی‌ارزد.

روزی‌یکی ازاین‌زنان زیباکه در نمایش نقش فرشته‌ای‌را ایفامی‌کرد برسرکودکش فریادزد: «کودکان ماناقص‌الخلقه‌اند و موفقیت باجوین‌پلین است» آنگاه‌مشت‌گره خورده‌اش‌را به‌کودکش نشان‌داد وگفت: «اگر پدرت را می‌شناختم میدانستم که چه‌بازیها سرش درآورم!»

جوئین‌پلین مرغی‌بودکه‌تخم‌زرین میکرد. ازهرکوی‌وبرزنی این‌صدا برمیخاست:

چه‌پدیدهٔ جالبی! معرکه‌گیران ازخشم دندانها بهم‌فشرده‌وبه تماشای جوئین‌پلین میرفتند تحسین دیوانه‌وار بنام حسد معروف است.

حسودمیبیند وزوزه میکشد. حسودان دست به‌اخلال زدند. هنگام‌نمایش «شکست‌ظلمت» باتوطئه قبلی سوت‌زده، دادوبیداد راه انداخته وهوچی‌بازی درآوردند.

این‌اعمال‌وسیله‌ای‌شدکه اورسوس خطاب‌بمردم نطقهای‌بلیغی ایرادکند ورفیق ناشناس‌توم - جیم - جك فرصتی‌بدست‌آورده‌وچند

نفراز سردسته‌های هوچیان را بضرب مشت نقش زمین سازد•

باین ترتیب نظم مجدداً برقرارشد. ضربات مشت توم-جیم-جك توجه عمیق جوین پلین واورسوس رابسوی وی جلب نمود. ازدور نسبت باوادای احترام کردند• توم - جیم - جك لیدرار اذل، سرگرم کار خودبود• اعتناوتوجهی به‌ادای احترام آنها ننمود.

حس حسادت افسار گسیخته رقبا به جوین پلین، باضرب مشت توم - جیم - جك ازبین نمیرفت.

وقتی هوچی‌ها شکست خوردند معرکه‌گیران مزرعهٔ تار نیزو شکوائیه‌ای تنظیم کرده و بمقامات رسمی متوسل شدند.

این شیوهٔ کلی است که برای شکست موفقیتی که مزاحم کاراست نخست به اغوای مردم وسپس به‌اقامهٔ دعوی توسل می‌جویند• روحانیون قدسی مآب نیز بصف معرکه‌گیران پیوستند.

• «مردی که‌میخندد» ببازار آمرزش گناهان لطمه واردمیساخت نه‌تنهادکانهای معرکه‌گیری بلکه کلیساها نیزدچار کسادی میگردید. دیگر در کلیسای بزرگ سوث‌ورك شنونده‌ای برای استماع و عظ کشیشان باقی نماند• مردم باعجله تمام نماز خودرا سرهم‌بندی کرده و به‌دیدن چوین پلین می‌شتافتند ، «شکست ظلمت» و اطاق سبز و و«مردیکه میخندد» چون تجلیات رنگارنگ «بعل» * رونق منبر ومحراب را ازبین میبرد . همیشه واعظان ازوعظ درنمازخانهٔ خالی ازمؤمنین ناراضی‌اند .

از اینرو شبانان کلیسای سوث ورك به‌اسقف لندن و اسقف لندن نیز به‌اعلیحضرت شکایت کرد.

معرکه‌گیران به‌عرضحال خود جنبهٔ مذهبی دادند • جوئن پلین را جادوگر واورسوس را دهری مذهب معرفی کردند •

حضرات روحانیون، دربارهٔ اعادهٔ نظم اجتماعی بدعاواستغاثه پرداختند • به‌مقررات پارلمان که خودنقض کرده بودند توسل میجستند

---

*) نام یکی ازبت‌های معروف

زیرا اصول‌را زیر پا نهاده‌بودند. در این‌زمان تقریباشش ماه‌ازمرگ آقای‌لوك میگذشت،وبدبینی شروع‌می‌شد لازم‌بودبعدا شخصی بنام وسلی‌پیدا شودواساس‌مذهب رااستحکام‌بخشد

بااین‌ترتیب ، اطاق‌سبز ازدوسومورد حمله‌قرار میگرفت.از طرف معرکه‌گیران بنام حمایت از (اسفار خمسه) واز طرف‌کلیسا بنام‌قوانین‌حکومت ، منادیان‌آسمان وزمین برآن یورش‌می‌بردند• معرکه‌گیران منادی‌آسمان‌وعالیجنابان‌نمایندهٔ زمین‌برآنهامیتاختند «اطاق‌سبز» ازطرف کشیشان بعنوان وسیلهٔ اخلال وازطرف اراذل بنام‌کفروملعنت‌معرفی‌میشد • بعلاوه سروصدای پزشگان ومدارس طب‌نیز درآمده‌بود •

آیا بهانه‌ای وجودداشت ؟ آیا نقطهٔ‌ضعفی بدست‌آورده‌بودند آری‌نقطه ضعیف‌چه‌بود ؟ این‌که: گرگی بهمراه‌آنهاست • گرگ در انگلستان‌مطرود است.سگ‌همه جاهست‌ولی‌گرگ هیچ‌جا نباید باشد. انگلستان‌فقط سگانی‌راکه‌پارس کنند می‌پذیردسگهای زوزه‌کش‌حق حیات‌ندارند . وعاظ،شبانان‌کلیسا درنامه‌های‌شکوائیه‌خود به‌توانین ومقرراتی که‌گرگ راغیرقانونی اعلام‌می‌کند اشاره‌می‌کردند .

آنهادرنامه‌های خود درخواست میکردندکه باید جوین‌پلین زندانی وگرگ‌اعدام‌شود • مسائل‌مربوط‌به‌نفع جامعه‌وسلامت‌عابرین رانیز برخ‌می‌کشیدند •

لذا ؛ هوموبهانه‌بدست مخالفین‌میداد •

اورسوس‌نگران‌بود• ازدوچنگال موسوم‌به‌پلیس‌ودادگستری می‌ترسید• برای ترس‌ازدادگاه ، ترس‌تنها کافی‌است . زیرا لازم نیست‌که انسان‌حتما مقصرباشد .

اورسوس‌ازدیدار (شریف)ها .امنیه‌ها ، فراشها وداروغه‌ها بیزاربود • بهیچوجه‌به دیدن قیافهٔ‌منحوس آنها ازنزدیك تمایلی نداشت ، بملاقات‌قضات همانقدرکه خرگوش‌بدیدار تازی‌مایل‌است رغبت‌داشت •

ازاینکه به‌لندن‌آمده‌اند دلواپس‌شده‌بود • باخودمیگفت:

- خوب‌دشمن‌بداست   ارزشی‌باین ضرب‌المثل قائل نبودم ولی‌حق بامن‌نبود . حقایق‌احمقانه حقائقی‌واقعی‌هستند •

اطاق«سبز بیچاره» که‌به‌جادوگری وهاری متهم‌شده بود در مبارزه‌با نیروی‌متحد معرکه‌گیران که‌خودرامدافع مذهب‌قالب‌میزدند وکشیشان که ازراه‌بهداشت‌عمومی پا بمیدان‌میگذاشتند تنها یك‌وسیله دفاعی داشت‌وآن‌نیروی قابل ملاحظهٔ لاقیدی‌عمومی‌است   آزادی انگلستان محصول‌شیوهٔ‌باری‌بهر جهت‌محلی‌است • آزادی‌چون‌دریا برانگلستان‌احاطه دارد• آداب‌ورسوم چون‌مددریا روی‌قوانین‌رامی-پوشاند درانگلستان‌قوانین‌ومقررات سخت ولی سنن و آداب ورسومی قویتراز آن‌حکمفرماست   درانجامقررات وحشیانه‌ای‌ازمیان‌جسم شفاف آزادی‌بچشم‌می‌خورد •

معرکه‌گیران ، کشیشان،اسقف‌ها ، مجلس‌عوام ؛مجلس‌لردها لندن تمام‌انگلستان ، همه‌میتوانستند‌علیه «اطاق‌سبز» .«مردیکه-می‌خندد» «شکست‌ظلمت» وهوموقدعلم کنند ولی ناموقعیکه آنها درسوث‌ورك بودند.کوچکترین آسیبی‌بآنهاواردنمی آید . «اطاق‌سبز» بهترین تفریح‌عامه‌پسندحومه بود،مقامات‌محلی‌نیز نسبت‌بآن بی‌طرف بودند درانگلستان‌بی‌طرفی بمعنای‌حمایت وطرفداری‌است تـا موقعیکه «شریف»سوث‌ورك ، ازجای‌بجنبداورسوس وهوموmی‌توانند نفس‌راحتی‌بکشند •

عجالتا بشرط آنکه‌کاربجاهای باریك‌نکشد ازاین‌اوضاع و احوال موفقیتهای‌جدیدی نصیب‌آنها میشد حال وروز «اطاق‌سبز» فعلا بدنبود • مردیکه‌میخندد روزبروزطرفداران‌بیشتری بین‌مردم پیدامی‌کرد ، تودهٔ‌مردم به‌چیزهای ممنوع‌علاقه خاصی نشان میدهند وازآنهاطرفداری‌میکنند   مردم‌سابقهٔ غریزه بهرتهدیدی تمایل نشان‌میدهند   چیزممنوع ، اشاره‌ای‌ازمیوه ممنوع‌بهشت است. با عجله‌هرچه بیشتربرای خوردن‌آن می‌شتابند•

ازاین‌گذشته تمجیدی که‌توی ذوق‌دیگران بخورد مخصوصا اگر این‌دیگران‌صاحب قدرت‌باشند بسیارخوشایندا‌ست   ضمن یك شب‌نشینی طرفداری‌ازمحرومین وحمله به‌محروم کنندگان لذت‌بخش

است . دراین صورت انسان ضمن تفریح ووقت گذرانی از بینوایان نیز حمایت کرده است . باید متذکر شد که هنوز هووجنجال معرکه گیران و نمایش دهندگان علیه (مردیکه می خندد) ادامه داشت. چیزی بیش از این به حصول موفقیت کمك نمیکند سروصدای دشمنان پیروزی را تسریع میکند • دوستان از تعریف و تمجید خیلی زود خسته میشوند ولی دشمنان ازدشنام دادن هرگز خسته نمی شوند دشنام ضرر نمیزند. دشمنان ازاینموضوع بی خبرند. آنها نمیتوانند از ناسزاگوئی خودداری کنند واین حسن کار است• آنها قادر به سکوت نبودند و همین امر باعث بیداری مردم میشد . جمعیت دور «شکست ظلمت» فشرده تر از پیش حلقه میزد .

اورسوس از توطئه هائیکه در بالاها علیه اطاق سبز درجریان بود بوسیلۀ نیکلس کاروان سرادار مطلع می شد •ولی چیزی با جوین پلین نمیگفت زیرا نمی خواست جذبۀ نمایش را با مشغولیات خاطر وی بهم زند برای اطلاع از بدبختی های آینده همواره وقت کافی هست .

۷

وانیتاك

بااینحال یکبار اورسوس باین نتیجه رسید که باید این احتیاط کاری خارج ازاندازه را بیکسو نهاده و تا حدی جوین پلین را در جریان بگذارد هنگام شمردن عایدی یکروزۀ تئاتر یك سکه کوچك برزمین افتاد . جوین پلین آنرا برداشت ولحظه ای بتماشایش پرداخت و در حضور کاروانسردار از دیدن قیافه ملکه آن، بـه تضاد عمیقی کـه بین بینوائی ملت و جاه وجلال اعیان و اشراف وجود دارد بـرد کاروانسرادار سخنان جوین پلین را یك کلاغ چهل کلاغ پیش همه کس بازگومیکرد . سرانجام فیبی و وینوس آنچه ازدهن کاروانسرادار شنیده

بودند برای اورسوس تعریف کردند . اورسوس خشمگین شد . این سخنان خطرناك ، اهانت آمیز محسوب میشود . وشروع بـه ملامت جوین پلین نمود

ـ مراقب پوزهٔ بی بندوبار خودباش . هر کاری قاعده وقانـونی دارد ، بزرگان نباید کار کنند . وزیردستان نباید دم زنند ، سکوت همدم بی نواست ،

حق بینوا گفتن کلمهٔ «آری» ووظیفه او تسلیم ورضاست ، در برابر قاضی فقط «آری» باید گفت گـاهی بزرگان ما یلند مارا تنبیه کنند خوددرعمرم بارها چوب واشکلك دیده ام . این از امتیازات آنهاست هرگز باخرد کردن استخوانهای ما لطمه ای بـه بزرگـواری دیگران وارد نمی شود ، «استخوان شکن» نوعی ازانواع عقاب است در برابر شبحی که چماق بدست دارد سرتعظیم فرود آوریم احترام ناشی از احتیاط وسرسختی نشانهٔ کبراست ، هر کس بربزرگان مملکت توهین روادارد خودرا باخطر عظیمی روبرومیکند

بمن خبر داده اند که تودر بارهٔ سکهٔ پول حرفهائی زده وبدگوئی ها نموده ئی مواظب گفتاورفتار خودوجدی تر از این باش. تودرمملکتی زندگی می کنی که مجازاتهای سختی در آن وجوددارد . حقائق قضائی را نمیتوان سرسری گرفت ، تودرمملکتی بسر میبری که در آن کسی را که درخت سه ساله ای قطع کند بپای دار میفرستند وکسی را که ناسزا گوید بند بر پایش می نهندهر که بدمستی کنداو را توی بشکه ای بطوری که فقط پاوسرش از آن بیرون باشدقرارداده ودر کوچه هامیگردانند، هرکه درسالن وست مینستر ، دست بروی کسی بلند کند بحبس ابـد محکوم میشود .

هر که در کاخ سلطنتی دست بروی کسی بلند کند ، دستش را میبرند مشتی که باعث خون دماغ کسی شودمجازات اعدام دارد .ملحدین رادر حیاط منزل اسقف زنده بآتش می افکنند .از ۱۷۰۲ بیش از سه سال نمیگذرد ، آیامیدانی که درآنسال مرد جنایتکاری بنام دانیل ـ دفو را به سیاستگاه کشاندند ؟ آیـا میدانی که جـرم این مرد جز آن

نبود که نام اعضای مجلس عوام راچاپ کرده بود؟ کسی که به علیاحضرت ملکه انگلستان جسارت ورزد زنده زنده شکمش رادریده وقلب اورا از سینه درمی آورند . این قضایای حقوقی و قضائی رادرست بخاطر بسپار هرگز نباید کلمه ای نسنجیده برزبان آوری ! بمحض احساس نگرانی باید جیم شد این اقدام را خودمن اجرا می کنم و اجرای آنرا بتو نیز توصیه مینمایم. در برابر بگیرو به بند باید چون پرندگان بود . از نظر پرچانگی باید ماهیان را سرمشق قرارداد . بالاخره انگلستان از آن نظر قابل تحسین است که قانونگزاری آن بسیار نرمش دارد .

اورسوس پس از بیان مطلب خود ، بازمدتی دلواپس بودولی جوین پلین بهیچوجه احساس نگرانی نمیکرد . تهورجوانی ناشی از بی تجربگی است . با این حال بنظرمی رسید که حق بجانب جوین پلین است . زیرا هفته ها بدون حادثه ای سپری شد ودرعین حال صحبت دربارهٔ ملکه به وضع وخیمی منجر نگردید

همه میدانند که اورسوس آدمِ لاقیدی نبود ، اودائماچون آهو هشیاربود

روزی پس ازمباحثه باجوئین پلین ازروزنه به بیرون می نگریست ناگهان رنگ ازرویش پرید :

ـ جوئین پلین !

ـ چیه ؟

ـ نگاه کن

ـ کجا؟

ـ بمیدان.

ـ خوب؟

ـ این رهگذر رامیبینی ؟

ـ این مرد سیاه پوش را ؟

ـ آری.

ـ که چیزی دردست دارد ؟

ـ آری

ـ خوب ؟

ـ چه خوب . جوئین پلین میدانی این وانتاک * است

ـ وانپتاک چیست ؟

ـ یعنی یوزباشی

ـ یوزباشی چیه؟

ـ سردستهٔ صدسرباز (Cproepositus hun dredi)

ـ سردسته صدسرباز چیست ؟

ـ افسری است ، افسرخطرناکی است ،

ـ چه دردست دارد ؟

ـ واحدیموت .

ـ واحدیموت چیست ؟

ـ چماق آهنی .

ـ بچه درمیخورد ؟

ـ اول سوگند میخورد ازاینرو به وانپتاک معروف ،

ـ وسپس ؟

ـ سپس باچماق بشما اشاره میکند

ـ وانپتاک باواحدیموت اشاره میکند ؟

ـ آری .

ـ منظورش چیست ؟

ـ یعنی بدنبال من بیا

ـ باید بدنبالش رفت ؟

ـ آری .

ـ آری؟

ـ بنظر من آری .

ـ به آدم میگوید که کجا می برندش؟

---

*) بمعنای تحت اللفظی جوجه اردك .

V

محاکمه موش در دادگاه گربه‌ها

به‌اورسوس ازطریق وحشتناك دیگری اعلام خطرشد این بار خوداو را برای بازپرسی احضار کردند. در پیشاپیش گیت از طرف سه مردبدقیافه بازجوئی میشد • این سه نفر هرسه دکتر ، یکی دکتر درالهیات وکیل وست مینستر دیگری دکتر درطب، وکیل کالج کاترون وسومی دکتردرتاریخ وحقوق نماینده کالج گرشام بود • این سه نفر مسئول رسیدگی ومحاکمه کسانی بودندکه درگوشه‌وکنار شهرسخنان مشکوك ازآنها شنیده‌شده‌بود . هنوز چنین محاکمی در انگلستان برقرار است وبفعالیت مفیدخود ادامه‌میدهد • مثلاروز ۲۳ دسامبر ۱۸۶۸ قدسی‌مآب ماکونی‌جی ازطرف این دادگاه‌مورد تقبیح وتوبیخ قرارگرفت زیرا برسر میزخود شمع‌هائی‌روشن کرده‌بود •

روزی اورسوس از طرف‌قضات مزبور احضاریه‌ای دریافت کرد • خوشبختانه‌این احضاریه‌را مستقیماو بطورمحرمانه بدست شخص‌وی‌دادند• بدون اینکه‌بادیگران دراین‌باره‌صحبتی‌کند بمحکمه رفت ، افکارمشوشی درمغزش‌دورمیزد . چنان‌منقلب شده بودکه شاید درچهره‌اش‌نیز آثاری‌از اضطراب نمایان‌بود . اوکه‌همواره خاموشی‌را بدیگران توصیه میکرد، پی‌بردکه به‌تعلیم چه‌درس‌مشکلی پرداخته‌است

سه‌دکتر ، درانتهای‌سالنی درپیشاپس‌گیت برروی‌صندلیهای

ـ نه .

ـ ممکن است بپرسد؟

ـ نه

ـ چطور ؟

ـ او چیزی در این باره نمیگوید. شما نیز چیزی باو نگوئید .

ـ آخر

ـ وقتی باو احدیموت بشما اشاره کرد . مثل اینکه همه چیز را گفته است

باید بدنبالش راه بیفتید .

ـ آخر تا کجا ؟

ـ تاهر جا که او رفت

ـ اگر کسی مقاومت کند ؟

ـ کشته میشود .

اورسوس دوباره چشم برروزنه گذاشت ، بآرامی نفسی کشیده وگفت :

ـ الحمدالله : خطررفع شد ! بسراغ ما نمی آید .

شاید اضطراب زیاد اورسوس در نتیجه اطلاع از گزارشهای خطرناك دربارهٔ گفته‌های جوین پلین بود .

نیکلس کاروانسرادار که سخنان جوین پلین را شنیده بود در رسوا ساختن بینوایان اطاق سبز نفعی برای خود نمیدید زیرا بخوبی «مردیکه‌میخندد» را میدوشید موفقیت «شکست ظلمت» دوجنبه داشت : به هنر در اطاق سبز و بمیخانه در کاروانسرا رونق میبخشید .

چرمی سیاه رنگ نشسته بودند وبالای سر آنها سه لوحه که بر آن نـام قضات «مینوس» و«ائیك»و «ردمانت» نوشته شده بود آویزان بود . میزی جلوروی آنهاوچهارپایه‌ای دربرابرشان قرارداشت .

نگهبان مسلحی ، اورسوس راوارد سالن نمود . چشمش بقضات افتاد وآنهارادر ذهن خود به مالکین جهنم تشبیه کرد

«مینوس» که نماینده الهیون بودباشاره دست اورا به نشستن دعوت کرد .

اورسوس تعظیم غرائی کرد اومیدانست که خرس از عسل و دکتر اززبـان لاتین خـوشش می آید ازاینرو بحال تعظیم و احترام گفت :

«Tres faciunt Capitulum!»

سر بپائین انداخت وبافروتنی آنها راخلع سلاح نمود. سپس روی چهارپایه نشست .

هریك ازسه دکترروی میز جلوخود پرونده‌ای داشت وآنرا ورق میزد ،

مینوس بسخن درآمد :

ـ شماجلو مردم نطق میکنید ؟

اورسوس پاسخ داد :

ـ آری .

ـ بچه حقی ؟

ـ من فیلسوفم .

ـ این حق نیست .

ـ ودرعین حال معرکه گیرم .

ـ این دو باهم منافات دارند .

اورسوس آه کشید. مینوس بسخن خودادامه داد :

ـ بعنوان معرکه گیر میتوانید صحبت کنید ولـی حق ندارید بعنوان فیلسوف لب بسخن گشائید ،

اورسوس گفت :

ـ ازاین پس سعی میکنم که چنین باشد .

این بگفت و بفکر فرورفت : حق دارم صحبت کنم ولی باید خاموش باشم • مسئله بغرنجی است .

بسیارمتوحش شده بود :

عالم الهیات بصحبت خود ادامه داد :

ـ شماسخنان یاوه‌ای برزبان میآورید. شما به‌مذهب توهین میکنید .شما حقایق مسلم‌راانکار نموده به‌تبلیغ اشتباهات فاحشی می‌پردازید • مثلاگفته‌اید که بکارت‌مادر شدن‌را نفی میکند .

اورسوس چشمان‌خود را به‌آرامی بلند کرد و گفت :

ـ من‌چنین حرفی‌نزده‌ام .من‌فقط گفته‌ام که مادرشدن بکارت را نفی‌میکند .مینوس کمی فکر کرده‌و گفت :

ـ قضیه‌عکس اینست •

فرقی‌نداشت ، ولی‌اورسوس‌اولین ضربت‌را واردساخت .

مینوس با تفکردر بارهٔ گفتهٔ‌اورسوس‌در اعماق‌بیشعوری خود غوطه‌می‌خورد ، لحظه‌ای‌بسکوت‌گذشت .

نماینده تاریخ یعنی ردامانت کوشید تاشکست مینوس را بالفاظی ترمیم کند :

ـ متهم! گستاخی واشتباهات‌شما یکی‌دوتا نیست شمامنکر آن‌هستید که‌جنگ فارسال * بشکست منتهی‌شده است،زیرا بروتوس وکاسیوس غلام‌سیاهی‌را ملاقات‌نموده‌بودند .

اورسوس بآرامی‌زمزمه‌کرد :

ـ بعلاوه من‌گفته‌ام : بدلیل آنکه سزارفرمانده بهتری‌بود

مردمورخ ، بلاواسطه‌وارد علم‌اساطیرشد :

ـ شماهرزگی آستون‌را نادیده‌گرفته‌اید .

---

*)شهرقدیم‌تسالی ، پایتخت لاریسا ،که‌در آن سزار وپمپه باهم‌جنگیدند

اورسوس گفت :

ـ بنظر من هیچ مردی با دیدن تن عریان زنان شرافت خودرا از دست نمیدهد . قاضی با خشونت گفت :

ـ اشتباه میکنید .

رادمانت باز بموضوع تاریخ برگشت .

ـ ضمن صحبت از سواره نظام میتریدات عقاید مربوط بخواص گیاهان و نباتات را انکار کرده اید . شما منکر هستید که علفی مثل «سکوریدوکا» باعث ریختن نعل اسبان شود

اورسوس پاسخ داد :

ـ معذرت میخواهم . من گفته‌ام که این خاصیت مربوط بگیاه اسفراکاوالو * است .من منکر خواص گیاهان نیستم .

سپس آهسته بسخن خودادامه داد :

ـ بخواص زنان نیز معتقدم .

اورسوس با این چاشنی که بکلام خودزد ، نشان داد که با وجود اضطراب زیاد بهیچوجه تعادل خودرا ازدست نداده است . ورسوس معجونی ازوحشت وحضور ذهن بود

رادمانت گفت

ـ شما گفته‌اید که چیپون ** ازفرط سادگی برای گشودن دروازه‌های کارتاژ ازعلف AEthiojia استفاده کرده است بعقیدهٔ شما باعلف (ایتوپیا) نمیتوان قفل را بازکرد ؟

ـ من فقط گفته‌ام که او بهتر بود که ازعلف لوناریا استفاده کند.

رادمانت نیز تحت تاثیر سخنان اورسوس قرارگرفته وگفت :

ـ عقیده‌ایست

مردمورخ خاموش ماند .

---

*) Sferra Cavallo معادل لاتینی «نعل است»

**) سرارمعروف کارتاژ که بارومیان دلاورانه میجنگید.

«مینوس» استاد الهیات که حال عادی خودرا بازیافته بوددوباره اورسوس‌را سئوال‌پیچ نمود زیرافرصتی پیداکرده بودکه دفتریاد - داشت خودرا ورق‌زند ،

- شماذرنیخ راجزو ترکیبات آرسنیك طبقه‌بندی نموده و ظهارداشته‌ایدذرنیخ مسمومیت‌می‌آورد تورات این عقیده را رد می‌کند

اورسوس آه کشید ؛

- تورات ردمی‌کندولی ارسنیك آنرا به‌ثبوت‌میرساند .

ائیك قاضی سوم نماینده پزشکان که تاکنون خاموش بود بسخن درآمدوچشمان نیم‌بازخود را به‌اورسوس دوخته‌و گفت

- پاسخ‌ماهرانه‌ای‌دادی

اورسوس با لبخندی ازوی تشکر نمود •

«مینوس» اخم‌خوفناکی کردو گفت ؛

- من‌سخن خودرا ادامه‌میدهم • شمااظهارداشته‌اید که‌سوسمار معروف به‌(کوکاتریکس) پادشاه‌ماران نیست•

اورسوس گفت .

- حضرت‌قدسی‌مآب ، من‌فقط گفته‌ام که کلمهٔ چنین سوسماری شبیه‌سر انسان‌است •

مینوس ، باخشونت گفت

- باشد، ولی‌شماگفته‌اید که پوئریوس‌یکی ازآنهارا که‌سری مانند شاهین‌داشت مشاهده کرده‌است • آیامی‌توانیدگفتهٔ خودرا ثابت کنید ؟

اورسوس گفت :

- خیلی‌مشکل‌است .

اینجازمینه کمی ازدست‌وی خارج‌شد . مینوس شروع بحمله کرد ؛

شما گفته‌اید، یهودیانی که مسیحی می‌شوند شم خوبی ندارند •
ـ ولی من اضافه کرده‌ام مسیحیانی که یهودی‌شوند شم بدی دارند مینوس نظری به پرونده‌انداخت و گفت :
ـ شما موضوعات غلطی را قبول و اشاعه می‌دهید • شما گفته‌اید که الیاس فیلی دیده بود که مشغول نوشتن احکام الهی است .
ـ نه‌خیر قدسی‌مآبا ، من فقط گفته‌ام که او پین نطق بلیغ اسب آبی را درباره فلسفه شنیده بود •
ـ شما اظهار داشته‌اید که چوب خشکی خود بخود نمی‌تواند از مائده‌های آسمانی پوشیده شود .
ـ من گفته‌ام که در اینصورت این مائده‌ها را شیطان در اختیارتان گذاشته‌است .
ـ در اختیار من گذاشته‌است ؟
ـ نه‌خیر ، قدسی‌مآبا ! نه ! در اختیار هیچکس یا در اختیار همه‌کس !

اورسوس با خود گفت : «چه پرت و پلائی میگویم» .
اضطراب او ظاهری نبود • هنوز بمبارزه ادامه می‌داد .
مینوس بسخن خود ادامه‌داد :
ـ درهرحال ازسخنان شما پیداست که به‌شیطان ایمان دارید •
اورسوس قیافهٔ جدی بخود گرفت :
ـ قدسی‌مآبا ، من نسبت به‌شیطان بی‌ایمان نیستم • ایمان به شیطان نقطهٔ مقابل ایمان بخداست اینها هرکدام مخالف خود را تایید می‌کنند کسی که مختصری به‌شیطان ایمان نداشته‌باشد ، نمی ـ تواند عمیقاً بخدا ایمان آورد . هرکس بوجود خورشید عقیده دارد ، بتاریکی نیز معتقد است . خدا نور وشیطان ظلمتست، شب چیست ؟ دلیل روز

در اینجا اورسوس فلسفهٔ خاص خود را با مذهب در هم می‌آمیخت مینوس بفکر رفت و مدتی بسکوت گذشت

اورسوس باز نفس راحتی کشید .

حملهٔ شدیدی شروع شد • ائیك نماینده پزشکان که با تحقیر ازاورسوس دربرابر نمایندهٔ الهیات دفاع کرده بود ، اینك بکمك او شروع بحمله نمود . مشت گره کرده خودرا روی پرونده قطور وضخیم گذاشت وباحدت وشدت خطاب به اورسوس گفت :

ـ ثابت شده است که بلور، یخ متراکم والماس بلور متراکم است • همچنین ثابت شده است که یخ درمدت هزارسال تبدیل به بلور می شود وبلور درهزار قرن به الماس مبدل میگردد ولی شما این موضوع راانکار نموده اید •

اورسوس شاعرانه جواب داد :

ـ هرگز ! من فقط گفته ام که یخ درهزار سال بخوبی آب میشود وهزار قرن عددی است که شمردن آن سرگیجه آور است •

بازپرسی ادامه یافت • سئوال وجواب مانند چکاچاك شمشیر شمشیربازان بگوش می رسید

شما گفته اید که نباتات نمی توانند حرف بزنند .

ـ هرگز .ولی برای تحقق این امر لازم است که آنها پای دار باشند

ـ اعتراف می کنید که مهرگیاه فریاد می زند ؟

ـ نه خیر، آوازمی خواند !

ـ شما منکر آن هستید که انگشت چهارم دست چپ به قلب راه دارد ؟

ـ من فقط اظهار داشته ام که عطسه کردن ازطرف چپ نشانهٔ بدبختی است .

ـ شما با کنایه واهانت دربارهٔ مرغ عنقا صحبت نموده اید •

ـ جناب قاضی ـ من فقط گفته ام که وقتی پلوتارك نوشت که عنقا مغز نرم وملایمی داردولی همیشه ازسر دردمی نالد ، ازعقیده قبلی خود که می گفت عنقاوجود نداردعدول نموده است •

ـ چه حرف مزخرفی!

ـ شما شخص کودنی هستید.

ـ نمی‌خواهم بهتر ازاین باشم

ـ شما اعتراف کرده‌اید که آقطی درمان دردلوزتین است ولی گفته‌اید که دلیل این امر وجود فرشته‌ای درریشهٔ آقطی نیست •

ـ من گفته‌ام دلیلش اینست که یهودارا بردرخت آقطی بدار زده‌اند •

مینوس ، دکتر الهیات ، برای آن که متقابلا به دکتر طب نیش بزند گفت :

ـ عقیدهٔ قابل قبولی است •

وقتی که نخوت جریحه‌دار شود مبدل به خشم می‌گردد

اثیاك عصبانی شد :

ـ مرد بیابانگرد ، روح شما چون پایتان سرگردان است. شما تمایلات مشکوك وعجیبی دارید •

ـ شما جادوگر بنظر میرسید • باجانوران مجهولی مراوده دارید.· برای مردم ازچیزهائی که وجود ندارد صحبت میکنید . مثلا از هومروئوس نام می‌برید

ـ هومروئوس همان افعی است که ترملیوس آن رادیده‌است

این بیان.در دانش بهم‌ریختهٔ دکتر اثیاك باز هم ایجاد بی‌نظمی کرد .

اورسوس بسخن خودادامه‌داد .

ـ هومروئوس ، نیزچون «کفتارخوشبو» که درکتاب کاستلوس ذکرشده‌است وجوددارد

اثیاك بازحمت زیادخود راازاین ورطه نجات‌داد •

ـ این مزخرفات‌را خودتان‌بهم بافته‌اید .اینها مخلوق‌ذهن شماست گوش‌بدهید .

اثیاك چشم‌بردوسیه دوخته‌وخواند .

ـ « دوگیاه بنام‌تالاکسیگل وآگلافوتیس شبها نور میدهند .

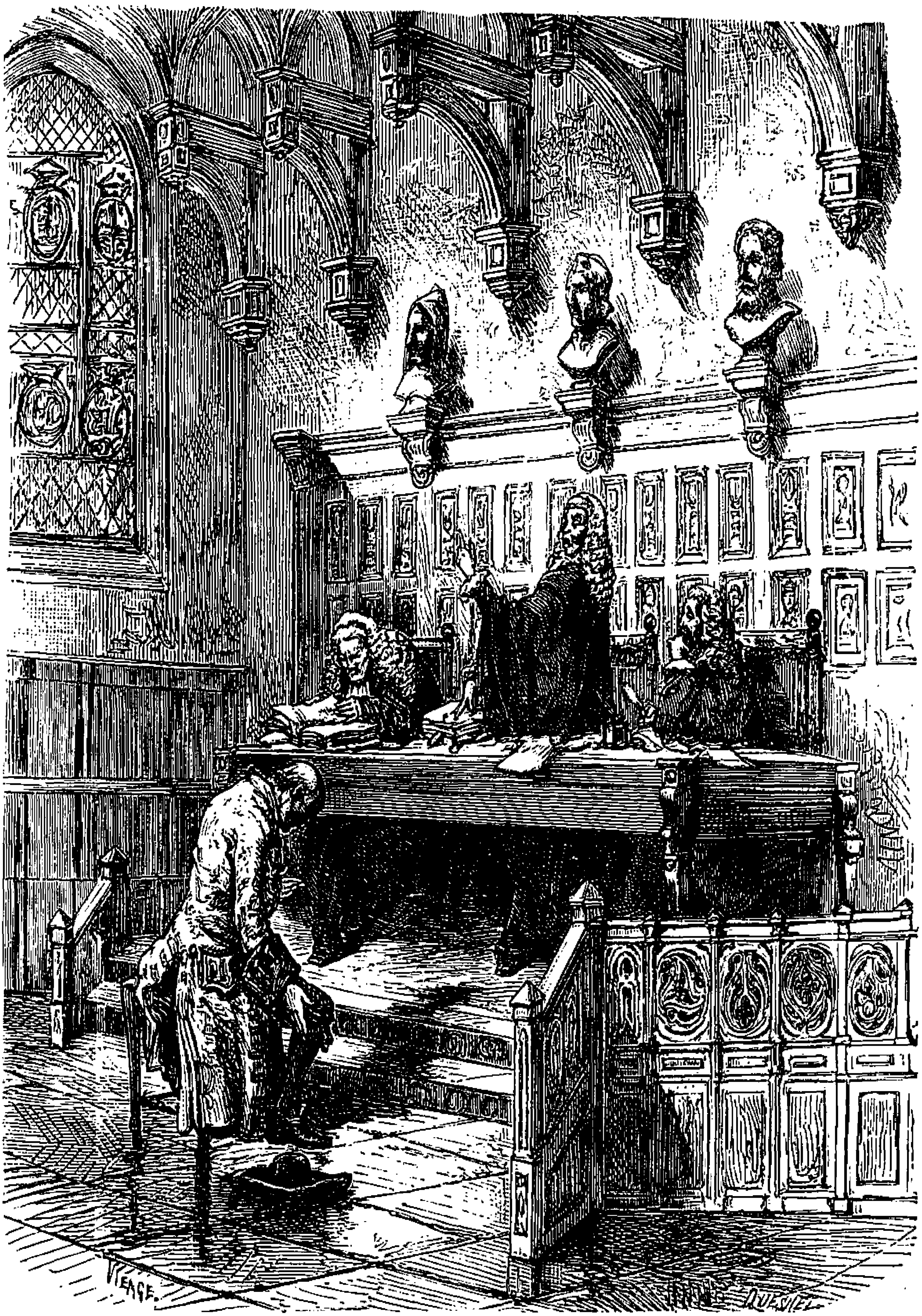

آنگاه چشم بر چهره اورسوس دوخته و گفت :

- منظورتان چیست ؟

اورسوس پاسخ داد

- نباتات همه چون چراغ اند. عطر، نور آنهاست.

ائیك، صفحات دیگری ورق زد.

- شما منکرید که بیدستر از نسل سمور است.

- نه، فقط گفته ام که در این مورد باید از آئیتوس احتراز جست

ائیك مات و مبهوت ماند.

- شما تمرین طبابت می کنید؟

اورسوس با ترس آه کشیده و گفت:

- آری من تمرین طبابت میکنم.

- درروی انسان زنده؟

اورسوس گفت :

- آنهارا بمردگان ترجیح میدهم

اورسوس جوابهای محکم و هزل آمیزی میداد، بحدی آرام صحبت میکرد که دکتر ائیك دردل گفت که باید بوی اهانت کرد ، از اینرو با تشدد گفت

- چه بغبغوئی راه انداخته ای؟

اورسوس با قیافهٔ بهت زده پاسخ داد:

- بغبغو مال جوانان و ناله وزاری از آن سالخوردگان است. صد افسوس! که من ناله میکنم.

ائیك بسخن خود ادامه داد.

- بشما اعلام میکنم: اگر مریضی که از طرف شما معالجه میشود بمیرد سزای شما اعدام است.

اورسوس بمیان حرف او دوید:

- واگرشفا یافت چطور؟
دکتربصدای ملایمی پاسخ‌داد.
- بازهم سزای‌شما اعدام است.
اورسوس گفت :
- تفاوت این‌دومجازات بسیار ناچیزاست.
دکترگفت .
-اگرمریض‌مرد بجرم‌نادانی واگرشفا یافت بگناه فضولی احمقانه اعدام‌میشوید. درهرحال چوبهٔ دارمنتظر شماست.
- اورسوس زیرلب‌زمزمه‌کرد:
- ازجزئیات امربی‌خبربودم. بسیار متشکرم‌که مرا مطلع ساختید همه‌کس‌بهمه‌ریزه‌کاریهای زیبای قضائی واردنیست.
- مواظب خود باشید.
اورسوس گفت.
- مثل‌یك‌مردروحانی.
- مامیدانیم‌که شماچه‌میکنید.
اورسوس پیش خودگفت:
- ولی‌من همیشه نمیدانم‌که‌چه میکنم:
- میتوانیم‌شمارا بزندان افکنیم.
- حضرت محترم: بدیهی‌است.
- شما نمیتوانید منکرتخلف وتجاوزات خودباشید.
- فلسفهٔ من‌عاجزانه پوزش میطلبد.
- شمارا به‌گستاخی متهم میکنند.
- اشتباه میفرمایند:
- میگویندکه‌بیماران‌را معالجه‌میکنید.
- من‌قربانی‌اتهامات شده‌ام.
سه‌جفت ابروی وحشتناك که بچهرهٔ اورسوس متوجه بود برگشت سه‌دانشمند بصورت هم‌نگریسته وبه‌پچ‌پچ افتادند. اورسوس

کلاهک مبهمی بادو گوش درازخر، برسر آنها مشاهده کرد . لندلنه صمیمانهٔ اقانیم ثلاثه چنددقیقه‌ای طول کشید. دراین حال اضطراب و دلهرهٔ عمیقی بردل اورسوس سنگینی میکرد. بالاخره مینوس که ضمناً منشی دادگاه بود بسمت او برگشته وباهیبت خشمگینی گفت:

- گورخودرا گم کنید.

احساسی که هنگام درآمدن یونس ازشکم ماهی بوی دست‌داده بود به اورسوس نیز دست‌داد.

مینوس بصحبت خودادامه داد:

- شما آزاد می‌شوید؟

اورسوس باخود گفت:

- بشرط آنکه دوباره دستگیر نشوم!. طبابت عزیز خداحافظ!

وسپس فکر کرد که ازاین پس فقط بایدسر بسر مردم گذاشت.

تمام قد تعظیم کرد: دربرابر میزوصندلیها، دیوارها سرفرود آوردو عقب عقب بسمت دررفت و بآرامی ازسالن خارج شد. دراین حال قیافه معصومانه‌ای بخود گرفته بود.

بمحض اینکه سرکوچه رسیدچون گناهکاران پابفرار گذاشت. صحبت قضات بحدی ساده ومبهم است که حتی تبرئه شدگان نیز از آن بیزارند.

درحال فرار غرولند می‌کرد:

- خوب ازچنگشان دررفتم. من دانشمندوحشی و آنهادانشمندان اهلی هستند. دکترها دانشمندان را آزار میدهند. دانش قلابی فضولات حقیقت است وبضرر فلاسفه بکار میرود. فلاسفه با ایجاد سوفسطائیان وسیلهٔ تیره بختی خودرا آفریدند.

اورسوس شخص متینی نبود. اوبیشرمانه ازهرلغتی برای بیان افکارخود استفاده می‌کرد. همذوق ولتر بود.

اورسوس وارد اطاق سبزشد، برای نیکلس کاروانسرادار تعریف کرد که زن زیبائی را تعقیب می‌نموده وازاینرودیر کرده است.

کلمه‌ای نیز از آنچه بر سرش آمده بود باو نگفت،
فقط شب‌هنگام، وقتی با هومو خلوت کرد باو گفت:
- بدان که من «سربر» * سه‌سر را مغلوب ساختم .

پایان جلد اول

---

*) سگ سه‌سر که بنا بروایات یونانیها نگهبان دوزخ است

ویکتور هوگو

مردی که میخندد

ترجمه: جواد محیی

جلد دوم

کتابهای جیبی آسیا

تهران ـ شاه‌آباد ـ تلفن ۳۲۰۱۴

جلد دوم

VI

تباهی در سایهٔ ثروت

انصراف خاطری پیش آمد.

کاروانسرای «بدکاستر» بیش از پیش کانون شادی و خنده میشد چنین تفریحگاه زیبائی وجود نداشت. دیگر مهمانخانه‌چی و شاگردوی نمیتوانستند به تنهائی از مشتریان پذیرائی کنند شبها در میخانه جای سوزن انداختن نبود. صدای آواز و فریاد بگوش میرسید. اجاق چدنی قدیمی با آتش گل ذغال روشن بود، نور چراغهای کاروانسرا حتی محوطه بازار مکاره را نیز روشن میساخت. کاروانسرا بصورت خانه روشن و پر سر و صدائی در آمده بود.

صحن حیاط یعنی سالن تئاتر مملو از تماشاچی بود.

ساکنین حومهٔ شهر برای تماشای «شکست ظلمت» به سوثورک سرازیر می‌شدند. بمحض بالا رفتن پرده دیگر پیدا کردن جای خالی غیرممکن بود. دم پنجره‌ها و بالکون پر از جمعیت بود. بجای سکوهای حیاط صورت تماشاچیان دیده می‌شد.

فقط لژ مخصوص اشراف همواره خالی بود.

این لژ که دروسط بالکون قرارداشت مثل حفرهٔ تاریکی بنظر میرسید و باستثنای آن همه‌جا از تماشاچیان پر بود.

شبی یکنفر بر این لژ واردشد.

عصر شنبه بود. همیشه عصرهای شنبه، انگلیسیها برای تفریح سرودست میشکنند.

سالن پر از جمعیت بود.

ازاینکه لفظ سالن بکارمیبریم تعجب نکنید. زیرا شکسپیر نیز مدتها، حیاط مهمانخانه‌ای را بنام سالن یا HaII می نامید.

وقتی مقدمه نمایش «شکست ظلمت» اجرا شد اورسوس، هوموو جوئین پلین برصحنه آمدند. اورسوس بعادت مالوف نظری به حضار انداخت وهیجانی درخود احساس نمود.

لژ مخصوص نجبا اشغال شده بود.

زنی تنها، دروسط لژ روی کاناپه مخملی او ترشت نشسته بود تنها بود ولی به تنهائی عظمتی بر لژ می بخشید.

موجوداتی ازخود نورمی پاشند. این زن نیز، چون دئا نوری مخصوص بخودداشت. دئا پریده رنگ ولی او گلگون بود. دئا سپیده دم و او شفق، دئا زیبا و اوخوش اندام بود، دئا سراپا عصمت، سادگی شپیدی و بیرنگی بود ولی این زن چهره‌اش گلی رنگ بود. جلوه جمال او از حدود لژ تجاوزمیکرد. بیحرکت در میان لژ غرق افکار سحرآمیز خودبود.

درمیان اشخاص پست و کثیف باشکوهتر بنظرمیرسید. بر تماشاچیان موجی از نور می پاشید. همه چشمها متوجه او بود.

در آنشب توم. جیم. جك نیز جزو ازدحام کنندگان بود. او نیز چون دیگران تحت الشعاع چهره درخشان وی قرار گرفته بود.

صورت زیبای او چندقیقه‌ای توجه حضاررا بسوی خود جلب کرد وبرنمایش «شکست ظلمت» لطمه وارد ساخت او واقعیت رؤیا انگیزی بود که بتمام معنای کلمه زن بود.

شاید چیزهائی هم بیشتر داشت. بزرگ قوی وظریف بود.

گوشواره‌های جواهرنشان ومروارید بزرگی در گوش داشت پیراهن روئی وی‌ازحریر سیام دوخته وبادقت وظرافت‌کاملی گلدوزی شده بود • چنین‌پیراهنی درآنزمان‌بیش ازششصدسکه طلا ارزش‌داشت • سنجاق الماس‌درشتی برسینه پیراهنش‌زده بود . برپیراهنش قطعات بزرگ جواهرمی‌درخشید . چنان می‌نمودکه زرهی‌از یاقوت برتن کرده‌است . ابروانش‌را باقلم‌مشکی آرایش‌داده ، دستها،آرنجها ، شانه‌ها،زنخدان.پیشانی ،لاله‌گوشهایش راتوالت‌کرده بود .زیبائی جمالش برزیب‌وزیور تسلط‌داشت• زیبائی‌وی زیبائی‌ماده‌پلنگ‌وحشت آور رابخاطر می‌آورد • یکی از چشمانش آبی و دیگری سیاه بود .

جوئین‌پلین نیزچون اورسوس‌محو تماشای‌او شده‌بود .

هنرمندان«اطاق‌سبز» غالبا نمایشات فانتزی‌اجرامیکردند .

«شکست‌ظلمت» برؤیابیش ازپیس‌واقعی شباهت‌داشت• آنها غالبا تماشاچیان‌را تحت‌تاثیر قرارمیدادند . ولی‌این‌بار خودتحت تاثیرنگاه یکی‌از تماشاچیان‌قرارگرفته مضطرب‌بنظر میرسیدند.

این‌زن وبازیگران‌اطاق سبزبیکدیگر مینگریستند .

آنها ازفاصله دوری درسایه روشن تئاتراز دیدن جزئیات منظره غافل‌مانده وزن‌زیبارا مخلوق‌توهمات خودمی‌پنداشتند •

البته اوزنی‌بود . ولی‌آیااز زمره‌اشباح‌نبود ؛ ازتابش‌نوری برظلمت‌سرای خویش‌هاج‌وواج بودند•گوئی ستاره‌ناشناسی برزمین نزدیک‌شده‌است . این‌اخترفروزان ازکواکب‌دنیای نیک‌بختان بود . این زن در ظلمت شبانگاه چون کهکشان تلاءلؤ خاصی داشت ؛ جواهرات پرارزش‌لباسش چون ستارگان میدرخشید . سنجاق‌الماس وی گوئی «شعرای‌یمانی»است.سینه‌برجسته‌اش زیبائی‌خارق‌العاده‌ای حتماًداشت• بادیدار‌این‌چهره پرشکوه بنظرمیرسیدکه یکی‌ازفرشتگان قدم برخاکدان نهاده‌است وجودعالیقدری‌از اعماق‌بهشت برین بر «اطاق‌سبز» محقروتماشاچیان بینوای‌آن توجه‌میفرمود ،

حسن کنجکاوی بلندپایهٔ وی‌ارضاء شده‌بارضاء حسن کنجکاوی

مردم بینوا نیز یاری مینمود . لاهوت به ناسوت اجازه تماشا میداد .

اورسوس ، جوین پلین ، وینوس ، فیبی و همه تماشاچیان از دیدار چهره زیبای او منقلب شده وفقط دئا که در تاریکی محض بسر میبرد از توجه باین موضوع بی خبر مانده بود .

از دیدار وی چنین بنظر میرسید که روح القدس بتماشاچیان ظاهر شده است . با این تفاوت که این روح گلگون وشاداب می نمود. ولی جوئین پلین واورسوس اورا چون روح تمام عیاری میدیدند. ولی این زن زیبا که بنظر تماشاچیان چون شبحی جلوه میکرد باچنین شادابی و تندرستی سالیانه نتیجه زحمت سی میلیون مردم بی نوا را میبلعید ،

پشت سر وی در تاریکی لژ ندیم مخصوص او جوانی سفیدرو و خوشگل باقیافهٔ جدی ایستاده بود . در آنزمان مدروز داشتن ندیم‌ـ های بچه سال وموقر بود .

ندیم لباس سرخ رنگی برتن کرده وبر کلاه خود یکدسته پر مرغ زده بود. ظاهر حالش نشان میداد که نوکر خانم عالی مقامی است. نوکر جزئی از ارباب است . ازاینرو خانم مزبور نمیتوانست بدون وجود چنین ندیمی درلژ نمایش حاضر شود . حافظه انسان گاهی مناظری را بی اراده ضبط می کند . درذهن جوین پلین ، نیز صورت گرد ، حالت جدی ، لباس قرمز ، ودستهٔ پر کلاه ندیم نقش بست . ندیم از جای خود تکان نمیخورد ودرانتهای لژ ایستاده بود . زیرا حرکت وی امکان داشت توجه مردم رااز احترام نسبت بخانم بسوی خود جلب کند .

حضور ندیم ، بهیچوجه لطمه ای بر تنهائی خانم نمیزد. زیرا ندیمان بحساب نمی آیند .

باوجود انحراف توجهی که از حضور زن مزبور در لژ نمایش برای تماشاچیان رخ داد بااینحال نمایش (شکست ظلمت) اثر عمیقی بر آنها گذاشت شاید بتوان گفت که وجوداین تماشاگر زیبا ، ونیروی اسرارآمیز وی بر گیرائی نمایش افزود سرایت خنده جوئین پلین این بارشدت بیشتری داشت. حملهٔ شدید خنده بر تماشاچیان روی آورشده و

درمیان قهقههٔ دیگران صدای پرطنین وباعظمت خنده توم٠جیم٠جك بگوش میرسید .

ولی خانمی که ازلژتئاتر باهیبت مجسمه‌ها ونگاه اشباح بر این صحنه مینگریست اصلا نخندید .

وقتی نمایش بپایان رسیدوصمیمت عادی دراطاق سبز حکمفرما شد . اورسوس خورجین پول را برروی میز خالی کرد . تودهٔ پول خرد برروی میزانباشته شد .درمیان آن یك سکهٔ طلای اسپانیائی میدرخشید .

اورسوس فریادزد :

ـ مال اوست

این سکه درخشان طلا ، درمیان سکه‌های مسی ٠ سبز، سیاه چون چهره آن زن در میان قیافه‌های چرکین تماشاچیان ممتاز بود ٠ اورسوس باهیجان خاطر گفت :

ـ چه سکهٔ زیبائی .

دراینموقع مهمانخانه‌چی وارد اطاق سبزشده ، دریچه‌ای را که بربازار مکاره مشرف بودباز کرده وبه اورسوس اشاره کرد .کالسکه‌ای که اطراف آنرا نگهبانان احاطه کرده بودند درزیر نورمشعل‌ها چهار نعل دور میشد .

اورسوس سکه طلا را بین انگشتان شست وسبابه خودگرفته و به کاروانسرادار نشان داده وگفت :

ـ او پریزاداست٠

سپس چشمانش متوجه کالسکه شد.مشعلها بردورسروی چون تاجی زرین میدرخشید . وقتی چشمش بر آن منظره افتادگفت :

ـ ازپریزاد نیز برتراست ٠ اودوشس است .

کالسکه ناپدیدشد وصدای چرخهای آن خاموش گردید ٠

اورسوس باحالتی شنگول ، لحظه‌ای به سکه طلا نگریست . سپس آنراروی میز گذاشت وضمن تماشای آن درباره (خانم) شروع

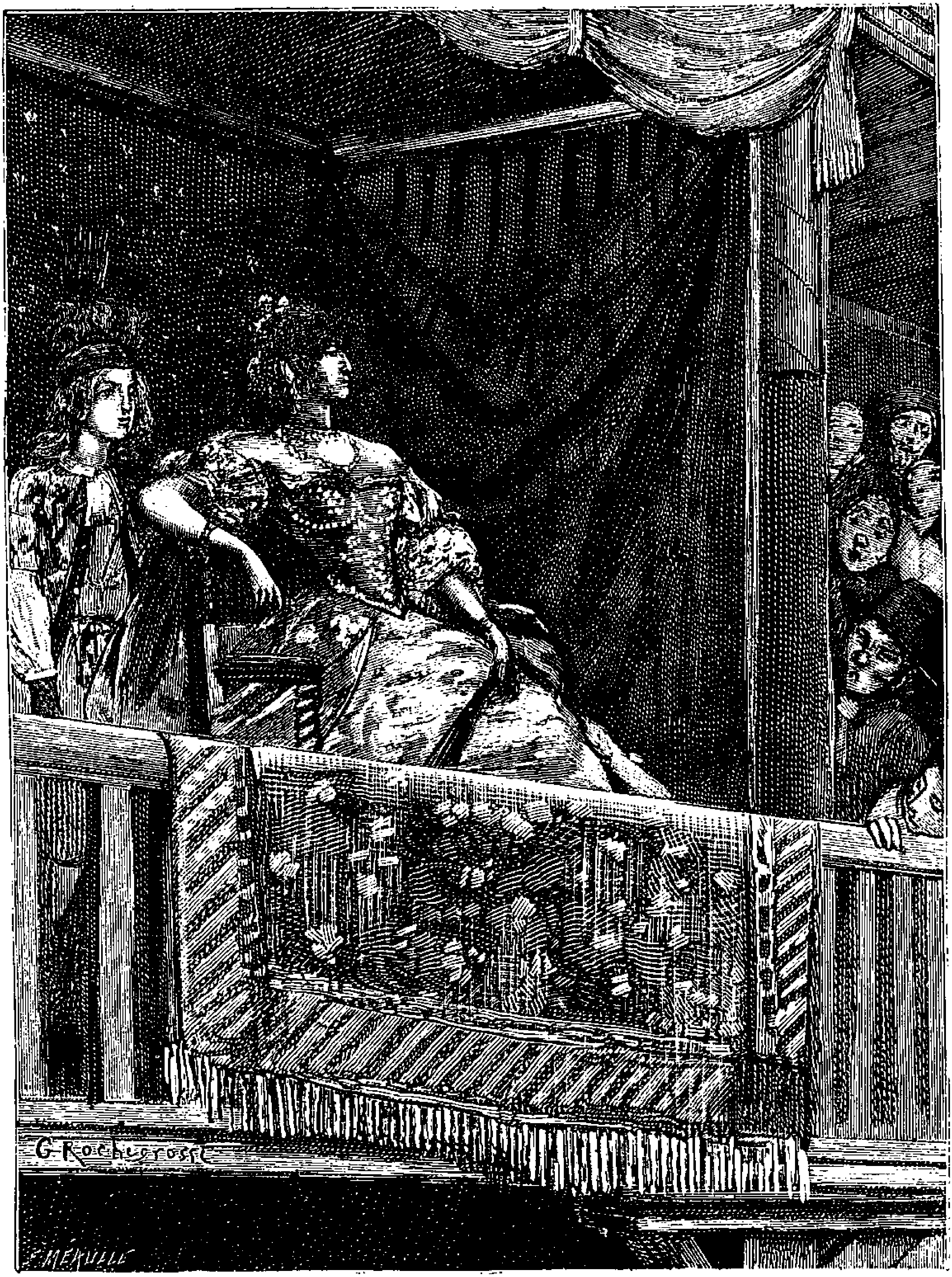
G Rochegrosse
E MÉAULLE

بصحبت کرد . کاروانسرادار با او بمباحثه پرداخت . اودوشس است .
آری ؛ لقبش معلوم است . ولی نامش چیست ؟
کسی نمیداند. نیکلس تعریف کرد که از نزدیك کالسکه را با نگهبانان چکمه‌پوش دیده است سورچی پر کلاهش پرزده و قیافه لردها رادارد . ندیم چنان اندام باریك وظریفی دارد که براحتی میتواند پشت‌سر خانم در کالسکه بنشیند. این پسران زیبا بیشتر دامن بلند لباس خانمها را میگیرند ،گاهی رسانیدن نامه‌ها نیز بعهده آنهاست پرهای کلاه او را دیدید ؟ چقدر زیباست ! غیرممکن است اینهمه پر بدون حقوق وجیره کافی بکلاه زد . نیکلس حتی خانم را از نزدیك دیده بود. گوئی ملکه است . ثروت وزیبائی ، بدن سفید ، نگاه پرغرور و روش نجیبانه‌ای داشت• چیزی درزیبائی وظرافت بپای این دستها که از کار کردن معاف اند نمیرسد. نیکلس جلوهٔ تن سفید، رگهای آبی گردن، شانه، بازوان وزیب وزیورجواهرات گرانبها ، الماسها؛ یاقوتها ، مرواریدها را تعریف میکرد. اورسوس زیر لب گفت ؛

ـ چشمانش ازهمه اینها درخشنده‌تر است .

جوئین پلین ساکت بود .

دئا گوش میداد .

کاروانسرادار گفت ؛

ـ ازهمه عجیبتر •

ـ چی ؟

ـ سوارشدنش به کالسکه بود .

ـ چطور ؟

ـ تنها سوار نشد .

ـ عجب !

ـ کسی هم با او سوار شد .

ـ کی؟

ـ حدس بزنید !

ـ پادشاه ؟

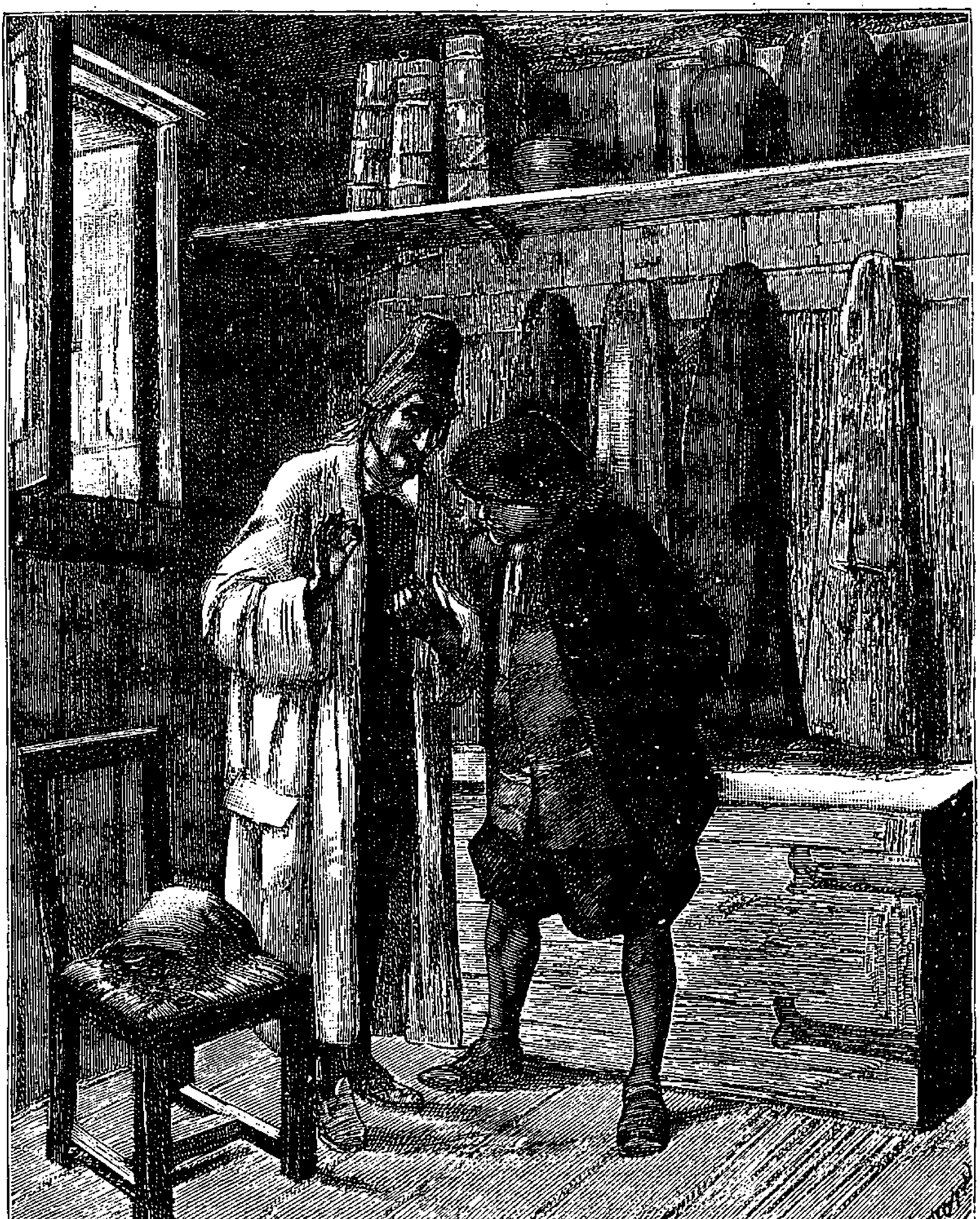

ـ نیکلس پاسخ‌داد :

ـ درحال‌حاضر پادشاه‌نداریم وملکه‌ای‌برانگلستان‌حکومت می‌کند.حدس‌بزنیدکه چه‌کسی‌بادوشس سوارکالسکه‌شد .

اورسوس گفت :

ژوپیتر ؟

کاروانسرادار پاسخ‌داد :

ـ نه‌خیر. تومجیم .جك !

جوئین‌پلین‌که تاکنون‌ساکت بودبسخن‌درآمد .

ـ توم.جیم.جك !

همه غرق‌حیرت‌شدند .صدای‌آرام دئاشنیده شد :

ـ آیا نمی‌توان‌از آمدنش‌جلوگیری کرد ؟

VIII

نشانهٔ مسمومیت

«شبح بازنگشت .

او دیگر برسالن نمایش قدم نگذاشت ولی همواره درخاطر جوئین‌پلین زنده بود .

افکار جوین پلین بسیار مشوش شد .

بنظرش رسیدکه برای اولین بار در زندگی چشمش بزنی افتاده است .

از این فکر برخود لرزید . باید از تخیلات برحذر بود . تخیلات چون عطرگل‌ها نافذ و اسرارآمیز است . عطر محصول‌گل وتخیل ساخته فکراست.گاهی تخیل نتیجه رشد اندیشه‌های مسموم است. دراین‌حال چون مه بهمه‌جا نفوذ میکند . تخیلات چون عطر گلها ، انسان را مدهوش می‌سازند .

افکار پریشان نشانهٔ شروع مسمومیت وانتحار روح است : رؤیا انسان را مجذوب ومفتون خود ساخته، لذت بخشیده وبه‌تباهی می‌کشاند. تخیل بمانند قمار است • از اغفال شروع و به طراحی ختم میشود.

جوین پلین ، بفکر رفت.

او هرگز زن ندیده بود .

سابقاً سایه زن را دروجود زنان مردم ، روح‌آن را در دئا دیده بود •

اینك بریك زن واقعی نظر میکرد .

درزیرتن‌نیم‌گرم وشاداب وی خون پرشوری جریان داشت• اعضاء بدن او دارای سپیدی مرمر و لرزش امواج بود . چهره‌اش کریمانه وبی‌اعتنا بود ودرعین‌حال بیننده را ازخود رانده اوراپیش میخواند .گیسوان زرینش بمانند انعکاسی از حریق ، سرووضعش تحریك‌کننده وشهوت‌انگیز بود . تن نیمه عریانش از میل باطنی وی که تصرف دورادور وجودش از طرف توده مردم بود پرده بر - میداشت • عشوه‌گری او غیرقابل شکست می‌نمود، درنگاه اوتمایل پر لطف وتهدید هراس‌انگیزی‌که ناشی ازاضطرابات درونی‌اشتیاق وترس بود بچشم میخورد. جوین پلین چنین زنی را دیده بود.

نه تنها زن بلکه جنس مخالف خودرا دیده بود .

جنس مخالف وی ، از طبقهٔ اشراف و نجبا وگوئی زن یکی از خدایان بود .

رمز تمایل جنسی دراو بیدار میشد.

درکجا ؟ جائی‌که دسترسی بآن نیست .

فاصلهٔ بین‌آندو بی‌نهایت بود •

سرنوشت مسخره چنین اقتضا داشت‌که دئا راکه بمنزلهٔ روح آسمانی بود دراختیار داشته باشد ولی این زن‌که عنصری زمینی وتحریك‌کنندهٔ میل جنسی اوست بقدر اعماق آسمانها از وی دور باشد •

دوشس برتر از آلههٔ آسمانی بود .

چه گرداب مهیبی !

حتی تخیلات نیز در چنین مرحلهٔ خطرناکی متوقف می‌مانند .

آیا با تفکر درباره این ناشناس خودرا به‌جنون مبتلاخواهد ساخت ؟ هنوز مقاومت میکرد .

گفته‌های اورسوس‌را درباره این وجودهای ذیجودکه‌احتمالا بادستگاه سلطنتی انگلستان قرابت دارند یکایك بخاطر میآورد. سخنان پرت و پلای فیلسوف‌که سابقاً بنظرش هجو و مهمل مینمود اینك تکیه‌گاهی برای تفکرات اوشده بود . درذهن ما پردهٔ نازکی از فراموشی بروی خاطرات‌کشیده شده است ، درفرصت معین، این پردهٔ نازك ناگهان بکنار رفته و آنچه درزیر آن پنهان است‌آشکار میگردد . دنیای باعظمت اشرافیت درنظرش بیکبار آشکار شد . این زن زیبا درچنان دنیائی بر اریکه قدرت تکیه زده بود قلب جوئین‌پلین‌برای نخستین‌بار از زمانی‌که بسن بلوغ رسیده بود ، بطور مبهم ازفکر درباره حال‌وروزخود وپستی طبقهٔ خویش فشرده شد. مناظرزیبا وباشکوهی‌که اورسوس با بیان خودازکاخها، پارکها، فواره‌های زیبا، ستون عمارات، ثروت وقدرت اشراف ترسیم نموده بود یکایك درذهن جوئین پلین جان‌گرفتند . این افکار و تخیلات باواقعیتی‌که ازدیدار دوشس برایش حاصل‌آمده‌بود درهم می‌آمیخت تصور اینکه مردی میتواند لرد نامیده شود برایش چون خواب و خیالی جلوه میکرد. بااین‌حال این امرواقعیت داشت وواقعاً لرد ـ هائی وجود داشتند . عجیب است ! ولی آیا چنین مردانی چون مردم عادی صاحب‌گوشت واستخوانند ؟ معلوم نیست ـ خودرا چون مردی‌که ازقعر چاه عمیقی برآسمان لاجوردین بنگرد بنظرمیآورد او از اعماق تاریك زندگی برنورهای خیره‌کننده ودرهم برهمی‌که از طبقات بالای اجتماع می‌تابید چشم میدوخت دوشس درمیان این فر وشکوه آسمانی . زیباتر ازپیش جلوه میکرد .

معلوم نیست چــه تمایل ارضاء نشده‌ای این زن را وادار به نوشتن نامه‌کرده بود .

از اینکه میدید روح در دسترس واختیار وی ولی جسم در دور از او ودراعماق آسمانهاست دچار تناقض خوردکننده‌ای شده وبشدت رنج می‌برد .

افکارش مبهم وتاریك ومه غلیظی اورا درمیان‌گرفته بود • هــرلحظه فکرش بسوئی متوجه میشد و افکار جدیدی بمغزش راه می‌یافت . و سرانجام درعالم خیال نیز قدمی به دوشس نزدیك نشد واین از نیکبختی او بود•

وقتی قدم براین نردبانها بگذارید، ممکن است لرزش آنها برای ابد درمغزتان نقش بندد. تصور می‌کنید‌که به«المپ» خدایان نزدیك میشوید درحالی که از حضیض سردر میآورید. میل مفرطی در وی جان‌گرفت واورا بوحشت انداخت ،

آیا ممکن است یکبار دیگر اورا به بیند ؟ احتمالا نه. او چون نوری برافق درخشیده بــود ، دسترسی باین نور غیر ممکن است . برستاره‌فروزان می‌توان دل بست زیرا دیدن آن برای بار دوم ممکن است، ولی میتوان با نور برق نیز نرد عشق باخت؟

باخیالات ضد و نقیضی دست بگریبان بود ، در ذهن او بت زیبا ، میان لژ ، با فر وشکوه بی‌پایان . هرچند یکبار چون نور برق می‌درخشید وبلافاصله محو می‌شد. چندی درباره‌اوفکرّمی‌کرد، سپس فکرخودرا متوجه نقطه دیگری می‌ساخت ولی بی‌اختیارخیال دوشس برسرش میزد .گوئی درگهواره‌ای خوابیده است •

چندین شب ، خیال وی خواب از چشمانش ربود • شب ـ زنده‌داری نیز چون خواب رؤیائی دارد•

بیان حدود دقیق رؤیاها خالی ازاشکال نیست. عیب‌کلمات اینست‌که محدودتر از تخیلات‌اند. افکار بیکدیگر منتهی می‌شوند ولی‌کلمات چنین خاصیتی ندارند ، گوشه مبهمی از روح همواره از دسترس کلمات خارج است . بیان دارای حد و مرز وافکار فاقد

آنست .

عظمت مبهم درونی ما بوضعی است که چیزی از اشتغالات خاطر جوئین پلین برخاطر دئا خطور نکرد . دئا در مرکز افکار مقدس او بود چیزی یارای نزدیك شدن به‌آنرا نداشت •

روح انسان پراز اضداد است . کشاکش درونی او را آزار میداد . آیا او صاحب وجدان بود ؛ بالاتر از این ؛

دو غریزه ، ایده‌آل و جنسی با هم در نبرد بودند . همیشه چنین نبردها بین فرشته سپید وشیطان سیاه برروی پل سرنوشت در جریان است .

سرانجام ، شیطان سیاه سرنگون شد •

جوئین پلین ، ناگهان روزی از فکر زن ناشناس بیرون شد •

مبارزه بین دو اصل، جدال بین طرف زمینی وآسمانی، در اعماق چنان ظلمتی فرو رفته وبطورکاملا مبهمی قابل رؤیت بود.

موضوعی مسلم بود وآن اینکه اوحتی لحظه‌ای‌نیزازپرستش دئا سر نه‌پیچید . گرچه چندی پیش تحولی در وجود خود احساس نمود ، وخونش تب‌دار شد ولی دیگر اثری ازآن باقی نماند. تنها دئا برقلبش حکمروائی می‌نمود .

درعرض یکی دوهفته شبحی‌که بنظر می‌رسیدآرامش این دو روح را مختل خواهد ساخت ناپدید شد.

قلب مشتعل جوئین پلین‌کانون عشق ومحبت بود.

گفتیم‌که «دوشس» نیز باز نگشت .

موضوع از نظر اورسوس روشن بود ، او می‌گفت‌که «خانم سکه طلائی» پدیده‌ای است‌که واردکاروانسرا شده پول پرداخته و سپس ناپدیدگردیده است البته بسیار بجاست‌که بازگشت‌کنند .

دئا کمترین توجهی باین زن نداشت البته آه‌وناله این وآن، وتعریفهای اورسوس را درباره وی می‌شنید . این جمله را دائماً تکرار می‌کردند: هرروز سکه طلا نصیب انسان نمی‌شود ! ولی دئا

دربارهٔ «زن» صحبی ننمود . غریزه باطنی بوی‌چنین حکم‌میکرد، بشرغالباً ندانسته جانب‌احتیاط را رعایت می‌کند، سکوت در باره اشخاص اقدامی برای فراموشی خاطره آنهاست . خاموشی چون دروازه‌ایست‌که بروی دشمنان بسته‌شود.

حادثه بکلی فراموش شد.

آیاحادثه مزبورحقیقت داشت ؟آیا این‌زن واقعاً بین جوئین پلین ودئا قرارگرفته بود؟ دئا نمی‌دانست و جوئین پلین‌نیز بی‌خبر بود. نه، چیزی وجود نداشت ، دوشس چون شبحی در اعماق دور دست ناپدیدگردید ، ناپدید شدن‌افکار بمانند برطرف شدن‌ابرومه اثری از خود باقی نمی‌گذارد . بمحض‌آنکه پرده ابر بکنار رفت عشق دردل ، چون خورشید برآسمان می‌درخشد .

IX

لغزش بدنبال لغزش

«Advssus Advssum Voeat»

توم ـ جیم ـ جك نیزغیبش زد . یکبار برای‌همیشه ازآمدن به‌کاروانسرای تدکاستر خودداری نمود.

کسانیکه در جریان زندگی اشراف انگستان بودند ، شاید متوجه‌شدندکه درآنزمان «روزنامهٔ هفتگی» درستون مخصوص‌خبر «عزیمت‌لرددیوید- دیری مورا به‌هلندکه طبق‌اوامرشاهانه وبرای تصدی پست فرماندهی اسکادرون سفید صورت گرفته بود » درج نمود .

اورسوس متوجه شدکه توم ــ جیم ـ جك دیگر در نمایش حاضر نمی‌شود . ازاینرو ملول وافسرده خاطرشد . ازآن روز پس

ازغزیمت باکالسکهٔ زن‌طلائی دیگرباز نگشته‌بود . اسراری‌دراین کار بودکه توم_ جیم _ جاك میتوانست بادوشسها رویهم بریزد • چه‌سئوالاتی‌که میتوان طرح کرد ؟ چه‌موضوع جالبی! ولی اورسوس اصلادم نزد.

اورسوس‌در نتیجه‌تجارب گرانبهای دوران‌زندگی‌خودمیدانست که‌کنجکاوی‌های‌گستاخانه چه بلاهائی سرانسان‌میاورد . کنجکاوی همواره باید باخودکنجکاو متناسب باشد •گوش باشنیدن و چشم‌با دیدن ازدست میرود. اصلا شرط احتیاط ندیدن و نشنیدن است • کاروانسرا دارگفته بودکه توم‌_جیم_ جك سوار این‌کالسکهٔ بلند پایه‌شده است .

منظرهٔ نشستن این ملوان درکنار خانم زیبا ، اورسوس را به‌اندیشه وامیداشت.

هوسهای زندگی طبقات بالاباید درنظر زیردستان ملکوتی جلوه‌کند. خزندگانی‌که بنام‌بینوایان معروفاند وظیفه‌ای جزاین ندارندکه بمحض دیدن‌امر خارق‌العاده‌ای درسوراخهای خودبخزند حیرت زدگی نشانهٔخیره سری‌است • اگر سعادت نابینائی یارتان نیست لااقل چشمان خودرا هم‌بگذارید. اگر اقبال برشماروی‌آور نیست وگوشهایتان می‌شنود لااقل‌آنهارا ببندید.

اگر فضیلت لالی‌بشما ارزانی نشده است لااقل زبان خودرا ببرید. بزرگان هرچه میخواهند وکوچکان هرآنچه بتوانندانجام می‌دهند • اساطیررا ناراحت نکنیم ، احترام ارباب انواع را حفظ کنیم . چون پیرزنان ازدیدن فراز ونشیب مقامات عالی‌که علل‌آن برماپوشیده است به‌وراجی نپردازیم دیدگان ماضعفاً غالباً نزدیك بین‌است . تناسخ ازمعجزات خدایان‌است .

ماهرگز دارای فهم‌وادراك این‌مسائل نیستیم کنجکاوی و دقت زیاد در تفریحات‌کاخ نشینان حوصلهٔ آنها را سرمی‌برد . در اینحال غرش رعد برمیخیزد و باینوسیله کنجکاوان پی میبرندکه ژوپیتررا بجای گاوگرفته‌اند. چین‌های بالاپوش بزرگان‌را هرگز

بکنار نزنیم . بی‌توجهی نشانهٔ ذکاوت است. از جای خود تکان نخورید • خودرا بموش‌مردگی بزنید تاهلاکتان نسازند • حشرات از چنین ذکاوتی برخوردارند . اورسوس از آنها سر مشق گرفته بـــود .

کاروانسرا دار نیزکه بنوبهٔ خود از ماجرا تهییج شده بود روزی بااورسوس وارد بحث‌شد.

ـ متوجه هستیدکه توم- جیم ـ جك غیبش زده‌است؟

اورسوس گفت :

ـآری. راست‌میگوئی . من‌متوجه نبودم.

نیکلس پیش‌خودبصدای آهسته مطالبی‌درباره سوارشدن‌توم- جیم ـ جاك ، به‌کالسکه «دوشس» اظهار داشت ولی‌اورسوس ازنظر رعایت جانب احتیاط وانمودکردکه‌گفته‌های اورا نشنیده است .

اورسوس آنقدر پخته‌بودکه‌ازغیبت توم- جیم ـ جك‌مضطرب نگردد .کمی مأیوس شد ولی احساسات خود را فقط به هومو تنها رفیق قابل اعتماد خویش اظهار نمود . آهسته درگوش‌گرگ چنین گفت :

ـ ازموقعیکه توم ـ جیم ـ جك به‌تماشا نمی‌آید من چون افراد بشر جای او را خالی می‌بینم و چون شاعران احساس‌سردی مینمایم .

درددل بادوست صمیمی ، اورسوس راکمی تسکین‌داد •

فکورانه دربرابر جوین‌پلین‌ایستاذ • اونیزاشاره‌ای به‌توم- جیم- جك‌ننمود

جوین پلین مفتون دئا بود ، از این‌رو هیچکس حتی توم ـ جیم ـ جك‌مورد توجه‌وی‌نبود .

جوین‌پلین بیش‌از پیش‌فکر «خانم زیبا»را بدست‌فراموشی سپرده بود. دئاحتی تصور نمیکردکه درگذشته بررشته محبت بین آنها رخنه‌ای واردآمده است .

درعین حال‌حمله وبدگوئی درباره «مردیکه میخندد»منتفی

شده بود. جلوابراز تنفررقیبان گرفته شده‌ودر اطاق سبز و اطراف آن‌آرامش کامل حکمروائی میکرد . دیگراز توطئه معرکه‌گیران وکشیشان خبری نمیرسید • غرولند مخالفین پایان یافت . موفقیت بدون تهدیدادامه داشت . سرنوشت چنین بازیهای عجیب وغریبی دارد. برپیروزی درخشان دئاوجوین پلین‌در اینلحظه ، ابری سایه نمی‌افکند . وضع فعلی‌آنها فقط‌باکلمه «اوج ترقی» قابل توصیف بود . سعادت نیز چون دریا جزر ومد دارد . در حالت مدنگرانی سعادتمندان ازپائین رفتن سطح‌آب است •

دودسته ازمردم خارج از دسترس دیگرانند . بالانشین‌ها و مردمان پست‌وحقیر . گاهی بروضع دستهٔدوم نیزمثل دسته اول غبطه میخورند عقاب هدف تیر قرار میگیرد ولی نواعم را نمیتوان لـه کـرد .

سعادت‌دئا وجوین پلین دراثر ناچیزی و حقارت تأمین شده بود . بیش‌از پیش‌آنها بخاطر یکدیگر زیسته ومجذوب هم‌بودند • گاهی دلهااز عشق‌آسمانی انباشته میشود، ازاینرو مهرومحبت‌میان دلدادگان ازسپیده‌دم زندگی تاپایان عمرباقی و برقرار می‌ماند . عشق‌جوین پلین‌ودئا نیز نویدمی‌دادکه برشبـانگاه‌زندگی‌آنهاروشنائی خواهدبخشید. هنوزدرعنفوان جوانی‌بودند.

اورسوس مانند پزشکی در مطب خود ، این عشق را مورد بررسی قرار میداد . او براندام ضعیف وظریف دئا نگریسته و با خود میگفت :

«چه‌خوبست که‌سعادت یارویاورش‌باشد!» . گاهی نیزمیگفت: «درنتیجه تندرستی سعادتمنداست.»

گاهی بدقت‌کتاب ابن‌سینارا که توسطوسپیکوس‌فورتوناتوس بسال ۱۶۵۰ ترجمه‌شده است مطالعه‌میکرد • توجه‌او بیشتر به‌فصل مربوط به«امراض قلبی» جلب‌می‌شد .

ازخستگی عرق‌برپیشانی دئامی‌نشست ، آه‌میکشید و بخواب قیلوله میرفت. یکبارکه اوروی پوست خرس بخواب قیلوله رفته و

جوین‌پلین ازاطاق سبز خارج شده‌بود، اورسوس بوی نزدیك شده و گوش‌خودرا روی‌سینهٔ اوگذاشته وبفرمان قلب‌اوگوش فراداد. وقتی سر برداشت زیرلب گفت:

«کوچکترین تکانی ممکن‌است بیماری‌شدید ترسازد».

هنوزمردم برای تماشای«شکست ظلمت»سرودست‌می‌شکستند. گوئی‌موفقیت «مردیکه میخندد» نامحدود است. همه‌وهمه به‌تماشای نمایش می‌آمدند . نه‌تنها اهالی سوث ورك بلکه عده‌ای از مردمان ساکن‌لندن‌نیز بسوی کاروانسرا می‌شتافتند. دیگر تماشاچیان‌منحصر به‌ملوانان ودرشکه‌چی‌ها نبودند. کاروانسرادار معتقدبود که‌عده‌ای ازطبقات متوسط وکاسبکاران نیز خودرا میان ژنده پوشان جازده باالباس مبدل‌بتماشا میآیند . «لباس مبدل» درآن دوره‌بسیار رواج داشت ونشانه‌ای ازغرور طبقات‌بالا بشمارمیرفت.

برخوردن عده‌ای ازاشراف میان‌بینوایان نشانه نوید بخشی بود و از توجه لندن به‌اطاق سبز حکایت میکرد . افتخارات جوئین‌پلین‌درمیان‌مردم بالادست‌نیز گسترده‌میشد، عقائدکاروانسرادار کاملا صحیح بود. زیرادرلندن همه‌کس در بارهٔ «مردیکه میخندد» صحبت میداشتند. حتی‌درباشگاه موهوك نیز که مرکزتردد اعیان و اشراف بودصحبت سراین‌موضوع دورمیزد.

دراطاق‌سبز،همه‌از خوشبختی‌خویش‌اظهار رضایت‌می‌کردند. دئااز اینکه‌هرشب دست‌برپیشانی وحشی جوین پلین میگذارد غرق شادی‌بود. درعشق،چیزی‌چون عادت‌نیست.زندگی‌در عادات‌متمرکز میشود. ظهورمجدد ستاره‌برای عالمیان سابقهٔ‌عادت محسوب‌میشود . آفرینش ‌معشوقه وخورشید عاشق‌است.

روشنائی ، چراغ راهنمای دنیاست . صبح هر روز لحظه‌ای چند، هنگامی که‌زمین غرق تاریکی است برخورشید تابان حمایل میشود . دئا نیز تابش خورشید راهنگام لمس پیشانی جوین پلین احساس مینمود .

عشق دوبینوا که همدیگررا می‌پرستند ، درسکوت آسمانی،

ابدی است

شبی . جوین پلین که از سکر پیروزی و عشق احساس ناراحتی می نمود ، چندصد متر دورتر از اطاق سبز، بعادت مألوف قدم می زد. تا کمی بغض دل راخالی کند . شب تاریك وستارگان دلفروز بودند. بازار مکاره خالی بـود . خـواب و فراموشی بر مزرعهٔ تـارنیزو فرمان میراند .

فقط چراغی هنوز سوسومیزد. این چراغ ازکاروانسرای تدکستر بود . درنیمه باز کاروانسرا منتظر ورود جوین پلین بود .

صدای زنگ پنج برج کلیساهای سوثورك : نیمه شب را اعلام میکرد جوین پلین بفکر دئا بود . چگونه فکر میکرد ؟ بمانند مردی که درباره زنی فکر کند بی صبری شیرین وجدا یی درخود احساس مینمود فشار مبهم تسریع ز ناشوئی بر افکاروی سنگینی مینمود . درعالم خیال ازسرحد نامرئی که در یکطرف آن دوشیزه وطرف دیگرزنی قرار گرفته است عبورمی نمود . با اضطراب خودرا سؤال پیچ میکرد . باطناً احساس شرم می نمود .

جوین پلین بدون آنکه متوجه شود رشدعجیبی پیدا کرده بود . جوانی عفیف سابق اودرهم ریخته ودچار اضطراب گردیده بود . بشر گوش نوروظلمت دارد .درگوش نوروی روح ودرگوش ظلمتش غریزه سخن میگوید صداهای ناشناسی دراین گوش تلقین میخوانند رویاهای عاشقانه مردجوان هرچه پاك وبی آلایش باشد بازتن لطیفی بین او و رؤیاهایش قرارمیگیرد تخیلات درخشندگی خود راازدست میدهند اراده غیرقابل بیان طبیعی بروجدان تحمیل میشود . جوئین پلین در خود اشتهای نامعلومی نسبت به عنصری که منشاء تمام امیال است احساس می نمود اومیدید که دئا فاقد آنست در تب و تاب عجیب خوددئارا تغیر صورت داده و با کسرشان وی اورا بصورت زنی مجسم میکرد ای زن ما همه نیازمندتوهستیم !

عشق بمرحله ای میرسد که بربهشت پشت پامیزنند او طالب تن گرم، زندگی پرهیجان، بوسه آتشین، زلفان پریشان وهم آغوشی برای

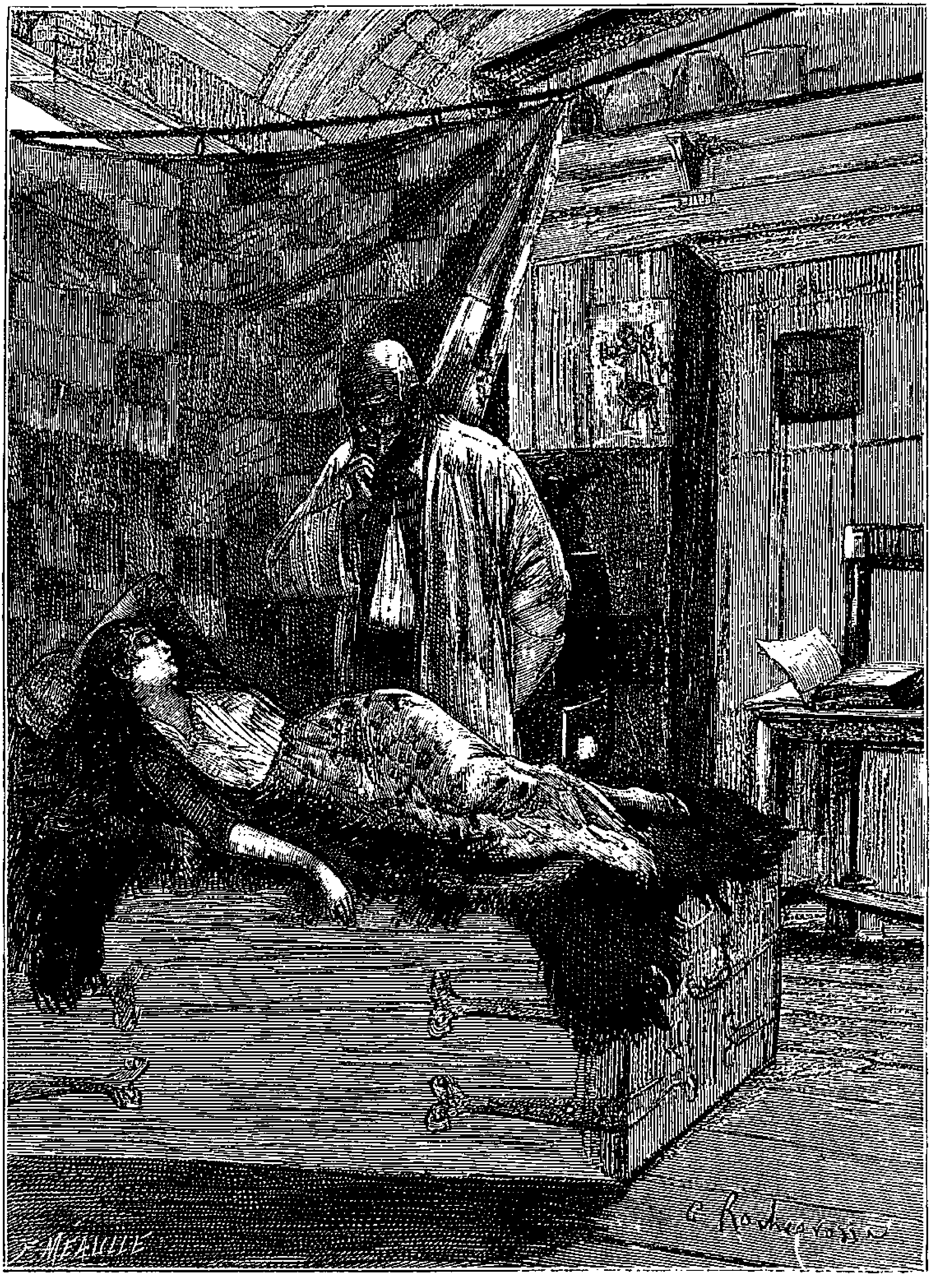

کامیابی بود .

جوین پلین ، فریاددرونی خود راکه درطلب زن بود می - شنید ! دوشیزگی جزانتظار مادرشدن نیست ، بااینحال در ضمیر خود، دئاراچون روح وبرتراز جسم می‌دانست ، ازاینرواو را برای ارضاءمیل درونی خودکافی نمیدید، درعین‌حال می‌دیدکه‌دئا نیزدختری چون دختران دیگراست، گرچه باین موضوع باشك وتردیدمی نگریست ولی میل‌شدید ومبهمی بقبول آن‌درخود احساس‌مینمود ،ازاین‌پس‌دئا رافقط بصورت‌بشرمیدید ، حتی‌قدم فراترنهاده ودرنظر خوداورانه تنها بشربلکه دختری‌سربه بالین‌وهوس‌انگیز مجسم‌میکرد،ضمنا از این‌خیالات غرق‌خجلت وشرمساری‌میشد وآنراکوششی برای‌ارتکاب فحشاء وسوءقصدی علیه‌عفت ونجابت‌می‌پنداشت ،دئا برای‌او وجودی آسمانی‌بود ، بالرزش‌زیاد این‌ابرتیره رابکنارمیزد ،گوئی پیرهنی را ازتن‌درمی‌آورد ، اوائل‌بهاربود .

درمیان تاریکی‌تلوتلو خوران‌قدم میزد ، سکوت مطلق به پریشانی‌گوئی کمك‌میکند ،آیاافکارش متوجه‌کجا بود؟حتی جرات نداشت پاسخ‌این سئوال‌را با خودبگوید آیامتوجه آسمان‌بود ؟نه ! ستارگان شاهدندکه‌متوجه تختخوابی بود ،

بجای عاشق‌بهتراست مسخربگوئید ، تسخیراز طرف شیطان استثنائی‌است ، زنان‌فریبنده‌ترند ، همهٔ مردان‌بچنین جنونی مبتلا میشوند آیاجادوگری‌خطرناکتر ازرنان‌زیبا سراغ‌دارید! نام‌حقیقی عشق، اسارت‌است

انسان برده‌روح و جسم‌زن است ، روح‌وی معشوقه وجسم او صاحب‌برده‌است •

برشیطان تهمت‌میزنند، اوحوارا فریب‌نداده بلکه‌خودفریب حوا راخورده‌است ، فریب‌دهنده اصلی‌زن‌است •

• فرشته‌ای براه‌خودمیرفت ، چشمش‌برزن افتادوشیطان‌شد •

جسم‌زن برتراست ، باشرم‌خود تحریك‌میکند ، این بی‌حیا شرم‌دار؟

در آن لحظه میل به تصرف زن ، مایه تحریك وهیجان جوین ـ پلین شده بود ،لحظه خطرناکی بود که در آن بشر طالب تن عریان است چه لغزشها که در این لحظات ممکن است پیش آید چه تاریکی‌ها که در سپیدی درخشان زهره خوابیده است !

ازباطن جوئین پلین چیزی ، دئا،دئای دختر،دئای همسرمرد جوان ، دئای با تن نرم و آتشین،دئای باسینه عریان راطلب میکرد .

فرشته را رانده بود ، بحران اسرارآمیزی که تمام عشاق با آن روبرومیشوند سررسیده وایده آلش رادرمعرض خطرانداخته بود.

لحظه تباهی عشق آسمانی فرارسیده بود،

عشق جوین پلین به دئا اینك خواهان حجله عروسی بود، عشق بی آلایش گذراست ، موعدمقرز فرامیرسد، جوین پلین خواستار زن بود .

اونیازمندن زن بود .

بسراشیب تاریکی رسیده بودکه فقط پله اول آن پیداست،

ندای نامفهوم ، طبیعت، بیرحم است .

زنها ،چه پرتگاه مخوفی هستند !

خوشبختانه، برای جوئین پلین فقط یکزن وجودداشت وآن دئا بود تنهازنی که عاشقش بود . تنهازنی که ممکن بود باوتمایل نشان دهد .

جوئین پلین درخود لرزش مهیبی که ناشی از نیروی طبیعی است احساس مینمود .

فصل بهار نیز برشدت تب وتاب وی میافزود . بی اراده بچپ وراست میرفت . عطرگلهای دوردست ، که بهنگام شب شکفته میشوند بمشام وی میرسید .زمزمهٔ جویبار ، وصدای بهم خوردن برك درختان. آه ناپیدای اشیاءطبیعت، خنکی وگرمی مطبوع ماه آوریل ومه ،سکر وسرمستی مدهوش کننده‌ای به اسیران میل جنسی میبخشد .

دراین حال هرکس جوئین پلین رامیدید با خودمیگفت، بیا! مست است !

درزیربارگرفتاری خاطر ، فصل بهار ، وشب زیبا تلوتلو

میخورد . مزرعهٔ تار نیز و بحدی خلوت بود که او گاهی با صدای بلند با خود صحبت میکرد • انسان وقتی احساس کند که شنونده‌ای در اطراف نیست بحرف درمی آید . سر بپائین ، دستها پشت سر شمرده قدم میزد •

ناگهان احساس کرد که چیزی درمیان انگشتان دستش قرار گرفت ؛ بسرعت برگشت . پاکتی در دست داشت ومردی جلوروی او ایستاده بود .

این مرد ، پاورچین مثل گربه‌ای با احتیاط تمام بدنبال او آمده و پاکت رادردست وی نهاده بود .

پاکت محتوی نامه‌ای بود .

قیافه ناشناس رادراثر نور ستارگان تاحدی تشخیص میداد • جوان ظریف وباریکی بود نیم تنهٔ ارغوانی رنگ بر تن داشت . شنل سیاه رنگی برروی دوش انداخته بود ، بر کله‌اش دستهٔ پر مرغ انبوهی خودنمائی میکرد •

اوساکت وبیحرکت در مقابل جوین پلین ایستاده بود . چون شبح رؤیائی جلوه میکرد •

جوین پلین اوراشناخت ، ندیم مخصوص دوشس بود .

قبل از اینکه فریادی از تعجب برآورد ، صدای نازك وکودکانه ندیم راشنید ؛

ـ فردا شب در همین ساعت ، روی پل لندن منتظرتانم تا شما راراهنمائی کنم .

جوین پلین پرسید ؛

ـ به کجا ؟

ـ به جائی که منتظرتان هستند .

جوین پلین به پاکتی که میان دستش بود نگریست و چون سر بلند کرد، ندیم را ندید. درانتهای مزرعه، سایه مبهمی بسرعت دور میشد . ندیم ازپیچ وخم کوچه‌ای ردشدودیگر کسی جز جوین پلین بر-نجا نماند .

جوین‌پلین نظری به‌نامه افکند. گاهی حوادثی بـرای انسان اتفاق میافتد. و بهت وحیرت ناشی از آن انسان‌را تامدتی از آن حوادث دور نگهمیدارد .

جوین‌پلین نامه‌را بدیدگان نزدیك ساخت . گوئی میخواهد آنرا بخواند ولی پی‌برد که بدودلیل قادر بخواندن آن نیست ۰اولا پاکت سربسته بود.

ثانیا تاریکی شب خواندن اورا غیرمقدور میساخت دقایقی طول کشید که متوجه‌شود نورچراغی درکاروانسراروشن است . چند قدم بیراهه رفت • نمیدانست بکجامیرود ۰گوئی مرد سومنامبولی است که شبحی نامه‌ای بدستش داده‌است .

سرانجام تصمیم گرفت . بسرعت بسمت کاروانسرا دوید ، در روشنائی نوری که ازمیان درنیمه‌باز میتابید ایستاد ، یکبار دیگر ، به پاکت نگریست .

اثری روی لاك ومهر نبود . روی پاکت جملهٔ (جوین‌پلین) خوانده‌میشد لاك‌ومهر راشکست . پاکت‌را بازکرد ونـامه رادر آورد وشروع بخواندن آن کرد ؛

(توهولناکی ، من‌زیبا ، تومسخره‌ای من دوشس . تو پستی من‌والا • بااینحال‌مشتاق توام. ترا دوست‌دارم . بیـا، بیَا!)

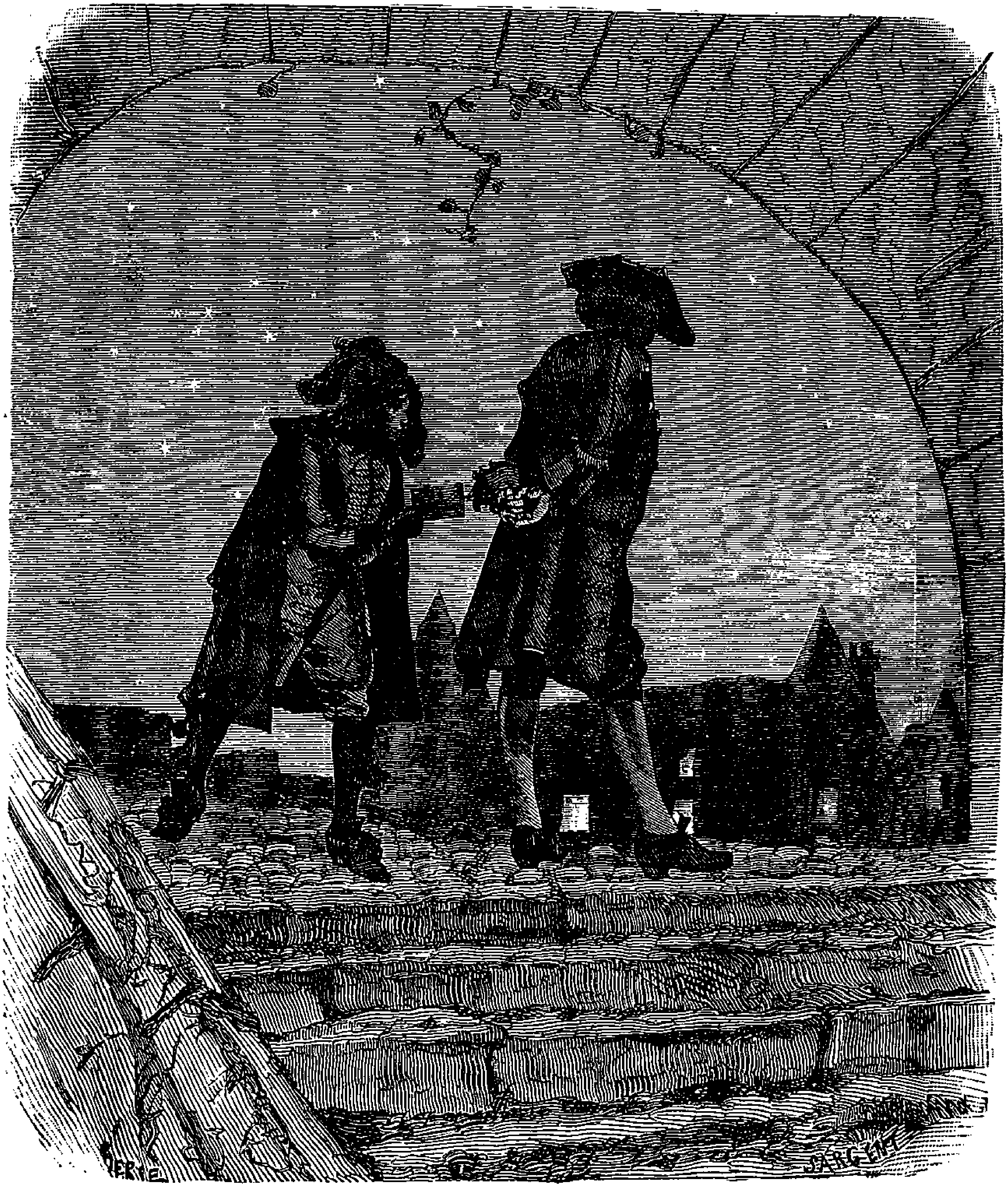
SARGENT

بخش هفتم

سیاه چال

I

اغوای جوئین پلین مقدس

شعله‌ای بزحمت میتواند تاریکیها را روشن کند. شعلهٔ دیگری کوه را به آتش‌فشانی وامیدارد.

اخگرهای شگرفی وجود دارد.

جوئین پلین نامه را خواند، یکبار دیگر آنرا از نظر گذرانید. این جمله بر آن نوشته شده بود: ترا دوست دارم!

وحشت برو جودش مستولی شد.

نخست تصور کرد که دیوانه شده است.

او دیوانه بود. شك وشبهه‌ای نیست. وقوع چنین امری غیر ممکن است. ارواح شبانه سربسر اوگذاشته‌اند. وجوانك زبر و زرنگ یکی از پریان بوده است. گاهی شعله‌ای شب هنگام انسان را فریب داده وبروی میخندد. موجود نامرئی پس‌ازمسخره‌کردن اوناپدید شده وجوئین پلین را بحال‌جنون وسرگشتگی تنها گذاشته است. ظلمت شب از این بازی‌ها بسیار دارد.

وحشت دیگرش از این بود که همه چیزرا برأی‌العین دیده است.

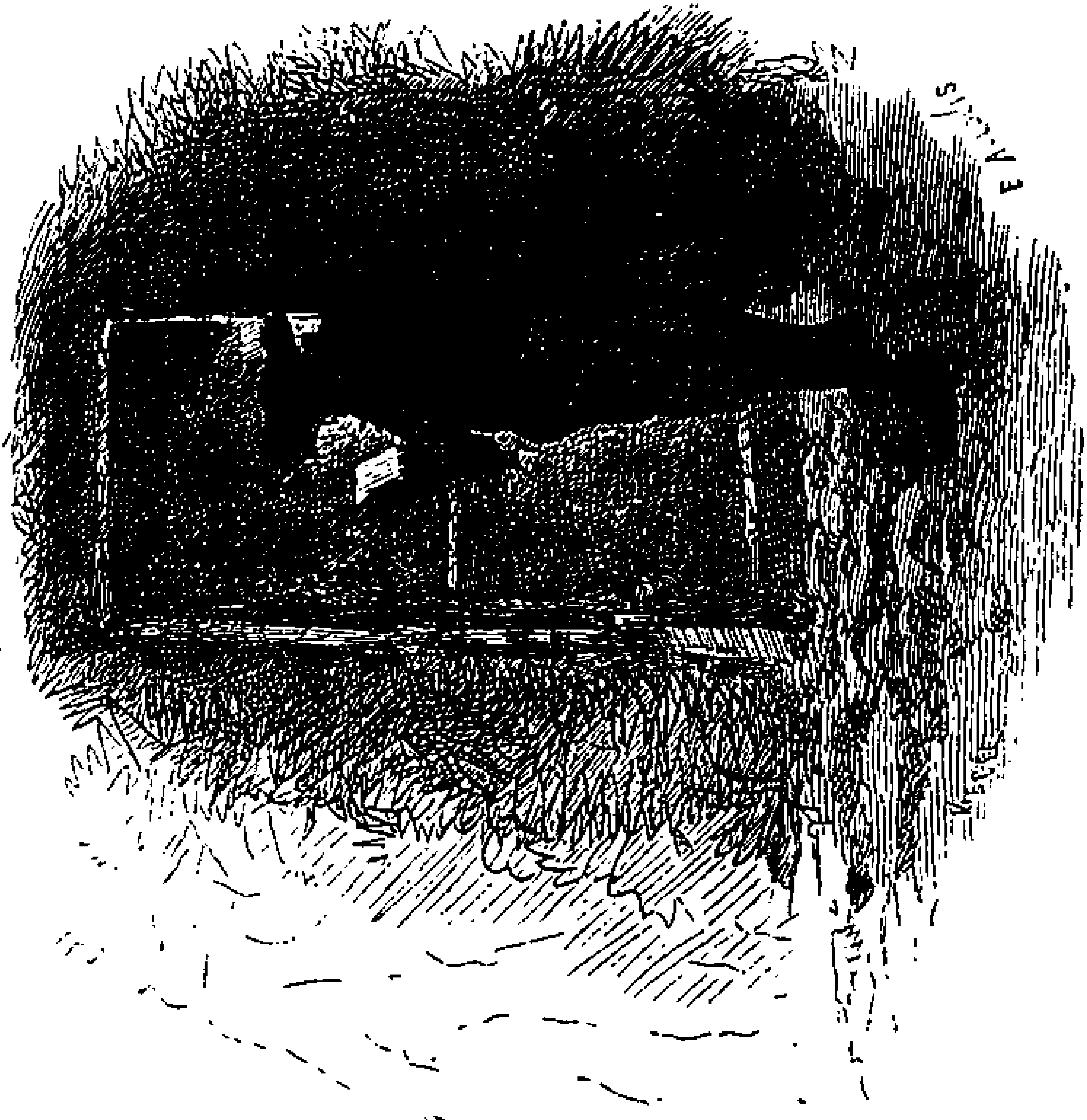

آیا شبحی دیده ؟ نه . پس این نامه چیست؟ آیا نامه‌ای در دست او نگذاشته‌اند ؟

پس این پاکت ولاک ومهر و کاغذ و نوشته چیست؟ آیا نمیدانند که فرستندهٔ این نامه کیست؟ در این ماجرا نقطه ابهامی وجود ندارد. قلم و کاغذی بدست گرفته واین نامه را نوشته‌اند. شمعی برافروخته وپاکت را لاك ومهر کرده‌اند .

آیا نام اورا برنامه ننوشته‌اند ؟ پس جملهٔ «به جوئین پلین» چیست ؟ نامه خوشبو است . همه چیز روشن است . جوئین پلین ، ندیم را می‌شناسد . او با جوین پلین ، فرداشب سر پل لندن وعدهٔ ملاقات گذاشته است. آیا پل لندن نیز زائیده توهم است ؟ نه خیر، وجود خارجی دارد . دراین ماجرا هذیان وتخیل دخالتی ندارد. همه این ماجرا درعالم بیداری بوقوع پیوسته است .

جوین پلین ابداً دیوانه نیست . او خواب ندیده است. نامه را برای بار سوم خواند .

بسیار خوب . حالا چه باید کرد؟

وحشت‌آور است .

زنی هست که او را میخواهد .

زنی او را میخواهد ! ازاینرو نباید دیگر کسی لغت (باور نکردنی) را برزبان راند. زنی که اورا میخواهد زنی است که چهره او را دیده وکور نیست ! این زن کیست ؟ زشت است ؟ نه خیر ، زیباست . کولی است ؟ نه خیر دوشس است ؛

منظورش چیست؟ چه ضرری که بپای این پیروزی نمیتوان داد ؟

چطور؟ این‌زن ! زیباوعالیمقام ، تماشاگر لژنشین، بازیبائی خیره‌کننده خود، بدنبال‌او می‌فرستد ،

حریق مدهشی دروجوداوزبانه میکشید. این ناشناس‌عجیب، آتش برروان اوزده بود! افکارقبلی او درباره این زن از نوجان می‌گرفت . فراموشی پردهٔ نازکی بیش نیست که بر روی خاطرات

کشیده می‌شود. جوین‌پلین تصور میکردکه تصویرویازآئینه‌خیالش زدوده شده است. ولی غافل از آنکه برضمیر نابخود اوتصویر رؤیائی وی نقش بسته است و دیگر زدودن آن امکان پذیر نیست.

بله! اورا میخواهند! بله! شاهزاده خانم‌از تخت خودوبت زیبا، ازمعبد ومجسمه‌ازپایه وشبح ازابرها پائین‌می‌آیند! از اعماق ممتنع، رؤیائی بظهور میرسد!

چطور این رب‌النوع افسانه‌ای زیبائی با نظر لطف برجوین پلین‌می‌نگرد؟ کالسکه وی که به‌اژدها بسته‌شده است دربرابرجوین پلین توقف‌کرده ومیگوید: بیا! آیا جوین پلین بدرجه‌ای رسیده است‌که برای خاطر اواین زن‌ساکن المپ تااین حد قدر و منزلت خودرا پائین آورد. این زن زیبا- اگربتوان این‌ستارهٔ درخشان را زن نامید - خود را دراختیار او گذاشته، و تسلیم می‌نماید. چه ماجرا بهت‌آوری! المپ بفحشاء کشانده شده است! برای خاطرکی؟ برای خاطر او، برای خاطر جوین‌پلین! بازوان یك زن روسپی چون هالهٔ نوری بسوی اوباز شده ومیکوشید تااورا درآغوش خود تنك بفشارد!

این تمایل بهیچوجه پلیدنیست. این‌بزرگواران هرگزدست بسیاهکاری نمی‌زنند. خدایان با نورتطهیر میشوند. و این‌الههٔ‌زیبا که‌اورا بسوی خود میخوانند، میداندکه چه‌می‌کند. او از وحشت علاج ناپذیر قیافهٔ جوین‌پلین باخبر است. وماسکی‌راکه جوین‌پلین بجای صورت دارد دیده است! جوین پلین مورد پسند واقع شده است.

مسئله‌ای‌که همهٔ‌رویاها راتحت‌الشعاع خودقرار میدادعبارت ازاین بودکه جوین‌پلین مورد مهرو محبت واقع شده است! ماسك چهره‌اوبدون آنکه الههٔ زیبا را ازوی دورکند باو نزدیك ترساخته بود! جوین‌پلین نه تنها مورد محبت قرارگرفته بود بلکه باکمال بی‌صبری مشتاق دیدار او بودند. او را نه‌تنها می‌پذیرفتند بلکه

برگزیده الهه زیبا محسوب میگردید او را باچنان قیافه‌ای برگزیده بودند!

مسلماً محیط شاهانه‌ای که زن زیبا در آن بسر می‌برد ، پراز شاهزادگان است. اومیتوانست شاهزاده‌ای برای‌خود برگزیند. آنجا پراز لردها است. میتوانست لردی برای خود انتخاب کند . آنجا مردان زیبا ، تودل برو وعالیقدری هست که میتواند یکی از آن میان را بعنوان معشوق خود بخواند. ولی او چه کسی را بسوی خود میخواند؟ مردزشت روئی را ! اومی‌توانست در آسمان‌ها ، شهاب و یا برقی را انتخاب کند ولی کرم ناچیزی را که در لجن‌زار میلولد برمیگزیند . والاحضرت‌ها ، سینورها ، بزرگان همه در یکطرف ، ومرد معرکه گیری در طرف مقابل آنها قرار میگیرد و برد با معرکه گیر است !

پس او درنظر این‌زن چه وزن وارزشی دارد ؟ اینزن از سر خود تاج اشرافیت را بر داشته و بزیر تخته بازی مرد مسخره‌ای می‌انداخت ! اوهالهٔ نوربالای سرخودرا به‌سرژولیدهٔ مردزشت‌روئی می‌گذاشت! دنیا تاچه‌حدزیروزبرشده‌بود! حشراتدرعالم بالامیلولیدند وستارگان دلفروز برزمین میریختند . قدرت‌کامله‌ای باعصیان برعلیه زیبائی وفروشکوه ، خود را تسلیم شیطان تاریکی می‌نمود . جوین‌پلین را برانتینوئوس ترجیح میداد. باحیرت و کنجکاوی به تاریکی نزدیك شده‌و در آن فرومیرفت ودر نتیجه این عمل افسر شاهی برسر بینوائی، نهاده میشد . «توو حشت آوری. من‌ترا دوست دارم.» این کلمات مایه غرور جوین پلین بود . غرور پاشنه‌ایست که باگرفتن آن همه پهلوانان زمین میخورند ، غرور حیوانی جوین‌پلین مورد تمجید قرارگرفته بود. فکر میکردکه او نیز چون ژوپیترو آپولون جزو مستثنیات است. خودرا مافوق‌بشر و موجودی نزدیك بخدایان می‌پنداشت . و از این تصور وحشتِ خیره‌کننده‌ی بر او مستولی میشد.

ولی‌این‌زن که بود؟ آیااورا میشناخت ؟ کاملا وابدآ. میدانست

که‌او یکنفر دوشس است. میدانست که او زیبا و ثروتمند و دارای کاخها، نوکران، ندیمان، و نگهبانانی است که با مشعل دور کالسکه‌اش اسب‌می‌تازند. میدانست که عاشق وی‌است ویالااقل‌چنین می‌پندارد. ولی‌جزاین‌چیزی نمیدانست. ازعنوان‌او باخبر بودولی نامش‌را نمیدانست. افکاراوراخوانده‌بودولی‌ازوضع زندگیش‌اطلاعی نداشت. آیاشوهرداشت، بیوه‌بودویادوشیزه‌بود؟ آیا آزادبود؟ آیا تابع کسی‌بود؟ ازچه‌خانواده‌ای بود؟ آیا دوروبر اورا مراقبین،مفتشین وسخن چینان احاطه‌نکرده بودند؟ آیااز زمرهٔ زنانی نبودکه‌عاشق کشی‌را پیشه‌خود وبرروی استخوان‌های عاشقان خویش برقص‌وطرب درمیآیند؟ جوین‌پلین چنین سوء ظنی نداشت. ولی از خلال این ماجرای روشن، تاریکی بچشم اومی‌خورد. آیا سردر میآورد؟ نه. حدس‌میزد؟ باهم‌نه، بدنبال‌این‌نامه چه‌پیش‌آمدی‌انتظاراورامیکشید؟ آشکارونهان‌درهم‌آمیخته بود. آشکار ونهان چون دودهان‌تحریك کننده‌وهراس‌انگیز است‌ولی‌هردو یك‌چیز طلب‌میکنند: جرأت!

جوین‌پلین، درنتیجه تاثیرهوای‌بهاری‌و تهییج عمومی‌جهان درطلب رویاوتن‌نرم وگرم بود. این‌مرد رسیده‌که‌تاسن‌بیست‌وچهار سالگی‌درتجرد زیسته‌بود اینك‌دچار بحران غریزی شده وابوللهول دربرابرش‌عرض اندام میکرد. جوانی‌مانند صفحهٔ مایلی‌است‌جوین پلین مایل بودواز طرفی‌تحت فشار قرارگرفته بودازچه جانبی؟ از جانب بهار، شب واین زن. عشق دزد وبهار خریدارکالای‌دزدی است.

جوین پلین تعادل خودرا ازدست داده‌بود.

ازکردار زشت دودی برمیخیزد. تنفس‌آن برای وجدان خفقان‌آور است. وقتی‌شرافت اغواشد. انسان‌بسرگیجهٔ جهنمی و تاریکی مبتلامیشود. هرماجرائی بوئی دارد، اشخاص نیرومند از بوی آن هشیاروضعفا دچارسرگیجه میشوند. جوین‌پلین‌بچنین سر — گیجه‌ای مبتلاشده‌بود.

برهان دوجانبه‌ای در برابر او خودنمائی میکرد. اشتباه

تسلیم شدن شکل میگرفت . آیا فردا شب به پل لندن وبرای ملاقات ندیم خواهد رفت؟ جسم او میگفت ، آری : ولی روحش فریاد برمیآورد ؛ نه !

با اینحال باید بگوئیم حتی یکبار نیز او صریحاً خود را در برابر سئوال آیا خواهد رفت ؟ قرار نداد . اعمال مستوجب ملامت مراحلی دارد . مثل عرقهای تند نمیتوان آنها را بیکبار نوشید .

امری مسلم بود و آن اینکه اوبسوی سرنوشت نامعلومی کشانده میشد .

ازاینرو برخود میلرزید . اودر کنار پرتگاه قرار گرفته بود . باهول ووحشت خودرا کنار میکشید . چشمهارا هم میگذاشت . میکوشید تاحقیقت این ماجرا راحتی برای خود انکار کند . بمنطق خود شك می آورد بدیهی است که این بهترین کارهاست . عاقلانه ترین راه این بود که خودرادیوانه تصور کند ،

بازی تقدیر ! هر کسی درزندگی خوددر مقابل حوادث پیش بینی نشده دچار هیجانات غم انگیزی میشود . ناظرین عموماً بصدای ضربات تخماق سرنوشت بروجدان دیگران بااضطراب خاطر گوش میدهند .

افسوس که جوین پلین برای خود سئوالاتی مطرح مینمود . جائیکه وظیفه انسان روشن است ، طرح سئوالی بیمعنی است .

جنبه شرم آور ماجرا بهیچوجه توجه جوین پلین رابخود جلب نمیکرد اوازبی شرمی خبری نداشت . فکر فحشاء که فوقا بدان اشارهٔ شد بمغزوی خطور نمیکرد . اوفاقد نیروئی بود که چنین موضوعاتی رادرك کند وساده تر ازآن بود که فرضیه های بغرنج را بپذیرد . اوازرن زیبا فقط جلال وشکوه آنرا درك مینمود . افسوس ! که از او تملق گفته وخودخواهی وی راتحریك نموده بودند . ازروی خود ـ خواهی فقط طالب پیروزی بود .

اوازخواندن جملهٔ (ترادوست دارم) نمیتوانست پی برد که نظر نویسنده اینست که ،

ـ ((ازتو میخواهم))

جنبهٔ حیوانی الهه را از نظر دور داشته بود •

معنویات ممکن است مورد دستبرد قرار گیرند . روح دیوهایی دارد که بنام افکار بدمعروفند . این دیوها تقوی را مورد تهاجم قرار میدهند .

هزاران فکر یکی پس از دیگری و یاهمه با هم بر جوین پلین حمله میبردند • آنگاه مغز او آرام میگرفت • سر در میان دو دست نهاده ، بحال انتظار شومی بر شب تاریك نظاره میکرد •

ناگهان مشاهده کرد که دیگر فکر نمی کند . تخیلات او به لحظه تاریکی رسیده و ناپدید شده بود

متوجه شد که هنوز وارد کاروانسرا نشده است .شاید ساعت دو بعد از نیمه شب بود .

نامه را در جیب بغل گذاشت ولی چون دید که آنرا روی قلب خود نهاده است در آورد و مچاله شده در جیب پهلوی لباسش جای داد •

آنگاه بسوی کاروانسرا رفت آرام بدون اینکه شاگرد کاروانسرا دار را بیدار کند شمعی درون فانوس مهمانخانه روشن کرده کلید را در قفل چرخانید مثل مردانی که شب ها دیر بخانه می آیند ، احتیاطات لازم را رعایت کرد . از پله های اطاق سبز بالا رفت و در آلونك سابق که اینك بجای اطاق بود وارد شد نظری بر اورسوس افکند ، غرق خواب بود • شمع را خاموش کرد ولی نخوابید •

ساعتی بدین منوال گذشت . سرانجام خسته و خراب سر بر بالین نهاد بدون اینکه لباس از تن در آورد چشم بر هم نهاد . ولی تلاطم افکار او را آنی راحت نمیگذاشت . شب زنده داری شکنجه ایست که شب بر بشر میدهد.

جوین پلین رنج میبرد • برای اولین بار در زندگی احساس نارضایتی نمود • این رنج با خودخواهی مورد پسندوی درهم آمیخته بود • چه باید کرد ؟ روز شد صدای برخاستن اورسوس را شنید ولی پلك چشم از هم باز نکرد وقفه ای حاصل نشد • دائما بفکر نامه بود • کلمات آن نامه درهم و برهم بذهنش خطور میکرد • جریان های شدید

درونی. افکاراوراچون مایعی بتلاطم درمیآوردند • افکار نیزبجزرومد، وتکان‌های شدیدامواج کف‌آلود، غرش‌طوفان ، باران‌ابر، ظلمت، تقلای بیحاصل ، غرق‌ونیستی دچارمیشوند • مغز انسان چون‌دریاست • جوین‌پلین درمعرض‌چنین طوفانی‌قرار گرفته بود •

درمیان این‌دلهرهٔ عظیم،درحالیکه پلکهارابر هم میفشرد ، صدای دلنوازی‌بگوشش‌رسید :- جوئین‌پلین خوابی؟

چشمهاراگشود • نیم‌خیزشد ، در آلونك‌باز ودئادر میان‌آن ایستاده بود،لبخنددائمی‌وی‌برچشمان‌ولبانش‌دیده‌میشد • باجبروت دل‌انگیز وخیره‌کننده‌ای برجای ایستاده بود•لحظهٔ مقدسی سپری شد • جوین‌پلین ، لرزان‌ومفتون وبیداراورا تماشاکرد • از چه بیدار شده بود ؟ آیا ازخواب نه‌خیر ازبیخوابی اوبود، دئابود•

جوین‌پلین ناگهان‌دراعماق روح‌خود ، برطرف‌شدن طوفان وآمدن خیربجای شررااحساس‌کرد • دختر نابینا ، باحضور خود ظلمت راازروح‌اوزدود •گوئی‌دستی نامرئی پردهٔ مه‌راازافکار وی بکنارزد .وبروجدان‌جوین‌پلین آسمان‌لاجوردی راازورای ابرهای سیاه پدیدارساخت . دراثرتقوای ملکوتی‌او ، جوین پلین بصورت جوان پاکدامنی اولیه‌برگشت .

روح نیز چون‌جسم درمعرض تحولات‌بغرنجی است : هردو ساکت وآرام‌ایستادند • دئابردل‌ظلمت زده‌جوین‌پلین ، چون‌ستاره تابناکی برفرازدریای طوفانی درخشیدن گرفت •

II

شوخی تاجدی

ببینید معجزه بچه آسانی بوقوع میپیوندد هنگام صرف صبحانه در اطاق سبز دئا بسادگی فهمید که جوین پلین برسر میز حاضر نیست جوین پلین فریاد برآورد :

- توئی !

با این کلمه همهٔ گفتنیها را گفت. دیگر برای اوجز دئا آسمان وافق دیگری وجود نداشت .

کسی که پس از طوفان شدید لبخند آنی دریا را ندیده است نمی-تواند به تسکین خاطر وی پی ببرد، چیزی جز طوفان سهمگین بسرعت آرام نمیگیرد دل انسان نیز غالبا چنین حالتی دارد .

کافی بود که دئا خودرا به جوئین پلین نشان دهد تا اشباحی که او را آزار میدهند ازوی دور شوند عشق چه تسلی بخش عجیبی است !

چند لحظه بعد آندو روبروی هم واورسوس درمیان آنها وهومو زیر پایشان نشسته بود، کتری را که برروی چراغ کوچکی میجوشید برروی میز گذاشتند ، فی بی و وینوس در خارج از اطاق مشغول کار بودند •

صبحانه چون ناهار در اطاق وسطی صرف میشد ، میزرا نیز بزحمت درون این اطاق جا داده بودند ، دئا پشت بردیوار نشسته وجوین پلین روبروی او بود •

زانوانشان با هم مماس بود . جوین پلین برای دئا چائی میریخت دئا که بآرامی فنجان خودرا فوت میکرد ، ناگهان عطسه کرد

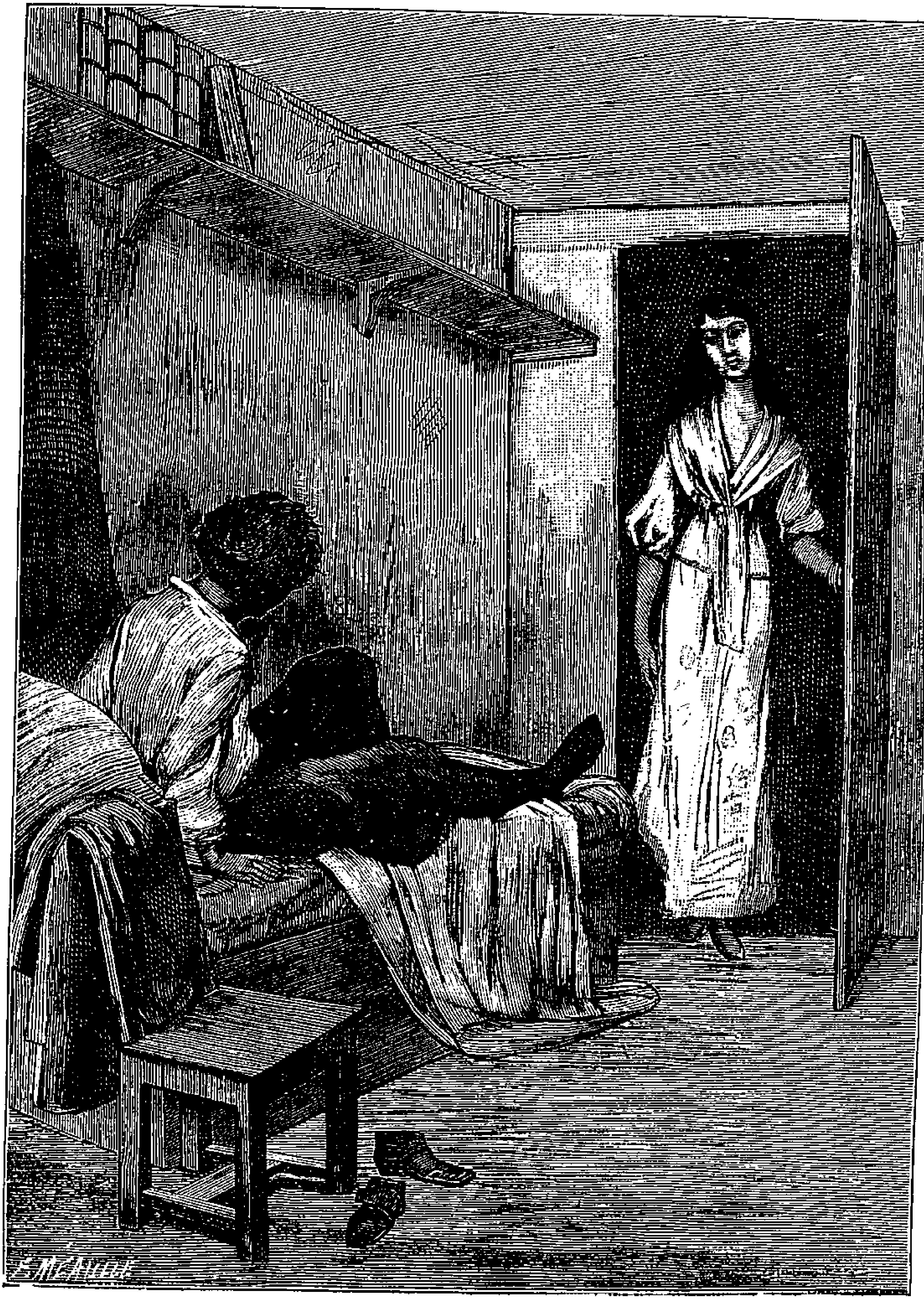

دراین موقع‌جوین‌پلین برروی‌شعلهٔ چراغ کاغذی گرفته وسوزانید ، دودی ازآن برخاست وباعث عطسهٔ‌دئا شد.

اوپرسید :

ــ این چیست ؟

جوین پلین پاسخ داد ،

ــ چیزی نیست .

ولبخند زد .

او نامهٔ دوشس را برآتش افکنده بود .

وجدان عاشق فرشته نگهبان معشوقه است .

وقتی نامه سوخت بار او سبکتر شد . وجوین پلین بقدرت شرافت خود پی برد . چنانکــه عقاب بــه نیروی بالهای خود پی می‌برد .

بنظرش‌آمدکه وسوسه واغوای اودودی شده برآسمان رفت. دوشس نیز بهمراه نامه‌اش برآتش افکنده شد.

ضمن صرف چائی مشغول صحبت بودند. پر حرفی عشاق ، مثل جیك جیك پرندگان است . مهرورزی دلها شعر وترنم بوسه‌ها موسیقی است .

ــ میدانی ؟

ــ نه .

ــ جوین پلین خواب دیدم‌کــه ما بصورت دو جانور بالدار درآمده‌ایم . جوین پلین زمزمه‌کرد :

ــ بــال نشانهٔ پرندگان است .

اورسوس غر زد :

ــ احمق ، نشانهٔ فرشتگان است .

ــ جوین پلین ، اگر تو نبودی ...

ــ چه می‌شد ؟

ــ خدا نبود .

ــ چائی داغ است. دئا مواظب باش نسوزی.

– فنجان مرا فوت کن .

– امروز چقدر زیبائی !

– آنچه راکه میخواهم باتو بگویم درنظر خوب مجسم کن.

– بگو .

– دوستت دارم !

– ترا می‌پرستم !

اورسوس باخودگفت :

– خدایا ، چه بچه‌های باشرفی .

سکوت برای عشاق لذت بخش‌ترین چیزهاست .

پس‌ازمدتی‌که بخاموشی گذشت دئا بسخن درآمد :

– اگربدانی! شبها هنگام نمایش‌لحظه‌ای‌که دست‌برپیشانیت میزنم ...

آه!– نمیدانی‌که چه پیشانی نجیبانه‌ای داری!...

جوین‌پلین، لحظه‌ای‌که انگشتانم موهای سرت‌را لمس‌میکنند تنم میلرزد . در دل خود شادی‌آسمانها را احساس میکنم . باخود میگویم: دراین دنیای سراپا ظلمت‌که مرا احاطه‌کرده است، دراین جهان بیکسی ، دراین مغاك تاریك ، دراین لرزش دائمی‌که من و دنیاگرفتار آنیم ، یك نقطهٔ اتکاء بیشتر ندارم وآنهم توئی!

جوین پلین‌گفت :

– تو مرا دوست داری . من نیز جز توکسی ندارم . تومال منی . دئا چه خدمتی از من میخواهی ؟ آرزویت چیست ؟ چه‌لازم داری ؟

دئا پاسخ داد :

– نمیدانم . خود را دختر خوشبختی میدانم .

اورسوس بالحن جدی‌گفت :

– آهای ! خوشبختی شماها تخلف از قانون عمومی است . بارهاگفته‌ام : شما خوشبختید ! بکوشید دیگران باین موضوع پی

نبرند. پنهان شوید. خوشبختان باید بسوراخی بخزند. تامیتوانید خود را جمع وجور کنید . خدا خوشبختی را باحقارت خوشبختان می‌سنجد • اشخاص سعادتمند باید مثل تبهکاران پنهان شوند . آه! کرمهای شب تاب بدجنس ، درخشندگی شما باعث خواهد شدکه پا برپیکرتان بگذارند . اینهمه مهر ونوازش چیست ؟ من پیر زن گیس سفید نیستم‌که براز و نیاز عاشقانه‌گوش دهم. حوصله‌ام را سر بردید ! بروید‌گور خودگم‌کنید !

وقتی احساس‌کردکه لحن سخنش بملایمت میگراید، هیجان درونی خویش را باسرفهٔ صداداری خاموش ساخت .

دئا گفت :

- پدر شما چقدر غرش میکنید !

- برای اینکه دوست ندارم نیکبختی دیگران‌را به‌بینم.

هومر ، بااورسوس همصدا شد . غرشی از زیر پای عاشقان بگوش رسید . اورسوس خم شد ودست برسر هومرگذاشت :

- همین‌طور است . تو نیز بدخلقی . تو نیز غر میزنی . تو نیز موهای خود را سیخ میکنی • تو راز و نیاز عاشقانه دوست نداری زیرا عاقلی . بسیار خوب ساکت، حرف خود را زدی وعقیده خود را اظهارکردی • دیگر خاموش باش •

گرك دوباره غرید .

اورسوس زیر میز براو نگریست وگفت :

- ساکت • هومو ساکت باش. فیلیسوف اینقدر اصرار نورز! ولی‌گرك برخاست ودندان‌های خودرا به‌در نشان‌داد. اورسوس گفت :

- چته ؟

وپوست‌گردن او را بدست‌گرفت .

دئا بدون توجه بـه دندان قرچهٔ گرك ، غرق افکار شیرین خود بود. کوری‌چون دخمه‌ایست که‌ازآن صدای موزون ابدیت‌بگوش میرسد •

هنگامی‌که اورسوس هومر را مخاطب قرار داده ومتوجه او بود ، جوین پلین سربالاکرد .

میخواست فنجان چائی خود را سرکشد ولی آن را بـروی میزگذاشت باانگشتان نیمه‌باز وچشمان‌باز، درحالیکه نفس درسینه حبس‌کرده بود بیحرکت ماند .

مردی پشت سر دئا درمیان چهار چوبهٔ درایستاده بود.

اینمرد لباس‌مشکی قضات برتن‌کرده‌بود .کلاه‌گیسی تاروی ابروان او پائین آمده وچماق آهنی سنگینی بادوسربرآمده‌دردست داشت .

اورسوس‌که ورود تازه واردی را براطاق احساس‌کرده بود، بدون اینکه هومر را رها کند سربالانمود. وآناً این مرد وحشتناك را شناخت.

لرزشی سراپای وجودش را فراگرفت :

آهسته درگوش جوین پلین‌گفت :

ـ یوزباشی است .

جوین پلین متوجه شد .

از تعجب نزدیك بود فریادکشد ولی خودداری نمود .

چماق آهنی واحدیموت‌کذائی بود .

ضابطین دادگستری محلی هنگام جلب مجرمین بااین‌چماق اشاره میکردند

کاروانسرادار پشت‌سر مردکلاه‌گیسی ایستاده بود .

یوزباشی ساکت وآرام ، بازوی راست خود را بالای سر دئا پائین‌آورده وچماق آهنی را روی شانهٔ جوین پلین نهاد. دراینحال باشست دست چپ در اطاق سبزرا باو نشان داد. این ژست دوجانبه بمعنای آن بودکه بدنبال من بیا !

کسی‌که واحدیموت برروی شانه‌اش نهاده می‌شد جز اطاعت چاره‌ای نداشت. دربرابر این فرمان سوت وکور هرتشبثی بیحاصل بود. قوانین‌کیفری انگلستان مجازات شدیدی برای متخلفین قائل

شده بود .

جوین پلین ازحکم ناگهانی قانون تکان خورده دچار دلهره شد . تماس چماق باشانهٔ اوگوئی ضربت شکننده‌ای بودکه برفرق سرش وارد آمد . بناچار می‌بایست بدنبال افسر پلیس روان شد . ولی برای چه ؟ خود سر درنمی‌آورد !

برای اورسوس که اونیز بنوبه خود دچار تشویش واضطراب عجیبی شده بود امری تقریباً مسلم مینمود . او بیاد معرکه گیران ووعاظ ، رقبای اطاق سبز افتاده بود ، ضمناً وجودگرك و بازپرسی خود را نیز بخاطر می‌آورد . فکرکرد که کسی چه میداند ؟ شاید هم دراثر پرچانگی‌های خانمان برباد ده جوین پلین مورد تعقیب مقامات صلاحیت‌دار قرارگرفته‌اند . لرزشی بروجودش مستولی‌شد.

دئا لبخند میزد .

جوین پلین و اورسوس هیچیك سخنی برزبان نمیآوردند . هر دو بیك فکر بودند : نباید دئا را مضطرب ساخت . شایدگرك نیزباآنها هم عقیده بود . زیرا بااینکه اورسوس او را رها ساخته بود از غرش باز ایستاد .

هومو بموقع خود موجود محتاطی بود . چه‌کسی شاهد هوش عجیب واضطراب درونی حیوانات نبوده است؟ شاید اونیزدرمقیاس فهم حیوانی خود احساس مینمودکه محکوم باعدام شده است .

جوین پلین ، برخاست . گفته‌های اورسوس‌را بخاطرداشت: مقاومت دراین موقع بی‌حاصل وسئوال بیمورد است .

سرپا روبروی یوزباشي ایستاد .

یوزباشی چماق را بالای سر او نگهداشت . همه می‌دانستند که معنای این حرکت آنستکه :

ـ فقط این مرد بدنبالم بیاید . سایرین سرجای‌خود باشند. بی‌سرو صدا !

تعجب نکنید درهر دوره‌ای پلیس اداواصولی دارد.
اینطرز دستگیری بنام «توقیف اشخاص» معروف‌بود

A BELLENGER

یوزباشی باحرکت، خشکی عقب گرد کرد وبسمت درخروجی اطاق‌سبز روان‌شد.

جوین‌پلین به‌اورسوس نگریست.

اورسوس شانه‌هارا بالاانداخته . آرنجهارا به‌پهلوچسبانده‌و دستهارا ازهم‌بازکرد ، این‌حرکات‌کنایه‌ای ازاطاعت محض‌دربرابر سرنوشت نامعلوم‌بود.

جوین‌پلین بصورت‌دئا نظر کرد . او غرق افکارخود بود و لبخند برلب‌داشت انتهای انگشتان خودرا برلب‌نهاد وازدور بوسه غیرقابل توصیفی به‌او فرستاد.

اورسوس ،که دراثر عقب‌گرد یوزباشی ، تا حدودی ترسش ریخته بود ازفرصت استفاده‌کرده وزیرگوش جوین‌پلین‌گفت:

- بـرای خـاطر جانت ، قبل از اینکـه چیزی بپرسند سخنی‌نگو

جوین‌پلین بیسروصدا،چنانکه‌گوئی دراطاق بیماررا‌ه‌میرود، کلاه‌و شنل‌از میخ‌برداشت . شنل‌را تازیر دیدگان خودکشید وکلاه برسرنهاد. شب‌پیش لباس‌ازتن درنیاورده‌بود. یکبار دیگر بصورت دئانگریست . یوزباشی‌که بدرخروجی اطاق‌سبز رسیده بود،چماق رابلندکرده وازپله‌ها پائین‌رفت. آنگاه جوین‌پلین‌که‌گوئی بزنجیری بسته‌شده است‌بدنبال اوراه افتاد. اورسوس ، چوین‌پلین رابا چشم بدرقه‌کرد. در اینحال‌گرگ بغرش درآمده لب بشکایت‌گشود ولی اورسوس اورادلداری داده‌آهسته‌گفت: «برمیگردد!»

درحیاط‌کاروانسرا ، نیکلس‌بشیوهٔ نوکران پست بروحشت وینوس وفیبی‌که شاهدجلب جوین‌پلین بودند می‌افزود:

این‌دو دختراز وحشت خردوخمیر وچون مجسمه‌های سنگی کرخ‌شده بودند.

شاگرد کاروانسرادار ، مات و مهبوت سراز پنجره بیرون آورده‌بود.

یوزباشی چندقدم جلوتراز جوین پلین ساکت وآرام پیش

می‌رفت، سر بعقب بر نمی‌گردانید و با این سکوت خشك و بی‌اعتنای خود، قدرت قانون‌را برخ میکشید.

آندو در سکوت و خاموشی کامل از جیاط و سپس از میخانه تاریك گذشته و بمحل بازار مکاره رسیدند. آنجا چند نفر دم در کاروانسرا با عده‌ای از ضابطین دیوانخانه ایستاده بودند؛ معدودی تماشاچیان گیج و گول بدون آنکه سخنی برزبان آورند با انضباط خاص انگلیسیها کوچه باز کردند. یوزباشی راه کوچه‌های معروف به (لیتل استریت) را در پیش گرفت این کوچه‌ها از کنار رودخانه تایمز سر درمی‌آورند؛ ضابطین در دو طرف جوین پلین در سکوت کامل مثل مجسمه‌هائی که شبحی‌را تعقیب کنند پیش میرفتند.

III

توقیف - شکنجه - اعدام

امروز توقیف بیدلیل مردم در انگلستان مایهٔ تعجب عموم است. ولی در آن دوره این عمل شیوهٔ متداول پلیس بریتانیا بود.

توقیف بی‌سر وصدا که از شیوه های باستانی آلمان است در انگلستان بصورت قانونی مورد قبول واقع شده. آداب و سنن انگلستان نیمی از آلمان و نیم دیگر از نورماندی اقتباس شده است. رئیس پلیس قصر ژوستی‌نین بنام «مامور کم حرف امپراطور» معروف بود: حقوقدانان انگلیس برای توقیف مردمان به شیوه سکوت از متن‌های قوانین نورماندی اتخاذ سند میکردند. همچنین بفرمان کبیر ملنیپ (سال ۱۳۰۷) وقوانین هنری اول اشاره مینمودند.

دستگیری بی‌سر و صدا برعکس توقیفهائی که خبر آنرا خارجیان باهیاهو بگوش مردم می‌رسانند نشانهٔ آن بود که تا روشن شدن بعضی مطالب باید سکوت حفظ شود. معنای چنین توقیفی عبارت

ازرسیدگی به«مسائل خاصی» بود.

ادواردسوم بنا باظهار تذکره نویسان، مورتیمه‌رادررختخواب مادرش ایزابل باین‌شکل توقیف‌نمود.

ورویك وکرمول نیز ازاین شیوهٔ دستگیری متهمین استفاده میکردند.

این‌شکل توقیف به‌احضار بیش‌از دستگیری شباهت‌داشت.

گاهی بوسیله‌آن می‌خواستند اطلاعاتی از شخص بازداشتی بدست‌آورند وضمناً ناظرین‌را بسکوت دربارهٔ حادثه متوجه سازند ولی‌مردم بدون‌آنکه متوجه‌این سایه‌روشنها شوند ، توقیف را امر خطرناك ووحشت‌آوری میدانستند.

نباید فراموش‌کردکه انگلستان سال۱۷۰۵ غیرازانگلستان امروزی بودورویهم رفته‌وضع‌آن مبهم‌وخشونت بار بود دانیل‌دفوء نظم‌اجتماعی‌انگلستان‌را دراین چندکلمه خلاصه‌کرده است: «پنجه آهنین‌قانون» نه‌تنها قانون بلکه مطلقیت برآن فرمان می‌راند. کافی‌است راندن‌استیل ازپارلمان، ولوك ازراس قدرت ، و متواری شدن هابس وگیبسون وشکنجه چارلز چرچیل وهیوم وپریستلی و زندانی‌شدن جون‌ویکس‌را تذکر داد شمردن نمونه‌های دیگر مایه اطناب‌کلام است.

تفتیش عقایدتقریباً برسراسر اروپاسایه انداخته‌وشیوه‌های پلیسی‌آن مکتب‌خاصی برای‌دستگاههای مختلف‌کشور ها شده بود سوءقصد علیه‌کلیهٔ حقوق‌مردم‌درانگلستان امرپیش پاافتاده‌ای‌بوددر قرن‌هیجدهم لوئی‌۱۵ درپیکادلی نویسندگانی‌که ازآنها ناراضی‌بود سربه‌نیست می‌کرد البته‌آزادی تااین‌حد تامین‌واین دوبازو یکی‌از فرانسه وديگری‌از انگلستان به‌لندن‌و پاریس‌دراز میشد؛

نکته‌ای‌را نیز تذکردهیم درآن‌زمان اعدام زندانیان ، ویا زجروشکنجه‌آنها درانگلستان‌امررایجی بود، بریتانیا، باارتکاب جنایات نفرت‌انگیز بدنیانشان میدادکه یك‌ملت بزرك در دوراهی گذشته‌وآینده برای‌اصلاح‌خودزشت‌ترین‌کارهارا برگزیده ،وباتغییر

قیافهٔ خویش شب‌را بجای‌روز انتخاب می‌نمود.

IV

در تعقیب جوئین پلین

قبلا گفتیم که طبق‌سنن وقوانین شدید‌پلیسی، در آن مو ع ، تعقیب ودخالت‌درامر دستگیری متهمین از طرف یـوزباشیها بکلی ممنوع بودقانون‌حکم میکرد که ناظرین‌جریـان ، مهر سکوت برلب زده وازجای خودنجنبد .

با این‌حال کنجکاوانی‌چند ، این حکم را نادیده گرفته و دورا دورجریان دستگیری‌جوین پلین‌را مراقبت‌میکردند.

اورسوس نیزجزوآنها بود .

اورسوس بحدی‌که مجازاست ازاین‌پیش آمدناگوار ، دچار وحشت شده‌بود ولی‌دراثر حادثات گوناگونی که در دوره زندگی ولگردوسرگردان خودبا آن مواجه‌شده‌بود ، هنگام‌بـروز حـوادث غیرمنتظره ، مثل‌ناوجنگی‌که اعلام‌خطر مینمود وملوانان‌را برسر پست‌میگمارد ، افکاروحواس خودرا متمرکزمیساخت .

ازاین روبجای‌اینکه بکلی‌دستخوش اضطراب ووحشت شود شروع‌به‌تفکر نمود ، تاثیر بیفایده‌بود ومیبایست‌بچاره‌جوئی برخاست باستقبال حادثه‌رفتن وظیفه‌خردمندان‌است .

اورسوس ازخودپرسید :

چه‌میتوان‌کرد ؟

بـاعزیمت جوین‌پلین ، اورسوس‌درمیان دوخطر قرار گرفته بود : ترس‌بجان جوین‌پلین ، بوی‌امرمیکرد که‌اورا تعقیب کند ،

ترس از جان خود ، اورا بماندن تشویق مینمود ،

اورسوس مردی بی باك وخونسرد بود ، با وجود لرزش غیر قابل وصف ، شجاعانه راه خود راانتخاب نمود . قانون رازیر پا نهاده و به تعقیب یوزباشی پرداخت .

ترس زیادی لازم است که انسان چنین شجاعتی ازخود نشان دهد، وحشت، خرگوش مضطربی را به عملیات قهرمانی سوق میدهد! غزال مضطربی از پرتگاه میجهد . دست پاچگی تا حدود بی احتیاطی یکی از صور خوف ووحشت است •

توقیف جوین پلین بهربودن بیش ازدستگیری شباهت داشت .

اقدام پلیس ، دراین صبگاه خلوت طوری بسرعت انجام گرفته بود که کمتر کسی متوجه آن شد • درتارنیزو فیلدهمه فهمیدند که یوزباشی برای توقیف جوین پلین آمده است . ازاینرو کمتر ازدحام کردند •

کلاه وشنل جوین پلین روی صورت او بهم میرسید از اینرو کسی اورا نمیشناخت .

اورسوس پیش از آن که بدنبال جوین پلین راه افتد جانب احتیاط رارعایت نمود . کاروانسرادار، شاگرداو ،فی بی وزینوس را بگوشه ای بردو بآنها دستورداد که درباره توقیف جوین پلین بادئا کلمه ای نیز برزبان نرانند •فقط اگر پرسید بگویند که بهمراه اورسوس رفته است اینك ساعت خواب قیلوله اوست . مسلما قبل از آنکه بیدار شود بهمراه جوین پلین بازخواهیم گشت . زیرا توقیف جوین پلین سوء تفاهمی بیش نیست . اثبات بیگناهی مادراداره پلیس کارمشکلی نیست . پس ازسفارشات لازم براه افتاد .

اورسوس بدون اینکه جلب توجه کند بدنبال جوین پلین میرفت فاصله او باماموریـن پلیس زیاد بود بااینحال میکوشید که آنها را از نظر دور نگهدارد .مهارت درکمین کردن نشانهٔ شجاعت بزدلان است .

باتمام تشریفات مفصل توقیف شاید هم جوین‌پلین را فقط برای رسیدگی به تخلف بی‌اهمیتی بمحضردادگاه احضار نموده بودند .

اورسوس تصور میکرد که این مسئله فی‌المجلس حل خواهدشد.

وقتی جوخه نگهبانی که جوین‌پلین‌را همراه‌میبرد به انتهای مزرعه‌تارنیزو رسیدند حدس اینکه‌وخامت قضیه تاچه حد است آسان‌شد .اگراین جوخه بسمت چپ بپیچید‌بسمت بخشداری سوث‌ورك‌میرفتند ، دراینحال مسئله بی‌اهمیت‌بود :گزارشی داده شده‌است • بازجوئی وسپس حکم محکمه ودوتاسه شلینك جریمه، همین و والسلام دراینصورت جوین‌پلین هم‌امشب میتوانندمثل‌هرشب درنمایش(شکست‌ظلمت) شرکت‌کند . آب‌ازآب تکان‌نمیخورد .

ولی اگرجوخهٔ مزبور بسمت راست می‌پیچید اوضاع وخیم‌تر می‌شد .

دراین راه زندان خوفناکی وجود دارد .

یوزباشی وجوخه نگهبانان که جوین پلین را درمیان‌گرفته بودند ، بسرکوچهٔ باریکی رسیدند . اورسوس نفس زنان می ـ نگریست • لحظاتی از زندگی سراسر وجود انسان در دیدگانش متمرکز میشود .

آیا بکدام سمت خواهند پیچید ؟

بسمت‌راست پیچیدند :

اورسوس از وحشت بر دیوار تکیه زد . تا از افتادن خود جلوگیری کند .

چیزی ریاکارانه‌تر ازاین نیست‌که‌انسان باخود بگوید:
«میخواهم ببینم چگونه مقاومت خواهم کرد»

زیرا قلباً انسان بهیچوجه مایل نیست به‌ببیند • ترس بردل انسان مستولی است • اضطراب بانیروی مبهمی‌که انسان‌را ازنتیجه گیری بازمیدارد بهم می‌پیوندد . انسان حاضر باعتراف نیست ولی

بارضای کامل عقب می‌نشینند .

اورسوس بچنین حالی افتاده بود. بالرزشی بفکر فرو رفت:
ـ اوضاع خراب شد. ازمدتها پیش میدانستم . اینک تعقیب جوین پلین چه حاصلی دارد ؟

این فکر بمغزش خطور کرد . ولی انسان چیزی جز جمع اضداد نیست. قدم تندتر کرد.وبراضطراب خویش فائق آمد،شتابان پیش رفت . تامبادا در پیچ و خم کوچه‌ها ، تماس وی با نگهبانان جوین پلین قطع شود .

جوخهٔ نگهبانان بعلت رعایت مراسم وتشریفات باتانی پیش میرفت • اورسوس که کمی درکوچه‌ها به بی‌راهه رفته بود سرانجام درجلوی کلیسای سنت ـ مری به‌آن‌ها رسید . دراینمدت ، دسته‌ای ازکودکان وسگان جلوی‌راه جوخهٔ نگهبانان‌راگرفته وسد راه‌آنان شده بود •

بردن متهم به‌محضر قاضی درآنزمان امر پیش پا افتاده‌ای بشمار میرفت . از اینروکنجکاوی مردم لندن را تحریك نمیکرد. بدنبال جوین پلین جز اورسوس کسی روان نبود .

ازجلودوکلیسای مقابل هم‌که مربوط بدوفرقه منهبی‌مختلف بود گذشتند سپس‌کوچه پس‌کوچه های پر پیچ و خم را پشت سر گذاشتند •

سرانجام توقف‌کردند .

کوچه تنك وباریکی بود. درآنجا اثری از منزل مسکونی نبود. دو دیوارکه یکی‌کوتاه ودرسمت چپ ودیگری بلند ودرسمت راست بود طرفین‌کوچه‌کشیده شده بود .

دیوار دست راستی سیاه رنگ وبسبك معماری ساکسون‌ها ساخته شده و زنجیرهائی از آن آویزان بود . پنجره نداشت فقط شکافهائی‌که دراثر مرور زمان دربنای آن ایجاد شده بود بچشم میخورد • درپای ایندیوار در ورودی‌کوچکی قرار داشت . بر در مزبور گل‌میخ‌ها وپرچهای آهنی زیادی زده وورقهٔ آهن سنگینی روی

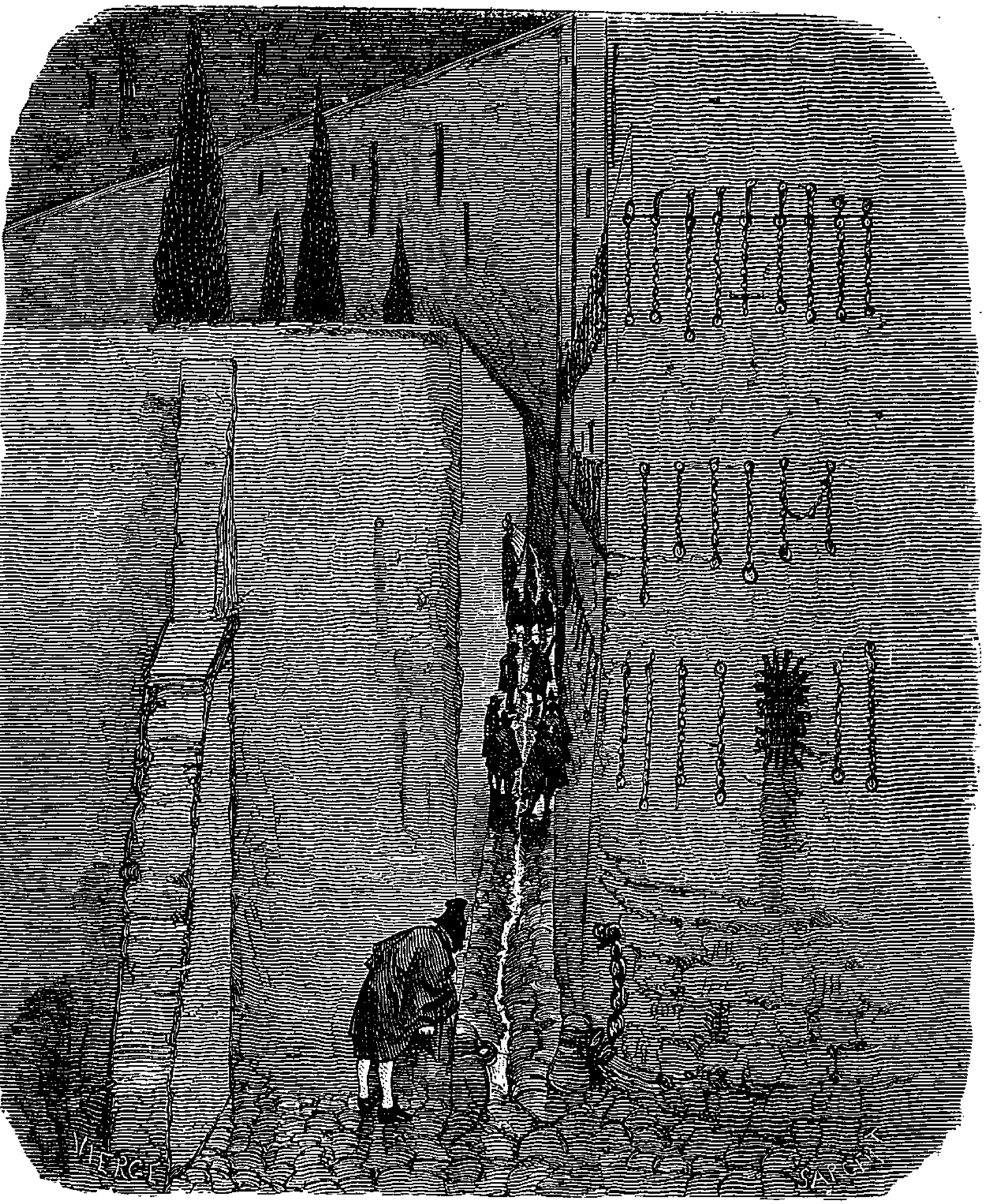

آن کشیده بودند .

دراینکوچه باریك دکان ورهگذری دیده نمیشد ولی صدائی ازآن بگوش میرسید. گوئی دیوارها صدای جریان سیل را منعکس میکنند. صدای مزبور همهمهٔ درهم اشخاص وکالسکه‌ها بود. احتمالا درآنسوی دیوار جاده‌ای قرارداشت. این جاده ، شاهراه سوث ورك بود وکنتر بوری را به لندن وصل مینمود .

اگر شخصی غیرازنگهبانان اطراف جوین‌پلین بکوچه نظر می‌کرد فقط یکنفر یعنی اورسوس را میدیدکه درخم کوچه‌ای کنار دیوار ایستاده است .

نگهبانان جلو درآهنی جمع شده بودند .

جوین پلین در وسط وپشت سر او یوزباشی با چماق آهنی ایستاده بود .

مامور اجراکه همراه آنان بود چکش در را سه بار بصدا درآورد روزنهٔ در بازشد ومامور اجرا گفت :

ـ ازطرف ذات همایونی !

در سنگین آهنی روی پاشنه خود چرخید وراه دخمهٔ سرد و تاریکی بروی آنان باز شد. طاق خوفناکی درتاریکی بچشم خورد. اورسوس مشاهده کردکه جوین پلین را وارد چنین دخمه‌ای کردند .

V

دخمهٔ مخوف

پشت سر جوین پلین یوزباشی وبدنبال اومأموراجرا وسپس نگهبانان داخل شدند ، در سنگین‌آهنی ، بطور اسرارآمیزی بسته

شده و در چهار چوبهٔ سنگی خود قرار گرفت . ولی بهیچوجه رمز باز و بسته شدن آن معلوم نشد . دری که دربان ندارد آستانهٔ زندان را بصورت آستانه گور جلوه گر میسازد .

این در، درخلوت زندان سوث ورك بود .

این بنای پوسیده و گر موریانـه خورده بهیچوجـه شباهتی بزندان نداشت . اینجا معبد قدیمی بومیان بت پـرست انگلستان بود که بعداً بصورت کاخ اتلولف وقلعهٔ ادوارد مقدس درآمده سپس درسال ۱۱۹۹ ازطرف ژان‌سان‌تر ملقب بزندان سوث ورك شده‌بود. زندان مزبور که برای رسیدن بآن لازم بود ازکوچه تنك وتاریکی عبور کرد مدت یکقرن بنام گیت (Gate) یعنی دروازه حومهٔ لندن نامیده میشد وجاده عریضی آن‌را به لندن وصل میکرد . ولی بعداً دودیوار درطرفین آن کشیده وگذرگاه‌را تنك وتاریك ساخته‌بودند. از این دروازه درگوشه وکنار انگلستان زیاد است ، مثلا درلندن نیو گیت، درکنتر بوری وست گیت در ادمبورك کانون گیت ازاین‌قبیل است . باستیل فرانسه نیز روزی دروازه شهر بوده است .

منظرهٔ زندانهای انگلستان تقریباً بهمینطور است. بیرون آن دیوارهای بلند ودرون آن‌که سلولهائی‌که چون لانهٔ زنبور بهم متصل‌اند دیده میشود .

چیزی مشؤم‌تراززندانهای سبك گوتیك نبود دراین زندانها عنکبوت وعدالت باهم تار می‌تنیدند. هنوز نور جون‌هوارد برآن‌ها نتابیده بود . همه آنهـا را چون زندان بروکسل ممکن بود بنـام Treurenber «خانه سرشك» نامید .

در درون این بناهـای بیرحم وستمگر همان اضطرابی‌راکه دریانوردان قدیمی ازدیدن جهنم بردگان احساس میکردنداحساس می‌شد. پلوتونیوس از«جزیرهٔ زنجیر» بحث میکند ، دراین‌زندانها نیز جز صدای زندانیان چیزی شنیده نمیشود ،

زندان سوث ورك سابقاً محل شکنجه وآزار جادوگران بود. کتیبه‌ای برسردر آن دیده می‌شد . براین‌کتیبه شعری درهجو جادو

گران نوشته بودند . بالای کتیبه علامت دادگستری بشکل نردبانی ابتدا ازچوب وسپس ازسنك نصب شده بود .

زندان سوث ورك دارای دودروازه بود وبدوکوچه راه‌داشت. دروازه‌ای‌که درشاهراه بود مخصوص مقامات دولتی و دروازه‌ای‌که درکوچه تنك وباریك وبه نام دروازهٔ شکنجه معروف بود به بقیه مردم تعلق داشت. جنازه‌هارا نیزازهمین دروازه به‌بیرون میبردند. مرك نیز خودآزادی از چنگال شکنجه محسوب میشد.

مرك یعنی گسترش درلایتناهی .

جوین پلین را از دروازه شکنجه وارد زندان کردند .

کوچه تنك وباریك مفروش از سنك ودرمیان دودیوارفشرده شده‌بود . چنین‌کوچه‌هائی در بروکسل فراوان است وبنام‌کوچه‌های یکنفره نامیده میشود . ارتفاع این دو دیوار باهم متفاوت بود . دیوارزندان بلند ومستحکم ودیوارگورستان پست وکوتاه بود.

این دیوارکه میدان تلاشی اجساد مردگان را ازگذرگاه جدا میساخت از قد شخص متوسط‌القامه‌ای‌کوتاهر بود .

درگورستان روبروی دروازه آهنین زندان قرارداشت . از این رو مردگان فقط باطی راهی درحدود بیست قدم برمزار خویش میرسیدند .

روی دیوار بلند نردبانی برای دار زدن اشخاص قرار داشت . درمقابل نردبان بر دیوارگورستان شکل جمجمه‌ای نقش شده بود .

VI

قضات کلاه گیسی

اگر کسی دراین لحظه از سمت دیگر زندان، یعنی روبروی

دروازه بزرك آن می نگریست کالسکه مسافربری بزرگی را دربرابر دروازه مزبور مشاهده میکرد .

عده‌ای از مردم کنجکاو درور و بر این کالسکه جمع شده و مشاهده کردند که شخصیت فوق‌العاده‌ای از آن پیاده و داخل زندان گردید .

این شخص فوق‌العاده حتماً یکی ازقضات عالیمقام انگلستان بود . قضات انگلیسی دراین دوره همگی از زمره اشراف و نجبا بودند .

درانگلستان دادگاههای سیاری وجود دارد وغالباً دادرسان باکالسکه میگردند .

درآن زمان مسافرت درانگلستان بدوطریق صورت میگرفت یا باپرداخت يك شلینك برای هرپنج میل مسافت بادلیجان ویا با پرداخت سه شاهی برای هرمیل باارابه بمسافرت می‌رفتند. اربابان هنگام مسافرت پر طمطراق درازاء هریکشاهی پول مردم عادی يك شلینك می‌پرداختند .

کالسکهٔ مزبور چهار اسبه ودارای دو سورچی خوش هیکل وشيك پوش بود ، موضوع دیگری نیزجلب توجه مینمود پنجره‌های کالسکه بکلی بسته بود ، حتی روزنه و یا شکافی که بتوان با آن درون کالسکه‌را دیدوجود نداشت.

ظاهر امر نشان میداد سوثورك، جزو ساری ومسئول رسیدگی زندان آن(شریف)ساری بود. تقسیم‌بندی مناطق‌قضائی درانگلستان سابقه زیادی دارد.

مثلا جالب توجه است که برج لندن جزء هیچيك از مناطق قضائی نبوده بنظر میرسید پادرهواست برج لندن ، حکومت کلیسا ودادگاه خاصی داشت .

یکی از سنن بیهوده دیگر اینبودکه امیرالبحری انگلستان تابع قوانین ومقررات جزائر رودس والیرون بود .

(شریف) ایالات شاغل پست حساس بود . او همواره مردی

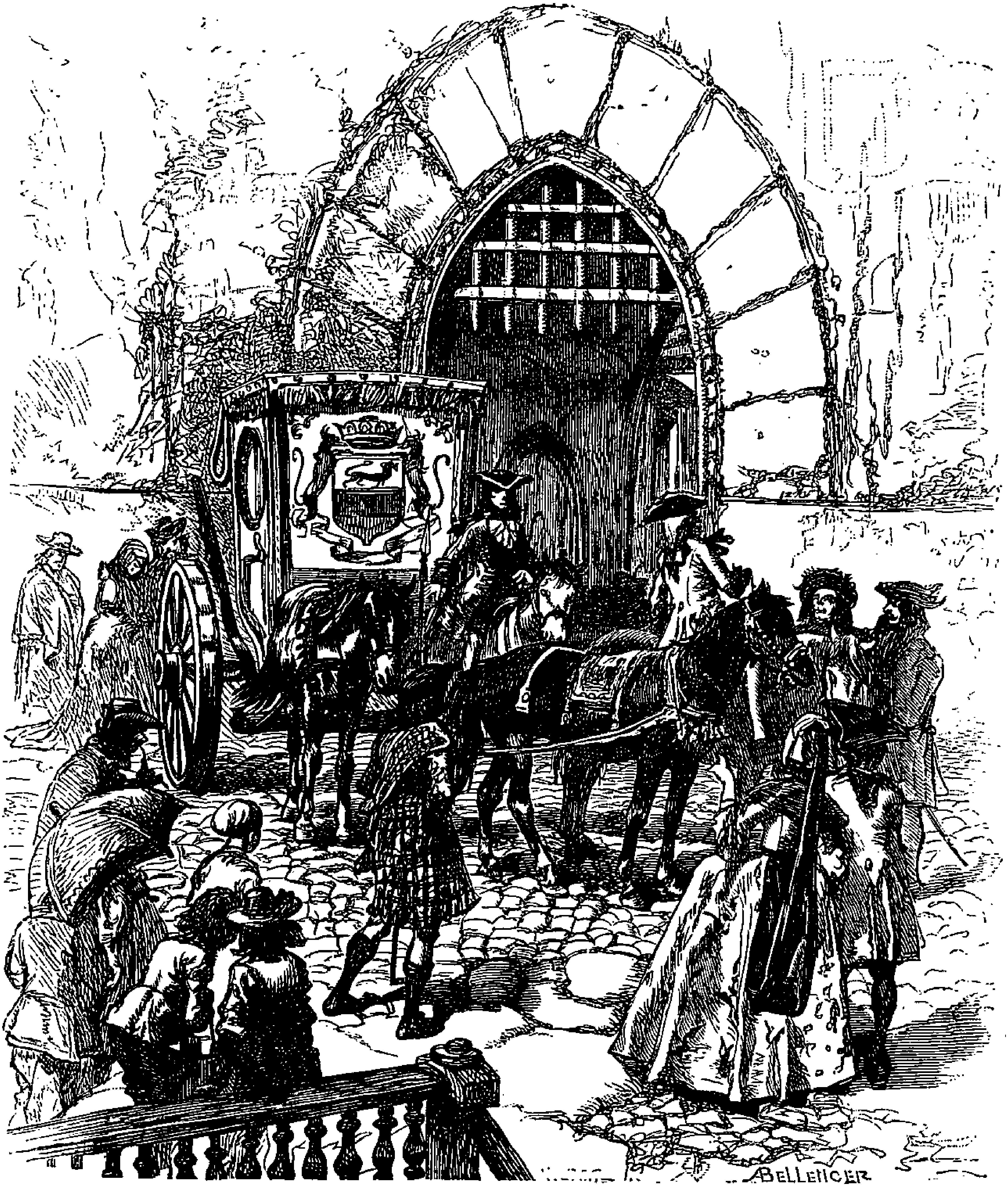

A. BELLENGER

صاحب عنوان و نجیب‌زاده ودرفرمان‌های قدیمی بنام (Spectabili) یعنی «مرد قابل توجه» نامیده میشد .

سابقاً (شریف)های نقاط‌کنت نشین از طرف مردم انتخاب میشد .

ولی ادوارد دوم وهنری چهارم ، حق انتخاب را از مردم سلب وبمقام سلطنت تفویض نمود .

انتخاب شریف‌ها بفرمان شاها نه بود،ولی‌شریف وست‌موریلند استثنائاً بطور موروثی وشریف لندن و میدل سکس از طرف مجلس عوام انتخاب میشد .

این اوضاع واحوال هنوزهم درانگلستان باقیست منتهاشکل اولیه آنها تاحدود زیادی دراثر مرور زمان واصطکاك آداب وافکار عوض شده‌است شریف قلمروکنت‌ها موظف بودکه دادگاه‌های سیار را بدرقه‌کنند .

انسان دارای دو بازو است • زیردست شریف نیز دو افسر بود یکی معاون شریف ودیگری مامور اجرا •

وظیفه مامور اجرا تحقیق وبازپرسی بود . ضمناً حق‌داشت کـه بمسئولیت شریف‌کسانی را زندانی سازد . ولی دادرسی بعهده قضات سیار بود . رسیدگی به تقصیرات عمده دزدان ، آدم‌کشان ، آشوبگران وولگردان جزء وظایف او بود .

شریف رئیس‌دومحکمه‌بود: محکمه محلی Country-Court ومحکمه سیار یا Sheriff-tuen بعنوان قاضی می‌توانست بیاری متهمین شتافته ودرمسائل قضائی‌آنان را راهنمائی‌کند.

شریف درمنطقه عمل خود میتوانست زندانهای پر را خالی کند •

زندانیان را آزادکرده ویا بمیل خود دستور اعدام آنهارا صادرکند .

هنگام رسیدگی بجرائم درصورت فوت یکی از قضات،شریف حق داشت مجرم را آزادکند .

از اینرو همه‌کس میکوشید که از احترام نسبت بـه شریف فروگذار نکنند ۰ زیرا او مجری او امر علیاحضرت بود. حکومت مطلقه برچنین پایه‌هائی استوار است۰افسران وکشیشان نیز به‌شریف ارادت میورزیدند ، شریف معروف به چمبرلن‌همانا «روح عدالت، قانون وقلمروکنت‌ها» محسوب میشد .

قوانین وآداب ورسوم انگلستان درمعرض انهدام و تغییر صورت تدریجی است. بایدگفت‌که اگر امروز یوزباشی‌ها ، شریفها ومامــورین اجرای آنروزی سراز خاك درآورند دیگر نقش سابق خود را ایفا نخواهندکرد ، سابقاً درانگلستان قدرت قضائی بطور درهم وبرهمی بین مقامات مختلف تقسیم شده بود۰ امروز این هرج ومرج درامر قضاوت وپلیس از میان رفته است . اسماء و عناوین بجای خود باقی ولی مشاغل عوض شده است.

شریف قلمروکنت‌ها در عین‌حال نماینده دربار و شهرداری بود ۰

درفرانسه نیزسابقاً وضع‌بهمین منوال‌بود و(نایب‌شهرداری) و(نایب شهربانی) دورتبهٔقضائی محسوب میگردید.(نایب‌شهرداری) پاریس بخوبی دراین جمله توصیف شده‌است: «آقای نایب‌شهرداری خود از نزاع وجدالها بدش نمی‌آمد . زیرا همواره سهمی ازاموال غارتی بوی می‌رسید» (۲۲ ژوئیه ۱۷۰۴) اما تمام خصائل (نـایب شهربانی) پاریس‌که مردی مخفوف واسرارآمیزبود در رنه‌آرگانسون جمع‌آمده وبقول سن‌سیمون قیافه سه‌قاضی‌جهنمی درچهره‌اومتمرکز شده بود ۰

این سه قاضی چنان کــه میدانیم در (بیشوپسن‌گیت) لندن مشغول دادرسی بودند .

VII

لرزش

وقتی جوین پلین : صدای بسته شدن دروازه آهنی زندان‌را از پشت سر شنید ، دچار لرزش عجیبی شد. بنظر او این دروازه نقطه ارتباط نور باظلمت بود. از یکسو به عالم پر جنب و جوش زندگان واز سوی دیگر به دنیای مردگان راه داشت . و اینك او هرآنچه راکه خورشید درزمین روشن میسازد پشت سر نهاده و از مرز زندگی‌گذشته است قلبش بشدت فشرده شد. آیا چه مصائبی درانتظارش بود ؟ آیا این‌گرفتاری چه معنائی داشت ؟

اینك اوکجاست ؟

چیزی دراطراف دیده نمیشد . او تك وتنها درمیان ظلمت محض قرارگرفته و بمحض بسته شدن دروازه‌گرفتار نابینائی شده بود . روزنه در نیز بسته شد ونور از چراغ وروزنی نمی‌تابید. این عمل شیوه دیرین زندانبانان بود. دالان ورودی زندانهارامخصوصاً تاریك نگهمیداشتند تا تازه‌واردین چیزی تشخیص ندهند.

جوین پلین دستها را بطرفین بازکرد. درسمت چپ وراست وی دیواری قرار داشت از اینرو در راهرو تاریکی پیش میرفتند.

کم‌کم روشنائی خاص سیاه‌چال‌ها که منشاء آن نامعلوم‌است، بر مردمك متسع جوین پلین تابیدن‌گرفت و طرح مبهمی از راهرو تاریك‌رابراو عرضه داشت.

جوین پلین هرگز شدت ووحشت شکنجه‌گاه‌را جز ازدریچه بیانات خشونت‌بار اورسوس ندیده بود . احساس نمودکه درچنگال مخوف تاریك ونیرومندی‌اسیرشده است. وه‌که بازیچه قوانین‌مجهول

شدن تاچه حد وحشت‌آور است! جسارت انسان دربرابر دادگستری از دست میرود . چرا ؟ زیرا قضاوت بشر دقیق وروشن نیست قاضی کورمال‌کورمال اظهار نظر میکند .

جوین‌پلین ، گفته‌های اورسوس رادرباره ضرورت خاموشی بخاطر آورد. او طالب‌دیدار دنا بود، وضع‌خاصی‌داشت ونمیخواست خللی در آن وارد آید . گاهی میل واصرار بروشن شدن قضایا بضرر انسان‌تمام میشود : ولی‌سنگینی باراین ماجرا بحدی‌بودکه نیروی مقاومت‌رااز اوسلب میکرد مجبور شد‌بپرسد :

ـ آقایان ، مراکجامیبرید ؟

کسی پاسخ نداد ، زیرا سنن توقیف بی‌سر و صداچنین ایجاب مینمود .

سکوت ، جوین‌پلین راغرق حیرت ساخت . تاکنون‌او به نیروی خودمینازید وروی‌پای خودمیایستاد واین‌نشانهٔ نیرواست .او درعالم انزوا بسر میبردوگمان میکردکه مردمنزوی شکست‌ناپذیر است . ولی‌ناگهان‌خودرادر زیرفشار خردکننده‌ای دید. باچه‌نیروئی میتوان درمقابل وحشت‌ناشناسی‌که بنام‌قانون‌معروف است‌مقاومت نمود ؟ ترس‌مبهمی برارکان‌وجودش رخنه‌کرد . شب‌قبل خواب بر چشمش‌نرفته وغذانخورده‌بود ، صبح‌بزحمت بایك‌فنجان جای‌گلو ترکرده‌بود . شب‌قبل دچارسرسام وروزگرفتار تب‌ناشی ازآن‌بود. تشنه‌وگرسنه بود .

معده خالی‌فعالیت اعضای بدن‌را مختل میسازد . هیجانات شب‌قبل براوجان میبخشید. بادبان‌کشتی اگرطوفانی نوزدکهنه‌ای بیش‌نیست خودراچون‌بادبانی‌که طوفان‌برآن فشارآورده ودرمعرض پاره شدن‌است حقیرو‌ناچیز میدید. ضعف بروجودش مستولی‌شد و میترسید‌که دیریازود برتخته‌پاره‌ای بیفتد. احساس ناراحتی منبع قدرت‌زن ونشانه حقارت مرد است شق‌ورق راه‌میرفت ولی لرزشی بروجودش مستولی‌بود .

مثل‌کسی بودکه‌یارای رفتن‌ندارد :

VIII

ناله

در راهرو تنگ و تاریک پیش رفتند.

از تشریفات تحویل و تحول و ثبت نام در دفتر زندان خبری نبود.

زندان در آنزمان بهیچوجه جنبه قرطاس بازی نداشت. در را بروی متهم میبستند و غالبا حتی از نوع اتهام آن نیز بی خبر بودند.

اولیای امور فقط میخواستند زندان و زندانی داشته باشند همین و بس.

لابد جوخهٔ نگهبانان بستون یك پیش میرفتند: جلو روی آنها یوزباشی و عقب سرش جوین پلین و بدنبال او مامور اجرا قدم برمیداشتند نگهبانان راه را بر پشت جوین پلین سد میکردند بتدریج راهرو تنگتر شده و آرنجهای جوین پلین از هر طرف بدیوار کشیده میشد طاق راهرو در هر چند قدم یکبار تا سنگ و سیمان بحدی پست و پائین بود که برای احتراز از تصادم سر لازم بود بحال خمیده پیش رفت. در چنین راهروی عبور بحال قدم دو غیر ممکن است راهرو پیچ و خمهای زیادی داشت در راهرو هر چند یکبار بدرهای آهنی جلو پلههائی که بالا و یا پائین میرفت برمیخوردند. جلو در بستهای رسیدند در باز و پس از عبور بلافاصله پشت سرشان بستهشد. بدر دوم رسیده از آن نیز گذشتند. در سوم نیز روی پاشنه خود چرخید. این درها خود به تنهائی باز و بستهمیشدند.

از دربان خبری نبود.

هر قدر راهرو تنگتر میشد سقف نیز پائینتر میآمد. بجائی رسیدند که دیگر میبایست خمیده پیش روند دیوارهای مرطوب و از سقف

آب میچکید • سنگفرش راهرو مثل درون امعاء غلیظ وچسبناك بود •
رنگ پریده‌ای که جای روشنائی محسوت می‌شد هر دم کدر تر میگردید
هوا دم داشت .وحشت آور تر از همه آن بود که رو بپائین می‌رفتند .

در تاریکی حتی شیب ملایم نیز مشئوم است • چیزی دهشت ـ ناکتر از راههای سرازیر تاریك نیست .

پائین رفتن بمعنای ورود در وحشت مجهول است .

چه مدتی بدینمنوال پیش رفتند ؟ جوین پلین نمی‌توانست باین سئوال پاسخ دهد .

عبور از چنین منگنه‌ئی ، دقایق وساعات را طولانی ترمیسازد.

سرانجام توقف کردند .

تاریکی غلیظی آنها را احاطه کرده بود.

راهرو تا حدی وسیعتر شده بود .

صدای ضربه‌ای بگوش جوین پلین رسید • این صدا در راهرو پیچید وطنین آن همانند صدای ضربانی بود که بر طبل انهدام زنند •

یوزباشی باچماق خود جسم آهنینی را بصدادر آورده بود .

این آهن دریچه‌ای بود ولی نه دریچه‌ای که دور پاشنه خود میچرخد بلکه دریچه‌ای که بلندشده وپائین میافتد ؛

لرزشی ، درشیاری دیده شد وازچهار چوبه‌ای نور به بیرون تابید •

دریچه آهنی بلندومحرابی بازشده بود .

نور، چون برقی چشمان جوین پلین رادر تاریکی خیره ساخت •

لحظه‌ای چند چیزی ندید • نورخیره کننده بدتر از تاریکی است ،

سپس بتدریج مردمك دیدگانش به‌تناسب نور باز وبسته شد.
وقادرشد تا اطراف خود را ببیند نورخیره کنند بیرنگ وکدرتر شد .
برگودالی که جلوی پایش بود نگریست . منظره وحشتناکی دید .

زیرپای آنهادر حدود بیست پله بلند وتنگ ونتراشیده با

شيب تند ، بدون تكيه گاهى درچپ وراست روبپائين ميرفت . پله‌ها بسياه‌چال عميق وتاريكى منتهى‌ميشدند • ميبايست از پله‌ها پائين رفت .

سياه‌چال گرد وطاق بيضى شكلى داشت چهارستون سنگى نامنظمى گنبد را بر كف سياه‌چال وصل مينمود . همهٔ سياه چالها از سنگ تراشيده‌شده وبريدگى مخصوصى درسقف آن تعبيه كرده بودند• اين بريدگى دريچه آهنينى داشت . پله‌ها نيز بلافاصله‌زير طاق تراشيده وازدريچهٔ‌مزبور كف سياه‌چال چون‌چاه عميقى بنظر ميرسيد•

سياه‌چال وسيع بود • ازاينروچاه شبيه چاه غولان بود . كف آن خاك نمدار وسردلزج بود

بين چهارستون‌سنگى محوطه‌اى بود كه بيك تعبير آنرا ميتوان اطاق وسطى سياه چال ناميد ولى چه‌اطاقى ؛ اطاقى‌كه درو ديوار ندارد،

چراغ مسى گردى ازسقف آويزان‌بود وچون‌روزنه زندان‌ها نورى ازآن باطاق‌وديواره‌ها ميتابيد.

همين نوركه لحظه‌اى‌پيش ديدگان‌جوين‌پلين راخيره ساخته بود اينك براى اوسرخى‌مبهمى جلوه‌مينمود .

بر آن دخمه‌سياه جزازچراغ نورى‌نميتابيد زيرافاقد در و پنجره وروزنه‌بود •

بين چهارستون ، درست‌درزير پاى‌چراغ آنجاكمى‌روشنتر از جاهاى‌ديگر بود . شبح‌سفيد وموحشى‌با پشت نقش‌برزمين شده و چون مردگان‌چشم برهم‌نهاده بودتنش‌در زيربار تلى‌از قلوه سنگ له‌ميشد ، دست‌وپايش بچهار ميخ كشيده وبازنجيرها بپايهٔ ستونها بسته شده‌بود ، جسدبرهنه‌وبمردى تعلق‌داشت •

جوين‌پلين ، پريشانحال‌از بالاى‌پله‌ها بدان‌مينگريست .

ناگهان ناله‌اى بگوشش‌رسيد . ناله‌از جسدبود •

پى‌بردكه زنده‌است .

نزدیك‌صبح ، درزیر یکی ازرواقهادردو طرف کانا په بزرگ ودسته داری که بر سنگ‌مسطحی قرار گرفته بود . دومرد با لباس مشکی سرپاایستاده. و بر روی کاناپه پیرمردی با قبای ارغوانی رنگ ساکت وبیحرکت و با قیافه خوفناك نشسته ودسته گل سرخی در دست داشت.

جوین پلین معنای دسته گل را نمیدانست.ولی اگر اطلاعات بیشتری داشت پی میبرد که مردسالخورده یکی از قضات عالیقدر ودر عین‌حال نماینده دربار وشهرداری است لردشهردارلندن هنوزهم بهمین شیوه برمسندقضامینشیند . تشویق قضاوت بصدور رأی بر عهده نخستین گل‌های سرخ بهار است .

مردسالخورده «شریف کنت نشین‌ساری» بود .

ازقیافهٔ اوخشکی وفرو شکوه رومیها میبارید.

صندلی راحتی ، مسندمنحصر بفردسیاه چال بود .

کنارصندلی میزی پرازکاغذ وکتاب قرارگرفته وعصای سفید شریف رابرروی آن نهاده بودند . دونفرکه در طرف راست وچپ شریف ایستاده بودندیکی دکتردر طب‌ودیگری دکترحقوق بود.هردو لباس‌مشکی برتن کرده بودنداینها اززمرهٔ کسانی بودند که ازپیش بعزای قربانیان‌خود مینشستند .

پشت‌سرشریف ،کنارپله‌ها مردی چهارزانوبرروی‌سنگ صافی نشسته وجلواو پروندهٔ مقوائی قرارگرفته بوداین مردکلاه گیسی بر سر ، قلم‌دردست ومنشی‌دادگاه‌بودوچنان می‌نمودکه منتظراشاره‌ای است تارقم برکاغذکشد .

بریکی ازستونها مردی‌بانیم تنهٔ‌چرمی ، تکیه‌زده‌بود ، این مرد دژخیم‌یاما مور شکنجه بود .

اینها بدورزندانی بزنجیربسته جمع‌شده بودند ازوضع حال خود خوشحال‌وراضی بنظرمیرسیدند .

ازسروورویشان آرامش‌درونی عجیبی‌هویدابود .

جوین پلین بدرون‌سیاه‌چال مینگریست‌سیاه‌چاه درانگلستان

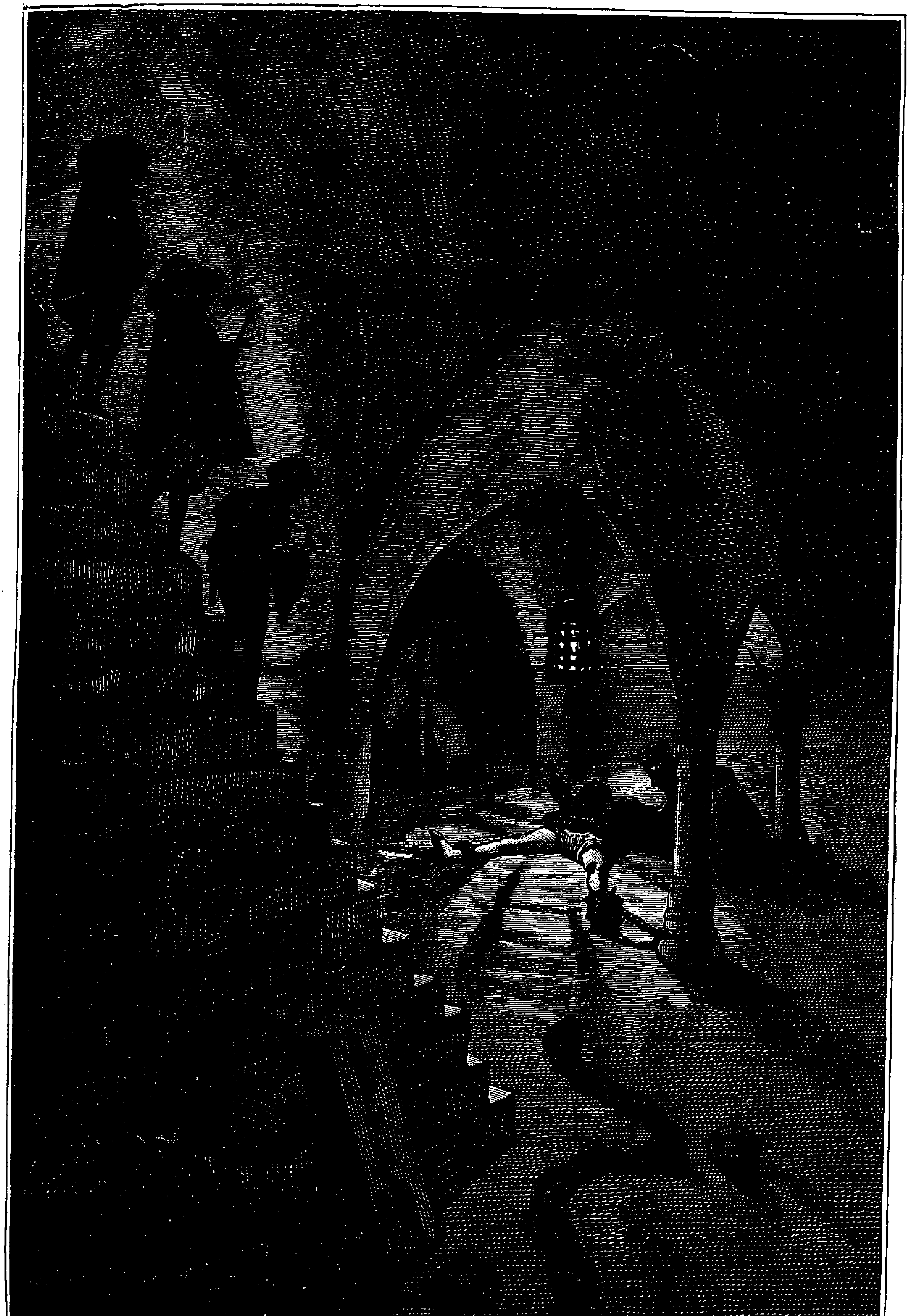

فراوان است .

شیب زمین کلیسای بوشان‌توور وزیرزمین لولاردپرنیرون مدتها باین منظور مورد استفاده قرار گرفته است ـ هنوزهم درلندن آثار سیاه‌چالها باقی‌وبرقرار است. غالبا سیاه چالها اجاقی‌داشت که در آن سیخ‌های آهنی راداغ‌می کردند .

تمام‌زندانهای زمان کینگ‌جون وازآن جمله‌زندان سوثورك دارای سیاه‌چال‌بود .

اعمالی که ذیلا بشرح آن‌می‌پردازیم موبمودر انگلستان آن دوره اجرامی‌شد اگرامروز نیزشدت عمل‌ضروری بنظررسداحتمال میرود که اعمال‌مزبور تکرارشود زیراازنظر قانونی. مقررات‌مزبور هنوزبقوت خودباقی‌است ،

انگلستان چنین‌مناظری ازقساوت‌وحشیانه راباروح آزادگی درهم‌آمیخته وبایدإذعان‌کرد که‌مهارت زیادی‌در این راه بخرج داده‌است .

ناگفته‌نگذاریم که‌اگر عصیان‌یا بحرانی پیش‌آید. تشدید مجازات‌ها غیرممکن نیست . قوانین‌انگلستان چون‌پنجهٔ پلنگ‌است که‌درعین‌نرمی درون‌آن چنگالهای‌خطرناکی نهفته‌است .

شرط عقل آنست‌که چنگال قانون رایکبار برای همیشه‌پر کنند .

قانون تقریبا باحق وعدالت‌مناقات دارد. مجازات دریکطرف وانسانیت درطرف دیگرقرار دارندفیلسوفان اعتراض‌می کنند ولی سالیان درازی‌باید بگذردتاقضاوت بشربه‌پایهٔ قضاوت‌واقعی‌برسد.

اطاعت از قانون ،تکیه‌کلام انگلیسهاست .قانون پرستی انگلیسها بحدی‌است که‌هرگزقوانین راملغی‌نمیکنند . فقط‌درصورت لزوم ازاجرای‌آنها سربازمیزنند. قوانین‌کهنه مثل‌زنهای پیرمتروك میشود ولی‌هرگز هیچیك‌ازاین دوسالخورده راسرنمی‌برند این دو وقتی‌کنارگذاشته شدندبزندگی خودادامه‌داده ودلشان‌خوش است‌که همارەزیبا وجوانندآنهارا بحال‌خودمی گذارندتاباخیالات‌خودسرگرم

باشد. این شیوهٔ ادب بنام احترام قانون معروف شده است .

آداب و سنن نرماند فرتوت تراست • از این رو قضات انگلیسی باعلاقه وصمیمیت زیادی بآن می نگرند . چیزی وحشیانه تر از چوبه دار سراغ دارید؛ درسال ۱۸۶۷ مردی را چهار قطعه کردند .

«هرگز در انگلستان شکنجه وجود نداشته است» این ادعای تاریخ است تاریخ پر از چنین ادعاهای واهی زیبا است •

ماتیو کشیش وستمینستر باد بر گلو انداخته ومیگوید: «قوانین ساکسون ها بسیار رحیمانه ونرم است » آنها کسی را باعدام محکوم نمیکنند سپس میگوید ، فقط به بریدن بینی، کندن چشم ، واعضاء تناسلی قناعت میکنند.» فقط !

جوئین پلین هاج وواج ازبالای پله ها لرزه براندامش افتاد. لرزش او موجبات زیادی داشت . بمغز خود فشار میآورد تا گناه نابخشودنی خودرا بفهمد . وحشت وی از سکوت یوزباشی به دیدار منظرهٔ شکنجه دوچندان شده بود . دمبدم برابهام معمائی که قانون بروی تحمیل کرده بود میافزود .

مردی که بچهار میخ کشیده شده بود برای باردوم ناله کرد.

جوئین پلین احساس کرد که کسی اورا آهسته ازعقب سر بجلو میراند. این شخص یوزباشی بود .

جوئین پلین فهمید که باید ازپله ها پائین رفت.

اطاعت کرد •

پله به پله بااحتیاط پائین رفت. دو پله عقب تر ازاو، یوزباشی که چماق آهنی را بالای سرگرفته بود پائین میآمد . مأمور اجرا نیز دو پله عقب تر از یوزباشی بود •

جوئین پلین ضمن پائین رفتن از پله ها ، دردل امیدواری مهمی احساس نمود• گوئی قدم بقدم بمرك نزدیکتر میشود. هرپله ای پائین تر میرفت مقداری از روشنائی وجود او خاموش می گشت• با رنك پریده ای به پله آخر رسید .

موجودی که چون کرمی له شده وبه چهارمیخ کشیده شده بود

یکبار دیگر ناله کرد .

صدائی ازتاریکی بگوش رسید :

ـ جلوتر بیائید .

شریف، جوئین پلین را مخاطب قرارداد .

جوئین‌پلین قدم جلوتر گذاشت .

صدا تکرار کرد :

ـ بازهم جلوتر .

جوئین‌پلین بازهم جلوتر رفت

شریف گفت :

ـ بازهم جلوتر

مأمور اجرا زیر گوش جوئین پلین باخشونت وطمانینه تمام گفت :

ـ شما درحضور شریف منطقهٔ ساری هستید .

جوئین‌پلین، بطرف مردی‌که قربانی شکنجه شده بود پیش رفت . یوزباشی ومأمور اجرا سرجای خود مانده وجوئین پلین‌را تنها گذاشتند .

جوئین پلین بمحض آنکه به زیر چـراغ رسید ، بدقت در قیافهٔ موجود تیره روز دقیق شد . این مـرد زنده بود ، وحشتش چند برابر شد .

مرد مزبور کاملا عریان بود. فقط ژنده‌ای بجای برك درخت درزیر ناف داشت مردی پنجاه تاشصت ساله بنظر میرسید . سرش طاس وتارهای سپید مو بر زنخ داشت . دندانها همه پیدا . چهره لاغر واستخوانی وسری چون جمجمهٔ مردگان داشت . دست وپایش درمیان چهارمیخ بصورت علامت ضرب درآمده بود. برسینه وشکم وی ورقهٔ آهن قرارداده ورویآن پنج تا شش قطعه سنك بزرك نهاده بودند . ناله‌های اوگاهی چون آه وزمانی چون غرش بود.

شریف، بدون‌آنکه دسته‌گل‌را بزمین نهد، ازروی میزعصای سفید خودرا برداشت وآنرا روبیالا نگهداشت وگفت :

- بنام نامی ملکه .

سپس عصای خودرا بروی میز نهاد .

آنگاه چون ناقوس مرگ، آرام و بیحرکت، بسخن پرداخت.

- ای مردی که بزنجیر بسته شده‌ای. صدای عدالت‌را برای آخرین بار بشنو. ترا اززندان برطبق مقررات ورعایت تشریفات باینجا آورده‌اند باوجود نصایح وتذکراتی که داده شده و اینك نیز داده میشود دراثرروح مقاومت پلید؛ ازبیان حقایق خودداری‌نموده ومهر سکوت برلب زده‌ای عمل شما هرزگی محض است . قانون نزد همه‌کس محترم است، جز دزدان وراهزنان‌که نهب وغارت مال دیگران شیوه‌آنهاست .

دادیار بسخن درآمد وگفته‌های شریف را به زبان لاتینی تکرار کرد .

شریف گفت :

- کسی‌که از پاسخ در برابر محکمه امتناع ورزد ، مظنون بارتکاب تمام جرائم است . از چنین‌کسی هرعمل زشتی ممکن است سر بزند .

دادیار ، مادهٔ قانون مربوط باین موضوع را بزبان لاتینی قرائت‌کرد

شریف بسخن خود ادامه داد :

- از چنین شخصی هرجنایتی سرمیزند . هرکس از اقرار خودداری بکند عملا اعتراف‌کرده است .کسی‌که در پاسخ سئوالات قاضی سکوت‌کند، دروغگو وجزء مقدمین علیه امنیت‌کشوراست.

دادیار بزبان لاتینی‌گفت :

- دروغگو ومقدم علیه امنیت عمومی .

شریف بسخن خود ادامه داد .

- ای مرد، کسی حق نداردکه باسکوت خود ازحضوردادگاه خودداری‌کند . محاکمهٔ غیابی لطمه‌ایست‌که برپیکر قانون وارد میشودگوئی دیومد یکی از الهه‌ها را زخمی‌کرده‌است . سکوت در

برابر عدالت نوعی قیام مسلحانه محسوب میشود • اهانت بدادگاه، از جنایات بزرك است وچیزی منفورتر وگستاخانه‌تر از آن نیست• سکوت دربرابر محکمه بمنزله فرار از حقیقت است• قانون این مسئله را مدلل میدارد• درچنین مواردی انگلیسیها همواره ازحق حبس وشکنجه وغل وزنجیر استفاده نموده‌اند •

دادیار گفت :

ـ برطبق قوانین مجازات عمومی سال۱۰۸۸ انگلستان.

دادیار ، باخشونت وبی‌اراده به لاتین چنین گفت :

حبس وشکنجه وغل وزنجیر .

شریف بسخن درآمد :

ـ ای مرد . چون از شکستن سکوت خودداری نموده ودر عین صحت وعافیت از پاسخ به سئوالات محکمه امتناع نموده‌ای از اینرو بعنوان یکنفر متجاسر، مرد تبهکاری شناخته شده وبه‌آزمایش سخت وسنگین کنونی گرفتار شده‌ای.٠.٠این نتیجه‌عمل‌خودت‌است• قانون بمن حکم میکند که ترا درجریان امر بگذارم . ترا باین سیاه چال آورده ، لباس از تنت کنده ولخت وعور به پشت بر زمین نمناك خوابانده • چهار دست و پای تو با زنجیر بچهار ستون بسته شده است• یك صفحه آهنی روی سینه وشکمت قرارداده وروی قطعه سنگهائی که تاب تحمل آن را داری گذاشته‌اند • قانون حتی تأکید کرده است که «بیش‌ازآنچه» تاب تحمل داری تخته سنك بگذارند•

دادیار بلاتین گفت :

ـ «بیش از تاب تحمل»

شریف بسخن خود ادامه داد :

ـ درچنین وضعی ، پیش از آنکه آزمایشهای شدیدتری بعمل آید اینجانب شریف منطقه ساری توصیه کردم که خاموشی را بشکنی . ولی تو بااینکه بسته زنجیر وزیر عذاب وشکنجه هستی باروح مقاومت شیطانی از این امر سرباز زدی .

دادیار بلاتین گفت :

ـ بستهٔ زنجیر عدالت .

شریف بسخن ادامه داد :

ـ درنتیجه امتناع ولجاج وعناد . تو برای اینکه ثابت‌شود که قانون از تو لجوج‌تر است طبق نص صریح مقررات کیفری به‌ـ شکنجه‌ات ادامه داده شد . روز اول بتو غذا وآب ندادند .

دادیار بزبان لاتین گفت :

ـ نه غذا ، نه‌آب ...

لحظه‌ای سکوت برقرار شد، صدای نفس بریده مرد از زیر تودهٔ سنگها بگوش میرسید .

دادیار سخن خودرا ادامه داد :

ـ طبق ماده پانصد وچهار .

شریف ودادیار بدنبال‌هم صحبت می‌کردند. هم‌آهنگی‌صدای ایندو بسیار ملالت‌انگیز بود نوای مشئوم یکی به صدای منحوس دیگری پاسخ میداد، گوئی واعظ وپامنبری خوان به‌عبادت وحشیانه (قانون درنده) مشغولند .

شریف سخن از سرگرفت :

ـ روز اول بتو غذا وآب ندادند . روز سوم آب بدون غذا دادند این آب جرعه‌ای از مایعی بودکه از فاضل‌آب زندان جاری است. اینك روز چهارم فرارسیده است. اگر ازپاسخ امتناع ورزی بچنین‌وضعی تادم مرگ باقی‌خواهی ماند. چنین‌است‌فرمان‌عدالت .

دادیارگفت :

ـ فرمان مطاع عدالت .

شریف‌گفت :

ـ هنگام مرگ کسی بالای سرت نخواهد بود. حتی اگرخون ازگلو زیربغل وتمام اعضار وجوارح بدنت جاری شود .

دادیارگفت :

ـ ازدهان تا پهلوها .

شریف ادامه داد :

ـ ای مرد ، دقت‌کن . عواقب‌کار بدست خودت است• اگر سکوت لعنتی را بشکنی از حق ملافوه برخوردار خواهی شد • تو را دار می‌زنند ولی مبلغی پول بتو تعلق میگیرد

دادیارگفت :

ـ طبق فصل بیستم قانون مجازات عمومی ،

شریف‌گفت :

ـ دراین صورت پس از مراسم مذهبی درزندان بدارآویخته میشوی اینست مزایـای اعتراف • آیـا حاضری به سئوالات عدالت پاسخ دهی ؟

شریف ساکت ومنتظر ماند . متهم باز بدون حرکت بود•

شریف دوباره‌گفت :

ـ ای مرد سکوت پناهگاهی‌است‌که درآن خطربیش‌ازسلامت است • سرسختی عملی شیطانی است • کسی‌که دربرابرقضات سکوت اختیارکند دشمن تاج وتخت‌است درتخلف ازمقررات اصرار نورز. دربرابرملکهٔ نازنین مقاومت نکن . من سئوال میکنم . توبایشان جواب بده : مرد قانون دوستی باش .

متهم . ناله‌کرد •

شریف بسخن خود ادامه داد :

ـ پس از هفتاد ودوساعت آزمایشهای اولیه اینك روزچهارم فرا رسیده است .

ای مرد . امروز روزآخراست • بفرمان قانون روزچهارم، روز مواجهه است .

دادیار زیرلب غرید :

ـ روزچهارم روز مواجهه است •

شریف‌گفت :

ـ نبوغ قانون، چنین روزی را برای مواجهه انتخاب‌نموده است . نیاکان ماآنرا بنام «قضاوت دربرابر مرك سرد» نامیده‌اند.

دراینروز تکلیف متهمین باگفتن آری یا نه یکسره میشود.

دادیارگفت :

ـ طبق فرمان آدلستان . فصل اول صفحهٔ یکصد وهفتاد و سه . لحظه‌ای با نتظارگذشت .

سپس شریف باقیافه اخمو وجدی بسوی متهم خم شد.

ـ ای مردی‌که برروی زمین خوابیده‌ای ....

کمی مکث‌کرد وسپس فریاد زد :

ـ ای مرد ، صدای مرا میشنوی ؟

مرد از جای خود نجنبید .

شریف‌گفت :

ـ بنام قانون ، چشمان خودرا بازکن :

پلکهای مرد تکان نخورد.

شریف بسوی طبیب‌که درسمت‌چپ اوایستاده بود متوجه‌شده وگفت :

ـ دکتر، تشخیص بدهید،

دادیارگفت :

ـ معاینه، سپس تشخیص !

طبیب از روی سکو پائین آمد . قیافهٔ او جدی و زیبنده دادرسان بود . بمرد متهم نزدیك شده وگوش بردهان اونهاد. نبض اورا درمچ دست ، زیر بغل وروی ران‌گرفت، سپس برخاست.

شریف‌گفت :

ـ خوب ؟

طبیب پاسخ داد :

ـ هنوز می‌شنود .

شریف پرسید :

ـ آیا می‌بیند؟

طبیب‌گفت:

ـ قادر است به‌بیند ؟

باشاره شریف، مامور اجرا ویوزباشی پیش رفتند. یوزباشی بالای سر متهم ومامور اجرا نیز پشت سر جوین‌پلین ایستاد. طبیب یك قدم عقب رفت.

شریف دسته‌گل‌را بالای‌سرخود گرفته‌و بصدای بلندووحشتناکی خطاب بمتهم گفت:

- ای بینوا، حرف بزن! قانون پیش از آنکه بمیری در برابر تواستغاثه‌میکند. توخودرا به‌لالی زده‌ای‌ولی فکرکن‌که‌گور از تو لال‌تر است. خودرا ناشنوا معرفی میکنی ولی بدان‌که‌گورازتو ناشنواتراست. درباره مرگ بیندیش مرگ از تو قوی پنجه‌تر است. درست‌فکرکن‌ترا‌درا‌ین‌مغاره‌یکه‌وتنهاخواهند‌گذاشت. ای‌کسی که به من شباهت‌داری زیرا بالاخره من هم انسانم! درست‌گوش کن! ای پسرم - آخر من پیرمردم - درست‌گوش‌کن! از من برحذر باش زیرا فرمان شکنجه و آزار تو دست من است. اینك نزدیکست‌که خشمگین شوم. وحشت قانون مایهٔ عظمت دادگستری است. فکر‌کن‌که من خود از خویش وحشت دارم. از قدرت خود مات ومبهوتم. نگذار‌که آخرین تصمیم را بگیرم. احساس میکنم که‌آتش شرارت مقدس تنبیه درو‌جودم زبانه میکشد. ای‌تیره‌بخت، ترس شرافتمندانه از دادگستری را بردل راه داده واطاعت فرمان من‌کن.

ساعت مواجهه فرا رسیده است وتوباید پاسخ دهی. بمقاومت خود پایان بخش. لجاجت راکنار بگذار. بدان‌که حرف‌آخر را من خواهم زد. ای موجودی‌که ساعت مرگت فرا رسیده درست‌گوش کن! اگر نمیخواهی‌که دراین سیاه چال ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها بحال احتضار بسر بری، اگر نمیخواهی‌که ازگرسنگی و خستگی زیربار سنگینی‌که برروی سینه‌داری قالب تهی‌کن اگرنمیخواهی‌که یکه وتنها دراین بیغوله طعمه موش‌ها وحشرات دیگر شوی، اگر نمیخواهی‌که ناله‌های تو بلاجواب ماند، اگر نمیخواهی‌که دراعماق ناامیدی دچار ناله ودندان‌قرچه، کفر وناسزا شوی، اگرنمیخواهی

بااین‌حال بدون آنکـه طبیبی مرهم برزخمت نهد وکشیشی جرعهٔ شراب مقدس درحلقت ریزد جان سپاری ترا سوگند میدهم واصرار دارم‌که به‌گفته‌های من‌گوش فرا داری وپیش از آنکه لبهای تو در اثر حمله مرگ‌کبود فام شود سر برداشته و دیده از هم بگشائی و آنچه می‌پرسم پاسخ دهی، بگوئی‌که آیا این مرد را می‌شناسی؟

متهم سر برنداشت ودیده نگشود .

شریف نظری بصورت وانیتاك ومأمور اجرا انداخت،

مامور اجراکلاه از سر جوئین پلین برداشت و شنل او را پائین‌کشید. اورا بروی دست بلندکرده درحالیکه چهره‌اش‌رامتوجه نور چراغ میساخت جلوی روی مرد متهم‌گرفت . صورت جوئین‌پلین درزمینهٔ سایه روشن سیاه‌چال برجسته‌تر می‌نمود .

دراین موقع یوزباشی خم شد. بادودست شقیقه‌های مرد متهم راگرفت . سراو را دسوی جوئین پلین متوجه ساخت، وبادوانگشت شست وسبابه دستها پلکهای بستهٔ چشمان او را بازکرد . چشمان وحشت‌زدهٔ مرد پدیدار شد .

متهم جوئین‌پلین را دید .

آنگاه‌خود سر برداشت، دیدگان بازکرد وبدقت‌باونگریست.

تاحدی‌که وزنهٔ سنگین روی سینه‌اش اجازه میداد نیم خیز شد وفریاد برآورد .

ـ خودش است ! آری . خودش است !

وخنده موحشی سرداده وتکرارکرد،

ـ خودش است !

سرش برزمین افتاد ودیدگانش بسته شد.

شریف‌گفت :

ـ منشی ، بنویسید .

جوئین پلین باوجود وحشت زیاد تااین لحظه تعادل خود را از دست نداده بود . فریاد متهم‌که میگفت : خودش است ! تعادل ازدست‌او ربود فرمان : منشی، بنویسید اورا برجای میخکوب‌کرد.

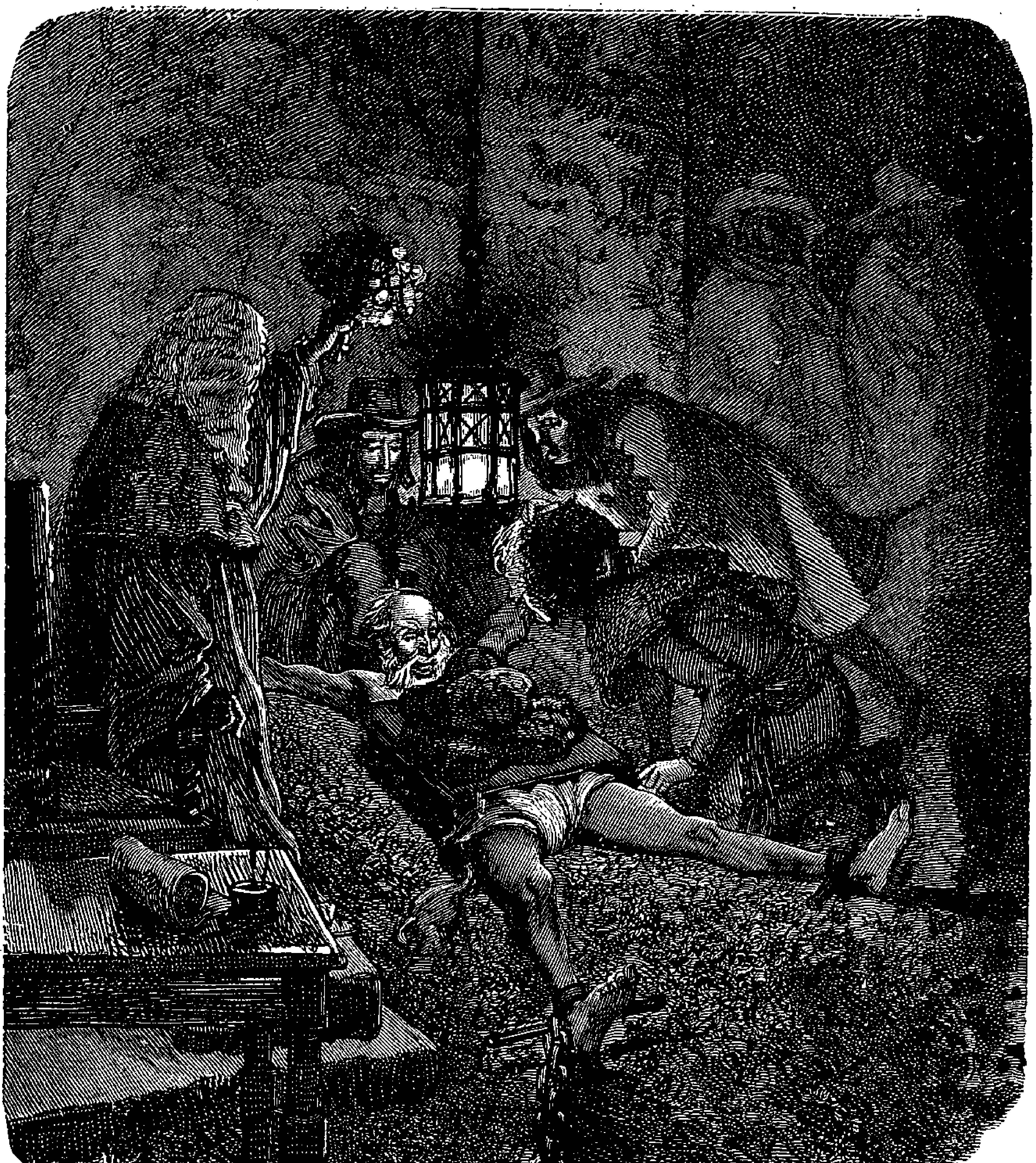
VIERGE
A BELLENGER

بنظرش آمد که جنایتکاری میخواهداورا درسرنوشت خودشریك سازد. ولی پی به‌علت امر نمی‌برد. خود را درحالیکه مانند متهم به‌چهار میخ کشیده شده است بنظر آورد . واز تصور این منظره زمین زیر پایش لرزید. به‌تته پته افتاد وبادست‌پاچگی واضطرارمعصومانه‌ای فریاد برآورد. سخنان اوتماماً حاکی ازاضطراب ودلهره بود:

ــ دروغ است. من نیستم . من اینمرد را نمی‌شناسم. اونیز نمیتواند بامن شناس باشد. نمایش امشب بانتظار من‌است. ازجان من چه میخواهید؟ آزادم بگذارید . اصلا چرا مرا باین سیاه‌چال آورده‌اید ؟ پس قانون کجا است . آقای قاضی، عرض میکنم که من نیستم . من ازهرگناهی که تصورکنید مبرا هستم. حسابم پاك‌است. بگذارید بروم ،گفتهٔ او درست نیست من واین مرد ارتباطی با هم نداریم . ممکن است تحقیق بفرمائید زندگی من روشن است. مثل دزدی دستگیرم کرده‌اند ، چرا مرا باین وضع توقیف نمودند ؟ آیا میدانم که این مردکیست ؟ من جوان دوره‌گردی بیش نیستم که در نمایش‌ها بازی میکنم. من مرد خندانم، عده زیادی تاکنون مردی راکه میخندد دیده‌اند . ما در تارنیزو اقامت داریم . بیست و پنج سال بیشتر ندارم . نامم جوئین پلین است، آقای قاضی لطفاً اجازه فرمائید مــرا از این سیاه چال بیرون ببرند . برتیره‌بختان حقیر به‌بخشید. بمردی بیگناه وبی‌پناه وبیدفاع رحم‌کنید. اینك‌دربرابر روی شما معرکه‌گیر بینوائی ایستاده است .

شریف گفت :

ــ نه‌خیر دربرابرمن لرد فرمن کلانچارلی، بارون کلانچارلی وهنکرویل مارکی کرلئون سیسیل و«پر» انگلستان ایستاده است.

آنگاه برخاست وکاناپه را به جوئین پلین نشان‌داده وگفت:

ــ جناب اشرف، لطفاً جلوس فرمائید .

بخش هشتم

دریا و سرنوشت

I

دوام شکستنی ها

گاهی سرنوشت جامی ازشراب جنون بدست انسان میدهد •
دستی‌ازآستین ابر برآمده‌وضربتی سکرآور برانسان وارد میآورد•
جوئین پلین سردرنمیآورد .
بعقب‌سرخود نگریست تابه‌بیند روی سخن شریف با کیست.
گوش قادر نیست صدائی راکه ارتعاش‌آن زیاداست بشنود.
مغز نیزاز درك هیجانات شدید ناتوان است، فهم نیزچون شنوائی حدی دارد.

وانیتاك وماموراجرا به‌جوئین پلین نزدیك شده، زیربازوان اوراگرفتند، احساس‌کرد که اورا برکاناپه‌ای‌که شریف از روی آن برخاسته است می‌نشانند .

بدون اینکه به امکان وقوع چنین امری بیندیشد خود را باختیارآنان گذاشت .

وقتی جوئین پلین نشست، مامور اجرا و وانیتاك چند قدم عقب‌تر رفته وراست وبیحرکت پشت سراوایستادند .

آنگاه شریف، دسته گل را برسکو نهاد وعینك ازدست منشی گرفته بچشم خودگذاشت. از زیر دوسیه‌های فراوانی که بروی میز تل شده بود برگ کاغذ پارشمن زرد و چروك خورده ورنگ و رو رفته‌ای درآورد. بنظر میرسید که کاغذ قبلا چند تا شده است . یك طرف آن نوشته‌ای بود. درزیر روشنائی چراغ سراپا ایستاده کاغذ را بچشمان خود نزدیك ساخت. وباطمطراق شروع بقرائت آن نمود:

«بنام پدروپسر وروح‌القدس ،

«دراین روزی که روز ۲۹ انویه سال هزاروششصد و
«نود میلاد خداوند ما است ،

«در ساحل متروك پرتلند کودك ده ساله‌ای را بقصد
«آنکه ازسرما وگرسنگی بمیرد ازروی شرارت تنها
«گذاشتیم .

«این کودك درسن دوسالگی بفرمان همایون اعلیحضرت
«جك دوم فروخته شده است .

«این کودك، لردفرمن کلانچارلی، فرزند مشروع ومنحصر
«بفرد لرد لینوس کلانچارلی فقید بارون کلانچارلی و
«هنکرویل مارکی کریون ایتالیا و (پر) امپراطوری
«انگلستان، وازبطن همسرش آن بردشاو مرحومه‌است.
«این کودك وارث اموال والقاب پدرش میباشد. وبهمین
«دلیل بفرمان مطاع ملوکانه فروخته شده وباعمل جراحی
«صورتش دگرگون گردیده است .

«این کودك بمنظور اینکه درنمایشها بعنوان مسخره‌ها
«شرکت کند، آموزش وپرورش یافته است .
«او در دوسالگی بهنگام درگذشت جناب اشرف پدرش
«از طرف پادشاه بمبلغ ده لیره استرلینگ فروخته
«شده ست .

«لرد فرمن کلانچارلی بسن دوسالگی بوسیلهٔ راقم این
«سطورخریداری وبوسیلهٔ یك مرد هلندی بنام هاردکانون

«جراحی‌شده‌است. هاردکانون تنها کسی‌است‌که‌ازاسرار
«ورموز عمل‌جراحی بمنظور دگرگون ساختن صورت
«طبق‌روش‌دکتر کنکست آگاه است.
« بدین منظـور . هـارد کانـون بـرچهره او عمل
«Bucca fissa usqua ad aures» * راانجام‌داده
«وبرچهرهٔ اوخندهٔجاودان نقش‌زده است.
«هاردکانون، هنگام‌عمل بوسیلهٔ خاصی که‌فقط خودوی
«برازآن‌آگاه است‌کودك رابی‌حس‌کرده‌بود. ازاینرو
«کودك ازانجام عمل برچهرهٔ خودکاملابی‌خبراست،
«کودك نمیداندکه او همانا نردکلانچارلی است •
« او می‌پنداردکه نامش جوئین‌پلین‌است.
« دلیل‌امرکمی‌سن‌وسال‌کودك‌هنگام‌خریدوفروش‌اوست.
«زیرا درآنموقع‌بیش‌ازدوسال نداشت.
«هارکانون تنهاکسی است که به‌انجام عمل جراحی
« (شکاف‌دهان) واقف‌است. این‌کودك تنها کسی است
«که عمل‌مزبور برصورت اوانجام‌گرفته است.
«وجه مشخصه این عمل‌عبارت از آنست‌که این کودك
«حتی اگر پابسن‌پیری‌گذاشته و موهای سیاهش سپید
«شودباز هاردکانون دراولین‌نگاه اورا خواهدشناخت.
«دراین‌ساعت‌که مامشغول نگارش این سطوریم . هارد
«کانون‌که‌بخوبی‌ازاین اوضاع باخبر وخودعامل‌اصلی
«این‌ماجرا بوده‌است درزندان والاحضرت ، شاهزادها
«رانژ معروف به کیوم‌سوم زندانی‌است. هاردکانون به
«اتهام عضویت درباندکمپراشیکوها توقیف شده و در
«زندان چتام در زنجیر است•
«کودك درسویس، کنار دریاچه، بین‌لوزان و دیوی ،
«همان منزلی‌که‌محل‌اقامت پدرومادرش بودپس‌ازمرگ

---

*) شکاف‌دهان تابیخ گوش.

«آنها بفرمان شاهانه ازطرف آخرین نوکرلردلینوس
«فقید بما فروخته‌شده. این نوکر نیز بلافاصله پس از
«درگذشت اربابش بقتل‌رسید تا اسرار این اقدام بهتر
«حفظ شود. دراین‌ساعت کسی‌غیر از هاردکانون که در
«زندان چتام توقیف‌است وما که درآستانهٔ مرگیم کسی
براسرار این امرواقف‌نیست.
«ما امضاءکنندگان زیرمدت هشت سال برای استفاده
«آتی تربیت نجیب‌زادهٔ خردسالی که ازپادشاه خریداری
«شده‌است پرداخته‌ایم.
«دراین روز برای رهائی از سرنوشتی نظیرسرنوشت
«هاردکانون هنگام فرار از انگلستان ازترس‌جان‌خود
«وبرای فرار از مجازات شدیدی‌که به‌تصویت پارلمان
«رسیده‌است اول‌شب کودك مزبوررا که بنام جوئین‌پلین
«می‌نامیم ودرواقع لردفرمن‌کلانچارلی است درساحل
«پرتلندرها کردیم.
«ما برای‌حفظ اسراردر برابر پادشاه‌سوگندخورده‌بودیم
«نه‌در برابر خدا، دراین‌شب که‌میان‌دریا، درمعرض‌طوفان
«شدیدقرارگرفته‌ایم بادلی‌آکنده‌از نومیدی‌واندوه؛ در
«برابر کسی‌که حیات‌وممات‌مادست‌اوست‌زانوزده‌و برای
«نجات‌روح‌خود، بدون‌ترس ازمردم ولی‌باخوف ازقهر
«خداوندی به‌توبه وانابه‌ازکردارزشت وناهنجارگذشته
«خودمی‌پردازیم. درآستانهٔ‌مرگ، حقائق‌را برشته تحریر
«درآورده وآنرا به‌دریای خشمگین‌میسپاریم، باشدکه‌به
«اذن‌پروردگار روزی‌مورد استفاده‌قرارگیرد. و«باکره
«مقدس» بیاری‌ما بشتابد.

آمین. امضاءکنندگان»

شریف‌روی ازنامه برتافت وگفت:

ـ خط امضاها کاملا باهم متفاوت‌است.

سپس شروع بخواندن کرد،

- «دکتر گرناردوس گیز تموند- آسونچیون- نقش صلیبی که در کنار آن نوشته شده است: بار بار افرموی ازجزیره تیریف درا بود.

- گایزدورا. کاپتال - گیانگیرات - جك کالوزز معروف به ناربونه-لوك- پیر گاپ کاروپ، اهل ماهون.»

شریف کمی مکث کرده و گفت:

- نویسندهٔ متن نامهٔ تبصره‌ای نوشته و امضاء خودرا زیر آن گذاشته است.

سپس شروع بخواندن کرد:

«ازسه تن خدمه کشتی، ناخدار اطوفان درربود، اینك دو نفر از آنان باقی است که آنها نیز امضاء کرده‌اند- گالدزون-آومار یادزد.»

شریف ضمن قرائت نامه به توضیحات پرداخته وادامه داد:

- درزیر نامه نوشته شده است: «درمیان دریا در کشتی ماتوتینا، ناوبیسکای، ازخلیج پازاکس.»

- این کاغذ از پارشمن‌های صدارت عظمی است و بر آن تصویر جاك دوم دیده میشود. درحاشیه اعترافنامه و باهمان خط نوشته شده است،

-« اعترافنامهٔ حاضر، درظهر ورقهٔ فرمان شاه دائر به اجازهٔ خرید کودك ازطرف ما نوشته شده است. اگر بر پشت این نامه نظر کنند حقیقت ادعای مارا تأیید خواهند کرد.»

شریف پارشمن را پشت و رو آنرا با دست راست بلند کرده مقابل نور چراغ گرفت. درمیان این کاغذ سفید، اگر بتوان این برك کپك زده را کاغذ سفید نامید- سه کلمهٔ زیر نوشته شده بود: دو کله لاتینی **jussu regis** وامضاء (جفری)

شریف باصدای بلندتری گفت.

- یوسو، جیس. جفری.

جوین پلین، چون مردی که یکدنیا خاطرات درونی اش زنده شده باشد بی اختیار بسخن درآمد:

- گرناردوس، همان دکتر است. مردی سالخورده واندوهگین

بود. ازاومی‌ترسیدم. گایزدوراکاپتال، یعنی رئیس، دوزن نیزمیان آنها بود. آسونچیون‌ویکی‌دیگر. مردپروانسی، همان‌کاپ‌کاروپ، از قمقمه‌ای‌که بر آن‌نام‌کسی برنك‌قرمز نوشته شده بودهمواره‌شراب می‌نوشید.

شریف گفت:

ــ این‌همان قمقمه‌است.

وچیزی‌راکه‌منشی ازدرون‌کیسه‌درآورده‌بودروی میز نهاد، قمقمه‌ای‌دسته‌داروودرجلدی‌حصیری قرارگرفته‌بود. بی‌گفتگو ماجراهائی براین‌قمقمه‌گذشته‌بود. مدتها برروی آب‌مانده، پوسته‌های صدف‌وگل‌ولجن برآن‌رسوب بسته‌بود. ودها نه‌قطران زده‌آن‌بازبود. شریف‌گفت:

ــ آنهائیکه دردریاگرفتار طوفان‌شده‌اند، اعترافنامه‌ای را که‌قرائت‌شد درون‌این قمقمه‌گذاشته‌بودند. این‌نامه‌که‌خطاب‌به‌عدالت نوشته‌شده ازطرف‌دریا باکمال امانت بمقصدرسیده است.

شریف، برآهنك‌پرفروشکوه صدای‌خودافزوده‌وگفت

ــ کوهستان‌هارووگندمهائی، تقدیم‌می‌کندکه ازآردآن‌برای سفرهٔشاهانه نان‌می‌پزند. دریا نیزازانجام خدمتی‌که ازدستش‌برآید دربرابرانگلستان کوتاهی نمی‌کند. دریامردگمشده رأبازیافته‌و تحویل انگلستان می‌دهد.

سپس‌بسخن خودادامه‌دادوگفت:

برروی‌این‌قمقمه. درحقیقت‌حال، نامی باجوهرقرمزرنك‌نوشته شده‌است.

صدرا بلندترکرده وبسمت‌متهم‌که ساکت نشسته بودبرگشت:

ــ ای‌تبهکارنام توبرقمقمه نوشته‌شده‌است. چنین‌استراههای تاریك‌وپرپیچ‌وخمی‌که حقیقت‌اعمال باطنی آن‌آشکارمیشود.

شریف‌قمقمه‌رابرداشته وقسمتی‌ازآنراکه‌برای‌رسیدگی‌قضائی ازگل‌ولجن‌زدوده شده‌بود زیرنورچراغ گرفت. برروی‌جلد حصیری آن‌خطوط قرمزرنگی‌که تحت‌تاثیرآب دربعضی‌از قسمتهاسیاه رنك

شده بودنمایان گردید. گرچه قسمتهائی ازحصیر خوردشده بودولی حروف هفتگانه نام هاردکانون، باوضوح تمام بر آن خوانده میشد.

آنگاه شریف با آهنگ خاصی که می توان آن را آهنگ قضات نامید بسوی متهم متوجه شد و گفت:

ـ هارکانون! اولین بار که این قمقمه را بشما نشان دادند شناختید واظهار داشتید که بشما تعلق دارد، ولی بعد اوقتی ازمضمون نامه درون آن باخبر شدید، بامید آنکه کودک رها شده هرگز پیدا نخواهد شد، از پاسخ خودداری نمودید.

دراثر لجاج وعناد بشما شکنجه دادند و برای باردوم اعترافنامه را برایتان خواندند ولی بازهم بیفایده بود. امروزهم چهارمین روز و قانون آنرا موعدمواجهه تعیین نموده است بادیدن کسی که روز ۲۹ ژانویه سال هزاروششصدونود در ساحل پرتلند رها شده بود، روح مقاومت شیطانی در شما ازبین رفت. مهرسکوت را شکسته وقربانی خودرا شناختید...

متهم چشمان خودگشود وسرراست کرد وباصدائی که در آن طنین احتضار منعکس بود، با آرامشی عجیب شمرده شروع بسخن نمود،

ـ من برازداری سوگند یاد کرده وتا آنجا که مقدور بود وفادار ماندم. سیه دلان وفادار بد، دردوزخ نیز اثری ازشرافت میتوان یافت. امروز دیگر خموشی بیفایده است. بهمین دلیل لب بسخن میگشایم. بگذار چنین باشد اوخودش است. پادشاه باراده خودومن باهنرخویش اورا باینروز انداخته ایم.

آنگاه رو به جوین پلین کرده و گفت:

ـ اینك همیشه بخند.

خودنیز شلیك خنده راسرداد.

اینبارخنده اوبسیاروحشتناك بود،

صدای خنده قطع شد و مرد متهم فرو افتاد وپلك چشمانش بسته شد

شریف که به‌متهم اجازهٔ صحبت‌داده بود بازخود بسخن‌در آمد:

ــ اعترافات‌اورا بنویسید.

آنگاه به‌منشی فرصت‌داد تا بنویسد. سپس گفت:

ــ هاردکانون ؟ بحکم قانون ، امروز پس ازسه بار قرائت اعترافنامه ومواجهه بگناه خوداعتراف نمودید. لذاازسیاه‌چال آزاد وباعواطف پادشاهی‌چون آدمفروشان بدار آویخته می‌شوید.

دادیار گفت:

ــ چون پلاگیر یعنی کسی که بخریدوفروش کودکان پردازد . کتاب‌هفتم، فصل‌سوم، ازقانون‌ویزیگوت.

شریف، کاغذپارشمن راروی‌میز گذارد؛ عینك‌ازچشم‌برداشت دسته‌گل‌را بدست گرفت‌وگفت:

ــ عذاب وشکنجه بپایان رسید. هاردکانون از ذات همایونی تشکرکنید:

ماموراجرا به‌مردچرم‌پوش‌اشاره‌کرد.

دژخیم‌پیش رفت‌وابتدا سنگهاوسپس صفحه‌آهنی رایکایك‌از روی‌سینه‌وشکم اودورکرد. دنده‌های شکسته مردتیره روزعیان‌شد . آنگاه‌بنداز دست‌وپای اوگشود.

شریف گفت:

هاردکانون، برخیزید.

ولی‌مرد تکان‌نخورد.

دژخیم‌دست اوراگرفت ورهاکرد. دست‌برزمین افتاد. سپس پای‌اوراگرفت ورهاکرد. پاشنه‌پامحکم‌برزمین‌خورد. انگشتان‌دست وپاازهم بازو بی‌حرکت ماندند پاهای برهنه اجساد سیخ شده‌بنظر میرسند .

پزشك‌جلورفت. آئینه فولادی‌کوچکی از جیب درآورده و آنراجلودهان‌باز هاردکانون‌گرفت. باانگشت پلکهای چشم اوراباز کردپلکها پائین‌نیفتاد. مردمك‌دیدگان ثابت‌وبیحرکت‌بود.

پزشك برخاست و گفت .

ـ مرده است.

سپس افزود:

ـ خنده، باعث مرگ او شد.

شریف گفت

ـ چه مانعی دارد. پس از اقرار، مردن و زنده ماندن امری تشریفاتی بیش نیست. سپس با دسته گل هاردکانون را به یوزباشی نشان داد و گفت

ـ هم امشب، جسد را او اینجا خارج کنند.

وانپتیاك، سر بعلامت اطاعت خم کرد.

شریف گفت

ـ گورستان روبروی زندان است.

یوزباشی دوباره سر خم کرد.

منشی مشغول نوشتن بود.

شریف دسته گل را بدست چپ گرفته و با دست راست عصای سفید خودرا بلند کرده ودر برابر جوئین پلین ایستاد. پس از تعظیم غرائی، بصورت جوئین پلین نگریسته و گفت

بحضور انورعالی اینجانب فیلیپ دنزیل پرسون شوالیه، شریف منطقه ساری، و با منشی دادگاه وافسران زیردست. بنا باوامر مستقیم علیاحضرت ملکه، با توجه بماموریت محوله وحقوق وتکالیف ومسئولیت‌های خود با اجازه صدارت عظمای انگلستان، پس از تهیه ادعانامه و تشکیل جلسه محاکمه، با در نظر گرفتن مدارکی که دریاداری انگلستان باختیار ما گذاشته است پس از تحقیق ورسیدگی مقدماتی وقرائت اعترافنامه وانجام مواجهه و با در نظر گرفتن اوضاع واحوال، پایان دادرسی را به این وسیله اعلام واظهار میداریم که شما فرمن کلانچارلی، بارون کلانچارلی وهنکرویلی، مارکی کوسرون سیسیلی، نجیب زاده انگلیسی بوده و از خدا پایداری عزت جناب اشرف را مسئلت می نمائیم.

این بگفت و تعظیم کرد.

سرجنت دست‌راست، دکتر، مامور اجراو وانتپناك همگی حاضرین غیراز دژخیم‌در ادای احترام شرکت نموده ، و دربرابر جوین‌پلین‌تازمین‌خم‌شدند .

جوین‌پلین فریاد برآورد:

– ای‌وای، بیدارم‌کنید.

وبارنك‌پریده ازروی‌کاناپه برخاست.

صدای‌ناشناسی بگوشش رسید.

– آمده‌ام‌تا بیدارتان کنم.

مردی‌ازپشت ستونها درآمد. چون‌ازموقع‌بسته شدن‌درسیاه چال‌کسی‌وارد آن‌نشده بودبی‌گفتگو اینمرد قبل‌از جوین‌پلین‌بسیاه چال‌آمده ودرتاریکی منتظرمانده‌بود. بنظرمی‌رسیدکه بوی وظیفه خاص‌مراقبت‌دقیق وحضوردرمراسم دادرسی تفویض‌شده‌بود. این‌مرد قوی‌هیکل وخپله‌بشیوهٔ درباریان کلاه پرداری برسرنهاده وجامهٔ مسافرین‌دربرکرده‌بود. مردنسبتاً مسن‌ومرتبی‌بنظرمیرسید.

بااحترام به‌جوئین‌پلین سلام کرد. مردی‌نوکرباب‌وخوش‌مشرب ودوراز اداهای خشك‌وزنندهٔ قضات‌بود،

– آری، برای‌بیدارکردن شماآمده‌ام. شمامدت بیست‌وپنج سال‌درخواب بودید. واینك‌بایدازخواب‌گران بیدارشوید . تاکنون تصورمی‌کردندکه نام شما جوین‌پلین است ولی بایدبدانیدکه شما کلانچارلی‌هستید .

گمان‌می‌کردیدکه ازتودهٔ‌ملت‌هستید ولی بدانیدکه از زمرهٔ اشرافید خیال‌می‌نمودیدکه ازصف‌آخراجتماعیدولی‌بدانیدکه‌ازطراز اول‌جامعه هستید .

بنظرتان‌مرد مسخره‌ای‌هستید درحالیکه نماینده‌مجلس‌اعیان میباشید. نه‌تنهافقیرنیستید بلکه یکی ازاغنیاء سرشناس انگلستان هستید. خوراحقیر نپنداریدزیراازمردان بزرك کشورید.

حضرت‌اشرف، ازخواب‌گران برخیزید !

جوین‌پلین آهسته بصدائی که در آن وحشت و اضطراب بگوش میرسید زیرلب گفت؛

- معنی این ماجراچیست؟

مردخیله پاسخ داد.

- حضرت اشرف، معنای ماجرا اینست که من بارکیلفدرواز افسران دریاداری هستم، و این قمقمه هاردکانون را در ساحل اقیانوس پیدا کرده و بمن داده اند.

من در حضور دو تن قاضی (دائره جتسون) دریاداری مهر از آن بر گرفته‌ام. این دو قاضی هر دو ازاعضاء پارلمان بوده ومحتوی قمقمه رادیده و تاییده کرده و صورت مجلس باز کردن آن را نیز امضاء نموده اند. من گزارش لازم بحضور علیاحضرت ملکه تقدیم داشته وبامر همایونی تمام تشریفات قانونی مربوط باین امر حساس طرحی شده است، اینك آخرین مرحلهٔ آن را که مواجهه امروز بوده بسلامتی بپایان رسانیده‌ام.

معنای این ماجر اینست که شما لرد امپراطوری انگلستان قانون‌گزار، قاضی، حاکم نیرومند، لباس ارغوانی پوش همطراز شاهزادگان هم‌شأن امپراطوران بوده وبا تاج زرین اشرافیت برسر با دوشسی که دختر پادشاه است ازدواج خواهید نمود.

این تغییروضع ناگهانی چون صاعقه‌ای برسر جوین‌پلین فرود آمد واورا منگ ومدهوش نقش برزمین ساخت.

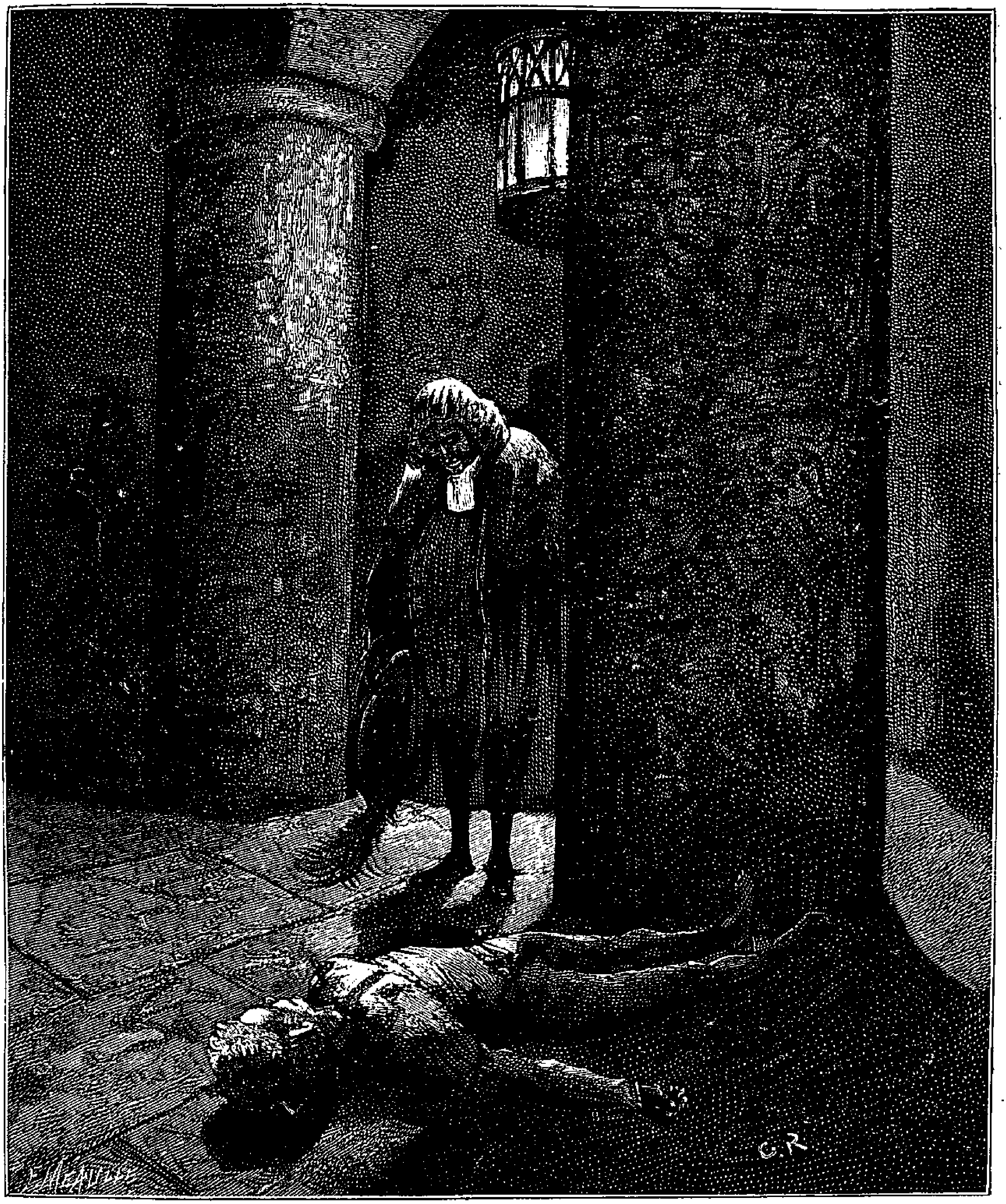
G.R

II

سرگردان فریب نمیخورد

مسبب این ماجرا سربازی بود که درساحل دریا قمقمه‌ای یافته بود ،

اینک بشرح واقعه پردازیم،

هرحادثه‌ای مسبوق بسوابقی است.

روزی یکی ازچهارسرباز توپچی ماموساخلو قلعهٔ کالشور ، ازروی شنهای ساحلی قمقمه‌ای باجلد حصیری پیدا کرد. این قمقمه‌را مددریا بساحل انداخته بود؛

جلد قمقمه‌را قشری از خزه‌های دریائی فراگرفته وسرآن با قطران بسته شده‌بود. سربازقمقمه را به‌سرهنگ فرماندهٔ قلعه تحویل داد، سرهنگ نیز آنرا به دریاداری انگلستان فرستاد. متصدی باز کردن بطریهای دریائی بارکیلفدرو بود بارکیلفدرو درقمقمه را بازو نامهٔدرون آنرا پیش‌ملکه برده‌ملکه‌نیز فوراً صدراعظم که قانوناً «راز نگاهدار پادشاه انگلستان» است وهمچنین لردمارشال را که «دادرس آرتش واشراف» است احضار نمود.

منصب لرد مارشالی درانگلستان موروثی بود دراین‌موقع لرد ویلیام کوپر لردمارشال بود. این مرد را با ویلیام کوپر دانشمند آناتومیست نبایداشتباه کرد. زیرادانشمند جراح باصدراعظم لرد فرسنگها فاصله‌دارد.

لردویلیام کوپرمردبسیاری‌متعصب‌وبارها گفته‌بود که «احترام رژیم انگلستان ایجاب می‌کندکه معتقد باشیم‌که استیفای حقوق‌و افتخارات لردها،مانند اعادهٔ سلطنت‌است».

قمقمه‌ای که در ساحل کالشور پیدا شده بود، دقت و توجه خاص او را بخود جلب نمود. مؤلف ضرب المثل همواره بدنبال فرصتی میگردد تا موردی برای مثل خود بیابد. اینك فرصت استیفای حقوق یکی از لردها پیش آمده بود.

تجسسات شروع شد. پیدا کردن جوین پلین با تابلوئی که بر سر در اطاق سبز میزدند کار آسانی بود. هاردکانون نیز هنوز نمرده بود. زندان انسان را می پوساند ولی با همان حال پوسیدگی اورا نگهمیدارند. زندانیان باستیل نیز برجای خود میماندند. عوض کردن زندانیان نیز بمانند تعویض تابوت امری استثنائی است، هنوز هارکانون در زندان چاتام بود.

اورا از چتام به لندن منتقل کردند. در عین حال اطلاعاتی از سویس بدست آمد.

قضایا تا حدی روشن گردید. از بایگانی محاکم محلی لوزان، لردلینوس تبعیدی و تولد پسروی بدست آمد. همه این اقدامات بطور کاملا محرمانه‌ای صورت گرفت.

امضای Jeffrys فرمان نیز تصدیق شد بنظر کسانیکه هوس‌ها را از نقطه نظر علم الامراض مطالعه کرده‌اند توجیه امضای فرمان از طرف جاك دوم امری آسان مینماید. آیا چرا او بچنین بی احتیاطی دست زده و چرا اثری از تبهکاری خود بجای گذاشت ؛ به علت وقاحت و بی اعتنائی! ارتکاب جنایت و میل تفاخر به آن محرك اینموضوع بود. گاهی قوی دستان نیز چون الواط خالکوبی می کنند. فرار از چنگال پاسبان و تاریخ بنفع آنهاست ولی آنهارا اقناع نمیکند. آنها میخواهند شناخته شده و معروف باشند. جنایت کار مخوف میگوید، ببازویم بنگرید و خالی را که بر آن کوبیده‌ام تماشا کنید . این معبد عشق و قلب مشتعل من است که تیر خورده • مرا خوب بشناسید، این منم! جاك دوم نیز میگوید مرا خوب بشناسید، این منم اعمال زشتی مرتکب میشوند واثری ازخود برجای میگذارند.

VIERGE

گستاخی تبهکار درآنست که عمل زشت خودرا با بیشرمی توأم میسازد و پرده ازروی آن برمیدارد. ستمگری است که چهره پنهان میکند ستمگر دیگری میل بخود نمائی دارد ولی چون کژدم، دومی چون پلنگ است. فیلیپ دوم چون کژدم وجاک دوم چون پلنگ بود. جاک دوم مردی خوشرو و بشاش بود. با آرامش خاطر مرتکب جنایت میشد . ازلطف خداچون درنده‌ای بود.

پس ازخود مدارک وخاطرات مفصلی از توطئه‌ها وجنایات خود که بخوبی ردیف وشماره گذاری شده بود باقی گذاشت. امضاء نهادن پای جنایات عملی بزرگوارانه است.

اعمال انسان بمثابه براتی است که بعهده پرداخت کنندهٔ مجهولی کشیده میشود . امضاء مشئوم Jussu Regis بسر رسید برات اخیر بود .

ملکه آن، که بـه حفظ اسرار بـرخلاف زنان دیگـر معتقد بود. دربارهٔ این امر خطیر گزارشی ازصدراعظم انگلستان دریافت داشت این گزارشها کاملا محرمانه بود.

ویلیام بارون کووپر، صدراعظم انگلستان ، بنظر ملکه مرد دانشمندی بود زیرا گزارشی که برایش نوشته بود بااین مقدمه شروع می‌شد :

« دوپرنده درخدمت سلیمان نبی بودند یکی هدهد که زبان همه حیوانات رامی‌دانست، دیگری عقاب که بال و پر گشوده و برسر کاروانی مرکب ازبیست هزارمرد بآسانی سایه می‌افکند... وغیره» بنظر صدر-اعظم، میراث یکی ازنجبا حیف ومیل شده بود:

ولی در این عمل او نه تنها جاک دوم پدرملکه راقابل سرزنش نمیدید، بلکه بوی حق میداد. زیرا پادشاهان حق دارند دیگران را مثله کنند.

مثله کردن جسم بامثله کردن اموال فرق زیادی ندارد. سابقه دارد که چشم دوکهای هم خون پادشاه را بنا بمصالح عالیه مملکتی ازحدقه درآورده اند.

سابقه دارد که شاهزادگان بلافصل را از نظر مقتضیات بین دو

نازبالش خفه کرده‌اند، خفه کردن ازمثله نمودن بالاتر است، پادشاه تونس چشمان پدرخودرا در آورد. ازاینرو پادشاه میتواندفرمان ضبط اموال اشخاص را نیز صادر کند. این امر کاملا قانونی است ولی جنبه قانونی امری نمی‌تواند بجنبهٔ قانونی امردیگری لطمه زند

« اگر غریق روی آب آمد واز هلاکت جان بدر برد. خداعمل پادشاه را اصلاح کرده است.

اگر وارث حقیقی پیداشد باید تاج و تخت بوی سپرده شود. لرد آلا پادشاه نورتمبر چنین سرنوشتی داشت. لذا بایدامتیازات لردی به جوین پلین مسترد گردد.

پستی شغل نیزمانع ازانجام آن نیست. زیرا آنهم سابقه دارد آبونیم پادشاه بود. سپس باغبان شد، یوسف ازمقدسین بود ولی نجاری میکرد. آپولن از خدایان بودولی به شبانی میپرداخت. »

خلاصه کلام صدراعظم با بازگشت اموال ومزایا به فرمن لرد کلانچارلی که اشتباهاً جوین پلین نامیده میشدموافق بود بیک شرط که هاردکانون تبهکار درمواجهه اورا باز شناسد. »

درپایان گزارش نوشته شده بود که اگر هاردکانون از پاسخ خودداری کند لازم است اوراشکنجه داد وطبق مقررات کیفری آدلستان برای مواجهه با نتظار روز چهارم ماند. گرچه ممکن است متهم روزدوم وسوم بمیرد ولی اجرای قانون ضروری است. نقص قانون مربوط بخود قانون است.

صدراعظم انگلستان معتقد بود که هاردکانون مسلماً جوین پلین راخواهد شناخت.

ملکه آن، بحدکافی ازدگرگونی صورت جوئین پلین مطلع شده بود. برای آنکه خسارتی برخواهرش وارد نیاید، تصمیم گرفت که دوشس جوزیان را بعقد لردجدید، یعنی جوین پلین در آورده واورا ازثروت بیکران کلانچارلی برخوردار نماید.

واگذاری ثروت وامتیازات به فرمن کلانچارلی، امر ساده‌ای بودزیرا اووارث قانونی وبلافصل پدرش بود. برای مواردیکه بین وارث برای نشستن بجای پدر تردید واختلاف نظر باشد قضاوت در

موضوع به‌مجلس اعیان واگذار میشود، ولی در اینمورد احتیاجی بمراجعه به‌مجلس اعیان نبود. زیرا وراثت قانونی محرز و قضایا روشن ومسلم بود. ورای ملکه وصدراعظم برای استیفای حقوق جوین‌پلین کاملا کفایت میکرد.

بارکیلفدرو کارهارا روبراه نمود.

در اثر درایت او جریان کارها بشکل مخفی وزیرزمینی ادامه یافت جوزیان ولرد دیوید بوئی از آن نبردند.

محاصرهٔ جوزیان ازدیگران، در اثر غرور ونخوت بی‌پایان او امری آسان بود. لرد دیوید را نیز بعنوان ماموریت دریاداری بسواحل هلاند فرستادند. اینجا توضیح مطلبی لازمست. ده فرسخ دورتر ازمنطقهٔ ماموریت وپایگاه دریائی لرد دیوید ناخدائی بنام هالیبورتون برخلاف دستور به‌ناوگان فرانسه حمله برد. کنت پمبروك تقاضای توبیخ ناخدا را نمود. ملکه آن نیز لرد دیوید را بجانشینی وی فرستاد. تا بدینوسیله وقتی که لرد دیوید بفهمد که دیگر جزو «پر»های انگلستان نیست بامقام دریاسالاری دل‌خوش دارد.

آن قلباً راضی بود، زیرا بااین جریانات شوهر زشت‌روئی برای خواهرش ومقام ومرتبهٔ بلندی برای لرد دیوید تامین نموده و بدجنسی وخیرخواهی را بایکدیگر در آمیخته بود.

علیاحضرت بتماشای نمایش خنده‌آوری مشغول بود. درعین حال پیش خود فکر میکرد که بعمل منصفانه‌ای دست‌زده است. زیرا سوء استفاده ناهنجار پدر بزرگوارش را ازقدرت خویش ترمیم نموده . و حقوق ازدست‌رفته بیگناهی را بوی بازگردانده بود و برای شاخه‌ای از نجبا اعادهٔ قدرت نموده، مشیت الهی را باعدالت و نصفت بکار بسته بود چقدر شیرین است که انسان عمل خیری که مخالفینش دوست ندارند انجام دهد.

اطلاع کلی از اینکه چهرهٔ شوهر آینده خواهرش دگرگون است [illegible] کفایت میکرد. ولی [illegible] وزشتی صورت جوین‌پلین [illegible] اندازه [illegible]

بارکیلفدرو دراین زمینه چیزی بملکه نگفته بود. ملکه نیز مقامش والاتر از آن بود که دراین باره چیزی بپرسد. بعلاوه مگر چه اهمیتی داشت؟

مجلس اعیان ازفرمان او نمیتوانست ابراز حق شناسی ننماید صدراعظم لرد اول نیز بکرات گفته بود که استیفای حقوق یکی از لردها بمنزله پشتیبانی از تمام لردها است.

ملکه آن با این ژست، خودرا حامی وطرفدار حفظ حقوق نجبا وصاحبان امتیاز نشان میداد. لرد جدید بهر قیافه‌ای که باشد زشتی چهره‌اش مانع از اعادهٔ حقوق وی نیست. آن با درنظر گرفتن این نکات بسوی مقصدروان شد. مقصداو مقصدی شاهانه ودرعین حال زنانه بود. میخواست هوسها و تمایلات قلبی خودرا ارضاء نماید.

دراین زمان ملکه در ویندسور بود. ازاین رو بین مردم ومرکز توطئه‌های درباری فاصلهٔ نسبتاً زیادی وجودداشت.

فقط چندنفری که دخالت آنان درقضیه ضرورت کامل داشت از اسرار باخبر شدند.

بارکیلفدرو، ازشادی در پوست نمیگنجید ازاینرو قیافه‌اش حالت سبعانه‌ای پیدا کرده بود.

دراین دنیا چیزی چون شادی نمیتواند بصورت زننده‌ای درآید.

او باولع تمام اول ازهمه قمقمهٔ هاردکانون را مزمزه کرد تعجب او اندك بود. مگراو مدتها بانتظار حادثه نبود؟ اومنتظر بود لذا واقعاً هم لازم بود موضوعی پیش آید.

بارکیلفدرو مدتها بانتظار آن بودکه با استفاده از فرصت، ضربتی بردوشس جوزیان واردآورد. ولی روزها میگذشت بدون آنکه چنین فرصتی بدست آید. بارکیلفدرو بآستانه یأس و نومیدی رسیده و چوق خنجر عتیقه‌ای بودکه میبایست درموزه‌های تاریخی زنك زند. از غیض برخود مبسحد. ~ . . است که شکار ازچنك انسان بدررود.

چه تح

ولی ناگهان قمقمه هاردکانون دست‌بدست ازموجی بموج‌دیگر گذشته‌و بساحل افکنده‌میشود• درطبیعت میل‌عجیبی‌برای انجام‌امور برمرادشریران نهفته‌است.

بارکیلفدرو درحضوردوقاضی ناشناس درقمقمه را بازکرده، پارشمن‌را درآورده وشروع بخواندن‌آن میکند. شادی‌دیوانه‌وار را ازچنین‌پیش‌آمدی حدس بزنید!

فکردربارهٔ اینکه‌دریا، باد، جزرومد، طوفان‌آرامش‌ونسیم میتوانندبرای تامین‌خوشبختی‌مردشریری دست بدست هم‌دهندبسیار شگفت‌آوراست. انجام این‌عمل بغرنج پانزده‌سال تمام طول کشید. دراین‌سالیان دراز، اقیانوس‌حتی یکدقیقه‌نیز ازفعالیت خود برای تحقق امرغافل نمانده‌بود•

امواج قمقمه را دست بدست داده تخته سنگها ازشکستن‌آن احترازکرده حتی شکافی نیز درآن ایجاد نکرده بود . اصطکاك و سائیدگی بهیچوجه خللی برجلد حصیری آن وارد نیاورده قطران دهانه‌آن سالم حتی‌کلمهٔ هاردکانون نیز باوجود رسوباتی‌که بر روی جلد قمقمه بسته بود هنوز پابرجا وخوانا بود •

آب‌بهیچوجه‌درون قمقمه‌راه نیافته واثری‌ازخزه وپوسیدگی بر پارشمن نبود • واقعاً چه زحماتی‌که اقیانوس دراین باره‌متحمل شده بود !

باینطریق آنچه را که‌گرناردوس بظلمت داده بود ، ظلمت سالم ودست نخورده تحویل بارکیلفدرو نمود . نامه‌ای‌که به خـدا فرستاده می‌شد بدست شیطان افتاد. برای تحقق این پیروزی‌اعتماد کامل به‌گردش روزگار وریشخند مبهم‌گذشت امور درهم‌آمیخته‌بود• پیروزی مزبور ، کودك‌گم شده‌ای بنام جوین پلین را بصورت لرد کلانچارلی درآورده وعدالت را اجرا نموده بود .گرفتن شکار از چنك جاك‌دوم طعمه‌ای‌برای بارکیلفدرو فراهم‌آورده‌بود. دستگیری از جوین‌پلین مترادف بازمین‌زدن جوزیان بود.

موفقیت به بارکیلفدرو لبخند میزد . وگویا برای رسیدن

باین هدف، امواج، باد ، طوفان ، صخره‌ها درسالیان دراز برای رسیدن بطری شکننده‌ای بساحل دست بدست هم داده بودند. پیمان صمیمانه‌ای برای تحقق این امر بین باد وجزرومد و طوفان بسته شده ولایتناهی بیاری کرم ناچیزی که برزمین می‌لولید شتافته بود.

بارقه غرور سبعانه بردل بارکیلفدرو افتاد . با خودگفت همهٔ این تصادفات برای خاطر او بوقوع پیوسته‌است. خودرا مرکز ومبداء عالم تصور نمود .

ولی او دراشتباه بود . حقیقت اینست که برای ارضاء حس نفرت بارکیلفدرو نیروهای زمین وآسمان به‌کوشش برنخاسته بود بلکه اقیانوس، چون پدر ومادر مهربانی، به پشتیبانی کودك یتیمی برخاسته، دژخیمان را طعمه طوفان نموده، کشتی درهم شکسته واز تضرع کشتی‌نشینان جز توبه وانابه چیزی نپذیرفته بود . عجبا ، کشتی کوه پیکری درهم می‌شکند ولی بطری ظریف و شکننده‌ای پانزده سال تمام درآغوش امواج و تلاطم دریا صحیح وسالم بمقصد می‌رسد . اقیانوس نقش خود را هردم عوض می‌کند . چون پلنگ تیز دندانی است که بامهروصفا کودکان خودرا شیر میدهد. اقیانوس به سرنوشت کودك یتیم بیش‌از خود او توجه داشت درسن رشد، وقتی که او از همه‌جا بیخبر است ؛

امواج دریای بیکران بطری شکننده‌را زمسیر نامعلومی . از میان خزه‌ها، صخره‌ها وکف‌آب بساحل مراد می‌رساند. بحمایت بیگناهی برخاسته وبلطف ونظم خاص تاریکیها آنرا به روشنائی خیره‌کننده‌ای مـــی‌رساند . حقیقت آشکار ، ومرد تبعیدی درگور. احساس آرامش‌می‌کند بارسیدن میراث حقیقی، به‌وارث حقیقی‌جنایتی که پادشاه وقت مرتکب شده‌است‌برطرف وقدرت‌لایتناهی بسرپرستی کودك ضعیف و بیکس وبی‌پشت وپناهی، برمی‌خیزد . حق‌آن بود که بارکیلفدرو . دراین ماجرا براین دقائق بیندیشد . ولی او از دیدن حقائق عاجز بود . نتوانست قبول‌کندکه همه این ماجراها برای خاطر جوین پلین بوقوع پیوسته است . اوهمه چیزهارابرای

خاطر بارکیلفدرو می‌پنداشت • شیطان همواره چنین می‌پندارد

برای اینکه از رسیدن بطری ناچیز بساحل پس‌از پانزده سال سرگردانی درمیان‌امواج دریا غرق تعجب نشوند توجه به نرمش اقیانوس لازم است پانزده سال چیزی نیست .

روز ۴ سپتامبر ۱۸۶۷ درمور بیهان ماهیگیران پرتلونی کوزهٔ دسته‌دار پرنقش و نگاری راکه مربوط به قرن چهارم میلادی بودازدریا گرفتندکه مدت پانزده قرن درردریا دستخوش امواج دریا بود پراز رسوبات دریائی بود .

بارکیلفدرو حیرت خودرا باخونسردی ظاهری می‌پوشانید.

کارها روبراه می‌شد . گوئی همه چیز از قبل پیش‌بینی شده است. قطعات مختلف این ماجرا که‌نفرت اورا ارضاء می‌نمود بخوبی باهم جور می‌آمد لازم بودکه قطعات مزبور را کنارهم‌گذاشته جوش داد • قلمزنی مشغول‌کننده‌ای بود !

او نام جوین‌پلین را شنیده ومثل دیگران بتماشای «مردی که می‌خندد» رفته بود. تابلوئی راکه برپنجره‌کاروانسرای تدکاستر نصب شده بودکاملا بخاطر داشت . تحقیق مجدد نیزکارآسانی بود. این تابلو بانیروی مغناطیسی عجیبی درنظرش مجسم شده و خود بخودکنارکاغذ پارشمن‌که از درون بطری درآمده بود قرارگرفت• گوئی پاسخ مسئله یاجواب معما را پیدا کرده است این‌کلمات:

«اینجا، جوین پلین را خواهید دیدکه بسن ده سالگی، در شب ۲۹ ژانویه سال ۱۶۹۰ درساحل پرتلند رها شده است.»

درنظرکنجکاو او جلوهٔ «مکاشفات» را پیدا نمود• وبفکر زمین زدن جوزیان افتاد .کودک‌گمشده پیدا شده بود:

دیگر لردکلانچارلی وجودخارجی‌داشت زمینه دیویددیری‌- مور خالی شده بود. آقائی ، ثروت ، امتیاز طبقاتی ازاختیار ارد دیوید درآمده وبه جوین پلین واگذار می‌شد.کاخها ، شکارگاه‌ها ، مهمانسراها ، قصرها ، مزارع ، حتی جوزیان به جوین‌پلین تعلق می‌گرفت • «حتی جوزیان!» چه راه حلی ! اینك جوزیان باچه

شخصی ازدواج می‌کرد؟ بامسخره عالیقدر، وجانورگرانبهائی! آیا بارکیلفدرو هرگز امید تحقق چنین امری را داشت؟

حقیقت آنست که بارکیلفدرو از شادی سراز پا نمی‌شناخت. تمام رشته‌های کینه و نفرت ممکن‌است دراثروقوع‌امرغیرمنتظره‌ای پنبه شود. واقعیت ایجاد شاهکار می‌کند. بارکیلفدرو وقتی به‌نقشه‌های قبلی خود می‌اندیشید آنها را بسیار بی‌مقدار می‌یافت. عالی‌ترین طرحها بطور غیرمنتظره‌ای بوی عرضه شده بود.

آیا تغییرات وتحولاتی‌که بدست اودرشرف انجام بود احیانا بضرر وی تمام نمی‌شد؟ چه مانعی داشت: حشرات‌گزنده وسمجی وجود دارندکه می‌دانند اگر نیش زنند خود هلاك خواهند شد. بارکیلفدرو چنین جانوری بود.

ولی دراین موردِ جای نگرانی نبود. زیرا لرد دیویددیری مور، چیزی باو بدهکار نبود. ولی لرد فرمن‌کلانچارلی هستی‌خود را مدیون او می‌شد.

از این پس بارکیلفدرو بجای آنکه تحت حمایت دیگران باشد خود از دیگران حمایت مینمود. حمایت از چه شخصیتی؟ حمایت ازیکی از «پر»های انگلستان. از این پس او شخصاصاحب لردی بود، لردی‌که مخلوق اوست! بارکیلفدرو فکر می‌کردکه لرد او بزودی شوهر خواهر ملکه خواهد شد زیرا داماد هرچه زشت‌تر باشد ملکه آنرا برای شوهری جوزیان مناسبتر می‌داند. دراینصورت اویکی‌ازافراد برجسته انگلستان خواهدشد.بارکیلفدرو همواره‌کلیسا را بی‌گفتگو دوست داشت ومیل شدیدی درخود برای مقام اسقفی احساس می‌نمود.

انتظار طولانی، مایه خوشبختی او شده بود.

وه‌که چه موفقیت درخشانی! تصادفات چه شاهکاری بخرج می‌دهند او بدست امواج‌انتقام خودرا باز می‌گرفت. کمین‌کردن او بیحاصل نبود! او صخره عظیمی بودکه درمعرض اصابت با تخته پاره‌ای بنام جوزیان بود.

بارکیلفدرو درتلقین افکار خـود بدیگران مهارت عجیبی داشت. اندیشهٔ خودرا درذهن دیگران جای داده وخود برگوشه‌ای بانتظار می‌نشست . ازاینرو ترتیب‌کار را به نحوی دادکه جوزیان به تماشای «اطاق سبز» رفته وجوین پلین را از نزدیك به بیند . این امر ضرری به نقشه‌های طرح شده نمیزد دیدن معرکه‌گیر، در حضیض تیره روزی، داغ جوزیان را درآینده تازه‌تر خواهدکرد.

درنهایت سکوت ،کارها را مرتب نموده بـود . می‌خواست ضربتی بااستفاده از اصل غافلگیری وارد سازد . شیوهٔ‌کار او دراین کلمات خلاصه می‌شد ضربتی برق‌آسا واردکند !

وقتی مقدمات‌کار فراهم شد . بادرایت خاصی دقت‌کرد تـا تشریفات‌قانونی بنحو اکمل رعایت شود.

مواجههٔ هاردکانون‌باجوئین‌پلین، انجام‌گرفته‌بود. بارکیلفدرو دراین مراسم حضور داشت. نتیجه مواجهه نیزمعلوم بود.

همان روز ، ناگهان‌کالسکهٔ مسافرتی ملکه به‌لندن آمد تا بدستور علیاحضرت، جوزیان را به‌ویندسور، حضور ملکه‌آن ببرد. جوزیان بسیار مایل بودکه از اطاعت امـر سرپیچی‌کند ویـا لااقل یکی دو روز این مسافرت را بتاخیر اندازد . ولی زندگی دربـار انگلستان بهیچ‌کس اجازه چنین خیره سریها را نمی‌دهد . ازاینرو بناچار همانـدم براه افتاد .

هنگامی‌که دوشس جوزیان ازلندن حرکت‌کرد وانپتیاك‌نیز به‌کاروانسرای تدکاستر وارد شده پس از توقیف جوین پلین او را به سیاه‌چال سوث ورك آورد .

وقتی جوزیان وارد ویندسورگردید . نگهبان‌اطاق‌مخصوص باو اطلاع دادکه صدر اعظم درحضور علیاحضرت است ملکه زودتر از فردا نمیتوانند ایشان را بپذیرند ازآنرو باید شب را درهمان کاخ بسر برند. فردا صبح بمحض بیدار شدن ازخواب، دستوراتی بایشان خواهند داد .

جوزیان ، باخشم فراوان ، باطاق خود رفت ، با بد خلقی

زیاد شام خورده سرش درد گرفت، همه را بجز ندیم مخصوص مرخص کرد • سپس او را نیز از اطاق بیرون کرد و هنوز شب نشده بخواب رفت •

بمحض ورود به ویندسور اطلاع یافت که همان روز، لرددیوید دیری مور ماموریت یافته است که فوراً برای کسب دستورات خودرا به ویندسور برساند .

III

کسی نمیتواند ناگهان از سیبری به سنگال برود

(هامبودت)

جسورترین وقویترین اشخاص ازضربت شمشیر اقبال دچار ضعف وسستی میشوند •

امرغیرمنتظره مردرا مهارمیکند• فرانسوادالیسکولا مردی که زنجیر دروازه‌های بنادر عثمانی را ازجا میکند ازشنیدن‌خبر انتصاب وی بمقام پاپی بیهوش شد• فاصله بین مقام‌کاردینال تاپاپ بمراتب‌کمتر از فاصله میان معرکه‌گیر تا اشراف درجه اول انگلستان است •

چیزی سخت‌تراز گم‌کردن تعادل نیست•

وقتی جوین پلین بهوش آمد ، چشمان خود بازکرد و دید شب شده است • جوین پلین برمسندی درمیان تالار وسیعی مفروش از دیبا وحریر ارغوانی نشسته بود • نزدیك او مردی باسربرهنه بحالت احترام ایستاده بود • این مرد خپله ولباس مسافرت‌برتن داشت. همان‌کسی بودکه درسیاه‌چال سوثورك ازپشت ستون درآمده

بود . درتالار غیر ازجوین‌پلین واین مردکسی‌نبود. کنار مسند و دردسترس وی دو میزکه برهریك شمعدان شش شاخه زیبا وروشن بود قرار داشت. روی یکی ازمیزها اوراق یك مجری بزرك برمیز دیگری مائده‌ای با مرغ سرخ کرده ، شراب ، براندی درون سینی زیبائی گذاشته بودند .

از پشت شیشه‌های پنجرهٔ بلندی‌که ازکف اتاق تاسقف ادامه داشت‌آسمان روشن شبانه بهاری دیده می‌شد. ردیف ستونهائی‌هلالی شکل مشرف برحیات قرارداشت . دو دریکی بزرك مخصوص عبور درشکه ودیگری‌کوچکتر درهای ورودی این حیاط محسوب میشد. این درها باترده‌هائی‌که سرآنها برق میزد پوشیده شده‌بود. ستونها از مرمر سفید وپایه‌های‌آن از موزائیك بود. نقش این موزائیکها بعلت تاریکی شب پیدا نبود ولی درروز روشن چشمان بینندگان را بلاشك نوازش میداد .

پله‌های پیچ درپیچی‌کف حیاط را به طبقات بالای عمارت و زیر زمین‌آن متصل میساخت. درآنطرف ردیف ستونها ،درتاریکی شب چشمهٔ اسرارآمیزی‌که با فواره‌های زیبا و وهمانگیزی تزئین شده بود بچشم میخورد . این چشمه آبشارهای کوچکی پشت سرهم تشکیل داده وباران وآبشار را درهم می‌آمیخت . باذ قطرات آب را بمانند دانه‌های الماس ومروارید باطراف می‌پاشید گوئی بااین کار میخواهدملالت خاطر مجسمه‌هائی‌راکه‌دورادورآن‌قرارگرفته‌اند بزداید. پشت سر مجسمه‌ها پنجره عمارات‌بزرك وزیبائی‌دیده میشد.

درداخل تالاری‌که جوین‌پلین درآن نشسته بود دریکطرف بخاری‌بزرگی به‌بلندی‌دیوارها ودرطرف دیگرزیرسایبانی‌تختخواب مخصوص اشراف‌که بکمك پله‌ای باید روی‌آن رفت‌گذاشته شده بود چهارپایه‌ای نیزکنار تختخواب بــود ، دو ردیف صندلی راحتی درون تالار چیده شده بود .

سقف تالار بیضی شکل‌وآتش درون بخاری شعله‌وربود.شعله فراوان‌با رگه‌های‌گلی وسبزرنگ آن نشان میدادکه آتش بخـاری از چوب‌گران قیمت زبان‌گنجشگ است . تالار بحدی وسیع بودکه

C.R.

باوجود روشنائی شمعدانهـا تاریك بنظر میرسید . درهای متعددی تالار را به اتاقهای دیگر وصل می‌کرد.

رویهمرفته سبك بنا و اثاثیه تالار خاطرات دورهٔ جاك اول را تجدید می‌نمود • این سبك کهنه ولی زیبا است. قالی، سایبان، پرده‌های مخمل ، مبل‌ها همه از حریر ارغوانی رنك بود . دروسط سقف نشان بزرگ خانوادگی کـه حاکی از مقام بـارون و مـارکی بود میدرخشید .

آیا این نشان از مس یا طلائی بود ؟ معلوم نیست . بنظر میرسید که از زرنـاب است نشان مزبور چـون خورشیدی در آسمـان تاریك سقف میدرخشید .

آدم نیمه وحشی و آزادمنش، درقصر اشراف نیز چون زندان ناراحت است. تالار باشکوه، اضطراب آور بود . جاه وجلال مایهٔ وحشت است . چه کسی میتواند ساکن این قصر زیبا باشد؟ این قصر زیبا بچه شخصیت عالیمقامی تعلق دارد؟ این کنام کدام شیر است!

جوین پلین که هنوز کاملا بیدار نشده بود• دلش بشدت درسینه فشرده می‌شد • ازاینرو گفت :

ـ من کجا هستم ؟

مردی که دربرابر اوایستاده بود پاسخ داد :

ـ حضرت اشرف، شما درکاخ خودتان هستید •

IV

افسونگری

مدتی وقت لازمست تاغریق بروی آب بیاید •

جوئین پلین غرق حیرت شده بود

فوراً نميتوان درميان مجهولات جاى پا محكم كرد.

افكار و انديشه‌ها نيزچون‌ارتش‌ها مواجه باشكست مى‌شوند. صف‌آرائى مجددكار آسانى نيست .گاهى انسان دچار تشتت افكار مى‌شود .

خدا چون بازو ، تصادف قلاب سنگ وبشر قلوه‌سنگ است اگر ميتوانيد هنگام پرتاب شدن مقاومت نمائيد .

جوئين پلين در بهت وحيرت فرورفته بود، او پس‌از دريافت نامه عاشقانه دوشس بلافاصله گرفتاركابوس وحشت‌انگيز سياه چال شده بود .

وقتى‌تصادفات غيرمنتظره بسروقت‌تان آمد خودرا آماده‌اين مسئله نمائيد :

ضربتى بدنبال ضربت ديگر. وقتى دروازه امور غيرمترقبه بروى انسان باز شود عجائب پشت سرهم ازآن وارد ميشوند . امر خارق‌العاده هرگز تك وتنها بسراغ انسان نميآيد.

خارق‌العاده ، ظلمت است . جوئين‌پلين گرفتار چنين ظلمتى شده شاهد ماجراهاى غيرقابل دركى بود . بدقت اين ابرظلمانى‌را كه چون غبار حوادث روى واقعيت را ميگيرد مى‌شكافت . ضربت ناگهانى واردآمده وبوى مهلت توجيه قضايا را نداده بود.حقيقت قضايا همواره بتدريج آشكار ميشود .

سرانجام‌گرد و غبار فرو مى‌نشيند هرلحظه از شدت تعجب كاسته ميشود .

جوئين‌پلين مانندكسى بودكه درعالم خواب چشم ازهم‌گشوده وميخواهد اعماق روياهارا بنگرد . پردهٔ تاريك جلوخودرا بيكسو ميزد وسپس‌آنرا بحال اول برميگرداند . بهت وتعقل‌متناوباً جاى خودرا عوض مى‌كردند. اوبين درك وعدم درك قضايا نوسان ميكرد چه‌كسى تاكنون‌گرفتار چنين نوسانى نشده‌است؟ براى فهم حوادث لازمست فرصت تعقل بانسان داده شود، ولى دراينجا بين‌قضايائى كه براى او اتفاق مى‌افتادكوچكترين فاصله‌اى نبود . جوين‌پلين

بسیاه‌چال وحشت‌بار سوثورك وارد شد منتظر شکنجه وعذاب بود. بجای کند وزنجیر، تاج اشرافیت برسرش نهادند.

آیا چنین چیزی ممکن است؟ بین آنچه‌که مایهٔ وحشت او وآنچه نصیبش شده‌بود تناسبی وجود نداشت، حس الم انگیز دیگری که پی بردن به‌کنه قضایا است جانشین وحشت او شده بود. اضداد درجوارهم قرارگرفته بودند جوین‌پلین میکوشید تاافکارخودرا از میان منگنه عجیب رها سازد. بی‌اراده سکوت اختیار نمود. غریزه مقاومت بهنگام بهت وحیرت بدرجـه اعلا می‌رسد مردی‌که سکوت اختیارکند باهرخطری می‌تواند مواجه شود. سخنی‌که نسنجیده‌از دهان انسان بیرون‌آید معلوم نیست چه مصائبی ببار خواهد آورد.

مردمان ضعیف از له شدن می‌ترسند. آن‌ها مواظب‌اند‌که مبادا کسی آنها را زیر پا بگذارد.

جوین‌پلین نیزمدتها جزو تودهٔ مردم بود

حالت ساده اضطراب بشر دراین‌کلمات منعکس است: «چه خواهد شد؟» جوین پلین درچنین حالتی بود. اینحالت تعادل از دست انسان میرباید انسان بادقت مبهمی به‌مراقبت حادثه مجهولی می‌نشیند. می‌بیند نزدیك میشود. چه چیزها؟ معلوم نیست. چه کسی؟ معلوم نیست.

مرد خپله تکرارکرد:

- حضرت‌اشرف، شمادرکاخ خودتان هستید.

جوئین‌پلین دست برسروروی خود مالید. هنگام بهت‌وحیرت انسان نخست‌بدقت می‌نگرد تاازوقوع حادثه مطمئن شود، سپس‌دست برسروروی خود می‌کشد تاازوجود خویش مطمئن‌گردد. البته روی سخن‌بااوولی اوخود عوض شده بود. بجای لباسهای خشن‌وپیش‌بند چرمی سابق، اینك جلیقه‌ای ازماهوت نقره فام ونیم‌تنه‌ای ازحریر گلدوزی شده برتن داشت. کیسه بزرگی پر از سکه در جیب جلیقه داشت. هنگام انتقال او بکاخ لباسهـایش را نیز عوض نموده بودند.

مرد بسخن خود ادامه داد :

ـ حضرت اشرف لطفا بخاطرداشته باشید که: من بارکیلفدرو کارمند دریاداری هستم قمقمه هاردکانون‌را من بازکرده‌اعترافنامه را که تعیین‌کنندهٔ سرنوشت شماست از درون آن درآورده‌ام . مثل صیادی‌که بنا بروایات عرب غولی را ازدرون بطری درآورد.

جوین‌پلین، برچهرهٔ متبسم مرد چشم دوخت .

بارکیلفدرو بسخن خود ادامه داد ،

ـ حضرت اشرف، غیراز اینکاخ، قصر هنکرویل‌که زیباتر وباشکوه‌تر از اینجاست بشما تعلق دارد . قلعه‌کلانچارلی نیزکه مقر حکومت شما ویادگار دوران ادوارد باستانی‌است بشما متعلق است ، نوزده نایب‌الحکومه بادهات و رعایا مال شماست • درحدود چهل هزار واسال وفیسکال زیردست شماست .

درکلانچارلی شماحق قضاوت دارید. قضاوت نسبت‌باشخاص واموال • دربارخاصی دراختیار شماست• فرق شما باپادشاه آنست‌که فقط پادشاه حق دارد بنام خود سکه زند •

ازاینرو شما درقلمرو حکومت خود پادشاهید . حق دارید رعایارا دار بزنید.ویکونت‌های والانس‌وایرلند واسکاتلند متحدین شما محسوب می‌شوند . شما رئیس طایفهٔ کامپبل وآردماناچ ومک‌ـ کالیمور هستید. هشت قصر ویك معدن زغال بشماتعلق‌دارد. ایالت پنت‌چیز ملك طلق شما است •کوهستان و شهر وینوکانتن دربست مال شما است . ازاین ممرچهل هزار لیره‌استرلینك عایدی دارید. یعنی چهل‌باربیش‌از بیست‌وپنجهزارفرانك درآمدی‌که‌ثروتمندترین مردان فرانسه‌آرزوی‌آنرا دارند.

بارکیلفدرو مشغول صحبت و جوین‌پلین بیادگذشته افتاده بود .کلمه‌ای می‌تواند مجموعه خاطرات انسان را زنده کند جوین پلین بانامهائی‌که بارکیلفدرو برزبان می‌آورد آشنا بود . فهرست این نامها برتابلوئی درون آلونك اورسوس نصب شده بود.

جوین پلین در دوران‌کودکی خود بی‌اختیار با این تابلو

مصادف شده و نام‌ها را از بر داشت . او درحالیکه کودك یتیم و بی کسی بیش نبود به ویموث آمده و هر روز صبح که در آلونك اورسوس دیده ازخواب می گشود ندانسته چشمش به تابلوئی که نام منطقهٔ حکمروائی آینده او بر آن نوشته شده بود می‌افتاد . در اینموضوع بر تعجب و حیرت او می‌افزود . مدت پانزده سال تمام بعنوان مسخرهٔ نمایش دوره گردی ازکوی و برزنها گذشته ، روز از نوروزی از نو ، با بخور و نمیری زندگی کرده و با لوحهٔ گدائی که نشانه‌ای از سعادت آینده وی بود روزگار گذرانیده بود .

بارکیلفدرو بادست به مجری اشاره کرد و گفت :

ـ قربان دوهزارسکهٔ طلا درون مجری قراردارد ۰ علیا ـ حضرت ملکه این مبلغ را برای مخارج ضروری اولیه حضرت اشرف فرستاده‌اند .

جوین پلین درصندلی جابجا شده و گفت :

ـ این مبلغ را بپدرم اورس بدهید .

بارکیلفدرو گفت :

ـ اطاعت می‌شود . افسری که بهمراه ما تا اینجا آمده است هم الان سکه‌ها را برای اورسوس به کاروانسرای تدکاسترو خواهد برد ۰ ولی نه خودم که فردا عازم لندن هستم می برم .

جوین پلین گفت :

ـ من خودم خواهم برد .

تبسم ازچهرهٔ بارکیلفدرو دورشد و گفت :

ـ غیرممکن است :

طنین بعضی از صداها انسان را وادار به تسلیم می کند . بارکیلفدرو باچنین لحنی صحبت کرد . کمی مکث نمود سپس بااحترام خاص خدمتکارانی که خودرا والاتر ازارباب می‌دانند بسخن خود ادامه داد :

ـ حضرت اشرف از اینجا که کرلئون ـ لوج و مجاور قصر سلطنتی است تا لندن بیست و سه میل راه است . کسی ازورودشما باینجا

خبر ندارد شما . را با کالسکه سربسته‌ای که دم در زندان سوثورك منتظر تان بوده است باینجا آورده‌اند سورچی و افسرانیکه شمارا باین محل منتقل کرده‌اند از هویت‌تان بی‌خبرند کلید درمخفی کاخ در اختیار اینجانب است . وشما را ازاین درواردکاخ نموده‌اند . درآن ساعت شب که ساکنین کاخ درخوابند . دراین نیمه‌شب نباید آنها رابیدار کرد . ازاین‌فرصت استفاده کرده وتوضیحات‌مختصری بعرض‌می‌رسانم ، برای ادای‌توضیحات‌ازطرف علیاحضرت‌ماموریت خاصی باینجانب محول‌شده است .

بارکیلفدرو ضمن‌صحبت اوراق واسنادی‌که در روی میز بود ورق‌میزد .

ـ حضرت‌اشرف ، اینحکم«پر»ی واین‌یکی‌فرمان‌مارکیزی قبالهٔ حقوق و امتیازات و اسناد مالکیت‌کاخها ، اراضی ، املاك ، دهات شمااست این‌قبا ،که از مخمل‌سرخ رنگ باحاشیه‌آبی‌دوخته شده است قبای لردی شما است . هم امروز صدراعظم انگلستان ، پس از روشن‌شدن نتیجه مواجهه با هاردکانون ماموریت خاصی از طرف علیا حضرت ملکه انگلستان دریافت داشته‌اند . احکام شما با طی تشریفات رسمی از طرف علیاحضرت ملکه توشیح و صورت قانون بخودگرفته‌است . فردا بمجلس اعیان تشریف می‌برید چند روز است‌که موضوع افزایش مقرری سالیانه دوك کمپرلند مطرح است . شما نیزمی‌توانید درمذاکرات شرکت نمائید .

بارکیلفدرورشته‌کلام راقطع نمود .. نفس تازه‌کردوگفت،

ـ ولی‌هنوز اول‌کاراست . هنوز اشرافیت شما مسجل نشده است . ممکن‌است تمام رشته‌ها پنبه‌شود . درسیاست غنچه‌های‌زیادی قبل‌از شکفتن پژمرده می‌شوند . حضرت‌اشرف ، هنوز درباره شما سکوت اختیارشده‌است . فقط فردا بمجلس‌اعیان دراین باره اطلاع داده خواهدشد . ازنظرحفظ مصالح دولتی ، اسرارکارشما تاکنون فاش نشده‌است . ازاینرو درصورت‌اقتضاچندشخصیت برجسته‌ای‌که ازحال شما باخبرند میتوانند بزودی‌آنچه راکه دربارەشمامیدانند

بدست فراموشی سپارند . چیزی‌راکه در تاریکی است‌میتوان‌همیشه در تاریکی نگهداشت . شما برادری دارید که از مادر سواست . مادرش هنگامیکه پدرشما در تبعید بود معشوقهٔ چارلز دوم شد . ازاینرو برادرناتنی شما بدربار راه‌یافت . اگرمقتضی‌باشد، ممکن است ثروت و امتیازات شما باین برادر حرامزاده واگذار شود . اطاعت ازاوامرملکه حتمی‌است . شما فقط فردا صبح میتوانید با کالسکهٔ سلطنتی ازاین‌کاخ خارج شوید ، آنهم فقط‌برای‌عزیمت‌به مجلس‌اعیان قربان ، آیامایلید لردانگلستان شوید ؛ آری‌یانه؟ ملکه با نظر عنایت خاصی بشما می‌نگرد . تصمیم داردکه شما را باپیوند وصلت‌باخانواده سلطنتی‌مربوط سازد . لردفرمن کلانچارلی اینك لحظهٔ حساس فرا رسیده است سرنوشت دری را بروی انسان گشوده ودر دیگری را پشت سروی می‌بندد . وقتی چند قدم پیش رفتند ، دیگر عقب‌نشینی ممکن نیست . وقتی تحولاتی درزندگی شروع شد پلهای پشت سر را باید خراب کرد . حضرت اشرف ، جوئین‌پلین مرد . می‌فهمید ؟

لرزشی سراپای جوئین‌پلین رافراگرفت . آنگاه گفت :

ـ آری .

بارکیلفدرو لبخندزد ، تعظیم نمود ، جعبهٔ زررا زیر دامن زد؛ واز تالار خارج شد .

V

تجدید خاطره وفراموشی

این تغییرحالات نفسانی چیست ؟

جوین‌پلین، چون کسی‌بودکه ازرمین ربوده شده پس‌ازرسیدن

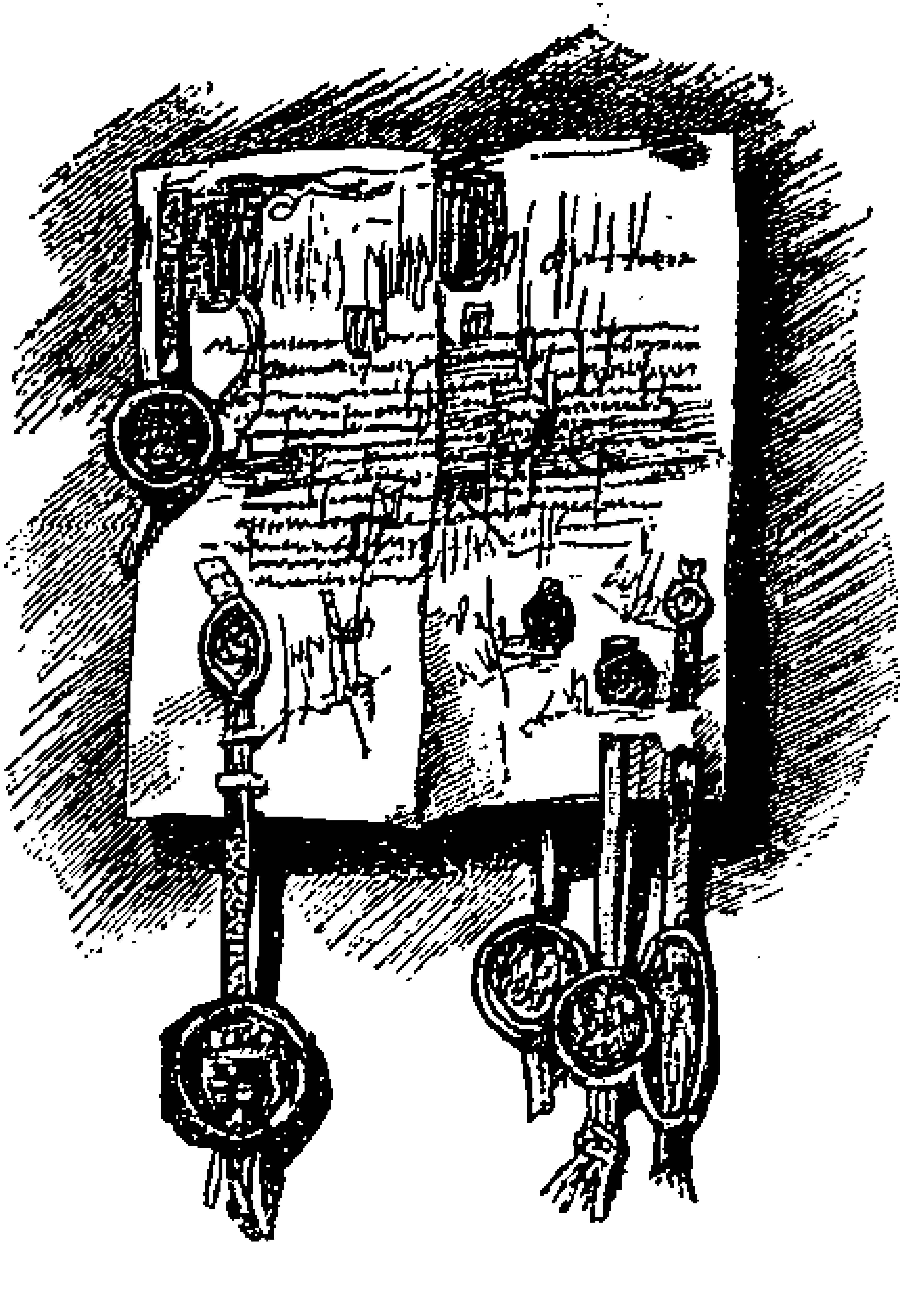

به‌اوج آسمانها دردرهٔ عمیقی سرنگون گردیده است •

دچار سرگیجه شده بود .

سرگیجه‌اش دوجانبه وناشی از رسیدن به‌پستی وبلندی‌بود.

چه ترکیب مشئومی ! او صعود براوج آسمانهارا احساس نموده ولی ازسقوط بی‌خبر بود •

پیدایش افق جدیدی در برابر انسان هیجان‌انگیز است . منظرهٔ جدید اندرزهـائی میدهد . ولی این اندرزها همیشه خیر ــ خواهانه نیست.

دربرابر اوروزانه‌ای وهم‌انگیز، شاید هم دامی از ابرکه‌از شکاف‌آن آسمان‌آبی رنگی بنظر میرسید گسترده شده بود.

ژرفنای‌آن مایل بسیاهی بود •

اوبرفرازکوهستانی‌که برکشورهای روی زمین تسلط داشت، ایستاده بود •

کوهستانی وحشتناك‌ترازآن نمیتوان یافت• کسانیکه برقلهٔ کوه باشند غرق رؤیاها میشوند•

دراینجا نیروی وسوسه واغوا بحدی است‌که دوزخ بربهشت غلبه یافته واهریمن درآن جانشین یزدان میشود •

تاثیر برابدیت چه امید بیجائی است !

جائیکه شیطان باغوای‌مسیح برمیخیزد، انسان باچه‌نیروئی یارای مقاومت دارد ؟

وقتی‌که کاخها، قصرها، قدرت، ثروت، تحقق امیال‌وآرزوها چون نقشهٔ جهان‌نمـائی ازشادی وسعـادت دراطراف انسان‌گسترده شود چه سراب فریبنده‌ای تشکیل میدهد •

جوئین‌پلین چون مردی بودکه درسوراخ موش بخواب رفته وناگهان برنوك منارکلیسای استراسبورگ ازخواب بیدارشده‌بود•

سرگیجه هشیاری وحشت‌آوری‌است• مخصوصا اگردرعین‌حال انسان‌را بدوسمت مخالف، بسمت روشنائی وتاریکی بکشاند•

دراین‌حال انسان خیلی چیزها می‌بیند ولی‌کافی نیست•

دراین‌حال انسان بوضعی دچاراست که مؤلف‌این‌کتاب بارها ازآن به«خیره شدن چشم تاسرحد نابینائی» نام برده‌است،

جوئین‌پلین که درتالار یکه وتنها مانده بود شروع بقدم زدن کرد. پس‌ازانفجارصدای غلغله‌ای بگوش میرسد.

در میان هیجان ناراحتی ، در حالیکه روی پا بند نمیشد بفکر رفت.

بیادخاطرات گذشته افتاد.اعترافنامهٔ غرق‌شدگان که«شریف» درسیاه‌چال سوثورك متن‌آنرا قرائت نموده بود بطوروضوح وقابل درك درنظرش مجسم شد. یکایك کلمات اعترافنامه درذهنش‌نقش‌بسته ودرآن میان دوران‌کودکی وی بچشم میخورد.

ناگهان ، درحالیکه دست بـه‌کمر زده بود ایستاد . بسوی سقف ، آسمـان یا هرآن چیزی‌که درآن بـالاهـا است خیره شد . سپس گفت ،

ـ انتقام !

مثل‌کسی بودکه سر از زیر آب بیرون‌کند . بنظرش رسید که همه چیز ،گذشته ، آینده و حال را با وضوح وروشنائی خاصی می‌بیند .

ناگهان فریاد زد:

ایوای !

این فریاد ازاعماق اندیشه‌اش برمیخاست .

ـ ایوای ! پس چنین بوده. من لرد بوده‌ام ! دارد همه‌چیز آشکار میشود . ایوای ! مـرا دزدیده ، خیانتکارانه ، ازکانون خانوادگی بدور انداخته ، از ارث پدر محروم نموده و درگمنامی کشته‌اند! جنازهٔ سرنوشت من پانزده سال تمام برروی دریاگرفتار امواج بوده وناگهان برخشکی افتاده ، وزندگی نوینی یافته‌است! من دوباره از مادر زاده میشوم . من تولد تازه‌ای می‌یابم ! درزیر ژنده‌هائی‌که برتن داشتم ضربان قلبی‌کـه غیر از قلب بینوایان بود احساس میکردم . وقتی بمردم می‌نگریستم ، آنهـا را بشکل گله‌ای

میدیدم، ولی من سگ نبودم بلکه احساس میکردم که شبانم! نیاکان من شبان مردم، راهنمای بشر، رهبر و ارباب بوده‌اند.

اینك من نیز چون اجداد خود هستم! من جزو اشرافم، شمشیری حمایل دارم. من بارون کاسك برسر، مارکی جقه برسر و «پر» و تاج برسر هستم. آه! مرا ازهمه امتیازاتم محروم ساخته بودند. مرا که ساکن نور هستم در تاریکی نشانده بودند. تبعید کنندگان پدر، فرزند اورا فروخته‌اند.

هنگام درگذشت پدرم، از زیرسر او سنگ تبعید را که بجای نازبالش وی بود برداشته و آنرا بگردن من بسته و مرا در فاضل آب انداخته‌اند!

قیافهٔ راهزنانی که مرا در کودکی شکنجه داده‌اند در اعماق خاطراتم جان میگیرد. آری آنها را برای‌العین می‌بینم. من چون تکه گوشتی هستم که در گورستان طعمه منقار کلاغان شده‌است. درزیر شکنجه این اشباح وحشت‌زا، خون از تنم جاری شده وفریاد برآورده‌ام. آه! مرا به پرتگاهی انداخته وزیر پای عابرین گذاشته‌اند. در اعماق پست‌ترین طبقات زنده بگورم کرده‌اند. مقام من در اعماق پست‌تر از اسیر وغلام ودر آستانهٔ نیستی بوده‌است! من از اعماق چنین پرتگاهی رهائی یافته وبدینجا آمده‌ام. اینك من وانتقام!

نشست، سپس برخاست، وسر میان دو دست گرفت. بازشروع بقدم زدن کرد و باخود شروع بصحبت نمود.

ـ کجا هستم؟ درقلهٔ اقتدار! بسرمنزل قدرت جهانی رسیده‌ام. من یکی از خدایان ودور از دست رس بشر درمعبد آسمانی مسکن گزیده‌ام. من برقله شامخ اشرافیت، برقلعه سعادتمندان، برجائیکه اشعهٔ تابان آن چشمان مرا خیره می‌نمود قدم گذاشته ودر آن مستقر شده‌ام.

آه! جریان سرنوشت مرا ازقعر ذلت به اوج قدرت رسانده است. برای همیشه بالانشین هستم. من لردم. لباس اشراف برتن وتاج اشرافیت برسر خواهم نهاد. درتاجگذاری پادشاهان شرکت

کرده و بروزراء وشاهزادگان حق قضاوت خواهم یافت. من از اعماق تیره بختی ، به اوج آسمان پریده‌ام . من مالك کاخها ،شهرها .دهات، مهمانسراها، باغها، شکارگاهها، جنگلها، کالسکه‌ها ، میلیونها درآمد هستم . جشنها برقرار کرده و بوضع قوانین خواهم پرداخت. انتخاب شادی وخوشبختی باختیار من است .

جوئین پلین ولگرد که حق چیدن گلی از باغ نداشت، ستاره‌های آسمان را خواهد چید !

ظلمت منحوس برروح جوئین پلین غلبه میکرد. قدرت مالی جای عظمت اخلاقی او را میگرفت ، چه تحول مشئومی ! روح پر تقوائی اسیر چنگال دیوان شده بود . نقطهٔ ضعف انسان چه تحولاتی پیش می‌آورد .

تمام پدیده‌های پست وناچیز، شهوات ، تمایلات غریزی ، حرص وآز که دراثر فقر شدید از وجود جوین پلین دور شده بود، برقلب پاك او چیره می‌گشت، منشاء اینهمه تغییر وتحول چه بود ؟ کاغذ پوسیدهٔ پارشمنی که ازدرون قمقمه‌ای خارج شده بود. تصادف، بروجدان پاك شبیخون میزد .

جوین پلین ازحس غرور ونخوت آکنده شد. تیرگی برروحش چیره گشت . شراب غم‌انگیز سرنوشت اورا ازپای درآورد.

تعادل خودرا ازدست میداد . پس از تحمل تشنگی سالیان دراز ، برلب آب رسیده بود .

آیاممکن است انسان شریك جرم کسی شود که ضربت شکننده‌ای بروی وارد می‌آورد؟ ندانسته به آرزوی جاه‌جلال بود . غالباًمتوجه اغنیاء بود . توجه نوعی ازتمایل است . جوجه عقاب بیهوده برسر کوه بدنیا نمیآید .

اینك دیگر، لرد بودن برایش امری ساده بود .

درعرض چند ساعت ، از وضع روز پیش فرسنگها دور شده بـود !

جوین پلین ازدرون کمینگاهی که درآن مترصد نیکی هستند

سردرآورده بود .

وای بحال کسی که ، «سعادت نصیبش شده‌است!»

مقاومت دربرابر حریف آسانتر از ترقی است ، رهائی از چنگال تیره‌بختی آسانتر از نجات از نیکبختی است ، کسانیکه در برابر برق قرارگیرند دراثر خیره شدن چشم برزمین میافتند.

حفظ تعادل بهنگام خوشبختی کار آسانی نیست ، تصادف همانا تدلیس وریا است وچیزی فریبنده‌تر از آن وجود ندارد. آیا مشیت الهی است ؟ یا قضا وقدر ؟

هرروشنائی‌را نمیتوان روشنائی‌دانست . نورهای دل‌افروز گاهی ظاهر فریبنده‌ای بیش‌نیست آتش‌سوزی با آتش بازی مشتبه میشود .

شب هنگام ، دستی شمع پیه ناچیزی راکه چون ستاره ای جلوه‌گراست برسرراه ظلمت میگذارد . پروانه فریب میخورد .

آیا تاچه‌حد مسئول‌است ؟

منظره شعلهٔ شمع پروانه‌را مفتون میسازد ، نگاه افعی نیز پرنده‌را مسحورمینماید .

آیا ممکن است پروانه و پرنده بکام آتش‌وافعی نروند ؟

آیا برگ‌گل دربرابر وزش باد یارای مقاومت دارد ؟ آیا سنگ از فرمان نیروی جاذبه می‌تواند سرپیچی کند ؟

این‌سئوالات مادی جنبه کاملا اخلاقی‌دارند .

جوئین پلین با دریافت نامهٔ دوشس منقلب شد . در برابر بسیاری‌ازپیوندهای درونی خویش مقاومت‌کرده بود ، ولی‌درهوای طوفانی اگرباد ازیك‌سمت‌خاموش شد ازسمت دیگر حمله‌ورمیشود سرنوشت نیزچون‌طبیعت سرسخت‌است . بحملهٔ اول‌بحرکت‌درآورده وبحملهٔ دوم ریشه‌کن می‌سازد .

افسوس ! چه بلوطهای کهن‌سالی‌که سرنگون میشوند !

جوئین‌پلین‌کودك ده‌ساله‌ای‌که تك و تنها در ساحل پرتلند بامید خودرها شده و چون ستیزه جویان‌بمبارزینی‌که اطراف اورا

گرفته بودند می نگریست . جوین پلینی که در برابر طوفانی که کشتی را بسرعت پیش میراند ، اقیانوسی که امیدگاه اورا ازچنگش می ربود ، زمینی که ازپناه دادن وی خودداری می نمود . آسمانی که حتی ستاره ای نیز باو نشان نمیداد ، در برابر تنهائی بیرحمانه تاریکی بی پایان ، شدائد بی انتها ، مجهولات حل نشدنی خم با برو نیاورده ومردانه ایستادگی میکرد . جوین پلینی که دربرابر تاریکی بمانند هرکول درمقابل مرك سر برمیافراشت . با وجود اینکه همه ممکنات برعلیه وی قد علم کرده بود ، دخترك واماندهای راازپنجهٔ مرك حتمی رهائی داده با وجود خستگی خارج ازحد خود این بار سنگین را نیز بردوش کشیده و بیش ازپیش خودرا طعمه ضعف وناتوانی ساخت جوین پلین قهرمانی که ازگهواره با سرنوشت گلاویز شده و بدون توجه به عدم تناسب بین قوای طرفین بمبارزه و پیشروی در میان ظلمت بی پایان ، یکه و تنها ادامه داده ومردانه با گرسنگی ، تشنگی و سرما دست وپنجه نرم کرده بود ، جوین پلینی که طوفان بینوائی را درهم شکسته بود اینك دربرابر نسیم ناچیزی بنام «غرور و تکبر» می لرزید .

تقدیر دربرابر مردی که ازجدال با تنگنا ، حوادث ،طوفان ونزع سرافراز بیرون آمده بود ایستاده و بروی لبخند می زد . از لبخند وی این مرد دچار مستی شده وتعادل ازدست میداد .

آیا چیزی وحشت انگیزتر از لبخند تقدیر سراغ دارید ؟ این لبخند آخرین وسیلهٔ آزمایشگر بیرحم روح بشر است . پلنك سرنوشت گاهی پنجهٔ نرم خودرا نشان میدهد . این مرحله ، مرحلهٔ آمادگی خطرناك وملایمت وحشیانه سرنوشت است .

هرکس کم و بیش تطابق ضعف وقدرت را درنفس خود مشاهده کرده است :

در مغز جوین پلین انبوه سرگیجه آور پدیده های نو ، سایه روشن تحول وبرخورد شگفت آور گذشته با آینده درهم آمیخته بود . اودوشخصیت دوجوین پلین دروجود خود می دید . در پشت سر کودك

ژنده‌پوشی که ازمیان تاریکی و گرسنگی در آمده و با خنداندن‌مردم اعاشه‌می کند ، درروبرو ، سنیور عالیقدری که تمام لندن مجذوب فروشکوه‌اوست . اویکی ازاین‌دوشخصیت راازدست داده و بادیگری پیوند می‌یافت . ازجلد معرکه‌گیران درآمده وبلباس لردان‌میرفت گاهی تغییرلباس باتغییرروح توام‌است . این تغییروضع به‌رویابیش از واقعیت شباهت دارد ، دچار حالت بغرنجی شده بود . نیك‌وبد درهم‌آمیخته‌بود . درباره‌ٔ پدرش‌فکر کرد قلبش فشرده‌می‌شد ،گوئی به امرمجهولی می‌اندیشید . میکوشید قیافه‌پدررا برای خودمجسم سازد . درباره‌ٔ برادرش می اندیشد ، برادری‌که درباره او برایش صحبت‌کرده بودند . پس اوخانواده‌ای داشت ! چطور ؟ جوین‌پلین ازخانواده‌ای است ؟ تخیلات شیرینی اورا درکام خود فرومی‌برد . جاه‌وجلال پرشکوهی درنظرش ظاهر می‌شد . بربال تخیل برفراز آسمانها پروازنموده وصدای طبل‌وسنج می‌شنید . باخودمی‌گفت :

ـ درفصاحت وبلاغت بی‌همتا خواهم‌شد

منظرهٔ ورود خود را بمجلس اعیان در ذهن خویش مجسم میساخت خروارها پدیدهٔ نو بخاطرش میگذشت . چه‌مطالب جالبی که عنوان خواهد کرد . برای اینکه داد سخن در دهد چه ذخائر گرانبهائی اندوخته‌است ! چه‌امتیازی بالاتر ازاین‌که اوبرخلاف همگنان ، سالها درمیان تودهٔ مردم بسربرده . آنها را ازنزدیك شناخته و در غم ﻧ ﺸﺎن شریك بوده است . او می‌تواند فریاد برآورد : من‌درجوار مردمی بودم‌که شما ازآنها دورید !

حقائق لخت وعریان را براین اشراف نشان خواهد داد . آنها ازشنیدن حقـائق برخود خواهند لرزید . و چون حق بجانب اوست ازاو تمجید خواهندکرد ، اودرجمع صاحبان قدرت قوی ـ پنجه‌تر از دیگران خواهد بود . او بمثابهٔ مشعلداری حقیقت را بآنان نشان خواهدداد چه‌پیروزی بزرگی ؟

درحالی‌که این‌افکار روشن وتاریك را درمغزخودمی‌پخت، ندانسته چون‌بیماران سرسام‌دار ، می‌جنبید ، دست‌وپامیزد وازجا

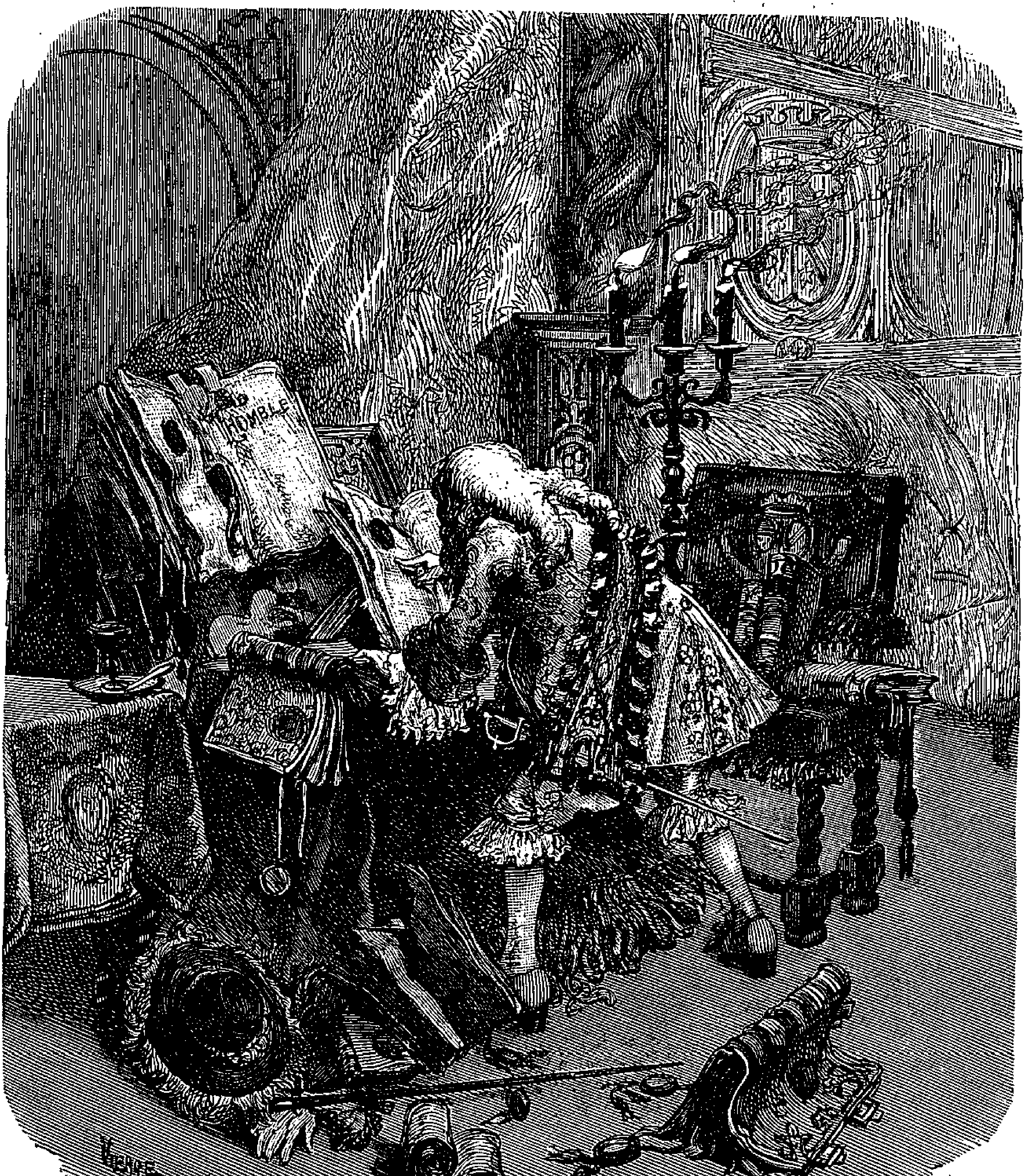

می‌جست ، درطول تالارقدم می‌زد ، چشم برسقف میدوخت ، تاجها وعلائم خانوادگی رابدقت نظاره‌میکرد ، پرده‌های مخمل را لمس می‌نمود ، صندلی‌ها را تکان می‌داد ، کاغذها را زیرورو می‌نمود . نام‌ها را میخواند ، عناوین و القاب برتون ، همبل ، گمدریث ، هنکرویل ، کلانچارلی‌را هجی‌می‌کرد . برلاك ومهر فرمانها دست میمالید . دم‌پنجره میرفت ، بصدای شرشرآب فواره‌هاگوش‌میداد، مجسمه‌ها راتماشا می‌کرد ، با صبر وحوصله مردمان (سومنامبول) ستونها راشماره مینمود ،آنگاه باخودمی‌گفت : آری‌حقیقت‌دارد. دست برلباس حریرخود میزد وازخود می‌پرسید :

ـ آیا این‌منم ؟ آری .

گرفتارطوفان عظیم روحی‌شده بود .

آیا دربحبوحهٔ این‌طوفان احساس خستگی وگرسنگی نیز می‌نمود ؟ آیا چیزی خورد ، چیزی نوشید ، بخواب رفت ، خود نمی‌دانست .گاهی‌هنگام وقوع حوادث شگرف ، غرایز بدون‌آنکه کمکی ازاندیشه بگیرند ارضاء می‌شوند . افکاراو در اینحال مبهم ومه‌آلود بود . هنگامی‌که شعله‌های سیاه آتش‌فشان ، از دهانهٔ‌کوه باسیلی ازمواد مذاب بیرون می‌ریزد. آیاکوه آتش‌فشان می‌تواند احساس‌کند‌که‌گله‌ای دردامن اومشغول‌چراست ؟

ساعت‌هاگذشت . سپیده‌دمید . هواروشن‌شد . نورسپیدی بر تالار تابید این نور حتی‌به افکار جوین‌پلین نیز رخنه‌کرد وازاو پرسید :

ـ دئا ، درچه‌حالی‌است ؟

(پایان‌بخش‌هشتم)

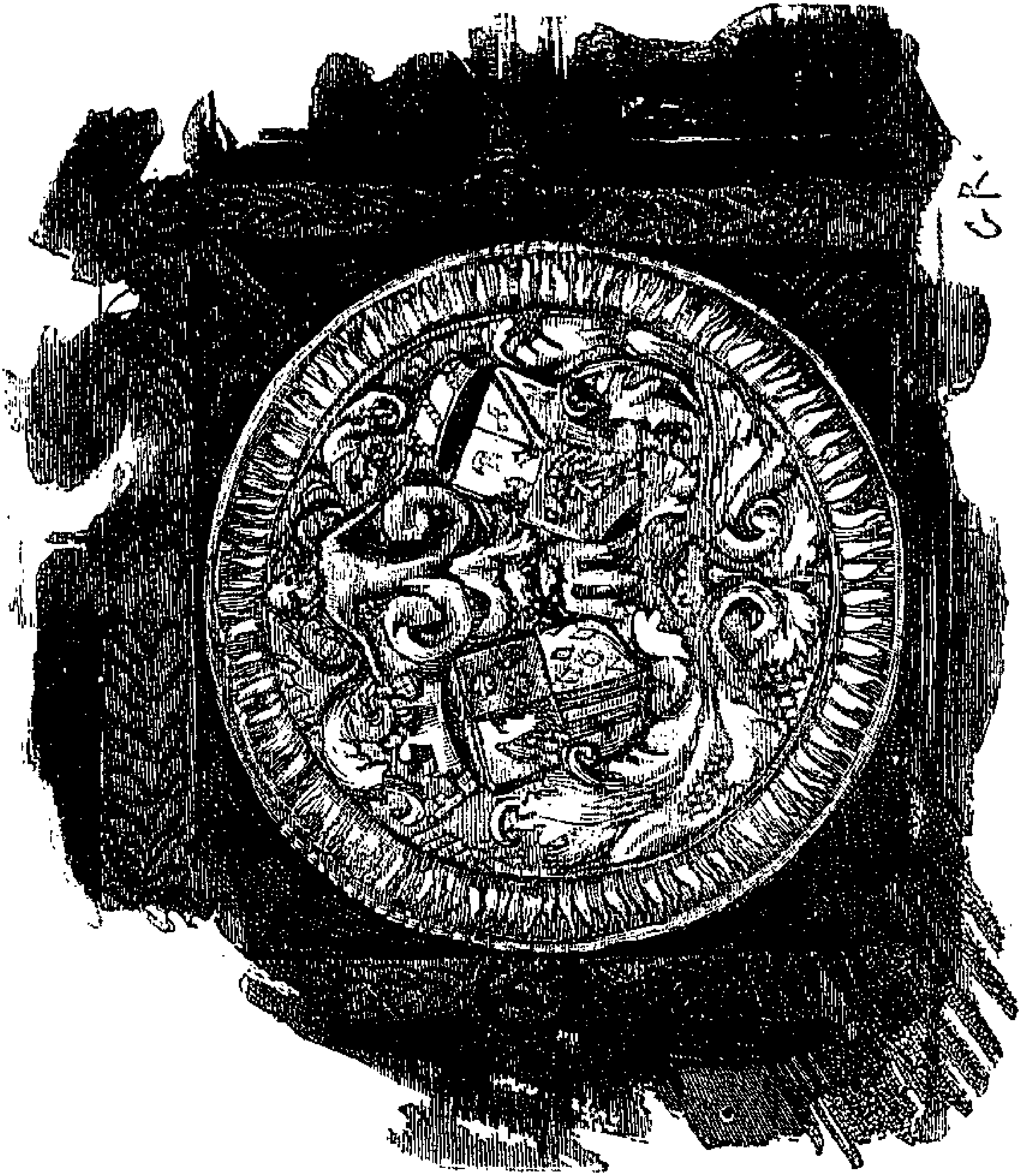

بخش نهم

استاد متلون

I

گفتار بشردوست

وقتی اورسوس دید که جوئین‌پلین ازدروازهٔ زندان سوثورك داخل‌شد . هاج وواج درخم‌کوچه‌ای که بمراقبت ایستاده بودبرجای ماند . مدتها صدای قفل وزنجیردر که گوئی زوزه شادی‌زندان . از دیدن زندانی تیره‌بختی‌است درگوشش طنین‌انداز شد ،منتظربود. بچه‌انتظاری ؟ مراقب‌بود ، بچه‌مراقبتی ؟ این درهای بیرحم وقتی بسته‌شد ، بزودی باز نمی‌شود . از اقامت ممتد در تاریکی کرخت شده وحرکت‌شان مخصوصا وقتی‌کسی‌بخواهد از زندان خارج شود بسیار باشکال‌صورت‌می‌گیرد . ورود بزندان مانعی‌ندارد ولی‌خروج ازآن مسئله دیگری‌است .

اورسوس‌ازاینموضوع باخبربود . ولی‌انتظار خارج ازارادهٔ انسان است . انسان علیرغم خود بانتظار می‌نشیند . در اعمال ما نیروئی‌است که حتی‌پس‌ازمنتفی‌شدن‌موضوع نیز بفعالیت ادامه‌میدهد. مراقبت بیحاصلی‌که مواقع حساس انجام‌میدهیم وقت‌گرانبهای‌مارا هنگام ازدست‌رفتن چیزی بهدرمیدهد . انسان باحالت بهت‌وحیرت بانتظارروموشکافی میپردازد معلوم نیست‌چرا برجای خودمیخکوب

می‌شود به کاری که انسان فعالانه شروع کرده است ندانسته ادامه میدهد •

باآینکه اورسوس از اشخاص عادی متمایز بود ، بااینحال از پیش‌آمد اخیر برجای خود میخکوب گردید دو دیوار سیاه‌کوچه زندان رانظاره‌کرده . گاهی بدیوارکوتاه وزمانی به‌دیواربلند ودرب آهنی‌که بربالای آن‌داری‌گذاشته بودند ویا به‌درگورستان‌که شکل جمجمه مرده‌ای برآن نقش شده بود خیره میگردید • گوئی درون منگنه‌ای بادوبازوی زندان وگورستان گیرکرده‌است . ازاین‌کوچه متروك کسی گذر نمی‌کرد از اینرو اورسوس از دید عابرین در امان بود ،

سرانجام ، ازخم‌کوچه درآمده‌وباقدمهای آهسته‌ای‌دورشد. غروب نزدیك‌بودواوتمام اینمدت به‌انتظارمانده‌بود • هردم یکبار سر برگردانده و به درآهنی‌که جوین‌پلین درمیان آن‌ناپدیدشده بود نظاره‌می‌کرد• نگاه اوبی‌فروغ‌وحیرت‌زده‌بود . بانتهای‌کوچه‌رسید . راه‌کوچه دیگری درپیش‌گرفت ، از خم‌کوچه سوم نیزگذشت واز خطسیری‌که چندساعت‌پیش‌آمده بود مراجعت‌کرد • هنگام‌بازگشت نیز هرچند یکبار بعقب سرمی‌نگریست ؛ گوئی‌درب زندان‌راخواهد دید . غافل‌ازآنکه ازکوچه زندان بسیار دور شده‌است .

به تارنینروفیلد نزدیك می‌شد در امتداد پرچین‌ها وجوی کنارراه بحال‌خمیده پیش میرفت . ناگهان ایستاد ، قد راست‌کرد وفریاد زد : چه‌بهتر !

درعین حال دودستی برسروسپس برران خود زد ، این‌عمل نشانهٔ‌آنست‌که درباره حادثه قضاوت درستی‌کرده‌است .

آهسته شروع به‌غرولندکرد ، گاهی صدای خود را بلندتر می‌ساخت :

ـ خوب‌شد ! آه ! رذل ! راه زن ! اوباش ! بی‌سر وپا ! اخلالگر! فضولیهایش‌دربارهٔ دولت‌اورا به‌زندان‌کشانید. اوشورشی است ، ولگرد متجاسری‌را به‌کلبه‌ام راه‌داده بودم . اینك ازشراو

L'HOME
QUI
RIT
BERVEILLER

راحت شدم ، چه شانسی آوردم • نزدیك بود مارا نیز بخطر انداخته ودچار بندوزنجیرمان سازد •

آه! چه خوب شد! قوانین ما چقدر گرانبهاست. ای نمك نشناس! اینقدر زحمتش را کشیدم ! هی برای خاطر مردم رنج ببرید ! بچه مناسبتی زبان به یاوه سرائی باز کرده بود ؟ فضولی با و نیامده بود . بچه حقی باستدلال می پرداخت ؟ درامورى که مربوط بدولت است دخالت می نمود ؟

بادیدن سکهٔ مسی ، دربارهٔ مالیات فقراء ، مردم وچیزهای دیگری که ابداً باومربوط نبود صحبت میکرد . بخود اجازه میداد که دربارهٔ مالیهٔ کشور به تفکر پردازد •

به پشیز علیا حضرت ملکه توهین مینمود . آیا این کشور ملکه‌ای دارد یاخیر ؟ باید به مسکوك وی احترام گذاشت . قدرت دست حکومت است . همه‌چیز بدولت تعلق دارد • باید باین موضوع اذعان داشت . من تجربه زیادی دارم . ازهر چیزی سردرمیاورم . می پرسید که چرا ازسیاست دوری میکنم ؟ دوستان من، سیاست برای من ارزش موی خردارد . روزی ازدست یکی ازبارونها چوب خوردم. باخود گفتم که عاقل را اشاره‌ای کافیست. من به کنه سیاست پی برده‌ام . مردم پشیزی بیش ندارند ، آنرا میدهند و ملکه آنرا می‌ستانند آنها باید سپاسگزار ملکه باشند . چیزی ساده‌تر از این نیست • بقیه امورمربوط به‌لردهااست. آه ! جوین پلین در بندوزنجیر کشیده شد ! طعمه‌سیاه‌چال گردید! چه‌قضاوت عادلانه‌ای . این‌قضاوت قابل قبول ، لازم وقانونی‌است • مکافات عمل خود را دید . پرچانگی ممنوع است . احمق مگر تو لردی ؟ واپنتیاك توقیفش‌کرد مامور اجرا اورا بهمراه‌لرد «شریف» بزندانش انداخت . هم‌الان یکی از افسران زندان پوست از تنش می کند. افسران هنرور باین شکل مجرمین‌راازننگ جرائم پاك میسازند . جانم خوب زندانی شدی ؛ ولی‌ازنظراو هرقدربدشد همانقدر برای من بهتراست ! عقیده مرا بخواهید ازاین‌ماجرا بسیارراضی‌ام . اعتراف میکنم که اقبال بمن

روی آورد . چه دیوانه ای بودم که این پسرك و آن دخترك راازسرراه برداشتم ! سابقا خودمان، من وهوموچه زندگی راحتی داشتیم ! آنها درآلونك من چه غلطی می کنند ؟ ازموقعی که بچه ریغوئی بیش نبودند تاکنون چقدرزحمتشان راکشیده ام ! باارابهٔ خودآنها را بهرطرف بردم ! چه لعبتهائی راازمرك نجات داده ام ! یکی زشت روی ووحشتناك ودیگری کور ونابینا • آنگاه خودراازهرچیزمحروم سازید ! بقدر کافی پستان بردها نشان نهادم ! وقتی بزرك شدند نرد عشق باختند ! شاهد لاس زدن معلولین بودم ! قورباغه وموش کور عاشق هم شده ودر پستوی آلونك من بهم عشق می ورزیدند . عدالت می بایست باین بی‌ـ نظمی ها پایان دهد • قورباغه در سیاست دخالت کرد و مشکل آسان شد ، راحت شدم وقتی واپنتیاك به آلونك آمد ، اول بارخرشدم چه زود دربارهٔ خوشبختی خود دچار تردید میشویم ؟ بنظرم طور دیگری جلوه میکرد • آنراکابوسی پنداشتم . ولی نه ، حقیقت داشت بسلامتی جوئین پلین بزندان افتاد . مشیت الهی چنین کرده است • خانم ، ممنونم . این جانور زشترو باجار وجنجال خودتوجه همه را به تشکیلات من جلب وگرگ بیچاره ام رالوداد ! جوئین پلین رفت ومن ازدست هردوی آنها راحت شدم ! بیك تیر دونشان ! زیرا دئا خواهدمرد . وقتی دیگر جوین پلین رانه بیند ـ احمق اورا می بیند دیگرعلت وجودی خود را از دست داده وباخودخواهدگفت:

ـ فائده وجودمن چیست ؟ آنگاه بدنبال جوین پلین خواهد رفت دخترخانم سفربخیر ! مرده شور هردویتان راببرد . همیشه از این دونفرت داشتم! دئاجان بکن! آه! چه راحت شدم !

II

کردار بشردوست

به کاروانسرا رسید.

ساعت شش‌ونیم یا بقول انگلیسیها «نیم‌ازشش گذشته» و نزدیک غروب بود.

نیکلس دم درایستاده ودر چهره منقلبش هنوز آثار وحشت و ترس صبحدم باقی بود.

وقتی ازدور اورسوس رادید، فریاد برآورد:

ــ خوب ؟

ــ خوب چی؟

ــ آیاجوین‌پلین برمیگردد! هنوز وقت باقی است . الان تماشاچیان میآیند. امشب نمایش «مردی که میخندد» داده میشود!

اورسوس گفت:

ــ «مردیکه میخندد» منم.

وبا نیشخندی به کاروانسرادار نگریست، سپس بطبقه اول عمارت رفت پنجره را باز کرده وتابلوهای «جوین‌پلین- مردی که میخندد» و «شکست ظلمت» راازمیخ درآورده وزیر بغل زد. آهسته بپائین آمد:

نیکلس باچشم اورا بدوقه میکرد.

ــ چراتابلوها را می کنید؟

اورسوس دوباره خندید. کاروانسرادار پرسید:

ــ چرا میخندید.

ــ بدنبال زندگی خصوصی خودمیروم.

نیکلس فهمیدو بشاگرد خودگوویکوم دستور دادکه درپاسخ مشتریان بگوید امشب نمایش داده نخواهدشد. چلیکی را که محل بلیط

فروشها بود ازدم‌در بداخل انبارکاروانسرا برد،

لحظه‌ای بعد اورسوس وارداطاق‌سبزشد.

تابلوها را در گوشه‌ای گذاشت و به « اطاق زنان » وارد گردید.

دئاخواب‌بود، بالباس برتختخواب دراز کشیده بود. کنار او وینوس و فی‌بی یکی برروی چهارپایه ودیگری برزمین‌نشسته‌و درفکر بودند.

باوجود آنکه هنگام نمایش فرارسیده بود هنوز هیچیك از آنان‌لباس‌بافتنی خود را برتن نکرده بودند زیرا دست ودلشان بکار نمیرفت هنوزپیراهنهای کرباسی‌خشن برتن‌داشتند.

اورسوس نظری بردئاافکند وزیرلب گفت :

ـ چه‌خواب سنگینی.

آنگاه خطاب به‌فی‌بی و وینوس گفت :

ـ آهای‌باشما هستم. موزیك‌تمام‌شد. شیپورهایتان رادرقفسه بگذارید . چه‌خوب که‌زین وبرك‌تان‌را عوض نکرده‌اید. دراین‌لباس زشت‌تریدولی همین‌ژنده‌ها بهتراست. امشب، فرداوپس‌فرداوپس‌ترین فردا نمایش نخواهد بود . جوین‌پلین نیست . جوین‌پلین دردست من‌است .

دوباره به‌دئا نگریست.

ـ برای او چه ضربت مهلکی خواهد بود ؟ مثل شمعی که فوتش کنند.

بادبرگونه‌ها انداخت :

ـ فوححح ا ـ والسلام.

لبخند خشکی‌زد .

ـ وقتی‌جوین‌پلین نباشد، دنیا نیست: حال‌اوچنان است که‌من هومو رااز دست‌بدهم. بلکه بدتر. تنهائی او غم‌انگیزتر از تنهائی دیگران است به‌اطاقك آخر رفت.

ـ روزها چقدر بلندشده، ساعت هفت هنوز هوا روشن است.

باوجود این شمع روشن کنیم.

سنگ چخماق زد، وفانوس اطاق سبز را روشن نمود.

بروی دئا خم شد؛

– نزدیکست ذکام شود. باید چیزی رویش کشید.

سنجاقی برزمین میدرخشید. آنرا برداشت و بر آستین خود زد. درداخل اتاق سبز شروع بقدم زدن کرد.

– اینک حواسم جمع است. روشن روشنم، این حادثه بسیار خوب وبموقع اتفاق افتاد. وقتی دختر بیدار شد قضیه راصاف و پوست کنده باو خواهم گفت. آنگاه کار تمام است. جوین پلین نیست. دئا خداحافظ! به به کارها چه خوب تنظیم شده است! جوین پلین درزندان ودئا در گورستان باهم به رقص مردگان خواهند پرداخت. سرنوشت شان بهم نزدیک است کمر بندما نرا محکم کنیم. چمدانهارا ببندیم. بجای لفظ چمدان لغت تابوت بگذارید. در آسمان فقط ایندو موجود دئای کور جوین پلین زشت رو کم بودند. خدای بزرگ بیکی نور چشم و بدیگری زیبائی رخسار خواهد بخشید. مرگ همه کارهارا روبراه میکند.

فی بی و وینوس سازوضرب تانرا کنار بگذارید. دختر خوشکل ازاین پس هنرنمائی شما با نتظار گرمی بازار زنگ خواهد زد، دیگر صدای ساز وطنبور بلند نخواهد شد. «شکست ظلمت» باشکست مواجه شد. «مردیکه میخندد» بآتش سوخت دارادام دارادام مرد. هنوز دئا خواب است. اگر بجای او بودم هرگز بیدار نمی شدم. ای... بمحض بیداری باز بخواب خواهد رفت. این بار بخواب مرگ! اینست عاقبت مداخله درسیاست! چه درس عبرتی! حق بجانب حکومت ها است! جوین پلین به «شریف» و دئا بگورکن تحویل میشود.

نتیجه یکی است! کاش که کاروانسرادار دررا تخته کند. ما امشب میخواهیم درمیان خانه مان جان بسپاریم. البته من وهومو چنین خیالی نداریم. ولی دئا باین فکر است. من با آلونک به سیروسیاحت خواهم پرداخت، زیرا به راههای پر پیچ وخم ولگردان تعلق دارم. دخترهارا نیز مرخص خواهم کرد. هردوتایشان یادی اند. میخواهم از وسوسهٔ عیش وهرزگی بدور باشم. کلفتی در اطاق مردعیاش مثل نانی است که

برطاقچه نهاده‌اند. نمیخواهم درمعرض وسوسه قرار گیرم. دیگر سن و سال من اقتضا ندارد. ازاین پس راه خودرا بهمراه هومو در پیش خواهم گرفت. هومو متعجب خواهد شد. ازخود خواهد پرسید: پس جوین پلین و دئا کو؟ دوست دیرینم اینك من ماندم و تو. من ازطاعونی که بر (اطاق سبز) زد خوشحالم. شبانی آنها خسته‌ام کرد. وه، چه خوب که (جوین پلین لعبت) دیگر بر نمیگردد، مارا قال گذاشت چه بهتر! اینك نوبت دئا فرارسیده‌است. طولی نخواهد کشید. من از پایان کارها راضی‌ام. بهیچ قیمتی حاضر بجلوگیری ازجان کندن او نخواهم شد. جان بکن شنیدی، وای! دارد بیدار میشود!

دئا پلك چشمان خود باز کرد. بسیاری ازکورها بهنگام خواب پلك چشم برهم می‌نهند. چهره آرام او، بیخبر ازهمه‌جا، برق شادی می‌زد.

اورسوس زیرلب گفت:

ـ اولبخند میزند، ولی من خواهم خندید. چه خوب!

دئا فریادزد.

ـ فیبی و وینوس! بایدساعت شروع نمایش فرارسیده باشد. فکرمیکنم که خیلی خوابیده‌ام بیائیدلباس برتنم کنید.

فیبی و وینوس ازجای خود تکان نخوردند.

نگاه‌مات دئا بامردمك دیدگان اورسوس تلافی کرد. لرزشی برسراپایش انداخت. اورسوس فریادزد:

ـ آهای! کجائید؟ فی بی، وینوس. مگر دستورخانم تان را نشنیدید؟ مگر کرید! زودباشید، الان نمایش شروع میشود.

زنها، باحیرت براورسوس نگریستند.

اورسوس فریاد برآورد:

ـ مگرمردم تماشاچی‌را نمیبینید. فی بی لباس دئارا بپوشان. وینوس طبل بزن.

فی بی نمونه فرمانبرداری ووینوس نمونه بی‌اعتنائی بود.

ارباب آنها اورسوس برایشان چون معمائی جلوه میکردپی

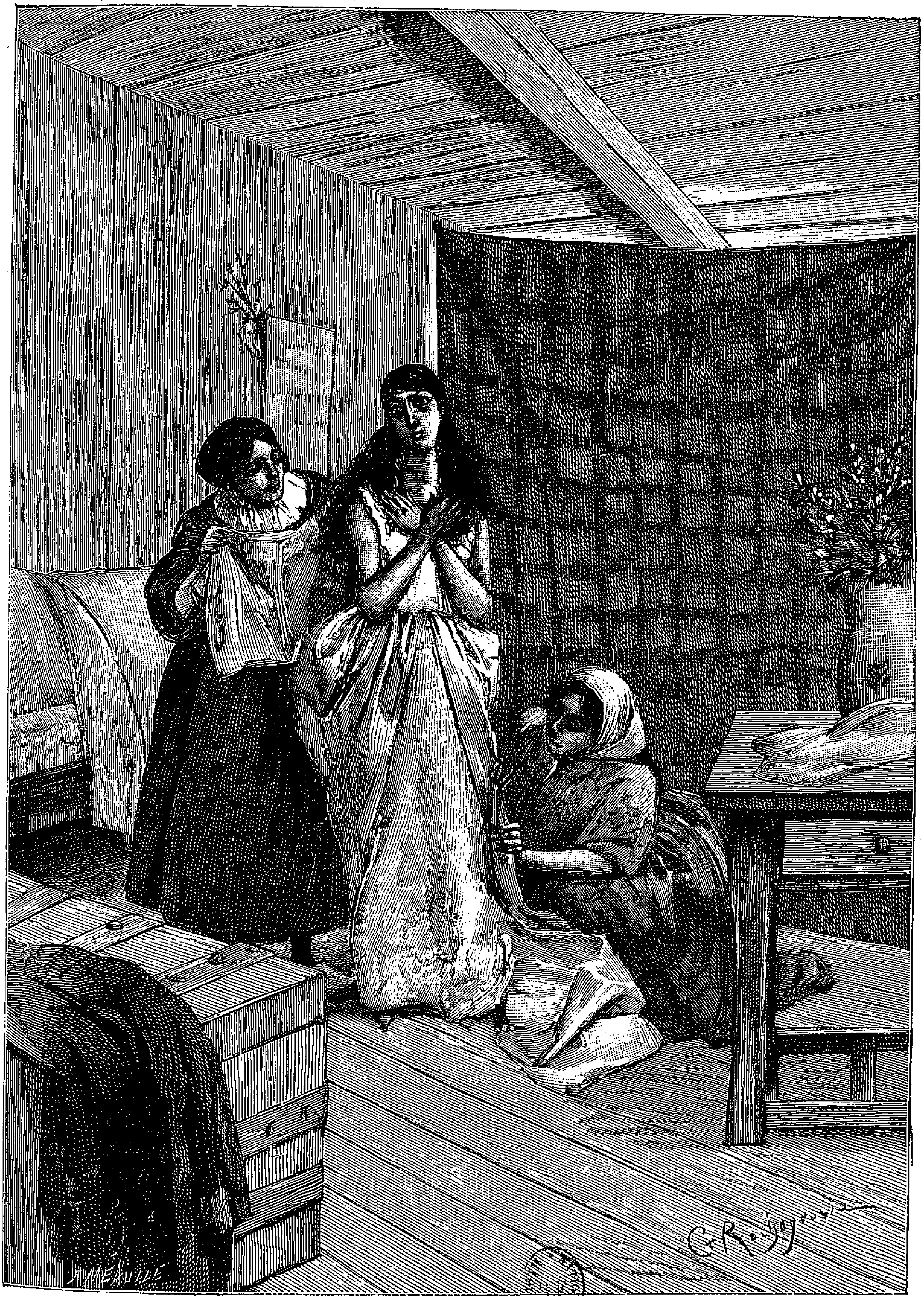

نبردن بروحیه‌طرف، منشاء اطاعت است آنها فکر کردند که‌اورسوس دیوانه‌شده از اینرو خودرا ازاطاعت امر ناگریزدیدند. فی‌بی‌لباس ازسرمیخ برداشت وونوس شروع به‌طبل‌زدن کرد.

فی‌بی‌شروع به‌پوشانیدن‌لباس دئا نمود. اورسوس‌پنجرهٔ‌اطاق نمایش‌را باز کردواز پشت‌پرده گفت:

ـ جوین‌پلین! نگاه کن. نصف‌بیشتر‌حیاط پرازجمعیت است. درایوانها جای سوزن‌انداختن نیست چه‌جمعیتی!

فی‌بی و وینوس هرچه‌نگاه کردند کسی را ندیدند، این‌زنان کولی‌مات ومبهوت مانده‌بودند! دریچه‌رابلند مکن! دئا دارد لباس عوض‌میکند.

لحظه‌ای‌مکث‌کرد، ناگهان این‌صدا طنین اندازشد.

ـ دئا چقدرزیبا است !

اینصدای جوین‌پلین بود. فی‌بی و وینوس تکان خورده وسر برگرداندند اینصدا از جوین‌پلین بود ولی از دهن اورسوس خارج میشد.

اورسوس بااشاره ازلای‌در به‌آنها امرکرد تاازابراز تعجب خودداری کنند.

آنگاه باهمان‌صدای جوین‌پلین گفت:

ـ دئا فرشته است !

سپس باصدای اورسوس گفت:

ـ دئا فرشته است؟ جوین‌پلین، مگردیوانه‌شده‌ای؟ پستاندار پرنده‌ای جزخفاش‌وجود ندارد،

آنگاه بسخن خود ادامه داد؟

ـ یاالله ، جوین‌پلین : بروهومو را باز کن اینطور بهتر است .

این‌بگفت وخود از پلکان (اطاق سبز) باقدمهای تند بمانند جوین‌پلین پائین رفت. دئاصدای پای‌اوراشنید .

درحیاط ، بشاگرد کاروانسرادار که باکنجکاوی واز روی

بیکاری ناظر او بود نزدیك شده و آهسته گفت

- دستهای خودرا باز کن.

آنگاه یکمشت پول خورد کف دستش ریخت؛

گودیکوم ازدریافت انعام خوشحال شد،

اورسوس بیخ گوش او گفت

پسر، توی حیاط ایستاده جست‌وخیز کن، برقص، فحش بده، سوت بزن شیهه بکش. بصدای بلند بخند، چیزی برزمین بزن.

نیکلس ازاینکه میدید مشتریان زیادی بعلت تعطیل شدن نمایش به سمت میخانه‌های دیگر سرازیر میشوند، بکلی ناراحت شده ودرکاروانسرا را بسته وحتی برای آنکه ازمشتریان وپاسخ بسئوالات یکنواخت آنها درباره علت تعطیل نمایش راحت شود، میخانه را نیز تعطیل نموده بوداینك بعلت بیکاری شمعی دردست ازبالکون بالا به حیاط پائین مینگریست .

اورسوس برای آن که صدایش شناخته نشود دو دست دم دهان گذاشته و فریاد زد.

- آقا شما نیز مثل شاگردتان وق‌وق کرده وزوزه بکشید.

باطاق سبز برگشت وبگرك گفت

- تامیتوانی بیشتر صحبت کن.

- جمعیت خیلی زیاد است. بنظرم نمایش جالبی خواهیم داشت

وینوس سرگرم طبل زدن بود.

اورسوس بسخن خودادامه داد

- دئا لباس پوشید. حالا میتوانیم شروع کنیم. ولی چرا اینهمه تماشاچی راه داده‌اند، ازسروکول هم بالا میروند! ولی جوین پلین به بین! امروز بیش ازهرروز عایدی خواهیم داشت. یاالله، دخترها، موزیك را شروع کنید! فی بی بیا شیپورت رابردار. خوب وینوس طبل رابنواز. فی بی قیافه بگیر. دخترها بهتراست بیش ازاین لخت شوید. ژاکت‌ها راازتن درآورید. بجای پیراهن لباس توری تن‌تان بکنید. مردم تن لخت زنهارا میپسندند. بگذار اخلاقیون، توی سرخودبزنند . حس شهوت

مردم‌را تحریك کنید. آهنگهاي هیجان انگیز بنوازید. طبل‌وسنج‌و شیپوروسرنا بزنید جوین‌پلین‌جان، چه‌جمعیتی !

کمی مکث کرد.

– جوین‌پلین کمك کن تا پرده‌را پائین بکشیم.

در این‌حال‌دستمال‌خودرا باز کرد.

– ولی نه بگذار در دستمالم فین کنم.

باشدت‌دماغ خودرا پاك کرد. سپس‌طناب پرده‌را کشیدو قرقره‌ها بعادت‌مألوف شروع به‌قرچ‌قرچ کردند. وپرده‌پائین‌افتاد.

– جوین‌پلین پرده‌را بالا بزنیم. صبرکن تامن بمعرفی هنرمندان بپردازم. دررا باز نگهدارید. مبادا به‌اتاق سبز دستبرد بزنند. خانمها موزیك‌بزنید! پوم! پوم، پوم !

خدایاچه جمعیتی!

دوزن‌کولی غرق‌بهت وحیرت دردوطرف سن‌برجای همیشگی خودنشسته وبنواختن موزیك پرداختند.

آنگاه اورسوس نیروی‌خارق‌العاده‌ای یافت. اودیگریك مرد تنها نبود جمعیتی‌بود. میخواست فضارا باخلاء پرکند. بشعبدۀ‌شگفت انگیزی متوسل شد ارکستری با تقلید صداهای مردم و حیوانات ترکیب‌داد.

اگرکسی دراینحال‌چشم برهم می‌نهاد تصورمیکرد که در روز جشن درمیدان عمومی شهر قرار گرفته‌است. گردبادی بعنوان صدای تحسین وتمجید تماشاچیان ازحلقوم اورسوس خارج مـی‌شد صدای آواز، عربده، صحبت، سرفه، تف‌کردن، عطسه، انفیه‌کشیدن وسئوال‌و جواب را توأم باهم تقلید می‌نمود :

هجان‌کلمات درهمدیگر ادغام میشد . ازحیاط خالی صدای زنان ومردان وکودکان بگوش میرسید . غلغله عجیبی بود درمیان همهمه مزبور صدای جیرجیر پرندگان، میومیو گربه‌ها وشیرخوردن کودکان شنیده می‌شد . صدای تلوتلو قدمهای مستان، غرغرسگها درزیر پای تماشاچیان ازدور ونزدیك وبالاپائین درهم می‌آمیخت.

مجموع این صداها هیاهوی غریبی تشکیل میداد .

اورسوس مشت میزد پا برزمین میکوبید از ته حیاط وزیر کالسکه صدای خود سرمیداد .

صدای پرطنین را ریزتر وصدای ریز خودرا بم‌تر می‌نمود وآنرا از پچ‌پچ به‌غرش تبدیل می‌کرد. یك تنه‌کار صدها تماشاچی میکرد. علاوه‌برخطای باصره، خطای سامعه نیزوجود دارد. پروته دیدگان مردم و اورسوس گوشهای آنانرا فریب مـی‌داد ، هرچند یکبار دریچه اطاقك را نیم بازکرده و به دنیا می‌نگریست ــ دنیا گوش می‌داد .

شاگردکاروانسرادار نیزبنوبه‌خود دادوبیدادراه میانداخت.

فی‌بی وو ینوس بارضایت خاطرطبل وسنج میزدند. نیکلس، تماشاگرمنحصربفرد نمایش نیزمثل‌آنها باخود میگفت‌که اورسوس دیوانه شده‌است. کاروانسرادار نیکمرد غرغرمیکرد:

چه بی‌نظمی راه انداخته‌است! مثل اشخاص جدی‌بیادقانون افتاده‌بود .

گوینکوم ازاینکه درایجاد بی‌نظمی سهیم است غرق شادی بود. او نیز هم‌طراز اورسوس تقلامیکرد. ازاین‌کارلذت‌برده‌پولی‌نیز بدست میآورد.

هومو دراندیشه بود.

اورسوس درمیان هیاهوسخن‌پردازی میکرد.

جوین‌پلین متوجه‌باش مثل‌همیشه‌توطئه‌ای درکاراست. رقیبان ازموفقیت ما دلخورند . باهووجنجال میخواهند جلوموفقیت مـا را بگیرند. عده‌تماشاچی‌خیلی‌زیاد وهمه‌ناراحتاند. فشارآرنج‌تماشاچی بغل دستی قابل تحمل نیست . نیمکت‌ها را خواهند شکست! سیل جمعیت بکاروانسرا روان شده است .

آه! جای دوست مان توم ــ جیم ــ جاك خالی‌است. صدحیف که دیگر پیدایش نیست . تماشاچیان را به‌بین، ازسروکول‌هم بالا میروند. آنها که سرپا مانده‌اند عصبانی‌اند. سروته نمایش‌را باید هم آورد. دراعلان سردرکاروانسرا فقط تابلوی «شکست ظلمت»زده‌ایم

ازاینرو ازاجرای نمایشنامهٔ «اورسوس خرس پیر» خودداری خواهیم نمود . چقدر سرودست می‌شکنند.

جنجال کور کورانه مردم چنین است الابد شلوغ خواهند کرد. این وضع قابل تحمل نیست. نمیتوانیم بازی کنیم . حتی کلمه‌ای از نمایشنامه نیز شنیده نخواهد شد

جوین پلین من میروم تا کمی برایشان صحبت کنم. جوین پلین دریچه‌را بلند کن. همشهریان عزیز. .

دراینموقع اورسوس باصدای خشمگین وپرهیجانی فریاد برآورد .

- مرده‌باد پیرمرد !

آنگاه بصدای عادی خود گفت :

- تماشاچیان دشنامم میدهند . باشد تحمل میکنم . برای اینکه صدایم بگوش همه برسد باید فریاد برآورم. بااینحال صحبت میکنم . مرد بوظیفه‌اش عمل میکند .

جوین پلین این زن سلیطه را به‌بین چه بد و بیراه میگوید و چگونه دندان بهم می‌فشارد . اورسوس قیافه گرفت و به هومو نگریست. گرگ شروع بدندان قرچه کرد. گوویکوم نیز به‌تقلید آنها پرداخت .

اورسوس بسخن خود ادامه داد :

- زنها بدتراز مردها هستند . وضع وخیم است : بااینحال باید نطقی ایرادکرد . باید داد سخن داد - جوین پلین گوش بده بسخن آغاز میکنم . - همشهریان عزیز، زنان، مردان : من خرسم، سرخود بالاگرفته ومیخواهم باشما صحبت کنم. باکمال فروتنی اعلام سکوت میکنم .

اورسوس بجای جمعیت چنین پاسخ داد :

- گرومپ پهل!

وبسخن ادامه داد:

- درمقابل شنوندگان خودسر تعظیم فرودمیآورم. گرومپ پهل

خود خاتمةالکلامی است .

سلام برجمع تماشاچیان . شکی نیست که همه شماها ژنده پوش‌اید . ولی این امر بهیچوجه خللی به احترام عمیق من نسبت بشما وارد نمیسازد. احترام من نتیجه تفکر است. احترامات عمیق تری نسبت به آقایان ناسزاگو که مرا مشمول عواطف خود میسازند قائلم. درمیان شماها قیافه‌های نکره‌ای هست هرگز به آنها نمی‌تازم تعداد آقایان لنگ و آقایان گوژپشت درطبیعت کم نیست. شتر و گاو وحشی کوهان دارند . بعضی ازشماها صاحب دوپیراهن هستید یکی از آنها را برتن کرده ودیگری را دردکان سمساری گرو گذاشته‌اید. من از حقیقت این قضایا باخبرم . آلبوکرك سبیل وسن‌دنیس هالهٔ دورسر خودرا گرو میگذاشت .

یهودیها، حتی درمقابل هالهٔ سر نیزوام میدادند. مثال‌های متعددی داریم . قرض‌داشتن نیزبالاخره داشتن‌چیزی‌است.

اورسوس باتغییرلحن بصدای بمی گفت:

ـ الاغ چموش !

آنگاه باصدای عادی خودگفت.

ـ قبول‌است. من دانشمندم، وازاین گناه‌خودمعذرت‌میخواهم. من دانش را بشیوهٔ علمی تحقیر میکنم . جهل حقیقتی است که با آن تغذیه می‌کنند . دانش حقیقتی‌است که با آن روزه میگیرند . عموماً انسان درانتخاب آزاد نیست ؛ دانشمند لاغر میشود؛ الاغ می‌چرد. همشهریها تامیتوانید بچرید ! دانش بلعنت خـدا نمی‌ارزد . من ترجیح میدهم بیفتیك بخورم بدون آنکه نام علمی عضلهٔ را بدانم. حسن من آنست که دیدگانم خشك است . هرگز کسی ندیده است که من اشك بریزم . معنای این عمل آنست که من درزندگی هرگز راضی نبوده‌ام . حتی ازخودم نیز راضی نبوده‌ام. من ازخودم بدم می‌آید .

ولی اینوظیفه را بمخالفین خودکـه دراینجا حضور دارند واگذار می‌کنم؛ اگر اورسوس دانشمندی بیش‌نیست درعوض جوین

پلین هنرمند قابلی است .

دوباره باتغییر صداگفت :

-گرومپ پهل !

وبسخن ادامه داد:

- بازهم که گرومپ پهل ! اینهم عقیده ایست . بااینحال من سخنان خودرا دنبال میکنم . غیر از جوین پلین ، آقایان، خانمها، هنرمند دیگری داریم ٠ این هنرمند شخصیت برجسته وپشم آلودی است که بنام سینور هومو معروف است ٠

سابقاً یك سگ وحشی بوده امروز گرگ متمدن ورعیت مطیع وفرمانبردار اعلیحضرت است . هومو هنرمند عالی وبرگزیده‌ای است ٠ توجه کنید . دست وپای خود را جمع کنید. هماکنون بازی هومو وجوین پلین را تماشا خواهید کرد. احترام هنررا حفظ کنید٠ اینجا مرکز اجتماع افراد ملت بزرگی است. مگر شمارا ازچوب تراشیده‌اند؟ باشد٠ پیازگندیده بسروصورتم پرتاب کنید . منهدف قرار نمیگیرم ٠ این چیزها نمیتوانند مرا از نطق وبیان بازدارد٠ بلکه برعکس.

کسی که از خطر بگریزد پرچانه میشود ، مردم ، درمیان شما تعداد مرد وزن مست کم نیست. این کار کار خوبی است. مردان آلوده وزنان زشت‌اند ٠ همه شما دلائل خوبی برای مراجعه دائم به میخانه‌ها، شلوغ کاری ، تنبلی ، نوشیدن عرق وجین وبراندی و آبجو وجاذبۀ جنسی دارید. روح لودگی برهرکس چیره شد میدان خوبی برای خودنمائی خواهد یافت .

بهمین مختصر قناعت کرده ومیگویم که شما مردمان شاد ولی پرجوش وخروشی هستید . بامهارت کامل صدای حیوانات را تقلید می‌کنید ٠

ولی تصور کنید اگر شما درکلبه‌ای باخانمی مشغول صحبت عاشقانه باشید ومن شروع بوق وق کنم چه خواهید گفت ؟ البته در آنحال من مزاحم شما هستم پس توجه داشته باشید که پارس شما نیز

مزاحم حال من است• شما را بسکوت دعوت میکنم. هنر نیزچون هرزگی قابل احترام است. باشما بصراحت شرافتمندانه‌ای صحبت می‌کنم.

دراینموقع خودرا مخاطب قرارداد:

ـ خفقان بگیری! ابروهایش چون خوشهٔ چاوداراست.

آنگاه بسخن ادامه داد:

ـ آقایان شرافتمند. خوشه‌های چاودار را بحال‌خودبگذارید نسبت به نباتات بیرحمی صرف است اگر انسان یاحیوانی‌را به‌آنها تشبیه‌کنید.

لطفاً ساکت‌باشید! قبول‌کنیدکه شما کمی فاقد جلالتمابی انگلیسها هستید حدس میزنم‌که بین‌شماها کسانی‌کفشهای پارهٔ خود راکه انگشت پایشان ازآن بیرون است به پشت تماشاچیان ردیف جلوگذاشته ومزاحم آنها هستند• بدانیدکه بااین عمل مخصوصاً خانم‌ها پی خواهند بردکه‌کفش درناحیه‌انتهای استخوان زند اسفل پاره میشود• پاهای خودراکمتربرخ‌یکدیگر بکشید‌کمی‌هم دستهای خود را نشان دهید. از اینجا ناظر تردست‌هائی هستم‌که ماهرانه چنگال‌های خودرادرجیب همسایه‌های‌گیج وگول‌خویش‌فروبرده‌اند؛ جیب‌برهای عزیزکمی خجالت بکشید! اگر مایلید مشت بردهان پهلو دستی خودبکوبید ولی از بریدن جیب‌آنها خودداری نمائید• چشم مردم را درآورید ولی دست به پول‌شان نزنید• دماغشانرا خوردکنید مانعی ندارد•

کاسب‌کار به‌پول‌پیش اززیبائی‌خودعلاقمنداست، ضمناً احساسات قلبی‌مرا بپذیرید. من‌کسی‌نیستم‌که باسرزنش تردستان فضل فروشی کنم‌شروجود دارد، هرکس‌بنوبه‌خودبدی میکند• کسی‌ازکرم‌گناه‌خود در امان‌نیست. منظور من همین است، آیاجائی از بدن ماها نمیخارد؟ خدابجای شیطان‌تن‌خود را میخارد. من نیزبنوبه خود مرتکب گناه میشوم

Plaudite, Cives

اورسوس همهمه‌ای راه انداخت سپس بسخنان خودادامه‌داد:

- آقایان محترم، مفتخرم که سخنا نم خوشایندشما نیست. از هیاهوو جنجال شماها اجازه مرخصی می‌طلبم. اینك نمایش شروع می‌شود.

آنگاه باتغییر لحن گفت:

- خیلی جالب وشیرین صحبت کردم. آقایان‌محترم‌خطاب‌شان نمودم‌جوین‌پلین باا ین‌هرزه‌ها چطوری؟ حالا پی‌میبریم که انگلستان در این‌چندسال ازدست این‌بی‌سروپاها چه کشیده است! انگلیسها سابقا پرخاشگر بودند ولی‌اینك مالیخولیائی شده‌واز تحقیر وزیرپاگذاشتن قوانین‌علیاحضرت برخودمیبالند. من هرآنچه ازدست فصاحت بشری ساخته‌است انجام‌دادم. دربکاربردن کلمات‌زیبا ولخرجی کردم. آیا نرم‌شدند؟ تصور نمی کنم. ازمردمی که اینقدرشکم‌پاره‌اند وتااین‌حد توتون‌مصرف‌میکنند. چه‌انتظاری‌میتوان‌داشت: حتی نویسندگان‌شان نیز لحظه‌ای چپق‌را ازدم‌دهان‌خود دور نمی‌سازند. بله بی‌نتیجه‌است. بازی‌را شروع کنید. پرده بالارفت. صدای طبل وسنج خاموش شد. اورسوس آهسته گفت «جوین‌پلین، چقدر عجیب‌است» شروع به تحریك گرك کرد.

دراینحال ازگل‌میخ کلاه‌گیسی برداشته وآنرابواسط صحنه انداخت.

نمایش «شکست‌ظلمت» تقریبا بصورت عادی اجرا شد. فقط ازروشن کردن‌چراغهای سحرآمیزخودداری نمودند. گرگ‌نیز نقش خودرا بخوبی‌اجرامیکرد. درموقع مناسب دئا برصحنه آمدو باصدای لرزان آسمانی‌ندا درداد. دست‌ها را بجلو دراز کرد و بجستجوی سرپرداخت.

اورسوس کلاه‌گیس رابرداشته وبرسر خودگذاشت وآهسته‌در حالیکه نفس درسینه‌حبس کرده‌بود روبجلو رفت. سرش زیردستهای دئا قرارگرفت.

سپس با استمداد از هنر و قریحه‌خون به تقلید صدای جوین پلین پرداخته، و با سوزدل شروع بخواندن کرد

تقلید صدا بحدی ماهرانه بود که یکبار دیگر زنان کولی سر برگردانده و با حیرت به جستجوی او پرداختند.

گویکوم غرق حیرت، کف زده تمجید کرده پا برزمین میکوبید هیاهوی عجیبی راه انداخته بود. به تنهائی مثل جمع خدایان خنده میکرد. این پسرك قریحه و استعداد عجیبی ازخود نشان میداد.

فی بی و وینوس که بی‌اراده عنان اختیارشان دست اورسوس بود جنجال و هیاهوئی با طبل و سنج براه انداخته و غلغله‌ای که نشانه خروج تماشاچیان بود ایجاد میکردند.

اورسوس عرق‌ریزان برخاست.

آهسته در گوش هومو گفت:- میدانی، باید ازفرصت استفاده کرد بنظرم موفق شدیم. بد نشد. احتمال دارد که جوین پلین تا فردا باز گردد. ازاین رو کشتن فوری دئا بیفایده بود.

کلاه گیس ازسر برداشت و عرق ازپیشانی خشك کرد و باخود گفت:

- خوب تو دماغی صحبت می‌کنم. چقدر هنرمندم! دئا متقاعد شد که جوین پلین اینجاست. دراین موقع دئا بسخن درآمد:

- اورسوس، پس جوین پلین کجاست؟

اورسوس یکه‌خورد بعقب برگشت دئا را انتهای صحنه زیر چراغی که ازسقف آویزان بود ایستاده ورنك پریده‌ای چون مردگان داشت.

نومیدانه بالبخندی که ازلبانش دور نمیشد گفت:

- میدانم، اومارا گذاشت ورفت، میدانم که او بال و پر داشت.

درحالی که چشمان سپید خودرا بر آسمانها میدوخت گفت:

- پس کی نوبت من فرامیرسد؟

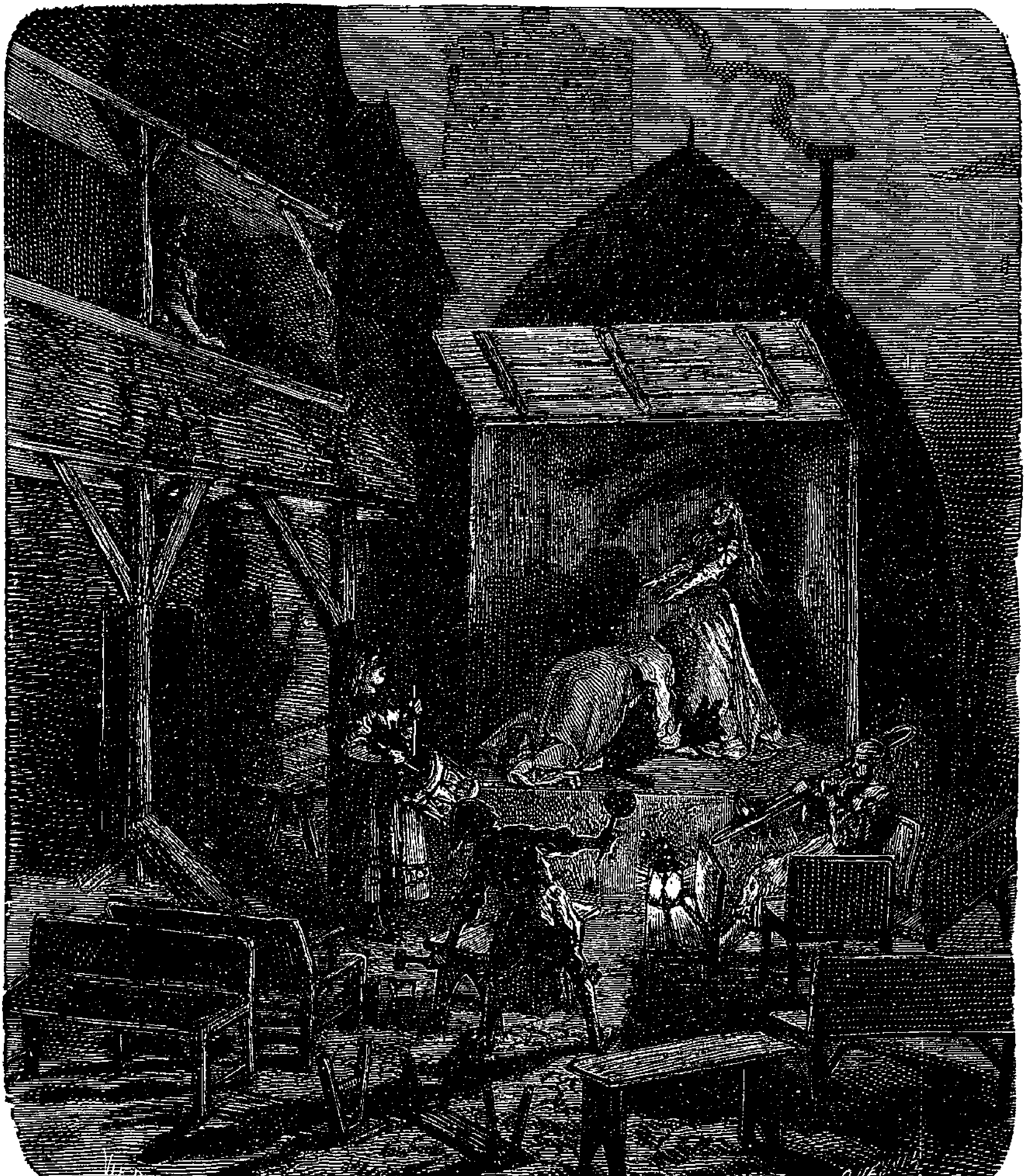

III

ابهام

اورسوس شگفت‌زده برجای ماند. رشته‌هایش پنبه شده بود.

آیا نقص درشعبده بازی‌وی بود؟ البته خیر. زیرا او بخوبی توانسته بود فی‌بی وونوس را با دو چشم بینا بفریبد، ولی از فریب دئای نابینا عاجز مانده بود. علت امر روشن است زیرا فی‌بی و وینوس با مردمك دیده و دئا با دیده دل می‌نگریست.

نتوانست حتی کلمه‌ای در پاسخ دئا ادا کند. بفکر رفت و با خود گفت

(Bos in bingua)

برزبان مرد شگفت‌زده گاوی گذاشته‌اند.

درمیان احساسات بغرنج، تحقیر اولین حسی است که ظاهر میشود. اورسوس دراندیشه‌شد، تمام وق‌وق‌های من بهدر رفت.

مثل تمام کسانیکه به بن‌بست تدابیر نامشروع کشانده شده‌اند بخود دشنام داد

– هرچه می‌توانستم زور زدم. قریحه تقلیدم بهدر رفت. اینك چه باید کرد؟

به دئا نگاه کرد. ساکت و رنگش پریده‌چشمانش به اعماق آسمان دوخته شده بود.

دراینموقع حادثه‌ای اتفاق افتاد.

اورسوس، نیکلس کاروانسرادار را دید که شمعی بدست باو

اشاره میکند•

نیکلس تا پایان نمایش کمدی اورسوس درحیاط نمانده بود. زیرا کسی درزده و نیکلس دم‌دررفته بود. دوباره درزده بودند و نیکلس دومرتبه غیب‌شده بود، ولی اورسوس سرگرم‌مو نولگهای خود بهیچوجه متوجه اینموضوع نشده بود

اورسوس با اشارهٔ مبهم نیکلس ازاطاق‌سبز پائین‌رفته و به کاروان‌سرادار نزدیك‌شد•

اورسوس انگشت‌روی‌لب نهاد•

کاروانسرادار نیزانگشت برلب نهاد•

لحظه‌ای‌چند بهمین حال بیکدیگر نگریستند ، گوئی زبان حالشان اینستکه درعین سکوت صحبت‌کنیم•

کاروانسرادار، آهسته‌در انبارپائین راباز کرده خودوارد‌شد اورسوس نیز بدنبال اورفت• جز آن‌دو کسی آنجا نبود‌روزانه‌ای را نیز که‌بکوچه بازمیشد بسته بودندکاروانسرادار ، در انبار‌را بست‌و گوویکوم‌کنجکاو‌پشت درماند آنگاه‌شمع‌راروی میز گذاشت•

دونفری بصدای‌آهسته، پچ‌پچ‌کنان شروع بصحبت‌کردند

ـ اوستاآورسوس••.

ـ اوستا نیکلس ..؟

ـ سرانجام سردر آوردم

ـ عجب !

ـ شماخواستید بدخترك كوربیچاره وانمود كنیدكه اوضاع بحال‌عادی است

ـ تقلیدصداها منع‌قانونی ندارد

ـ خیلی‌هنر بخرج‌دادید

ـ نه‌خیر

ـ عجیب‌است که منظورتان راازاینکارپنهان میدارید

ـ گفتم‌نه

ـ دراین‌صورت مطالبی بایدباشما درمیان بگذارم

- آياجنبهٔ سياسی دارد؟
- خودم نيز نميدانم
- پس گوش نمی‌دهم
- به‌بين ، وقتی تك و تنها مشغول ايفای نمايش بوديد ، درزدند.
- درزدند؟
- آری
- خوشم نيامد .
- منهم همينطور
- خوب بعد؟
- من درباز كردم
- كی بود ؟
- كسی كه‌بامن‌صحبت كرد
- چه گفت
- بگفته‌هايش گوش‌دادم .
- چه‌جوابش داديد؟
- هيچ . برگشتم تانمايش‌را تماشا كنم
- بعد ؟
- برای باردوم درزدند.
- كی؟ همان شخص ؟
- نه . يكی‌ديگر
- كسی‌بودكه بازباشما صحبت كرد؟
- كسی‌بودكه ابداً بامن‌صحبت نكرد.
چنين آدمی بهتر است
- به‌نظر من نه
- اوستانيكلس توضيح بيشتری بدهيد
- حدس بزنيدكه دفعه‌اول‌چه كسی بامن صحبت كرد؟
-من فرصت آن ندارم كه‌جای‌اديپ‌رابگيرم وبحل‌معما پردازم.

- مدیر سیرك بود
- سیرك آنطرف؟
- آری
- آنجا که موزیك پرجاروجنجالی می‌زنند ؟
- آری
- خوب؟
- چه خوب، اوستااورسوس، پیشنهادی برای شماداشت
- پیشنهادی ؟
- آری پیشنهادی
- برای چه؟
- برای آنکه
- اوستا نیکلس، شما برمن مزیت دارید• زیرا فوراً معمای مراحل کردید ولی من ازحل معمای شما عاجزم
- مدیرسیرك بمن گفت ، که بامداد امروز ناظر عبور دستهٔ نگهبانان بوده، از نظر اینکه علاقه‌دوستی خود را نسبت بشما به‌ثبوت رساند، پیشنهاد مینماید که کالسکهٔ (اطاق‌سبز) شما را با اسبها ، شیپورها. ودوزن و نمایشنامه ودختر کوری که در آن آواز می‌خواند همچنین گرگ وخودشمارا بمبلغ پنجاه لیره‌استرلینگ پول نقد بخرد.
اورسوس لبخندزد.
- نیکلس عزیز . به‌مدیر سیرك خواهید گفت که عنقریب جوین‌پلین مراجعت‌میکند
کاروانسرادار ازروی صندلی، در تاریکی چیزهائی برداشت وبسوی اورسوس آورد وقتی اورسوس درروشنائی شمع نگریست سینه‌بند چرمی. کلاه‌نمدی وبالاپوشی رامشاهده کرد
نیکلس گفت :
- مردی که دفعه‌دوم درزد، یکی ازمامورین پلیس بود، بدون اینکه کلمه‌ای صحبت کندوارد کاروانسرا شده وازآن خارج گردید

این‌لباسها راهمان‌مرد آورده‌است
اورسوس، سینه‌بند، بالاپوش‌وکلاه‌جوین‌پلین راشناخت

۱۷

ناقوس گنگ

اورسوس دست بر نمدکلاه وماهوت بالاپوش و چرم سینه‌بند کشید . شك‌وشبهه‌ای برایش نماندکه ژنده‌پاره‌های جوین‌پلین‌است آنگاه آمرانه بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان راند بدر کاروانسرا اشاره کرد .

نیکلس دربازکرد .

اورسوس‌خودرا به‌بیرون‌انداخت .

نیکلس باچشم بدنبالش‌گشت و مشاهده کردکه اورسوس با تمام نیروی خود درسمتی‌که وانپتیاك موقع‌صبح جوین‌پلین‌را برده بود پیش‌میدود ، یك‌ربع ساعت بعد ، اورسوس نفس زنان به‌کوچه تنگ وباریکی‌رسیدکه درخم آن‌دیوار زندان سوث‌ورك قرارگرفته ودرآنجا بمراقبت ایستاده بود .

برای‌خلوت‌شدن این‌کوچه لازم‌نبودکه منتظر‌نیمه‌شب‌ماند . درروز روشن‌نیز چون شبان‌سیاه اضطراب‌آور بود . گوئی مردم از دیوارهائی‌که درطرفین این‌کوچه باریك‌است بیم دارند . میترسند که ایندودیوار بهم برآمده و رهگذر را در محیط مشئوم زندان و گورستان خفه سازد . شب هولناك است . بیدهای‌کنارکوچه وورت پاریس نیز که‌شاخ‌وبرگ آنهارا بهم‌زده‌بودند شهرت‌بدوترس‌آوری یافته‌بود ، مدعی‌بودندکه شب‌هنگام این‌درختها تبدیل به‌پنجه‌های قوی‌شده ورهگذران رادرخود میفشارد .

اهالی سوث‌ورك بطورغریزی ، از عبورازاین‌کوچه احتراز

می‌نمودند • سابقاشبها راه‌این کوچه را بازنجیرسد می‌کردند• ولی احتیاجی باین‌زحمت نبود . زیراترس خودبهترین زنجیرهااست .

اورسوس باعزم راسخ ؛ براین کوچه قدم‌نهاد .

خیالش‌چه‌بود ؟ هیچ .

آمده‌بود تااز این کوچه اطلاعاتی کسب کند . آیا حاضربود درزندان‌رابزند؟ مسلماً نه . هرگزچنین‌فکر وحشت آور وبیفایده‌ای را بمغزخود راه‌نمیداد . آیابرای بدست‌آوردن . اطلاعاتی‌بدینجا میتوانست وارد شود ؟ چه جنونی ! درهای زندان بمیل هرکس‌که بخواهد وارد یاخارج‌گردد باز نمیشود لولای این درها فقط بحکم قانون می‌چرخد . اورسوس از اینموضوع باخبر بود . پس دراین کوچه بدنبال چه‌میگشت ؟ میخواست چیزی‌به‌بیند ؟ معلوم نیست رسیدن برو بروی دری‌که جوین‌پلین درآستانهٔ آن ناپدید شده بود احتمال‌داشت مشکلی را حل‌کند . گاهی ضخیم ترین دیوارها نیز لب‌بسخن میگشایند . وازمیان سنگهای سیاه نوری به بیرون راه می‌یابد . گاهی روشنائی مبهمی از سدی تیره و تار به خارج نشر میکند • بررسی پوستهٔ موضوع ، نوعی مراقبت آنست . از روی غریزه همیشه میکوشیم‌که بین‌خود وحوادث دیوارهٔ هرچه نازکتری باقی‌بگذاریم • بهمین‌دلیل‌اورسوس بکوچه‌ای‌که درورودی‌سیاه‌چال درآن قرارداشت قدم‌نهاد .

هنگامیکه درخم کوچه ایستاد صدای زنگ‌بگوشش رسید ، سپس ضربه دوم‌وسوم • باخودگفت ؛

ـ آیا نیم‌شب‌است ؟

بلااراده شروع به‌شمردن ضربات زنك نمود .

ـ چهار ، پنج .

بفکررفت ؛

چقدرضربات زنك‌شمرده ومقطع وآرام‌است !

ـ شش ،هفت .

باخودگفت :

ـ چقدر حزن آور است ! ـ هشت، نه ـ قضیه روشن است . در زندان صدای زنگ ساعت نیز غم انگیز است ـ ده گورستان نیز نزدیک است . این ناقوس برای زندگان ساعات شب و برای مردگان ابدیت را اعلام میدارد. ـ یازده ـ هیهات، اعلام ساعات برای کسی که آزاد نیست چون اعلام ابدیت است ! ـ دوازده . کمی مکث کرد .

ـ آری . نیمه‌شب است .

ضربت سیزدهم نیز بگوش رسید .

اورسوس لرزید .

ـ سیزده !

ضربهٔ چهاردهم و بدنبال آن پانزدهم :

ـ یعنی چه؟

ضربات زنگ ادامه یافت . اورسوس گوش میداد . گفتم که ضربات ساعت نیم‌شب چقدر طولانی است . ولی این صدای زنگ نیست بلکه طنین آنست چه‌حادثهٔ شومی در شرف وقوع است ؟

سابقاً زندانها نیز چون صوامع ناقوس خاصی داشتند که بنام «زنگ خاموش» معروف بود . این زنگ گنگ در مواقع بخصوصی بصدا در میآمد . وطنین آن طوری بود که گوئی نمیخواهد که کسی آنرا بشنود .

اورسوس در خم کوچه ، پناه دیوار جائیکه تمام روز از آنجا مواظب در زندان بود در کمین ایستاد .

ضربات متوالی زنگ با فواصل زیادی از هم شنیده میشد .

صدای ناقوس در فضا بشکل زشتی نقطه گذاری میکرد. در اشتغال خاطر مردم بوضع منحوسی جمله‌بندی مینمود . ازصدای ناقوس نالهٔ انسان بگوش رسیده واحتضار کسی را اعلام میداشت در خانه‌های دور ونزدیک ، این صدا ، آرزوها ورؤیاها رادرهم شکسته و آنها را بهم میریخت صدای ناقوس باهر کس بزبان اندو ووحشت وی صحبت میدارد زنگ غم انگیز ، اعلام خطری است که تکرار ضربات آن جلب توجه میکند . این ناشناس کیست که برسندان ناقوس افکار چکش کاری می کند .

اورسوس، مات‌ومبهوت بدون‌هدف معینی این‌ضربات‌را شماره میکرد میکوشید تا در شمردن آنها دچار اشتباه نگردد .

این ناقوس گنگ چه‌معنائی‌داشت ؟

در تاریکی به نقطه‌که میدانست محل‌درب زندان است خیره شده بود .

ناگهان اولین‌نقطه‌که چون‌گودال‌سیاهی بنظرمیرسید سرخی خاصی‌نمایان‌شد . سرخی‌زیادترشدو بصورت‌روشنائی‌در آمد .

این‌سرخی‌چیز مبهمی‌نبود ، آناًشکل وطرحی‌بخودگرفت • درب‌زندان بروی‌پاشنه‌ها چرخید نیم بازشد . درهای‌زندان‌هرگز کاملا باز نمیشوند • شایدرنجورومریض‌اند •

ازدرون‌زندان مردی‌مشعل‌بدست بیرون آمد .

ضربات‌ناقوس ادامه‌داشت . اورسوس درمیان‌دوانتظار قرار گرفته‌بود .گوش‌برزنگ‌وچشم‌برمشعل‌بود•

بدنبال‌مرد ، لای‌درزندان بیش‌ازپیش‌بازشد. اول‌دو نفردیگر وسپس‌مردچهارم ازآن‌خارج‌شدند. درروشنائی‌مشعل، قیافه‌وانپتیاك که‌چماق آهنی‌دردست‌داشت مشخص‌بود . بدنبال‌یوزباشی گروهی که دوبدو درکمال‌سکوت قدم‌برمیداشتند دیده‌شد ،

گروه مزبور بااحتیاطی‌که افعی‌ازسوراخ خود سربدرمیاورد پیش‌میرفتند • مشعل‌نیمرخ آنهارا روشن‌کرده‌بود • این‌نیمرخ ها وحشت‌آوروحرکاتشان‌غم‌انگیز بود .

اورسوس‌یکایك‌قیافهٔ نگهبانانی‌راکه‌صبح‌جوئین‌پلین‌را توقیف کرده‌بودند بازشناخت.

بدون‌شك‌اینها همان‌نگهبانان بودندکه اینك‌اززندان‌خارج میشدند .

حتماً جوئین‌پلین نیزهم‌اکنون بهمراه‌آنان‌اززندان خارج خواهد شد ،

قضیه‌روشن است

مردمك‌دیدگان‌اورسوس‌با نیروئی‌دوچندان‌بمراقبت‌پرداخت.

آیاجوئین‌پلین آزادمیشود؟

نگهبانان در دو ردیف پشت سر هم بمانند قطرات آب از درون دخمه تاریك بیرون میآمدند . صدای ضربات زنك با قدمهای آنان هم آهنك بود . آنها پس از خروج از زندان پشت به اورسوس رو بسمت دیگر کوچه روان شدند.

مشعل دیگری از زندان خارج شد.

این مشعل بدست آخرین نفر نگهبانان بود.

اورسوس میکوشید کسی را که بهمراه می بردند به بیند . میخواست زندانی ، یا کسی را که آزاد شده است به بیند . میخواست جوئین پلین را به بیند .

ولی آنها تابوتی بهمراه خود می بردند،

این تابوت بر دوش چهار مرد حمل میشد و بر روی آن ماهوت سیاهی کشیده بودند .

پشت سر تابوت مردی که بیلی بر روی دوش داشت حرکت میکرد.

مرد مشعل دار دیگری نیز که کتابی در دست داشت از زندان خارج شد . احتمالا کشیش بود .

تابوت نیز بدنبال نگهبانان حمل شد.

در اینحال نفرات سر صف توقف کردند .

صدای چرخیدن کلید بگوش رسید.

روبروی در زندان ، بر دیوار پستی که در سمت دیگر کوچه بود، مشعل اولی از در کوچکی داخل شد. این در، در گورستان بود.

صف طولانی مرکب از واپنتیاك و بدنبال او نگهبانان، مشعل دوم تابوت کشیش که مشعل و کتابی بدست داشت چون خزنده ای وارد گورستان تاریك گردید و در بسته شد.

جز نور کمرنگی که بالای دیوار را روشن ساخته بود دیگر چیزی دیده نمی شد.

صدای پچ پچ و بدنبال آن ضربات خشکی شنیده شد.

این صداها از کشیش و گورکن بود که یکی بادعا، ودیگری با بیل پر از خاك بر تابوت حمله میکردند.

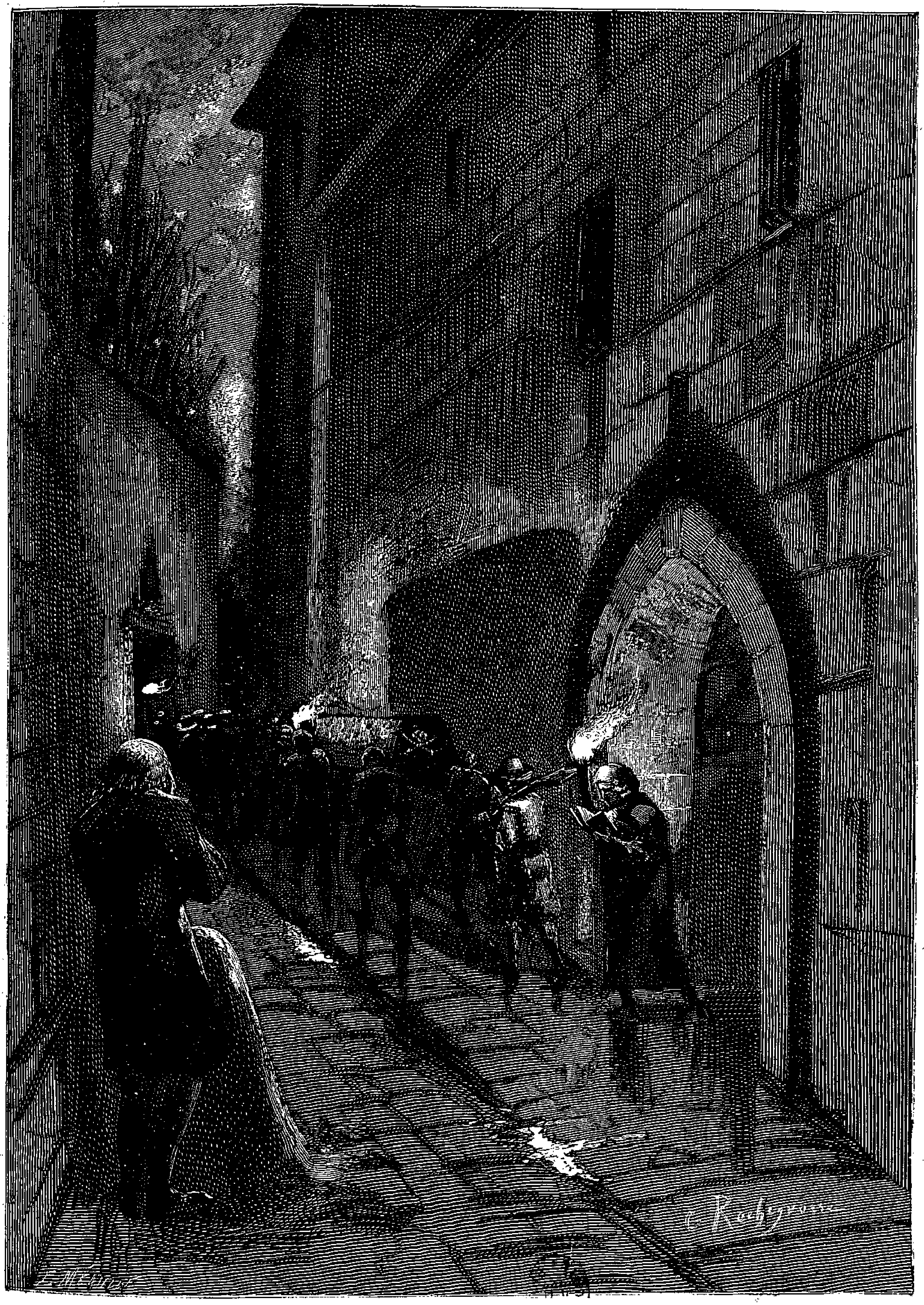

پیچ پیچ وضربات خشك خاموش گردید .

دوباره مشعلها درخشیدن گرفت، واپنتیاك، چماق بدست از در درآمد .

کشیش باکتاب وگورکن با بیل وگروه نگهبانان بهمان ترتیبی که آمده بودند ازگورستان خارج شدند . فقط تابوت درمیان آنها نبود باسکوت غم انگیز ومشئوم قدم برمیداشتند. درگورستان بسته شد و در زندان بازگردید . تاریکی درون سیاه چال بطور مبهم به بیرون نشر کرد ونگهبانان ومردان مشعل بدسترا درکام خویش فرو برد .

دراینموقع صدای ناقوس خاموش گردید سکوت وپردهٔ مشئوم ظلمات همه جا گسترده شد.

این منظره چون شبحی بودکه ناپدید گردید.

قرائن وامارتی که باهم قابل انطباق باشند، ایجاد حدسهائی قریب به یقین میکنند .

توقیف جوئین پلین، روش بی سروصدای جلب وی، تحویل لباسهای اوازطرف یکی از مامورین پلیس، صدای نابهنگام ناقوس کنگ که ازشنیدن آن اورسوس خودرا بکوچه زندان رسانیده بود، بامنظرهٔ دفن تابوت منطبق میگردید .

اورسوس فریاد برآورد :

ـ او مرد !

زانویش سست شد وبرزمین نشست .

ـ مرد! اورا کشتند! جوئین پلین! بچه ام! پسرم!

هق هق بگریه افتاد.

V

مصالح عالیهٔ کشور

افسوس، که اورسوس همواره‌ازاینکه اشک نمی‌ریزد برخود میبالید. مخازن اشك وی پربود قطرات اشك وآلام زندگی ذره‌ذره درطول عمر دراین مخازن جمع شده‌بود وخالی کردن آن دریك‌لحظه ممکن نبود .

اورس مدتی هق هق کرد.

اولین دانه اشك چون نیشتراست. اوبحال جوین‌پلین، دئا خودش وهومو اشك میریخت.چون‌کودك خردسالی می‌گریست. بجای خنده‌های سابق‌گریه میکرد. دیون معوقه خودرا میپرداخت. حقوق انسان ازنظراشك هرگز مشمول مرورزمان نمیگردد.

البته مرده‌ای‌راکه درگورنهادند هاردکانون‌بود ولی‌اورسوس مجبورنبودکه ازحقیقت‌حال باخبرباشد.

ساعت‌ها گذشت.

هواروشن شد. سفرهٔچین‌داروسایه‌روشن سپیده‌دم‌بربوولینک‌گرین‌گسترده‌شد، کاروانسرای تدکاستر، ازتاریکی درآمد. نیکلس خوابش نبرده‌بود. گاهی حادثه‌ای ازچند جهت خواب ازسراشخاص مختلف میربا ید.

حوادث درهرسمت منعکس می‌شوند، سنگی‌زیرآب بیندازید وبردایره‌های مختلف سطح‌آب تماشاکنید .

نیکلس، ناراحت شده بود . وقوع ماجرا در منزل انسان ناگواراست. نیکلس ازعواقب امر هراسناك ودراندیشه‌بود. متاسف بودکه چرا (چنین اشخاص) را به‌کاروانسرای خود راه داده است.

کاش که از پیش میدانست! بالاخره کاری دستش دادند. حالا چگونه میتوان بیرونشان کرد؟

- اورسوس اجاره نامه داشت - چه سعادتی اگر از این مصیبت خلاص شود! - بچه بهانه‌ای میتواند آنها را از کاروانسرا براند؟

ناگهان در بشدت زده شد. در انگلستان اینطرز دق‌الباب نشانهٔ آنست که «کسی» درمیزد. هرمقامی بشکلی درمیزند.

درزدن لردها نبود بلکه به‌درزدن قضات شباهت‌داشت

کاروانسرادار وحشت‌زده، روزنه‌را بازکرد. حقیقتاً هم یکی از قضات بود.

نیکلس اول صبح‌دم درکاروانسرا عده‌ای از مأمور پلیس و دررأس آنها دو مرد عالیمقام که یکی از آنها از قضات عالیرتبه بود مشاهده کرد.

نیکلس، روز پیش این قاضی را دیده بود ولی مرددیگررا نمی‌شناخت.

اینمردآدم‌چاق‌وچله‌ای بودکه چهره‌ای سیاه‌سوخته‌پربزرگی بر کلاه زده ولباس سفردر برداشت

نیکلس‌ازقاضی میترسید. ولی‌اگر بادربارمراوده میداشت‌از مردناشناس که‌بارکیلفدرو بود دچاروحشت میشد

یکی‌ازافراد پلیس، برای باردوم بشدت دق‌الباب کرد

قاضی بالحنی که‌نشان میداد بخوبی‌درجریان‌کارولگردان‌است باخشونت گفت:

- اوستا اورسوس؟

کاروانسرادارباسبیل‌آویزان پاسخ داد:

- حضرت‌اشرف،همین‌است...

قاضی گفت:

- میدانم.

- مسلماً حضرت‌اشرف،

- بیاید .
- حضرت اشرف نیستش.
- کجاست
- نمیدانم
- چطور
- هنوز مراجعت نکرده است
- پس صبح سحر رفته است؟
- نه خیر شب دیروقت رفته
قاضی گفت،
- ازدست این ولگردان!
- حضرت اشرف اوباش!

اورسوس از خم کوچه پدیدار شده وسمت کاروانسرا میآید. تقریباً شب تا صبح دربرابر زندانی که جوین پلین وارد آن شده و گورستانی که نیمه شب صدای بیل گورکن از آن شنیده می‌شد بسر برده بود. دراثر غم واندوه پریده رنگتر بنظر میرسید. روشنائی مبهم صبحدم اشکال اجسام حتی انسان را در ابهام فرو می‌برد. اورسوس خسته وغمگین بآرامی قدم برمیداشت وبه شبحی شباهت داشت.

دراثر اضطراب ناشی از حواس‌پرتی فراموش کرده بود که هنگام خروج ازکاروانسرا کلاه برسر گذارد.

ازاینرو تارهای تنك موی جوگندمی وی دراثر وزش نسیم صبحگاهی پریشان شده بود. چشمان بازش یارای دیدن نداشت. غالباً انسان درحال‌بیداری خواب ویابهنگام خواب بیداراست. قیافهٔ اورسوس‌شبیه دیوانگان بود. کاروانسرادار فریاد زد:

- اوستا اورسوس بیائید. حضرات آقایان میخواهند باشما صحبت کنند

نیکلس میکوشید تاآتش ماجرارا تیزترسازد. باذکر کلمهٔ «حضرت آقایان» میخواست بتمام مامورین رشوه‌ای‌داده باشد غافل

از آنکه حس خودخواهی قاضی را جریحه‌دار میساخت

اورسوس بمانند کسی که از تختخواب بپائین افتد ازجا پرید وگفت :

ـ کیه ؟

چشمش بماموربن پلیس وقاضی افتاد

بشدت منقلب شد

کمی پیش وانیتیاك را دید و اینك قاضی با نتظارش ایستاده است گوئی اورا دست بدست میدهند

قاضی باشاره دستورداد واردکاروانسرا شود

اورسوس اطاعت کرد

گوویکوم که تازه ازخواب برخاسته وحیاط وکاروانسراراجارو میکرد ، پشتمیزی خودرا مخفی کرده ، دست درموهای پریشان خود بردمو بادقت تمام بتماشا ایستاده بود .

قاضی بر نیمکتی درپشتمیز ، وبارکیلفدرو برروی صندلی نشست . اورسوس ونیکلس سر پاماندند . مامورین پلیس، پشت در جمع شدند .

قاضی بانگاه نافذی براورسوس نگریسته وگفت :

ـ گرگی همراه شما است.

اورسوس پاسخ داد :

ـ «تقریباً» .

ـ شما گرگی بهمراه دارید .

قاضی بر کلمهٔ (گرگه) تکیه کرد .

اورسوس پاسخ داد:

ـ این...

وساکت شد.

قاضی گفت حرف بزن .

این کلمه ازدهان اورسوس خارج شد :

ـ نوکرم است .

قاضی دست خودرا باانگشتان بازروی میزگذاشت تا قدرت خودرا برخ او بکشد

- لوطی ، فردا صبح همین موقع شما و گرگ تان باید از انگلستان خارج شوید درغیراینصورت گرگ توقیف ودرمحکمه اعدام خواهد شد .

اورسوس فکرکرد : - جنایات ادامه دارد .

ولی کلمه‌ای برزبان نراندفقط لرزشی سراپایش راگرفت .

قاضی گفت :

- شنیدید؟

اورسوس بعلامت اطاعت سرخم کرد .

قاضی تاکید کرد :

- کشته خواهدشد.

لحظه‌ای بسکوت گذشت.

- دارمیزنندویادردریاغرق میکنند

آنگاه به‌اورسوس نگریست

- وشما زندانی خواهیدشد.

اورسوس زیرلب گفت:

- جناب قاضی...

- قبل‌از صبح فردا حرکت کنید . و الامقررات چنین حکم میکند .

- جناب قاضی.

- چیه ؟

- آیا باید من‌واو ازانگلستان خارج‌شویم؟

- آری .

- هم‌امروز ؟

- امروز.

- بچه‌وسیله؟

نیکلس خوشحال بود . ازقاضی می‌ترسید ولی اینك او بیاریش برخاسته‌است . پلیس با نیکلس همکاری نموده و اورا ازشر این

اشخاص» راحت میساخت . او میخواست اورسوس را جواب کند ، اینك پلیس اورامیراند. دربرابر فورس ماژور چاره‌ای نیست .خوشحال بود ، ازاینرو بسخن درآمد.

ـ حضرت اشرف ، اینمرد ...

وباانگشت اورسوس را نشان داد .

ـ... میپرسید که چگونه امروز از انگلستان حرکت کند ؟ جوابش آسان است . هرروز وهرشب ، از اسکله‌های تایمزواقع در اینطرف پل لندن کشتی‌های مختلفی به‌ممالك دیگر حرکت میکنند این کشتی‌ها ازانگلستان عازم دانمارك ، هلاند ، اسپانیا هستندهم امشب ساعت یك بعدازنیمه‌شب ، که‌هنگام مددریاست کشتی ووگرآت به‌رتردام رهسپارخواهدشد.

قاضی شانه‌هارا بالاانداخته‌وگفت ؛

ـ باشد. بااولین کشتی حرکت کنید . باووگرآت بروید.

اورسوس گفت :

ـ جناب قاضی .

ـ چیه؟

ـ جناب قاضی ، اگرمثل سابق آلونکی‌داشتم‌اشکال‌نداشت، آنرامی‌شد برکشتی نهاد . ولی.

ـ ولی‌چی ؟

ـ ولی «اطاق‌سبز»را که کالسکه بزرگ‌دواسبه‌است نمیتوان با کشتی‌حمل کرد .

قاضی گفت :

ـ بمن‌چه‌مربوط‌است ؟ گرگ‌راخواهند کشت،

اورسوس‌میلرزید. گوئی دست‌سردمرگ اورالمس‌میکند . با خودگفت:ـ درنده‌ها! آدمهارا ازبین‌میبرند! واین عمل‌را مشروع می‌پندارند .

کاروانسرادار لبخندزدو به‌اورسوس گفت :

ـ اوستااورسوس ؟ میتوانید«اطاق‌سبز»را بفروشید،

اورسوس به نیکلس نگریست .

ـ اوستا اورسوس ، کسی طالب خرید آن است .

ـ چه کسی؟

ـ مدیر سیرك مجاور.

ـ درست.

اورسوس پیشنهاد خرید را بخاطر آورد.

نیکلس رو به قاضی کرد:

ـ حضرت اشرف ، معامله ممکن است هم امروز انجام پذیرد. مدیر سیرك آنطرف ، مشتری کالسکه واسبها است .

قاضی گفت :

ـ حق با مدیر سیرك است. زیرا بدردش میخورد . او نیز باید امروز حرکت کند . کشیشهای سوث ورك ، ازجار وجنجال مزرعه تارنیزو شکایت کرده اند، شریف، تصمیماتی اتخاذ نموده است. امشب دیگر اثری از معرکه گیران باقی نخواهد ماند . افتضاحات پایان مییابد . شخصیت عالیقدری که بماها افتخار حضور می بخشد..

قاضی کلام خودرا قطع کرده ، در برابر بارکیلفدرو تعظیم نمود ، بارکیلفدرونیز پاسخ احترام داد .

ـ شخصیت عالیقدری که بماها افتخار حضور می بخشد امشب ازویندسور تشریف آورده اند . فرمان علیا حضرت را بدین مضمون که : «باید اینجا تصفیه شود» ابلاغ فرموده اند .

اورسوس ، با تفکرات عمیق خود ، سئوالاتی مطرح ساخته بود. ازهمه چیز گذشته ، اوتابوتی بیش ندیده بود . آیا این تابوت محتوی جسد جوئین پلین بود ؟ ممکن است غیراز جوئین پلین جسد مرده دیگری باشد بدنبال توقیف جوئین پلین ، مراسم تدفین بعمل آمده بود ازاین مطلب چیزی به ثبوت نمیرسد. اورسوس بشك افتاده بود: امید برروی اضطراب چون نفت برروی آب میسوزد وروشنائی میدهد . این شعله شناور همواره برروی آلام بشر زبانه میکشد ، اورسوس سرانجام باخود گفته بود : احتمال دارد که جسد جوئین پلین باشد ولی

این امر حتمی نیست . کسی چه میداند؟ شاید هنوز هم او زنده است.

اورسوس در برابر قاضی تعظیم کرد .

ـ جناب قاضی، من حرکت میکنم . ما حرکت میکنیم. با کشتی و گرآت حرکت میکنیم به رتردام میرویم. اطاعت میکنم .«اطاق سبز» را نیز با اسب‌ها و شیپورها و زنهای کولی میفروشم . ولی کسی با من است ، رفیقم است. نمیتوانم او را در اینجا بگذارم: جوئین پلین.

صدائی شنیده شد :

ـ جوئین پلین مرد.

اورسوس چندشش شد ، صدای بارکیلفدرو بود .

آخرین روشنائی نیز محو شد . شك نیست . جوئین پلین مرده است .

لابد این شخصیت عالی اطلاع دارد . چه حادثهٔ شومی !

اورسوس تعظیم کرد .

نیکلس صرفنظر از بزدلی ، آدم خوش قلبی بود . ولی در اثر وحشت هارشده بود . ترس، حداعلای درندگی است .

زیر لب غرولند کرد :

ـ کارها ساده شد .

پشت سر اورسوس ایستاد و از خودخواهی دست برهم میمالید . زبان حالش این بود :

ـ من بری الذمه شدم !

گوئی پنتس پیلات(*) دست خود می‌شوید .

اورسوس، از پا در آمده و سر بپائین انداخت جوئین پلین محکوم باعدام و خود وی محکوم به تبعید شده بود. چاره‌ای جز اطاعت نداشت .

---

*) پنتس پیلات ـ حاکم رومی فلسطین، وقتی که باصرار یهودیان حضرت عیسی را مصلوب ساخت یك ظرف آب طلبید و دستهای خود را شسته و گفت من دست خود را از خون عیسی شستم و گناه مصلوب کردن او بگردن یهودیها است .

درحالیکه غرق درافکارخود بود احساس کرد که کسی دست بآرنج اومیزند. سر بالا کرد و دید آن یکی مرد است. اورسوس برخود لرزید.
کسی که گفته بود «جوئین پلین مرد» زیر گوش او گفت:
ـ این ده لیره استرلینگ را کسی که خیرخواه شما است برایتان فرستاده است.
بارکیلفدرو کیسه کوچکی جلو اورسوس بروی میز گذاشت.
جعبه محتوی پول را که بارکیلفدرو بهمراه خود برده بود بخاطر دارید.
ازدوهزار سکه طلا، ده لیره به اورسوس داد. از بارکیلفدرو کاری جز این ساخته نبود. ده لیره، برای راحتی وجدان کافی بود، اگر بیش از این میداد، متضرر میشد. او بازحمت زیاد لردی برای خود یافته بود، شروع به بهره برداری از آن میکرد. اولین محصول معدن متعلق به مکتشف آنست.
اگر بارکیلفدرو را دارای فکر کوچکی می بینید نباید متعجب شوید، زیرا او پول دوست بود مخصوصاً به پولی که از راه دزدی بدست آید علاقه داشت. مرد حسود خسیس است. بارکیلفدرو آدم بی عیبی نبود. ارتکاب جنایات مانع آن نیست که جانی عیب های دیگری داشته باشد. تن پلنگ نیز شپش دارد.
مکتب لیکون چنین است.
بارو کیلفدرو، رو بقاضی کرده و گفت:
ـ آقا. زودتر خاتمه بدهید. من عجله دارم. کالسکهٔ همایونی منتظر من است باید تا ساعت دیگر خود را به ویندسور برسانم؟ گزارش‌ـ هائی باید بعرض رسانده و دستوراتی بگیرم.
قاضی برخاست.
بسمت در رفت آنرا باز کرد و بدون آنکه کلمه‌ای برزبان راند، به افراد پلیس نگریست. واز سرانگشت او برقی از قدرت ساطع شد. افراد مزبور باسکوت کامل و باحالت جدی وارد شدند.

نیکلس، از اینکه کارها بسادگی فیصله پذیرفت، از این که میدید ازمعرکه دوراست خوشحال بودولی ازورودافراد پلیس متوحش شد. دو توقیف پشت سرهم. اورسوس، بدنبال جوئین پلین برحیثیت کاروانسرا لطمه وارد میساخت. میخوران ازمزاحمت پلیس گریزانند . ازاینرو موقع را برای مداخله تضرع آمیزی مناسب دیده رو بهقاضی کرده و بالبخندی حاکی ازحس اعتماد واحترام گفت.

ـ حضرت اشرف، میخواهم بحضور عالی عرض کنم، دراینموقع که گرك از انگلستان رانده میشود واین شخص یعنی اورسوس بهیچوجه مقاومتی نمیکند، حضور آقایان گروهبانان دراینجا لزومی ندارد. حضرت اشرف توجه دارند که اقدامات غیر ضروری ـ پلیس ممکن است بهاعتبار و حیثیت موسسه اینجانب لطمه زند. اینجانب غیر از معرکه گیران «اطاق سبز» که بامر علیا حضرت ملکه تصفیه میشوند، مجرمی دراین کاروانسرا نمیبینم که موجبات جلب آنها وسیلهٔ آقایان محترم افراد پلیس موجود باشد. آیا ممکن است حضرت اشرف اجازه فرمایند که عاجزانه بپرسم، باوجود اطاعت امر از جانب اورسوس ، قصد بازداشت چه کسی را دارند ؟

قاضی پاسخ داد ،

ـ قصد بازداشت شمارا داریم.

وقتی کسی باضربهٔ شمشیری دونیم شد دیگر چیزی نمیپرسد . نیکلس برروی میز، صندلی چهارپایه ، یاهر آنچه که دم دستش بود فرو افتاد ،

قاضی بصدای بلند، طوری که حتی از بیرون کاروانسرا نیز شنیده میشد گفت :

ـ نیکلس پلومبتر ! کاروانسرادار ! این اوطی وگرگش ولگردانی بیش نیستند. آنها تبعید شدند ـ ولی دراین میان شما بیش از همه مقصرید قانون بدست شما ودرساختمان شما زیر پا گذاشته شده است شما مسئولیت زیادتری دارید. متصدی یکی ازاماکن عمومی هستید. واین

افتضاح در کاروانسراهای شما بوقوع پیوسته است. آقای نیکلس پروانه شما باطل شده و باید جریمه بپردازید. مدتی نیز زندانی خواهید شد.

مامورین پلیس، کاروانسرادار رامحاصره کردند.

قاضی با اشاره به گوویکوم بسخن خود ادامه داد؛

این پسر نیز که شریك جرم شما است توقیف میشود.

دستهائی بر گریبان گوویکوم فرود آمد. او با کنجکاوی مشغول تماشا بود . کمتر از نیکلس می‌ترسید . زیرا از وخامت اوضاع بیخبر بود.

قاضی کلاه برسر و دست بر کمر نهاد و گفت.

ـ نیکلس ، شما وشاگردتان محکوم بحبس و کاروانسرایتان نیز بسته میشود .

VIERGE
BELLENGER

بخش دهم

تیتان

بیداری

- دنا کجاست؟

وقتی در روشنائی روز بدرون تالار کرلئون-لوج تا بیدجوین پلین ندائی شنید که دنارا بیادش آورد.

این ندا، ندای باطنی او بود.

چه کسی تاکنون ندایی از اعماق روح خود نشنیده است.

روز شروع میشود.

اگر خورشید نتواند، وجدان بخواب رفته‌ای را بیدار کند چه ارزشی دارد.

نور و تقوی از یك ریشه‌اند.

اگر خدا را بنام مسیح یا محبت بنامند، همواره دقایقی فرا میرسد که این نام فراموش شود در اینحال همه، حتی قدیسین نیز احتیاج به تذکر دارند. شفق چون ندای باطنی ما را بسخن در میآورد و از این

نداوجدان خفته بیدارمیشود. وجدان در مقابل وظیفه چون خروس بهنگام صبحدم بصدادر میآید.

دنیای پریشان قلب انسانی ندای **Fiat lux** * را میشنود.

جوین پلین، تولدتازه‌ای یافت ـ اما اورا بنام جوین پلین که انسان است مینامیم، نه کلانچارلی که نام یکی ازلردهاست.

درباطن خوداحساس کردکه ازجاده شرافت دور شده‌است از خودپرسید:

ـ پس دئاچه میشود.

خلجانی دردرون خوداحساس نمود لطف وجاذبه‌ای درروحش رخنه میکرد. باخود گفت.

ـ دئا! دئا! دئا!

قلب پاکش گفته اورا تائیدمینمود.

بصدای بلندپرسید

ـ کجائی؟

پاسخی نشنید، بسیارمتعجب شد چشم بردرودودیوار دوخت، چون گم‌شده‌ای بودکه براه باز یافته‌است.

ـ توکجائی! من کجایم؟

درون تالار، درداخل این قفس، مانندجانورخطرناك محبوسی، شروع بقدم‌زدن کرد.

ـ من کجایم؟ دروینـدسور. تو؟ سوثورك. آه! خدایا اولین بار است که ازوی دورشده‌ام. این گودال عمیق را بین من واوچه کسی ایجاد کرده‌است من اینجا، وتوآنجا! نبایداین چنین باشداین خیلی نخواهد ماند چه بلائی سرم آورده‌اند؟

توقف کرد.

---

* بنابروایت کتاب مقدس، خدابرلجه فرمان رانده وگفت «نور ایجادشود» وروشنائی پدید آمد. **Fiat lux** یعنی روشنائی پدیدآید

ـ چه کسی بامن درباره ملکه صحبت نمود؟ آیا اورا میشناسم؟ چه تغییراتی حاصل شده است! من تغییر یافته‌ام! چرا؟ برای آنکه من لردم. دئا، میدانی چه خبر است؟ توخانم بزرگواری شده‌ای. حوادثی شگرف بوقوع پیوسته است. باید براه خود برگردم آیا ممکن است مرا از رسیدن براه خود بازدارند؟ مردی با کنایه برایم صحبت نموده هنوز حرفهای اورا بخاطر دارم: «لردمن، وقتی دری جلو روی انسان باز شود، دری پشت سر وی بسته می‌شود. آنچه عقب سرتان است دیگر از آن باقی نخواهد ماند.» بعبارت دیگر: شما بزدل هستید! این مرد بدبخت، درحالیکه خواب بودم بامن چنین صحبت مینمود. او از شگفت‌زدگی من سوء استفاده می‌کرد. چون شکاری درچنگ او بودم کجاست تا دشنامش دهم، او بالبخند رویائی صحبت میکرد آه! دارم بحال عادی خود برمیگردم! این طور بهتر است.

اگر تصور میکنند که لرد کلانچارلی آلت دستشان قرارخواهد گرفت دراشتباهند! من «پر» انگلستانم و با زنی که بنام دئا است ازدواج خواهم کرد.

آنها شرایطی قائل میشوند ولی آیا من میپذیرم؟ فرمان ملکه را برخم میکشند. ملکه بمن چه مربوط است. آیا اورا تاکنون دیده‌ام؟ من هرگز نمیخواهم باالقاب لردی اسیردست آنها باشم. من قدرت توام با آزادی میخواهم. آیا خیال میکنند که فقط زنجیر از گردنم باز کرده‌اند؟ دراشتباه‌اند پوزه‌بند ازدهانم برداشته شده‌است. دئا! اورسوس! باهم خواهیم بود.

من وشما بیک حال بودیم. اینک نیز بیک حال خواهیم بود بیائید! نه من خود میروم! هم‌الان راه میافتیم انتظار بس است. از عدم مراجعت من چه افکاری برمغزشان راه‌خواهدیافت؟ این پول، پولی که برای آنها فرستادم بیشتر بدرد خودم میخورد. این مرد بیاوه میگفت که من نمیتوانم ازاین کاخ خارج شوم.

خواهیم دید، باید کالسکه‌ای بدست آورد. الان بجستجوی

کالسکه می‌پردازم. مهترها کجاهستند. اینجاسنیوری‌هست‌لابدمهتری نیز بایدباشد. من‌اربابم. اینجامنزل من‌است میتوانم‌قفل وجفت را بشکنم‌ودرها رابا لگدخرد کنم. کسی که‌سد راهم‌شود باشمشیرقیمه‌اش خواهم‌کرد. اینك‌صاحب شمشیرم. ببینم‌چه‌کسی در برابر من یارای مقاومت‌دارد.

«من‌زنی دارم‌که نامش دئا است. پدری‌دارم‌که نامش اورسوس است. این‌قصرمال من‌است، آنرا به اورسوس خواهم بخشید. دئارا با نام‌فامیل خودخواهم‌نامید. یاالله! هم‌الان! دئا؟ دئا، آمدم! آه! این فاصله‌را هرچه‌زودتر طی‌خواهم کرد.

اولین‌در رابازکردو ازاطاق خارج‌شد.

به‌کریدوری راه یافت،

بپیش‌رفت.

به‌کریدور دوم‌رسید. درهاهمه بازبود.

بی‌اراده پیش‌میرفت. ازاطاقی باطاق دیگروازراهروی براهرو دیگرمیگذشت. درجستجوی‌درب‌خروجی‌بود.

II

شباهت کاخ وجنگل

کاخ کارلئون ـ لوج بسبك رومی ساخته شده و در آن اطاقها بوسیلهٔ‌پرده‌ای ازهم‌مجزا میگردید.

اطاقها، پرازرر وزیور، طلاکاری، دیوارهای مرمر، منبت کاری، پرده‌های ابریشمی وپستوهای تاریك‌وروشن‌بود.

گچ بریها، چلچراغها، مجسمه‌های چینی و بلور درهمه‌جا بچشم میخورد- درهر گوشه‌ای گنجه‌ای که‌مخزن‌لباس بود دیده‌می‌شد. اطاق‌ـ های پیچ در پیچ وخلوت وتاریکی وجود داشت که«بنام آپارتمان کوچك» معروف ومرکز ارتکاب جنایات بود.

دراین پستوها، کشتن دوك‌دوگیز، ویاخفه کردن صدای کودکان لوبل کار آسانی بود. این اطاقهای پیچ در پیچ برای تازه‌واردین سرگیجه آور بود چه‌سرها که دراین اطاقها ازتن جدا شده‌است. دراین‌غارها اشراف و شاهزادگان غنائم غارتی خودرا پنهان‌می‌ساختند کنت‌شارولهٔ در آنجا مادام کورشان زن مخبر شورای دولتی راجای داده ومونتوله دختر هودری و پرنس دوکونتی دودختر زیبای ایل‌آدام ناتواو دوك‌دوبوگینگهام ، نپوئل بیچاره رادر آنجا مخفی نموده‌بود.

وضع‌وحال زندگی کاخ نشینان در این سه‌تعبیر خلاصه‌میشد: «اعمال‌زور، محل‌اختفاء ، برای‌وقت‌کشتی» . هرکس که وارد کاخ میشد بمیل صاحب خانه درآنجا میماند . فراموشخانه طلائی بود . انبار و زیر زمینهای زیادی داشت . پله‌هائی از چپ وراست ببالا وپائین میخورد. پس‌ازپیچ‌وخم‌زیاد مرد تازه‌وارد به‌نقطه‌اول عزیمت خودرسید. تالاری بکلیسا ختم‌میشد. کلیسا ازخوابگاه سردرمیاورد . مجموعه‌کاخ بشکل‌لانهٔ زنبور پراز راهرو. اطاق‌انتظار. لانـه‌ها و پناهگاه‌های رنگارنك بود دراین سوراخ سمبه‌ها ، حقارت بزرگان بچشم‌میخورد.

این‌کاخ، چون بیغوله‌ای مسکن‌غولان بود. وباديوارها وراههای پرپیچ‌وخم خود، درمغز انسان خاطرات بازی تفریحی؛ چشم‌بندی، و کورمال کورمال‌را باصدای بازیکنان‌زنده‌میکرد. ضمناً صدای‌چکاچاك شمشیر بازان که مـرد گریزانی را تعقیب میکنند از آن بگـوش میرسید .

دنیای‌باستانی نیزازاین کاخهای اسرارآمیز که‌زیبائی را در

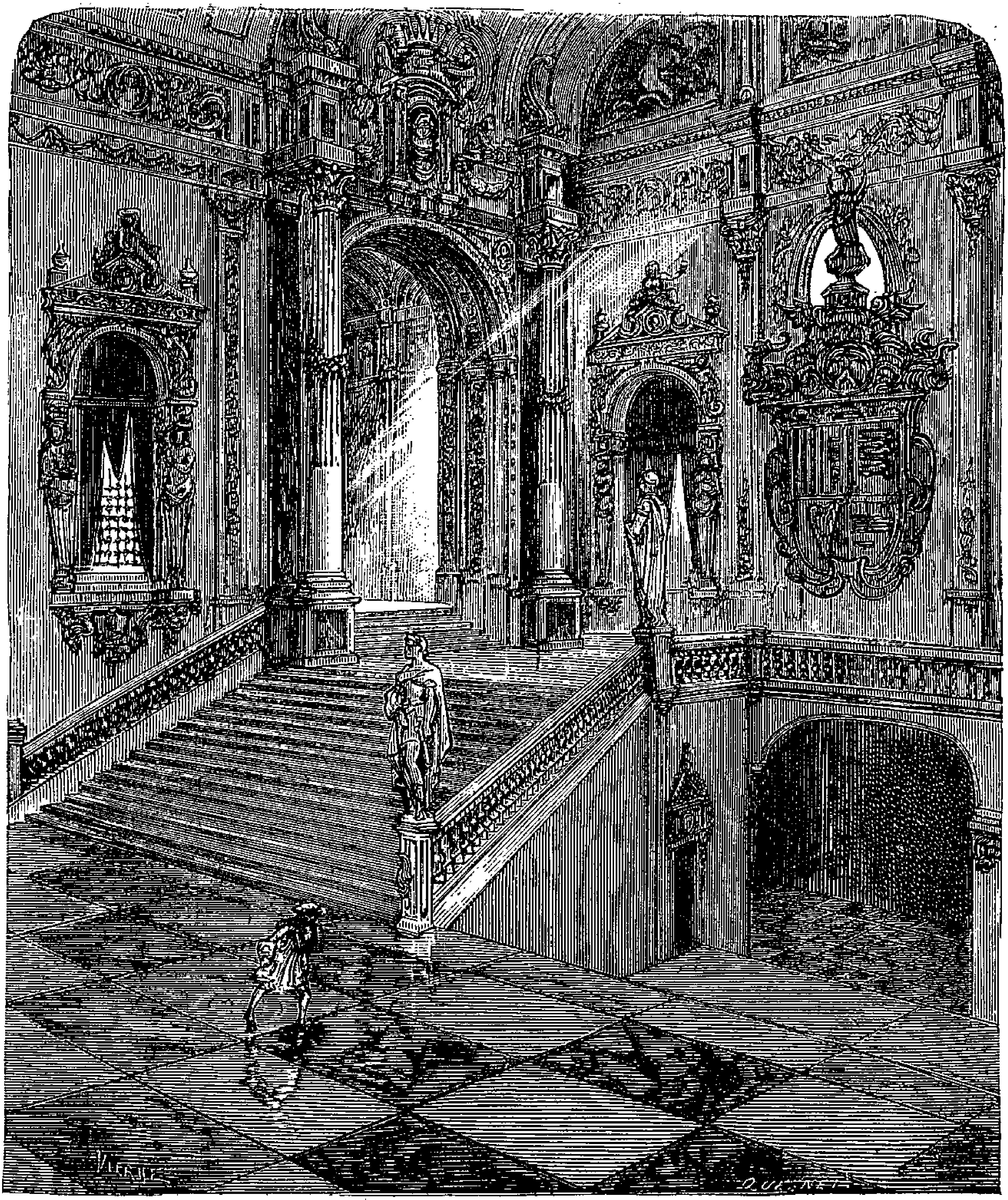

وحشت منعکس میساخت بی بهره نبود. نمونه‌های این کاخ درزیرزمین های مقابر مصر هنوزپا برجا ودراشعار نویسندگان باستانی نیزوحشت این بناها منعکس است

درآنموقع جوین پلین در «آپارتمان کوچك کورلئون لوج» بود .

اودرحسرت خروج ازکاخ‌ودیدار دنیا می‌سوخت کریدورها و اطاق‌های تودرتو، درهای عجیب‌وغریب ازسرعت فرار اومیکاست . دچارحیرت وسرگردانی شده‌بود ازهردری که‌واردمیشد بیش‌ازپیش دستخوش گمراهی میگردید. پس‌ازچندین‌اطاق تودرتو ازچهار راهی که بسالن ختم‌می‌شد سردرمیآورد

درسراسر عمارت کسی دیده نمی‌شد . گوش میخوابانید ، از جنبده‌ای اثری نبود

گاهی تصور میکرد که کسی بسمت اومیآیدولی تصورش بیجاو ناشی‌ازدیدن‌عکس خوددرلباس لردی‌توی آئینه بود.

عکس‌خودرا فقط پس‌ازدقت زیادمی‌شناخت

ازهر گذرگاهی که عبور میکرد ریزه کاریهای معماری وگچ‌بریهااورا مفتون خودساخته ودرآن مرمر وعاج وزمرد بهم آمیخته بودهمه‌جا برسقف‌ودیواروکف اطاقها، تصاویری ازپرندگان ومناظر زیبا برروی مخملها بچشم‌میخورد آئینه‌بندی اطاقها، بریدگیهائی‌از بلورچون منشورهای‌شیشه‌ای ایجادطیف‌نور وانعکاس زیبای‌رنگارنك مینمود اطاقها چون نگین الماس میدرخشید باوجود ظراف وزیبائی خیره‌کننده‌کاخ، جوین‌پلین درصددیافتن راه‌خروج بود

ولی‌ازیافتن‌این‌چنین‌مفری‌عاجزمانده‌بودجهات‌یا بی‌غیرممکن می‌نمود چیزی‌چون‌ثروت انسانراگیج وگول نمیسازداین‌کاخ زیبا دالانهای پرپیچ‌وخم اهرام‌مصر رابخاطر میآورد در هرقدم یك‌ریزه کاری، راه‌بر رهگذر سدمیکرد گوئی‌بهیچوجه سودای موافقت‌باروح واردین‌ندارد جوین‌پلین درمغاك عجایب‌گیر افتاده‌وخود رامحبوس

وگرفتارمیدید

باخودگفت:

ـ چه کاخ وحشت آوری

مضطرب ونگران در پیچ‌وخم کاخ میگشت، ازاینکه میدیدراه گریز بررویش بسته‌است برخود میپیچید نام‌دئا وردزبانش شده‌بود گوئی‌رشته‌ای است که برآن‌چنگ‌زده‌است

هرچندیکبار صدامیزد

آهای! کسی‌بیاید!

پاسخ نمی‌شنید

اطاقها بیشمار وهمه‌آنها خلوت، ساکت، باشکوه ومشئوم‌بود

کاخهائی‌که مسکن ارواح‌شده‌باشدچنین‌حالی‌دارد

دهانهائی درمسیر اوبصدائی‌که‌شنیده نمی‌شدصحبت‌میداشتند ازاطاقها هوای‌گرم تابستان استشمام‌می‌شد گوئی ساحری قلب‌الاسد رادراین‌لابیرنت بزنجیر کشیده‌است ازفضاهائی آکنده ازعطردلاوین که‌ازگلهای نامرئی بمشام میرسید عبورمیکرد همه‌جامفروش‌ازقالی وقالیچه بودانسان احساس‌گرمامیکرد، ترجیح‌میدادکه‌لخت‌وعریان قدم‌بزند

جوین‌پلین از پنجره به بیرون مینگریست. مناظر دیگری میدیدگاهی باغهای‌زیبائی‌که نسیم خنک‌صبحگاهی‌بهارازآن‌میگذشت زمانی سردرها، مجسمه‌ها، ستونها، هشتی‌های تازه‌ای میدید گاهی چشمش برحیاطهای خلوت، وزمانی بررودتایمزویا برج ویندسور می‌افتاد.

دراین سحرگاه دربیرون‌کاخ‌رهگذری دیده نمی‌شد

میایستاد وگوش فرامیداد باخود میگفت

ـ آهای، باید بروم بدئا به پیوندم نمیتوانند مرا بزور نگهدارند بدابحال‌کسی‌که مانع خروج می‌شود! این برج باعظمت چیست؟ نگهبان یاسگی‌راکه بخواهدراه برمن سدکند خواهم کشت

لشکری را نیز اگر جلو راهم را بگیرد تار و مار خواهم کرد. دئا ادئا !

ناگهان همهمهٔ ضعیفی بگوشش رسید این همهمه به شرشر جویباری شباهت داشت

در اینحال از راهرو تنگ و تاریکی که انتهای آن پرده‌ای آویزان شده بود میگذشت منظرهٔ غیر منتظره‌ای اورا در کام خود کشید

III

حوا

سالن هشت ضلعی ، با طاق زیبا ، بدون پنجره ، با نوری که از بالا می‌تابید روشن شده بود . طاق و دیوار و پله‌ها از مرمر گلی رنگ ودروسط سالن تختخوابی از مرمر سپید باسقف وستون ماریپچی زیبا به‌سبك دوران الیزابت قرار گرفته بود . در پشت تختخواب حمامی از مرمر سیاه با فواره‌ای که از آن آب نیم گرم خوش عطری جسته واز حوض کوچکی می‌ریخت بچشم میخورد .

رنگ سیاه حمام با سپیدی تختخواب سایه‌روشن چشم نوازی تشکیل میداد .

همهمه‌ای که بگوش وی رسیده بود صدای ریزش قطرات آب درحوض بود .

زیر آب مناسبی درون حوض تعبیه کرده ومانع ازلبریزشدن آب شده بودند .

کنار حمام غیر ازکاناپه‌ای که برروی آن محتملا خانمی دراز کشیده ودرصورت اقتضا سگ و یا دلداده‌اش را برروی آن درآغوش میگرفت اثاثیه‌ای دیده نمیشد .

پایه‌های کاناپه از نقره خالص و نازبالشها از ابریشم سفید گلدوزی شده بود .

درسمت دیگر حمام ، درکنار دیوار ، قفسهٔ بلند نقره‌ای توالت . با تمام لوازم ضروری باهشت آئینه کوچك و نیزی که بشکل شیشه‌های پنجره‌ای قاب گرفته شده بود دروسط آن دیده میشد .

در سینهٔ دیوار کنار کاناپه ، درگاهی بود که پرده‌ای بر آن آویزان شده بود . وروی آن بر بالای درگاه تاج پادشاهی زرین وزیبائی میدرخشید بر دیوار آن علامتی از طلای ناب نصب شده بود .

روبروی درورودی سالن جلوچشم جوین پلین در شاه‌نشین ، سینهٔ دیوارهٔ مرمرین شکافته شده وپردهٔ نازك ودرخشان رؤیاانگیزی آویزان شده بود . درون پرده بخوبی دیده میشد جوئین پلین درمیان پرده نازك زن برهنه‌ای راخفته دید .

ولی نه ، برهنه نبود ، پیراهنی بلند مانند پیراهن فرشتگان تابلوهای کلیسا برتن داشت این پیرهن از فرط نازکی نمناك بنظر میرسید . ازاین رو زنی که درون آن بود برهنه‌تر و شهوت‌انگیزتر ازززن لخت جلوه میداد .

پردهٔ توری چون شیشهٔ شفاف و فقط ازسمت بالا بر سقف میخکوب شده بود . ازاینرو امکان داشت که آنرا بالازد . این پرده سالن حمام راازسالن خوابگاه مجزا میساخت .

همه‌جا آئینه‌های ونیزی قدنما با چهارچوبه های طلائی بر سقف ودیوار آویزان و تصویر تختخواب راکه در مرکز سالن قرار داشت منعکس میساخت . برروی این تختخواب نقره‌ای زن عریان درازکشیده وبخواب رفته بود .

سرش ازنازبالش افتاده و پتو را با پابکنارزده بود ، گوئی غرق رویاهای احتلام است . نازبالش توری ازتخت بزیر افتاده بود .

بین نگاه وتن لخت اوپیراهن وپردهٔ نازك نقره‌فام ، چون دو پوشش شفاف قرارداشت .

اطاق خواب ، با نوری که ازسالن حمام منعکس می‌شد روشن گردیده بود . شایدزن بیشرم نبود ولی نوری که برخوابگاه می‌تابید بی‌شرمی را بحداعلی رسانده بود .

وقتی‌زن‌چشم ازهم می‌گشود تصویرخود را هزاربار بیش از آنچه برهنه بود درآئینه‌ها تماشا میکرد .

پتوها ، بمانند رختخواب کسانی‌که دستخوش اضطراب و هیجانند آشفته‌بود . زیبائی‌چین‌های لباس وی‌دلیل ظرافت‌آن‌بود . درآنزمان زنان بزرگی‌که در اندیشه ارتکاب فحشاء بودند چنین جهنمی‌برای خود تهیه‌می‌کردند : تختخوابی‌با پتوهای‌بزرك .

خواب‌عریان ، مدرومی بودکه باانگلستان راه‌می‌یافت.

رب‌دوشامبر ، دیبای‌چین، باچین‌وشکن خود افعی زرینی‌را برپای تختخواب مجسم‌میساخت • درپشت‌تختخواب درمخفی‌وسری بزرگی‌که باآئینه قدنمائی پوشانده شده بود وجود داشت . براین آئینه تصاویرطاوس وقونقش‌شده‌بود . دراین اطاق تاریك همه‌چیز میدرخشید . فاصله میان آئینه‌ها وقابهای طلائی ازاکلیل پوشانده شده‌بود. درپای تخت‌خواب چهارپایه سیمین کوچکی وبرروی آن کتاب مقدس زیبائی قرارداشت .

جوئین‌پلین بهیچوجه متوجه این‌جزئیات نبود ؛ دیدگان او فقط برروی زنی‌که درخواب بود خیره‌شده بود .

ازاینکه باپدیدهٔ شگفت‌آوری مواجه‌شده است منقلب وهاج واج مانده‌بود . اوزن زیبارامی‌شناخت .

چشمان وی‌بسته ولی‌رویش بسمت جوین‌پلین‌بود .

این‌زن‌کسی جز دوشس‌نبود .

درو‌جود این‌زن تمام زیبائیهای ممکن‌جمع آمده ودر مغز جوین‌پلین افکار وخیالات غیرقابل اعتراف ایجاد می‌نمود • عجبا این‌زن همان‌کسی بودکه نامهٔ عجیبی‌بوی نوشته و در دنیا تنها زنی بودکه‌درباره‌وی، جوین‌پلین میتوانست‌بگوید ؛ اومرادیده‌وپسندیده است !

جوین‌پلین‌فکر اورا از خود دور ساخته نامه‌اش را درآتش افکنده واورا درپشت‌دیواررؤیاهای خودقرارداده‌بود .

اینك بازهم اورامیدید!

بوضع هراس انگیزی نیز میدید .

زن عریان ، زن مسلحی است .

جوین پلین نفس در سینه حبس کرده بود . گوئی هاله نوری اورا در بر کشیده و باوج آسمانها برده است .

بزنی که در مقابلش بود نظر میکرد . آیا وقوع چنین امری ممکن است ؟

دوشس تئاتر بصورت پریروی عریانی درآمده است . این جز در عالم خیال صورت پذیر نیست .

کوشید پا بگریز گذارد ولی حس کرد که قادر نیست . نگاههای او بصورت رنجیری درآمده واورا به این فرشته خیالی می بست .

آیا او دختر است ؟ باکره است ؟ آری هردوی آنهاست . در زیبائی او نوری حاکی از عدم امکان حصول برقمیزد . صافی و پاکیزگی چیزی هرگز بپای اندام بی آلایش ومغرور وی نمیرسید . برفهای دست نخورده وسفید هماره مشخص اند . این زن سپیدی هوس انگیز یونگ فرائو * را داشت.

جبههٔ تابناک . گیسوان پریشان ، مژگان نهم برآمده ، رگهای آبی رنگ وابهام آمیز ، وبرجستگی جانب پستانها ، رانها وزانوان که از پشت پیراهن توری گلی رنگ نمایان بود ، بخواب وی عظمت یزدانی می بخشید بیشرمی او در فر و شکوهش مستحیل می شد . بیشرمی شگرف این موجود عریان وسرشار از آرامش باخودنسردی المپ نشینان در هم آمیخته بود . گوئی دختر دریا است که اقیانوس را پدر خود نامیده و خود را کریمانه در معرض نگاه ها ، امیال ، جنون رویاهای رهگذاران قرار میدهد . یا چون زهره ایست که بر امواج کف آلود بیکران باغرور بی انتها چرت میزند.

شب برختخواب رفته بود وهنوز درخواب بود . اعتماد او در تاریکی شب شروع شده وتاروشنائی روز ادامه می یافت.

جوین پلین ، درعین تماشا برخود میلرزید .

---

* Yung Frau بزبان آلمانی مترادف خانم جوان

او در ضمن تحسین می ترسید.

عجائب صندوق سرنوشت هرگز پایان‌پذیر نیست. جوین ـ پلین تصور می کرد که کار به‌پایان‌رسیده‌است. در حالیکه تازه اول کار بود. این غرش رعد برفرازسر او چه بود که سرانجام در میان روشنائی خیره کننده برق اورا به‌اطاق پریروی خفته‌ای می‌انداخت بچه‌مناسبت تمام راههای رویائی او به نقطه‌ای منتهی میشد که در آن اشتیاق واجتناب باهم توام‌بود؟ آیا عناصر ناپیدا علیه او توطئه‌ای ترتیب داده‌بودند، آیا این همه لبخندهای مشئوم سرنوشت بروی اوچه‌عاقبتی بدنبال‌داشت. آیا این‌مناظرمحصول صحنه‌سازی عمدی نبود؟ این‌زن دراینجا چه‌میکرد؟ منظورش چه‌بود؟ نمیتوان‌توجیه کرد. چطوراو ـ ودوشس آیا به اوعمدا منصب «پری» انگلستان برای آن‌داده‌نشده است تا بوصال دوشس برسد؟ این‌دوراچه‌نیروئی بهم رسانیده‌بود دراین‌میان بردوباخت باکیست؟

دراین‌میان حق‌چه‌کسی پایمال خواهدشد؟ ازحسن‌نیت چه کسی‌سوءاستفاده میکردند؟ آیا می‌خواستند خدای‌بزرگ‌را بفریبند؟ این‌افکار بشکل‌ابرتیره وتاری برفضای مغزش سایه‌گسترده‌بود. پاسخ روشنی باین‌سئوالات پیدا نمیکرد. آیا این‌مسکن سحرآمیز و این‌کاخ شگفت‌آور، که گوئی زندان پرصلابت است آمادهٔ ایجاد توطئه‌ای‌نبود خیالات خوف‌آوری برمغزش رسوخ می‌یافت. جوین پلین مسحورشده بود. نیروئی اورا بر جای میخکوب می‌ساخت. محظوظ‌میشد. بیکباربطورغیرقابل مقاومتی نابخردی بروی چیره شد. در اوج پرتگاه چشمانش خیره شد و لحظهٔ سقوط مرگبـار فرا رسید.

زن خفته‌بود.

جوئین‌پلین را دختر خانم: دوشس. یا خانم ناراحت‌نمیکرد بلکه او از دیدار زن عریانی دستخوش اضطراب شده‌بود.

انحراف انسان همواره تدریجی‌است. معایب در وجود ما پای حاضر آماده و نامرئی دارند. حتی کسانی از ماها که معصوم

ظاهرآراسته‌ای دارند درچنین وصفی‌هستند . کسی که لك و پیس ندارد حتماً بی‌عیب نیست. عشق قانون و شهوت دام است مستی‌ومستانگی با هم متفاوت‌اند مستی دلدادگی بیکزن و مستانگی میل بزنان است .

جوئین‌پلین بیخود شده میلرزید .

دربرابر این ملاقات غیر منتظره چه میتوان کرد نه لباس دارد نه‌زرو زیوری ، نه‌آرایشی دارد نه‌عشوه وغمزه‌ای . ابری در میان‌حائل نیست. برهنگی‌کامل اخطار بیشرمانه ، و رعشه‌آوری است . وقتی جنبه‌های تاریك روح‌بشررا درنظرگیرند حوا بدتراز شیطان است درو‌جود او بشر ومافوق‌بشر درهم مبامیزند صرع‌دلهره انگیزی دوغریزه‌که مافوق‌وظیفه قرار میدهد از آن ناشی‌میشود . حدود سلطهٔ زیبائی شکننده‌است . سرحد بین جنبه ایده‌آل وواقعی محو مبهم است .

دمبدم دوشس بنرمی بررختخواب جابجا می‌شدگوئی ابری برفراز دریای‌نیلگون درحرکت است وضع اودائماً درتغییربود ، گوئی ابری شکل خود عرض میکند، باترکیب و تجزیه انحناهای دل‌انگیز برجای‌می‌جنبید، زن، نرمش امواج را داراست . دوشس نیز چون آب غیر قابل تصرف می‌نمود ، چه تصور باطل که تن او در دوقدمی‌بود ولی چون شبحی جلوه‌میکرد، دم دست بودوخارج‌از دسترس بنظرمیرسید. صدای نفس‌اورامیشنیدحرکت‌سینهٔ برجستهٔ‌اشرا ملاحظه میکرد ولی تصور می‌نمود که باشبحی روبرو است جوین‌پلین مفتون شده بود و بیهوده مقاومت میکرد . چه میتوان کرد ؟

اومنتظر هرپیش آمدی جز برخورد بادوشس بود . منتظر بود تابانگهبانان درنده یا زندانبانان غول‌پیکری مواجه‌شد . ولی حسابهایش غلط درآمده‌بود ، اومنتظر برخورد بامالك دوزخ بود ولی، حوری بهشتی‌را ملاقات میکرد ؟

مبارزه با زن‌عریان، بازن خفته تاچه حد دشواراست !

پلکها را برهم نهاد. روشنائی زیاد دیدگان‌را رنجه میداد ولی از ماوراء پلکهای بسته‌اش نیز اورا میدید ، او در تاریکی وابهام زیباترجلومیکرد .

فرارکار آسانی‌نیست ، آزمایش کرد ولی موفق نشده اختیار ازدست او خارج‌شده‌بود . هنگام عقب‌نشینی وسوسه پای انسان را برزمین میدوزد. دراینحال فقطمیتوان جلورفت برگشت‌غیرممکن است . دستهای نامرئی لغزشی اززمین برآمده وانسان را به‌جلو ، به‌لب پرتگاه می‌کشانند .

امر مبتذلی مورد قبول عموم قرارگرفته‌است تصور میکنند که هیجان تسکین پذیراست چه‌اشتباه بزرگی . گوئی تصورکنندکه قطرات تیزاب‌که بزخم می‌چکد باعث تسکین درد خواهدشد .

حقیقت آنست‌که‌هردم آتش شوق بیش ازبیش زبانه‌میکشد. از فرط شوق‌کاسه تعقل جوین‌پلین لبریز شده بود . احساس خطرناکی دروی بیدار می‌شد .

قطب‌نما نداشت . فقط موضوعی‌مسلم‌بود : زنی دربرابرش خفته است. خوشبختی احتراز ناپذیری اورا دربرمیگرفت.غرقابی اورا می‌بلعید. جهات‌یابی برایش غیرممکن‌بود . جریان غیرقابل مقاومتی اورا پیش‌میراند . مغناطیسی درقعرگرداب اورابسوی‌خود میکشید . جوین‌پلین میکوشید دربرابر جاذبهٔ آن استقامت کند . ولی چه‌میتوان‌کرد ؟

نقطه‌ای اتکائی‌نمی‌یافت. وجدان بمنزله لنگرکشتی‌انسان است . ممکن‌است‌گاهی لنگر پاره شود و وضع هول‌انگیز ووحشت زائی پیش‌آید .

ناامیدبود. باخودمیگفت:

ـ صورتم دگرگون و هراس‌انگیزاست با اینکه نوشته‌است ترا دوست دارم باز مرا ازخود خواهد راند .

در دقایق بحرانی لحظات حساس فرا میرسد. وقتی بیش‌از حد به‌زشتی متمایل شویم سنگینی وجودمان تعادل از دست‌گرفته‌و

مارا به‌اعماق پرتگاه خواهدکشانید. آیا برای جوین‌پلین نیز چنین لحظهٔ خطرناکی فرا رسیده‌بود ؟

چگونه از خطر میتوان رهائی یافت؟

دوشس، زن‌زیبا، اینك دربرابراو، روی تخت‌خواب و اطاق خلوت بخواب رفته کاملا تسلیم وخودرا دراختیار وی گذاشته‌است،

آری دوشس! شما ستاره‌ای دراعماق آسمانها دیده و مورد تحسین قرارداده‌اید .

کوکب‌فروزان که بیحرکت براعماق آسمانها میدرخشدروزی یاشبی بحرکت درآمده‌ولرزشی از نور دراطراف‌شما ایجادمیکند. اونه‌تنها ستاره بلکه‌ستاره دنباله‌داری است . پدیده‌ایت که‌آسمانها را برآتش میکشد . بجنبش درآمده پیش می‌رود بیش ازپیش بر حجمش‌افزوده‌و بسمت‌شماروی آورمیشود. ایوای اوبسمت شمامیآید! او شمارا می‌شناسد . دوستدار شمااست . نور زیاد چشمانتان را خیره میکند . ازفرط زندگی شمارا پای مرگ میکشاند .

آسمان چنین ارفاقی‌درباره شما قائل میشود . ولی‌شمادست رد برسینه‌اش میگذارید و این‌هدیهٔ عشق را رد میکنید. دست بر دیدگان خود نهاده وروی می‌پوشانید . خودرا بکنارکشیده‌وتصور میکنید که رهائی یافته‌اید . . ، دیدگان خود میگشائید ، ستاره همانجاست، اوستاره‌نیست جهان‌است . جهان ناشناخته، جهان‌نسیم وآتش . جهانی‌که اعماق هستی را می‌شکافد، وآسمانرا ازنورخود پرمیسازد جزاوکسی‌نمی‌بیند. یاقوت سرخ اعماق آسمانها که‌ازدور چون الماس میدرخشید اینك ازنزدیك‌کورهٔ سوزانی است که‌شما را درمیان شعله‌های خود میگیرد . وشما سوزش خودرا درآتش بهشتی احساس می‌نمائید .

۱۷

شیطان

ناگهان خفته بیدارشد. خرمن گیسوان ابریشمین وخرمائی وی با فروشکوه تمام برسینهٔ برجسته‌اش فرو ریخت. پیراهنش بپائین افتاد و شانه‌های او نمایان شد بادست ظریف انگشتان پا را لمس کرده ولحظه‌ای برپای عریان خود نگریست . این پا شایسته آن بود که ازطرف پریکلس ستایش شده وسرمشق فیدیاس قرار گیرد، سپس چون ببرماده‌ای درزیر اشعهٔ تابان خورشید، خمیازه کشید.

جوین‌پلین نفس درسینه حبس کرده بود .

دوشس گفت ؛

ـ کیه؟

دراین کلمه که درحال دهن دره ادا میشد یکدنیا لطف و زیبائی نهفته بود .

جوین‌پلین شنید صدای دل‌انگیز وپرطنین وآمرانه بگوش وی ناآشنا بود .

درحالیکه روی‌زانوان خود بلند می‌شد، رب‌دوشامبر بردوش کشید وازتخت بزیر آمد. دریك چشم بهم‌زدن پریروی عریان در زیر جامهٔ ابریشمین مستور گردید . آستینهای بلند رب‌دوشامبر دستهای اورا از نظرپنهان میداشت .

از تمام بدن او فقط انتهای ناخنهای سفید پایش که شبیه ناخنهای کودکان بود دیده می‌شد .

گیسوان خودرا اززیررب‌دوشامبر درآورده وبسمت آئینه‌ای که درانتهای خوابگاه قرارداشت‌روانه‌شد. گوش برآن نهاد. باانگشت ضربه‌ای چند برآئینه‌زد وگفت :

کسی‌هست ؟ مرد دیوید: ممکن‌است شما باشید ؟ پس ساعت چیه ؟ بارکیلفدور توئی ؟

برگشت و گفت:

ــ نه، صدا ازاینطرف نمیآید. آیا کسی‌توی سالن‌حمام‌است. آخر جواب بدهید! غیرممکن‌است ، کسی‌نمیتواند از اینطرف‌وارد سالن بشود .

بسمت پردهٔ توری نقره فام رفت، با نك‌پا گوشه‌آنرا بازکرد وباشانه‌خودآنرا بکنارزد وباطاق مرمرین واردشد .

. جوین‌پلین ، دست سرد مرگ را برتن خود احساس نمود پناهگاهی‌نبود-فرار دیرشده‌بود• بعلاوه‌قدرت‌فرار نداشت. میخواست که زمین دهن‌بازکرده واورا دربرگیرد. بهیچوجه نمی‌توانست خود را از نظر پنهان سازد .

دوشس اورا دید •

شگفت‌زده براونگریست درنگاه او آثار خوشوقتی وتحقیر خوانده می‌شد :

ــ آهان جوین‌پلین‌است :

سپس بیك‌خیز چون پلنگ ماده‌ای بگردن اوآویخت•

سراورا ببازوان برهنه خود که آستین آنها بکنار رفته بودمی‌مالید.

ناگهان اورا از خود دورکرد. دومرتبه با دستهای ظریف خودچون گیره‌ای برشانه‌های‌جوین‌پلین چسبید. هردوسرپا ، روبروی هم ایستاده‌بودند. با نگاه نافذی بوی می‌نگریست .

جوین‌پلین برمردمکهای آبی و سیاه دیدگان وی که‌یکی‌نگاه آسمانی ودیگری نظری جهنمی داشت خیره‌شده‌بود• این‌مرد وزن یکی بازشتروئی ودیگری بازیبائی خود هوش از سرهم میربودند .

جوین‌پلین گوئی زیر بارسنگینی درمانده‌است ، ساکت‌بود. دوشس گفت :

ــتو احساساتی‌هستی. آمدی• فهمیدی که‌مجبورشده‌ام‌لندن‌را

ترك کنم • بدنبالم آمده‌ای وچه‌خوب کاری کرده‌ای . حضور تو در اینجا امرخارق‌العاده‌ای است •

جوین‌پلین تحت تأثیر ترس و خجلت مبهمی کوشید بعقب بر گردد ولی ناخنهای گلی‌رنگ دوشس شانه او را بشدت می‌فشرد. حالت غیرقابل بیانی بوی دست داد • اوکه مرد وحشی‌بود بچنگال زن درنده‌ای افتاده‌بود .

دوشس بسخن ادامه داد:

ـ میدانی آن احمق یعنی ملکه مرا به ویندرسور احضار کرده‌است، علت موضوع را نمیدانم. وقتی باینجا رسیدم‌باصدراعظم احمقش‌خلوت کرده‌بود. ولی‌توچطورخودرا بمن‌رسانیدی؟ من مردانی مثل‌ترا می‌پسندم مردانی که‌چیزی نمیدانند سد راهشان شود بمحض دعوت باسرمیدوند. خبرداری ؟ نام‌من‌دوشس‌جوزیان‌است :

بنظرم میدانی چه‌کسی‌تورا بکاخ راه‌داد؟ بدون‌شك، ندیم من . اوبچه باهوشی‌است . صدگینه‌طلا بوی انعام خواهم‌داد برایم تعریف‌کن . ولی‌نه. چیزی‌نگو . نمی‌خواهم بدانم که از چه‌راهی آمده‌ای شرح‌مطلب لطف آنرااز‌بین میبرد من ترا درابهام‌وشگفتی بیشتر دوست دارم • شکل غیر انسانی توجالب است . تو ازمقر خدایان هبوط‌کرده‌ای چیزی جالب‌تر از این نیست که تصور کنم سقف ویاکف اطاق درهم شکافته وبدینجا آمده‌ای توازفرازآسمانها و یا ازقعرجهنم آمده‌ای بهمین‌دلیل معشوق منی .

جوین‌پلین، هاج و واج گوش میداد . بیش ازپیش احساس میکرد افکارش درنوسان است کار تمام وجای شك‌باقی‌نبود•دوشس نامه‌شب پیش راتایید می‌کرد جوین‌پلین زشت‌روی معشوق دوستش زیبائی شده بود دردل او هزاران غرور تاریك جان‌می‌گرفت •

خود خواهی نیروی مخالف درونی عظیمی‌است .

دوشس بسخن ادامه‌داد:

توبخواهش من خودرا بدینجا رسانیده‌ای• نمیخواهم‌چیزی بیش از این بدانم‌کسی‌دربالا یابرزمین میخواهد مادورا بهم‌برساند روزی‌که ترا دیدم‌باخودگفتم: اینهمان‌کسی‌است‌که بدنبالش میگشتم اینجا نور رویاهای من‌است . او مال من خواهدبود باید سرنوشت

راکمك کنم. ازاین‌رو برایت نامه نوشتم . جوین‌پلین بمن بگو ، آیا به‌تقدیر معتقدی؟ من خود عقیده دارم زیرا خواب سیپون که در چیچیرون‌خوانده‌ام، آهای، متوجه نبودم لباس نجیب‌زادگان برتن کرده‌ای چرا برتن نکنی ؟ تومعرکه‌گیری آیا دلیلی از این‌بالاتر داری. ارزش معرکه‌گیر بیش از لرداست. مگرلرد چیست؟ یك‌آدم مسخره تورشیده‌وخوش‌اندامی ، چقدر عجیب‌است‌که ترا در این‌کاخ می‌بینم! کی‌آمدی؟ چقدروقت‌است‌که‌بانتظار من ایستاده‌ای؟ آیامرا لخت وعریان دیدی؟ من خوشگلم، آینطور نیست؟ میخواستم‌آب‌تنی کنم. آه! دوستت دارم . نامه‌امرا خوانده‌ای! آیا خودت خواندی ؟ یا برایت خوانده‌اند؟ باید بیسوادباشی. من‌میپرسم ولی توپاسخ‌نده. لحن صدای ترا نمی‌پسندم. موجودبینظیری مثل توباید بجای‌صحبت غرش‌کند. توآواز میخوانی. آوازت دلنشین‌است، . ازاینرو ازشنیدن صدای تو متنفرم. جزصدایت‌همه‌چیزتو وحشت‌آور وعالی است.اگر پایت بهندوستان برسد ترا پرستش خواهندکرد . آیا این خنده موحش مادرزائی است ؟ نه.اینطورنیست؟ مسلماً کیفر جنایتی است مرتکب شده‌ای‌کاش‌که درعمر خود مرتکب جنایتی شده‌باشی . بیا خودرا-درآغوشم بینداز .

دوشس خودرا بروی‌کاناپه انداخت وجوین‌پلین را پهلوی خود نشاند. گفته‌های او چون باد سهمگینی برجوین‌پلین‌میرسید. واو بزحمت پی‌بمعنای سخنان اومیبرد. دردیدگان او برق تحسین میدرخشید. باهیجان زیاد، بلحن دست‌پاچه وملایم صحبت میکرد.

یکبار دیگر نگاه ثابت خود را برجوین‌پلین افکنده.

ـ حس میکنم‌که درکنار تو ازمقام خود تنزل‌کرده‌ام . وه چقدر خوشبختم!دوشس‌بودن تاچه‌پایه خالی ازلطف است ! چیزی ملال‌انگیزتراز این نیست‌که انسان خودرا برتر از دیگران‌ببنید بحدی از احترام دیگران نسبت‌بخود اشباع شده‌ام که آرزومند تحقیرم. وضع ماازونوس وگلئوپاتر و شوروز گرفته تا لانگویل وخودمن عجیب‌وحیرت‌انگیز است. بی‌پرده‌میگویم که‌ترا بهمه نشان

خواهم‌داد باعشق‌خود برشئون خانواده سلطنتی‌استوارت‌لطمه‌خواهم زد. آه! نفسی‌براحت میکشم! بهدف‌رسیده‌ام! از چلالتمآبی بزیر آمده‌ام. خارج‌ازطبقه‌خودشدن مترادف‌با آزادی‌است. زندگی گسستن علائق ,وساختن‌وبهم‌زدن‌است. گوش‌بده. ترادوست‌دارم.

مکث‌کرد ولبخند وحشتناکی‌زد.

- ترا دوست دارم، زیرا علاوه برآنکه چهره‌ات دگرگون است، اززشتی‌کامل برخورداری . من‌عاشق جانوران عجیب‌الخلقه هستم، وتومعشوق‌زشت‌رو، تحقیرشده وخشن وزننده‌ای هستی، درسر گذرها وسیله‌خنده مردمان‌شده‌ای چنین‌معشوقی‌لذت دیگری‌دارد . داشتن‌چنین معشوقی خوردن‌میوه ممنوع‌است. عاشق‌ننك‌آور ، دل‌انگیزاست، من‌میخواهم بجای‌میوهٔ بهشت، برمیوه‌جهنم لب‌زنم‌من درخود احساس چنین تمایلی میکنم. من چنین‌حوائی هستم. حوای دوزخی احتمالا تو نیز بدون‌آنکه خود بدانی شیطانی. می‌خودرا درمیان پرده‌ای ازرؤیا نگهداشته‌ام توآدمکی هستی‌که شاید شبحی نخ تورا بدست دارد . تومنظرهٔ زهرخندِدوزخی . توکسی هستی که بانتظارت نشسته بودم. من شیفته عشقی اززمرهٔ عشقهای مده‌ها وکانیدی‌ها هستم یقین داشتم‌که از این ماجراهای شگفت شبانه بسروقتم خواهدآمد . توهمانی‌که طالبش بودم. باتوسخنانی‌میگویم که نباید‌کلمه‌ای ازآن بفهمی جوین‌پلین، تاکنون‌کسی مرا تصرف نکرده است من خودرا پاك وپاکیزه تسلیم تو میکنم شاید باور نکنی ولی باید بدانی‌که برایم علی‌السویه است!

سخنان‌اوچون هذیان تب‌آلود بود

جوین‌پلین به‌تته‌پته افتاد:

- خانم ...

دوشس دست بردهانش گذاشت

- ساکت! میخواهم تماشایت‌کنم

جوین‌پلین من‌پاکیزه‌لجام‌گسیخته‌ای هستم من راهبهٔ عیاشی هستم هنوز مردی بوصالم نرسیده است . دل من سنگ است. ولی

درون آن چون قلوه‌سنگهائی که دریا بساحل هنتلی ناب می‌افکند ماری نهفته است اینمار عشق تو است عشق نیرومندی که ترا باینجا کشانده است فاصله بین مار چون فاصله میان سیریوس و آلیوث بود تو این فاصله زیادرا پیموده و به اینجا آمده‌ای چقدر خوشوقتم خاموش باش ومرا در آغوش گیر

برخاست جوین پلین میلرزید. دوشس لبخند زد

- به بین، جوین پلین، رؤیا نیروی خلاقه‌ایست آرزو ندائی بیش نیست تصور اوهام، تحریك واقعیات است قدرت متعال ومبهم میکوشد که تمایلات مارا ارضاء کند. اینك تو در برابر من قرار گرفته‌ای آیا جرات آن دارم که خودرا تسلیم کنم ؟ آری آیا جرأت آن دارم که مترس رفیقه، اسیر و یاروی تو باشم ؟ با کمال خوشوقتی جوین پلین، من زنی هستم زن خاك رسی است که آماده خمیر شدن است من نیازمند تحقیرم • تحقیر غرور مرا تعدیل میکند حقارت آلیاژ عظمت است چیزی بهتر از ایندو بهم نمی‌آمیزد مردم تحقیرت میکنند، تو نیز مرا تحقیر کن زشتی اندر زشتی :

چه‌شهوتی است . من گل پرپر ننك وفضاحت رامیچینم ! مرا زیر پا بینداز لگدمال کن ، بهتر ازاین نمیتوانی بمن ابراز محبت کنی . میدانی چرا ترا چون بتی میپرستم؟ زیرا من تراحقیر میبینم. بحدی در پائین دست من قرارداری که ترا برمحراب می‌نشانم : درآمیختن بلندی وپستی هرج ومرج است. ومن دوستدار هرج ومرجم. مبداء ومنتهای هرچیزی هرج ومرج است هرج ومرج چیزی جز درهم ریختگی وآلودگی نیست . خدا نیز نوررا ازلجه تاریکی وهرج ومرج ایجاد نمود . نمیدانی تباهی من تاچه‌حداست من ستاره فروزانی هستم که درلجن‌زار افتاده‌ام .

این زن وحشت‌آور ، پیراهن بکنار زده سینه برجسته و برهنه‌اش‌را نشان میداد مشغول صحبت بود :

- من گرك دیگران وسك توهستم . جقدر متعجب خواهند

شد! میدانم که تعجب ابلهان خوشایند است . اگر من الهه‌ای هستم ، آمفی تریت نیز خودرا تسلیم سیکلوپ کرد . اگر من فرشته‌ای هستم ، اورگل نیز خودرا تسلیم بوگریلس هشت‌دست نمود اگر من شاهزاده‌ای هستم . ماری استوارت نیز خودرا تسلیم رتنیریو کرد سه دختر زیبا ، سه جانور وحشت آوررا برگزیدند ، من از آنها والاترم ، زیرا تو زشت‌تر از آنهائی! جوین پلین ما دو نفر برای هم خلق شده‌ایم . ظاهر وحشت آور تو ، چون باطن هراس انگیز من است عشق من از همینجا ناشی است . بگذار نام آنرا (هوس) بگذارند مگر طوفان چیزی جز هوس است؟ ماوجه مشترکی داریم . چهره توچون دل من تاریک است تو نیز بنوبت خود ایجاد کننده من هستی . توچون روحی هستی که بر تن من بازمیگردی.. من روح خودرا نمی‌شناختم . عجیب است. وصال تودیوی راکه دردرون من ، درون الهه‌ای نهفته است بیرون میراند. تو طبیعت واقعی مرا بمن بازمیدهی . من خودرا وسیلهٔ تو بازشناختم. ببین تاچه حد شبیه توهستم . بمن بنگر ، چون آئینه‌ای باطن ترا منعکس من سازم . من نیز در چهره توروح خود را عیان می بینم . نمیدانستم که به این نقطه خطرناك خواهم رسید ازاینرو من نیز جانوری هستم ! جوین پلین ملال خاطر ازمن دور کردی .

آنگاه خندهٔ شگفت آوری چون کودکان سرداد . باو نزدیك شده وزیر گوش وی گفت :

ـ آیا میخواهی زن دیوانه‌ای به بینی ؟ این زن منم !

نگاه اودراعماق روح جوین پلین نفوذ میکرد . لباسش بوضع وحشت آوری ازتن بکناررفته بود . خلسه عمیق غریزهٔ حیوانی بر وجود جوین پلین مستولی میشد . خلسه‌ای که باحال احتضار توأم است.

هنگامیکه زن مشغول صحبت بود ، او یارای ادای کلمه‌ای نداشت وقتی کلام خودرا بپایان میرسانید. براونگریسته ومیگفت: ای جانور! وسپس بسخن ادامه میداد .

ناگهان، دستهای اورا دردست گرفته وگفت :

ـ جوین پلین من اورنك شاهی و توچهارپایهٔ چوبی هستی. هم

طرازهم باشیم آه ! ازسقوط خود تاچه‌حد خوشحالم! کاش همه می‌دانستند که توجه‌من بچه‌نقطه‌ای معطوف‌است . دراینحال بیشتر در برابرمن بسجده خواهند افتاد . زیرا تنفرشان هرچه بیشتر باشد خزیده‌تر خواهندرفت این‌طینت انسان‌است . درعین‌مخالفت تنفرشان بخاك می‌افتد اژدهااست ولی‌چون‌کرم بر زمین میخزد . وای! منهم چون خدایان فاسدشده‌ام کسی نمی‌تواند زنگی راکه بنام دختر حرامزادهٔ پادشاه‌است ازوجود من‌بزداید . من‌بشیوه ملکه‌ها رفتار میکنم • مگررودوپ که بود ؟ جز ملکه‌ای‌که به‌فته ، مردی باسر سوسمار ، دل‌بسته‌وبافتخار اوسومین‌هرم‌مصر رابنا نهاد ؟ آن‌دتریش چطور؟مگرمازارن بحدکافی زشت‌نبود ؟ ولی‌توزشت نیستی،صورتت دگرگون است . زشت‌روکوچك وصورت دگرگون بزرك‌است. زشتی اخم‌شیطان در پشت سر زیبائی است . چهره دگرگون جلوه‌ای از عظمت‌است المپ دوطرف‌دارد . یکی‌درروشنائی ودیگری‌در تاریکی یکی‌اپولن ودیگری پولیفم راایجادمیکند. تو تیتان باعظمت‌هستی درچهره دگرگون توبرقی نهفته‌است ، رعدوبرق ترا بدین صورت درآورده‌است . شعلهٔ سوزان لایتناهی‌مشتی بر چهره‌ات نواخته ورد شده‌است خشم بی‌پایان ظلمات درحالیکه باوج شهرت رسیده بود روح ترا باین‌چهره هولناك اندودکرده‌است . دوزخ کوره مجازاتی است‌که درآن آهن‌سرخ تقدیرداغ میشود . توداغ این آهن را بر چهره داری . عشق‌ورزی باتو بمعنای درك‌عظمت‌است . من بچنین پیروزی بزرگی‌نائل آمده‌ام . افتخار هر چیز با شگفت‌آوری آن متناسب‌است . ترا دوست‌دارم شبهای زیادی بفکر توبوده‌ام! اینجا یکی ازکاخهای من‌است باغهای مرا نیزخواهی‌دید . چشمه‌هائی‌را که زیردرختان جاری‌است، آلاچیق‌هائی راکه درآن میتوان‌دلداده رادرآغوش‌گرفت . مجسمه‌های‌مرمرین زیبائی‌را نیزمشاهده خواهی کرد . این‌باغها پرازلاله وسنبل ودربهاران ازگل‌سرخ آتش‌ها بجان دارد . آیا بتوگفتم‌که ملکه خواهرمن‌است؟ بامن هرطوری‌میخواهی رفتارکن . من‌برای‌آن آفریده‌شده‌ام‌که ژوپیتر بوسه‌برپایم زده و

شیطان برصورتم تف بیاندازد آیا بمذهبی اعتقاد داری ؟ من خود طرفدار پاپ هستم پدرم جك دوم در فرانسه میان گروه انبوهی از ژزوئیت‌ها جان‌سپرد آنچه‌در کنار تواحساس میکنم هرگز تاکنون احساس نکرده بودم. آه! دلم‌میخواست که‌هرشب‌درکنارتوباشم ! یادر قایقی‌زرین میان‌دریای‌بیکران‌پهلوبپهلوی توبر پشتی اطلسی تکیه داده وبر آهنك موسیقی گوش‌فرادهم . دشنامم‌بده ، کتکم‌بزن. آنگاه پاداشم‌بده . بامن‌چون آفریده خویش‌رفتارکن . من‌ترا می‌پرستم.

نوازشها غرش‌می‌آورد. اگر منکرید ، به بیشه شیران قدم بگذارید‌لطف‌ووحشت‌دراین‌زن بهم‌آمیخته‌بود، چه‌حالت‌غم‌انگیزی! چنگال‌وپنجه نرم‌کنار هم احساس میشد حملهٔ سبعانه با عقب‌نشینی دلسوزانه توام شده‌بود دراین‌ماجرا بازی و مرك‌کنارهم قرارگرفته بود . اوجوین‌پلین راچون بتی‌میپرستید کارش بجنون‌میکشید نرمش وخشونت بهم‌پیوسته وحالت غیرقابل‌وصفی ایجادنموده‌بود. درعین آزار نوازش‌مینمود . لحن اوکه سرشارازعشق وخشونت‌بودعظمت آسمانی برسخنانش می‌بخشید . این زن تغییر صورت داده بود ، گیسوانش لرزش‌یال درندگان راپیدا کرده جامه‌اش بازو بسته می‌شد حرکات‌سینه ، پرجوش‌وخروش وی لذت‌بخش مینمود . شعاع چشم آبی‌وی بامشعل چشم‌سیاهش درهم‌آمیخته‌وباو وضع خارق‌العاده ای بخشیده‌بود ،

جوین‌پلین، احساس میکردکه درکنار وی نیروی مقاومتش سلب‌شده وشکست میخورد .

دوشس‌فریادبرآورد :

ــ ترادوست‌دارم !

وبوسه‌ای ازلبانش‌ربود ،

جوین‌پلین مشاهده‌کرد زنی، زن زیبائی بادوچشم بیناچهره زشت ودهان بدشکل اورامی‌بیند وبااین حال‌بوی مهر می‌ورزد و لبان‌آسمانی خودرا بردهان‌وی آشنامیسازد توجه‌باین‌موضوع‌چون صاعقه‌ای‌بروی‌نازل‌شد. احساس کردکه‌دربرابر این‌زن معمائی‌هستی

خویش ازدست میدهد. خاطره‌دئا در میان چنین ظلمتی نومیدانه دست‌وپامیزد . برسردری مجسمه‌ای از ابوالهول درحالیکه مشغول بلعیدن عشق‌است نقش‌شده‌است. ازبالهای ظریف موجود آسمانی در میان دندانهای تیزابوالهول‌خون‌میچکد .

آیا جوین‌پلین این‌زن‌را دوست‌داشت؟ آیا بشر نیزچون کرات دارای دوقطب متضاداست؟ آیاما نیز چون‌ستارگان دوردست که در حول‌محور ثابتی‌میچرخند ازدورچون چراغ دلفروز درخشنده واز نزدیك خاکدان تیره‌وتاری هستیم ؟ آیا دروجود ما نیز ، بمانند کواکب روزوشب بدنبال‌هم‌فرا میرسند؟ آیادل انسان نیزروزوشب دارد . یکی را درتاریکی و دیگری را در روشنائی می‌پرستد ! وجود فرشته‌لازم‌است . ولی‌آیا وجوددیو نیز ضروری است ؟ آیا زشتی‌ولغزش نیزاجزائی از سرنوشت اجتناب‌ناپذیر است ؟ آیا در طبیعت انسان خیر و شر درهم آمیخته‌اند؟ آیاگناه نیز دینی‌است که از پرداخت آن ناگزیریم ؟ از فکر در این باره سراپای وجود بلرزه درمیآید .

بااینحال ندائی‌بگوش‌میرسد : نشان‌دادن ضعف‌جنایت‌است

احساسات جوین پلین ، غیر قابل بیان بود . جسم‌وروح و وحشت شهوت وسکرعشق باخجالت وغرور درهم آمیخته بود آیا سقوط اوحتمی نبود ؟

جوزیان‌تکرارکرد :

ــ ترادوست‌دارم !

سبعانه‌اورا درآغوش‌کشید .

جوین‌پلین نفس‌نفس میزد.

ناگهان. زنگی، درکنارآنها بصدادرآمد . صدای‌زنك از میان‌دیوار طنین‌اندازبود . دوشس‌سربرگردانیده گفت:

بازهم چه‌فرمایشی‌دارد ؟

دریچه‌ای‌که بالای آن‌تاج پادشاهی‌حك شده بود بشدت باز شد . پشت‌دریچه به‌درون مناره‌ای‌که دیوارهای آن درماهوت آبی‌

رنك مفروش‌شده‌بود راه‌داشت• نامه‌ای درون‌سینی‌زرین‌پدیدارشد•
نامه از کاغذ ضخیم و بزرگی بود که چهار تا شده ومهر درشت‌سلطنتی بالاك سبز رنگ‌برروی آن‌زده بودند •اصدای زنك ادامه‌داشت .

دریچه درکنار تخت‌خواب قرارداشت • دوشس در حالیکه یك‌دست درگردن جوین‌پلین انداخته‌بود بادست دیگر نامه را از درون سینی‌برداشت ودریچه‌را بست وصدای زنك‌قطع شد .

دوشس لاك نامه راشکست ، پاکت‌را بازکرد ونامه‌راازدرون آن بیرون‌آورد . پاکت را برزمین زیرپای جوین‌پلین انداخت . جوین‌پلین برلاك‌نامه علامت دربار انگلستان را که درزیر آن‌حرف (A) نوشته شده بود ملاحظه کرد . بر روی پاکت این جمله خوانده میشد :

«به‌والاحضرت دوشس‌جوزیان»

دوبرك کاغذ ازدرون پاکت‌درآمده‌بود • یکی‌کاغذ پارشمن ودیگری‌کاغذ براق•کاغذ پارشمن بزرك‌ترودارای مهرصدارت عظمی بود • غباری ازکدربرچهره دوشس نشست‌باخودگفت،

ـ باز این زن چه شروری برایم نوشته است • چه زن مزاحمی است !

کاغذ پارشمن راکنارگذاسته وکاغذ براق‌رابازکرد .

ـ خط خودش‌است • خط‌خواهرم‌است•خسته‌ام‌کرد ، جوین پلین بگوبدانم سوادداری؟ میتوانی‌این نامه‌رابخوانی؟

جوین‌پلین سررا بعلامت‌اثبات پائین‌آورد

دوشس برروی کاناپه درازکشید • پاها را بدقت زیر دامن ربدوشامبر ودستها را درآستین پنهان‌کرد . بابی‌شرمی‌زیادی‌سینه برجسته‌اش رانشان داد ودرحالیکه نگاه عاشقانه ای به جوین‌پلین میانداخت نامه‌را بدست‌اوداد :

ـ جوین پلین ، تومال منی . اینك بخدمت من بپرداز • محبوبم ، بخوان به‌بینم ملکه‌چه نوشته‌است.

جوین‌پلین نامه را بدست گرفت، آنرا باز کرد و با صدای لرزانی شروع بخواندن کرد:

«خانم،

«با الطاف خاصهٔ خودمان به‌پیوست رونوشت، صورتجلسه‌ای «راکه ازطرف خادم‌صدیق‌ما، صدر اعظم امپراطوری ویلیام‌کوپر «تائیدشده است برای‌شما ارسال‌میداریم. این صورتجلسه حاکی «از آنست‌که فرزند مشروع و قانونی لردلینوس کلانچارلی‌که با «چهره دگرگون باسم جوین‌پلین بحال‌سرگردانی درمیان‌گروهی «معرکه‌گیروشعبده‌باز می‌گشت‌شناخته وپیداشده‌است. تغییرصورت «او درسنین‌کودکی انجام‌گرفته‌است. بنابقوانین امپراطوری‌واز «نظرحقوق موروثی‌هم امروز لرد فرمن‌کلانچارلی پسر لردلینوس «کلانچارلی بعضویت‌مجلس اعیان‌پذیرفته‌خواهد شد.

«درهمه‌حال الطاف خاصهٔ ما شامل‌حال‌شمااست، تمام‌اموال «واملاك را بجای لرد دیویدیری - مور به لردهای کلانچارلی - «هنکرویل بازمیگردانیم. ما فرمودیم‌که لردفرمن را بمقرشما «کورلئون لوج منتقل سازند. ما بعنوان ملکه و خواهر شما امر «فرموده و میخواهیم که لرد فرمن‌کلانچارلی مزبور که تا کنون «بنام جوین‌پلین نامیده‌میشد همسرشما گردد. میدانیم‌که در تایید «منویات مااورا بشوهری خودخواهید پذیرفت.»

جوین پلین بصدای لرزان و بلحن شمرده ای کلمه بکلمه نوشته‌ها رامیخواند. دوشس ازبستر نیم‌خیزشده وبا چشمان نافذی بوی‌نگریست. وقتی خواندن نامه بپایان رسید، دوشس آنرا از چنك جوین‌پلین درآورده ومتفکرانه امضای‌آنرا خواند.

- ملکه آن.

سپس از روی زمین‌کاغذ پارشمن را برداشت وآنرا ازنظر گذرانید. این‌کاغذ رونوشت اعترافنامهٔ مغروقین‌کشتی ماتوتینا بود که صورتمجلسی‌بامضای شریف سوث‌ورك وصدراعظم رسیده بود.

پس‌ازخواندن صورتجلسه یکبار دیگر نامه ملکه را ازنظر

گذرانیده وگفت :

ـ باشد .

آنگاه آرام‌وخونسرد، باانگشت‌درراهروی‌راکه جوین‌پلین‌از آن وارد سالن شده بود بوی نشان داد وگفت :

ـ ازاینجا خارج شوید .

جوئین‌پلین، وا رفته وبیحرکت برجای ماند .

دوشس بسردی گفت :

ـ حالا که شوهرمن شدید ازاینجا خارج شوید.

جوین پلین ، چون مــرد مجرمی سر بزیر انداخته بود و دم نمی‌زد.

جوزیان گفت :

ـ شما حق‌ندارید توقف‌کنید. اینجا اطاق پذیرائی ازعشاق من است .

جوین پلین برجای خود میخکوب شده بود .

دوشس بسخن خود ادامه داد :

ـ خوب، دراینصورت من‌میروم. آه ! شما شوهرمن‌هستید! چه بهتر. ازشما نفرت دارم .

این بگفت وبرخاست، بر نقطه نامعلومی‌ازفضا چشم دوخت وباحالت وداع از سالن خارج شد ، در ورودی راهرو پشت سر وی بسته شد .

V

انسان بخود میآید ولی نمیتواند خود را بشناسد

جوین‌پلین در کنار حمام و بستری که بهم ریخته بود تنها ماند.
افکار متراکمی برمغزش راه یافت. منگ ومبهوت ازاینکه نمیتوانست برازمعما پی برد دچار اضطراب شده بود. حالتی‌داشت که میخواست خودرا ازچنگال‌کابوس برهاند.
قدم‌گذاشتن دردنیای مجهولات کار آسانی نیست. پس‌ازدریافت نامه دوشس ازدست ندیم خاص وی، ساعات پیچیده وهولناکی بر جوین‌پلین گذشته بود. تااین لحظه غرق رؤیا بود ولی همه چیزرا باوضوح تمام دیده بود. اینک کورمال‌کورمال میرفت.
دیگرازفکر ورؤیا بدور افتاده وتسلیم حرمان می‌شد.
هنوز بر روی کاناپه همانجا که دوشس او را نشانده بود قرارداشت.
ناگهان دراین ظلمت صدای پائی شنیده شد. صدای پای مردی بود این صدا ازروبروی دری‌که دوشس خارج شده بودبگوش میرسید. صدا بوی نزدیکتر می‌شد
جوین‌پلین درحال جذبه‌گوش فراداد.
دری‌که آئینه قدنمائی درقاب‌آن قرار داشت بازشد وآواز شخص شاد و شنگولی که این بیت فرانسه را زمزمه میکرد بگوش رسید:

Trois petits gorets sur beur fumier
Juraint Comme des jorteurs de chaise
(سه بچه خوك برروی پشگل‌شان)
(چون حمال‌ها بهم فحش میدادند.)

مردی وارد شد .

این مرد قداره‌ای برکمر وکلاه پرداری باکوکارد در دست داشت. لباس برازندهٔ نیروی دریائی بر تن کرده ودستکش‌های سفیدی دردست داشت .

جوین‌پلین برخاست، گوئی فنری اورا ازجای بلند کرد.

او تازه‌وارد وتازوارد نیزاوراشناخت.

دریك آن، ازدهان حیرت زده آنها اینکلمات خارج شد:

- جوین‌پلین !

- توم - جیم - جاك !

مردی که کلاه پردار بردست داشت بسمت جوین‌پلین شتافت و اورا درآغوش گرفت .

- جوین‌پلین چگونه باینجا راه یافتی؟

- توم - جیم جاك توچطور باینجا آمدی؟

- آه ! فهمیدم . هوس جوزیان گل کرده . مقاومت دربرابر معرکه‌گیر عجیب‌الخلقه‌ای کار آسانی نیست .

جوین‌پلین، توبالباس مبدل باینجا آمده‌ای.

- توم - جیم - جاك، توهم که بالباس مبدل آمده‌ای.

- جوین‌پلین، چرالباس اشراف بر تن کرده‌ای؟

توم - جیم - جاك، چرالباس افسری پوشیده‌ای.

- جوین‌پلین، من به‌پرسشها پاسخ نمیدهم.

- توم - جیم - جاك، منهم، همینطور.

- جوین‌پلین، نام من توم - جیم جاك نیست.

- توم - جیم جاك، نام منهم جوین‌پلین نیست.

- جوین‌پلین، اینجا منزل منست.

- توم - جیم - جاك، اینجا منزل منست.

- نمیخواهم گفته‌های مرا تکرار کنی لحن تو مسخره آمیز است . ولی مَی‌توانم ترا ادب کنم . تقلید ولودگی راکنار بگذار، بدبخت، مضحك !

رنك ازرخسار جوین‌پلین پرید.

- مضحك خودتی! درمقابل اهانتی‌که بمن‌کردی جواب پس خواهی داد

- در میخانه‌ها هـرقدر دلت بخواهد بضرب مشت پاسخت خواهم داد .

-نه‌همینجا بضرب شمشیر .

- دوست من، جوین‌پلین، شمشیرزدن‌کار نجیب‌زادگان است. من جز بروی همطرازان خود ، شمشیر نمی‌کشم : ما بامشت با هم برابریم نه باشمشیر .

درکاروانسرای تدکاستر، توم جیم - جاك، میتواند بامشت بحساب جوین‌پلین برسد . ولی درکاخ ویندسور وضعِ طور دیگری است . بدان من دریاسالار انگلستانم .

- منهم «پر» انگلستانم .

مردی‌که جوین‌پلین اورا بنام توم - جیم - جاك می‌شناخت بقهقهه افتاد .

- چرا نگفتی پادشاهم. حق‌با تست - مقلد ومسخره هرنقشی را ایفا میکند . بهتراست بگوئی‌که من تسوس، دوك آتن هستم.

- من «پر» انگلستانم باید باهم مبارزه‌کنیم .

- جوین‌پلین، این رشته سردراز دارد . باکسی‌که میتواند ترا شلاق بزند سربسر نگذار . من لرد دیوید-دیری-مور هستم.

- منهم لردکلانچارلی هستم .

لرد دیوید، باز بخنده افتاد.

- عجیب کشفی‌کردم . جوین‌پلین لردکلانچارلی شده است. واقعاً هم برای تصرف جوزیان باید از این نام استفاده‌کرد. گوش

بده اینبار ترا بخشیدم . میدانیچرا ، زیرا ماهردوعاشقیم.
درراهرو نیمه‌باز شد وصدائی‌از آن بگوش رسید:
- حضرت‌آقایان، شما هردوشوهرید.
هردو سربرگرداندند. لردديويدفرياد زد:
بارکیلفدرو !.
واقعاً هم بارکیلفدرو بود.
بالبخندی دربرابر هردو لرد سرتعظیم فرودآورد.
چند قدم عقب‌تر ازوی مردی موقر باقیافه جدی‌که عصای کوچك سیاهی دردست داشت دیده میشد.
اینمرد جلوترآمد . سه بار در برابر جوین‌پلین تعظیم‌کرد وباوگفت :
- میلورد * من حاجب دربارم وبامر علیاحضرت بسراغ شما آمده‌ام

---

*) Mylord درمورد خطاب به‌لردهاست

AD. SOUPEY sc

بخش یازدهم

براوج قدرت

I

تحلیل حوادث شگرف

سرنوشت عجیبی که دیدگان جوین‌پلین‌را با جلوه‌های مختلفی خیره ساخته‌بود، اورا ازویندسور به‌لندن بازگردانید.

واقعیات خارجی‌در برابر چشم‌او بدنبال‌هم تغییرصورت میداد، بدون‌آنکه بوی درحل معما کمك کند.

این واقعیات، اورا هرگز راحت نمیگذاشت بمحض اینکه منظره‌ای برطرف میشد منظره جالب‌تری جایگزین‌آن می‌گشت. فرصت نداشت نفسی تازه‌کند

هرکس بازی لعبت بازان را دیده باشد، سرنوشت را دیده است. لعبتها بالارفته پائین‌آمده وسرانجام درصندوقجای میگیرند انسان نیز بدست سرنوشت چنین حالی دارد.

زندگی جزبازیچه واوهام نیست.

عصرهمان‌روز. جوین‌پلین درکاخ بلندپایه‌ای بود.

بر کرسی زرین ومرصع نشسته ولباسهائی از حریر و مخمل ارغوانی باحاشیه طلائی زیبا برتن کرده بود.

دراطراف وی مردانی ازهرسن وسال پیروجوان برکرسیها نشسته ومثل اولباسهای گرانبهائی دربر نموده بودند.

پیش روی اوعده‌ای باجامه‌های مشکی زانو زده وبعضی از آنها مشغول نوشتن بودند.

دربرابر اوبفاصله کمی پله‌هائی قرارداشت، حلقه‌ای باعلامت خانوادگی بین شیر واسب شاخدار میدرخشید و بربالای پله‌ها تخت زرین وتاجی قرار داشت.

این اورنك شاهی تخت سلطنت انگلستان بود.

جوین پلین لرد انگلستان، درمجلس اعیان نشسته بود.

ولی اوچگونه باین محلس راه یافته؟

سراسر روزرا ازصبح تاشام، ازویندرسورتالندن ازکرلئون‌لوج تا وستمینستر پله به‌پله بالا رفته ودرهرپله به‌سرگیجهٔ تازه‌ای دچار شده بود

اوباکالسکهٔ سلطنتی واسکورت خاص(پر)های انگلستان‌از ویندرسور به‌لندن آمده بود.

درآنروزساکنین‌دوطرف جاده ویندرسور به‌لندن‌شاهدحرکت کالسکه سلطنتی بادو کالسکه درباری دیگر و گروه‌اسکورت بودند. حاجب دربار باعصای سیاه درکالسکهٔ جلو نشسته بود. درکالسکه وسط مردی باکلاه پردارسپید که چهره‌اوراپوشانده‌بود قرارداشت.

این مردکه بود؟ آیا شاهزاده‌ای بود؟ یامحبوسی بود؟

این مرد جوین‌پلین بود.

کم‌وبیش بمردی شباهت‌داشت‌که روانه برج لندن‌است.

ملکه کارهارا خوب سروصورت داده بود. برای شوهر آینده خواهرش دسته‌ای ازگارد محصوص خودرا بخدمت گماشته بود.

افسرپرده‌دار دربار سوار براسب درجلوآنها پیش‌می‌تاخت، درکنار حاجب دربار، نازبالشی از ماهوت سپید قرارداشت

برروی آن کیف سیاه رنگی که باعلامت تاج سلطنتی مهروموم شده بود بچشم میخورد

در برنتفورد، یك منزلی لندن، هرسه کالسکه توقف کردند

دراینجا کالسکه چهار اسبی بزرگی باچهار خدمتکار ودو سورچی بانتظار بود • چرخها ، رکاب وپله‌ها و خاموت کالسکه از طلای ناب ولگام اسبها از نقره‌خام بود • طرح این کالسکه درمیان پنجاه ویك کالسکهٔ معروف آنزمان ازهمه جالب‌تر ومشخص‌تر بود •

حاجب وافسر زیردست وی پیاده‌شدند .

افسر، بالش ماهوت‌سپیدرا برداشت وبروی دست نهاد وپشت سرحاجب ایستاد ،حاجب درکالسکه را بازکرده وبه‌جوین‌پلین اشاره کرد جوین پلین‌ازکالسکه قبلی پائین‌آمده ودرکالسکه زرین سوار شد . بدنبال‌وی حاجب عصا بدست وافسر پرده‌دار ، با نازبالش در نیمکت مخصوص ندیمان قرارگرفتند .

حریر سپیدرنگی درون‌کالسکه بردرو دیوارگسترده شده و گل‌میخهای نقره‌ای بر آن نصب‌شده‌بود . سقف کالسکه آئینه‌بندی‌بود

سورچی‌ها لباس رانندگان درباری و خدمتکاران لباسهای فاخربرتن‌داشتند .

جوین‌پلین بمانندکسانیکه درخواب راه میروند ، از دیدن اینهمه خدم‌وحشم دچارحیرت شده وازحاجب دربارپرسید ، اینهمه جاه وجلال ازآن‌کیست ؟ حاجب پاسخ داد :

ـ تعلق‌بخود حضرت‌اشرف‌دارد .

مجلس‌اعیان جلسه شبانه‌ای داشت . در انگلستان جلسات پارلمان بیشتر شب هنگام منعقد میشود .

یکبارشریدان نیمه‌شب نطقی آغازکرد : این‌نطق هنگـام طلوع خورشید پایان یافت.دوکالسکه به‌ویندرسور بازگشت وکالسکه جوین‌پلین بسوی لندن براه‌افتاد .

کالسکه‌زرین چهاراسبی‌بتانی‌ازبرنتفورد بلندن‌رهسپارشد . وقار سورچی‌کلاه‌گیسی چنین ایجاب مینمود •

این تاخیر و تانی ظاهراً از روی نقشه بود . دلیل آن شاید بعدها روشن شود .

هنوز هوا روشن بود . کالسکه هنگام غروب جلوی دروازه سلطنتی بین دو برج توقف کرد .

سوارها دور کالسکه جمع شدند .

یکی از نوکران بروی سکو جست و دروازه را باز کرد .

حاجب دربار و بدنبال وی افسر پرده‌دار بالش بدست از کالسکه پیاده شده و به جوین پلین گفت :

ـ میلورد، لطفاً پیاده شوید . حضرت اشرف کلاه از سر بر ندارید.

جوین پلین ، لباس مسافرت بر تن کرده و از شب پیش نیم‌تنه حریر را از تن در آورده بود . او شمشیر بهمراه نداشت . شنل خود را نیز درون کالسکه گذاشت ،

در زیر گنبد درشگه خانه ، دروازه سلاطین . بر یکی از دیوارها دری قرارداشت . این در بقدر چند پله ازسطح زمین بلندتر بود . درمراسم تشریفاتی عقب ماندن نوعی احترام محسوب میشود.

حاجب دربار باعصای سیاه خود پیشاپیش و پشت سر او افسر پرده‌دار قدم برمیداشت . جوین پلین بدنبال آنان روان بود .

از پله‌ها بالا رفتند و از در گذشتند . لحظه‌ای بعد به اطاق گرد و وسیعی وارد میشدند . در وسط اطاق پایهٔ ستون که درون آن برج دروازه راه داشت دیده میشد روشنائی از پنجره‌های تنك و باریکی باین اطاق میتابید از این رو حتی وسط روز نیز نیمه تاریك بود . تاریکی ابهت آور است .

در این اطاق سیزده نفر سرپا ایستاده بودند . سه نفر در ردیف اول شش نفر درصف دوم و چهار نفر عقب سر آنان قرارداشتند .

یکی از سه تن که در صف جلو ایستاده بود کتی برنك حنائی برتن داشت و دو نفر دیگر نیم تنه گلی رنك پوشیده و همه آنها نشان انگلستان را برشانهٔ خود دوخته بودند ؟

نفرات ردیف دوم لباسی از پارچهٔ موجدار سپید در بر و هریك

نشان خاصی بر سینه داشتند . لباس نفرات صف سوم از پارچهٔ موجدار مشکی رنك بود . همه آنها کلاه در دست ، کلاه گیس برسر و قدارهٔ از کمر آویخته بودند .

در اطاق نیمه تاریك قیافهٔ آنها بخوبی تشخیص داده نمی شد . آنها نیز قادر بدیدن قیافهٔ جوین پلین نبودند.

حاجب عصای سیاه رنگ رابالای سر گرفته و گفت :

ـ میلورد فرمن کلانچارلی من حاجب دربار ، نخستین افسر مجلس اعیان ، حضرت اشرف را به افسر متصدی علائم انگلستان معرفی کنم .

مردی که لباس حنائی رنك برتن داشت جلوتر آمده و به جوین پلین تعظیم کرد و گفت :

ـ میلورد من افسر متصدی حفظ علائم انساب هستم . این منصب بوسیلهٔ دوك نورفولك بمن اعطاء شده ودرخانواده ما موروثی است . من نسبت به شاه واشراف انگلستان سوگند وفاداری یاد کرده ام روزی که تاج اشرافیت برسرم می نهادند ، کنت مارشال انگلستان ظرفی ازشراب برسرم ریخت . من طی تشریفات رسمی عهد کرده ام که نسبت به اشرافیت وفادار بمانم وبیوه ها و دوشیزگان اشرافرا بیك چشم بنگرم من مسئول انجام تشریفات دفن «پرهای» متوفی وحفظ درجات و علائم انساب آنان هستم اینك منتظر فرمان حضرت اشرف میباشم .

نفر دوم تعظیم کرده وگفت :

ـ میلورد من معاون افسر متصدی حفظ علائم وانساب بوده و تشریفات تدفین اشرافی که درجهٔ آنها از «پر» بپائین است برعهده من میباشد من نیز دراختیار حضرت اشرف میباشم ، نفر سوم سلام کرده گفت :

ـ میلورد ، نام من لوزی ومعاون دوم افسر متصدی حفظ علائم انسابم ، من نیز خودرا دراختیار حضرت اشرف میگذارم .

شش نفر که درردیف دوم ایستاده بودند بدون سلام و تعارف، قدم پیش نهادند . اول نفری از آنهـا که در سمت راست جوین پلین بود گفت :

ـ میلورد، ماشش نفر دوك صاحب نشان انگلستان هستیم : من دوك یورك هستم .

سپس دیگران بنوبت خودرا معرفی کردند :

ـ نام‌من . لانکاستر

ـ نام‌من ریچموند

ـ نام‌من چیستر

ـ نام‌من سومرست

ـ نام من‌ویندسوراست.

هریك از آنها نشان خاص شهری که بنامشان بود برسینه داشتندچهار نفرسیاه پوش‌درصف آخر بیحر کت‌وخاموش‌ایستاده بودند .

افسرمتصدی علائم‌وانساب‌باانگشت‌اشاره بآنها کرده‌وگفت:

ـ میلورد ، اینها چهارتن ازمراقبین آبی‌پوش‌اند .

یکی‌ازآنها سرفرودآورده گفت :

ـ اژدهای ـ سرخ .

دیگری گفت :

ـ صلیب‌سرخ .

سومی‌سلام کرده وگفت :

ـ بایگان.

باشاره افسر متصدی علائم و انساب . یکی از آن چهارنفر پیش‌آمده وبالش وکیف سیاه‌رنك راازدست افسر پرده‌دارگرفت .

افسرمزبور به‌حاجب گفت :

ـ اطاعت‌میشود . باکمال افتخار ازحضرت اشرف پذیرائی میکنم این‌آداب ورسوم ونظائر ملالت‌بارآن متعلق بدوران‌سلطنت هنری‌هشتم بود ولی‌ملکه آن میکوشیدکه آنهارا ازنو زنده‌کنند .

امروز دیگراثری ازاین‌تشریفات‌نیست . بااینحـال مجلس

اعیان برمحافظه‌کاری خودمیبالد . باوجود اصرار زیادی که بحفظ آداب وسنن باستانی‌دارند قانون تغییروتحول همه چیزرا دگرگون میسازد . آری (Ejul si muove) *

سکون امری ظاهری است . حرکت ، واقعیت دارد ، لقب آلبمارله ظاهراً لقبی‌جاویدان است‌که بطور موروثی به‌نسلهای بعد منتقل‌میشود ولی تاکنون شش خانواده مختلف ازاین لقب استفاده کرده‌اند . مورخ نزدیك بین بر سکون اعتقاد دارد ، ولـی باطناً چیزی جاویدانی نیست . انسان موجی‌بیش نیست . بشریت‌مجموعهٔ امواج است .

پیری یعنی‌آنچه‌که دربین زنان مایه تحقیر است در اشراف مایه نخوت محسوب‌می‌شود . ولی‌هم اشراف و هم زنان دچار توهم باطلی‌هستندزیرا قادر بحفظ وضع موجودنمیباشند .

احتمالا مجلس‌اعیان سابق ، درزمان حاضر بشناختن آنچه راکه شرح میدهیم قـادرنباشد . خواهی‌نخواهی برصورت زنان نیز چین‌وچروك پیری می‌نشینند .

مدتهااست‌که آئینه‌بدنام شده‌است زیرا زشت‌وزیبارا بصورت واقعی‌نشان‌میدهد .

وظیفه تاریخ‌نویس بیان‌حقایق‌است.

افسرمتصدی علائم وانساب روبه‌جوئین‌پلین‌کرد وگفت:

ـ میلورد. لطفاً بدنبالم‌بیائید .

سپس گفت:

ـ آنها سلام میکنند . حضرت اشرف فقط لبهٔ کلاه رابلند فرمایند بدنبالهم بسمت دری‌که درانتهای سالن‌بود روان شدند.

---

*) باوجود این میچرخد . گالیله هنگامی‌که مجبور شد برای فراراز مجازات‌کشیشان منکرحرکت زمین بدورخورشیدشود جلو مفتشین عقاید زانوزده وتوبه‌کرد . و در همانحال انگشت پا برزمین چرخانده ومیگفت بااینحال می‌چرخد .

حاجب راه بازمینمود. بدنبال او (آبی‌پوش) کیف سیاه رنگ را حمل میکرد سپس متصدی علائم و انساب و بدنبال او جوین پلین کلاه بر سر قدم برمیداشت. دیگران در اطاق گرد ماندند.

جوین پلین بدنبال حاجب و براهنمائی افسر متصدی علائم وانساب ازسالنی بسالن دیگر گذشتند، باطاقی وارد شدند که در آن جاك دوم و مو نموث باهم ملاقات کرده و برادرزادهٔ توسود برابر عموی درنده‌اش زانوزده‌بود بردیوار این اطاق بترتیب تاریخ عکس نه نفر با نام و نشان نصب‌شده بود. این نه‌نفر اشراف اولیه ونیاکان اشراف کنونی انگلستان بودند.

شب فرارسیده بود. درهرچندقدم چراغی روشن‌شده و به‌سالن منظره کلیساهای نیمه تاریکرا بخشیده بود.

در آنجا از اشخاص متفرقه کسی دیده نمیشد.

دراطاقی چهار کشیش مخصوص وکشیش متصدی ثبت اسناد ایستاده بودند.

دراطاق دیگر، فیلیپ سیدنهام وسنیور بریمتون دیده‌میشدند

دراطاق سوم، کهن‌سال‌ترین بارون انگلستان یعنی سرادموند- بیکن، خلف سیرنیکلا که بنام (**Primus Baronetorum Angliæ**) معروف بود و پشت سراو مسئول ضرابخانه که یك لیره استرلینك در کف دست داشت ایستاده بودند. تمام این شخصیت‌ها در برابر لرد جدید سر تعظیم فرود آوردند.

در راهرو مفروشی که حدفاصل بین مجلسین بود جوین پلین از طرف تماس ما نسل مارگام، بازرس مخصوص کاخ سلطنتی وعضو پارلمان ودرکناردرب خروجی از طرف بارون هائی که چهار بچهار درراست و چپ مسیر وی ایستاده بودند استقبال شد.

دراینموقع جوین پلین بی‌اختیار می خواست جواب سلام بدهد ولی متصدی علائم وانساب آهسته بوی گفت:

ــ میلورد، فقط دست به‌لبهٔ کلاه خود ببرید.

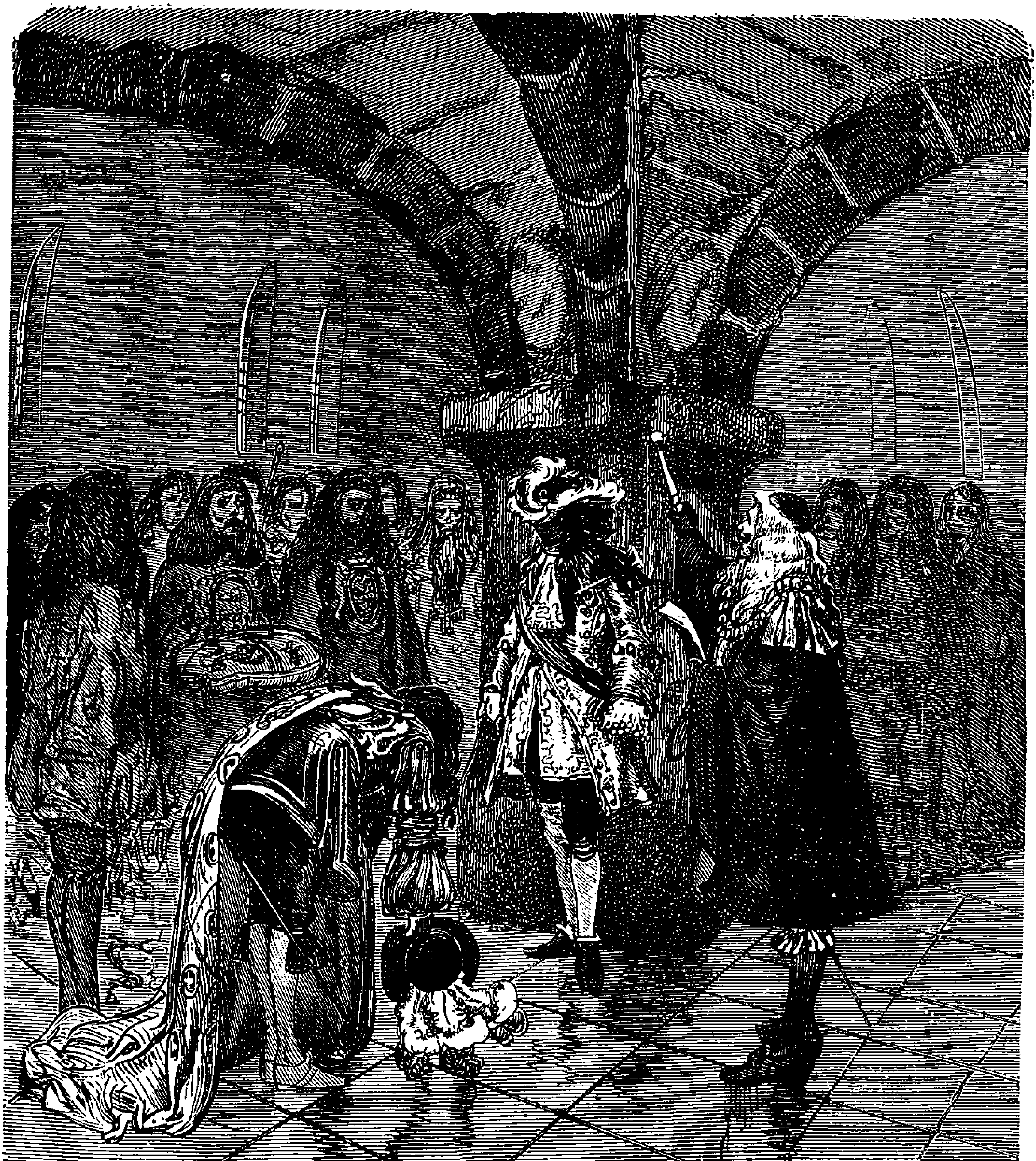

جوین پلین اطاعت کرد

سپس به تالار تصاویر رسیدند، در آنجا نقش و نگاری جز، تصاویر قدیسین و در میان آنها تصویر ادوارد مقدس دیده نمیشد.

صاحبان مناصب عالی، و از آن جمله روسای اداره امور سفارت‌خانه‌ها در برابر جوین پلین سر تعظیم فرود آوردند و جوین پلین در پاسخ آنان دست به لبه کلاه خود برد.

در تالار تصاویر میز دراز و بزرگی که بر روی آن ماهوت سبز رنگی کشیده شده بود قرار داشت چلچراغی بر روی میز روشن بود.

جوین پلین، بدنبال افسر متصدی علائم و انساب و لباس آبی‌ها وارد این اطاق زیبا شد

پشت سر جوین پلین در بسته شد.

افسر علائم انساب ایستاد

اطاق تصاویر بسیار بزرك بود و در انتهای آن، میان دو پنجره که در برابر هر یك از آنها مرد سالخورده‌ای با شنلی از مخمل سرخ و حاشیه طلائی و کلاه سپید رنك پردار ایستاده بودند علامت خانواده سلطنتی نصب شده بود. از زیر شنل آنها نیم تنه‌های ابریشمی و دسته شمشیرشان پیدا بود.

پشت سر جوین پلین در بسته شد.

افسر علائم انساب ایستاد.

اطاق تصاویر بسیار بزرك بود و در انتهای آن، میان دو پنجره که دو برابر هر یك از آنها مرد سالخورده‌ای با شنلی از مخمل سرخ و حاشیه طلائی و کلاه سپید رنك پردار ایستاده بودند علامت خانواده سلطنتی نصب شده بود. از زیر شنل آنها نیم تنه‌های ابریشمی و دسته شمشیرشان پیدا بود.

پشت سر آنها مردی با لباس موجدار مشکی بیحرکت ایستاده و مجسمهٔ شیر تاجداری از طلای ناب در دست داشت این مرد چماقدار اشراف عالیقدر انگلستان بود.

شیر ازعلائم خاصهٔ «پر»های انگستان است.

افسر علائم وانساب که مرد سالخورده را به جوین پلین نشان داده و در گوش وی گفت:

- میلوردا ینها هم طرفداران شما هستند. هر طور در برابر شما احترام کردند بهمان ترتیب پاسخشان دهید. این دو شخصیت، دو بارون نامدار انگلستان اند و از طرف صدر اعظم بعنوان پدرخواندهٔ تعمیدی شما معین شده اند. اینها که سالخورده و تقریبا نا بینا هستند شما را بمجلس اعیان راهنمائی خواهند کرد اولی چارلز میلدی بارون ردیف ششم و دومی اگوست آروندل بارون ردیف سی و هشتم است

افسر علائم وانساب قدمی بسوی مردان سالخورده برداشته و بصدای بلند گفت:

- فرمن کلانچارلی، بارون کلانچارلی وهنکرویل، مارکی کرلئون سیسیل، پرامپراطوری به حضرات اشراف سلام میکنند

دولردمزبور کلاه ازسر برداشته وبالای دست گرفته سپس بر سر نهادند.

جوین پلین بهمان شکل پاسخ سلام داد.

افسران تشریفات پیش رفتند.

چماقداران درجلو جوین پلین ولردها در طرفین وی قرار گرفتند. این عده ازاطاق تصاویر خارج شده از راهروی که در آن قراولان خاصه به نگهبانی ایستاده بودند گذشتند این قراولان از دسته نیزه داران اسکاتلندی و تبرداران انگلیسی بودند نیزه داران اسکاتلندی همان سربازان شجاع باساقهای برهنه اند که در مصاف با دشمن بیدادمیکنند

فرماندهان قراولان باشمشیر به جوین پلین ودولردهم طرازوی سلام کردند سربازان نیز با نیزه و تبر احترامات نظامی بعمل آوردند.

در انتهای راهرو، در بزرگ وزیبائی قرار داشت که دستگیره های آن اززرناب بود دومرد، بیحرکت در دو سمت در قرار گرفته وبنام «دربانان رسمی» معروف بودند

درمجاورت‌در، راهرو عریض تر شده‌وهشتی کوچکی برابر آن قرارداشت، دراین‌هشتی، روی‌صندلی بزرگی‌شخصی که لباسهای بلند وپربهائی برتن داشت نشسته‌بود. این‌شخص ویلیام کوپر صدراعظم انگلستان بود؟

صدراعظم باید‌علیل تر ازملکه باشد. ویلیام کوپر، بسیار نزدیك بین بود، ملکه آن نیز خود نزدیك‌بین بود ولی البته نه باندازه‌صدراعظم نزدیك‌بینی‌مفرط ویلیام‌کوپر موردپسند خاطر ملکه قرارگرفت‌و بهمین‌دلیل‌وی رابه‌صدارت‌عظمای انگلستان انتخاب نمود.

لب‌بالای‌ویلیام‌کوپر نازك‌ولب پائینش کلفت‌بود ازاینرودر قیافه‌اش نشانه‌ای‌حاکی ازنیکومردی وجودداشت.

برسقف‌هشتی چراغی‌روشن‌بود

دردوطرف صدراعظم، برروی کرسی‌ها، کشیش‌دربارو‌پارلمان نشسته‌بودند دربرابر کشیشان دفتروقلمی‌قرارداشت.

چماق‌دار،خزانه‌دار، نوکرمخصوص صدراعظم پشت سروی ایستاده‌بودند‌درروی میزعسلی‌کوچکی. شمشیر مرصعی بادستهٔ طلاو حمایلی‌ازمخمل سرخ‌قرارداشت.

پشت‌سر کشیش دربار، افسری یکدست لباس تاجگذاری‌در دست گرفته بود.

پشت‌سر کشیش‌پارلمان نیزافسر دیگری ایستاده‌وقبای‌پارلمانی بدست‌داشت.

افسر دیگری نیز کتابچه‌سرخ، که نام‌اشراف‌عالیقدرانگلستان بر آن‌ثبت میشوددردست داشت.

دسته‌ای‌که جوین‌پلین نیزجزو آنها‌بود دربرابرصندلی لرد اعظم‌توقف‌کرد.

دولرد هم‌طرازکلاه از سربرداشتند جوین‌پلین نیز به‌تقلید آنها‌پرداخت.

افسرمتصدی‌علائم وأنساب، نازبالش‌ماهوت‌سفید را ازدست

مرد سرخ پوش گرفته، زانوزد و کیف مشکی رنگ‌را در روی آن بصدر اعظم عرضه کرد.

صدراعظم، کیف‌را برداشته و بدست کشیش پارلمان داد.

کشیش آنرا با تشریفاتی تحویل گرفته وبجای خود نشست

آنگاه کیف‌را باز کرد و برخاست

کیف محتوی دو نامهٔ چروك خورده بود که یکی خطاب به مجلس اعیان و دیگری خطاب به لرد تازه‌وارد بود. این نامه‌ها بامهر سلطنتی ممهورشده بود

کشیش نامه‌هارا باطمانینهٔ خاصی قرائت کرد نامه‌خطاب به لرد فرمن کلانچارلی بود بافرمول زیر خاتمه مییافت: «... ما پیوند محکمی باشما داریم زیرا بااعتماد وعلاقه‌ای که درشما سراغ داریم وقتی جای خودرا درمیان «پر»هائی که دروست مینستر یعنی پارلمان ما اشغال نمودید، باشرافت و وجدان درامور مربوط به‌امپراطوری و کلیسیا ابراز رأی خواهید نمود.»

وقتی قرائت نامه بپایان رسید. صدراعظم، بصدای بلند گفت:

ــ اسناددر اختیار درباراست، لردفرمن کلانچارلی آیا مراسم نان‌وشراب وپرستش مقدسین و نمازرا بجامیآورید؟

جوین پلین سر بعلامت اثبات خم کرد صدراعظم بصدای بلند گفت:

ــ قبول است

کشیش پارلمان بسخن در آمد و گفت:

! حضرت اشرف قبول کردند

صدراعظم گفت:

ــ میلورد فرمن کلانچارلی میتوانید کرسی خودرا اشغال نمائید دومرد سالخورده گفتند.

ــ بسیار خوب

متصدی علائم وانساب برخاست، شمشیررا ازروی میز برداشت

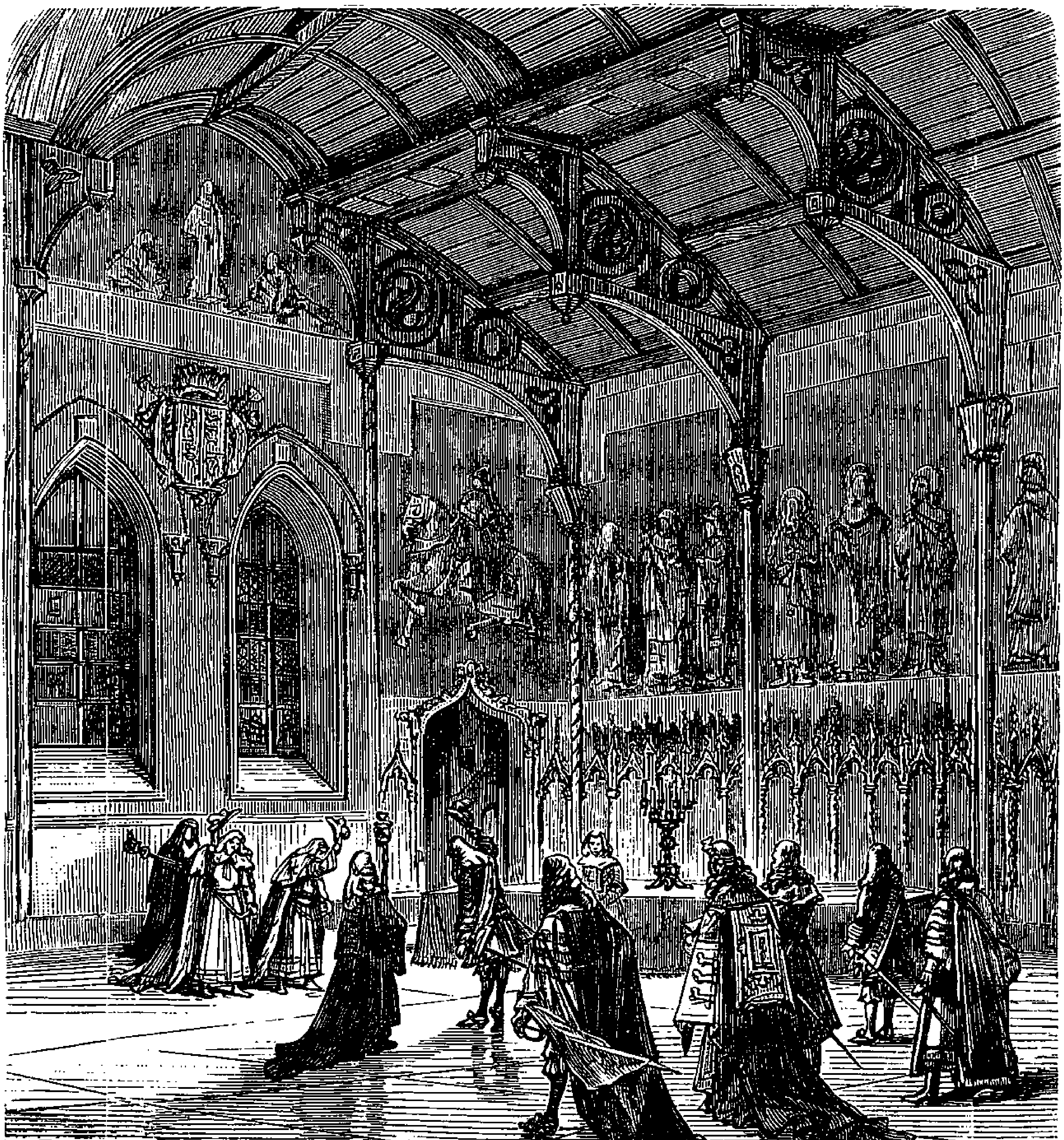

و بکمر جوین پلین بست

جوین پلین صدائی از پشت سر شنید.

حضرت اشرف لباده پارلمان را بر تن تان میکنم

افسری که جمله را اظهار میکرد، شنلی بر دوش جوین پلین انداخته و نوار سیاه رنك آنرا بر گردن وی بست

دراینموقع، جوین پلین که شنل ارغوانی بر تن و شمشیر مرصعی حمایل ساخته بود، شبیه لردهائی شد که درمیان آنها ایستاده بود

افسری کتابچه سرخ را در جیب شنل وی گذاشت

متصدی علائم و انساب زیر گوش او گفت:

- میلورد، هنگام ورود به «کرسی شاه» تنظیم خواهند نمود

کرسی شاه همان «تخت سلطنت» است.

کشیشان مشغول نوشتن مطالبی در دفاتر سلطنتی و پارلمانی بودند

پس از آنکه از نوشتن فارغ شدند یکی پس ازدیگری دفتر پیش صدراعظم آوردند تا امضاء کند.

صدراعظم پس از امضای دفاتر از جا برخاست:

- لرد فرمن کلانچارلی، بارون کلانچارلی و بارون هنکرویل، مارکی کرلنون ایتالیا، بسیار خوش آمدید اشراف عالیقدر انگلستان بشما خیر مقدم میگویند.

همطرازان دست بر شانه جوین پلین نهادند او برگشت.

در بزرك طلائی گالری باز شد.

این در، درب ورودی مجلس اعیان انگلستان بود.

ازموقعی که جوین پلین درمیان نگهبانان بسمت زندان روانه شد بیش از سی و شش ساعت نگذشته و تمام این تحولات باسرعت سرگیجه آوری انجام گرفته بود.

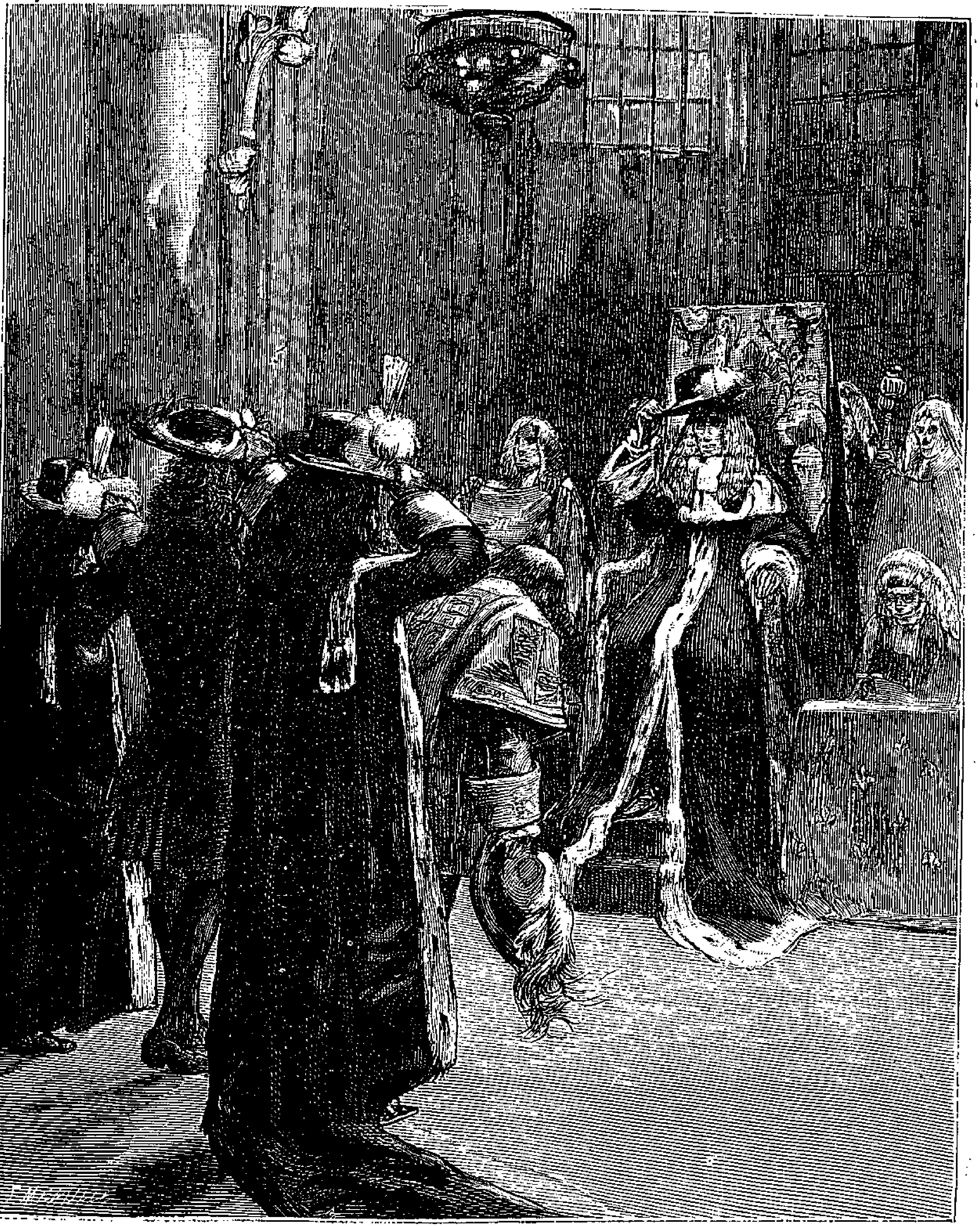

I

بیطرفی

ایجاد مقامی همطراز پادشاه، دردورهٔ بربریت. ابداع مفیدی بودعواقب این عمل سیاسی درفرانسه وانگلستان متفاوت بود درفرانسه همطراز یك پادشاه ساختگی ودرانگلستان پرنس واقعی بودالبته مقام «پر» درانگلستان بپای «پر»های فرانسه نمیرسد ولی خطرناکتر از آن بود .

اشرافیت در فرانسه پا بعرصه وجود نهاده است. سال تولد آن نامعلوم وبنا بروایات افسانه ای بدوره سلطنت شالمارنی میرسد ولی آنچه تاریخ نشان میدهد اشرافیت ازدوره سلطنت (ربرت ساژ) پیدا شده است اعتبار تاریخ نیز بیش ازافسانه ها نیست . فاون مینویسد . «پادشاه فرانسه برای جلب توجه بزرگان کشور بآنها لقب «پر» یعنی همطراز پادشاه اعطاء نمود».

اشرافیت ازفرانسه بانگلستان راه یافت. ودر آنجا بصورت موضوع مهمی در آمد زیرا درسال ۱۰۸۶ پایهٔ قانونی فئودالیته گردید سالها گذشت بارونها به ژان بیر پادشاه وقت «شارت» مجلس اعیان را تحمیل نمودند.

پاپ بطرفداری پادشاه برخاست ولی لردها پافشاری کردند دوئل طویل المدتی که چندین نسل را در بر میگرفت ادامه یافت ٠ سرانجام بارونها حقوق سلطنت رامحدودساختندوحق قضاوت را برای خودتامین کردند

ادوارداول پادشاه عجیبی بود به پسرش دستورداد که پس ازمرگ

وی استخوانهایش را جوشانده و بهمراه خود بمیدان جنك برد بعلت این دیوانه بازیها لردها به تقویت پارلمان همت گماشته و آنرا به مجلسین عالی ودانی تقسیم کرده، و برتری خود را حفظ نمودند. « اگر یکی از نمایندگان مجلس عوام به مجلس اعیان اهانت کند بدادگاه جلب شده ودرصورت ثبوت اتهام به برج لندن اعزام میشود. هنگام رأی گیری، اعضاء مجلس اعیان یکایك برخاسته و با ادای کلمات «راضیم» یا «ناراضیم» ابراز رای میکنند ولی نمایندگان مجلس عوام همه باهم چون گله ای آری یا نه میگویند »

لردها باحسادت زیادی براورنگ پادشاهی چشم میدوختند و بهانه شان مراقبت آن بود . غالباً اقدامات وعملیات شاه را محدود میساختند . ریشاردهای قلابی را علیه هانری چهارم انگیخته در موضوع «سه تاج» بین دوك دیورك ومارگریت دانژو بقضاوت میپرداختند. ودرصورت اقتضا دررأس آرتش بجنگ برمیخاستند. دراین جنگها گاهی باشکست و زمانی با پیروزی مواجه میشدند . هنوز در قرن سیزدهم پیروزی اوونصیب شان شده وموفق شدند چهار برادر پادشاه را ازکشور اخراج کنند. این چهار برادر فرزندان نامشروع ایزابل وکنت مارش ، رباخوارانی بودند که باهمدستی یهودیان مسیحیان را استثمار میکردند. بعدها نمونه های دیگری نیزازاین شاهزادگان دغلکار دیده شد تاقرن پانزدهم پادشاه به دوك نرماند ملقب بود و زبان فرانسه زبان رسمی پارلمان محسوب میشد . ولی هانری هفتم، باتأیید منویات لردها، بجای فرانسه زبان انگلیسی را زبان رسمی اعلام نمود. انگلستان دردوره اوترپند راگون قیافهٔ نرماندودردوره سزار قیافه رومی داشت .

درطی تاریخ بصورت ساکسون، دانمارکی و نورماندی درآمد. سرانجام بهمت لردها انگلستان قیافه انگلیسی کامل العیاری بخود گرفت بدنبال قیافه انگلیسی نوبت مذهب آنگلیکان بود. مذهب خانگی خودنیروئی محسوب میشود. پاپ خارجی زیرآبی است که برزندگی مردم زده شده است قبله خارجی بمنزله عنکبوتی است که خون ملت

را می‌مکد .

درسال ۱۵۳۴ لندن ، به رم اجازه مرخصی داد اشراف انگلستان بارفرم مذهبی موافقت کرده ولوتر را پذیرفتند. هانری هشتم ازاینموضوع استقبال نمود بااینحال لردهاازنظرهای دیگری مزاحم وی شدند . سگ درنده‌ای را دربرابر خرس بگذارید، در اینحال مجلس اعیان را درمقابل هانری هشتم گذاشته‌اید . روزی وولزی کاخ سفید را از ملت بیغما برد ، روز دیگر هانري هشتم آنرا غصب کرد ، دراین موقع فقط صدای غرش چهار تن از لردها بگوش رسید. ازآن پس لردها بااستفاده ازاصل توارث رشته کار خود را محکمتر میسازند؛ حتی بارونها نیز دربرابر الیزابت قدعلم میکنند و با شکنجه دورهیم دامن استبداد به خون آغشته میگردد .

از این پس سلاطین انگلستان به اضمحلال اشراف عالیقدر همت گماشته . بعنوان مثال میتوان الغاء پانصد وشصت وپنج قلمرو حکومت اشرافی را در دوره حکومت ملکه آن ذکر کرد . القاء مقام دوکها ، بمنزله بریدن سر اشراف است . ولی بهم ریختن از الغاء بهتر است . جاك اول باین موضوع پی برد، وبه‌دوك نشینی‌ها اعاده قدرت داد. او به‌ویلیرز سوگلی خود لقب دوك بخشید،ویلیرز کسی بودکه خودرا «خوك بیمقدار» جاك معرفی میکرد. ازاین‌پس دوکهای فئودال بصورت دوکهای درباری درآمدند.

ازاین‌پس چارلز دوم به‌دونفر ازمترسهای خود لقب دوشس بخشید دردوره حکومت ملکه‌آن بیست وپنج دوك نشین‌موجودبود. آیا بااینحال تمایلات دربار با موفقیت عملی میشد ؟ البته خیر . مجلس لردها بجنب وجوش افتاد وعلیه چارلزاول مثل کسی‌که تیغ بروی پدر کشیده‌است بمبارزه برخاست شکاف عمیقی بین‌چالزاول واشرافیت ایجادگردید .

لردهاکه درزمان جاك اول بیکن را محکوم نموده بودند ، دردوره سلطنت چارلز اول استافورد را بعنوان خائن بمحاکمه کشیدند . شرافت بیکن لکه‌دار شد ولی استافور دراینراه سرداد.

دراینموقع لردها بیاری مجلس عوام برخاستند چارلز اول پارلمان را برای اجلاس دراکسفورد دعوت کرد ولی انقلاب جلسه پارلمان را درلندن تشکیل داد. چهل و سه نفر اشراف طرفدار پادشاه وبیست و دو نفر آنان بدنبال جمهوری رفتند ونتیجه آن تحصیل (حقوق بشر) بود. گوئی سایه مبهمی از انقلاب فرانسه برانقلاب انگلستان سایه انداخته بود.

اشرافیت ندانسته چنین خدماتی انجام داد. ولی این خدمات بقیمت گرانی تمام میشد زیرا اشرافیت طفیلی بزرك وقابل ملاحظه‌ای است هدف حکومت استبداد لوئی یازدهم ریشلیو ولوئی چهاردهم، یعنی ایجاد «سلطانی» درفرانسه بمانند سلطان ترکها بود. ولی لردها از پیش آمد چنین وضعی درانگلستان جلوگیری کردند. آنها اشرافیت انگلستان را بصورت دیواری که سدی دربرابر زیاده رویهای دربار وپناهگاهی برای ملت بود درآوردند آنها نخوت و تفرعن خود را دربرابر مردم با بی‌اعتنائی نسبت بشاه جبران میکردند. سیمون، کنت لیسیستر به هانری سوم میگفت: ای «دروغگوی بیشرم» این لردها همواره‌خواست خودرا بدربار تحمیل کرده واز نقطه حساس به شاه ضربت وارد میسازند.

• لردها هنگام عبور ازپارك سلطنتی حق دارند آهوئی درآن شکار کنند. آنها کاخ سلطنتی را ملك شخصی خود میدانند. گذشته ازاین خلع پادشاهان نیزازحقوق خاصه آنها است لردها ژان‌سان‌تر را خلع کرده وادوارد دوم را ازتخت بزیر کشاندند.

نیروی هانری ششم را درهم شکسته و به کرومول امکان فرمانروائی دادند. کجا چارلز اول میتوانست بپای لوئی چهاردهم برسد!

روزبروز برقدرت لردها وبرتری آنان برپادشاه افزوده میشد. مدت پنج قرن، مجلس اعیان کهنسال روی نقشه واحدی ادامه‌داد. روزهای ضعف وقدرتی ازسرگذرانید.

اشرافیت انگلستان باداره عالی جنابانه ودقت ووطنپرستی

خاصی بکار خود ادامه می‌داد . دراواخر قرن هیجدهم شهر استوك بریج را ازانتخاب نماینده محروم ساخت‌زیرااهالی‌این‌شهر به‌پاپ‌ها اظهار دلبستگی نموده بودند از جك خواستند تاسوگند یادکند وبعلت خودداری وی فرمان خلع اورا از سلطنت صادرکردند. او بسلطنت ادامه داد .

لردها نیز نامردی نکرده اورا ازانگلستان تبعیدنمودند. اشرافیت‌انگلستان دردوره حیات خودگاهی غریزه مخصوصی‌ازترقی خواهی نشانداده است این روشنائی بیشتر درجوانی از آن تابیده است . دردورهٔ حکومت جاك دوم درمجلس عوام سیصد وچهل‌وشش بورژوا ، دربرابر نود ودو شوالیه قرارداشت.این اشرافیت باوجود نخوت وتکبر بی‌حدوحصر خود گاهی بیطرفی عجیبی‌اختیارمینمود. دراین‌باره تاریخ‌نویسان قضاوت عادلانه‌ای نکرده‌اند. اهمیت‌نقش لردهارا نباید ناچیزانگاشت. الیگارشی‌نمونه‌ای‌ازاستقلال‌وحشیانه ولی درهرحال استقلال‌است‌اشرافانگلستان قیم تاج‌وتخت محسوب میشدند بااینحال درمواردبسیاری‌بهترازمجلس عوام درمقابل‌پادشاه عرض‌اندام نموده واورا منهزم میساختند.

مجلس اعیان، جمهوری‌کوچکی‌است‌که درمیان امپراطوری انگلستان‌قرارگرفته. هدف لردها غالبا حفظ مردم‌از زیاده‌رویهای پادشاهان‌است .

دربارخودبخوبی باین امرواقف ونسبت‌باشراف‌نفرت‌داشت. هردوطرف میکوشیدند تاقدرومنزلت حریف‌را پائین‌بیاورند.مبارزه این‌دوبنفع مردم تمام میشد. که قدرت نابینای سلطنت واشراقیت، بدون‌آن‌که خود بدانندبنفع نیروی سومی که بنام دمکراسی موسوم بودفعالیت می‌کردند. دربارازاینکه سرانجام موفق شد لردفرررا تسلیم چوبه‌دارکند برخود می‌بالید !

لرد را باطناب ابریشمین بدارکشیدند. زیرا اقتضای ادب چنین بود .

درفرانسه اشراف را بجای دار، گردن میزدند. اینهم ادب

فرانسوی است !

کار برجستهٔ لردها ، دریانوردی، کشانیدن اروپا بزیرمهمیز انگلستان تسلط براقیانوسها، ریشه کن ساختن استوارتها ، جنگ با فرانسه بود .

بهرحال حفظ آداب ورسوم ودر نظر گرفتن منافع امپراطوری همواره موردتوجه بود .

بطور کلی مجلس اعیان انگلستان نقطه اتکائی برای پیشرفت محسوب شده وپایه‌های تشکیل ملت واحدی‌را پی‌ریزی نموده‌است. نیروی باعظمت مقاومت انگلیسی مدیون مجلس اعیان است امروزه مجلس لردها ازاینکه ندانسته کارهائی انجام داده‌است ملول‌ومتعجب است ولی افسوس که این امور برگشت‌پذیر نیست . راستی امتیازات نجبا چیست ؛ استرداد حقوق غصب شده . ملت ها بخوبی باین امر واقف‌اند .

مجلس‌اعیان بخیال‌ایجادامتیازات‌برای خود بود ولی‌حقوقی برای مردم تامین نموده است .

اشرافیت کرکسی است که برروی تخم‌عقاب خوابیده وجوجه‌ای بنام «آزادی» درآورده است .

امروزتخم عقاب شکسته،عقاب بال وپرگشوده وکرکس‌بحال احتضار است .

اشرافیت‌بحال‌نزع‌افتاده وعظمت‌انگلستان‌افزایش‌یافته‌است.

بگذار عادلانه قضاوت‌کنیم: «اشرافیت وزنهٔ تعادل دربرابر استبداد بوده است» ازاین دیوار حایل سپاسگذاری‌کنیم وآنگاه بخاکش بسپاریم .

III

تالار باستانی

نزدیك کلیسای وست‌مینستر کاخ نرماندی کهنسالی بودکه آن‌را درزمان سلطنت هانری هشتم آتش زدند . فقط دو جناح آن باقی‌ماند . ادواردششم یکی‌ازآنها رابه‌مجلس اعیان ودیگری را بمجلس عوام اختصاص‌داد .

قبلا گفتیم کوچکترین وجه شبهی‌بین مجلس اعیان امروز و آنزمان‌نبود . کاخ‌سابق راخراب‌کرده وازریخت سابق درآورده‌اند ضربات بیل وکلنك که بربناها وارد می‌شود ضربت متقابلی نیز به‌آداب ورسوم می‌زنند سنگی که‌ازکاخی بپائین‌می‌افتد بهمراه‌خود قانونی را بر زمین می‌غلطاند . مجلس سنائی را که در تالارگردی تشکیل‌می‌شود ، چهارگوش تشکیل دهیدکار مجلس‌عوض‌خواهدشد. وقتی‌پوسته‌عوض‌شده نرم‌تن‌نیز عوض‌می‌شود .

اگرمیخواهید چیزی‌ساخته وپرداخته بشریاخدارا از تغییر درامان‌دارید ، دست‌بترکیب‌آن نزنید ، باین‌ترتیب قانون یا آیه نازل‌شده بدون تغییرباقی خواهد ماند .

اشباح‌ساکن‌خرابه‌ها هستند. قدرت‌های پوسیده ، درمنازلی که رنك وروغن تازه‌ای دارنداحساس ناراحتی می‌کنند . موسسات ژنده‌پاره را باید درکاخهای درودیوارشکسته جای‌داد .

توصیف منظره درونی مجلس اعیان ، امر مشکلی است . تاریخ این‌موضوعات را درابهام‌گذاشته است . تاریکی غیرازصحنه تئاتر همه‌جا رافرامیکیرد وقتی‌دکور برداشته‌شد ، از نظر محـو می‌گردد . گذشته‌مفهوم معادلی بنام «نامعلوم» دارد .

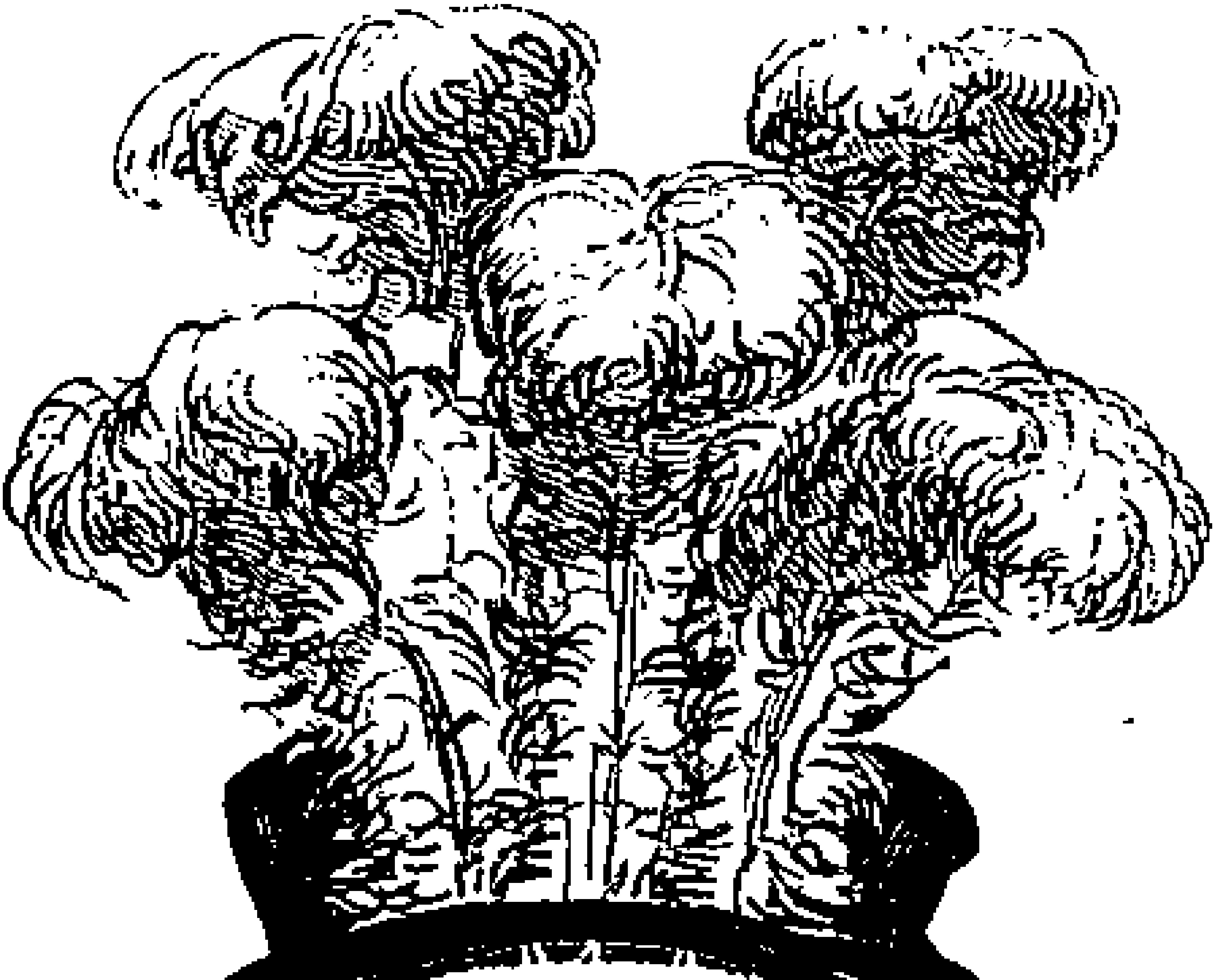

اشراف انگلستان بعنوان محکمهٔ عالی‌دادگستری در سالن بزرك وست‌مینستر و بعنوان مجلس عالی قانونگذاری درسالن‌دیگری بنام «خانه‌لردها» * تشکیل‌جلسه میدادند •

غیر ازمحکمهٔ عالی دادگستری که بنا بدعوت دربار تشکیل جلسه‌میداد• جلسات‌دومحکمه بزرك‌نیز که‌از محاکم دیگر انگلستان بالاتر بودند در سالن وست منیستر تشکیل می‌گردید یکی ازآنها دادگاه پادشاهی ودادگاه صدارت‌عظمی‌بود •

ریاست دادگاه اول‌باشخص‌شاه وریاست دادگاه‌دوم با صدر- اعظم انگلستان‌بود• این‌دومحکمه حق‌تفسیر وتعدیل‌قوانین‌را دارا بودند• هنرقضاوت تطبیق‌قوانین باموردجرم‌است • هنرظریفی‌است که همواره انصاف وعدالت ازآن گریزان است قوانین در سالن ویستسمنیر وضع واجرا میگردید • این‌سالن ،گنبد بلندی داشت که عنکبوت ازبستن تاربدان عاجز بود • ولی احتیاجی هم بدان نداشت• زیرامیتوانست تارخودرا برمیان قوانین به‌تند •

تشکیل‌جلسه‌محاکمه‌وقانون‌گذاری باهم متفاوت واین‌ثنویت نمودار قدرت‌عالیه بود •

پارلمان در ۱۶۴۰ احتیاج انقلابی‌این ثنویت‌را درك نموده وبه‌مجلس اشراف قدرت وضغ قانون وقضاوت‌داد .

این‌قدرت مضاعف مجلس اعیان خاطره فراموش نشدنی از خود باقی‌گذاشت•

سالنی‌که مجلس قانون‌گذاری برآن تشکیل جلسه می‌داد ، سالن تنك‌ودرازی‌بود • نور فقط از پنجره براین سالن می‌تابید• شب‌هنگام دوازده شمعدان شش‌شاخه که بردیوارها نصب‌شده بود بر آن روشنائی‌می‌بخشید سالن‌سنای ونیز ازاین‌هم تاریکتربود • این جغدان پرقدرت شیفتهٔ تاریکی‌اند •

دریکطرف سالن‌مزبور دری‌بازمی‌شد ودرمقابل‌آن درطرف دیگر«تخت‌شاهی» وچندقدم آنطرف‌تر، طارمی‌بزرگی که‌حدفاصل

---

* Hause of the lourds

بین‌مردم عادی واشراف بودقرارداشت. درسمت راست‌تخت، بخاری با پایه‌ای ازمرمر که بر آن نقشه‌شهر دونشتابل‌وتصویرپیروزی کوث ولف نقش‌شده بود دیده می‌شد • تخت سه پله داشت . بردیوارهای روبرو قالی‌بزرگی‌که ازطرف الیزابت به‌لردها هدیه شده بود قرار داشت براین‌قالی تصاویر ماجرای بحریهٔ اسپانیائی آرمادا ازروز حرکت تاغرق‌آن درسواحل انگلستان بافته‌شده‌بود•

پائین قالی مزبور در دست راست « تخت سلطنتی » ردیف نیمکتهای اسقف‌ها ودردست چپ‌سه‌ردیف نیمکت دوك‌ها ، مارکیها وکنت‌ها چیده‌شده‌بود .

کرسی‌ها و نیمکت‌ها در برابر تخت سلطنتی‌بود . بارونها فقط دونیمکت داشتند.

بر نیمکت‌اسقف‌ها ، اسقف‌کنتربوری ویورك‌لندن‌و دورهیم‌و وینچستر می‌نشستند . اسقف کنتربوری صاحب این مزیت بود که به‌عقیده انگلیسها ، او «بمشیت خداوندی» بمقام اسقفی‌رسیده بود درحالیکه اسقفهای دیگرفقط با اجازه خداوند باین سمت انتخاب شده بودند .

صندلی بزرگی درسمت‌راست تخت سلطنتی مخصوص پرنس دوگال‌گذاشته بودند • ودرعقب سرآن نیمکتی‌که مخصوص‌اشراف خردسال وبدون حق‌رأی بود قرارداشت گل‌زنبق وعلائم انگلستان بر درودیوار دیده‌میشد • فرزندان ارشد اشراف در پشت سر تخت سلطنتی سرپا می‌ایستادند در وسط سالن فضای چهارگوش و نسبتا وسیع وخالی باقی‌میماند . دراین فضای چهارگوش قالی بزرگی با علامت انگلستان پهن‌شده‌بود ، دروسط چهارگوش میزعریضی‌قرار داشت پارچه‌ماهوت سبزی بروی‌آن‌کشیده ودفاتروقلم ودوات‌زرین ومشعل‌های چهارگوشهٔ بزرك برآن‌گذاشته‌بودند .

اشراف بترتیب قدمت ایجاد قلمروشان درجلسه حضور بهم می‌رساندند . محل‌نشستن‌آنها بترتیب مقام و ارشدیت‌شان به‌سابقه آنها بستگی‌داشت .

افسر متصدی علائم و انساب ، با عصای سیاه دم طارمی و پشت سر او جارچی مجلس که بصدای بلند افتتاح جلسه را اعلام می‌داشت می‌ایستاد .

در تشریفات سلطنتی «پرها» تاج وکشیشان کلاه بلنداسقفی بر سر می‌نهادند .

تاریخ چیست ؟ ندای گذشته در آینده و انعکاس آینده بر روی گذشته .

تشکیل جلسات علنی پارلمان فقط هرهفت‌سال یکبار اجباری بود معمولا لردها بطور سری تشکیل جلسه میدادند ... جلسات مجلس عوام علنی بود . گوئی در نظر است باین‌وسیله ازشأن آن بکاهند.

تعداد لردها نامحدود بود . بردن نام لردها توهین نسبت بشاه محسوب میشد .

دراوائل قرن‌هیجدهم تعداد اعضاء مجلس‌لردها برقم فوق‌العاده‌ای بالغ‌شد . ازآن‌پس نیز بر تعداد آن افزوده شد . انحلال اشرافیت سیاستی‌محسوب میشد . الیزابت ، با محدودکردن تعداد لردها به‌شصت‌وپنج نفر دچار اشتباه‌شد . هرقدرتعداد لردها کمتر باشد بر مقاومت‌شان‌افزوده‌می‌شود . درمجامع‌هرقدرتعداد شرکت‌کنندگان بیشتر باشد مغز متفکر بین آنها کمتراست . جاك دوم باتوجه باین موضوع تعداد اعضاء مجلس اعیان‌را تاهشتاد و هشت نفر افزایش داده در دوره حکومت ملکه آن تعداد لردها باکشیشان ممتاز بالغ بردویست نفر گردید .

صرف نظر از دوك‌کمبرلند ، شوهرملکه ، تعداد دوك های ردیف اول بیست‌وپنج نفر بود از بحث درباره تعدادبارون‌هاوکشیشها نیز برای احترازاز اطناب‌کلام خود داری میکنیم .

دره‌واردمهم . مخصوصاً هنگامی‌که پیامی ازدربار به‌مجلس اعیان می‌رسید ، همه‌این اشراف‌بالباس‌های رنگارنك ، کلاه‌گیس، یاکلاههای پردارگوش تا گوش هریك در جای خود ایستاده یا بر کرسی خویش جلوس‌می‌کردند . دراینحال باتوجه به‌قالی بزرگی

که بردیوار بودهر کس ناظر غرق شدن آرمادا بدست طوفان میگردید
آری : طوفان درخدمت انگلستان بود .

۱۷

مجلس سابق

تشریفات ورود جوئین پلین ازدروازه (کنیگز گیت) تاهشتی گرد ، درنیمه تاریکی انجام گرفته بود .

لرد ویلیام کودپر، بعنوان صدراعظم انگلستان هرگز اجازه نمیداد که کسی درباره تغییر قیافهٔ لرد فرمن کلانچارلی توضیحاتی بدهد ، زیرا دون شأن خود میدانست که تعریف نازیبائی یکی از لردهارا شنیده ویا زیردستان وی جسارت را بجائی رسانند که اطلاعاتی دراین زمینه بوی بدهند یقین است که افرادعادی باشادی تمام بیکدیگر می‌گویند : آهای این شاهزاده گوژپشت است . از اینرو چهرهٔ دگرگون لرد وسیلهٔ حمله است . صدر اعظم چند کلمه‌ای که از دهن ملکه شنیده بود قانع شده وپاسخ داده بود : «اشرافیت قیافه واقعی اشراف است،» بطور خلاصه باتنظیم و رسیدگی به صورتمجلس پی برده که باید دراینمورد جانب احتیاط رعایت شود .

قیافه لردجدید دربدو ورود ممکن بود احساس نامشخصی در حاضرین ایجاد کند ، ازنظر پیش بینی لردصدراعظم ترتیب کارهارا طوری داده بود که پذیرش لردفرمن کلانچارلی بعضویت مجلس اعیان درجلسه شبانه صورت گیرد. حتی قسمتی ازتشریفات راکمی زودتر از اختیارات خود درهشتی نیمه تاریك انجام داده بود . از این گذشته تشریفات راکمی زودتر ازموعد مقرر بپایان رسانده وکاری کرده بود که لرد تازه‌وارد قبل‌ازهمکاران خود بمجلس واردشود .

بطوریکه قبلا گفته شد لرد ویلیام کودپر نزدیك‌بین بود از

این‌رو چهره‌دگرگون جوئین‌پلین را بخوبی ندید . لردهای همطراز نیز ازفرط پیری بهمین‌درد مبتلابودند .

صدراعظم مخصوصا دوپیرمرد مزبوررا به‌این سمت انتخاب نموده بود •

صدراعظم بادیدن قدوبالای جوین پلین ، اورا مردی رشید تشخیص داده‌بود .

ناگفته نگذاریم‌که بارکیلفدرو نیزبرای آنکه نقشه‌هایش بخوبی‌اجرا شود بصدراعظم‌گزارش داده‌بودکه جوین پلین هرلحظه قادراست جلوخنده خودرا بگیرد . ولی‌ازنقطه نظر اشرافیت‌زشت‌روئی جوین‌پلین لطمه‌ای بکارها نمیزد . زیبائی ولیاقت دوموضوع مجزا ازهم‌اند• البته دگرگونی چهره‌لرد ، زننده‌است ولی‌آیااین امر میتواند برحقوق وی‌لطمه‌ای واردسازد ؟

رعایت جانب‌احتیاط ازطرف صدراعظم بیشتر‌بعلت رعایت ریزه کاریهای نزاکت اشرافی بود . مگر نیروی اشرافیت برتراز زشتی وعلت‌نیست ؟ مگر لکه‌های خون زنندهٔ صورت سزاربورژیا مانع ازآن‌شدکه‌وی‌دوک‌والنس‌شود ؟ مگر نابینائی ژان‌دولوکسمبورك مانع ازآن‌شدکه پادشاه بوهم‌گردد ؟ مگر گوژپشتی‌ریشاردسوم‌مانع ازآن‌شدکه پادشاه‌انگلستان‌شود ؟ حقیقت رابخواهید ، زشتی‌وعلت مزاج همواره با بی‌اعتنائی بزرگوارانه از طرف اشراف تحمل شده است • شأن اشرافیت بحدی اجل‌است‌که چهره دگرگون نمیتواند غباری بردامن آن بنشاند . از اینرو نمیتوانست مانع ورود جوین پلین بمجلس اعیان‌شود •

وقتی دربانان ، دربروی‌جوین‌پلین‌گشودند • فقط چندلرد درون‌سالن‌بودند • این‌لردهاهمگی‌سالخورده‌بودند ، زیراپیرمردان درمجامع وقت‌شناس ودرحضور زنها خوش معاشرت‌اند • درردیف دوك‌هادو دوك‌حاضربودند • یکی‌ازآن‌دوباموهای‌سفیدوبنام‌لوتاس اورسبورن دیگری باموهای خاکستری‌وبنام شونبرك موسوم‌بود • پدرشونبرك ازنژادآلمانی ؛ خودمارشال ارتش فرانسه‌بود . پس‌از

تبعید، از نانت مثل یك افسر فرانسوی باانگلستان جنگید، سپس در صفوف ارتش انگلستان بجنك فرانسویهارفت و از آن پس درسلك «پر»های انگلستان در آمد .

درردیف لردها ، جزاسقف کنتربوری و دکتر سیمون پاتریك که با مارکی‌دورکستر سرگرم صحبت بود کسی دیده نمیشد • درردیف دیکنت‌ها . عده‌ای ازلردان پیروپاتال سرگرم صحبت‌در بارهٔ خواص چائی‌بودند یکی‌ناخن میگرفت دیگری که لردهشتاد وهفت‌ساله‌ای بود به‌معشوقه‌خودنامه‌مینوشت .

در بانان‌میزی باروپوش‌مخمل‌سرخ جلو تخت‌شاهی نهادنداین امر نشانهٔ آن‌بودکه جلسهٔ رسمی فوق‌العادهٔ دربار تشکیل میشود. منشی‌هازانوزده وبورق‌زدن دفترهای خودمشغول‌بودند

دراین‌اثنا ، لردصدراعظم وافسران، هریك بجای خودقرار گرفتند کشیش کنتربوری ازجابرخاست ودعاخواند، جلسه رسمیت یافت‌جوئین‌پلین‌چندی‌پیش بدون‌آنکه جلب‌توجه کندوارد‌جلسه‌شده‌و درجای‌خود ردیف‌دوم نیمکتها که‌چندقدم بیش‌بادرفاصله نداشت‌قرار گرفته‌بود. دولردهمطراز که‌در چپ وراست‌وی قرارگرفته بودنداز جلب‌توجه‌حضار به‌تازه‌وارد جلوگیری می‌نمودند بدون آنکه کسی متوجه‌شودکشیش نصف‌بیشتر گزارش مربوط به‌لردجدیدرا خوانده‌و صدراعظم درمیان«عدم‌توجه‌حضار» موافقت خودرا اعلام داشته‌بود. مجلس‌شلوغ وهرکسی سرگرم‌صحبت باپهلودستی خودبود، درچنین مواقعی تصمیماتی گرفته میشود که بعدها مایه‌اعجاب‌خودِ مجلسیان می‌گردد ؛

جوین‌پلین کلاه‌از سربرداشته ودر میان لردفیتزوالتر ولرد آروندل نشسته‌بود جوین‌پلین‌هنگام ورود طبق تذکرمتصدی انساب ولردهای‌همطراز دربرابر تخت‌سلطنتی سرفرود‌آورده‌بود.

باین‌ترتیب تشریفات‌لازم بپایان‌رسیده‌واولردشده‌بود•

این مقام منیع را که استادش اورسوس سراسر عمر بالای سر خود دیده بود، اینک زیر پای خود میدید.

او در درخشنده ترین و تاریکترین نقطه انگلستان قرار گرفته بود. این نقطه قله کوهستان کهنسال فئودالیته انگلستان وجائی بود که شش قرن تمام اروپا و تاریخ بدان چشم دوخته بودند. شفق دنیای تیره و تاری از آن بچشم میخورد او درون این شفق بطور برگشت ناپذیری قدم گذاشته بود و او بمنزل خود قدم گذاشته و در آن، چون پادشاهی بر مسند خویش نشسته بود او باین مقام رسیده و دیگر کسی را یارای آن نبود که وی را از آنجا دور کند. تاج شهریاری، با تاج سروری خویشی داشت. او همطراز خود صاحب تاج و تخت انگلستان است.

اشرافیت در برابر سلطنت گرچه یکدرجه پائین تر از آن بود ولی بوی شباهت کامل داشت.

او دیروز چکاره بود؟ مرد مسخره؛

امروز چکاره است؟ شاهزاده.

دیروز، هیچ و امروز همه چیز است.

بینوائی و زورمندی رو بروی هم قرار گرفته و در وجود قربانی چنین سرنوشتی توام از این دو بمبار آورده بود.

دو شبح، ترقی و انحطاط بر روحی حمله آورده و هریك آنرا بسوی خود میکشند فقر و ثروت، این دو برادر متخاصم، عقل و اراده و هوش مردی را بوضع دردناکی بین خود تقسیم میکردند هابیل و قابیل در وجود یکمرد تجلی می نمود.

V

مباحثات پرشور

بتدریج مجلس پر شد. لردها سر رسیدند. دستور روز، اخذ رای درباره صدهزار لیره استرلینگ برمقرری سالیانه جورج دانمارک، دوک دکمبرلند، شوهر ملکه بود ضمنا اعلام شده بود که از طرف کمیسرهای دربار لوایح مشابهی به مجلس تقدیم خواهد شد.

اشراف، برروی لباسهای خود شنل پارلمانی پوشیده بودند. فرم شنل مزبور که جوین پلین نیز آنرا به تن کرده بود برای همه اشراف یکسان منتهادوکها پنج، مارکیها چهار و کنتها و ویکنتها سه و بارونها دو یراق زرین بر آن دوخته بودند. لردها غالباً دسته دسته وارد شده و بصحبتهائی که هنگام ملاقاتهم درراهرو شروع شده بود ادامه میدادند. لباسها باشکوه ولی رفتارها و گفتارها طرز دیگر بود. هنگام ورود بجلسه همه در برابر تخت سلطنت تعظیم میکردند. این مردان سیاسی و جنگی معروف سرگرم گفت وشنود بودند این مطلبی است که تاریخ در برابر آن چشم برهم نهاده است.

درمدتی کمتر از نیمساعت سالن پر شد. مسئله روشن است اجلاس سلطنتی، همواره توام با مباحثات هیجان انگیز بود مجلس که تاکنون چرت میزد اینك بصورت کندوی عسلی در آمده بود که مورد تهدید قرار گرفته است ورود لردهائی که تاخیر کرده بودند هیجانی بمجلس بخشیده آنها خبرها تازه‌ای باخود میآوردند. عجیب است، لردهائی که هنگام رسمیت یافتن جلسه در مجلس بودند، از همه جا بی‌خبر و آنهائی که در بیرون مجلس بودند مطلع شده بودند • بسیاری از لردها از ویندرسور می‌آمدند •

ازچند ساعت پیش، سرگذشت جوین‌پلین غوغائی برپا کرده بودراز چون‌توری است که‌اگراگریك نخ آن دربرودبکلی پاره‌خواهد شدازصبح بدنبال اقداماتیکه‌شرح داده‌شد. موضوع پیدایش لردجدیدی که‌درلباس معرکه‌گیران ویامعرکه‌گیری که بمقام‌لردی رسیده‌است‌در ویندرسور نقش دهان‌هاشده‌بود. نخست‌شاهزادگان‌وسپس‌خدمتگزاران دراین باره به‌بحث پرداخته بودند. موضوع از دربار بشهر راه یافته‌بود ٫

حوادث‌وزنی‌دارند وقانون‌مجذور سرعت‌درآنها نیزصادق‌است خبرآنها بگوش مردم‌میرسد وباسرعت باورنکردنی پخش‌میشود. در ساعت‌هفت‌کسی‌درلندن‌ازماجرا باخبرنبودولی سرساعت‌هشت‌همه‌کس ازسرگذشت جوین‌پلین‌باخبرشده‌بود. فقط چند لرد وقت شناس که بموقع در مجلس حاضر شده بودند ازآنچه در شهرگفتگو میشد بی‌خبر وازدیدن‌آنچه در مجلس میگذشت محروم مانده٠ بیخبر از همه‌جا برنیمکت‌های خودنشسته‌ومرتبامورد سئوال‌تازه‌واردین قرار میگرفتند یکی‌میگفت،

ـ خوب؟

ـ چی ؟

ـ آیاممکن‌است؟

ـ چی؟

ـ مردی که‌میخندد!

ـ «مردی که‌میخندد» چیست؟

ـ مردی که میخنددرا نمی‌شناسید؟

ـ نه

، مسخره‌ایست٠دربازارمکاره‌ها نمایش‌میدهدچهره‌زشت‌عجیبی دارد ، هرکس بخواهد او را ببیند باید سه‌شاهی بپردازد ٠ معرکه گیری است

ـ خوب‌بعد

ـ شمااورابه «پری» انگلستان پذیرفته‌اند

- لردعزیزم، مردی که میخنددشمائید

- لردعزیزم، من نمیخندم

کسی که طرف این سئوال وجواب واقع شده بودنه کسیش اشاره میکردو اوازجای برخاسته وپذیرش لرد جدیدرا تاییدمینمود وبیش ازاین توضیحی نمیداد.

لرددورچسترمیگفت:

- صبر کن، صبر کن، من با کشیش الی صحبت کردم.

کنت دانسلی جوان، بالرد اورسالخورده سرصحبت بازمیکرد.

- میلورد اور؟

- میلورد آنسلی؟

- شما لردلنیوس کلانچارلی را میشناختید؟

- سابقاً بله.

- که درسویس فوت کرد؟

- آری ماباهم نسبت داشتیم.

- که دردورهٔ فرمانروائی کرمول جمهوریخواه بود وتا آخر عمربسر عقیده خودباقی ماند!

- جمهوریخواه؟ ابدا بین او وپادشاه یك خصومت شخصی بود. من ازمنابع موثق شنیده ام که اگرتمام مقام صدارت عظمی را بوی تعویض میکردندازعقیده خود بازمی گشت

- عجیب است میلورد. من شنیده بودم که لردکلانچارلی مرد باشرفی بوده است،

- مردباشرف؟ آیاچنین کسی وجوددارد! مردجوان، آدم باشرف وجود ندارد.

- کاتون، چطور؟

- آیا به کاتون معتقدید؟

- آریستید چطور؟

- چه خوب که تبعیدش کردند

- توماس مورچطور؟

ـ چه‌خوب که گردنش رازدند

ـ بعقیده‌شما لرد کلانچارلی چطور! •

ـ آنهم همینطور بعلاوه کسی که تبعید اختیار کند آدم مضحکی است

ـ همانجا مرده است

ـ جاه‌طلب شکست‌خورده‌ای بود. من اورا بخوبی می‌شناسم. بهترین دوست اوبودم

• میلورد آیا میدانید که اودرسویس ازدواج کرده‌است؟

ـ تقریباً میدانم

ـ وازاین ازدواج دارای یك پسر مشروع وقانونی شده‌است ؟

ـ آری همان پسری که بعدا فوت کرده‌است.

ـ نه‌خیر همان که هنوز زنده‌است

ـ زنده است!

ـ آری زنده‌است.

ـ غیرممکن است.

ـ کاملاحقیقت‌دارد. به‌ثبوت‌رسیده، پیداشده ونامش دردفتر لردان ثبت شده‌است•

ـ پس این پسروارث قلمرو کلانچارلی خواهدشد؟

ـ نخیر وارث نخواهدشد•

ـ چرا ؟

ـ برای اینکه هم‌اکنون وارث‌شده‌وکار خاتمه‌یافته‌است

ـ خاتمه‌یافته است؟

ـ میلوردسر برگردانید او درصف پشت‌سرشما در نیمکت ردیف‌بارونها نشسته است•

لرداوور برگشت‌چهره جوین‌پلین‌زیرموهای انبوه‌سرش‌محاط شده‌بود. پیرمرد که‌جزموهای اوچیزی نمیدید گفت:

ـ ببین؟ مدجدید ابداع کرده است. کلاه‌گیسی برسر ندارد•

گرانت‌هام نیزباکول‌پیپر. سرگرم‌مفاوضه‌بود

ـ بازهم یکی به‌تله افتاد.

ـ کی ؟

ـ دیوید ـ دیری ـ مور

ـ چرا؟

ـ برای اینکه دیگر «پر» نیست.

ـ چطور؛

هانری اورکرك، برای بارون کول پیپر سراسرداستان بطری دریائی. دشمن کمپراشکوها، امضای شاه، مواجه‌درسیاه‌چال‌سوشاورك تائیداین جریانات ازطرف لرد ـ صدراعظم وملکه. مراسم تحلیف در هشتی گرد، بالاخره پذیرش لردفرمن کلانچارلی را به‌شرکت دراجلاس تعریف میکرد. آنگاه آندومیکوشیدند که درمیان لردهای همطراز قیافه لردجدیدرا تشخیص دهند.

ازطرف دیگرجوئین پلین، یا تصادفا ویادراثر توصیه صدراعظم بلردان همطراز درتاریك‌ترین نقطهٔ سالن نشسته بود تا بدین‌ترتیب ازکنجکاوی حاضرین درامان باشد.

ـ کجاست؟ کوش؟

این صدائی بودکه از هرتازه‌واردی شنیده می‌شد. ولی کسی نمیتوانست بخوبی چهره‌اورا ببیند.

آنهائیکه جوین پلین‌را دراطاق سبزدیده بودند، میکوشیدند تااورا باز شناسند، ولی کوشش آنها بی‌ثمر بود. همانگونه‌که گاهی دوشیزه‌ای‌رادرمیان‌خیل انبوه بیوه‌زنان پنهان میسازند، جوین پلین، نیزدرمیان عده‌ای از لردهای سالخورده ونابینا وبی‌اعتنا برخورده بود پیر مردانی که گرفتار نقرس‌اند و توجهی به ماجراهای دیگران ندارند.

رونوشت نامهٔ سه‌خطی مختصری دست‌بدست میگذشت. این نامه رادوشس‌جوزیان درپاسخ‌فرمان ملکه دائر بقبول‌ازدواج بافرمن‌وارث قانونی کلانچارلی نوشته بود.

اینك متن‌نامه مزبور:

«خانم ،

«ازاین امر مشعوفم. ازاین‌پس لرد دیوید میتواند معشوق من باشد ،

«جوزیان»

این‌نامهٔ جعلی یاواقعی بااحساسات موافقی‌تلقی‌میشد.

لردجوانی بنام بارون موهون‌این نامه‌را باخوشوقتی مطالعه میکرد. کنت فورشام، لردانگلیسی که دارای روحیه‌فرانسوی‌ن‌بوداو را دیده ولبخند زد .

لرد موهون گفت:

ـ دلم میخواست باچنین‌زنی‌ازدواج کنم.

اشرافی که‌درکنارایندو نشسته‌بودندبدنباله مباحثات آنها باین قرارگوش میدادند:

ـ لرد موهون دوشس‌جوزیان‌را بزنی‌اختیار کنید.

ـ چرا که نه؟

ـ مرده‌شورت‌ببرد!

ـ مایهٔ سعادت‌است!

ـ یعنی‌یك‌زن‌وصدشوهراست.

ـ آیادیگران‌یك‌زن‌وصدشوهرهستند؟

ـ لرد موهون‌حق‌باشمااست. جنس‌زن‌خرابست. اولین بارچه کسی‌زن‌راشناخت؟

ـ شایدحضرت آدم.

ـ نه‌قربان.

ـ عملاشیطان!

ـ عزیزم، بدنامی‌برای‌آدم ماند، بیچاره گیج‌وگول! نوع‌بشر بنام او ظهرنویسی شده است درواقع امر ، آدم ، برای شیطان زن گرفته است .

اسقف ناتافائیل‌کریو. که از دوجنبه جزو اشراف‌بودازکنت کولملی‌که خود حقوقدان بااستعدادی‌بود پرسید؟

- آیا چنین چیزی ممکن است؟
- آیا مقررات رعایت شده است؟
- پذیرش لرد تازه‌وارد خارج از مجلس انجام گرفته است ولی میگویند این امر سابقه دارد.

- آری ، سابقه دارد • لرد بوشان در زمان ریشارد ۲ و لرد شنی در زمان الیزابت بهمین ترتیب به عضویت مجلس اعیان پذیرفته شدند.

- لرد بروژیل در دورهٔ کرمول نیز بهمین ترتیب پذیرفته‌شد.
- کرمول را نباید بحساب آورد.
- بطور کلی نظر شما در این جریان چیست؟
- موارد مختلف است ،
- میلو کلملی، این فرمن کلانچارلی جوان، درمجلس لردها در چه ردیفی خواهد نشست ؟

- میلورد اسقف، جریانات جمهوریخواهی، ردیفهارا بهم‌زده واینك کلانچارلی میان بارنار وسامرس نشسته‌است هنگام اخذرای، لرد فرمن کلانچارلی نفرهشتم خواهد بود

- راستی این شعبده‌باز دوره گرد؟

- میلورد، نفس قضیه باعث تعجب من نیست. چنین حوادثی پیش میآید. حتی عجیب‌تر ازاینهم ممکن‌است اتفاق بیافتد. مگر جنگ «گل»ها درروزاول ژانویه ۱۳۹۹ متعاقب خشك شدن رودخانه اووز اعلام نشد اگر رودخانه‌ای خشك میشود، آیا نجیب‌زاده‌ای ممکن نیست بحال فلاکت افتد ؟ اولیس پادشاه ایتاك، به هرحرفه‌ای دست زد . فرمن کلانچارلی درون غلاف ژنده‌پوشان اصالت لردی‌خودرا حفظ کرده است . پستی لباس، شرافت خون‌را ازبین نمی‌برد. ولی انجام مراسم پذیرش، درخارج ازجلسه رسمی موضوعی‌است که میتوان به بررسی آن پرداخت• گمان میکنم که بتوانم درعرض چندهفتهٔ آینده ازنزد صدراعظم دراین‌باره توضیحاتی بخواهم .

اسقف بسخن ادامه میداد :

– درست است . چنین ماجرائی پس از کنت گز بدوس بی – سابقه است.

کلمات : جوین پلین، مردی که میخندد، کاروانسرای تد کاستر، اطاق سبز «شکست ظلمت» سویس، سیلون، کمپراشیکوها ، تبعید، عمل جراحی، جمهوری، جفری، جاك دوم، امضای فرمان بطری امیرالحری، پدر، لردلنیوس، پسرقانونی، لردفرمن، پسرحرامزاده، لرد دیوید، اختلافات احتمالی، دوشس جوزیان، صدراعظم، ملکه، دهن دهن میگشت.

پیچ و پیچ چون غباری فضارا گرفته بود. وبمجلس صدای کندوی عسل میداد .

جوین پلین که دراعماق تخیلات خود فرورفته بود، بدون آنکه بداند همهمه‌ها برسراوست بدان گوش میداد.

بااینحال اوبادقت زیادی مواظب عمق جریان بود. هیجانات شدید انسان را منفرد میسازد.

مجلس چون گله‌ای است که براه خود ادامه میدهد . گرد و غبار این گله را از راه باز نمیدارد . غلغلهٔ مجلس نیزمانع انجام کارهای آن نیست .

هرکس بجای خود قرار گرفته بود. همه اعضای مجلس لردان بجز دوك دونوزملك و دوك دوشریسکوری که کاتولیك بودند همچنین چرچیل دوك مالبورك، که بافرانسه مشغول جنگ بود در مجلس بودند .

VI

پستی و بلندی

ناگهان، روشنائی زیادی درون تالاررا روشن ساخت. چهارتن

ازدربانان، چهارلاله مردنگی بزرك دردوطرف تختشاهی قراردادند تخت مزبور ازنورآنها بصورت تختارغوانی رنگی فروزانی درآمد. این تخت خالی ودرعین حال پرشکوه بود. اگر ملکه نیزدرون آن می نشست چیزی برجلال وابهت آن نمی افزود.

افسرعصا بدست، واردتالارشده وگفت:

ـ حضرات کمیسرها علیاحضرت.

سروصداهاخوابید.

کشیش باکلاه گیس ، در حالیکه بالش مخملی در دست و کاغذهائی رویآن داشت دم درظاهرشد. کاغذها ازپارشمن مخصوص لوایح بود .

پشت سر کشیش ، سه تن با شنل اشراف وکلاه پردار در حرکت بودند.

اینها کمیسرهای سلطنتی بودند یکی از آنها گودولفین لرد خزانه‌داری انگلستان ، دومی لرد رئیس شورا ، و سومی لرد مهردار بود .

این سه نفر بدنبال هم به‌نیمکت جلوتخت نزدیك شدند. در اینحال کلاه ازسربرداشته وبر تخت شاهی تعظیم نمودند، سپس کلاه برسرنهاد وروی نیمکت نشستند.

صدراعظم، به‌افسرعصا بدست نگریسته وگفت:

ـ اعضای مجلس عوام‌را به‌پشت طارمی احضار کنید.

کشیشی، که‌اسقف مجلس اعیان بود، نازبالشی‌را که‌لایحه برروی آن بود روی میز گذاشت .

دقائقی چند بسکوت گذشت. دونفرازدربانان کرسی سه پله‌ای کوچکی دربرابر طارمی قراردادند! این کرسی دارای روپوش مخملی وگل‌میخهای طلائی بود.

دربزرك تالار که بسته شده بود، دوباره بازشد کسی فریادزد:

ـ اعضاء وفادارمجلس عوام انگلستان.

اینصدا، از افسر اعصا بدست بود وباینترتیب نیمهٔ دیگر

پارلمان‌را معرفی کرد .

لردها کلاه برسر گذاشتند.

اعضاء مجلس عوام پشت سر « سخنگو » سر برهنه وارد شده ودرجلوی طارمی توقف کردند. لباس عادی مشگی رنك باقداره دربر داشتند ،

سخنگوی مجلس عوام روی چهارپایه‌ای رفت. ناطق‌مجلس عوام، لباس بلند وسیاهی با آستین‌های بلند برتن کرده وکلاه گیسی او از صدراعظم تنگتر بود . او نیز فر و شکوه منتها فر و شکوه پست‌تری داشت .

اعضاء مجلس عوام و ناطق آنها سر برهنه دربرابر اشراف که برکرسیها نشسته وکلاه برسر گذاشته بودند ایستادند.

درآن‌زمان بجزچندتن نجیب‌زادگان ووابستگان دربار بقیه نمایندگان ازتوده مردم بودند

ولی صدای پای تازه‌واردین خاموش شد . جارچی بصدای بلندگفت :

ـ شروع کنند !

کشیش درباری برخاست. اولین‌کاغذ پارشمن‌را ازروی بالش برداشته بازکرده بصدای‌بلندقرائت‌نمود نامه‌ای ازجانب ملکه بود که ضمن آن سه کمیسر درباری‌را بمجلس‌معرفی می‌کرد ضمن‌خواندن نام‌کمیسرها‌صدای‌خودرا بلندتر کرده وگفت:

ـ سیدنی کنت گودولفین .

ودربرابر گودولفین سرتعظیم فرودآور لردگودولفین‌نیزدر پاسخ کلاه‌ازسر برداشت. کشیش‌بخواندن‌نامه‌ادامه داد:

ـ ... توماس‌هربرت، کنت‌وپمبروك.

کشیش به‌لرد پمبورك نیز تعظیم کرد. لرد دست به‌لبهٔ کلاه‌خود برد. کشیش بکارخود ادامه داد :

ـ جون‌هالیس دوك نیوکاسل . لرد نیوکاسل باسر اشاره کرد. آنگاه کشیش درباری بسرجای خودنشست، وکشیش‌پارلمان

از جای برخاست معاون وی که زانو زده بود بلند شد و پشت سر وی قرار گرفت . ایندورو به تخت شاهی و پشت به نمایندگان مجلس عوام ایستادند.

برروی بالش پنج لایحه بود. این پنج لایحه پس از تصویب از طرف مجلسین نیازمند توشیح علیاحضرت بود.

کشیش پارلمان لایحه اول را قرائت نمود.

طرحی بود که به تصویب مجلس عوام رسیده و بدولت اختیار میداد مبلغ یکمیلیون لیره استرلینك خرج تزئین اقامتگاه ملکه درهامپتون کورت بنماید .

پس از قرائت لایحه، کشیش تعظیم غرائی در برابر تخت شاهی نمود. معاون او نیز از وی تقلید کرد.

سپس درحالی که سر بسوی نمایندگان مجلس عوام بر — گردانید گفت :

- ملکه، موافقت شمارا می‌پذیرد ارادهٔ ملوکانه چنین است. برطبق کشیش لایحه دوم را قرائت کرد .

برطبق این قانون هرشهر نشینی که از بیگاری بنحوی از انحاء شانه خالی کند بزندان وجریمه محکوم خواهد شد. کشیشان یکبار دیگر دربرابر تخت سلطنت سرخم کردند. معاون کشیش روباعضاء مجلس عوام کرده وگفت :

- اراده ملکه چنین است.

لایحه سوم مربوط بافزایش عشریه و مقرری قانون کشیشان لیشفیلدکاونتری بود منظور ازتصویب این قانون بقول مقدمهٔ لایحهٔ مزبور پاسخ دادن به نیازمندیهای مذهب مقدس بود».

لایحه چهارم، مربوط بوضع مالیاتهای جدیدی برکاغذ بود، برکالسکه‌های کرایه‌ای نیز که طبق تعداد آن‌ها در لندن محدود به هشتصد دستگاه بود مالیاتی بطور مقطوع بمیزان پنجاه و دو لیره درسال بسته شده بود طبق این قانون مالیات وکلای دادگستری بطورسرانه ۴۸ لیره درسال تعیین وبرای پوستهای دباغی شده، صابون، شراب،

(۴ شلینك و برای چلینك)، آرد، جو، خلار، مالیاتی که مخارج چهارساله دولتی را تامین کند بسته می‌شد ـ ضمناً به‌مال‌التجاره‌های صادراتی مالیاتی بمیزان ۶ لیره برای هرتن از کالاهای ممالك غربی و۱۸ لیره برای هرتن ازکالاهای مشرق‌زمین تعلق میگیرد.

درپایان‌این‌لایحه درسراسر کشور سالیانه بطورسرانه مبلغ چهارشلینك مالیات‌ازکلیه افرادوصول‌می‌گردد. متخلفین‌نیز بمیزان دوبرابر تعرفه‌فوق جریمه‌می‌شدند. لایحه‌پنجم‌ورودبیماران بمریض‌خانه‌هاراقبل‌ازپرداخت پیشکی‌یك‌لیره‌استرلینك‌مخارج‌احتمالی‌کفن ودفن‌آنهاممنوع‌می‌ساخت.

سه‌لایحه اخیرنیزمثل دولایحه قبلی باتعظیم در برابر تخت سلطنت‌واداى چهار کلمه، «اراده‌ملکه‌چنین است» ازبالای سرخطاب به‌نمایندگان قوت‌فوقانی یافت.

آنگاه‌معاون‌کشیش زانوزد ولرد صدراعظم‌گفت:

ـ منویات‌ملوکانه اجراشود.

باین‌ترتیب اجلاس درباری خاتمه یافت

سخنگوی‌مجلس عوام‌که باتمام‌قددر برابرصدراعظم خم‌شده بوداز‌چهارپایه‌پائین آمده‌لباس‌های خودرا جمع‌و جور کرده وعقب عقب‌خارج‌شد. اعضاء مجلس‌عوام‌نیزهمگی تعظیم‌کنان خارج شدند دراینحال‌مجلس اعیان بی‌اعتنابه ادای احترام نمایندگان عوام‌بکار خودادامه میداد.

VII

طوفان روح بشر بدتر از طوفان دریاست

درها بسته‌شد. افسر متصدی علائم برگشت لردهای کمیسر از نیمکت برخاسته ودر ردیف اول نیمکت دوکها نشستند. صدراعظم لب بسخن گشود.

ـ میلوردز، مشاوره مجلس اعیان چندین روز است که درباره افزایش یکصدهزارلیره استرلینك بمقرری سالیانه والاحضرت شوهر علیاحضرت ملکه ادامه‌دارد، چون بحث در کلیات خاتمه یافته است از اینرو لایحه‌را برأی می‌گذاریم. برطبق سابقه مجلس اظهار رای از ردیف بارونها شروع خواهدشد. هرلرد بمحض آنکه اسمش برده‌شد، از جای برخاسته واظهارخواهد داشت: موافق یامخالفم : ودرعین حال آزاد است که دلائل موافقت یامخالفت خودرا برای قضات مجلس بیان نماید کشیش شروع برای گیری نمائید.

کشیش پارلمان برخاست، کتاب اشراف را که جزوهٔ بزرگ و عریضی بود برروی میز زرین نهاد.

دراولین ردیف لردها، لردجون هروی نشسته بود.

کشیش نام‌وی برزبان راند.

ـ میلورد، جون، بارون هروی،

پیرمردی که کلاه گیسی خرمائی داشت برخاست و گفت:

ـ موافقم.

سپس بجای خود نشست

معاون کشیش رای راثبت نمود

کشیش ادامه داد،

ـ میلورد. فرانسیس‌سیمور. بارون کنوی

مردجوان‌وخوشگلی‌درحالی که‌ازجای برمیخاست آهسته گفت:

ـ موافقم

کشیش گفت:

ـ میلورد جون، لوسون، گوویر

بارون‌مزبور برخاست ودرحال نشستن گفت:

ـ موافقم.

کشیش ادامه‌داد:

میلوردهنك. فنیچ، بارون گرنزی.

بارون‌جوان وخوش‌اندامی شعار خانوادگی را درنظر آورد وفریادبرآورد:

ـ موافقم.

کشیش‌لردپنجم رامخاطب قرارداد.

ـ میلورد، جون، بارون کران‌ویل

لردمزبور نیز بسرعت برخاسته و نشست‌و گفت:

ـ موافقم

کشیش، نفرششم‌صدازد.

ـ میلورد چارلزموونتاك، بارون‌هالیفاکس

لردهالیفاکس گفت

. موافقم، زیراپرنس جرج نه‌تنها همسرعلیاحضرت است، بلکه‌شاهزاده‌دانمارك‌دوك‌کمبرلند، لرددریاداری انگلستان‌وایرلند نیزمحسوب می‌شود ازاینکه‌ایشان بدرجه ژنرالیسم ترفیع نیافته‌اند احساس بی‌عدالتی می‌شود این بی‌نظمی را باید بنفع انگلستان مرتفع ساخت.

آنگاه‌لردهالیفاکس، بنابروظیفه مذهبی‌خود دشنامی نثار کاتولیك‌ها نموده‌وبجای خودنشست.

ـ کشیش گفت:

ـ میلورد کریستف، بارون‌بارنر

بارون مزبور برخاسته و گفت

- موافقم .

و باطمئنانینه سرجای خود نشست. اومرد شیک پوش وافسر پر افتخاری بود. درحالیکه لرد بارنر برجای خود می نشست ، کشیش که مثل بلبل اسمهارا میخواند مکث کرد عینک را بسته و بادقت مضاعف بر روی دفتر خم شده، سپس سر بلند کرد و گفت:

ـ میلورد فرمن کلانچارلی، بارون کلانچارلی وهنکرویل:

جوین پلین برخاست: وگفت:

ـ مخالفم

سرها برگشت جوین پلین سرپا بود. چارها که دردوطرف تخت شاهی گذشته شده بود چهره او را روشن میساخت در تالار تاریك چون شبحی که برزمینه ابرهای قیرگون باشد برجسته تر می نمود.

جوین پلین. باکوشش زیاد و باتمرکز اراده ای که برای درهم شکستن ببر درنده ای لازمست توانسته بود برای لحظه ای چند خنده وحشتناك را ازچهرهٔ خود بزداید لحظه ای چند خنده ازصورت او دورشده بود

این وضع نمیتوانست ادامه یابد دورهٔ سرپیچی ازقانون و تقدیر کوتاه است. گاهی آب دریا ، علیه قانون جاذبه طغیان میکند، بهم بر آمده و برهوا می پرد ولی بلافاصله بپائین می غلطد: جوین پلین سرگرم چنین مبارزه ای بود. او برای لحظهٔ زودگذری، تیرگی درون خود را درچهره منعکس ساخته وخندهٔ لایزال را ازچهره خود رانده بود. شادی ازچهرهٔ دگرگونش رخت بربسته جز وحشت چیزی در آن خوانده نمی شد فریادی بر آمد.

- این مرد کیست؟

لرزش غیرقابل توصیفی بر کرسی ها گذر کرد. موهای انبوه سر ابروان بهم پیوسته نگاه عمیق، دیدگان ناپیدا، جمجمه رعب آور بزرك او بوضع شگفت آوری، تاریکی وروشنائی را درهم آمیخته بود. دربارهٔ

جوین‌پلین صحبت‌های زیادی شده‌بودولی ازدیداروی حاضرین‌دچار وحشت می‌شدند ـ هرگزآنها برخوردبا چنین قیافه‌ای را تصور نمیکردند. گوئی برقله‌کوهی‌که مخصوص خدایان است، دریک‌شب شادمانی، آسمانی، خدایان دورهم‌گردآمده وناگهان متوجه چهره پرمته‌این‌طعمه منقارکرکس‌که ازافق‌بصورت بدر خون آلودی سر کشیده‌است. میگردندچه‌منظرهٔ کم‌یابی! اسیر قفقاز بر المپ دست یافته‌است ؟

پیروجوان؛ مات‌ومبهوت برجوین‌پلین نگریستند.

پیرمردمحترمی بنام کنت‌وارتون که سردوگرم‌روزگارچمیده بودوحشت‌زده ازجای‌برخاست فریادزد

ـ یعنی‌چه ؟ چه‌کسی اورا بمجلس‌راه‌داده‌است؟ بیرونش کشید.
آنگاه خطاب بجوین‌پلین ، بصدای بلندتری گفت :

ـ شماکیستید. ؟ ازکجا آمده‌اید ؟

جوین‌پلین پاسخ داد .

ـ ازورطهٔ هلاك . ازاعماق زندگی .

آنگاه‌بازوان‌را صلیب‌واربهم‌نزدیك‌کرده‌وبلردها نگریست:

ـ من‌کیستم ؟ من‌فقیربدبختی‌هستم ، میلوردزروی سختم با شمااست . لرزش وسکوت سراسر تالار را فراگرفت . جوین‌پلین بسخن ادامه‌داد .

ـ میلوردز . شما بالانشین‌هستید . قبول . بایدتوجه خاص خدارا نسبت‌بشما پذیره‌شد . قدرت، ثروت‌دارید. خورشید شادی و روشنائی دربالای سرشما میدرخشد . حاکمیت شما بی‌پایان‌است به تنهائی ازلذت ونعم بهره‌برمیگیرید . ودیگران را بدست‌فراموشی سپرده‌اید . بااینحال دردست شما واقعیتی وجوددارد . این‌واقعیت شاید برترازشمااست . آقایان بایدشمارا بموضوعی‌آشناکنم . نوع بشری وجود دارد .

مجامع چون کودکان‌اند حوادث شگفت انگیز اسباب بازی

آنهااست . درعین ترس ازآن‌لذت میبرند . گاهی گوئی فنری بکار میافتد وازدرون‌سوراخی‌غولی بمیان صحنه‌می‌پرد . میرابو،میرابوی زشت‌رو نیز درفرانسه چنین‌حالی‌داشت .

دراینموقع جوین‌پلین ، درخود احساس‌عظمت عجیبی‌میکرد گروه مردمانی‌که مخاطب قرارمیگیرند حکم سه‌پایه‌ای دارندگوئی انسان برقله روح آنها جای گرفته‌است .

دیگر جوین‌پلین‌مردی‌نبود که چون‌شب پیش‌به‌پستی‌گرائیده باشدگرد وغباری‌که از حادثهٔ‌پیشرفت برخواسته بود تاحدی فرو نشسته وجریان راآشکارا درمد نظرجوین‌پلین قراردادبود . آنچه علت‌گرائیدن اوبسوی پستی‌شده بود اینك‌بروی علوهمت می‌بخشد. مشعل‌ـ وظیفه‌شناسی براو پرتوافشانی‌می‌نمود .

ازهرطرف صدائی برخاست :

ـ گوش‌بدهید! گوش‌بدهید؟

ـ اوباعضلات منقبض وطاقت مافوق‌بشر، خندهٔ‌مشئوم راکه چون اسب وحشی درصددفراربود ازچهره خود بدورانداخته بود . بسخن‌خود ادامه‌داد :

ـ من ازاعماق اجتماع آمده‌ام . میلوردز ، شماها بزرك و ثروتمند و از اینقرار خطرناكاید ، شما از ظلمت استفاده میکنید . ولی‌مواظب حال‌خود باشید نیروئی‌بنام شفق درسرراه شما است . شفق‌شکست‌ناپذیر است اوسرانجام خواهدآمد . و روشنائی اجتناب‌ناپذیر روزرا بهمراه‌خواهد آورد .کدامیك ازشماها یارای آن داریدکه خورشیدرا ازآسمان برانید ؟ حق‌چون خورشید است. شما صاحب امتیازی بیش‌نیستید . برخود بلرزید مالك‌حقیقی‌خانه از راه میرسد . امتیاز زادهٔ کیست ؟ زادهٔ تصادف فرزندش چه نام دارد ؟ اجحاف تجاوز . برتصادف واجحاف دل‌نمیتوان بست . هر یك ازآنها فردای مصیبت باری بدنبال دارند . من بشما اخطار میکنم . میخواهم پرده ازرخسار نیکبختی شماها برگیرم .سعادت شما معلول تیره‌بختان‌است شما صاحب همه‌چیزیدولی این«همه‌چیز»

محصول تهیدستی دیگران است • آقایان ، من وکیل نومیدان هستم که بدفاع از طرف ضعیف برخاسته‌ام خدا بیاری ضعیفان برخواهد خاست. من وجود ناچیزی هستم• من ندائی بیش نیستم برخود بلرزید! من ندای مستمندانم! من آمده‌ام در برابر شما ، اشراف انگلستان ، عالیترین مقام قضائی و مقننه ، فرمانروای محکوم ، و محکوم دادرس راقراردهم. من به آنچه خواهم گفت ایمان دارم از کجا سخن آغاز کنم ؟ خودنمیدانم من مدارك خودرا از میان رنجهای مبهم و بی پایان جمع آوری نموده‌ام . حالا چه باید کرد ؟ این همه مدارك مرا ازخود بیخود میسازد ، آنهارا جلوشما خواهم ریخت . آیا من خودرا قبلا برای چنین محاکمه‌ای آماده کرده‌ام ! نه، شمامتعجبید من شگفت‌زده‌تر ازشما هستم • دیروزمرد معرکه‌گیری بودم‌امروز لردانگلستانم بازی‌عجیبی‌است. قهرمان‌بازی کیست. دنیای‌مجهولات، همگی برخودبلرزید. آقایان ، آسمان صاف و بی‌ابری بالای سر شمااست . شما ازسراسر دنیای بی‌پایان جز جشن و سروری چیزی نمی‌بینید . بدانید که ظلمتی‌نیز وجوددارد . من‌بین‌شما به‌لردفرمن کلانچارلی معروفم . ولی‌نام حقیقی‌من نام مرد بینوائی بنام جوین پلین‌است . من تیره‌بختی هستم‌که بدست پادشاهی در قماش بزرگان بافته‌شده‌ام . مسبب تیره‌بختی من‌ازعمل‌خودشاد وخندان‌بود. اینك سرگذشت‌من . بسیاری ازشماها پدرم رامی‌شناسید. ولی‌من‌خود او راندیده‌ام اوازجنبهٔ فئودالی باشماها مربوط‌است ومن‌ازنظر تبعید باوی مربوطم . کارهای خدا ازروی حکمت است . مرا بگردابی افکندند بامیدآنکه دراعماق آن‌مدفون‌شوم • ولی‌من چون‌صیادان مروارید ، جواهر درخشانی بنام «حقیقت» باخود همراه آورده‌ام من‌بسخن درآمده‌ام تاآنچه میدانم باشما در میان گذارم . آقایان شما بگفتهٔ من گوش فرا دارید . تجاربی‌کسب کرده‌ام . دیدنیهای زیادی دیده‌ام . من‌دردامن رنج وتیره‌روزی بزرگ‌شده‌ام . زمستانها ازسرما بخودلرزیده‌ام. طعم‌قحطی‌راچشیده . طعنه وتحقیررا تحمل کرده‌ام ازدست خجلت وشرمساری شربت های ناگوار نوشیده‌ام •

اینک آنچه خورده‌ام دربرابر شما میریزم . تا وجودتان را پر آتش کند . من ازاینکه باین تالار بیایم دچار تردید بودم زیرا وظائف دیگری درپیش روی من است . من دل بدینجا نداده‌ام • وقتی مردی که شما متصدی علائم و انساب میناميد ازجانب زنی که اورا ملکه میخوانید برای راهنمائی من آمد ، بخاطرم گذشت که از آمدن خودداری کنم . ولی بنظرم میرسد که دست نامرئی خدا مرا ازین سمت پیش میراند ازاینرو فرمان راپذیرفتم .

احساس کردم که بایددرمجمع شما حاضرشوم • چرا ؟ بخاطر ژنده‌هائی که درروز پیش برتن داشتم ،

خدامرابا گرسنگان محشورساخته بود تاامروزبتوانم برای صاحبان ثروت صحبت کنم • آه ! برخودرحم کنید ؟ این دنیای عجیب برخلاف آنچه تصورمیکنید ، همیشه بیك حال باقی نمی‌ماند . شما ازبالا دنیارا شناخته‌اید من آنچه می‌گویم تجارب زندگیم است . من اززیرفشارمنگنه‌درآمده‌ام. میدانم که سنگینی شما تاچه‌حداست. آهای . اربابان آیا خود را می‌شناسید ؟ آیا نتیجه اعمال خود را می‌بینید ؟ نه . همه‌چیز وحشت‌آوراست . یك شب ، یك شب طوفانی من که طفل یتیم وبی‌کس وتنهائی بودم بر ظلمتکده‌ای که شما آنرا بنام جامعه میخوانید قدم نهادم . نخست قانون‌را در لباس چوبه‌دار وثروت‌را ، در لباس زنی که از سرما وگرسنگی مرده است مشاهده کردم سپس «آینده» را درلباس کودکی محتضر ونیکی و حقیقت و عدالت‌را درلباس مرد ولگردی که‌جز گرك سالخورده‌ای رفیق‌نداشت مشاهده کردم •

دراینحال‌جوین‌پلین، دستخوش‌هیجانات‌روحی شده واحساس کردکه بغض گلویش را می‌فشارد • لحظه مشئومی فرا رسیده بود ، بخنده‌افتاد •

این‌خنده آناً بهمه‌کس سرایت‌کرده‌بود . ابری‌فضای‌مجلس را فراگرفته‌بود . ممکن‌بود رگبار وحشت فروریزد ولی‌باران‌شادی ازآن باریدن‌گرفت . خنده برمجلس حکمفرماشد •

خندهٔ بزرگان چون خندهٔ خدایان است این خنده‌ها جنبه ظالمانه ای دارند ـ لردها شروع بهو و جنجال کردند . مسخرگی شروع شد . اطرافیان ناطق کف زدند و به آزار وی پرداختند . شعارهای درهمی داده میشد:

ـ براووجوین‌پلین ! ـ براو ومردی‌که میخندد ! ـ براوو پوزهٔ اطاق سبز ـ خودت را معرفی میکنی • بسیار خوب ! آقای پرچانه ! ـ چه‌خوشمزه ! ـ این‌حیوان خنده‌قشنگی‌دارد !

ـ آدمك‌چوبی احوالت چطوره ! . سلام برلرد مسخره !ـ آقای‌خطیب‌ادامه بده ! ـ

ـ لرد انگلستان را به بین ! ـ ادامه بده ! ـ نه ! نه ! ـ چرا ! ـ چرا !

صدراعظم بسیارناراحت شده بود •

لردکری درحالیکه بادست بوقی بر گوش نهاده‌بود ازپهلو- دستی خود می‌پرسید :

چه‌رأئی‌داده ؟

ـ رأی‌مخالف•

ـ عجب• بااین‌قیافه‌اش رأی مخالف‌داده ؟

مجامع ، حال دیوانگان زنجیر گسیخته‌ای دارند • مستمع ازناطق بدش‌می‌آید ، کشیدن دسته‌جلو اسب‌رموك چون‌راه چاره‌ای بنظرمیرسد ولی‌بی‌نتیجه‌است • هرناطقی درصددآزمودن این‌موضوع است . جوین‌پلین‌نیز به‌آزمایش‌پرداخت •

لحظه‌ای‌چندبااین مردانی‌که ازخنده‌روده‌برمی‌شدندنگریست آنگاه فریاد برآورد :

ـ آنوقت ، شما به «فقر» دشنام‌میدهید • اشراف انگلستان ! خاموش‌باشید • سکوت ! قضات به‌لایحه دفاعی‌گوش دهید. آهای• من‌می‌خواهم بلاگردان باشم • رحم‌کنید ! بچه‌کسی ؟ به‌خودتان رحم‌کنید . چه‌کسی درمعرض مخاطره است ؟ شماها • آیا نمی‌بینید که‌شمادرترازوئی‌هستید که‌بریك‌کفهٔ آن‌قدرت وبرکفه دیگرمسئولیت

قرارگرفته‌است؟

خدای بزرگ شمارا وزن می‌کند • آه! نخندید • فکر کنید نوسان ترازوی خداوندی، لرزش وجدان شماست • شما شریر نیستید • اینجا، جمع شریران نیست • شما نیز مردمی چون دیگران، نه بهتر و نه بدتر از آنان. شما تصور میکنید که خدای عالمیان هستید • اگر فردا بیمار شوید، خدائی شما در میان تب سوزان خواهد لرزید هرکسی بجای خود ارزشی دارد. روی سخن من با شرافتمندان است • گمان میکنم که در اینجا چنین کسانی حاضراند. شما خود پدر، برادر و فرزندان کسانی هستید • ازاینرو خود رادارای عاطفه واحساساتی می‌بینید. کسانی از شما که صبح امروز شاهد بیدارشدن کودکان خردسال خود از خواب بوده‌اند خوشحال شده‌اند • دلهای مردمان شبیه هم است. بشریت بمنزلهٔ قلب واحدی است • فرق بین محرومین ومحروم کنندگان فقط درموقعیت اجتماعی آنها است • شما پا برسر محرومان میگذارید • ولی تقصیر با شما نیست • گناه بگردن قابیل، اجتماع است • معماری این بنا غلط است • طبقه‌ای بر طبقات دیگر تعدی میکند • درست گوش کنید:

شما که زورمندید با دیگران برادرانه رفتار کنید شما که بزرگان قومید ملایم و مهربان باشید • کاش آنچه من دیده بودم شما نیز میدیدید! آه! نمیدانید که در طبقات پائین اجتماع چه عذابی حکمفرما است: آنجا زندان نوع بشر است • چه مطرودینی که بیگناه‌اند! درآنجا اثری ازروشنائی ایمان وجود ندارد. نومیدی درآنجا سایه افکنده است • از همه موحش‌تر آنجا همه چشم براه‌اند. درست توجه کنید •

آنجا موجوداتی هستند که مرگ زندگی آنهاست • دخترانی هستند که درهشت سالگی بفحشاء کشانده شده ودر بیست سالگی پیر وفرتوت میشوند • اما شدت مجازات وحشیانه است • من بدون تنظیم افکار خود صحبت میکنم • هرآنچه بخاطرم میرسد با شما در میان میگذارم • دیروز ما همین دیروز مردی را دیدم که درسیاه‌چال بچهار

میخ کشیده‌اند • تلی از سنك بر روی سینه او نهاده واورا زجر کش میکردند • ازاین امرخبر دارید ؟ البته نه • اگر میدانستید چه بلاها سر مردم می‌آوردند دیگر احساس خوشبختی نمیکردید . کدامیك ازشماها به‌نیوکاسل تااین رفته‌اید ؟ آیا میدانید در آنجا مردانی‌هستندکه ازفرط گرسنگی خاکه‌ذغال می‌جوند تامعدهٔ خود راپرکرده وگرسنگی خودرا بفریبند ؟

آیا می‌بینیدکه در قلمرو لانکاستر، شهرریبلجستر ازفرط پریشان‌حالی بصورت‌قریهٔ مخروبه‌ای درآمده‌است ؟

من‌دلیلی نمی‌بینم که • پرنس‌جرج دانمارك . نیازمندصدهزار گینه مقرری اضافه‌باشد . دوست دارم‌که مستمندان را بدون دریافت خرج‌دفن‌وکفن به‌بیمارستانها راه‌دهند . دراستافورد ، مردم ازفرط بی‌پولی‌قادر بخشکاندن باطلاقها نیستند . کارخانه‌های ماهوت‌بافی درسراسر لانکاستر تعطیل‌شده‌است ، بیکاری بیداد میکند • آیا می‌دانیدکه صیادان هاریش از فرط بیچارگی علف میخورند ! آیا می‌دانیدکه در برتون‌لاررس‌بروی‌بیماران جزامی شلیك‌میکنند ؟ آیا میدانیدکه درآلبوری که‌یکی‌ازشماهالرد آن ناحیه‌هستیدعشریه رامضاعف‌کرده‌اند • آیا خبر داریدکه درکاونتری ، که هم امروز مقرری‌کشیش‌آنرا افزایش‌دادید . گودالهائی درزمین‌کنده وبجای خانه ،کودکان خود را درآن می‌خوابانند ؟ آیا متوجه شده‌ایدکه این کودکان بجای گهواره درگورپا بعرصه زندگی مینهند ؟ من همه این وقایع را بچشم دیده‌ام • آقایـان میدانید مـالیات هائی راکه‌وضع‌می‌کنید چه‌کسانی میپردازند ؟ آنهائی‌که ازسیه‌روزی در حال احتضارند .

هیهـات شما خودرا فریب‌میدهید . شما بیراهه می‌روید.شما برفقرمستمندان میافزایید تا برثروت ثروتمندان افزوده باشید • باید برعکس این عمل‌کنید . چه معنی داردکه شما از زحمتکشان بگیرید وبه‌بیکاره‌ها بدهید چه معنی‌دارد شما ازگرسنگان بگیرید ودردامن سیرها بریزید ، چه‌معنی دارد شما ازژنده‌پوشان بگیرید

وبه‌شاهزادگان ببخشید ؟

آه ! آری از دیر زمانی دررگهای من خون جمهوری‌طلبی جریان دارد • وقتی دربارهٔ بیشرمی زنان فکر میکنم لرزه برتنم می‌افتد این‌داستان غم‌انگیزرا برایم تعریف کرده‌اند من‌از چارلز دوم نفرت‌دارم ؛ زنی‌که مورد علاقه پدرم بودخودرا تسلیم چارلز دوم کرده ودرحالی‌که پدرم درتبعیدگاه جان میسپرد بفحشاء کشانده شده‌است! بدنبال‌چارلزدوم جاك‌دوم میآید ، پس از مرد هرزه‌ای ، جنایتکاری برار یکه قدرت می نشیند اینها چه کسانی‌اند ؟ جز مردمان ضعیف و رنجوری‌که اسیردست حوایج و بیماری‌ها هستند ! بچه درد می‌خورند ؟ شمااین طفیلی ها را پرورش میدهید • اینها کرمی بیش‌نیستند ولی‌آنها رابصورت‌اژدهائی درمیآورید. شمامیزان مالیات رابحساب فقرابالامیبرید . به‌قوانینی‌که وضع میکنید‌توجه نمایید . مواظب مورچه هائی باشید که زیرپای شما له میشوند • چشمها راببائین بدوزید . زیرپای‌خود بنگرید . ای‌بزرگان‌رعایت حال‌کوچکان‌کنید . رحم‌کنید • آری بخودتان رحم‌کنید • زیرا مردم درحال‌احتضارند• اگرطبقات پائین‌ازپادرآیند طبقات‌بالانیز پایدارنخواهد ماند مرك بکسی‌ارفاق نمیکند ، شب هنگام منتظر نورخورشید نیست ، خودخواهان به‌نجات دیگران‌بشتابید

هیچیك‌ازمسافرین‌کشتی نمی‌توانند‌در برابرغرق‌آن بی‌اعتنا بمانند. وقتی‌کشتی‌غرق شدهمه‌باهم‌طعمهٔ امواج‌میشوند. آه! بدانید مرك‌حق‌است. برشدت‌خندهٔ اجتناب ناپذیر افزوده شد ، ضمنا این سخنان برای‌حاضرین تعجب‌آوربود. وقتی‌انسان ظاهری مضحك‌و باطنی دردآلود داشت. رنج‌بی‌پایان وخشم‌بی‌انتها احساس‌می‌کند • جوین‌پلین ، چنین‌حالی‌داشت. سخنان‌او متوجه یك‌سمت وقیافه‌اش متمایل‌بسمت دیگربود.

ناگهان بصدای گوشخراشی‌گفت.

ـ آنهاخوشحالند! باشند• نیشخند احتضار روبرو ایستاده است‌زهرخنده بانالههای‌نزع مواجه‌شده است. قدرت دست‌آنهاست!

باشدخواهندگشت آه! من خودیکی ازآنهاهستم.

ای تیره بختان من نیزیکی ازشماهستم پادشاهی مرا فروخته و بی پناهی مرا پناه داده است؛ کسی که خوداز گرسنگی می میرد. من لرد کلانچارلی هستم ولی میخواهم بصورت جوین پلین باقی بمانم من از دودمان بزرگانم ولی خودرا وقف ضعفامیکنم. من درمیان ثروتمندان هستم ولی بطرفداری ازمستمندان برمیخیزم آه! این جامعه برپایهٔ غلطی بنا شده است روزی جامعه حقیقی ایجاد خواهدشد؛ درآنروز اثری از سنیورها باقی نخواهدماند همه کس ازآزادی برخوردارخواهند شد درآن روز «ارباب» وجودخارجی نخواهد داشت. پدران دلسوزجای آنهارا خواهندگرفت. آری آینده چنین خواهد بود. درآن روزگار دیگراز تبعیدی، پستی، جهل، خرافات، تملق گویان، چاکران اثری باقی نخواهدماند. نورپاکی همه جارا فراخواهدگرفت.

من با نتظارچنین روزی هستم، من حقی دارم وازآن استفاده میکنم. آیامیتوان آنرا حقی پنداشت؛ آری بشرط آنکه ازآن بنفع همه مردم استفاده شود.

من یکه وتنها بالرد حقائق را درمیان خواهم گذاشت، ای برادران مستمند، من شرح حال شمارا بیان خواهم کرد. من درحالی که لباسهای ژندهٔ مردم راچون سندی دردست دارم برخاسته وتیره روزی بردگان را برخ اربابان خواهم کشید. کاری خواهم کردکه خوشبختان نتوانند مستمندان رافراموش کنند.

دراینحال جوئین پلین بجانب معاون کشیش برگشت، اوزانو زده ومشغول نوشتن جریان مذاکرات مجلس بود.

ــ اینهائی که زانوزده اند چکاره اند؟ شما کیستید؟ برخیزید. مگرانسان نیستید؟

این خطاب محکم! باعث خنده بیشتر حاضرین شد. این بار فریادبرآوردند؛ هورا! عده ای کف زده وعده دیگر با برزمین کوبیدند گوئی دردوروبر، اطاق سبز، بتماشاجمع شده اند ــ خنده در اطراف

اطاق سبز باعث رونق بازار جوئین پلین می شد ولی در اینجا او را از هستی ساقط می نمود. گاهی خندهٔ تمسخر آمیز دیگران اثر قتل وجنایت دارد از در و دیوار سخنان کنایه آمیز می بارید جمعیت عقل درستی ندارد: نیشخندها بجای حل موضوع آنرا کنار می گذارند. هر حادثه ای علامت استفهامی است. با خنده معما حل نمیشود.

فریادهای ضدو نقیضی بگوش میرسید

- کافی است! کافی است! تکرار! تکرار!

یکی از لردها فریاد میزد

- مادر دوره ای زندگی می کنیم که حیوانات سخن پردازی می کنند درمیان انسانها جانوری لب بسخن گشوده است.

لردیارموث می گفت:ـ بهخر «بلعم» گوش دهید کشیش کاونتری که جوئین پلین با اضافه حقوقش مخالفت کرده بود فریاد میزد.

- لینوس باغی در گور خود شکنجه می بیند • پسر مایهٔ آبرو ریزی پدر شده است.

لردشملی میگفت

- دروغ می گوید او بازجوئی توام با اندرز را «شکنجه» می نامد.

در انگلستان شکنجه وجود ندارد بارون رابی خطاب بهصدر- اعظم می گفت

- آقای صدراعظم ختم جلسه را اعلام نمائید!

- نهخیر! نهخیر! بگذارید ادامه دهد! خالی از تفریح نیست.

هورا! هپ اهپ اهپ! لردهای جوان، از فرط خشم فریاد می کشیدند

- خفهشو! جوین پلین

- مرده باد! مرده باد!

ویکنت هاتون، یك سکهٔ مسی از جیب در آورده و بسوی جوین پلین انداخت.

عده ای از لردها کف می زدند

سخنان جوئین پلین؛ درمیان هیاهوی اشراف محو می شد. از آنمیان فقط این دو کلمه بگوش می رسید توجه کنید!

رالف ، مردجوانی که بتازگی ازاکسفورد در آمده بود از کرسی‌دوک‌ها برخاست پیش‌جوین‌پلین‌رفت. دست را بهم پیوسته ودر برابراو ایستاد. قسمتی از تیغهٔ چاقو برنده‌تر ازجاهای دیگر است، درلحن کلام نیز حالی‌وجوددارد. رالف با چنین‌لحنی خطاب‌به‌جوئین پلین گفت

- توچه‌می گوئی؟

- جوئین‌پلین پاسخ‌داد

- پیشگوئی می کنم

شلیك‌خنده سالن را پرکرده و توام با آن غرش‌خشم بگوش رسیدیکی ازنجیب‌زادگان دوازده‌ساله ازجای برخاست بدون خنده نظری‌بصورت جوئین‌پلین افکندوشانه‌ها را بالاانداخت. کشیشی‌زیر گوش‌نماینده‌ای که درکنارش نشسته بودگفت

- این‌بچه۱۲ساله عاقلی است‌ولی‌جوئین‌پلین دیوانه‌ای‌بیش نیست‌هیاهوئی برخاست

- این‌ماجرا یعنی‌چه؟

- اهانت‌بمجلس است!

- چرا درباره او استثنا قائل شده‌اند؟

- خجلت دارد! چه‌وقاحتی !

- جلسه راختم‌کنید!

- نه! بگذارید سخنانش راتمام کند !

- نیکبخت! صحبت‌کن!

لردسولیس‌دورا ، دست‌بررانهازده قش‌قش میخندید وفریاد میکرد:- چقدرخوشمزه است!

پیشنهاد می‌کنم‌که تقدیرنامه‌ای باین شرح بتصویب مجلس برسد: مجلس اعیان ازاطاق سبزتشکرمی‌کند.

می‌دانیم‌که جوین‌پلین درمخیلهٔ خودتصورات دیگری‌درباره جلسه‌مجلس‌لردان داشت.

اگر کسی در تله‌پرتگاهی برسنگی چنك انداخته وزیر پایش دره‌ٔ سهمناکی قرار گرفته باشد.

اگر ناگهان تکیه‌گاه‌وی ازجا کنده‌شده وزیردست ، ناخن ، آرنجها زانوان وپاهاریزش کوه رااحساس کندحال جوئین‌پلین را دراین‌لحظه احساس کرده‌است. جوئین‌پلین احساس میکرد که‌صعود وی‌اورا دروضع‌خطرناکی قرارداده ومستمعین بصورت‌دره‌ٔ سهمناکی برای‌بلعیدن اودهن‌باز کرده‌اند.

گاهی‌باکلمات قصاری ماجرائی‌رامیتوان‌بیان‌کرد.

لرداسکارسدال‌طی‌جمله‌ای احساسات‌مجلسیان‌رامنعکس‌ساخت

- این‌جانور، دراینجا چه‌می‌کند؟

جوین‌پلین سربرافراشت، اودراثر تحقیروتهیج درونی‌دچار تشنجات‌روحی شده‌بود. فریادبرآورد:

- میگوئیدمن، اینجاچه‌میکنم، میگوئید من جانور وحشت زائی‌هستم: اشتباه‌میکنید. من‌یکی‌ازمستمندانم. تصور میکنید من موجوداستثنائی هستم؟ اشتباه‌میکنیدمن‌سمبول مردم انگلستانم.من انسانم‌من«مردی‌که میخندد» خوف‌آورم میدانیدبچه‌میخندم؟ بشماها بخودم، بهمه‌چیز: باعث‌خنده چیست؟ جنایات‌شماوشکنجه‌هائی که‌مردم تحمل‌میکنند اینك‌قربانی‌جنایات شمادربرابرتان ایستاده وتف بر صورتتان‌میاندازد من‌میخندم: این‌بدان‌معنی است‌که میگریم.

جوئن‌پلین، مکث کرد همه‌ساکت بودند خنده‌ها به آرامی ادامه‌داشت. فکر کرد که توجه‌حاضرین‌بوی جلب شده‌است . نفس تازه کردو گفت:

- این‌خنده‌ها راپادشاه اسبق‌برچهره‌من نقش‌زده‌است. این خنده‌معرف پریشانحالی مردم‌است. این‌خنده نشانه نفرت. سکوت اجباری‌خشم و نومیدی‌است.

این‌خنده‌محصول‌شکنجه‌هااست. این‌خنده‌حاکی‌از نیرواست. اگرشیطان‌چنین خنده‌ای‌برجبین‌داشت خدارامحکوم میساخت. ولی

ابدیت شباهتی به عالم زودگذر ندارد. ابدیت مطلق وعادل است. خدا ازآنچه شماها مرتکب میشوید نفرت دارد. آه! تصور میکنید که من موجود استثنائی هستم! من نشانه‌ای بیش نیستم. ای قدرتمندان احمق دیدگان خودرا بگشائید. من مجسم کننده همه چیزم. من بشریت را بصورتی که زمامدارانش درآورده‌اند. نمایش میدهم. انسان ، مثله شده است.

بلائی که سرمن آمده برسر بشریت آورده‌اند. حقوق، عدالت، حقیقت، منطق هوش وذکاوت بشریت را دگرگون ساخته‌اند . چشم وگوش ودماغ مرا نیزازصورت اصلی خارج کرده‌اند. بردل بشریت چون دل من ، عقده‌ای ازخشم و برچهره وی ماسکی از رضامندی قرارداده‌اند. بجای انگشت خدا، چنگال زمامداران چسبیده است. کشیشان، اشراف، شاهزادگان بهوش باشید :

مردم بظاهری خندان باطنا رنج میبرند . میلوردز بدانید که من سمبول مردم هستم. امروز شما مردم‌را ازحقوق خود محروم میسازید مرا هومیکنید . ولی بفکر آتیه خود باشید . سنگی کـه برآب افتد ایجاد امواج میکند ساعتی فرا خواهد رسید که درآن تشنجی، تمام محرومیت‌هارا درهم خواهد ریخت ، وغرشی برهو و جنجال شما پاسخ خواهد داد این ساعت فرا رسیده است . ای‌پدر من ! تو طرفدار این جریان بودی ! این ساعت مقدس فرارسید. ولی اورا عقب راندند. این ساعت بازخواهدآمد. بدانید که سلسله مستبد قداره بدست انگلستان باروی‌کارآمدن کرمول تبربدست، پاره شد. برخود بلرزید. راه‌حل‌های اجتناب‌ناپذیر مسئله پیدامیشود. ناخن‌های چیده رشد میکند، زبانهای بریده بپرواز درآمده وچون زبانه آتش تاریکیها را روشن میسازد. گرسنگان دندانهای خود را نشان میدهند لرزه‌بر‌پیکر بهشتانی‌که برروی دوزخ‌ها بنا شده‌است میافتد . درنتیجه رنج، دنیا زیر وزبر میشود . ظلمت میکوشد تا بروشنائی مبدل شود . مطرود با برگزیدگان بجدال برمیخیزد . بشمامیگویم که مردم بخود می‌آیند. بشربرمدارج ترقی‌راه می‌یابد.

انتها شروع میشود. شفق خونین صبح می‌دمد • اینست معنای خندهٔ من . اینك شما برخندهٔ من بخندید! لندن غرق شادمانی ابدی است. باشد • صدای تمجید از سراسر انگلستان بگوش می‌رسد • آری . ولی گوش ندهید. شما همه چیزرا درچهره من عیان می بینید. جشن وشادمانی شما درخنده من منعکس است • عروسی . مراسم مذهبی. تشریفات باشکوه درخنده من منعکس است . شاهزاده‌هائی متولد می‌شوند شادی آن درخنده من منعکس است. غرش رعد ازبالای سر بگوش تان میرسد این غرش نیزدرخندهٔ من منعکس است•

ازشنیدن این سخن حضار شلیك خنده را سردادند• شادی ازتمام سعیرهائی که آتش‌فشان دهن انسان بیرون میریزد سوزاننده‌تر است. دربرابرسرایت بیماری آزادیگران برای تفریح وشادی خود، کسی مقاومت نمیکند .

وقتی عده‌ای دورهم جمع شدند، مرد بیرحمی بنام نیشخند در میان آنها قرار میگیرد • شکنجه‌ای جانگاه‌تر از مسخرهٔ بینوایان نیست .

جوئین‌پلین درمعرض چنین شکنجه‌ای قرارگرفته بود • او چون، مانکن، لولو سرخرمن ویا هدف تیراندازی بود. اورا باتیر میزدند، ازجا می پریدند، فریاد برمی‌آوردند . تکرارا کف میزدند. پا برزمین می کوبیدند • فرو شکوه مجلس، رنگ ارغوانی قباها، زرق وبرق مجلسیان مانع ازمسخره‌بازی آنها نبود• لردها، کشیش‌ها، قضات میخندیدند. ردیف سالخوردگان درهم می‌ریخت، صف‌جوانان بهم‌می‌پیچید• کشیش کنتربوری، آستین کشیش یورك را می کشید کشیش لندن، ازخنده پهلوهای خودرا گرفته بود .

صدراعظم چشم برزمین دوخته بود تاخنده احتمالی خودرا ازانظار پوشیده دارد . حتی دم طارمی، مجسمهٔ وقار واحترام یعنی افسرمتصدی علائم وانساب نیزازخنده روده‌بر میشد•

جوئین‌پلین بارنك پریده. درمیان این قیافه‌های پیروجوان، وگردباد هیاهووکف زدنها ، هوراها وپازدن‌ها قرارگرفته بود. او

مرکز غم‌زدهٔ دایرهٔ شادی‌وشادمانی‌بود. کاربپایان رسید. دیگراوقادر بکنترل‌چهرهٔ سرکش وشنوندگان فحاش خود نبود.

هرگز نور مشئومی اعماق ظلمات بشر را باین‌خوبی‌روشن نساخته است .

جوئین‌پلین. ناظر درهم شکستن سرنوشت خویش‌بدست‌قهقههٔ مستانهٔ مجلسیان بود . دیگرکار ازکار میگذشت. مردی‌که برزمین افتد برمیخیزد،ولی اگرخرد وخاکشیر شود دیگر برنخواهد خاست استهزا ونیشخند عالیجنبانهٔ اشراف اورا خردوخاکشیرساخته بود. ازاین پس‌کاری ممکن نبود .

آنچه دراطاق سبز مایهٔ پیروزی بود درمجلس اعیان وسیلهٔ سرشکستگی محسوب می‌شد . دیگر تمجید وتحسین تبدیل بلعن و نفرین شده بود . ماسکی‌که برچهرهٔ وی بود محبت ودوستی مردم عادی‌را نسبت بجوئین‌پلین، ونفرت وخشم اشراف‌را بجانب‌لردفرمن کلانچارلی جلب می‌نمود .

جاذبه یکطرف ونیروی واقعه طرف دیگراورابسوی‌تاریکی می‌راند. گوئی‌ازپشت‌سراوضربت میزنند،سرنوشت ضربات‌خائنانه‌ای وارد میسازد. شاید بعدها اصل‌قضیه روشن شود ولی عجالتا بانتظار آن روز سرنوشت چون دامی‌است‌که‌انسان درون‌آن می‌افتد.

جوئین‌پلین تصور میکردکه خنده چهره‌اش‌اورا بسوی‌ترقی وتعالی میکشاند غافل ازاینکه‌گاهی ترقیات بنتایج منحوسی منجر میشوند . بخود آمدن وهوشیاری بدنبال مستی چه پدیده دردآوری است ! جوئین پلین درمیان طوفان شادی وحشیانه دیگران غرق افکار خود بود .

خنده‌های دیوانه‌وار چون جریان آبی مجلسیان شاد کام را بدون قطب‌نما پیش می‌برد . دیگر سمت و هدف‌گم شده و پایان‌کار نامعلوم بود ازاینرولازم‌آمدکه ختم جلسه اعلام شود.

صدراعظم بقیه رأی‌گیری‌را به‌روزبعد موکول نمود . مجلس دوقسمت شد . لردها درحالیکه برتخت شاهی تعظیم میکردند از

جلسه خارج شدند • از راهروهـا هنوز صدای قهقهه خنده بگوش میرسید. مجالس غیراز درهای بزرك ورسمی، پشت قالی‌ها وپرده‌ها درهای مخفی کوچکی دارند. حضار ازاین درها مثل آبی که ازشکاف ظرف برون ریزد خارج میشوند.

طولی نکشید که تالارخالی شد وبدنبال هیاهووغوغا،وسکوت وآرامش برسالن سایه افکند.

رؤیا انسان را براه‌های دورودرازی میکشاند. گوئی انسان ازکره زمین خارج شده وقدم بسیارات دیگرهم نهاده است. ناگهان جوئین پلین بخودآمد • احساس کرد که تنها است. سالن خالی‌شده ولی اوحتی متوجه ختم جلسه نیز نشده بود.

اشراف، حتی همطرازان وی رفته بودند. بجز چند نفر خدمتگزار که درگوشه وکنار بانتظار خروج «حضرت اشرف،» و خاموش کردن شمعها ایستاده بودند کسی دیده نمیشد.

بطور غیر ارادی کلاه برسر نهاد وبسمت در بزرگ راهرو روانه شد. هنگامی که ازکنار طارمی میگذشت احساس کرد که یکی از دربانان شنل مجلس را از روی دوش او برمیدارد. لحظه‌ای‌بعد اودرراهرو بود.

خدمتگزاران با نهایت تعجب مشاهده کردند که اوهنگام خروج دربرابر تخت شاهی تعظیم نکرد •

VIII

اگر پسر خوبی نبود برادر خوبی است

درراهرو کسی نبود. جوئین پلین از هشتی گردگذشت. در اینموقع کرسی‌ها ومیزهای آنرا جمع کرده بودند. شمعدانها ولوسترها،

فاصله بفاصلهٔ راه درب خروجی را بوی نشان میداد بکمك اینخط نورانی او موفق شد از راهی که بهمراه افسر عصا بدست آمده بود برگردد . درطول راه کسی جزچند مرد دون پایه که بآرامی براه خود میرفتند دیده نمی‌شد .

ناگهان درسکوت سالونها صداهای مشخصی بگوش رسید . بسمت صدا راه افتاد ازکریدور نیمه تاریکی گذشت ودراطاقی سر درآورد . آنطرف اطاق در بزرگی قرارداشت که درمحوطه وسیعی باز می‌شد درمحوطه مزبور کالسکه‌هائی دم پله‌ها ایستاده بودند.

صدا ازاین محوطه بود.

ازآنطرف غوغای درهاوصدای بگونگوئی بگوش می‌رسید.

جوئین‌پلین درپناه تاریکی نزدیك شد .

حاضرین مشغول بحث وجدال بودند. دریکطرف ده‌دوازده مرد جوان که ازمجلس خارج می‌شدند ودرطرف دیگر مردی که راه برآنان سد کرده بود دیده می‌شدند.

این مردکه بود ؟

توم ـ جیم جاك .

عده‌ای از لردها لباده اشرافیت دربرداشتند، دیگران لباس شهری برتن کرده بودند .

توم ـ جیم ـ جاك، کلاه پردار نارنجی رنگی برسرداشت . ازاینرو از لردها که کلاه سفید برسرداشتند متمایز بود . نوارها و توریها سروسینه وگردن او را زینت می‌داد . باغرور تمام بادست چپ ، دسته قداره خود را می‌فشرد . لباس امیرالجری برازنده‌ای برتن داشت .

او خطاب بلردهای جوان و بصدای بلند صحبت می‌کرد . جوئین‌پلین گفته‌های اورا می‌شنید :

ـ گفتم که شما مردمان بی‌غیرتی هستید . شما میخواهید که گفته خودرا پس بگیرم ؟ باشدشما بی‌غیرت‌هستید. شمااحمقید، شما همگی باهم بمخالفت بایکنفر برخاسته‌اید . دربرابر او صف‌آرائی

نموده اید. آیا اینعمل بی غیرتی نیست؟ باشد حماقت است ۰ او با شما شحبت کرده است ولی شما گفته های اورا نفهمیده اید. در اینجا سالخوردگان کر وجوانان بی شعورا ند. منکه خود یکی از همقطاران شما هستم حقایق را پی برده بشما می گویم. این تازه وارد غریب است، مشتی رطب ویابس بهم بافته است منهم قبول دارم ۰ ولی درمیان رطب ویابس وی حقایقی نیزوجوددارد.

سخنان او مبهم، ثقیل وعاری از فصاحت بود۰ مرتباً «میدانید» «میدانید» را تکیه کلام خود قرار داده است. ولی مردی که دیروز معرکه گیر بازارمکاره بود مجبور نیست دروعظ وخطاب بپای ارسطو یادکتر ژیلبرت بودنه برسد. ادای کلمات، کرم وشیروخطاب وی بمعاون کشیش همگی زننده بوده است ۰ عجبا ! مگر کسی خلاف این میگوید؟ نطق اوبسیار ناشیانه و خام بود ولی نمیتوان منکر شدکه بااینحال حقائقی دربرداشت. آهای بمن جواب بدهید ۰ آیا ماجرای جزامیهای برتون لازرس قابل کتمان است؟

بعلاوه مگراو تنها کسی است که یاوه میگوید. آقایان من یکی خوش ندارم که چندنفر برسریکنفر بریزند. اخلاق من چنین است. ازاینحرکت بدم آمده. عصبانی شده ام. من عقیده درست حسابی بخدا ندارم. ولی وقتی کار خیری می نمایم ایمانم بخدا بیشترمیشود ولی کار خیرهرروز ازاوبرنمیآید فقط خداست ـ اگرخدائی وجوددارد ـ که این نجیب زاده انگلستان را از اعماق اجتماع بحقوق موروثی خود رسانده است. برای من مهم نیست که آیا این عمل بجاه وجلال من صدمه میزند یاخیر من ازدیدن اینکه خرخاکی تبدیل بعقاب ویا جوئین پلین تبدیل بلردکلانچارلی شده است غرق شادی می شوم.

میلوردز، من دربرابر عقائد شما که مخالف عقائد من است بدفاع برخاسته ام. متاسفم که لویس دورا اینجا نیست. وگرنه از صمیم قلب دشنامش میدادم. آقایان، فرمن کلانچارلی لردشده وشما بصورت معرکه گیران درآمده اید. خندهٔ او نیز تقصیرخودش نیست. شما بر خنده وی خندیده اید. بر تیره بختان نباید خندید، شما

مردمان ابله و ابلهان ستمگری هستید . اشتباه است اگر تصور میکنید که خود مضحك وزشت رو نیستید . بسرو وضع خود نگاه کنید . آقای هاورشیم دیروزمترس ترا دیدم . بسیارزشت‌رواست. اودوشس‌است . ولی‌قیافه‌اش شبیه عنتر است . آقایان مسخره کن ، دلم میخواست خودشما میتوانستید چهار کلمه حرف‌بزنید شما غالباً بجای‌صحبت‌یاوه گوئی‌میکنید . خیال می کنید که صاحب‌معلومات‌اید برخود می‌نازید که جل‌و پلاس‌تانرا ازاکسفورد بیرون‌کشیده‌اید ویا قبل‌ازاینکه‌لرد انگلستان شوید برنیمکت مدارس کره‌الاغ‌بوده‌اید! من‌اینجا چشم‌بشمادوخته ومیگویم که رفتارشما بالردجدیدبیشرمانه بوده‌است اوناقص‌الخلقه است؛ باشد. ولی‌مورد حمله درندگان‌قرار گرفته‌است . من‌اورا برشماها ترجیح میدهم . من‌خود درجلسه در صف بخصوص وارثین احتمالی اشراف بودم سراسر جریان را بچشم خود دیدم من حق شرکت در مذاکرات ندارم ولی حق دارم مرد جنتلمنی باقی بمانم . از قهقههٔ مستانهٔ شما منزجر شدم . من‌اگر ناراضی‌شوم . چون شراره‌ای برجان مخالفین می‌افتم . از اینرو از هنگام خروج ازجلسه دراینجا بانتظار شما ایستاده ام . باید باهم قرارلازم‌را بگذاریم .

آقایان ، من‌تصمیم گرفته‌ام چند تن‌ازشما را بکشم من ، دیوید- دیری -مور ، یکی از سربازان نیروی دریائی بشما اعلام کرده وحکم می کنم که نمایندگان خودرا تعیین‌کنید . من منتظرم که روبرو وسینه‌بسینه شما ، هم‌امشب، هم‌الان ، فردا ، روز ، شب وسط ظهر ، در زیر نور مشعل ،هرجا وهرطور که شما بخواهید با شمشیر با طپانچه بدوئل پردازم . زیرا تصمیم دارم که چند کرسی لردی مجلس راخالی‌بگذارم .

آهای کاواندیش تو نیز چون پدر بزرگت تابوتی بهمراه خودبیاور کنت‌وارنیگتون ، حسرت دیدار مجدد قلمرو حکومت خودرا بگورخواهی‌برد .

لرددوگان جوانتر ازآنست که فضولی‌کند وپیرتر ازآنست

که بمن پاسخ دهد . برادرزاده اوراکه عضو مجلس عوام است بمبارزه میطلبم . اما تو ، ای جون کامپ بل : ترا بیك ضربت خواهم کشت ولی نه از پشت بلکه ازروبرو عادت من اینست که همواره قلب خود را به حریف نشان دهم . میلوردز حرف آخر را زدم . حالا ، توطئه ها برچینید ، حیله‌ها بیندیشید ، تن خودرا با روغن مالش دهید مهره طلسم برگردن بیاویزید شمارا با سحر و جادویتان بدوزخ خواهم فرستاد . سواره یا پیاده ، در چهار راه ، یا خارج شهر ، هرجاکه خواستید ، بمبارزه حاضرشوید . همه تان درست فهمیدید . همه تان را بمبارزه میطلبم . ای کنت کاپورناورن وقتی تیغهٔ شمشیرم را تا دسته درسینه‌ات جای دادم قهقهه‌خنده‌ات را خواهند شنید . تو نیز ای بورلنگیتون، که چون دختران هفده‌ساله نازك و نارنجی هستی ، گورخودرا بین چمنزارکاخ و یا باغ میوه‌ات انتخاب کن . حضرات اشراف ، بشماها اعلام میکنم که من از اشخاص وقیح بدم می‌آید . آقایان ، شمارا تنبیه خواهم کرد ! شما لردفرمن کلانچارلی رامسخره کردید ومن این عمل راناشایست میدانم . اوبهترازشمااست ، اوهم کلانچارلی ودرنجابت همطراز شمااست . وجوئین پلین دارای روحی بزرگتر ازشما است دفاع‌ازاورا دفاع ازخودمیدانم . دشنام اودشنام بمن‌است. نیشخندشما آتش خشم مراشعله‌ور ساخته است . خواهیم دیدکه ازاین ماجرا چه کسی جان بسلامت خواهد برد . اختیار را بدست شما می‌سپارم . هرنوع مرگی‌را می‌پسندید برای‌خودانتخاب کنید . من‌تاکید می‌کنم که حاضرم باهر اسلحه و هر طرزی که شما خود برگزینید مبارزه کنم . من‌حاضرم چون شاهزادگان باشمشیر ویاچون ژنده‌پوشان بامشت ولگد بمبارزه‌پردازم .

بسخنان‌خشم‌آلود وی ، لردهای‌جو ن بالبخندی‌پاسخ‌دادند .

ــ موافقیم .

بورلنگیتون گفت .

ــ من‌طپانچه‌را برگزیدم .

اسکریک گفت .

ـ من بروش قدیمی، تمام یراق باطپانچه و خنجر بدوئل حاضرم.

هلدرنس گفت :

ـ من دوئل بادودشنه کوتاه و بلند، لخت و تن بتن را دوست دارم.

کنت ثانه گفت :

ـ لرددیوید، تو اهل اسکاتلندی ومن تبرزین را انتخاب میکنم.

روکینگهام گفت :

ـ من با قداره موافقم .

رالف گفت :

ـ من بمشت زنی حاضرم . اینطرز دوئل نجیبانه تر است .

دراینموقع جوئین پلین خودرا از پناه تاریکی خارج ساخت. وبطرف کسی که تاکنون اورا بنام توم- جم -جاك میشناخت روانه شد . بوی نزدیك شدو گفت :

ـ ازشما متشکرم ، ولی اینکار بعهده من است .

همه سر بر گرداندند .

جوئین پلین پیش رفت . گوئی کسی اورا پیش مردی که لرددیوید خطابش می کنند و بحمایت ازوی برخاسته است می راند . لرددیوید بعقب بر گشت و گفت :

ـ آهای! شمائید! شماهم آمدید! چه بهتر . حرفی هم باشما داشتم شما چندلحظه پیش درباره زنی صحبت کردید زنی که پس از مهرورزی به لردلینوس ، دل به چارلز دوم داده است .

ـ درست است .

ـ آقا شما بمادر من توهین کرده اید.

جوئین پلین گفت :

ـ مادرشما ؟ پس دراینحال ما باهم .

لرددیوید پاسخ داد :

ـ برادریم.

ودراینحال سیلی آبداری بگوش جوئین‌پلین نواخت. آنگاه خود ادامه داد :

-آری ما باهم برادریم . پس می‌توانیم با هم بجنگیم . فقط اشخاص هم‌طراز می‌توانند باهم بمبارزه برخیزند . چه‌کسی بیش ازبرادران باهم برابرانند؟ من نماینده‌هایم راپیش‌شماخواهم‌فرستاد. وفردا باید یکی‌ازما دونفر بدست دیگری کشته‌شود .

بخش دوازدهم

زوال

I

بینوائی دراوج قدرت

برج کلیسای سن - پل ، ساعت نیم شب را اعلام می‌نمود •
دراینموقع مردی ازپل‌لندن گذشته واردکوچه‌های تنك‌وتاریك‌سوث ورك گردید درآنزمان چراغهای شهررا درساعت یازده‌شب خاموش نموده‌وباین‌ترتیب‌درضروری‌ترین‌ساعات،آنهارا ازکارمیانداختند •

کوچه‌ها تاریك وخلوت‌بود • اثری ازرهگذران‌دیده نمیشد مرد مزبور با قدمهای بلند پیش میرفت • لباس عجیبی برتن‌کرده بود • نیم‌تنه ابریشمی گلدوزی شده ، قداره‌ای برکمرآویخته ، پرهای سفیدی برکلاهش زده‌بود• شب گردان‌که اورا میدیدند با خود می‌گفتند : «یکی‌ازاشراف‌است • لابد شرط‌بندی‌کرده‌است.» وبا احترام شایستهٔ مقام لردها ازاو دورمی‌شدند •

این‌مرد جوین‌پلین بود •

اوفرارکرده‌بود •

اوچه حالی داشت؟

ـ خود نمیدانست گفتیم که روح، طوفانی دارد، طوفان مدهشی که در آن آسمان و دریا و روز و شب و مرگ و زندگی، بوضع وحشت بار غیر قابل توصیفی درهم می آمیزند. در این حال واقعیت غیر قابل درك است پدیده های باور نکردنی انسان را خرد میکنند از نیستی گردبادی برمیخیزد وخلاء جهان را می بلعد انسان در اینحال ازخود بیخبر است. احساس مرك میکند با آرزوی دیدار ستاره ایست

جوین پلین احساس تشنگی عجیبی می کرد. اومشتاق دیدار دئا بود تنها آرزوی وی آن بود که خود را در کاروانسرای تدکاستر باطاق سبز رسانده و از محیط، پر سر و صدا، روشن و پر از خنده های محبت آمیز توده مردم ودیدار اورسوس وهومو. وزیارت دئا وبازگشت بزندگی بهره برگیرد!

رفع اوهام، انسان را چون تیری شتابان بسمت حقائق پرتاب میکند. جوین پلین عجله داشت به تارنیزو فیلد نزدیك شد دیگر میدوید دیدگانش در اعماق تاریکی روبرو نفوذ میکرد باخودفکر می کرد که هم الان پنجره های روشن کاروانسرای تدکاستر را بچشم خواهد دید، وارد بازار مکاره شد و در برابر خود کاروانسرا را که غرق تاریکی وبشکل توده سیاه رنگی بچشم می خورد مشاهده کرد

برخود لرزید سپس خویشتن را دلاوری داد و گفت: دیروقت است و کاروانسرا تعطیل شده وهمه بخواب رفته اند. باید از نیکلس یا گوویکوم یکی را بیدار کرد. دیگر نمی دوید بلکه شتابزده پیش مرفت.

نفس در سینه حبس کرده و به کاروانسرا نزدیك شد. در این لحظه، تنها مشغلهٔ خاطر او این بود که نباید دئا را بدخواب کند.

بارامی به کاروانسرا نزدیك شد محل کلبه ای را که گوویکوم در آن میخوابید از پیش میدانست.

جوئین پلین آهسته شیشه پنجره را بصدا درآورد. فکر میکرد که با بیدار شدن گوویکوم، کارها روبراه است،

صدائی از اطاق گوویکوم بگوش نرسید. جوین پلین باخود گفت. انسان در این سن وسال خواب سنگینی دارد، با کف دست کمی محکمتر به تخته پنجره زد. بازهم صدائی در نیامد.

ضربات را بشدت بیشتری تکرار نمود بازهم پاسخی نشنید. لرزشی بروجودش مستولی شد بسمت کاروانسرا رفت. ودق الباب کرد کسی پاسخ نداد.

با لرزش بخود گفت. نیکلس سالخورده است. جوانان خواب سنگین و پیران خواب عمیق دارند باید باشدت بیشتری درزد. یاالله!

بشدت شروع بدرزدن کرد ولی پاسخی نشنید. از اعماق خاطرات گذشته، شبی را که درویموث دئارا در بغل داشت وازسوز سرما نزدیک بهلاك بود بیاد آورد.

باخشونت تمام، مثل لردهای لعنتی شروع بدرزدن کرد.

سکوت بر کاروانسرا حکمروائی می کرد.

احساس کرد منقلب میشود

ملاحظه را کنار گذاشت وفریاد بر آورد. نیکلس! گوویکوم!

در اینحال چشم بر پنجره های تاریك دوخته بود تامگر روشن شدن را دریکی از اطاقها ببیند.

در کاروانسرا، صدائی، حرکتی و نوری وجود نداشت.

بدر درشکه خانه رفت، آنرا تکان داد. هول داد و فریاد بر آورد اورسوس! هومو! زوزه گرگ نیز شنیده نشد.

عرق سردی بر پیشانیش نشست.

باطراف خود نظر کرد شب تاریك بود ولی در پرتو ستارگان میدان مکاره را بخوبی میتوانست تشخیص دهد. منظره مشئوم نیستی را عیان دید. در بوولینك - گرین اثری از دکانها و چادرها نبود. نه ارابه ای نه کالسکه ای بجای غلغله وهیاهوی ولگردان، سکوت و تاریکی وحشتزائی بر دشت ودمن گسترده شده وهمه چیز رخت بربسته بود.

جنون اضطراب بروی مستولی شد. یعنی چه؟ آیا حادثه ای اتفاق افتاده است؟ آیا رشته زندگی در پشت سروی قطع شده است؟ چه بلائی بسر اینهمه مردم آورده اند؟ آه! آه! خدایا!.. چون طوفانی بکاروانسرا

هجوم آورشد. بردروپنجره ودر درشکه‌خانه وروزنه‌ها و دیوارها مشت ولگد میزد . از وحشت واضطراب دیوانه شده بود. نیکلس، گوویکوم، فی‌بی،وینوس، اورسوس وهومورا صدازد. نداهای مختلفی بردرودیوار انداخت .

هرچندیکبار خاموش‌شده‌وگوش‌میداد. ضربات‌مشت‌ولگد بدر ودیوارمی کوفت وانعکاس صدای آن ازهمه‌جا شنیده‌می‌شد. گوئی‌مرگ برگورستان طنین اندازشده است.

وقتی‌وحشت‌ازحدمعینی تجاوزکردانسان‌خودترس آورمیشود. وقتی‌ترس بمنتهادرجه‌رسیدانسان مشت برفرق ابوالهول می‌نوازد . اونیز بانعره‌وفریاد برخاموشی غم‌انگیزحمله میبرد.

صدبارکسانی‌راکه ممکن‌بود درکاروانسرا باشند صدازد. همه را، بجزدئا برزبان‌راند. احتیاط مبهمی‌اورا ازبردن‌نام‌وی بازمیداشت

وقتی‌فریادها ونداهایش بی‌ثمرماند. باخودگفت باید وارد کاروانسراشوم. ولی‌چطور؟ مشتی برشیشهٔ اطاقك گوویکوم نواخت خون‌ازدستش جاری‌شد. درون‌چهارچوبهٔ پرده پنجره‌را باز کرد . متوجه‌شدکه قداره‌مزاحم اواست، باخشم‌حمایل‌وتیغه وغلاف‌آنرادر آورده وروی‌سکوانداخت بازحمتی خودرا بدرون انبار کاروانسرا رسانید .

رختخواب گرویکوم دیدخالی‌بود، حدس‌زدکه‌نیکلس نیزسر جای‌خودنباشد. تاریکی‌همه‌جارا فراگرفته بود. سکون اسرارآمیز خلاء تاریکی‌ها ووحشت‌مبهمی‌که دراین‌جمله خلاصه میشود «کسی نیست» احساس‌می‌شد.

جوین‌پلین، بحال‌متشنجی‌ازسالن پائین گذشته‌میزها و نیمکتها راواژگون ساخته وخودرا بدری‌که درون‌حیاط بازمی‌شد رسانید. با لگدی آن را شکست و بدرون حیاط نگریست . اثری از اطاق سبز نبود.

II

بقایا

جوین پلین، از کاروانسرا در آمده و در اطراف تارنیزوفیلد، به تجسس پرداخت بهر نقطه‌ای که شب قبل در آن چادر دکان، یا کلبه‌ای بود متوجه شد، اینک همه جا خالی وخلوت بود. دردکانهای خالی را میزد میدانست که کسی درون آنها نیست هردرو پنجره‌ای بصدادر میآورد. ولی کوچکترین صدائی ازمیان تاریکی بپاسخ بر نمیخاست. چیزی چون مرك برهمه جا مستولی‌شده بود. دیگرغلغلهٔ انبوه جمعیت خردو خاکشیرشده وظاهرا از طرف پلیس اقداماتی صورت گرفته بود. ساکنین تارتیزو تارومار شده بودند. در همه جا اثر خراشیدگی چنگال درنده‌ای احساس‌میشد گوئی جیب‌های جامه‌ای‌راوارونه کرده ومحتویات آنرا خالی نموده اند.

جوین پلین پس‌ازتفحص‌زیاد، از بولینك گرین خارج‌شده‌وارد کوچه‌های پرپیچ‌وخم ایت‌بوئینت گردید. سپس سمت رودخانه تایمز رادرپیش گرفت.

وقتی‌ازچند کوچهٔ تنك‌وتاریك گذشت نسیم‌خنکی‌را که‌ازجانب رودخانه‌میوزید برچهرهٔ‌خویش‌احساس کرد. زمزمه‌جریان آب بگوش میرسید. بازهم‌چندقدم‌پیش‌تررفت و بکنار دیواره‌ای‌رسید. سدی‌درزیر این آب بطور مستقیم درون آبهای تیره‌وتار جای‌گرفته بود.

جوین پلین دربرابر دیواره‌ایستاد. آرنج‌برآن تکیه دادسر درمیان دودست گرفت وبفکر رفت.

آیااو بررودخانه مینگریست! هرگز پس‌متوجه کجا بود! متوجه

تاریکی بود متوجه تاریکی درون خویش بود.

در زمینهٔ مبهم شبانگاه، در اعماق افق، دکل کشتی‌هائیکه لنگر انداخته بودند دیده‌میشد. زیر دیواره جز امواج چیزی نبود. درامتداد دیواره مزبور نیز کشتی‌های متعددی که ازراه رسیده ویادر صددعزیمت بودند دیده‌می‌شد این کشتی‌ها باپلهای چوبی ویا بادماغه های کوچك سنگی برساحل مرتبط بودند. کشتی‌ها لنگرانداخته‌ویا بساحل بسته‌شده ودرهرحال بیحرکت بودند. ازآنها صدای پاویاصحبت کسی بگوش نمیرسید ملوانان عادت‌خوبی‌دارند. تابتوانندمیخوابند وفقط درصورت ضرورت سراز خواب برمیدارند • در اینموقع اگر کسانی از آنها نیز قصد حرکت بهنگام مد دریا داشتند ، خواب مانده‌بودند.

جوین‌پلین ازمجموع این مناظر چیزی نمیدید. او مشغول تماشای سرنوشت خویش بود

اوباچشم‌پوشی‌ازواقعیات خارجی‌غرق اندیشه‌های‌درونی‌خود شده‌بود .

چیزی‌چون زمین‌لرزه، ازپشت سرمیشنید. این صدای خندهٔ لردها بود.

درحال‌رهائی ازچنگال چنین‌خنده‌ای کشیده‌ای برصورتش نواخته‌بودند چه‌کسی کشیده برصورتش نواخته بود؟ برادرش

درآنحال، اوچون مرغ پرشکسته‌ای بآشیان خویش پناهنده می‌شد از نفرت دیگران بدامن عشق میگریخت ولی از کجا سر درمیآورد ؟

ازدرون تاریکیها. برای اودیگرکسی‌باقی نمانده، همه‌چیز محوونابود شده بود.

این‌تاریکیهارا باتصورات قبلی‌خود مقایسه میکرد•
چه انهدامی !

جوین‌پلین برساحل مشئوم نیستی قدم‌گذاشته بود• باحرکت اطاق سبز، دنیای او مهندم شده بود •

دریچه روح وی بسته میشد.

اودراندیشه بود . آیا چه ماجرائی اتفاق افتاده است! آنها کجا هستند. مسلماً آنهارا ازلانه وکاشانه خود رانده‌اند. سرنوشت اوازراه عظمت بروی ضربت زده. ضربت متقابلی بنام نیستی بروی فرودآمده است . واضح است که دیگر آنها را نخواهد دید ، لابد اقدامات احتیاطی لازم بعمل آورده‌اند . درعین حال تمام ساکنین بازار مکاره را بیخانمان کرده‌اند ، تااثری ازگذشته او برجای نگذارند . این نیروی موحش اجتماعی . هنگامی که اورا درمجلس لردها، آن را مورد حمله قرارمیداد، ساکنین تارنیزورادرکلبه‌های خود خرد وخمیرکرده است . آنها ازدست رفته‌اند .

دئا از دست رفته است همه برای همیشه ازدست رفته‌اند .
خدایا! دئا کجا است ؛ چرا او نمیتوانند بدفاع ازوی برخیزد؟

تصورحال یار غائب فقط باطرح سئوالاتی ممکن است. او خودرا درمعرض چنین شکنجه‌ای قرارمیداد . دربرابر هرفرض و تصوری، ازاعماق روح وی غرشی برمیخاست

ژرفنای افکار دردآور مرد مشئومی را بخاطرمیآورد. این مرد نامش بارکیلفدرو بود درمغز او مطالب تاریکی نقش‌زده‌بود. اینك آن مطالب دوباره دربرابراوجان می‌گرفتند،مطالب بامرکبی موحش وباحروفی آتشین نقش شده بود ودرسرلوحهٔ آن این جمله معمائی خوانده می‌شد:

«سرنوشت وقتی دری بروی انسان بازکرد دردیگری راپشت سروی می‌بندد.»

برای جوین پلین نه تنها زندگی بلکه دنیا نیزبپایان رسیده بود. نومیدی اورادربرکشیده وستارگان درخشان روح او روبه‌افول نهاده بود .

جوین‌پلین چنین حالی داشت !

مه غلیظی براوگذشته واورا بهمراه خود برده بود. این مه جلودیدگان اوغلیظ‌تر شده ودرمغز وی رسوخ‌کرده واورا ازبرون

نابینا و از درون سرمست کرده بود همهٔ این ماجرا مدت کوتاهی که برای گذشت قطعه ابری بر آسمان لازمت طول کشیده، سپس هم مه وهم زندگی بیکبار محو ونابود شده بود • اوهنگام بیدار شدن از رؤیا خودرا تك وتنها میدید • ظلمت همه‌جا را فراگرفته بود• در افق زندگی او ستاره‌ای دیده نمیشد

اوتنها وتنهائی وی مترادف بامرك بود

نومیدی چون ماشین حساب است رقمی درآن ازقلم نمی‌افتد همه چیز را بادقت تام جمع میزند، حتی نسبت به اعشار هم ترحم ندارد او ضربات رعد وسوزان را بیك اهمیت می‌نگرد او مواظب سرنوشت بود اهل منطق وسنجش وحساب است

باوجود لرزش ظاهری جوین‌پلین سعیر سوزانی درباطن وی جریان داشت

برخود نظرافکند، گوئی برسرنوشت خویش نظر می‌افکند

گذشته‌را دریك چشم بهم‌زدن پیش‌خود مجسم ساخت

انسان درقله‌کوه برپرتگاه زیرپای خود می‌نگرد دراعماق دره نیز برآسمان چشم میدوزد آنگاه باخود میگوید:

«من آنجا بودم!»

جوین‌پلین در ژرفنای تیره‌بختی‌قرارداشت وه‌که بچه سرعتی براین ژرفنا غلطیده بود!

انسان ازسردی برف به‌بی‌حسی زمستان، وازسپیدی‌آن، بیاد سکون مردگان می‌افتد ولی بهمن این تصورات را درهم میریزد ! بهمن‌برفی است‌که بصورت کورهٔ آتش‌درآمده است‌درعین برودت‌میدرد

جوین‌پلین اسیر چنگال بهمن شده بود اوچون ژنده‌ای‌پاره شده، چون درختی ازریشه درآمده وچون سنگی بپائین غلطیده‌بود

سقوط‌خودرا ازنظر گذرانید. سئوالاتی کرد وجوابهائی باخود طرح کرد. رنج سیلی‌ازپرسشهامطرح میکند. دادرسانی، بدقت‌وجدانی که خودرا محاکمه میکنند نمیتوان یافت .

آیا نومیدی وی لبریزازچه پشیمانیها بود؟

میخواست باین پرسش پاسخی پیدا کند. ازاینرو به تحلیل وجدان خود، باین مثله کردن دردآور پرداخت.

غیبت او موجد سانحه‌ای شده بود. آیا او مسئول غیبت خود نبود؟ آیا در پیش آمدهای اخیر او آزادی کاملا داشت؟ هرگز. او تصور میکرد که دستگیر شده است. توقیف او چه بود؟ زندان نبود؟ نه. زنجیر؟ هرگز. پس چه نامی بر آن میتوان گذاشت؟ گردابی بود.

او در لجن زار عظمت افتاده بود.

کسی را سراغ دارید که بچنین حالی نیفتاده باشد، آیا کسی هست که در عین احساس آزادی بال و پر خود را بسته نه بیند؟

چیزی چون دام در برابر او گسترده شده بود. وسوسه واغوا به اسارت منجر میشد.

با اینحال، وجدانش او را ملامت مینمود. آیا از قبول آنچه باو عرضه شده بود امتناع نمود؟ هرگز. او هر آنچه داده بودند پذیرفت.

گرچه برخورد باوی تاحدودی بهت آور وخشونت آمیز بود. ولی او نیز تا حدود زیادی خود را تسلیم جریان نمود. تقصیر او کشانده شدن بسمت بالا نبود، بلکه نقطهٔ ضعف او در سرگیجه از موفقیت بود. در لحظهٔ معین وقاطعی سئوالی مطرح شده بود.

همین بارکیلفدرو اورا بر سر دوراهی قرارداده وبه جوین پلین فرصت داده بود تاسرنوشت خودرا باادای کلمه‌ای تعیین کند

جوین پلین میتوانست جواب منفی دهد ولی او جواب مثبت داده بود حوادث بعدی باهمین کلمه آری. که درحال سرگیجه وحیرت ادا شده بود سرچشمه می‌گرفت جوین پلین، خود بدین معنی واقف بود. وطعم تلخ درك این نکته را احساس مینمود.

ین حال باخود استدلال میکرد که آیا بازیافت حقوق از دست رفته ومیراث ومنزل ومقام نیاکان ونامیده شدن طفل یتیمی بنام پدررا میتوان گناه نابخشودنی دانست؟ مگر او چه پذیرفته بود؟ حقوق ازدست رفته‌اش را. مگر اعادهٔ این حقوق وسیله چه کسی انجام

می گرفت؛ وسیله مشیت الهی

در برابر این استدلال باز احساس عصیان می‌نمود قبول این چیزها بیهوده بود ! چه معامله ننگینی انجام میداد ! انجام معامله یامشیت الهی باعث ورشکستگی اوشده بود چه معنی‌دارد! برای دومیلیون عایدی، برای تصرف هفت یاهشت قلمروسینوری، برای ده دوازده‌کاخ قیمتی، برای داشتن صد خدمتکار، و چندین کالسکه وگنجینه‌ای‌گرانبها ، برای بدست‌آوردن حق قانونگذاری وقضاوت، برای دربر کردن‌لباس ارغوانی وبرسر نهادن‌اورنگی‌چون پادشاهان، برای تحصیل‌القاب بارون ومارکی؛ برای رسیدن‌بمقام «پر»ی انگلستان، اوآلونك اورسوس ولبخند دئا را ازدست داده بود برای خاطر عظمت سست بنیاد، نیکبختی خودرا از دست‌داده بود! برای تصرف اقیانوسی، مروارید را از دست داده بود. آه چه بی‌عقل ! چه بی‌فراست!

دراینحال واقع‌بینی، درزمینه محکمی‌براوعرض‌وجودمینمود میدیدکه همه‌چیز درمیان تب‌سوزان نیکبختی، بیهوده‌وملال‌انگیز نیست اوشاید دراثر خودخواهی ازمقام عالی چشم می‌پوشید شاید هم موظف بودآنرابپذیرد وقتی بیك طرفة‌العین‌بصورت لرد درآمد چه وظیفه‌ای دربرابرش قرار میگرفت ؛ حوادث بغرنج انسان‌را گرفتار تردید میسازد .

ازاینرو دچار سرگردانی وسرشکستگی شده بود این‌حیرت وسرشکستگی اورا بخصوص درمسیر کرلئون ـ لوج تامجلس اعیان دچار فلج ساخته بود ترقی چیزی جز عبور از مسیر عادی تامسیر اضطراب‌آور نیست .

ازاین‌پس بصراط مستقیم چگونه می توان رسید؛ نخستین بارکدامیك ازوظایف را باید بانجام رسانید ؛ آیا وظیفه دربرابر نزدیکان یا در برابر نوع انسان ؛ آیا توجه از خانواده کوچك بخانواده بزرك بشری جلب نمی‌شود ؛ انسان در حال پیشرفت بر دوش شرافت خود سنگینی باری‌راکه با هردم بر وزن آن افزوده

می‌شود احساس می‌نماید . مقام عالی‌تر، مسئولیت‌های سنگین‌تری در برابر انسان می‌گذارد . در اینحال انسان در هر نقطه بچهار راهی میرسد که درمدخل آن اشاره‌ای که نشان‌دهنده وجدان است دیده‌می شود . در کدام راه باید قدم گذاشت ؟ آیا باید برگشت. متوقف ماند؟ یا پیش‌رفت؟ چه‌باید کرد ؟ وظیفه چه‌چهارراه‌های مهیبی‌دارد! مسئولیت محتوی دالانهای پرپیچ وخمی‌است .

وقتی‌که انسان صاحب نظر خاص ویا تجسم عمل بخصوص‌ویا مرد نمونه‌ای باشد ، آیامسئولیت بغرنجتر نمی‌گردد ؟ ازاین‌رهگذر، جوین‌پلین‌درمعرض دلهرهٔ مبهمی‌قرارگرفته وتسلیم حالت‌غم‌انگیزی شده‌بود . غالباً مرد متفکرمرد عمل نیست • بنظرش رسیده بودکه فرمان وظیفه رابگوش میشنود . آیا ورود درمحلی‌که مرکز بحث وجدال‌است یکی ازامیال نهفتهٔ انسان را ارضاء نمینماید ؟

وقتی‌نوبت صحبت باورسید اوکه نمونهٔ وحشت بار اجتماع و نمونهٔ زندهٔ هوسهائی بودکه نوع بشر مدت شش هزارسال درزیر سنگینی بارآن ناله‌میکند ، آیاحق‌داشت ازبیان حقائق خودداری کند؟ آیاحق‌داشت دربرابر زبان‌آتشین آسمانی * که‌بروی فرود میآید سر بدزدد ؟

مگراو درمیان مشاجرات تاریك وسرگیجه‌آور درونی خود چه‌گفته بود ؟ جزاین‌نگفته بودکه :

مردم، خاموش‌اند. من مدافع‌کبیراین‌خیل‌خموش‌خواهم‌بود. من‌ازحقوق‌بی‌زبانان‌دفاع‌خواهم‌نمود. شرح‌حال‌ضعفارا برای‌صاحبان قدرت وداستان‌کوچکان را برای بزرگان باز خواهم‌گفت . هدف سرنوشت من‌جزاین‌نیست ، این‌خواست‌خداست . خواست‌خدا تحقق خواهد پذیرفت :

آری ، قمقمهٔ هارد کانون که درون آن جوین پلین به لرد کلانچارلی تبدیل صورت داد مدت پانزده سال تمام درمیان امواج

---

*) زبان‌آتشین‌آسمانی، اشاره‌به‌روح‌القدس است که‌بعقیده مسیحیان برمومنان‌نازل‌شده وآنهارا ازحکمت‌وکلام سرشارمیسازد.

دريا گرفتار قهروغضب اقيانوس بود با اينحال كوچكترين آسيبى بآن نرسيده‌است . اينك پى برازمعمامى برم . درهرسرنوشتى رمزى نهفته‌است . من كليدراز سرنوشت خودرا بدست آورده‌ام اينك معما راحل ميكنم . سرنوشت ، براى من ماموريتى در نظر گرفته‌است ! من لرد مستمندان خواهم بود . ازحقوق نوميدان خاموش دفاع خواهم كرد . من مترجم ناله‌ها ، غرش ها . فريادها ، زمزمه ها ، شكايات ، صداهائى كه درحنجره‌ها خفه‌ميشود ، مترجم صداهاى حيوانى كه در اثر جهل ومذلت از حلقوم افراد بشرخارج مى گردد خواهم بود . صداهاى بشر ، چون صداى باد نامفهوم است . آنها فرياد برميآورند ولى كسى آنرا نمى‌شنود • فريادشان باسكوت مترادف است وسكوت بمعناى خلع سلاح آنها است خلع سلاح اجبارى است كه ضمن آن كسانى را بيارى مى طلبند . من بيارى آنان خواهم شتافت . من متهم خواهم نمود . من «زبان مردم» خواهم بود • بوسيلهٔ من گفته‌هاى آنان را خواهيدفهميد . من دهان خون آلودى خواهم بودكه دهن بند خودرا پاره كرده است • حقائق را باز خواهم گفت . اين امر امر خطيرى است •

آرى ، ازجانب لال‌ها سخن گفتن زيباست ولى سخن گفتن با كرها غم‌انگيزاست . اين قسمت دوم سرگذشت او بود .

صدافسوس! كه كار نيمه تمام ماند . بمحض شروع بكار سقوط كرد •

ترقى و پيشرفت ولبخند اقبال اورا زيرخودگرفته بود .

چه سقوط هولناكى ! امواج كف آلود نيشخند و استهزاء شده بود .

او بيش ازاين خودرا نيرومندمى پنداشت ساليان درازى بارنج و محروميت بسر برده وسرانجام بمانندقهرمان انتقام‌جوئى واردميدان شده ولى صد افسوس كه مسخرهٔ بيش از آب در نيامده بود . ميخواست چون صاعقه‌اى برسرزورگويان فرودآيد ، باكمال تاسف آنها را غلغلك داده وبخنده انداخته‌بود . بجاى تهييج احساسات

آنها ، حس تحقیر و تمسخررا درآنان بیدار کرده بود . بغض گلوی اورا فشرده بود ولی آنها ازدیدن قیافه اوغرق شادی شده بودند او درمیان امواج شادی اشراف غرق شده بود

سبب خندهٔ آنها چه بود ؟ خندهٔ او.

اثرالتیام زخم هولناکی که برچهرهٔ اووارد آمده بود ، ماسك شادی این نمودار شکنجه های جانکاه با خندهٔ عبرت این نشانهٔ جنایت دستگاه استبداد علیه مردم اینك دربرابر اوقد علم کرده و چون دژخیم قربانی خودرا متهم میساخت ! استبداد پس ازشکنجه پدرش به‌شکنجه‌اوپرداخته‌بود . شقاوت اولیه‌ای که‌درباره اومرتکب شده‌بودند راه‌را برای ارتکاب جنایات دیگری از طرف آنان باز میگذاشت . خشم اشراف متوجه کدام طرف بود ؟ طرف دژخیم یا زجردیده‌ها ؟ البته متوجه طرف زجردیده بود . یکطرف جاك‌دوم درطرف دیگر جوین‌پلین ومردم‌قرارگرفته‌بود . آری این‌برخورد راه‌را برای ارتکاب سوء قصد وجنایتی هموار میساخت. کدام سوء قصد؟شکوه‌وشکایت. کدام‌جنایت؟ رنج‌بردن. باید تیره‌روزان‌رخسار پنهان کرده وخاموش بمانندوگرنه به مقام اشرافیت توهین‌کرده‌اند آیاکسانی‌که جوین‌پلین رابدان جایگاه کشاندند اشخاص شریری نبوده‌اند ؟ نه . آنهاخود بازیچه دست تقدیر وازرمره سعادتمندان بودند . بدون‌آنکه خود بدانند وظیفه دژخیمان را بعهده‌گرفته و جوین پلین را موجود بیفایده ای تشخیص دادند ، زیرا جوین‌پلین سینه خود درهم دریده‌دل ازسینه بیرون کشیده واسرار درونی خود رابا آنها درمیان‌گذاشته‌بود . آنها ازدیدن این‌ماجرا فریاد بر- آورده بودند ، نقش مضحك خود را ایفا کن ! عجیب است‌که خود جوین‌پلین نیز به این‌ماجرا خندیده‌بود . روح اوبزنجیر موحشی بسته شده واورا ازکنترل چهره خودش غافل‌ساخته‌بود دگرگونی صورت تااعماق روح اونفوذکرده وبهنگام طغیان وجدان خنده بر صورتش انداخته بود .

دیگرکار بپایان رسید . ازاین‌پس اوبصورت «مردیکه‌می-

خندد» درآمده ومجسمهٔ ماتم دنیاشده است . اوشریك اندوه مردمان محروم بود ولی اورا بسخریه گرفتند . او که تجسم عظیم تیره روزیها بود ، ازبندرسته ، درسلك خدایان درآمده وازاعماق اجتماع پای براورنك قدرت نهاده ودرزمره کواکب جای گرفته ، پس ازسالیان دراز که برای مطرودین سخن گفته بود برای برگزیدگان لب بسخن گشوده بود! هیجانات وعواطف درونی اوازجوانمردی، احساسات نیك، خوش قلبی. بشردوستی، وحشت، غضب، عشق رنجهای غیرقابل توصیف درشلیك خنده‌ای مجتمع شده بود! اوملاحظه میکرد همان گونه که بالردما گفته است مستثنائی نبوده، بلکه پدیده‌ای معمولی طبیعی، عمومی و قربانی سادهٔ قدرتمندان بوده است. قحطی زده میخندد، گدامیخندد، محکوم بزجروشکنجه میخندد، فاحشه میخندد، یتیم میخندد، بردهمیخندد، سربازمیخندد، همه مردم میخندند جامعهٔ بشری بوضعی بناشده‌است که هرآنچه ازدست میرود، پریشانحالی‌ها، سوانح، تب‌ها. قرحه‌ها حالات احتضارقرین اخم موحشی ازشادی‌است جوین پلین نیزمجموعه‌ای ازاین اخمها بود قانون ماوراء ونیروی مجهولی که فرمان میراند ، خواسته بود مسخره عجیبی راکه بنام زندگی وجهان مینامیم دروجود شبح مرئی وقابل لمس: شبحی گوشت واستخوان دارجمع آورد: جوین پلین چنین شبحی بود .

سرنوشت اجتناب ناپذیرچنین بود .

اوبیهوده فریاد برآورده بود: بدردمندان رحم کنید !

او میکوشید حس ترحم دیگران را برانگیزد ،ولی وحشت آنها رابرانگیخته بود قانون ظهوراشباح بدین حال است .

اودرعین حال شبح وانسان بود. ازاینرو بسیار بغرنج مینمود اوظاهراشباح وباطن انسانی داشت. انسانیت اوشاید برترازدیگران بود، زیراسرنوشت اوانسانیت رادروی خلاصه مینمود . اوانسانیت رادرمحیط خارج ازخود نیزاحساس میکرد .

وجوداوغیرقابل تسخیر بود اوکه بود؟ آیامردی محروم ازارث نبودهرگز، زیرا بمقام لردی رسیده بوداو که بود؟ آیا لردی نبود؟ هرگز

زیرا به‌عصیان درآمده بود .

او «بخشاینده‌روشنائی» بود شیطان نبود بلکه اوسیفر مشعل بدست بود که ازراه میرسید •

اومنحوس ومشئوم بود، ولی برای چه‌کسانی؟ برای اشخاص منحوس ومشئوم .

ازاینرواوراطرد مینمودندآیا ممکن نبود اورادرسلك خود بپذیرندآیاممکن نبود اواجازه وروددهند. هرگز، برچهره‌وی سد غیرقابل عبوری وجود داشت ولی نفوذ برافکار او مشگل‌تر مینمود سخنان او از چهره‌اش دگرگون تر بنظر میرسید افکاراوچون افکار بزرگزادگان وصاحبان قدرت نبودبین مردم وچهره اوماسکی قرار داشت، بین‌اجتماع وروح اوسد غیرقابل عبوری وجودداشت درنتیجه آمیزش طولانی بامعرکه‌گیران دوره‌گرد ، ورشد وتربیت در محیط زنده‌وخشن‌توده‌مردم. احساسات انسانیت‌وبشردوستی‌دراعماق‌روح او جان‌گرفته‌ودروجوداومنافع‌طبقهٔ‌ممتازرادرمنافع عموم‌مستحیل‌ساخته بود درمقامات بالا ، چنین روحی را راه نیست‌اوازآب چشمه‌حقیقت سراپا خیس بود ازهیکل اوبوی نای طبقات پائین اجتماع بمشـــام میرسید اوباشرافی‌که عطر نادرستی برخودزده‌اند بی‌اعتنائی مینمود آلودگان نادرستی ازحقیقت‌گریزانند شراب واقعیت تشنگان تملق را دچارتهوع میسازد ره‌آوردوی قابل پذیرش نبود آیاچه تحفه‌ای بهمراه خودآورده بود ؟ منطق، فرزانگی وعدالت چنین متاعی در بـازار اشراف خریدار ندارد از اینرو باغیظ ونفرت اورا از خود دور میساختند•

در آن میان‌کشیشانی حاضر بودند جوین پلین برای آنهـا دم از خدا میزد بااین حال آیا او صلاحیت ورود در مجلس اعیان را داشت ؟

قطب‌های مخالف یکدیگرراطرد میکنند سازش دراین مورد محال است آنهـا بچشم خود دیدند ، که کسی از برابرشان فریاد برمی‌آورد؛ تیره‌بختی دروجودمردی متمرکزشده واودربرابر تمرکز

غرورطبقهٔ انگشت شماری ایستاده‌است .

اتهام بی‌ثمراست وکافی است جوین‌پلین، درغروب سرنوشت خویش چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که کوشش او بیفایده‌است‌او بسنگدلی بالانشینان پی میبرد. پی میبرد که صاحبان امتیازگوش شنوائی‌برای شنیدن سخنان‌محرومین ندارند آیا تقصیرمتوجه آنهاست؟ نه‌قانون آنها چنین مقررمیدارد افسوس! عذرآنها را بپذیرید ازاشراف انتظاری نداشته باشید . ثروتمندان بیرحم اند سیر از گرسنه خبر ندارد خوشبختان ازحال مردم بی‌خبرند وخودرا ازآنان‌دور نگهمیدارند برآستانهٔ بارگاه آنها نیزچون آستانهٔ جهنم بایداین جمله را نقش زد:

«دراینجاهرگونه‌امیدی راازخود دورسازید»

جوین‌پلین؛ چون‌شبحی• درمحضرخدایان استقبال شده‌بود. ولی‌نه، اوشبح نبود، انسان‌بود بهمین نکته‌اشاره‌کرده وفریاد زده بود :

ـ «من‌انسانم!»

اوشبح نبود، گوشت واستخوان داشت . صاحب مغزی بودکه فکرمیکرددلی داشت‌که مهرمیورزید• صاحب روح‌بود، امیدمی‌بست همین امید بی‌پایان اوبزرگترین خبط وی محسوب می‌شد .

صدافسوس، که‌اوامید بیحاصلی باین‌پدیدهٔ درخشان ومبهم‌که بنام جامعه معروف‌است دل بسته وبدرون‌آن راه یافته‌بود .

اجتماع یکبارسه هدیه‌بوی داده‌بود، خانوادهٔ،زمرهٔبزرگان اودرآستانه همسری‌بفحشاء برخورده‌بود . برادرش ، نزدیکترین کسان خانواده وی سیلی‌برچهره‌اش نواخته وفردای آنروز قداره بدست بانتظارش‌بود . سلك‌بزرگان نیز اورا با خندهٔ مسخره‌آمیز بدرقه‌کرده وپیش ازپذیرش از درراندده بود . این سه قدم اول در اجتماع هریك زیرپای اوگودال وحشت‌آوری بازکرده‌بود .

بدبختی‌او ازتغییرقیافهٔ خائنانهٔ وی‌شروع شده وباین‌حادثه که اورا ازپای درمی‌آورد ختم می‌گردید •

چنین‌است معمای غم‌انگیز سرنوشت‌بشر ! درکودکی او با

ظلمت بمبارزه برخاسته ویک‌تنه بر آن غلبه کرده بود . وقتی بسن رشد رسید باسرنوشت سرشاخ شده واورا برزمین زده بود • چهرهٔ دگرگون اوتابناك وتیره‌روزی او به خوشبختی مبدل‌شده‌بود• تبعید وی به‌پناهگاهی تبدیل‌شده ؛ در لباس ولگردان ، چون مرغان هوا باآسمان درافتاده وروزی خود بدست‌می‌آورد • درانزوا و تنهائی باانبوه مردم‌جنگیده وباآنهاطرح دوستی‌ریخته‌بود . چون‌قهرمانی باشیری بنام مردم بمبارزه برخاسته وآن رارام کرده‌بود • درعین مستمندی بااستفاده ازشادی های ممکن ، فقررا بصورت ثروت در آورده بود ، او تصور می‌کرد که فاتح زندگی است ولی ناگهان نیروهائی ازاعماق مجهولات فرا راه‌او رسید وبجای آنکه با اودر قهر و خشونت در آیند با لبخند و ملاطفت بنوازش وی پرداخته بودند ؛ اوکه تاآنوقت باخیالات خود سرگرم‌بود نرمی‌ولطافت‌تنی را احساس وسخنان شیرین شهوت‌انگیز زنی راکه شبیه فریاد خشم بی‌پایان بود شنیده‌بود . بازوان زیبای زنی‌چون حلقه‌ای‌دورگردن اوپیچیده‌بود درزیر پرتو حقائق تصورات مجازی محو شده بود • تن‌مجازی وروح واقعی است تن چون خاکستر و روان چون شعلهٔ آتشی‌است .

بجای گروه مزبورکه‌زائیده‌فقروزحمت بود، گروه‌خانوادگی طبیعی جایگزین‌شد اولی قبل‌ازآنکه وی را درآغوش خویش جای دهد ازخود رانده‌بود . هیهات‌که اووارد جامعه‌ای شده‌بودکه بقول برانتوم در آن :

«فرزندباپدر بمبارزه برمی‌خیزد» بحت‌بد بروی بانگ‌زده‌بود؛ توازتودهٔ مردم نیستی، توفرد مستثنی وبرگزیده‌ای‌هستی !

آنگاه بالای سراو دریچه‌ای بآسمان پرستارهٔ بازکرده بود •

بلافاصله بجای مردم عادی‌که ازاوتمجید می‌نمودنداطراف وی‌را اشرافی‌که دشنامش می‌دادند فرا گرفته بودند . او مسخ شده بود . به‌بزرگی مفتضحی‌رسیده‌بود . باهووجنجال زندگی اورا بیغما برده وچون لاشخورها بیرحمانه بانگ‌تیز بر جوئین‌پلین‌کلانچارلی

لرد معرکه‌گیر · سرنوشت گذشته‌واقبال آینده وی‌حمله برده‌بودند!
از سرگرفتن زندگی بدنبال پیروزی بر موانع چه حاصلی دارد ·
پیروزی‌چیست‌افسوس! که‌بایدسقوط کرد ، درغیر اینصورت‌سرنوشت
بکمال مطلوب نمیرسد ·

سرانجام خواهی‌نخواهی ، ازروی میل یا بی‌میلی مجاز را
برحقیقت وناحق‌رابرحق‌برگزیده‌بود چه کند پس او واپینتاك سرو
کارش با بارکیلفدرو افتاده‌بود · آری جوزیان را بردثا ، نخوت
رابرعشق ، قدرت‌را برآزادی ثروت پراز مسئولیت تاریك را بر
کار پرافتخار وکم درآمدآتش‌شیطان رابرسایهٔ یزدان والمپ‌رابر
بهشت ترجیح داده بود .

او برسیب زرین‌گاززده‌بود واینك خاکستر تف‌میکرد .

به‌نتیجه‌اسفناکی رسیده وباشکست وورشکستگی، سقوط و
انهدام ، ویاس ونومیدی هم‌آغوش شده‌بود. ازاین‌پس چه‌بایدکرد؟
وقتی‌که بفردای خود می اندیشید چه میدید ؟ شمشیر برهنه‌ای که
تیغه‌اش دربرابر سینه اوودسته‌اش دردست برادرش‌بود · برق‌وحشت
آور این‌شمشیررا خیره‌می‌نمود دیگرچه‌میدید ؟ جوزیان و مجلس
اعیان راکه سایه روشن آن ازاشباح غم‌انگیزی پرشده‌بود ·

با برادری شوالیه‌مآب وقهرمان ! افسوس ! این توم‌ـ جیم ـــ
جاك که هنگامی مدافع جوین‌پلین بود، اینك درلباس‌لرددیوید بدفاع
از لردکلانچارلی برخاسته و اوفرصتی جزآنچه‌کشیده‌ای ازدست او
خورده وقهراودردل‌گیرد نیافته بود .

چه درماندگی عجیبی !

اینك دیگر نمیتوان جلوتررفت . ازهرطرف‌گردابی سرراه
است پس چه بایدکرد ؟

خستگی دراعماق نومیدی نهفته‌است.

یکبارآزمایش‌انجام یافته وتکرارآن غیرممکن‌است.

جوین پلین ، چون قمارباری بود که ورقهای‌برندهٔ‌خود را
یکی پس ازدیگری بازکرده است . وبه قمارخانهٔ وحشت‌آوری‌راه

یافته بود . دراثر مسمومیت ناشی از توهمات نمیدانست که چه میکند اودئا را باخته وجوزیان این جانور هولناك را برده بود . اورسوس را در برابر خانواده ننگینی باخته و ارابهٔ معرکه گیری را در ازاء کرسی اشرافیت از دست داده بود . آخرین ورق وی بر روی قالی سبزرنگی که بنام بولینگ گرین بود ریخته می‌شد . جوین پلین بازی را باخته و چاره‌ای جز پرداختن پول نداشت . اینك ای بدبخت ، بپرداز ،

برق‌زدگان ازجای نمی‌جنبند . جوین‌پلین نیز بیحرکت بود. ازدور چون مجسمه سنگی بیحرکتی بنظر میرسید .

دوزخ واقعی وکابوس برروی جوین‌پلین در اعماق جهنمی اندیشه فرومیرفت .

اوبا نگاه سرد و ثابتی که نشانهٔ نگاههای واپسین است به دنیا مینگریست ازدواج را بدون عشق ، خانواده را بدون برادری، ثروت را بدون وجدان ، زیبائی را بدون عفت ، قضاوت را بدون عدالت ، نظم را بدون تعادل ، قدرت را بدون شعور ، حکمروائی را بناحق ، فروشکوه را بدون نوروروشنائی میدید . بیلان بیرحمانه‌ای بود . افکارخودرا براین مقوله متمرکز ساخت برسرنوشت اوضاع و أحوال ، جامعه وخودش نظر انداخت : سرنوشت چه بود ؟ دام خطر. اوضاع واحوال؟ نومیدی تمام. جامعه ؟ نفرت محض . خوداو؟ یکفرد شکست خورده . ازاعماق روح فریادی برآورد : جامعه، زن پدر وطبیعت مادرواقعی است . جامعه دنیای تن وطبیعت جهان روح است . یکی سرانجام درتابوتی ازچوب کاج به گودالی پر ازکرم خاکی سپرده می‌شود وکارش بپایان می‌رسد دیگری با تغییر صورت بال وپرگشوده و بر اوج آسمانها بپرواز در می‌آید و زندگی را از سرمیگیرد .

بتدریج شدت بیماری چون گردباد مدهشی براوروی آورمیشد. چیزهائی که بپایان میرسند جلوه خاصی دارند که همه چیز درآن منعکس است .

دادرس بمواجهه می‌پردازد . جوین‌پلین نیز هرآنچه راکه جامعه دربارهٔ وی مرتکب‌شده‌بود دربرابر کردار طبیعت‌میگذاشت. آه‌که طبیعت بامهربانی تمام چه مواهبی بوی بخشیده بود ! حتی دخترکی را قهراً نابینا ساخته بود تا زشتی چهره او را زیبائی کامل پندارد .

جوین‌پلین ، ازچنین موجود قابل‌ستایش‌وقلب مهربانی‌جدا شده ازشفقت ونگاه مات دیدگان نابینای اوخودرا محروم ساخته بود! دئا بجای‌خواهراوبود، زیرا رنك‌لاجوردی آسمان رابرادرانه وسیله وی درك‌مینمود . هنگامیکه دئا کوچك‌بود نامزداو محسوب میشد ، روح‌آنها ازکودکی بهم‌پیوسته‌بود . نامزدی معصومانهٔ آنها بطور غیرارادی ازاوان‌کودکی شروع شده‌بود . دئا عروس او واز آن بالاتر روشنائی‌اوبود . دنیا بدون دئـابرای او نیستی وخلاء محض‌بود اشعهٔ تابناکی ازآن بروجود وی‌میتابید. اینك بدون دئا چه میتوان‌کرد ؟ بدون‌دئا معنای زندگی از دست میرفت . آه . چگونه توانسته‌است اورا حتی برای لحظه‌ای از نظر دور دارد . ای مرد بیچاره !

اوازستارهٔ‌خوددورشده‌بود. اینك‌ستاره‌اش‌کجااست؟دئا! دئا ! دئا !

افسوس ! او روشنائی خودرا از دست داده بود. ستارگان را حذف‌کنید، ازآسمان جزتیرگی چه باقی خواهد ماند ؟ چگونه توانسته است ازستارگان دست بردارد ؟ آه،که چقدرخوشبخت‌بوده است ! خدا بهشتی برای او فراهم آورده بود . ولی صد افسوس‌که او افعی را بربهشت راه داده بود بجای حوا. گول‌آنرا خورده‌بود. او بخارج از بهشت‌کشانده شده ودرآنجا بدام افتاده،گرفتار غلغلهٔ خنده سیاه دوزخیان شده بود ! بدبختی، بدبختی بزرگی او را از پای درآورده بود! این جوزیان‌که بود؟ آه! زن‌خوفناکی حدواسط بین الهه وحیوان !

جوین‌پلین از اوج قدرت‌بپائین‌برمیگشت. چه وضع موحشی اشرافیت‌او دگرگون، تاج سرش دل بهم زن، لباس ارغوانی رنگش

مشئوم، کاخش زهرآگین، ستونها، مجسمه‌ها گنجه‌هایش کج‌ومعوج، هوایش ناسالم وخائن بود وتنفس آن انسانرادچارجنون می‌ساخت. آه! ژنده پاره‌های تن جوین‌پلین باشکوه بود! آه! «اطاق سبز» فقر، شادی،زندگی شیرین کوچ نشینی بشیوهٔ پرستوها کجاست! ازهم جدا نمی‌شدند هردقیقه، هرلحظه، شب وصبح سرمیز پهلو به‌پهلوی هم زانو بزانو ازیکطرف غذا میخوردند. خورشید ازدریچه بدرون می‌تابید ولی دئا عشق او بود.

شب‌ها، هنگام خواب، درجوار یکدیگر بودند ورؤیای دئا بالای سر جوئین پلین و رؤیای وی بر بالای سر دئا پر میزد! هنگام بیداری در میان رؤیای مه‌آلود حدس میزدند که بوسه از هم ربوده‌اند.

دئا رب‌النوع عفت وعصمت واورسوس خداوندفرزانگی بود. ازشهری بشهر دیگر میرفتند. شادی مردم، توشهٔ راه آنها بود. فرشتگان سرگردانی بودندکه برای بسر بردن درمیان‌آدمیان‌بحد کافی جنبه انسانی داشتند، اینك همه‌این‌چیزها ازنظر محوونا‌پدید شده است! آیا همه این لطف وزیبائی بکجا رفته است؟ آیاممکن است‌که سراسر محو ونابود شده باشند. آه‌که چه باد زهرآگینی برخرمن هستی‌آنها وزیدن‌گرفته است. افسوس، که قدرت نامنتهای ناشناخته باتمام نیرو برپدیده‌های‌کوچك سنگینی میکند! آیا چه بلائی سرآنها آورده‌اند؟ چگونه اونتوانسته‌است بیاری‌آنـان شتافته وچون لردی بااستفاده از عنوان واشرافیت وشمشیر خود، ویا چون شعبده بازی بزور مشت وچنك ولگد بحمایت از آنان برخیزد!از این‌جا فکر تلخ وکشنده‌ای برمغزش راه مییافت، آه، نه، اوقادر نبود بدفاع ازآنان برخیزد! زیرا خود او باعث هلاکت‌آنان شده است برای اینکه فاصلهٔ قابل ملاحظه‌ای بین اویعنی لردکلانچارلی وآنان ایجاد شود. شلاق خردکنندهٔ قانون برسرآنان فرود آمده است. بهترین وسیلهٔ حمایت‌ازآنها ناپدید شدن‌است دراینحال‌لااقل خود او را به حال خویش خواهند گذاشت. اندیشهٔ او در رهگذر

رعشه‌آوری قدم نهاده بود . چرا او بخود اجازه داده است که از دئا جدا شود ؟ آیا منظورش ازاینکار خدمت بمردم ودفاع ازآنها بوده است . مگر دئا سمبول مردم نبود دئا یتیم، نابینا وبشریت بود! آه چه مصائبی برآنها واردآورده‌اند؟ اضطراب دردآوری آتش بجانش میزد ! غیبت او بوقوع سانحه میدان داده بود . حق این بودکه در سرنوشت آنها سهیم شود. یاآنهارا نیز بهمراه وی دستگیرمی نمودند ویا اینکه او را نیز دچار سرنوشت آنان میکردند . اینك بدون آنها چه خواهد کرد ؟ آیا ممکن بود . جوئین‌پلین، بدون دئا ساعتی زنده بماند ؟ وقتی دئا نباشد دنیا نیست ! آه ! همه چیز بپایان رسیده است . این‌گروه مهربان در اعماق نیستی غیر قابل جبرانی فرو رفته‌اند .

ازاین‌گذشته وقتی‌انسان چون جوئین‌پلین، محکوم ومطرود شد مبارزه چه معنای دارد ؟ دیگر بچیزی و به‌کسی حتی بآسمان نمیتوان امید دوخت . دئا ! دئا ! دئاکجاست ؟ ازدست رفته‌است! چطور، ازدست رفته‌است! کسی‌که روح خودرا ازدست داد فقط‌ازراه مرك میتواند به‌آن دست یابد .

جوئین پلین، مات وماتم زده دست برروی دیوارهٔ سد نهاد وبررودخانه چشم دوخت .

این‌سومین‌شب‌بودکه خواب بردیدگانش نمیرفت. تب‌داشت. افکار اودرعین روشنی، تاریك ودرهم بود . احتیاج غریبی بخواب احساس مینمود. لحظاتی‌چند درحالیکه بررودخانه خم شده‌بود گذشت. ظلمت بی‌پایان‌چون رختخواب راحتی درنظرش مجسم میشد. وسوسهٔ منحوسی بردلش راه یافت .

نیم تنه خودرا ازتن درآورد، آن‌را تاکرده وروی دیوارهٔ‌سد نهاد . سپس جلیقه را نیز ازتن بیرون‌کرد، دستش درجیب جلیقه جسمی را لمس‌کرد. کتابچهٔ سرخ بود .

کتاب سرخ‌را درمجلس‌اعیان هنگام انجام تشریفات‌درجیب جلیقه‌اش نهاده بودند . کتابچـــه را برگرفت درروشنائی مبهم شب

نظری بر آن انداخت مدادی درلای آن بود • مداد را برداشت ودر اولین صفحه سفید کتاب این دوجمله‌را نوشت:

«من میروم • میخواهم برادرم دیوید جانشین من و قرین نیکبختی باشد.»

آنگاه امضاء کرد :

فرمن کلانچارلی، پرانگلستان

سپس جلیقه‌را روی نیم تنه گذاشت. کلاه ازسر برداشت وآنرا روی جلیقه نهاد. کتابچه سرخ‌را درون کلاه جای داد . تکه سنگی برزمین دید آنرا برداشت وپهلوی کتابچه گذاشت .

سپس در تاریکی بی‌پایان بربالای سر نگریست.

سرش آهسته به پائین افتاد، گوئی رشتهٔ نامرئی مغاك آنرا بپائین میکشد .

سوراخی‌درسنگهای دیوارهٔ سدبود، پا برروی آن نهاد، زانویش بالای دیواره رسید •

دیگرکاری جزآن نماندکه ساق پا ازروی دیواره ردکردهو کاررا یکسره سازد .

دست‌ها برکمر نهاد وخم شد . وگفت :

ـ بگذار چنین باشد•

چشم براعماق رودخانه دوخت،

دراین‌حال‌احساس کردکه زبانی؟دست اورا می‌لیسد.

برخود لرزید وسر برگرداند.

هومو را پشت سرخویش دید.

نتیجه

دریا و شب

I

سگ نگهبان ، بجای فرشته نگهبان

جوئین پلین فریاد برآورد :

— گرگ عزیز توئی!

هومو ، دم تکان داد ، چشمانش در تاریکی می درخشید. جوئین پلین رامی نگریست.

به لیسیدن دست او پرداخت. جوین پلین ، لحظه ای چون مستان خشکش زد بازگشت غیرمنتظره امیدفراوان ، اورا تکان داده بود دیدار مجدد هومو ، چقدر عجیب است! مدت چهل و هشت ساعت ضربات مختلف برق آسا اورا ازپای درآورده بود ، اینک ضربت برق آسائی از شادی بر او وارد می شد شادی بر اوروی میکرد هومو نوشدار وئی بود که در آخرین لحظات زندگی ، هنگامیکه ازهمه جا قطع امیدشده است بدست بیمار می رسد .

هومو بر گشت ، ره خود رادر پیش گرفت ، چند قدم جلو رفت آنگاه ایستاد ، سر بر گردانید تا ببیند آیا جوین پلین نیز بدنبالش می آید

جوین پلین نیز بدنبال اورفت هومودم تکان دادو براه افتاد.

این راه راه پرشیب بندر بود که بساحل تایمز منتهی میشد.

جوئین پلین بدنبال هومو در این راه قدم نهان.

دمبدم، هومو برمی گشت تا از آمدن جوئین پلین مطمئن گردد

درموارد بحرانی خاصی، غریزهٔ حیوانات.چون هوش دراکه عجیبی جلوه گر می شود، حیوان چون سومنامبول بیداری است.

گاهی سك، احساس میکند که باید بدنبال صاحبش راه بیفتدو زمانی میخواهد که اورا راهنمائی کند در اینصورت حیوان سمتی را که روحش بوی ارائه میکند در پیش میگیرد آیا در این حال حیوان میداند که باید از لغزش انسان جلوگیری کند؟ احتمالا نه. شاید آری جلوه های مختلف خدارا که بیاری انسان برمیخیزد نمیتوان شناخت دیدار غیر مترقبه این حیوان چه بود؟ مشیت الهی.

گرك، وقتی بساحل رسید بپائین دست رودخانه متوجه شدواز برزخ باریکی خشکی که امتداد تایمز بود پیش رفت

او بی سروصدا، بدون آنکه پارسی کند براه خود ادامه میداد، هومو درهرحال بفرمان غریزهٔ خود تکالیف خویش راانجام میدادولی درعین حال فکورانه درا ندیشه نفی بلد بود،

پنجاه قدم آنطرف تر، ایستاد. تخته باریکی خشکی را بر کشتی بزرگی که هیکل آن سیاهی میزدوصل می نمود از پل کشتی، درسمت جلو آن روشنائی مبهمی بچشم میخورد،

گرك یکبار دیگر ازحضورجوین پلین مطمئن شد. برروی تخته پل چوبی قطران مالی شده ای که آب بسرعت از زیر آن رد میشد پرید. لحظه ای بعد باتفاق جوین پلین به کشتی رسیدند.

کشتی مزبور، یکی اززورقهای بزرك هلندی بود که بسبك کشتی های ژاپونی ساخته شده است. انباری دروسط که باپلکان عمودی میتوان بدرون آن رفت قرارداشت در این انبار اثاثیه و بار زیادی جمع

شده بود، روبهمرفته کشتی مزبور ، شبیه‌قایق‌هائی بود که بچه‌ها با کاغذ می‌سازند. کشتی مزبور دارای دو دکل جلو بنام «پل» ودکل عقبی بنام «پیر» نامیده میشد. این دو دکل کشتی را چون دو کشیش کلیسا پیش میبردند هنگام طومان وبارندگیهای شدید، بادبانهای راست وچپ با مکانیسم خاصی روی‌هم افتاده وسقفی بالای پل کشتی تشکیل میداد ناخدا بکمك دوملوان ویك کودك جاشو این کشتی سنگین را درمیان دریا پیش‌میبرد. عرشه کشتی فاقد دیواره بود برجلوگاه کشتی باحروف سفیدودرخشان نام ووگراات. رتردام Vograar Rotterdam نقش شده بود.

بیك حرکت، هومو وجوین‌پلین واردپل عقب کشتی شدند، پل خالی وخاموش بود. بااینکه ظاهراکشتی آماده حرکت میگردیداز مسافرین خبری نبود، احتمالا مسافرین درساحل ویا دراطاقهای کشتی غرق‌خواب بودند. درچنین‌مواقعی مسافرین‌شب را می‌خوابند تاصبح روزبعد برای‌تماشا برعرشه کشتی آیند. بنظرمیرسید که خدمهٔ کشتی نیز با نتظار حرکت‌در اطاقك‌ملوانان مشغول صاف شام‌اند،

گرك، که‌ازروی پل‌باعجله گذشته بود، وقتی‌قدم برعرشه کشتی نهادبآرامی پیش‌رفت دم‌خودرا چون‌سك‌مضطرب وغمزده‌ای بآرامی تکان‌میداد اوپیشاپیش جوین‌پلین بود

جوین‌پلین. روشنائی ضعیفی‌راکه‌درساحل دیده‌بودپیش‌روی خودیافت یك‌چراغ‌بادی پای‌دکل گذاشته بودند. واشعه‌آن،درزمینهٔ تاریك‌شب‌شبح‌جسمی‌را باچهارچرخ‌روشن‌میساخت. جوین‌پلین‌آلونك قدیمی‌اورسوس را شناخت

این‌جعبه‌شکسته ناچیز، که ایام‌کودکی جوین‌پلین درون آن سپری‌شده‌بود، باطنابی بدکل بسته‌شده گره‌های طناب بچشم‌میخورد آلونك‌پس‌ازآنکه مدتها، ازحیزاستفاده افتاده‌بوداینك بخدمت‌فرا خوانده‌می‌شد نیمرخ بد ریخت وموریانه خورده آن بحال خرابی و

فلاکت افتاده بود. سراپای هیکل آن نشانهٔ فرسودگی بود؛ آهن‌ها زنك زده، چرمها ازهم دریده؛ چوبها موریانه خورده، شیشه‌های جلو ترك‌دار، چرخها تاب‌دار، درودیوار وسقف وکف آن ازفرط خستگی پوشیده شده بودرو یهمرفته وضع مفلوك و تضرع آمیزی داشت، زنجیرهومو درزیر آن هویدا ودودستك آن که بکالسکه بسته می‌شد اینك چون دودست بر آسمان بلندشده بود.

هنگام بازیافت زندگی، شادی عشق گویا شتاب وسر ازپا نشناختن قانون طبیعی باشد. آری چنین است. فقط باید حالات خاصی را که در آن لرزش عمیقی سراپای انسانرا فرا میگیرد دانست. کسی که ازسوانح جانکاه جان بدر برده باشد، حتی هنگام مواجه باخوشبختی نیز جانب احتیاط رارعایت میکنند پیش ازآنکه حتی وارد بهشت شوند آنرا وارسی می‌کنند.

جوین پلین ازفرط هیجانات درونی برخود میلرزید وتماشا می‌کرد.

گرگ بآرامی بسوی زنجیرخودرفته وزیر آن خوابیده بود

II

بارکیلفدرو شاهین راهدف قرار دادولی

کبوتر رازد

پلکان آلونك آویزان ودر نیم باز بود، کسی درون آلونك نبود

نور کمی که ازشیشه جلووارد آلونك میشد درون آنرا درسایه روشن خیال‌انگیزی قرارمی‌داد. نوشته‌های اورسوس برلوحه‌ئی که بدیوار آویزان‌شده‌بود برسرجای‌خودبود. جوین‌پلین، لباسهای‌سابق خودرا برمیخی‌دم‌در آویزان‌دید. گوئی‌لباسهای‌مرده‌ای‌رامیبیند.

دراینموقع جلیقه‌ونیم‌تنه برتن نداشت.

آلونك‌مانع دیدن منظرهٔ پای‌دکل‌بود. درآنجا کسی برتشکی خوابیده‌وسایه‌هائی در حرکت‌بود.

ازآنجا صدای‌صحبت بگوش‌میرسید. جوین‌پلین‌درپناه آلونك مخفی‌شدوگوش فراداد.

صدای‌اورسوس راشناخت.

این‌صدااز دوره‌کودکی برگوش جوین‌پلین آشنا بود. اینك طنین‌گیرا وزندهٔ خودرا ازدست‌داده ومبهم وپست‌وتوام با آه وناله شده بود. اینصداشباهت‌بسیارکمی‌بصدای نرم ومحکم سابق اورسوس داشت‌بصدای کسی‌که سعادتش ازدست‌رفته‌است شبیه‌تربود. صدانیز ممکن‌است بصورت‌سایه‌ای درآید.

ظاهرا اورسوس باخودمشغول‌گفتگوبود. میدانیم‌که غرولند شیوه‌دیرین‌اوبود.

جوین‌پلین نفس‌در سینه‌حبس کرد تاهرچه‌اورسوس می‌گوید تمام‌وکمال بشنود اورسوس می‌گفت:

ــ این‌نوع‌کشتی‌ها خطرناك است دیواره ندارد، اگر پای آدم‌سربخورد صاف‌وساده به‌دریا می‌افتد. درهوای‌طوفانی‌وضعش‌وخیم‌تراست یکقدم‌ناشیانه، ترس‌ولرز مختصرکافی است‌که انسانرانابود کند. من‌موارد بسیاری‌دیده‌ام. خدایا بااین‌کشتی‌چه‌کنیم؟ آیادخترك خواب‌است؟ آری، خواب‌است قدرت‌تشخیص‌راازدست داده‌است‌اخیر نبضش‌تندداست مسلما خواب‌است خواب‌مهلتی بیش‌نیست چشم‌وگوش انسان‌را میبندد.

چه‌کنیم‌که‌کسی اینجالگدمالمان نکند؟ آقایان، اگر سرپل هستیدخواهشمندم سروصدا نکنید. لطفا باین‌طرف نیائید می‌دانید،

VIERGE A. PEMS

که اینجا مریض داریم باید کمی مواظبش باشیم، میبینید که تب دارد. دختر جوانی است. دختر کی است که در تب میسوزد.

تشك او را در بیرون اطاق انداخته‌ام شاید کمی هوا بخورد. این مطلب را بگویم تا مواظب باشید. از فرط خستگی طوری روی تشك افتاده که گوئی هوش از سرش رفته است. ولی او خواب است دلم میخواست کسی بیدارش نکند.

روی سخنم باز نها است. اگر آنجا خانمی هست بداند که دختران جوان قابل ترحم‌اند ما معرکه گیران بیچاره‌ای بیش نیستیم. استدعای مرحمت دارم اگر هم خواستید حاضرم مبلغی برای حفظ سکوت و آرامش بپردازم. خانمها، آقایان بسیار متشکرم آنجا کسی هست؟ خیر، بنظرم کسی نیست. بیهوده حرف میزنم چه بهتر. آقایان اگر آنجا تشریف دارید از شما تشکر میکنم. اگر هم در آنجا کسی نیست باز تشکر میکنم پیشانیش عرق کرده یاالله به تبعیدگاه روان شویم، زنجیر بر گردن خود بگذاریم.

بینوائی بما روی آور شده است ما تسلیم جریان آب شده‌ایم. دستی، دست وحشت آوری که دیده نمی‌شود ولی کاملاً قابل درك است بر بالای سر ما است، این دست ما را بسمت ظلمت سرنوشت سوق می‌دهد. باشد جرات خواهیم داشت. فقط او نباید مریض شود، من مثل دیوانه‌ها بصدای بلند باخودم حرف می‌زنم. ولی باید وقتی او چشم میگشاید بفهمد که کسی بالای سرش است.

بشرط آنکه ناگهان بیدارش نکنند! شما را بخدا سر و صدا نکنید! تکانی که او را از خواب بیدار کند به لعنت خدا نمی‌ارزد. اگر کسی باینطرف قدم بگذارد اوقاتم تلخ خواهد شد. بنظرم مسافرین کشتی خفته‌اند. خوب توکل بخدا! پس هومو کجاست؟ در این گیرودار فراموش کردم او را ببندم. رشته کار ازدستم خارج شده است. بیش از یکساعت است که او را ندیده‌ام. لابد بخشکی رفته است تا چیزی بچنگ آورد کاش که سالم برگردد.

هومو ا هومو ا

هومو با آرامی دم بر کف پل کوبید .

— آنجائی، آری؟ آنجائی! الحمدالله! گم شدن هومو برایم قابل تحمل نیست دست دخترك تکان خورد شاید می خواهد بیدارشود . هومو، ساکت! جزر دریا شروع می شود. هم الان راه میافتیم. فکر میکنم امشب هوا خوب باشد باد نیست دریا آرام است. نمیدانم چندم ماه است دخترك رنك پریده وخیلی ضعیف شده است. ولی نه لب هایش گل انداخته، تب دارد. ولی نه سرخ وسفید وسالم است چشمانم درست نمیبینند هوموی بیچاره چشمهایم درست نمیبینند بایدزندگی از سرگرفت شروع بکار می کنیم. میبینی که جزمن وتو کسی باقی نمانده است ماهردو، من وتو برای خاطر اوکار خواهیم کرد. اوفرزندما است. آه ! کشتی تکان خورد. دارد براه می افتد .

لندن خدا حافظ ! شب بخیر ! مرده شورت ببرد! ای لندن لعنتی ! .

واقعا هم کشتی تکان خورده وازساحل دورشد. درانتهای آن مردی سرپا ایستاده بود. این مرد مسلما ناخدای کشتی بود که ازاطاقك ملوانان درآمده وطناب را بازکرد پشت فرمان ایستاده بود. ناخدا بشیوهٔ هلندی ها بدقت متوجه موج وبادبود وبه چیزی نمی نگریست و بصدائی گوش نمیداد اوبرروی پل تنها بود زیرادر رودخانه احتیاج بکمك نداشت تابهز آرام بود. کشتی بسرعت دور می شد پشت سروی شبح سیاه لندن درون مه غلیظی ناپدید می شد.

اورسوس بسخن ادامه داد:

بهتراست کمی باو ویژیتال بدهم کف دستش عرق کرده است مادر برابرخدای مهربان مرتکب چه گناهی شده ایم؟ آه که این بلا با چه سرعتی برسرما نازل شد! سرعت شررعشه آوراست سرنوشت شاهینی است که چون سنك سقوط میکند ، دارای چنگالهائی است که با آن خود را بروی کبوتران می اندازد . آه ، کودك دلبندم ، چرا

ناله میکنی!

به لندن میآئی، می‌بینی شهر بزرگی است. سوث ورك حومهٔ زیبائی است. در آنجا اقامت میکنی، وقتی درست تو بحرش رفتی می‌بینی شهر نکبت بار وزشتی است. ماندن من آنجا چه فایده‌ای دارد، راه خود پیش می‌گیرم. امروز سی‌ام ماه آوریل است من همواره از ماه آوریل احتراز می‌کنم ماه آوریل دو روز سعد بیشتر ندارد. آنهم پنجم و بیست و هفتم ماه است. در عوض چهار روز نحس دارد. طبق تنجیم کادران اینموضوع بثبوت رسیده است. کاش امروز نیز سپری می‌شد. بسفر رفتن انسان را کمی تسکین میدهد. اول صبح درگراوسند وفردا در رتردام خواهیم بود خدایا، زندگی سابق را در آلونك ازسر خواهم گرفت بازمن وهومو خودرا بنوبت در طول راهها به آلونك خواهیم بست هومو اینطور نیست؟

گرك! دم تکان داد.

اورسوس ادامه داد.

ــ هومو، اگر انسان بتواند رنج را نیز بمانند شهری ترك گوید، می‌تواند خوشبختی ازسر گیرد. افسوس! همارهٔ یکی ازمیان ما غایب خواهد بود سایه‌ای در گذشتگان بالای سرباز ماندگان باقی میماند. هرمو تومیدانی که منظور من کیست. ما چهار تن بودیم اینك سه نفر بیشتر نیستیم. زندگی از دست دادن مداوم چیزهای مورد علاقه است.

انسان پشت سر خود خط سیری ازرنج باقی میگذارد. سرنوشت انسان را ازرنجهای غیر قابل تحمل و بی‌پایان؛ دچار حیرت میسازد. از آن گذشته مکررات بیهودهٔ زندگی انسان راخسته میسازد نومیدی انسان را خرفت میکند. هوموی دلیر بادشدیدی ازپشت سر میوزد. بسرعت پیش میرویم، دیگر کلیسای سن ـ پل نیز دیده نمی‌شود. هم الان ازبرابر گرینویچ خواهیم گذشت. درست حساب کنی شش میل تمام پیش رفته‌ایم. آه؛ من برای همیشه بر این پایتخت پر از

کشیشان ، وقضات وجمعیت پشت می کنم . میخواهم ازاین پس لرزش برگ درختان جنگلهارا تماشا کنم . ـ بازهم پیشانیش عرق دارد . ازرگهای آبی بزرگی که برروی بازوانش دیده می شود بدم می آید . تب، درون این رگها میجوشد ، آه ! ازدیدن این مناظر جان برلبم میآید . دختر کم کمی بخواب. آری بخواب .

دراینموقع صدائی که بنظر می رسید درعین حال از لاهوت و ناسوت برخاسته است بگوش رسید . این صدای آسمانی و مشئوم از دئا بود .

آنچه جوین پلین تاکنون شنیده بود ارزش خودرا ازدست داد. زیرا فرشته او لب بسخن میگشود . او صدائی آسمانی و ما فوق طبیعی می شنید ،

صاحب صدا میگفت :

ـ خوب شد که رفت . این دنیا شایستهٔ او نبود . من هم باید بدنبال او بروم . پدر، من بیمار نیستم ، هم الان سخنان شمارا شنیدم . حالم بسیار خوب است . من خواب بودم . پدر من به خوشبختی نزدیك می شوم .

اورسوس بالحن مضطربی پرسید :

ـ فرزندم چه شنیدی ؟

اوچنین پاسخ داد :

ـ پدرخودرا بزحمت نینداز .

لحظه ای سکوت برقرارشد . گوئی نفس تازه میکند . سپس جوین پلین این چند کلمه راشنید :

ـ جوین پلین اینجا نیست . من اینك احساس نابینائی می کنم . من ظلمت را نمی شناختم . ظلمت غیبت اوست .

صدای دئا قطع شد .کمی بعد دوباره این کلمات شنیده شد :

ـ همیشه میترسیدم که اوبپروازدرآید . او موجود آسمانی بود . اینك بال وپر گشوده ورفته است . کار دیگر تمام شد . روح نیز چون پرنده ایست . ولی آشیانهٔ آن در اعماق محلی است که جاذبهٔ

رومند آن همه‌چیز را بسوی خود میکشد . من میدانم که در کجا باید بدنبال جوین‌پلین بگردم • خوف ووحشتی ازاین راه ندارم • پدر، اوآنجاست . بعدهاشما وهومونیز بماخواهید پیوست.

وقتی‌هومو نام‌خودشنید . بادم بروی پل کشتی‌زد .

دئا بسخن‌ادامه داد ؛

پدر، شما خود پی‌میبرید که ازهنگامیکه جوین‌پلین ناپدید شد• همه چیز برای من‌بپایان رسیده‌است .

تمنای چیزی که انجام آن غیر ممکن است نداشته باشید .

من کنار جوین‌پلین بودم ، زندگیم معنائی‌داشت . اینك‌جوین‌پلین نیست ومن بایدبمیرم . مسئله روشن‌است . یا باید اوبر گردد یامن نیزبدنبال اوبروم . چون‌بازگشت‌اوامکان‌پذیر نیست ازاینرو رفتن من قطعی‌است . وه‌که مرك چقدرخوب وآسان است . پدر، چیزی که دراینجا خاموش‌شود ، در جای دیگر فروغ میگیرد . زندگی بر زمین ملال‌انگیزاست . نمیتوان همواره بدبخت‌بود . پس‌باید بجائی رفت‌که شما ستارگانش‌نام‌میدهید ودرآنجا پیوند محبت‌رامحکم‌تر کرد و دیگر هرگزازهم دور نشد . درآنجا جز مهرو صفا چیزی حکمروا نیست ،

اورسوس گفت :

– خودرا ناراحت‌نکن •

دئا بسخن‌خود ادامه‌داد :

– مثلاهمین بهار گذشته، کنارهم ازشادی وسعادت‌سرمست بودیم . ولی‌امسال وضع دگرگون‌شده‌است نمیدانم پارسال درچه شهری‌بودیم درمیان انبوه‌درختان صدای چکاوك بگوش‌مان‌میرسید بلندن‌آمدیم ، همه چیز عوض شد . منظورم ملامت نیست . انسان بشهری قدم میگذارد بدون‌آن‌که ازنتیجه‌کار با خبر باشد. پدر بخاطرداریدکه شبی زنی درلژ نشسته‌بود وشماگفتیدکه او : دوشس است ؟ من‌ازشنیدن آن اندوه بردلم نشست . تصور میکنم‌که بهتر میبود درشهر کوچکی می‌ماندیم سپس جوین‌پلین راه‌خود انتخاب

نمود ، اينك نوبت من فرارسيده است. شما خود برايم تعريف نموديد هنگاميكه كودك خردسالي بودم مادرم مرده ومرا درميان برف وسرما تنها گذاشته بود . در آنحال جوين پلين كه خود كودكي بي يار وياور بيش نبود ، مرا ازروي برف برداشته وزندگي برمن بخشيده بود . ازاينروشما نميتوانيد ازعزيمت من بدنبال جوين پلين دچارشگفتي شويد . زيرا درزندگي دل وپس ازمرك روح تنها چيز باارزش است پدر، آنچه راكه باشما گفتم قبول داريد . آيا اينطور نيست ؟ اين حركت چيست . بنظرم خانهٔ ما درحركت است . باوجود اين صداي چرخهاي آن بگوشم نميرسد .

پس ازلحظه‌اي مكث گفت :

ـ من فرقي بين ديروزوامروز نمي بينم ولب بشكايت نميگشايم. نميدانم چه ماجرائي برما گذشته همينقدرحس ميكنم كه وقايعي اتفاق افتاده است .

سخنان اونرم ودلنشين بود جوين پلين آخرين جمله راكه كه بدنبال آه سوزناكي ادا مي شد بگوش شنيد :

ـ حال كه اوبازنگشت من بايدبروم .

اورسوس ، گرفته خاطرشده آهسته غريد :

ـ من به عود ارواح عقيده ندارم

سپس گفت :

ـ مي پرسي چرا خانه مان درحركت است • زيرا مادرعرشه كشتي هستيم آرام باش ، نبايدزياد صحبت كني. دخترم اگر لطفي بمن داري بيش ازاين خودرا تهييج نكن . بگذار تبت پائين بيايد ، من پيرمردم وتحمل ديدن بيماري ترا ندارم وبر حالم رحم كن وبر شدت بيماري خودنيفزا .

صداي دئا بلندشد :

ـ بدنبال اوبرزمين نمي توان گشت . اودرآسمانهااست .

اورسوس بالحن تقريباً آمرانه‌اي گفت :

ـ آرام باش . دقائقي مي گذردكه توازخود بيخود ميشوي .

توصیه میکنم که استراحت کنی. آرامش تومایه آسودگی خاطر من است. فرزندم ، نظری‌هم بحال‌من کن او تورا از برف وسرما نجات داد . من‌نیز بزرگت کردم . بااین‌خیالات مریض خواهی‌شد . باید آرام بگیری. کمی بخواب. کارها به‌سامان‌میرسد . به‌شرافتم‌سوگند که اوضاع درست میشود . ما وقت کافی داریم فردا برتردام شهر زیبای هلند که درمصب‌رود موزقراردارد میرسیم .

دئا گفت .

- پدر، میدانی که‌ازکودکی باهم بزرگ‌شده‌ایم . بهم‌خوردن این‌وضع قابل‌تحمل‌نیست . بارفتن‌اومن‌باید بمیرم زیراراه‌دیگری وجودندارد . البته من‌شمارا نیزدوست دارم ولی احساس میکنم که هرگزباشما چون دومغز دریك‌پوست نبوده‌ام .

اورسوس گفت :

- بس‌است . سعی‌کن‌بخوابی .

دئا پاسخ داد .

- برای خوابیدن وقت‌بسیاراست .

اورسوس بصدای لرزانی‌گفت :

- گفتم که به‌هلند ورتردام‌میرویم . رتردام‌شهر بزرگی‌است .

- پدر نگران نباشید من بیمار نیستم . مطمئن باشید تب ندارم . فقط تنم‌کمی‌داغ است - همین‌بس .

اورسوس به‌تته‌پته افتاد .

- دردها نه رود موزقراردارد .

- پدرحالم خوبست . ولی‌میدانید . احساس‌مرگ‌می‌کنم .

اورسوس گفت !

- بیهوده چنین‌چیزی بخود تلقین‌مکن .

سپس‌پیش‌خود بسخن ادامه‌داد :

- خدایا سکته‌نکند !

کمی‌بسکوت گذشت .

ناگهان اورسوس فریادزد

ـ چه‌میکنی؟ چرا از جای برخاستی ؟ تمنا میکنم ، دراز بکش جوین‌پلین برخودلرزید وسرپیش‌آورد .

III

بهشت موعود برروی زمین

جوین‌پلین دئا رادید اوبرروی تشك سرپا ایستاده بو . پیراهن بلندوسفیدی برتن‌داشت آستینهای‌آن بازوانش را پوشیده وچین‌های دامنش تا بروی پاها کشیده شده بود بروی دستهای او با شبکهٔ رگهای آبی‌رنك که خون‌گرم وتب‌آلودی درآن جریان‌داشت دیده‌میشدبرخودمیلرزید ، وچون‌نی باریکی‌تلوتلو میخورد. چراغ ازپائین ببالا برهیکل اونورمیپاشید چهرهٔ زیبایش توصیف‌ناپذیر بودگیسوان پریشانش‌موج میزد قطرهٔ اشکی برچهره‌اش جاری‌نبود ازمردمك دیدگانش ظلمت و آتش می‌بارید رخسار پریده رنگش نمودار زندگی‌آسمانی اوبرروی زمین‌بود تن‌ظریف ونازکش درچین وشکن پیراهن مستحیل‌شده‌بود چون شعله رقصانی موج میزد بنظر میرسید که هم‌اکنون بصورت سایه‌ای درخواهدآمد .

چشمان بازش برق‌میزدگوئی‌کسی است‌که ازگور برخاسته ویا روحی‌است‌که درسپیده‌دم ظاهرشده‌است .

اورسوس پشت بر جوین‌پلین بود او دیدکه دست اورسوس بحالت التماس بالاآمد وگفت

ـ دخترعزیزم! آه؟خدایا . بازهذیان‌میگوید! می‌ترسم‌تب اورا ببردازجای‌خود نبایدحرکت‌کند کوچکترین تکانی‌ممکن است بقیمت جانش تمام شود ویا برای همیشه اورا دیوانه سازد مرك جنون! چه وضع غم‌انگیزی خدایا چه‌کنم ! دختردلبندم بخواب !

دراینحال دئا حرف‌میزد. صدایش تقریباً نامشخص بودگوئی پرده‌ای بین او و مردم حایل‌شده‌است.

ــ پدر، اشتباه میکنید. من‌هذیان نمیگویم. گفته‌های شما را بخوبی می‌شنوم• شما میگوئیدکه دنیا فراخ است، بایدصبرپیشه سازم وامشب در نمایش شرکت کنم من نیز بی‌میل نیستم ولی‌چکنم‌که من مرده‌ام زیرا جوین‌پلین مرده‌است. هم‌الان میآیم شروع ببازی میکنم• آهان من‌آمدم ولی جوین‌پلین نیست•

اورسوس گفت :

ــ فرزندم : بحرف من‌گوش ده . بر رختخواب خود دراز بکش .

ـ اونیست! اونیست! آه•• چقدر تاریك است!

اورسوس زیرلب گفت:

ــتاریکی! اولین باراست‌که این‌کلمه ازدهنش خارج‌میشود!

جوین‌پلین، بی‌سروصدا، ازپله‌های‌آلونك بالارفت نیم‌تنه و سینه‌بند خودراازمیخ برداشت‌وازآلونك پائین آمد ودرپناه‌تاریکی پشت دکل ایستاد•

دئا، زمزمه‌میکرد، لبانش میلرزید. رفته‌رفته زمزمه‌تبدیل به‌آهنك خوشایندی شد درزیر وبم هذیان. بمانند نمایش «شکست ظلمت»جوئین‌پلین‌را مخاطب قرارداد. وبصدای حزین‌ومبهمی‌شروع بخواندن آوازکرد:

Noche Quita te de alli

La alba Canta:••(*)

ـ خاموش‌شد. سپس گفت:

ــ نه، من‌نمرده‌ام. پس‌چه‌میگفتم؟ صد افسوس.که زنده‌ام، من‌زنده‌ام ولی اومرده‌است. من‌برزمین واو درآسمان‌است . اورفته مرا تنها گذاشته است . من دیگر صدای پا و صحبت اورا نخواهم شنید . خدا بهشتی برزمین بما بخشیده بود . آنرا پس گرفت .

*) ای‌شب ازمن‌دورشو‌ـ ای‌سپیده‌بدم .

جوین پلین رفت. من اورا دیگر کنار خود نخواهم دید صدای اورا هرگز نخواهم شنید .

باز شروع بآواز کرد.

menester a Cielos ir…

…Dexa , quiero

A tu negro

Caparazon. (*

دست پیش برد. گوئی میکوشد تا برابدیت تکیه کند.

جوین پلین از کنار اورسوس سر درآورد ودر برابر دئا زانو زد. دئا گفت.

- هرگز، هرگز صدای اورا نخواهم شنید!

به آواز بلند شروع بخواندن کرد؛

Dexa . quiero

A tu negro

Caparazon

آنگاه آوازی، آوازی که محبوب دئا بود بگوش رسید؛

O ven! ama!

Eres almà,

Soy Corazon. (* *

دراینحال دئا سرجوین پلین را زیردست خود احساس نمود؛ فریاد برآورد:

جوین پلین؟

روشنائی فروزانی برچهره پریده رنگش تابید. بخود لرزید.

جوین پلین اورا درآغوش گرفت.

اورسوس فریاد برآورد؛

---

*) باید به آسمان رفت: ..- من تنها جامهٔ سیاهت را میخواهم!

* *) آه بیا همدیگر را دوست بداریم . تو روح منی ومن قلب توام !

ـ زنده‌ای؟

دئا گفت:

ـ جوین پلین

برصورت جوین پلین چسبید، آهسته گفت:

ـ برگشتی! متشکرم.

سر برداشت ودرحالیکه روی زانوی جوین پلین نشسته بود چشمان تاریك و درخشان خودرا بچشمان اودوخت گوئی اورا نظاره می‌کند. آنگاه گفت:

ـ توئی!

جوئین پلین برپیراهن وی بوسه‌میزد. گاهی سخنانی گفته میشودکه ترکیبی ازکلمه وفریاد وزنجموره‌است. رنج‌واندوه‌دراین سخنان جمع آمده درعین‌حال بی‌معنا وبیان‌کنندهٔ همه‌چیزاست.

ــ آری‌منم!منم؛ من جوئین‌پلینم ! کسی هستم‌که توروح و روانش‌هستی! میشنوی؟ توفرزند . همسر، ستاره و نفس‌منی ! تو زندگی من وابدیت‌منی!

این‌منم؛ آمده‌ام وترا درآغوش میفشارم. من‌زنده‌ام و بتو تعلق‌دارم! اگر هومو نرسیده‌بود، کار تمام بود. بعداً برایت‌تعریف میکنم آه، چقدر نومیدی‌وشادی درجوار هم‌اند. دئا زنده بمانیم! دئامرا ببخش! آری من برای همیشه مال توام. حق باتواست.دست بربیشانیم بنه، تامرا خوب‌بشناسی. اگر میدانستی! ولی‌دیگر نیروئی قادر نیست مارا از هم‌جداسازد.

من ازدوزخ درآمده وبرآسمان صعود کرده‌ام . اینك بهم رسیده‌ایم وهمیشه درکنارهم خواهیم‌بود! آه چگونه میتوان باور کرد. رنج به‌پایان‌رسید جزشادی وشادمانی چیزی بانتظارما نیست. زندگی سعادتمند خودرا ازسر خواهیم‌گرفت. درهارا محکم‌خواهیم بست تاتیره‌بختی نتواند برکاشانه‌مان راه یابد سرگذشت خود را برایت تعریف خواهم‌نمود وتوازشنیدن آن‌غرق‌حیرت خواهی شد . کشتی براه افتاده‌است. مادر راه آزادی پیش میرویم. به‌هلند رفته

ودر آنجاازدواج خواهیم‌نمود. برای کسب‌روزی‌عاجز نیستم چه‌کسی می‌تواند از اینکار جلوگیری کند؟ دیگر نباید ترسید • من ترا می‌پرستم•

اورسوس زیرلب گفت:

ـ عجله نکن!

دئا بادست لرزان اورا نوازش میداد. ومیگفت:

ـ خداچاره‌سازاست:

سپس دست برلباسهای اوزد. وگفت:

ـ این‌سینه‌بنداینهم‌نیم‌تنه چیزی‌عوض‌نشده‌است: همه‌چیز بحال سابق برگشته‌است.

اورسوس، مات وخندان‌وخوشحال، درمیان سیل‌سرشک‌بآنها نگریسته وباخود می‌گفت:

ـ سر در نمیآورم. من‌گیج وگولم جوین‌پلین زنده است ؟ من‌بچشم خود دیدم‌که اورا بخاك سپردند؟ میخندم واشك میریزم. چنان احمقم‌که‌گوئی عاشق شده‌ام• آری من‌عاشق ایندوهستم.ای‌پیر خرفت براه خودبرو! ازتهییج اوبیم‌داشتم. جوین پلین مواظب او باش هم‌آغوشی آنها بمن مربوط نیست . حادثه عجیبی است . من طفیلـی نیکبختی آنها هستم و از آن بهره برمیگیرم نمی‌دانم در این میان چه نقشی دارم. فرزندانم: تقدیس‌تان‌میکنم.

درحالی‌که اورسوس باخودصحبت‌می‌داشت جوین‌پلین‌بصدای بلند می‌گفت:

ـ دئا، توچقدر زیبائی . نمی‌دانم روحم دراین‌چندروزکجا بود. من درروی زمین جزتوکسی نمی‌بینم . اینك‌که ترا باز دیدم بدیده‌خودبـاور ندارم.عجبا، برفرازکشتی بهم‌رسیدیم! برایم‌تعریف کن وماجرای خودرا شرح بده. چه‌بلائی بسرتان آوردند؟ اطاق سبزکجاست ؟ آیا بیغمارفت ، تبعیدشدید؟ چه‌بیشرم مردمی ! آه ! انتقام شمارا باز خواهم‌گرفت؟ دئـا انتقام‌ترا باز خواهم گرفت ! سروکارشان بمن خواهد افتاد. من «پر» انکلستانم.

اورسوس که گوئی سنگی از آسمان برسینه‌اش خورده بعقب برگشت بدقت برجوین‌پلین نگریست و گفت:

- نمرده ولی آیا دیوانه شده‌است؟

این بگفت وگوش خوابانید.

جوین‌پلین بدنبال سخن گفت:

- دئا، آرام‌باش. من به‌مجلس اعیان شکایت خواهم‌برد.

اورسوس بدقت اورا براندازکرده وباانگشت برمیان‌پیشانی خود اشاره کرد. سپس بسخن در آمد:

- نتیجه یکی‌است او خواهدرفت، جوین‌پلین‌هم دیوانه‌باشد بهتراست هرکس حق جنون دارد. من بشخصه خوشبختم، ولی همه این ماجرا چه‌معنائی‌دارد؟

کشتی تندو نرم براموج میلغزید. بیش ازپیش شب‌بتاریکی می‌گرائید مه‌غلیظی که از جانب اقیانوس می‌آمد، آسمان‌را پوشانده بود. چندستاره‌درشت ازگوشه‌وکنار سوسوزنان پرده‌نشین می‌شدند، چندی‌نگذشت که تاریکی بی‌پایان‌و نرمی آسمان‌را فراگرفت، سواحل رودخانه ازچپ وراست عریض‌تر می‌شد، دیوارهای ساحل بصورت خطوط قهوه‌ای رنگی درتاریکی جوش‌میخورد، تاریکی برهمه‌جا سنگینی می‌کرد. جوین‌پلین دئارا دربرگرفته وبرروی رختخواب نشسته‌بود، آندوسرگرم صحبت وگفت وشنود بودند شادی آنها را چگونه میتوان بیان‌کرد؟

- ای زندگی‌من!

- ای آسمان‌من!

- دئا! من‌سرمستم. بگذار بوسه برپایت زنم.

- پس توئی!

- گفتنی‌زیاداست نمیدانم ازکجا شروع کنم.

- یك‌بوسه!

- ای‌زن‌من!

- جوین‌پلین، بمن‌نگو که‌زیبائی، زیراکه زیبائی ازآن‌تست

- ترا باز یافته و بردیدهٔ دل نشانده‌ام . تومال‌منی . خواب نمی‌بینم. توخودت درکنارمنی. آیا باورکردنی است ؟ آری . من زندگی از سرمی‌گیرم. دئا اگر بدانی چه‌ماجرائی برمن‌گذشته‌است!

- جوین‌پلین!

- ترا دوست‌دارم!

اورسوس زمزمه‌می‌کرد؛

- چون پدربزرگی احساس خوشبختی میکنم.

هومو، اززیر آلونك درآمده بین‌آندو دررفت وآمد بود، بحدی آهسته قدم برمیداشت‌که مبادا توجه‌آنهارا بخودجلب‌کند. بازبان‌خود هرچند یکبار کفشهای‌زمخت‌اورسوس، نیم‌تنهٔ‌جوین‌پلین وپیراهن دئارا می‌لیسید. اونیز باینشکل فرزندان خود را تقدیس می‌نمود .

ازچتام ودهانه مدوی‌گذشته بودند. دریا نزدیك بودبحدی طبیعت آرام‌بودکه عبور از تایمز بدون تکان شدیدی عملی می‌شد ضرورتی بانجام مانوریـا آمدن ملوانان برروی‌پل‌نبود، ناخدابه انتهای کشتی سکان بدست کشتی را هدایت میکرد ، درعقب گاه‌کشتی چراغ بادی برگروه سادتمندی که از اعماق نومیدی و تیره‌روزی بسرحد خوشبختی‌رسیده‌بودند پرتوافشانی‌می‌کرد.

IV

بسوی آسمان

ناگهان دئا ، از آغوش جوئین پلین برخاست دست برروی قلب خود نهاده و گفت

ـ چرا اینطورشدم ؟ حالم بهم خورد ازشادی دارم میمیرم چیزی نیست جوئین پلین بازگشت توضربتی برمن زد ضربت شادی وخوشبختی . شادی آسمانها بردلم روی آورشد ومرا منقلب ساخت . درغیبت تو بحال احتضار بودم . توزندگی حقیقی را بمن بازگردانیدی چیزی دروجود من فروریخت ، ظلمت درون من شکافته شد زندگی گرم وسوزانی برمن روی آور گردید . توزندگی عجیبی بمن بخشیدی اینزندگی آسمانی است . وتحمل آن دردآور است . روحم شکفته شد دیگرتنم قادر بنگهداری آن نیست دل درسینه ام جا کن میشود . حال غریبی درخود احساس می کنم ولی خوشوقتم جوئین پلین تو مرا ازنوزنده کردی .

برافروخته شد ، سپس رنگش پرید دوباره چهره اش گلگون شد وافتاد .

اورسوس گفت :

ـ وای ! تواورا کشتی .

جوئین پلین دست بسمت دئا درازکرد . ضربتی ازدلهرهٔ براو واردآمد . اونیزبرزمین افتاد . لرزان ازدئا پرسید

ـ دئا ! چته ؟

ـ چیزی نیست ترا دوست دارم .

چون پارچه کتان مچاله شده ای درآغوش جوئین پلین قرار

داشت ودستهایش آویزان بود جوئین‌پلین و اورسوس او را برروی تشك خوابا ندند بصدای ضعیفی گفت

ـ بحال‌خوابیده ، نمیتوانم نفس بکشم .

سرش‌را ازروی تشك بلند کردند اورسوس گفت

ـ نازبالشی بدهید !

دئا پاسخ داد لازم نیست

جوئین‌پلین اینجاست

سرش‌را برروی‌شانه جوئین‌پلین‌که بادیدگان بی‌فروغی‌پشت سرش نشسته بود تکیه‌داد •

دئا گفت

ـ آه چه‌خوب‌است !

اورسوس مچ دست اوراگرفته و نبضش را شماره می‌کرد • سرنمیجنباند • چیزی نمیگفت فقط پلکهایش بتندی بازوبسته میشد گوئی باینوسیله میخواهدمانع غلطیدن دانهٔ اشك‌شود

جوئین‌پلین پرسید

ـ چشه؟

اورسوس گوش برپهلوی چپ‌دئا نزدیك‌کرد

جوئین‌پلین با بی‌تابی سئوال خود را تکرار نمود اورسوس پاسخش نداد •

اورسوس نظری برجوئین پلین افکنده وگفت

ـ ارتفاع اینجاازکنتربوری کمتر است شب هواخوب ودریا آرام خواهد بود کشتیهای جنگی در سواحل اسپانیا هستند راه‌ها امن‌است .

رنك‌بیش ازپیش ازچهرهٔدئا میپرید دامن‌پیراهنش‌رادردست مچاله کرده‌بود آه‌جانسوزی کشیدوزلب گفت :

ـ دردخودرا میفهمم. من‌دارم‌میمیرم•

جوئین‌پلین وحشت‌زده از جای برخاست ، اورسوس دئا را نگهداشت ،

- تو میخواهی بمیری! ممکن نیست. تو نباید بمیری مردن، آن‌هم در این لحظه، خدا ستمگر نیست که تو را در عین حال بمن داده و از من بازستاند! نه‌چنین چیزی غیر ممکن است در این خال. برخود خدا شك خواهم آورد در اینصورت همه‌جا دامی گسترده‌شده‌است. آسمان، زمین، گهوارهٔ کودکان، شیر دان‌مادران، قلب بشر، عشق. ستارگان دامی بیش نیستند اگر چنین باشد خدا خیانتکار و بشر فریب خورده‌ای بیش نیست. چنین چیزی محال است! دئا، تو نمیدانی چه‌میگوئی! تو زنده خواهی ماند یقین دارم که زنده خواهی ماند! از من بشنو. من همسر و صاحب توام اجازه نمیدهم که مرا تنها بگذاری. آه؟ خدایا، بشر تا چه حد بینواست! نه‌محال است. مگر من پس از تو میتوانم زنده بمانم اگر بتوان منکر وجود خورشید شد میتوان چنین حالی را نیز قبول کرد. دئا بخود باز آ. این کسالت مختصر برطرف میشود.

گاهی لرزشی بر وجود انسان مستولی میگردد، لحظه‌ای بعد همه‌چیز بفراموشی سپرده‌میشود من نیازمند آنم که صحت و سلامت خود بازیابی. میخواهی بمیری؟ مگر چه‌بدی از من دیده‌ای با تصور این مطلب عقل از سرم میرود ما بهمدیگر تعلق داریم ما بهم عشق میورزیم دلیلی ندارد که مرا بگذاری و بگذری این کار ظالمانه است آیا مرتکب گناهی شده‌ام تو که مرا بخشیدی آه! اگر نمیخواهی که مرا مردی نومید، خشمگین و مطرود به‌بینی از تو میخواهم بتو التماس میکنم در برابرت زانو میزنم، ومی گویم دئا نباید بمیری.

جوئین پلین در حالی‌که دست در انبوه موهای، سر برده بود، با حالت احتضار وحشت آور واشك ریزان خود را بپای او انداخت.

دئا گفت:

- جوین پلین عزیز، تقصیر از من نیست

کف گلی رنگی بر لبانش آمد اورسوس بدون آنکه جوین پلین متوجه شود آن را بادامن لباس پاك کرد. جوین پلین پاهای دئا را در بر گرفته کلمات مبهمی بر زبان میراند.

- گفتم که نمیخواهم. تو نباید بمیری! تاب تحمل آنرا ندارم مرگ حق است ولی باید باهم بمیریم. ای ستارهٔ فروزانم؟ ای عشق

بی‌پایانم درنظر آرکه من درکنار تو هستم . ترا بعشق سوگند ، زندگی را از مرگ گیر . تو از مرگ سخن میگوئی بدون آنکه حال مرا پس از خود درنظر آوری . اگر نیازمندی مرا بوجود خود میدانستی لحظه‌ای نیزحاضر بترك من نمیشدی ، دئا ، نگاه‌کن ، من جز توکسی‌را ندارم ماجرای من حیرت‌انگیزاست‌فکر نمیکنی که من سراسر زندگی را درچند ساعت طی‌کرده باشم . چیزی‌که فهمیدم آنست‌که سراسر زندگی پوچ وبیمعنی است. باوجود توبرای دنیا معنائی قائلم . بدون تو جهان برایم معنا ومفهومی ندارد.دئا بمان، رحم‌کن. تو مرا دوست داری. من بخاطر توتا بدینجا آمده‌ام کمی تأمل‌کن . باین زودی نباید مرا ترك‌کنی . بیصبری نکن . آه خدایا چقدر رنج می‌برم ! میدانم تو راضی نیستی‌که من رنج ببرم . آیا حقیقت جز این است ؟ تو میدانی‌که چارهٔکار دست من نبود. وانپتاك بسراغم آمد. هم‌الان تنفست بحال عادی برمیگردد. دئا همه کار روبراه خواهد شد . خوشبختی درانتظار ماست . مرا بچنگال ناامیدی مسپار . دئا، من بیگناهم !

این سخنان توأم با آه و ناله‌وزنجموره بیان‌شد ویکدنیاسرزنش وعصیان درلحن آن نهفته بود. از سینه پرسوز جوین‌پلین ناله‌ای برمیخاست‌که‌کبوترها را بخود جلب می‌نمود. درعین‌حال ناله وی باغرشی توأم‌بودکه شیرشرزه‌را بعقب می‌نشانید.

دئا باصدای مشخص‌تری پاسخ‌داد:

ــ هیهات‌که بیفایده‌است. محبوبم، می‌بینم در انجام آنچه ازدستت برآید‌کوتاهی نمیکنی. من‌یکساعت پیش درآرزوی مرگ بودم. ولی‌اینك‌می‌خواهم زنده‌بمانم. جوین‌پلین، جوین‌پلین‌مقدسم، چقدر درکنار هم‌سعادتمند بودیم! خدا ترا معنای زندگی من‌قرار داده‌بود. اینك مرا ازاوجدا می‌سازد. من‌رفتنی‌هستم. اطاق سبز و دئای‌بیچارهٔ نابینایت‌را فراموش مکن.آواز مرا بیادآر، لحن‌صدای مراکه خطاب بتومی‌گفتم «ترا دوست‌دارم» هرگز. فراموش نکن! شب‌هنگام وقتی‌که دربستر آرمیده‌ای بخوابت‌خواهم آمد وماسرانجام

بهم رسیدیم ولی شادی حاصل از وصل برایم تحمل ناپذیر بود .
اینك ساعت عزیمت من فرارسیده‌است. پدرم اورسوس و برادرمان
هومو را نیزدوست دارم.
شماهمه نازنین‌اید اینجا هواسنگین‌است پنجره‌ها رابگشائید جوین
پلین عزیز، تاکنون‌ازگفتن این‌رازبتو خودداری نموده‌بودم‌یکبار
زنی‌بتماشا آمد ومن‌احساس‌حسادت‌کردم شاید توفراموش‌کرده‌باشی
منظورم‌کیست بازوان مرا بپوشانید سردم‌می‌شود پس‌فی‌بی‌وو‌ینوس
کجایند ؛ در ساعت آخرعمر انسان همه را دوست دارد کسانی‌که
شاهد سعادت انسان‌بوده‌اند. آه ! چرا روزهای شادی‌بچنین‌سرعتی
سپری‌میشود ؛ نمیدانم ازدوروز باینطرف چه‌حوادثی اتفاق‌افتاده
است اینك‌آخرین دقایق عمرمن‌است پیراهنم رابرتنم بپوشانید .
بارها فکرکرده‌ام که‌این‌پیراهن‌کفنم خواهدشدجای‌بوسه‌های‌جوین
پلین برآن باقی‌است آه ! بااینحال‌مایلم زنده‌باشم‌درکلبهٔ سیارچه
زندگی سعادتمندانه‌ای داشتیم آواز میخواندیم من صدای‌کف زدن
تماشاچیان رامیشنیدم ! آه‌چه‌خوب‌است‌که جدائی در میان نباشد
من‌خیال میکردم‌که درآسمانها باشما بسرمیبرم همه‌چیز برایم‌قابل
فهم‌بود روزهارا ازهم تشخیص‌میدادم باوجود نابینائی‌تشخیص‌می-
دادم‌که صبح شده‌است‌زیرا صدای‌جوین‌پلین‌را میشنیدم روح‌اومرا
دربرمیگرفت مادرصفا وآرامش یکدیگررامی‌پرستیدیم دیگرهمه
چیز بپایان‌رسید دیگرآوازنخواهم‌خواندافسوس‌اکه دیگرنمیتوانم
درکنارهم باشیم! محبوب‌دلم مرابیادآر!
صدایش ضعیف‌ترمیشد احتضارنفس اورابرید انگشت‌شست
را زیرانگشتان دیگرخم میکرد لحظات‌آخرفرا رسیده‌بود زیر
لب زمزمه‌کرد :
-شما ، شماهامرا بیادآورید درغیراینصورت مرك من بسیار
غم‌انگیزوناگوار خواهد بود گاهی شما را اذیت‌کرده‌ام ازهمه‌تان
پوزش میطلبم .
ما دراین دنیای بزرك جای‌کوچکی اشغال می‌کردیم یقین

VIERGE

دارم اگر خدا میخواست بازهم میتوانستیم در کنارهم ازخوشبختی برخوردارشویم ، ولی‌خدای مهربان نخواست من خود نمیدانم که چرا باید بمیرم زیرا ازنابینائی خود هرگزشکایت نکرده‌وآزاری به‌کسی نرسانیده‌ام چه‌سعادتی که اگرباهمین دوچشم نابینا درکنار تومیبودم ! آه‌رفتن چقدرغم‌انگیزاست!

کلمات مقطعی‌که بیش ازپیش ضعیف‌تر می‌شد ادا می‌نمود آخرین کلماتش شنیده‌نشد .

ناگهان گفت ،

ـ جوین‌پلین آیا بفکرمن‌نخواهی بود؟ من‌حتی پس‌ازمرك نیز نیازمند مهرتوام .

صدایش بلندترشد .

آه ٠ مرا نگهدارید !

مکث کرد . وسپس گفت

ـ هرچه زودتر خودرا بمن برسان، اگر تو نباشی، من‌حتی درحضور خداوند نیز تیره‌بختم، جوین‌پلین عزیز! مرا منتظر نگذار! بهشت ما روی زمین بود . آن بالا، جزآسمان چیزی نیست. آه ! دارم خفه میشوم . محبوبم ! محبوبم ! محبوبم !

جوئین‌پلین فریاد زد :

ـ رحم‌کنید !

ـ دئا گفت : خدا نگهدار.

ـ جوئین‌پلین تکرارکرد :

ـ رحم‌کنید !

لبان‌خودرا بدست‌های یخ زدهٔ دئا نزدیك ساخت.

بنظرآمدکه‌لحظه‌ای ازنفس بازماند.

آن‌گاه روی‌آرنجها نیم خیز شد، برقی ازدیدگانش گذشت، ولبخند زد . صدایش باوضوح تمام بگوش رسید :

ـ روشنائی‌است! من میبینم .

این بگفت وبیحرکت برروی نازبالش افتاد .

اورسوس گفت :

- جان سپرد .

پیرمرد تیره‌بخت، غرق نومیدی، چهره پرچین خودرا بدامن پیراهن دئا پوشانید . بغض گلویش‌را گرفت وازحال‌رفت.

جوئین‌پلین، دچاروحشت شد .

برخاست. سر بر آسمان کرد و بر شب تاریك نظاره کرد.

سپس، گوئی نگاهش دراعماق تاریکی، پدیده‌های نامرئی‌را دیده است دست بر آسمان برداشت و گفت :

- من نیز آمدم .

بسمت لبهٔ کشتی روان شد . بر پل بی‌اراده پیش میرفت گوئی مجذوب شبحی شده است . غرقاب درچند قدمی او بود.

بآرامی پیش‌میرفت و بزیر پای خود نمینگریست.

لبخند دئا برچهره‌اش نقش بسته بود •

برمردمك دیدگانش نوری‌که انعکاس دیدار دور دستی بود میدرخشید •

فریاد برآورد : «آری»

باهرقدم به‌لبه‌کشتی نزدیك‌ترمیشد.

دست‌ها بالا وسر بعقب انداخته وچشم برافق دوردست‌دوخته بود• بتأنی قدم برمیداشت• بدون تردید وتزلزل، با تصمیم مشئومی پیش میرفت • زیـــر لب زمزمه میکرد : « آسوده باش • بدنبالت میآیم. بمعنای زمزی‌که بمن دادی واقفم.» چشم ازافق‌بر نمیدوخت ولبخند ازلب دور نمیداشت .

ظلمت مطلق آسمان‌را فراگرفته بود، ستاره‌ای‌نمیدرخشید. ولی اومسلماً کوکب فروزانی‌را میدید .

به‌لبهٔ کشتی رسید وگفت :

- دئا ببین آمدم •

قدم پیش گذاشت کشتی فاقد دیواره بود . . پا برخلاء نهاد. و واژگون شد .

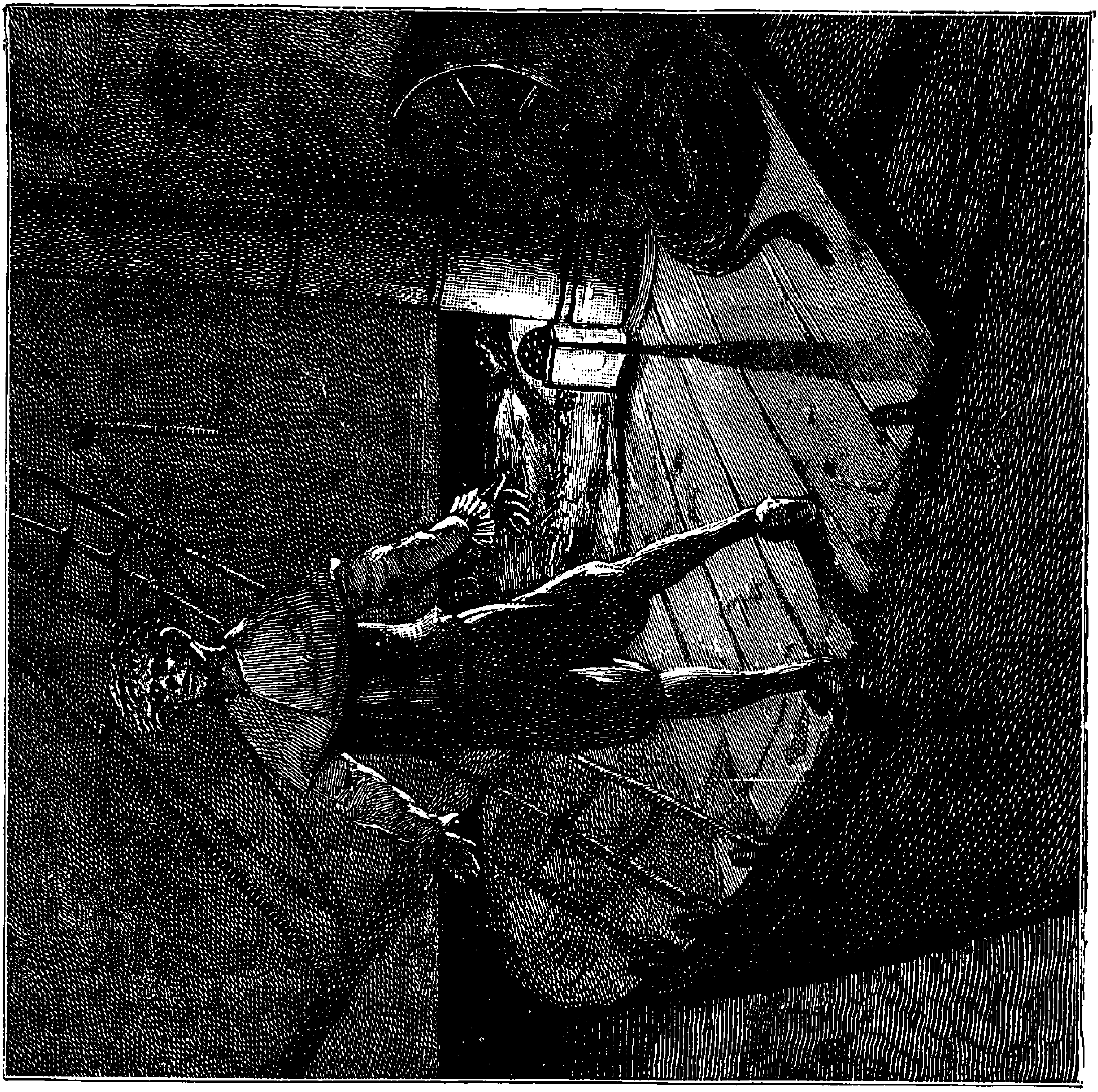

شب تاریک وآرام ورودخانه بسیارعمیق بود. درآب غوطه‌ور وبآرامی ناپدید گردید. کسی چیزی ندید وصدائی نشنید. کشتی بردریا ورودخانه بسیرخویش ادامه داد.

لحظه‌ای بعدکشتی وارد اقیانوس شد.

وقتی اورسوس بخود آمد. جوین‌پلین را ندید. دراینحال هومو برلب کشتی ایستاده، چشم بردریا دوخته وزوزه میکشید.

پایان

تذکر نویسنده

درانگلستان همه‌چیز، جنبه‌های منفی‌امور توأم باعظمت‌است. اشرافیت انگلستان اشرافیت بتمام معنای کلمه است. فئودالیته‌ای معروف‌تر ووحشت‌انگیزتر از فئودالیته انگلستان نمیتوان یافت. ناگفته نباید گذاشت که فئودالیته درزمان وبجای خود مفیدبوده‌است. برای مطالعه اشرافیت باید بسراغ انگلستان رفت، همچنانکه برای تحقیق درباره پدیدهٔ استبداد باید متوجه فرانسه گردید.

نام حقیقی این‌کتاب «اشرافیت» است. کتاب دیگری بدنبال کتاب حاضر وبنام «استبداد» نوشته خواهد شد. اگر عمری باقی باشد نویسنده این سطور اثر دیگری نیز تحت عنوان «نودوسه» که نتیجهٔ دوکتاب مزبور است خواهد نوشت.

هاتویل ـ هاوس، آوریل ۱۸۶۹

(ویکتورهوگو)

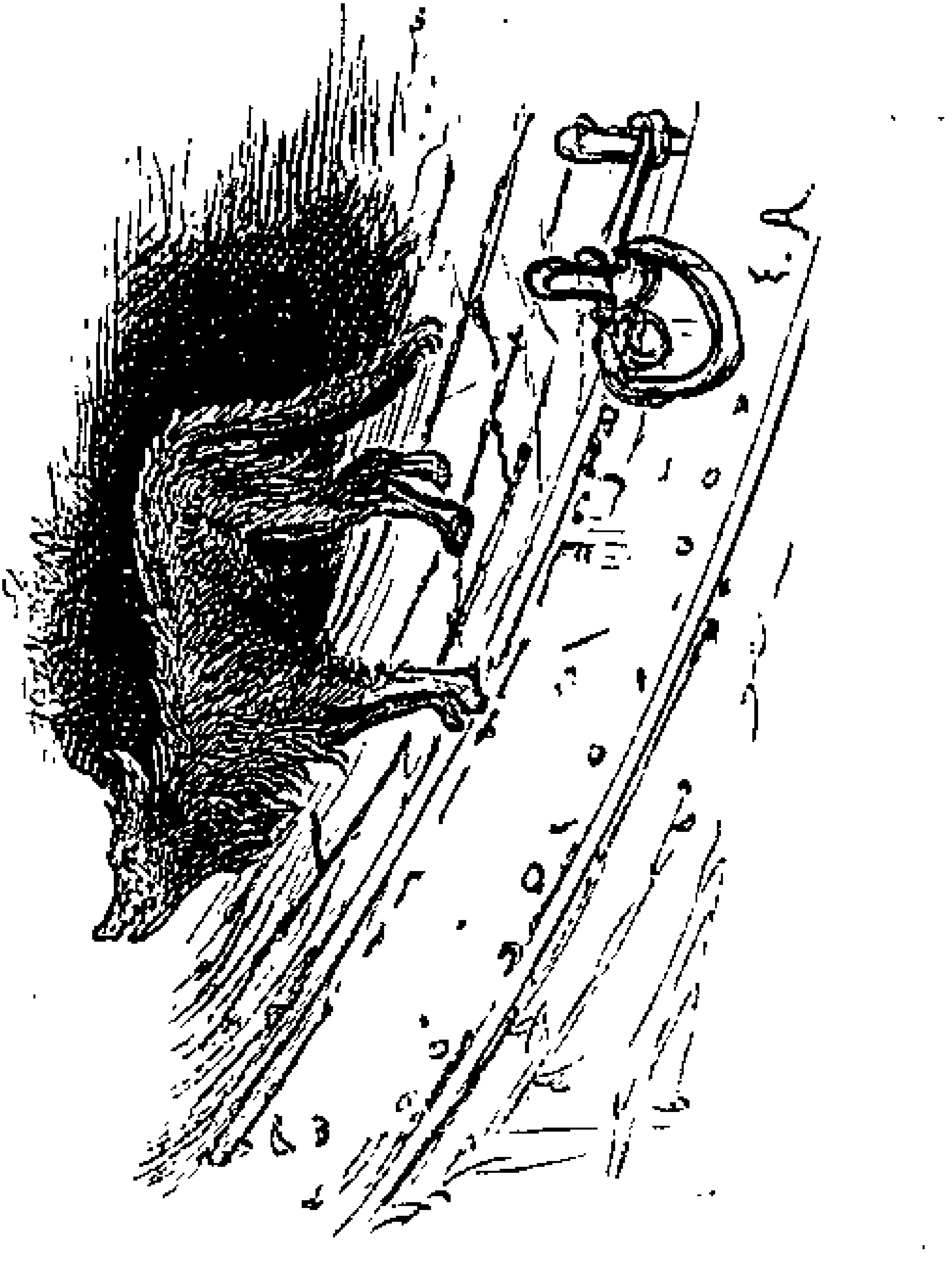

توضیحی در باره کمپراشکوها

درحال‌حاضر چه کسی معنای کلمهٔ کمپراشیکوها را میداند؟

کمپراشیکوها از کلمهٔ اسپانیائی **Comprapequenos** مشتق‌است درقرن هفدهم به‌اشرار کوچ نشینی اطلاق میشد که درقرن هیجدهم بدست فراموشی سپرده شد • این گروه نابکار به زشتی‌های جامعهٔ بشری تعلق دارند. ازنقطه‌نظر تاریخی کمپراشیکوها به‌دورهٔ معین بردگی تاریخ بستگی دارند . فروش «یوسف» بدست برادران فصلی ازماجرای آنها است •

کمپراشیکوها درقوانین کیفری اسپانیا وانگلستان آماری از خود باقی‌گذاشته‌اند . که به آثار پای وحشیان در جنگل انبوهی شباهت دارد .

لفظ کمپراشیکو در ریشه اسپانیائی خود بمعنای «خریدار کودکان» است .

تجارت اطفال شغل اصلی آنها بودآنها از دزدی‌بچه‌ها امتناع داشتند . دزدی کودکان خود حرفهٔ دیگری محسوب میشد.

آیا چه بلائی سر کودکان میآوردند؟

آنهارا بصورت جانوران بد شکل وترسناکی درآورده ودر معرض خندهٔ مردم قرارمیدادند. تودهٔ مردم وبزرگان قوم به‌تفریح وخنده نیازمندندکوشش بشر برای تهیه وسائل تفریح شایسته‌آنست که توجه فیلسوفان را بخود جلب کند .

آری روزگاری، کودکان بمنزلهٔ تفریح بزرگان بوده است . هم‌امروز نیزکم وبیش شاهد این ماجرا هستیم . درقرون وحشت و حماقت، این رشته‌کار حرفهٔ بخصوصی محسوب میشد.

کودك سالمی را خریده چهرهٔ زیبای اورا درنتیجه عملیات جراحی‌بصورت پوزهٔ جانورمخوفی درمیاوردند. هم‌آهنگی‌خدادادی قیافه‌هارا دچاراختلال وبی‌نظمی مینمودند .

خبرگان ومنحرفین ازدیدن‌این قیافه‌ها لبخند زده وازاینکه صاحب چنین مخلوقات عجیب‌الخلقه‌ای هستند برخود میبالیدند •

گاهی کودکان بیگناه را اخته میکردند •

قربانیان اعمال وحشیانه خریداران پروپا قرصی داشتند. سلطان عثمانی وپاپ کاتولیکها هردو باین قربانیان علاقه داشتند. یکی ازمثله‌شدگان برای خدمت درحرمسرا ودیگری برای اجرای عشاء ربانی استفاده مینمودند .

کودکانیکه اخته میشدند دیگر قادر بتولید مثل نبودند • پادشاهان انگلستان شیفته «مرد خروس» بودند . مرد خروس مرد بینوائی بودکه باعملیات جراحی خاصی برحنجره وی صدای‌خروس درمیآورد . ملکه‌کاترین روس شاهزادگان خلافکاررا برپستوی‌اطاق خود میفرستاد وآنهارامجبورمیکرد تاچند شبانه‌روز صدای میومیو گربه درآورند •

دراواخرقرن‌هفدهم، کمپراشیکوها ،درکشورهای‌مختلف‌اروپا ازقبیل انگلستان وفرانسه و ونیز تحت تعقیب ومجازات سخت‌قرار گرفته وتارو مار شدند .

باکتابهای جیبی آسیا آشنا شوید

۱ـ دخترعموی من راشل اثر دافنه دوموریه ترجمهٔ جواد علامیردولو ۲جلد ۵۰ریال

۲ـ جزیرهٔ پنگوئن‌ها شاهکار آناتول فرانس ترجمه محمد قاضی ۳۰ »

۳ـ دکتر ژیواگو شاهکار پاسترناک ترجمه دکتر خبره‌زاده در ۲جلد ۶۰ریال

۴ـ چرا پیروز نشویم نوشته سناتور گلدواتر ترجمه منوچهر حقیقی ۲۰ریال

۵ـ تبه‌کاری در دام اثر ژرژ سیمنون ترجمه صدقیانی ۲۰ »

۶ـ امریکا امریکا اثر الیا کازان ترجمه داریوش شاهین ۲۰ »

۷ـ سایونارا اثر جیمز مینجر ترجمه غازی صانعی ۳۰ »

۸ـ هتل بین‌المللی اثر ماروین آلبرت ترجمه دکتر اسماعیل فرائی ۲۵ریال

۹ـ ناگهان تابستان گذشته اثر تنسی ویلیامز ترجمه داریوش شاهین ۲۰ریال

۱۰ـ صبح صادق سرگذشت و آثار صادق هدایت از مهرداد مهرین ۲۵ »

۱۱ـ نان و شراب اثر سامرست موآم ترجمه گشتائی ۲۵ »

۱۲ـ جهان اندیشه شامل سخنان بزرگان از اردشیر غوث ۲۵ »

۱۳- طباخی جهان شامل غذاهای ایرانی و فرنگی از مهرداد مهرین ۲۰ ریال
۱۴- شور عشق و جوانی حاوی قطعات زیبای ادبی از منوچهر شکرانی ۲۵ ریال
۱۵- داروین اثر آندره کرسون ترجمه ایرج پورباقر ۲۰ «
۱۶- اعجاز گیاهان داروئی در درمان بیماریها ترجمه مهرداد مهرین ۲۵ ریال
۱۷ هفتمین گناه اثر سامرست موآم ترجمه رازانی بها ۲۵ ریال
۱۸- رمز خوشبختی تألیف مهرداد مهرین ۲۵ «
۱۹- محمد پیامبری که از نو باید شناخت اثر گئورگیو ترجمه مهرداد صمدی ۲۵ ریال
۲۰- اسیر قفقازی اثر تولستوی ترجمه اردشیر غوث ۲۰ «
۲۱- گذرگاه حوادث اثر جیمس کاین ترجمه سرود ۲۰ «
۲۲- شرارههای دیروقت اثر احمد ترکزاده ۲۰ «
۲۳- داستانهای عشقی جهان ترجمه مهرداد مهرین ۲۵ «
۲۴- زندگی بریژیت باردو اثر جورج کارپوزی با ۲۴ عکس جالب ترجمه سلطان ۲۰ ریال
۲۵- گرازیلا یا سوز و گداز عشق اثر لامارتین ترجمه شکیبا پور چاپ سوم ۲۰ ریال
۲۶- دام جنایت اثر ژاک کارنی ترجمه مهندس داوری ۲۰ «
۲۷- افسانهٔ عشق من با کلئوپاتر ترجمه دکتر فرائی ۲۵ «
۲۸- چگونه سرشناس شدند اثر دیل کارنگی ترجمه رضا سید حسینی چاپ سوم ۲۵ «
۲۹- خون در صحرا اثر پیتر ریپ ترجمه جواد میرکریمی ۳۰ ریال
۳۰- گل سرخ اثر موریس دوکبرا ترجمه شهرام و شاهرخ ۲۵ «
۳۱- اسرار تندرستی بهترین کتاب بهداشتی برای عموم اثر مهرداد مهرین ۲۵ ریال
۳۲- بکت اثر ژان انوی ترجمه مجید رضی ۲۰ «
۳۳- باراباس کتابی مهیج و عظیم ترجمه منوچهر پاک ۲۰ «

۳۴ـ ضرب‌المثل‌های شیرین دنیا ۲۰ »
۳۵ـ درآغوش خانواده ۳۰ »
۳۶ـ سرگرمیهای شیرین ۲۰ »
۳۷ـ مردی که میخندد اثر ویکتورهوگو ترجمه‌دکترمسیحی ۲جلد ۶۰ریال
۳۸ـ اشك زلیخا یازیبای نیل اثر سیدعلی رضوی‌زاده ۳۰ »

باکتابهای جیبی آسیا آشنا شوید

دختر عموی من راشل اثر دافنه دوموریه ترجمهٔ دولو ۲ جلد	۵۰ ریال
جزیره پنگوئن‌ها شاهکار آناتول فرانس ترجمه محمد قاضی	۳۰ »
دکتر ژیواگو شاهکار پاسترناک ترجمه دکتر خبره‌زاده ۲جلد	۶۰ »
چرا پیروز نشویم نوشته سناتور گلدواتر ترجمه منوچهر حقانی	۲۰ »
تبه‌کاری در دام اثر ژرژ سیمنون ترجمه صدقیانی	۲۰ »
امریکا امریکا اثر الیاکازان ترجمه داریوش شاهین	۲۰ »
سایونارا اثر جیمز میچنر ترجمه غازی صانعی	۳۰ »
هتل بین‌المللی اثر ماروین آلبرت ترجمه دکتر اسماعیل فرائی	۲۵ »
ناگهان تابستان گذشته اثر تنسی ویلیامز ترجمه داریوش شاهین	۲۰ »
صبح صادق سرگذشت و آثار صادق هدایت از مهرداد مهرین	۲۵ »
جهان اندیشه شامل سخنان بزرگان از اردشیر غوث	۲۵ »
طباخی جهان شامل غذاهای ایرانی و فرنگی از مهرداد مهرین	۲۰ »
شور و عشق و جوانی حاوی قطعات زیبای ادبی از شکرابی	۲۵ »
داروین اثر آندره کرسون ترجمه ایرج پورباقر	۲۰ »
اعجاز گیاهان داروئی در درمان بیماریها ترجمه مهرداد مهرین	۲۵ »
هفتمین گناه اثر سامرست موآم ترجمه رازانی	۲۵ »
رمز خوشبختی تألیف مهرداد مهرین	۲۵ »

۳۰ ریال

کتابهای جیبی آسیا

تهران - شاه‌آباد تلفن ۳۲۰۱۴